۵۵۱

و فی روایة اخری عنه علیه السلام الفقراء الیتمننة [illegible]

الخیر واهله [illegible] اهل الدنیا [illegible]

[illegible]

ان الصدق [illegible]

قال النبی علیه السلام [illegible]

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الدنیا دار الدرهم [illegible]

فیها خلقکم [illegible]

قال علیه السلام [illegible]

فی الجمع [illegible]

جزاء [illegible]

قال النبی علیه السلام

المساجد [illegible]

فی معصیة الخالق [illegible]

[illegible]

دکتر قاسم خان غنی

... و من ور رطل و اوقیه و ... ل و درهم و دانق
و قیراط ... و حبه ... در ... کالیمه ... لکافی بیان مذکور بعضی کیل
مبینی است
سی درهم بیست و یک مثقال است
سیصد درهم دویست و ده مثقال است

دکتر قاسم خان غنی

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر کنوز لغات حمد و ستایش و ثنا بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف ادمیان را کلید گنج
خانهٔ سخن گردانید و ارباب الباب را بتشریف تنزیل انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون
باوج شرافت رسانید و درود موفور و صلوات محصور بر مورد اسرار و ما ارسلنا من رسول الا
بلسان قومه و مطلع انوار انا افصح العرب بید انی من قریش یعنی افصح فصحای جهان و افضل پیغمبران
محمد مصطفی و بر عترة نجبا و صحابه نقبا او باد و ابعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور
رؤف محمد بن معروف عفا الله تعالی سبحانه بفضله عن ذنوبهم و ضاعف انوار سعادة محبته فی قلوبهم که بر اصحاب
معنی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات
هر صنفی از اصناف انسان بشرف فصاحت کلمات ایشانست و اشرف و افصح هر کلام صانع مآب
وحدت افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و بهترین کلامها قادر حمید قران کریم مجید است که بلغت
عرب نازل گشته است که و هذا لسان عربی مبین پس نظر برین جهات لغت عرب اشرف جمیع لغات
باشد و چون لغت کلید خزانهٔ معنی است هر اینه جهت شناختن معانی احادیث شریف نبوی و الفاظ که
تواند به هر فردی از افراد انسان که منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم
بنابرین بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمهٔ اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرانیه ترتیب
نمودم و انتخاب آن از کتاب صحاح و دستور و مصادر و اختیارات بدیع و لغات القران و شرح
نصاب کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بعنایت الله الملک المنان بغایت آسان باشد و چون
شرافت عظمی لغت عربیه بواسطهٔ عربی بودن قران و سبب بودن منزل علیه انست یعنی انبیا کرام علیه
صلوات الله العلام پس بتحقیق مناسب و سزاوار بنمود تزیین گردانیدن مقدمات صحف کنز اللغات بزینه
جواهر دعا و حلیه لالی ثنا [illegible] مرسلین و اعلی اعقاد الحمد للبشر و خاتم النبیین
[illegible] خواقین فضا [illegible]
[illegible] الاحکام [illegible]

برج شرف آسمان مراحم و عطا چراغ خلوة سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب علیها نجا
و من تخلف عنها غرق تتابعه نهال الملک و الدین نوامان بر او رنده لوای ان الله یامر بالعدل
والاحسان گشته و او تاد کشتی عرفان مه برج کرم در خور رشید احسان خطاب لعمل اولو الالباب لولاک
شان ملک انا جعلناک ستایش گفته اند هر لغة زبانها جمله در مدحش و زبانش خدیو تاج گیر تاج
بخشان نظام ملک و دین شهریاران بر اثش خسرو ملک معانی بر بینش کاشف سبع المثانی سکندر رکاب
لقمان رای کامل جهان گیر و جهان و جهان آرای عادل علمای نرگاو محمد سزاوار شهان سلطان
محمد جهان داری که عقل و فهم و آرم زاد راکش هم از وزن دم خرد چو قامت راز در کز رادش چگونه
گویم از کنه صفاتش بقول من زده ستایش منیلایم و لی قولش پدرش می ستایم نداریم گفت اگر چه از ثنایش
توانم گفت فصلی از دعایش هی نیت تا مصنفات رسایل لغات مصادر سخن پرور دیباچه کتاب
بیان امهات صحاح کلمات را بذکر محمد آیینه ارباب اقبال بنصاب کمال رسانند و مولفان دواوین
دستور معانی عبارت کنز را عنوان دفتر اباز مقامات عبارات شرح اختیارات بدیعة القضیة عظمت
و جلال شرف و معلی گردانند آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خداوندان سلطان صاحب
قران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر ورشش اهل
جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم پیر دانش خاطر
کافیهٔ اسلامیان و روشن دل بینوایان ساخته است بر مقتضای منتها و مرادش مجتمع شرف سلطنت
دو جهان و عز عزیز بجا رستنودی چاو دانج خوذی دانا و با لنجی العرب و آله الامجاد و فرزندان فیروز نشان
ایشانرا متعهم الله بکمال الاقبال فی ظلمه الاعلی الی آخر الزمان در سایه مرحمت فیح وسیع خود بر ذروهٔ افلاک
اعلی مطالب اعلام برسانا و سما حضرت جنت حضرت سلطان افاق جهان بان علی الاطلاق و ولی
العهد بالاستحقاق شاهنشهی که از میان انوار جهان داریش چهار ز انشانه اسرار و اوالیت
نه ز ابت نیمکا و ملی کتب اظاهر و بید او سلیمان نشانی که کی سن اطوار ولی عهدی ش جهانیان را
مشاهده انار و لقیهم نضرة و سرورا الاح و اوایش لوای افتخار خاندان مرتضوی فخر الاولاد
نبی هم و ولی حضرت سلطان و دین مرز اعلی اعلی الله علی رتبه العلی نیرات سلطانه الکریم و جعله خالد

عریقانی بجار رضوانه الجسیم و از ظلال خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال بکمال سلطانی و جلال
کامرانی جهت افتخار عباد بر مقتضای مراد خوشنود و برخوردار الحضرت کل اولیاء الله من الاقطاب
والاوتاد و این کتاب مسمی است بکنز اللغات و بتوفیق قادر وهاب مرتب است بترتیب حروف تهجی
بر بیست و هشت کتاب و هر کتاب مشتمل بر چندین ابواب والله خیر الموفقین بالصواب و الیه المرجع
والمآب اللهم اجعلها بتوفیقک العظیم منتفعا بها للناس و زینها للانتفاع الکریم من فضلک العمیم بالحسن
اللباس   پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمات چند **اول** آنکه درین کتاب
بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم گشته است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده است و اکثر غیر مصادر
از مشتقات بعضی را ذکر رفته و بعضی را بذکر مصادر آن اعتماد کرده هر مصدری که آخر حرف اصلی بنا کند او را
در یکی از اسباب باید جست یا باب آخر الف و یا باب آخر تا و یا باب آخر نون همچو اعوی و کشته و عرفان
و مراد به مصدر آنست که معنی پارسی او را چنان توان ادا کرد که در آخر آن دال و نون و یا تا و نون باشد
و دلالت بر حدث کند و فعل از و مشتق باشد و غیر مصدر آنست که همچنین نباشد و هر لفظی که باشد منقول
است یا مرتجل منقول آنست که او را معنی دیگر داشته باشد که از آن نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچون صلوة
که او را بمعنی دعا بود و بعد از آن منقول بمعنی نماز باشد و مرتجل آنست که از آن معنی که او منقول بمعنی دیگر
شده باشد همچون لفظ سلطان که حجت است بمعنی دراج برنا باشد و لفظ مصطلح غیر لفظ منقول است چه مصطلح
بعرف خاص است و منقول بعرف عام **دوم** آنکه مصدر را هر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه او باشد
چه گاه بود که بر حروف اصلیه مشتق خود باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قائل که قتل و گاه
بود که با تاء زایده بود همچو مصدر ثمانیه که مشتق شده باشد که مصدر نصرت است و گاه بود با الف نون زاید
همچو مصدر رواج و هجالت و مصدر عزوم که حمالت و گاه بود به میم زاید در اول و تا زاید در آخر و بالو
زاید فقط آید همچو مصدر ستر سیتر که ستر است و سرور **سیم** آنکه در کلام عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید
چنانکه عین که چشم و چشمه و زر آمده است و شاید که لغات بسیار بیک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکا و یوح
و بیضا که مجموع بمعنی آفتاب آمده است **چهارم** آنکه شاید که یک لغت مصدر آید و هم غیر مصدر چنانکه بذر که
بمعنی تخم آمده است و هم تخم افشاندن و قنطره که بمعنی پل آمده است و هم نیک بستن پل و غیر مصدر یا است

که

که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت و یا اسم مصدر بر دو نوعی است یا لفظی است بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی
مصدری پارسی کند در آخر آن دال نون و یا تا و نون باشد همچو صیرم که بمعنی ارشاد است و وزن یک باره خوردن است
و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از و مشتق نباشد و این بسیار است همچون نجم و بحر و امثال آن و در آخر معنی فارسی
او دال و نون نباشد همچون شهر بمعنی انگاری باشد نه بمعنی کردن زیرا که چون بمعنی ادوم باشد مصدر خواهد بود
نه اسم مصدر پس شاید که لفظ مصدر باشد و هم اسم مصدر همچو شهر که گذشت همچون قدره که بمعنی توانا
شدن و توانائی هر دو آمده است **پنجم** آنکه یک لفظ بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیاده که بمعنی افزون
شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده است **ششم** آنکه شاید که یک لفظ بدو معنی متضاد آید همچو شف
که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی کم شدن آمده است و اینچنین لغات را لغات الاضداد گویند **هفتم** آنکه یک لفظ
شاید که هم جمع و هم مفرد آید و این دو قسم است یک معنی جمع مناسب معنی همین مفرد باشد همچو فلک که بمعنی
کشتی آمده و هم کشتیها و همین قسم شاید که بغیر مؤنث و جمع مذکر هم باشد همچو سکری که مفرد مؤنث آمده است
بمعنی زن مست و جمع مذکر آمده است که جمع سکران باشد بمعنی مردان مست   آنکه معنی جمع مناسب
همین مفرد نباشد همچو خلال که مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها است و مفرد او خلت است
هشتم آنکه شاید که تاء گرد ملحق به آخر لفظ جنس باشد شود و افاده معنی مفرد وحدت کند همچو تار و تاره
با آخر اسم مفرد شود و افاده معنی جمع کند همچو محار و محاره **نهم** آنکه شاید که مصدر بوزن اسم مفعول
آید همچو مجلود که بمعنی جست شدن باشد و معقول که بمعنی در یافتن باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن
باشد و اینها را الفاظ شاذه گویند **دهم** آنکه شاید که لفظ جمع بعد حروف کمتر از لفظ مفرد باشد همچو سعف
که جمع سعفه است و شاید که جمعی باشد که از لفظ او اثر مفرد نباشد همچو نسوان که جمع امراه است و شاید که لفظ
جمع لفظی باشد بر خلاف قیاس همچو تعاشیب که جمع عشب است **یازدهم** آنکه مصدری که بوزن تفعال
باشد اکر علی الفعلش مکر ر باشد در ثلاثی مزید فیه است آمده و از باب افعال لازم همچو کب که بمعنی بر روی
در افکندن است و رکبات که در افتادن باشد **سیزدهم** آنکه شاید که یک لفظ جمع و مفرد و مختلف الوزن
باشد هر یک بمعنی دیگر همچو قطان که بمعنی بر یده دستان باشد و بران معنی جمع اقطع است و بمعنی رمهای گاو و گوسفند
هم باشد و بدین معنی جمع قطیع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مؤنث هر دو آید همچو دندی که جمع ندمان است

وجمع ندما نیز آمده است چهاردهم انکه شاید که اسم فاعل را در حکم و معنی مصدر گیرد و بموضع مصدر در آرند
همچو عافیت که گویند عافاه الله عافیة و همچو عاقبة که گویند عقب فلان مکان ابیه عاقبة پانزدهم انکه شاید
که اسم فاعل بمعنی اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیة فی عیشة راضیة که بمعنی مرضیه است
شانزدهم انکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا و
کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا ای آتیا کذا فی الصحاح هفدهم انکه شاید که لفظ مفرد الوزن مجموع
المعنی باشد همچو قوم و شاید که بعکس باشد همچو اسباب که بمعنی جامه بریده است بعد ازین شروع
در کتاب و الله اعلم بجمیع الابواب کتاب الالف **باب الالف مع الالف من مصادر الثلاثی المجرد**
اناء دریافتن کقوله تعالی غیر ناظرین اناه انا هنگام شدن و بنهایت رسیدن گرما اداء گذاردن اناء
بکسر الالف بسیار شدن گوسفند و چاروا انا اید مضارع او یانوا اناء بفتح الالف بار آوردن درخت
خرما اما بانگ کردن گربه ماضی او اما اید مضارعش یاموادی بوزن اذا کینه گرفتن دل و ماضی او
ادی بکسر را مضارعش یاوی اباء بکسر همزه باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن و باز داشتن و آب
وا بریدن **من مصادر الافعال** اجباء فروختن کشت پیش از رسیدن کقوله صلی الله علیه و آله
وسلم من اجبی فقد اربی اجباء بهمزه اخ مشرف شدن بر چیزی و بر گیاه کاه شدن زمین یعنی اجبا
که ناقص است هم آمده است اجناء رسیدن میوه شدن درخت و رسیدن میوه و بسیار شدن
گیاه اخفاء کره برانگیختن اشتاء زمستان شدن اذناء سود دادن و افزون ستادن و ربا
خوردن ارماء افزون شدن و ربا خوردن و انداختن اکباء آتش زنه را صاحب گردانیدن
که آتش ازان بیرون نیاید اجناء برانوی شدن ارجاء لجاء و اپس بردن و اپس گشتن
وقوله تعالی و اخرون مرجون لامر الله مشتق از اولین است که ناقص است و انکه مرجؤن لامر الله خوانند
مشتق از وی میگردد و مهموز اللام است اشجاء اندوهگین کردن و در گلو گردانیدن الحاء و
وا کردن بچیزی و بکرانیدن الجاء دیدن و بر کجوه یعنی بر جا ببلند افکندن و رهانیدن و پوست
وا کردن و بریدن شاخ از درخت اضحاء پاک شدن آسمان از ابر الحاء و ابل در دیک کردن
الحاء داروبینی کردن و بخشیدن افتاء فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن اخناء اغساء تاریک شدن شب

ادح

اخفاء راندن ازکاء افزایش کردن کشت افزایش دادن اضحاء در چاشتگاه کردن و گردیدن
ارخاء فرو گذاشتن و نوعی رویدن و نرم کردن و سست کردن اخباء آتش کشتن و خیمه زدن ابداء
آشکار کردن اجداء بخشش کردن و کفایه کردن و نفع دادن اجفاء بن از پشت اسپ بر داشتن
ارکاء مهیا کردن لشکر و گناه بر کسی نهادن و پناه بردن و زنهار دادن اصماء صید شدن و صید کردن
امخاء بزار شدن و نیکو شدن انزاء برجهانیدن ارداء هلاک کردن اسداء بهمزه اخ نیکو کردن و نیکی
کردن اسداء فرو گذاشتن کار و نرم شدن دنباله غوره خرما و نیکو بریدن و تار جامه کردن و نزد دریافتن
و بخشیدن و بمطلوب رسیدن اکداء زمین سخت یا بسنگ رسیدن و باز داشتن و بخشش کردن
و انعام و ابریدن و اندک خیر شدن اغصاء شاخها بیرون آوردن رز اعداء دوانیدن و یاری دادن
و چیزی نیز دکسی داشتن و در گذشتن علت از جایی و رسیدن بجای دیگر اهداء هدیه فرستادن
و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن ابهاء انس گرفتن اخداء اندر آمدن و مدد کردن و بیچاره گاه فرستادن
چاروا امناء بیرون آوردن منی و بیرون آمدن منی و بیعانه فرستادن اثراء توانگر شدن و خاک بسیار تر کردن
و بسیار مال شدن و بسیار خاک شدن زمین اثفاء برای دیگ دیکپایه ساختن افغاء شکوفه بیرون آوردن گیاه
افلاء به پایان رفتن اجراء راندن و با بچه رفتن سگ اجزاء بهمزه آخر جزا کردن و دختر زادن و بچه
کردن و گذاردن و بس شدن و کار درا کسته کردن اخداء رستادن اخلاء آجنیدن زالاغر کردن
ستوه رحانکه از رفتن باز ماند اذراء انداختن و ریختن اضراء و اغراء برانگیختن و مردم را درهم
انداختن واهم یعنی خو کردن هم آمده است اطراء ستودن اعراء برهنه کردن و دور شدن از یاری
و دست بر نهادن چیزی را و درخت میوه بعاریه بشخص محتاج دادن میوه آنسال ازان اعرای گویند افناء
بسر بردن و نکافتن و تباه کردن اشحاء پوست وا کردن و خراشیدن احساء آشامیدن ارساء برای دلو رسن
ساختن ارساء بیین غیر مفغوط ثابت کردن اذراء اعلام کردن و آموزانیدن ازهاء خوار و زبون داشتن
ارزاء پناه بکسی بردن و سوگند اسراء بشب رفتن اکراء واپس بکرایه دادن و افزون شدن
و کاهیدن و دراز کردن اسراء بهمزه آخر هنگام خامه دادن اخزاء خوار کردن و رسوا کردن اقساء سخت
دل شدن امساء بشبانگاه کردن و گردیدن اجهاء واکشوده شدن آسمان از ابر و در وقت واکشود که به آسمان کشیدن

اقما باز ایستادن از اشتها طعام و ناخوش شمردن انسا فراموش گردانیدن اخشا ترسانیدن اعشا
بعین غیر منقوط کور گردانیدن و بی‌پرده پوشانیدن چیزی را و بی‌پرده کردن انکا اشکار کردن امشا خداوند چارپای بسیار
شدن و شکم راندن دارو احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن احصا بهمزه
انه سیراب کردن اسلا اشتری بر کردن حوض به آب اعفا سخت طلح شدن و از دهن برانداختن چیزی را
از برای تلخی اقفا برگزیدن در قفا داشتن و در پیچ داشتن و از پی در آمدن افنا بفا و همزه آخر مانده شدن
اقفا بقاف بر خیار شدن زمین اقرا حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قران خواندن
فرمودن و این از لغات الاضداد است ارضا خشنود کردن اقذا خاشاک در چشم انداختن اقلا
بدال غیر منقوط خوش بوی گردانیدن طعام اغفا خفتن اغرا بغرا کردن فرستادن و مهلت دادن قرض
دار را و دشخوار البتن شدن شتر ماده و دیر زاییدن او اغضا تاریک شدن و پلکها چشم بهم نزدیک آوردن
افضا رسیدن و به صحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و باز زن مباشرت
کردن چنانکه هر دو فرج زن یکی کرده شود از سختی مباشرت اقصا بصاد غیر منقوط بر گرفتن کرا و باز ایستادن
باران امغا بکوزانیدن و روان گردانیدن و غیران انضا لاغر کردن و چاروای لاغر بکسی دادن و لاغر چاروا
شدن کسی و کهنه کردن جامه اعطا و انطا بخشیدن اخطا افزونی نهادن اخلا بهمزه آخر رام کردن
چاروا و مطیع گردانیدن آدمی اصغا گوش فرا داشتن و میل دادن اثنا ستودن اطغا طاغی گردانیدن اعفا
از گناه درگذشتن و بسیار کردن موی و پشم الغا یافتن ابقا باقی داشتن و رعایت و مرحمت کردن اسقا
آب نامیدن و آب دادن اشقا بد بخت گردانیدن الغا باطل گردانیدن و انداختن اخفا پنهان کردن
و اشکار کردن و این از لغات الاضداد است اصفا صافی کردن و ابریشم شدن از چیزی و خالی شدن و برگزیدن
احفا بحا غیر منقوط بسودن سبیل و شارب گرفتن و مبالغه کردن و سوار و پای برهنه بی چارو اشدن کسی و پا
برهنه گردانیدن الفا افکندن انقا پاک کردن و مغزدار شدن و فربه شدن ادعا بیانگ آوردن شتر و شتر
ماده کسی بچه دادن و کنگ کردن شیر خوردنی ابکا گریانیدن اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش
و فرستادن انکا بجلدی آوردن و شکایت کردن ز زایل کردن و این از لغات الاضداد است ابلا کهنه گردانیدن
و پوشانیدن و اشکار کردن و آنجا است قول حق تعالی یوم تبلی السرائر و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایه بخشیدن

و آزیدن

و آزیدن اخلا از خان و مان آواره کردن و بیرون شدن و او متعدی و لازم آمده است اجلا شیرین
کردن اخلا خالی کردن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن زمین و از طعام خلوه شدن تنها بردن کسی را و او متعدی
و در خلوه م
و لازم آمده است اسلا اندوه اسغا یک سال ستادن در موضعی و بلند کردن و بزرگوار کردن
اشلا بهم خواندن اصلا باتش آوردن اعلا بلند کردن و بر جای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن
ادلا فرو گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو داشتن دلو اغلا بغین منقوط گران بها کردن و
گران خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن امها فرو گذاشتن ریسمان و فرو گذاشتن عنان اسپ
و تنگ گردانیدن شیر یعنی از غلظت بدر بردن و آب دادن و چاه بآب رسانیدن و درکندن و تند و تیز کردن
اسپ در رفتار اشعا آتش بر افروختن اسفا بسین غیر منقوط تنگ کردن و بدر بردن و درشت شدن
اطراف خوشه زرع اشفا واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد
شفا یافتن و شفا گردانیدن جریر را اصما لجام از کزیدن اسپ و شکار را بر چشم خود کشتن کقوله صلی الله علیه و آله
وکل ما اصمیت ودع ما انمیت اصلا بحذف الالف تام برکشیدن کمان و بلگام رسانیدن و بتعب و کام
مبتلا کردن املا بالالف المقصوره دراز کردن امید کسی و عنان ضلالت کقوله تعالی الشیطان سول لهم
و املی لهم و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن فرمودن و دراز کردن مدت و دراز شدن زمان و کشاده
کردن بندهای اشتر احما گرم کردن و حمایت و نگه داشتن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیزی ادما خون آلود کردن
و خون بر آوردن اسما نام کردن اعما کور کردن اغما بغین منقوط بیهوش کردن انما افزون کردن و دو غیر
بر ابر چشم شکار کشتن ابنا بنا کردن فرمودن کسی را احنا رسیدن بسوم چنانکه سخت اخنا بخا
منقوط فحش گفتن و فساد آوردن و هلاک کردن ادنا نزدیک کردن اغنا توانگر گردانیدن کسی را
و بی نیاز کردن و فایده گرفتن افنا نیست کردن اعنا بعین غیر منقوط رنجانیدن و خوار کردن و فروتن
گردانیدن اقنا بقاف خشنود کردن و سرمایه دادن اقرا دایم داشتن اقصا دور کردن و به پایان
چیزی رسیدن اقعا بدم و انشستن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بکوب و انشستن آدمی چنانکه
هر دو ساق او قایم باشد و هر دو طرف دبر بر هر دو پاشنه نهادن در میان سجدتین در نماز و این منهی است شرعاً
اهرا بهمزه لام کشتن سرما کسی را و افکار کردن سرما کسی را و در سختی سرما افتادن و بخشکی هوا کار کردن و بسیار کردن

در سخن و نیک بجستن چیزی را الها مشغول کردن چنانکه انها خبر رسانیدن اتوا هلاک کردن اتوا
بفا بی نقطه مقیم کردن بدن و مقیم شدن و او متعدی و لازم آمده است ادوا بیمار گردانیدن و او مشتق از دوا
بالف مقصور الالف بجزء از دوا بمدود الالف اروا سیراب کردن اذوا بذال منقوط نیز مرده کردن اضوا
ضعیف گردانیدن و لاغر کردن اشوا بریان دادن و مقتل کردن یعنی بقتل گاه ترسیدن به تیر یا تیغ و باقی ماندن
چیزی را اسوا بسین غیر منقوط بگذاشتن اغوا گمراه کردن اقوا خالی شدن جای و مختلف کردن قافیها
برفع و نصب و جر و نقصان کردن حرف از عرض بیت و در جای خالی شدن و قوت چاره داشتن کسی و توشه
شدن الوا خم کسی بران و نیت گردانیدن و اشارت کردن و به لوای ریک رسیدن یعنی به پایان ریگستان رسیدن کردن
رسیدن و نیز مرده شدن و نیز مرده کردن و او متعدی و لازم آمده است اهوا قصد کردن و انداختن و اشارت
کردن ابها در بستن خانه معربین و مثل آن و خالی کردن و فرو گذاشتن بیت یا انغزا کردن و آسوده گردانیدن
احیا زنده کردن و در فراخی بعث شدن و در باران شدن اغیا بغین منقوط بر افراشتن علم اعیا بعین غیر منقوط
مانده شدن و مانده کردن و در شعر دشوار شدن کار در مانده کردن کسی یا در کار فرو شدن و ذلیل گردانیدن ایحا بحاء حطی کردن
و شوید اسوده سم گردانیدن و سم ستور ببر آوردن الحا بحا غیر منقوط وحی فرستادن و اشارت کردن و در
دل انداختن و نوشتن ابلا هلاک شدن و تمام سلاح شدن و بار کردن و او بمعنی اخیر مشتق از
دوات بمعنی اول مشتق از ادوی ابنا موی بر آستیدن ایصا وصی بودن و وحی گردانیدن ابها
در بیدن و سست گردانیدن ایعا در ظرف کردن و در دل داشتن ایفا وفا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام
کردن و تمام دادن ایرا آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی ایتا دادن و آوردن ابکا بالف مقصوره
بجا کردن و حلق گرفتن و سر مشک سبک بستن و دهن بستن کقوله النبی علیه السلام اتخذ کان یوکی فمه
ایکا بهمزه و لام چیزی را تکیه گاه ساختن و برای کسی تکیه گاه نهادن علفه بسیار شدن بخوبی چیزی دادن انبا
ضرادن و نزم رسیدن شیر و آنکه سنگ به چیزی چنانکه مضرت نرسد بدو اینا اشارت کردن دوبا او دور زمین
و برو بلند شدن زمین ایطا انبار کردن و در بغل کسی آوردن چیزی را و مکرر کردن قافیه در شعر و خوار کردن اهجا
گرسنگی نشاندن اهدا خاموش گردانیدن ابنا بالف مقصوره دور کردن اقضا طعام بخوردن کسی
دادن الجا کذاشتن و پناه گردانیدن و در پناه کسی بردن و بیچاره گردانیدن ابرا بیزار کردن و از بیماری خوش شدن

خطا

امرا

امراء کور گردانیدن ایبا بی همزه آخر منقطع گردانیدن کقوله لولا لولا الی لا ینقطع اعبا بعین غیر منقوط
کوشش بسوی چیزی روا داشتن و رعایت و مرحمت کردن ادنا به همزه اخر نزدیک کردن الشا زادن
زادن و ابیض افکندن و ... کردن انشا آفریدن و لغاز کردن و از خود خبر گفتن و پروانیدن
و بلند گردانیدن کشتی با دبان و از ینمعنی است قول حق تعالی و له الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و بمعنی
اول قول تعالی اء انتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون ابطا کاهل شدن
و کاهل ساختن و کاهل چاره داشتن اخطا خطا کردن و خطا رفتن کسی ادفا گرم کردن ساختن
ارفا نزدیک گردانیدن کشتی بکنار دریا و پناه گرفتن اشطا شاخ بدر آوردن کشت و درخت ... اطفا
فرو کشتن آتش و چراغ اطفا بغیر همزه و لام بر سر آوردن چیزی را اتکا به تکیه کردن آوردن ابلا
ترک کردن ادها دایم داشتن طعام برای کسی اذها بذال منقوط زر و سرخ شدن جو و نیکو گردانیدن
اضنا بنون گران تن بیمار کردن و لاغر کردن اضبا با و الف مقصوره بریان کردن و مشرف شدن
بر ظفر یافتن اضبا به الف ممدوده خاموش شدن چیزی را و پنهان کردن از او کینه در دل گرفتن اظما
تشنه گردانیدن احکا استوار کردن اکلا گیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام نهار دادن
الما کردن و فرو گرفتن ... گیاه کردن زمین اقما خورد گردانیدن و خوار گردانیدن و خوش آمدن و فربه گشتن
شدن ... احما گرم گردانیدن و بسیار گیاه شدن زمین اکفا گونا گون آوردن قافیه و حرکت روی
در شعر و میل ادفو بدو قسم کردن شتران تا یک قسم را یکسال کشش داده شود و قسم دیگر را و دنباله خیمه کردن
ایدا بذال منقوط از دن ایدا وسهو الف اسوکند خوردن ایما بهمزه فاء الفعل ... پس افکندن و باز
داشتن و کاهل گردانیدن ایما اشارت کردن ادوا بهمزه و لام در دمند و بیمار کردن و در دمند بیمار شدن
و تهمت نهاده شدن و او لازم و متعدی آمده است ابوا جای دادن اثا سوایی کردن بهره و اتفاق
کردن بیان میرد اثنا دور کردن ارا و ازا علو دادن و شناسیدن ایوا جای دادن و فرو آوردن
بجای کقوله تعالی و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین اخا با هم برادری کردن ابلا اغاز کردن
انها پایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و بار ستادن و چیزی رسیدن اجتنا میوه چیدن اجتبا
بجاء غیر منقوط فراهم بستن پشت و پهلو و ساق بنوطه یا دستار خود استیا کردن ... ادجا امید داشتن

من مصدر الاخفاء
اجتبا برگزیدن هم

التجارتی برآوردن و پوست از چوب بازکردن انتحا قصد کردن و اعتماد کردن انتخا
تکبر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا بر افکندن اشتما برای شکار رسیدن بیرون رفتن اعتصا
بعصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و شمشیر زدن و سخت شدن اعتدا بعین غیر منقوط از حد درگذشتن
و بیداد کردن اغتدا بغین منقوط و دال غیر منقوط بامداد کردن و در بامداد رفتن اغتبا نادان و کور شدن
اغتذا بذال منقوط غذا گرفتن اقتدا و انتسا پیروی کردن اهتدا راه راست گرفتن
ازدرا حقیر داشتن ازدیا بر داشتن ازدرا فریفتن و قصد کردن استرا برگزیدن اشترا
خریدن و فروختن افترا و اخریدن خود را افترا پوشیدن و دروغ فرا بافتن کقوله تعالی افتری
علی الله کذبا ام به جنة افتلا بچه را از شیر باز گرفتن و پروردن و بیرون آوردن معنی الشخص
و شمشیر برسر زدن التحا بحاء منقوط ناخن نیدن خوردن ائتبا لبا خوردن قله شتر خوردن
امتنا بار گرفتن شتر ماده از نر و بموضع منی آمدن انتسا دور شدن و برای خیمه نوی ساختن و تیز رحویت
که برگرد خیمه کنند برای گذر آب باران اکترا بکرایه گرفتن امترا اشک افتادن و بیرون آوردن باران
از ابر و شیر از پستان و بر افشاندن و اوردن ستور اکتسا در پوشیدن ادسا رشوت ستادن انحا
اعتماد کردن انضا لسندیدن و اقتضا تقاضا کردن احتسا آشامیدن اختطا کام نهادن
احتظا بحاء غیر منقوط و ظاء منقوط بهره مند گشتن اصطلا بانوزدن آتش ادعا دعوی کردن و تمنا کردن
اقتنا بت ستادن یعنی خون بها ستادن انتغا التغا بغین منقوط کنگ بر خوردن اعتفا بازداشتن
و کدا را چاه کندن تا آب بیرون آید اکتبا خود را خوشبو گردانیدن ابتغا خواستن اشتها
یافتن استوا و رمانیدن اشتبا مست شدن اشتکا کردن و نالیدن اصطفا برگزیدن نسخه ط
اقتفا از پی رفتن و برگزیدن بدن اغتذا و انتما خود را بکسی نسبت کردن انتصا برگزیدن
و دراز شدن موی امتضا بضاد منقوط شمشیر از نیام برکشیدن و کهنه کردن جامه اغتلا
بغین منقوط احتفا برکندن و انداختن اختفا پنهان شدن و بیرون اوردن اکتفا بس کردن
و وا ایستادن بچری ارتعا بچرا رفتن استقا آب برکشیدن اعترا نزدیک آمدن اقتنا بیه
گرفتن من المصادر و کسب کردن من الدستور و توا گرفتن چیزی و نگه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت

من الصحاح

من الصحاح الکتاب بکینه نام گرفتن اتقا پرهیز کردن و ترسیدن و چیزی برای التقا
بهم رسیدن و هم دیگر را دیدن انتقا نسب شدن و بیرون شدن و پیچ کناه نمودن انتقا برگزیدن
و مغز از استخوان بیرون کردن ازدها سبک گرفتن و خوار گرفتن احتشا و اغتبا اکندن چیزی
ابتلا آزمودن و در بلا افتادن و معنی او است قوله تعالی و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن
و آن کلمات ده سنت است پنج بسر تعلق دارد و آن سر تراشیدن است و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب
بدهن کردن و آب به بینی کردن و پنج دیگر باعضاء دیگر متعلق باشد و آن ختنه کردن است و موی زهار تراشیدن است
و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بغل تراشیدن اصطلا بآتش تابیدن امتطا بر جای سوار
گرفتن شتر را و شتر سوار گردانیدن شتر را اطلا دارو بر عضو اندودن اطبا خواندن اعتلا بعین
غیر منقوط بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و بزیر چیزی شدن احتما خود را نگه داشتن و از چیزی زیان
دار پرهیز کردن احتذا نعلین در پای کردن و پیروی کردن ارتما بهم دیگر تیر انداختن و چیزی برابر
شکار انداختن و انداخته شدن ابتنا بنا کردن ادنا نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن و باعنایت شدن
اشتما از رو کردن اجتها ناخوش شمردن هوای موضع را احتوا گرد فرو گرفتن و جمع کردن و دست
یافتن بر چیزی ارتوا سیراب شدن استوا بچیزی دست یافتن و راست یک شدن و ظاهر شدن و قرار
گرفتن و آهنگ کردن و در میان چیزی کردن اشتوا بریان کردن اقتوا افزودن شتر بان در قیمت چیزی التوا
پیچیده شدن اکتوا داغ کردن انتوا نیت کردن ایتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتئا رای اندیشیدن
اتنا کاهل شدن استنا شنفتن و پس رفتن اختبا بهمزه آخر پنهان شدن و در پرده شدن اختصا
خصی کردن ارتبا بهمزه آخر چشم داشتن ارتثا غلیظ شدن شیر و آشفته و شوریده کار شدن داوری و
رای و تدبیر اشتبا اندوهگین شدن استلا روغن تازه کردن اختسا فریفتن و فریفته شدن
و شرم داشتن از کسی شرمنده که التجا پناه آوردن التما رنگ روی بگردانیدن اکتلا خود را از غیر نگاه
داشتن و بیخواب شدن انتشا دور شدن و واپس ستادن اجترا دلیر شدن اجتزا بزاء منقوط بسنده
و واپس ستادن بچیزی اکتفا بس شدن امتلا پر شدن احتطا بطا گرم داشتن الحکایه کردن من مصدر الانفعال
انحسار شدن انقضا بسر آمدن مدت انبرا پس آمدن انفقا شکافته شدن انشرا و انبراه انفرا

نکافته شدن انصار یخته شدن و فرو افتاده شدن انکا پنهان شدن و واکردن و بیرون آمدن
انجلا و واشدن غم و ابر و مثل آن انخلا و بریده شدن انسلا بی اندوه و بی غمی شدن انبغا
خواسته شدن و سزاوار شدن کقوله تعالی و علمناه الشعر و ما ینبغی له انبغا بر در آمدن انحنا کلفتن
شدن انزوا یکسو شدن و جمع شدن و فراهم آمدن انشوا بریان شدن انطوا درنوردیده شدن انهلا
زوال آمدن و دریافتن انسلال چیزی بیرون آمدن انحسا دور شدن اندرا فرو گشته شدن و ناگاه
برآمدن ستاره و نیز آن انطفا بهمزه لام فرو مردن چراغ انکفا بهمزه لام کرده من مصدر الا
ستفعال استخبا خیمه زدن استقا نوی خواستن استخبا کاه کشیدن د موضع خروج بول راشتن
یاسیح کردن و درخت و شاخ درخت بریدن و شکافتن و رستکاری خواستن دور کردن استغلا
یاری خواستن استجدا عطا خواستن استرخا سست شدن و نرم شدن و فرو هشته شدن استقرا
در پی چیزی رفتن و از زاناندن استتار تر جستن بر ماده و بپایه در رفت رفتن دیپاه کوفتن استقا
در پیش شدن و بیاپی آمدن و گواه شدن چیزی در میدن و پراکنده شدن و در شکار و مشهور شدن استهدا
هدیه خواستن استقرا از پی رفت و جست و جوی بسیار کردن استکوا بکراب رفتن استرشا رشوت
خواستن و نیز خوردن خواستن بچه شتر استنشا جامه ببر در کرفتن استمشا میل خوردن استنشا بوییدن
استعضا فرمان شدن استقطا دور از شدن د وسهو بعرابان استصفا تمام مال استادن استرا شیر کردن
در رفتار استقرا حیله کردن برای گرفتن شکار استرضا خوشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا
عطا خواستن استعفا معاف کردن و از کناه درگذشتن استدعا نکهبانی کردن خواستن استعا کار کردن
خواستن استحفا بجیم جفا کار آمدن و جفا کار شمردن استخفا پنهان شدن استحیا زنده گذاشتن و شرم
داشتن استشفا شفا خواستن استسلا رهاییدن استکفا کفایت کردن استقبا باقی گذاشتن
ابخواستن و علت استسقا یافتن و علت استسقا کردن استبکا گریانیدن استحلا شیرین خواستن
استقا بشت فرخشبیدن استخلا خالی خواستن استعلا بزرگوار شدن و بلند شدن استرقا افسون
کردن خواستن استمدا از بادجیز بوییدن خواستن استنا بیرون کردن چیزی از طایفه و ان الا گفتن
استلا از نیک کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا بیرون کردن منی استغوا بدراه کردن استمعا اسرکشته کردانیدن

وخم شدن و کج شدن

استنا

استبنا چشم داشتن استخدا یاری خواستن بخا منقوط و فروتنی کردن استنبا بهمزه لام خبر خواستن
کقوله تعالی و یستنبئونک احق هو استسما بر خیره استبدا یاری خواستن استبرا بدانش کرده
پاک رحم کنیزک بیک حیض استمرا گوارنده آمدن و بگوارانیدن استهزا استهزا کردن استنبا باز پس خواستن
خواستن استبطا کاهل شمردن استدفا گرم شدن خواستن و به آتش و به مثل آن تابیدن استکلا نابرز
کردن استیطا نرم شمردن استیبا ناخوش آمدن هوا استیشا بهلند اسب با بر رفتن داشتن استیصا
اندر زنده رفتن و نیکو داشتن استبغا تمام کرو گرفتن استبزا بلند شدن و راست استادن استبکا
بیمار شدن از وبی استیلا درست یافتن استنبجا خبر خواستن ادعوا باز ایستادن اعلیا
بلند شدن و خود را راست بر کشیدن الملنفا بر زمین چسبیدن احبنطا پشت و خسپیدن چنانکه بر دو پا بر هر دو
کرده شود ابریر بست ببهم نشستن احلیلا شیرین شدن ادلیلا شتابیدن ادلیلا بدال منقوط
پنهان رفتن اقفیطا گرم شدن و شادان رفتن اکنیبا مبالغه کردن در صفت خود و سخن در ماندن اقلیلا
بآرام شدن و بلند شدن و شتابیدن اکلندی اعلندی سخت بر شدن شتر اغرندی غلبه کردن بر کسی اسلنقی
بر پشت و رحسیدن ابلندی سخت محکم شدن شتر من غیر المصادر اشباح جمع اشناء درخت خرما
اشطاث شهاو بلکهها زرع و گیاه که از زمین بر آمده باشد اجاء نام کوهی آیل جدران آبنا پسران ابنا
السبیل مردم رهگذر اناء الجنس جنس ج ابنا جزاء ادا فکرنا الی تاو بسعی الا ابتکیل ید
نام کره الا بتخفیف لام نعت و بلی الا جمع الا بفتح الف مردان و آگاه باشید و اوحرف تنبیه است اعلی
مرد بزرگ سرون و گوسفند بزرگ و نبه الا شوکنده باواوجمع البه است آن او و تعها ان ظرف آب مثل کوزه
مکاره و ظرف انی بهت بعنی چون و هر چون و کی و هر کجا آنی امرا شاتان اتا ما اذا چون و وقتی و لبس و فاکه
الوبعی اول اذا شرطست و بعنی دوم ظرف و بعنی سیم اذا جزا بجو فاء و بعنی چهارم برای مفاجات است ادا
بفتح الف آدا ر و الجه ازار باید اذا برابر انتما شما و کس آیا کما شما و کشتی ایاها ان زنا
اذماء و اذما چون احیا قبیلها و زندان و او جمع حی است ایماما مردان بی زن و زنان بی شوهر جمع
ایم است بتشدید یا کقوله و انکحوا الایامی منکم اذا وخلاف کردن و او فعل ماضی است ادلاء راه نمایان
الباب الباء عاقلان اقربا بزرگان و محکمان اعضا جزوهای بدن ارزا مصیبتها اسادی و اسری اسیران

بردگان و اسری فعل ماضی هم آمده است یعنی ببرد کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده اشاری
بشین منقوط بغایت شادی و خرمی کنندگان و او جمع اشر است انبیا پیغمبران اولیا دوستان
اضعاف سنگهای هموار و او جمع ضفاة است امکاسور لنها جانوران وحشی که مسکن ایشان باشد و او جمع مکو
و مکر است اظلا جمع ظل است در کتاب ظاهر مبین است اضحی روز قربان است اشهب و جمع اضحاة نیز آمده
و آنرا گوسفند است که در روز قربان کشند اعنی مرد پرسولی و گفتار نیز و احق کاهل اتی فعل ماضی است یعنی آمد و فاتی
کردن اندر ستور و عذاب کرد و بجا نیندان من التفسیر کقوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا
لی فعدتهم و اذاهم املاء خلقها و خوبها و گورها و او جمع ملاء است اعراء اسبان برهنه اعبلا بارها
و او جمع عباء است اکلاء آنکه دورتر اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزگاران اشقیا بدبختان
اغنیا مالداران ادعیا پرخوانندگان و پسران که اولاد الزنا باشند اعدا دشمنان ازکیا الالیتا
سختی و حادثه بزرگ و آن رنگ و لمعنی تصغیر اللتی اللذیا تصغیر الذی است یعنی آنکه اوی فعل ماضی است یعنی
اوی گرفت آوی فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای داد الغالی منقوط مرد بسیار بیهوده گوی و آدمی و
شتر و مرغ یک ناو است او اسقیر تر باشد از آن دیگر الحی بجا غیر منقوط مرد بزرگ ریش الوحا الوحا بجای غیر منقوط
یعنی زود زود بیا انضا آهن پارهای لگام انقد استخوانهای پر مغز و آن جمع نقو است اذراء است و بولی
گوش بود و دو رنگ باشد و دیگر اعضای او سیاه مردی که پس سر او سفید باشد او باجمع و باه است اوینا فعل
ماضی است برای جمع متکلم یعنی ماوی دادیم کقوله تعالی واوینا هما الی ربوة ارطی درخت است ادواء
دردها و او جمع داء است ادواء مطهرهای آب و او جمع اداوه است افلاء اسپ که اسپها که از شیر باز گرفته
و او جمع فلو اکسا بهای چیزی الاکاء گاوان وحشی اللاء بتشدید لام و کسر همزه بالف لام یعنی انها الاء بفتح
همزه اول و تشدید لام در خت [illegible] آء حکایت آواز و آواز چیزی و نام درخت احنا ابذال منقوط است گوش مرد
افرای بزرگ [illegible] امراء مرد و گرگ انثی ماده اخنا سرگینهای گاوان و او جمع خثی است احناء
ابهای که از زمین برخود جیده [illegible] و او جمع حسی است اماء کنیزکان اما یا ایا حرف ندا است یعنی ای فلان
اولاء ایشان ادبی [illegible] اتاغله زمین و میوه درخت اجربا بکسر اول و تشدید [illegible] عادت
اجفلی و انقلی جلب [illegible] ادما اهو ماده سفید و پشت ماده سفید اسی و اسی بسویان و انبهای جمع

اسو [illegible]

[illegible] اسرا [illegible] احاد اجزا [illegible]
[illegible] اکفا [illegible] اعلی [illegible]

اسوه است و اسی صبر را هم گویند اسا بکسر اول دارو و طبیبان و بمعنی دشمنی ای اخری سزاوارتر روی برگردان
و نام نبیی اطبا اطبات جاها [illegible] و او جمع طبی است اشقی آنکه بعض [illegible] انهای او زاید باشد و آنکه
دلگر انهای ناهموار دارد اشلاء اعضاء پوسیده پراکنده شده و بقایای چیزی و او جمع شلو است افعی
ابر سیاه گونه باشد اشتا میان احوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء احوی و سیاه لب و گندم گون اباذی
ابی مرزگر بول بوید اعشی شب کور اعمی نابینا ابری الکه [illegible] باشد و سینه بیرون آمده اجنی
خانه بی سقف افعی مار بغایت زهرناک اعلی و اسنی بلندتر اقصی دورتر ادنی نزدیکتر و زبون تر
اولی صوابتر و سزاوارتر و بدین معنی اخرت قوله تعالی اولی لک فاولی اولین الوی مرد سخت خصوم
و مرد تنهای گوشه گیر مجتنب از خلایق و چیزی پیچیده شده افضی حکم کننده تر ابهی زیباتر اقوی قوت مندتر
اجلی روشن تر اسی غمگین تر ادهی سخت تر و اقوی و عظیم تر کاری اربی زیاده تر ابدی آشکارتر
اکفی کفایت مندتر اصفی صافی تر و برگزیده تر اذکی [illegible] اذکی زیرک تر ازکی پاک تر
افلی سیدتر اشفی بکسر همزه درفش اشفی بفتح همزه شفا دهنده تر اشقی بدبخت تر و مراد از اشقیها
که در قران آمده است اذ انبعث اشقیها قدار بن سالف است ناقه صالح را علیه السلام پی کرده بود اعلی
یکی اهدی و ادنا نورانیت احنی مهربان تر [illegible] است انتهی آرزو کننده تر
الفیلیها یعنی [illegible] اسقنیها یعنی [illegible] اهدنا راه راست نما ما را اطعنا
بمعنی نظر است یعنی فال بد گرفتیم اصلوها که در قران آمده است فعل امر است یعنی [illegible] سوخته شوید
با آتش و باد [illegible] خطاب بدوزخیان باشد اهجری بکسر اول [illegible] و عادت اخزی رسواتر

للمصدر

باب الالف مع الباء من الثلاثی المجرد

اذری بخشنده تر و بی خبرتر احناجوانب اطراف
اوب ایاب بازگشتن و [illegible] اوب یعنی رفتن
افتاب چشم آمده است اب و اباب [illegible] از برای سفر [illegible] مهیا کرده
و بهمان خواندن اب بفتح دال با ادب شدن یعنی نیکوکار شدن اشب ملامت کردن و عیب کردن
مصدر [illegible] ادب بفتح [illegible] زیرک شدن و افتادن عضو و سخت شدن روزگار
اتراب توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بدین معنی اضر است قوله علیه السلام

[illegible] مع [illegible]
اعناها [illegible] اعی [illegible]
و او جمع اغفوان [illegible]

اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اتعاب رنجانیدن و در رنج انداختن اثعاب یعنی منقوط
هلاک کردن اثقاب روشن کردن آتش احداب تنگ سال یافتن و بجهد شدن و بی باران شدن
آسمان اجراب خداوندان گوسفندان و شتران گرگین شد اجناب جنب شدن بجانب جنوب رفتن
اطراب شاد گردانیدن اخراب ویران گردانیدن اخصاب فراخ سال یافتن و ابدان شدن
زمین و تر کردن اجلاب جلیم بانگ بر چیزی زدن و فراهم آوردن و یاری دادن و پوست فراهم آوردن جراحت
بر بالا بر زدن کردن و بطر زرانیدن شتر اخطاب نزدیک آمدن و کسی را برای نکاح کردن خواندن و زرد
شدن حنظل چنانکه بر خطها سبز باید و حنظل در کتب بها مبین است اذناب گناه کردن احلاب یاری
غیر منقوط دوشیدن و یاری کردن و فراهم آوردن احلاب مهربان گردانیدن احراب دلالت کردن کسی را
بر غنیمت دشمن احساب بس کردن و بس شدن و کسی را چیزی دادن و بان خشنود باشد احقاب ها تنگ
شتر بستن اذهاب بیرون بردن و زراندود کردن اذراب بذال منقوط تیز کردن ارطاب پخته شدن خرما
ارعاب بزاء منقوط سوی اول بر آوردن جوزه یعنی جو و غبار گونه چیزی بر آورده ارقاب بخشیدن چیزی کسی را
بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از آن تو باشد ارکاب پوشیدن و برنشین در آمدن اسب ارهاب ترسانیدن
اسغاب گرسنه کردن اصغاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن اصعاب
دشخوار کردن و دشخوار یافتن و شتر از جهت ابقه نگهداشتن اصقاب نزدیک آمدن اشراب آمیختن
و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی اضرب است قوله تعالی و اشربوا فی قلوبهم العجل
یعنی حب العجل بتقدیر المضاف اصحاب یار کردن و رام شدن و خداوند فرزندان و بالغ شدن و پشم و موی
بر پوست گذاشتن و سرخ شدن و طلب بسر آب آوردن و طلب در کتب مبین است اطراب روان گردانیدن و
مقیم شدن و شتر را جهت ایغر دادن و کسی را دادن و نمودن اطلاب دور شدن و محتاج کردن بطلب و مطلوب
کسی اعشاب حشنو کردن اعراب بزاء منقوط دور شدن اعشاب با گیاه شدن زمین اعطاب
هلاک کردن اعقاب پاداش دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پس وفات او و از پی در آوردن
اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب بیان کردن و سخن با اعراب گفتن و فحش گفتن و
صاحب فرزند عرب شدن اعزاب یعنی منقوط و راء غیر منقوط عرب آوردن و نیک خندیدن و سپید گردانیدن و سخن گستر

گردانیدن

گردانیدن اغضاب بخشم آوردن اقتاب بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن بزاییدن و شمشیر
در نیام کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر شکستن اکثاب
نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن اکباب کمه ابد کردن دست الغاب بازی کردن الغاب
یعنی منقوط مانده ساختن اکراب شتابانیدن و در اضطراب و جنبش آوردن و ریسمان دیگر در بستن
دلو کردن الهاب بر افروختن آتش و نیک دویدن اسب انجاب فرزند نجیب زادن انشاب در چیزی بردن
ناخن و مثل آن در چیزی انصاب رنجانیدن و کار دار ستر کردن انضاب بضاد منقوط کمان را بعض
کشیدن و گذاشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهذاب شتافتن در تک و در پریدن و در گفتن
کوشش اهزاب کوشش کردن در رفتار ایثاب بر جهانیدن ایجاب واجب کردن و بیع و نیا
کردن و بیع بحصول آوردن و کار کردن که موجب دخول بهشت یا دوزخ ایصاب رنجور کردن ایاب
باز داشتن از حاجت و کار کردن که از آن کسی را شرم آید ایعاب از بیخ بر کندن و همه را جمع کردن
ایکاب مهیا کرده شدن مرغ برای پریدن مهیا شدن شتر برای رفتن اهباب نزدیک شدن و دایم
ملازم شدن شتر ماده گشته شتر را برای دوست داشتن و ایستادن ارباب بزاء منقوط نزدیک بغروب شدن
آفتاب احباب دوست داشتن و بر گزیدن و ایجاد در قران امده است که حب الخیر عن ذکر ربی
احباب یعنی بر گزیدن است و غیر معنی بعض گفته است خیل و عن بمعنی علی یعنی بر گزیدم دوست داشتن
خیل را بر ذکر پروردگار خود اضباب کینه در دل گرفتن و خاموش شدن و بسیار ضباب شدن زمین
و ضباب ابریست که بر روی زمین جنبد و سخن گفتن و خود بیرون آوردن از بن دندان اعباب کاه
آمدن و یک روز در میان تب آمدن اشعاب بر جهانیدن اسب و خداوند فرزند جوان شدن و توانگر گردانیدن
اکباب روی در افتادن الباب مقیم شدن اذباب بر داون اهاب بیدار کردن ایداب
بمهمان خواندن ایراب فرو زیر یافتن اضاب رنگ دو سو و رنگ در افتاده شدن عضو
اذاب رنجانیدن من المصدر الافتعال اجتذاب کشیدن احلاب گوسفندان
و شتر و برده از جای به جای بودن برای فروختن اجتناب دور کردن و جنب شدن احتجاب در حجاب
شدن احتراب با یکدیگر حرب کردن احتساب شمار آوردن و مزد خواستن از کسی احتلاب

اوشیدن اختلاب بخاء منقوط بزبان زدن اختضاب خضاب کردن یعنی رنگ کردن اختطاب
مرد از زن خواستن داشتن احتطاب بحاء غیر منقوط هیمه جمع کردن احتقاب برداشتن گناه و مثل آن
و بر پس گرفتن چیزی ساختن ارتغاب رغبت و ارادت کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن
و شروع بکار کردن استلاب ربودن اشتغاب پاره از چیزی ستادن اشعناب سفید شدن چیزی چنانکه
چیزی از سیاهی شدن اصطحاب بخاء منقوط افغان کردن اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن
و جنبیدن و طپیدن و با همدیگر شمشیر زدن و بهم و گرفتن اطراب شاد و خرم شدن اطلاب جستن
اعتراب عرب شدن و با بیگانگان خویش وند کردن اغتصاب بغین بزور گرفتن اعتتاب برگردیدن
و راه خویش بگذاشتن و بر آن خوش رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال
چیزی گفتن و چاروا را نیا پخته را سوار شدن ارعاب داشتن چیزی اعتصاب بعین غیر منقوط عمامه بر سر نهادن
و تاج بر سر نهادن اعتقاب بیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا بیع تمام نشانند سود و منع کردن
و در آخر و عاقبت یافتن چیزی اکتتاب نوشتن اکتساب طلب کردن روزی بسعی خود و فراهم آوردن چیزی
و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب التهاب افروخته شدن آتش انتحاب بحاء غیر منقوط با واز بلند گریه کردن
انتجاب و انتخاب برگزیدن و انتخاب بمعنی شتابیدن و کشیدن هم آمده است انتداب بزودی
جواب گفتن انتساب بچیزی و خواندن و بچیزی نسبت کردن انتشاب را و بچیزی انتضاب
برپای خواستن و بکار قیام نمودن انتقاب و بند بستن انتهاب غارت کردن احتساب به
الاجر بکر قبول کردن ارتیاب در شک و در افتادن اجتیاب بجیم بشتهر یا کردیدن و جامه
در پوشیدن انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن اغتیاب غیبت
کردن یعنی از پس کسی بد گفتن اختتاب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی از پوشیدن است استیاب
دشنام دادن اهتیاب با یکدیگر درآمدن ائتیاب پیراهن بی آستین پوشیدن وزه ائتاب
بیم و سهم کردن انتیاب بازگشتن ائتساب پوشیدن اصل زاو نصب شدن و بهم آمیختن و بهم
پیچیده شدن ازداب برداشتن چیزی و نشتاب رفتن اکباب اندوهگین شدن انتغاب
رفتن آب و خون انجذاب کشیده شدن و نیک رفتن انحداب بر آمدن بر پشت انسراب در خانه

درکش

و سکن خود رفتن جانور و جز آن انسحاب بخاء منقوط روان شدن خون انزداب در کمین شکار نشستن
انکباب ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن و گشتن انشعاب پراکنده شدن و مردن و پیوسته بودن
انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن کاره و برکنده شدن انصباب ریخته شدن انکباب
برروی در افتادن انزغاب در سوراخ رفتن موش انسکاب روان شدن آب و مثل آن
استحقاب گناه برداشتن و بر پس گرفتن چیزی را استخلاب یعنی اجلاب است اسرهاب تر شدن
استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنودی خواستن و آشتی خواستن و خشنود کردن
استصعاب دشخوار شدن استضراب ضرب شدن عسل یعنی غلیظ و سفید شدن انگبین
استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن
آب خوش بر داشتن استعراب چیزی را عجب کردن استغراب بغین منقوط غریب آمدن و غریب
شمردن و سخت خندیدن استکباب چیزی نوشتن استحباب نزار شدن استیعاب
از بن بر کندن و همه را فرا رسیدن استیهاب بخشیدن خواستن استطواب و
استصواب صواب شمردن استنجاب بجیم منقوط جماع کردن استتباب راست
مهیا شدن کار استحباب دوست داشتن و برگزیدن استطباب صفت علاج کردن و علت
خواستن احسباب برنگ سیاه و سرخ و سفید و همه شدن اسهاب سفید شدن
اسب و گردن دراز کردن تا بچیزی نگریسته شود اشرهباب اسهیباب یعنی اشهباب است
احدیداب قوز پشت شدن احشیشاب و احشیشاب
غلیظ شدن آب و پاکیزه شدن زمین اعصیصاب جمع شدن مردم املئباب راست ایستادن کار و راست
کشیده شدن راه و سر اسب داشتن خر اجعلباب پراکنده شدن و بسیار شدن و
کشیده شدن و نیک رفتن و خسبیدن و دراز شدن موی چوره و بر آمدن موی شدن خوزه اذلعباب
بعین غیر منقوط بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیز را فراهم آورد اسلحباب راست شدن و راست
کشیده شدن راه **من غیر المصادر** اسحوب سخت خوردن و سخت آشامیدن اسکوب
آب دادن و خون روان آتب جامه که میان از سوراخ کنند و در گردن اندازند بی آستین و بی گریبان

انهاب و [illegible] و بر زبان [illegible]
رفتن و مار و مثل آن [illegible]
کرد شدن زمین [illegible]

انوب جمع اشخوب بشین وخاء منقوطتین طلبین او از دره که کسی زند آقاب بسیج کنند و باز گردانند
بجای شحق آت بتخفیف بشد با علی است که چهار پا میخورد و گفته اند که آب بر بهایم ایجاب است
که میوه مرادمی را اب بتخفیف باید اعشاب مردم نو وبید زرد و سرخ و طایفه متفرقه اصهب
اشقر یعنی سرخ وزرد انلب و اثالب سنک ریزه و خاک ابنوب و انابیب بند های نی و انیبها
جمع انبوبه و انبوب بمعنی معتر مستعمل نیست احزاب گروهها و احزاب که در قران آمده است مراد
یاران گروهها اندک با انبیا می ریه کرده اند اتراب همزان انصاب رنجها و تنهای آن اکواب
کوزهای بی دسته کقوله تعالی واکواب اباریق واوج کوب است احقاب سالهای شمار
هشتاد و دو سالهای دراز اجاب دوستان اعناب انکورها ارباب خداوندان و پرورندگان
اصحاب یاران خداوندان اصاحیب جمع اطناب ریسمانهای خیمه و او جمع طنب است اسبب
در اسباب سببها و آلتها و درها و راهها و اطراف آسمان و بمعنی ثالث است قوله تعالی اسباب السماء
یعنی درهای آسمان اقصاب رودها و او جمع قصب است اقطاب قطبها انیاب سنک دندانها انیاب
نیشها اوطب خیکهای که در و شیر کنند و او جمع وطب است اکلب و اکالب سگان القاب
نامهای که دلالت بر مدح یا بر ذم کند اعقاب فرزندان که از پس در رسند و پدر باشند و پاشنها و پیپها
که بر کمان نهند اخطاب هیمها اقارب خویشان و نزدیکان اذناب دمها اردب بکسر همزه
و تشدید با کیل بزرگ اردب بتشدید با کوتاه بستر اجانب بیگانگان اکاذیب دروغها اکذب
دروغ گوینده تر اصب در قران امده است که اصب الیهن یعنی میل کنم و او در اصل اصبو بوده
است اصلوب اصل راه و کونه و گردن شیر ارتند احب بتشدید با شتر کوهان بریده اقب باریک
میان اناب درختی است احقف خرند وحشی اخشب کوه درشت بزرگ احدب فغزیست
احرب گرگین اهلب آنکه همه تن او موی دارد اکهب سیاه غبار گون و سرخ تیره رنگ اهاب
پوست خام اهب واهاهب جمع اهب است بضم همزه وفتحهای سانهای حرب و ابراحتها و بدین
معنی جمع اهبه است و پوستهای نام دباغت نکرده و بدین معنی جمع اثاب است احسب برزمکی کو از شتر با اصل و شتر
کرد و رنگ سرخ و سفید باشد او مردی که موی سر او سرخ باشد اشیب سپید سر آنکه موی سر او سپید باشد

ازمر

اذهاب کیلهای اهل یمن و او جمع ذهب است اذاهیب جمع اذهاب است ارقب بزرگ گردن
ارکب استر بزرگ زانوی او بزرگ باشد و آدمی بزرگ زانو اشعب جانوری که سرونهای او از
همدیگر دور باشد ارنب خرگوش و نیک بستر و گیاهیست ارانب جمع اکوب بشتر سواران اشراب
رنگی برنگی دیگر آمیخته باشد اکب انکه او را کمان و تیر نباشد و شتری که بسر دو گوش او علت پیدا شود
باشد و مردیک در و یکطرف میل کند اجناب رودها و راهها رحب ادب طرف و ناحیه اوطب بفتح
طا دراز پستان ادب شادی و دشمن و آب بسیار و آنکه سرش معلوم نباشد باد که او را انکبابم گویند
ازب بتشدید با فراخ سال بر گیاه و پر علت و جوان بسیار موی که دراز موی اخطب بطاء منقوطه رنگ
خطبه خرمهند و خر که بر پشت او خط سیاه است سیره باشد و مرغی که آنرا اشغراق گویند احطب
سخت لاغر اشنب انکه دندانش روشن و آبدار باشد و یا تیز باشد اشرب سپید و سیاه گویند که سپیدیش
غالب باشد و اسب جو هر را هم گویند یعنی کبود را و روزی که با باد سرد باشد اهدب مژه بسیار موی اغضب
مرد یک او را ناصر و معاون نباشد و حیوانی یکی سرو را شکسته اقضب حیوان دراز است سرو اغرب غریب تر
و عجیب تر اعاجیب عجیبها و او جمع اعجوبه باشد اطیب خوبتر اغلب افزونتر و بیشتر و شخص
سطبر گردن و باغ پر درخت سطبر و دراز اسحاب بیابان اخرب شکافته و سوراخ کرده
از هر چه باشد و مرد شکافته گوش و سوراخ کرده گوش اذیب دارنده ارغب رغبت کننده تر ارطب
زنتر ارب و ارب کار و حاجت و ارب زیرک عضو را هم گویند ارب دانا اریب زیرک عاقل
اداب و اراب جمع ادب عجب ادب بمعنی خواندن ادب طریقه که پسندیده و با صلاح باشد
اواب جمع اعراب عربان بیابان نشین کقوله تعالی الاعراب اشد کفرا ونفاقا باب

الالف مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد

ابالة سیاست کردن و رعایت کردن و بصلاح
آوردن اثاثة بسیار شدن موی وگیاه و درهم پیچیده شدن آن اتاوة خراج و حاصل ملک دادن
و رشوة دادن اتوة آمدن البتة بتشدید اللام الاول و تخفیف الثانی مصدر مرخم است و برای تاکید
و مبالغه مستعمل است و او بمعنی قطعه باشد یعنی یکبار بریدن و در اصل بتة بوده است الف و لام در زواید
است که عوض فعل عامل باشد اسامة بیتوار کردن اثاوة سخن چینی کردن اثالة اصل شدن اسالة

دراز روی شدن أذية و أذاة رنجه کردن و رنجه شدن أكلة و أكلة غیبت مردم کردن
إمارة امیر شدن أرق بجرف الکشتن زبان و درکشت أمنة اندازه کردن چیزی
أيت نقصان کردن و باز داشتن و گردانیدن و سوگند دادن آهة و آهة کشیدن
آه از اندوه نمودن أيين نالیدن و حد بردن أث غلبه کردن بحجة ألفت آمیختن
آمیختگی گرفتن با چیزی ألفة ننگ و عار داشتن أمنة ایمن شدن یعنی بیترس شدن ألهة
عبادة کردن أبت سخت گرم شدن أحنة کینه گرفتن و او چیز مصدر اسم آمده است تا اثر آن
بر زمین پیدا شود أثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن
أحبات فروتنی کردن أسحات نیست کردن و از بن بر کندن و کسب حرام أسكات
خاموش شدن أسبات در شنبه رفتن و خواب کردن و آسایش و آرام و قرار گرفتن أسنات
در تنگ سال افتادن أشمات دشمن را شاد کردن أصلات شمشیر را از نیام بر کشیدن أصمات
خاموش شدن و اکنده میان کردن و یکرنگ کردن أعنات هلاک کردن و در کاری افکندن که از
ان کار بیرون شدن نتوانند و شکستن استخوان و بسته أزكات زاییدن أبتات بریدن
و بعزم قطع جزم کردن کقوله النبی صلی الله علیه و آله لا صیام لمن لا یبیت الصیام من اللیل أ
أشتات پراکنده کردن أحنات ناکس و زبون گردانیدن و شوم داشتن أفلات رستن و
و رسانیدن و ناگاه مردن أنبات رویدن و رویانیدن و او لازم و متعدی آمده است أنصات
خاموش بودن أيهات گمنده شدن أثابة پاداش دادن و باعتدال مزاج و بدن باز آمدن
إجابة جواب دادن و دفع کردن فضلات من قولهم إجابة الفم و إجابة الطبیعة إذابة
گدازانیدن إدابة کسی را بگمان افکندن و شک آوردن و او لازم و متعدی آمده است إشابة
پیر گردانیدن و سفید موی گردانیدن و پیر شدن إصابة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب
گفتن و صواب یافتن إطابة خاموش کردن و خوش بوی گردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع خروج و بول را
پاک کردن إنابة باز گردیدن بسوی خدای عز و جل إهابة حیوان چهارپا را خواندن إهالة
ریختن إبانة شب گردانیدن إدافة چشانیدن إفاقة در گذرانیدن إفاقة بهوش آمدن و توانا

اقاتة

و قوت و روزی دادن و نگهبان کردن و گواه شدن و از معنی اول است قوله تعالی و کان الله
علی کل شئ مقیتا إلاتة نقصان کردن إهاجة خشک گردانیدن گیاه و زمین را یا گیاه
خشک یا گیاه خشکی إماتة میرانیدن و میرانده داشتن و قوله تعالی أمتنا اثنتین یعنی اولا
و امات الله مائة عام یعنی ثانی إهافة تشنه شدن شتر و مردم إغاثة بفریاد رسیدن
إلاحة هلاک گردانیدن إتاحة جای مهلة تقدیر کردن إفاحة بحاء مهمله جوش آوردن دیگ
و خون ریختن إراحة آسوده و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن و شب خوابیدن چارپا و گنده بوی
شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن إزاحة دور کردن إشاحة
پرهیز کردن إناخة فرو خوابانیدن اشتر إبادة هلاک کردن إجادة نیک کردن و نیک گفتن
و نیک خبر دادن و به اسب نیک رفتار بودن إفاحة باد از شکم رها کردن إصاخة گوش فرا داشتن
و شنفتن إرادة خواستن إسادة مهتر زاییدن و سیاه زاییدن إشادة بلند کردن نام
و نام و ثنا سانیدن و باواز بلند خواندن إعادة باز گردانیدن إعاذة و إلاذة در پناه گرفتن
إفادة چیزی دادن و چیزی ستاندن و چیزی بکسی رسانیدن و چیز گرفتن إقادة بقاف قصاص کردن
و اسب بکسی دادن تا بکند و براه تبرد إبارة هلاک کردن إثارة گرد انگیختن و برخیزانیدن و
زمین را تخم زدن و برای زراعت و بر آوردن باد الاکة رسول و ایلچی شدن إحارة جواب
باز دادن إدادة بگرم در افتادن إدارة گردانیدن و گرد کردن الاصة گرد گردانیدن چیزی
بر چیزی الاحة ترسیدن و درخشیدن و انکار کردن و هلاک کردن و حق کسی بردن إجارة
زنهار دادن و رهانیدن إزارة زیارت بردن إشارة رمز گفتن و فرمودن و انگبین فرو ختن
و مشوره کردن إصارة گردانیدن و میل کردن إطارة پرانیدن إعارة بعاریه دادن إغارة
یعنی سقوط غارت کردن و بغور رفتن یعنی بزمین نرم رفتن و بشتافتن و نیک دویدن اسب و از اینجاست
قوله تعالی فالمغیرات صبحا و نیک تابیدن ریسمان و بگو فرو رفتن چشم إنارة روشن کردن و
روشن شدن و شکوفه بیرون آوردن درخت و گیاه و جامه را علم کردن إجازة روا داشتن و فرو گذاشتن
و صلت دادن و برنیدن و از پس گذاشتن و آب دادن برای زمین یا برای چارپا و دستوری دادن و راه دادن

چیزی را با کسی رانا برو دو تمام کردن مصراعی را که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه با طا و یک قافیه با دال آوردن شعر
افازه ملاک کردن و فیروزی دادن اساسة سنه در افتادن کندم و بر نجار و کرم در افتادن
پشم را اکاسة فرزند زیرک زادن احاشة شکار بر خیزانیدن اطاشة در کذرانیدن
چیزی از چیزی و میل دادن اعاشة زنده داشتن افاحشة بجا منقوط نوم گفتن سخن واشکار
گفتن و بکر دیدن و ازدست جستن افاطة هلاک کردن اراضة آب گرفته بهمنا شدن بیابان
و پوشیده شدن تنک حوض با آب و رام کردن و آموختن شتر کره و اسب کره و بر بوستان و باغ شدن
زمین و سیراب شدن احاضة در آب آوردن افاضة بضاد منقوط بسیار کردن و بغلبلکی باز کردیدن
مردم از جای و پریزانیدن و بشر رسانیدن و کشاد کردن و در حدیثی و یا قصه شروع کردن زدن و بیرون
آوردن شتر نشخوار خود را اغاضة کم کردن آب و قیمة چیزی احاطة کرد فرو گرفتن و دانستن
اشاطة هلاک کردن و خون آلود کردن و سوزانیدن اماطة دور شدن و دور کردن اباعة
چیزی بیع عرض کردن اتاعة قی کردن اجاعة گرسنه داشتن اشاعة اشکارا کردن و بجفت نا کرده
نهادن و بول باشیدن و پاره کردانیدن اذاعة اشکارا کردن و تمام آشامیدن آب حوض و کوزه
و مثل آن اضاعة هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی الحاحة هلاک کردن و
انداختن اطاعة فرمان بردن و رسیدن میوه شدن درخت رسیدن میوه و کشاده شدن چاه
اداغة طلب کردن ازاغة بغین منقوط از راه راست بکردانیدن و از نیجاست قوله تعالی
لا ترغ قلوبنا اساغة بجا و فرو بردن اجافة در واکردن و باندرون رفتن چیزی جراحت
رسیدن اخافة ترسانیدن و بجز حیف شمار رفتن اسافة هلاک شدن مال و بدشمن بودن
و سوراخ کردن مهره اشافة بشین منقوط واقف شدن و مطلع شدن بر چیزی اصافة
در تابستان شدن و بکردانیدن و در حالت پیری فرزند امدن ارافة فراخ نعمت شدن اذافة
یاری دادن کسی را در راندن چهارپا ادافة ضعیف و تنک کردانیدن مغز استخوان و غیر اضافة
مهمان کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه دیگر و ترسیدن و افزودن کردن بر چیزی و در پناه
کیسه بردن و واکذاشتن کار بخدای تعالی و نسبت کردن و کرد فرو کرفتن اطافة بفاء منقوط واحد کردن

چیز

چیزی در آمدن و نیکویی نزدیک شدن و نزدیک آب و آنچه بازباب ماند اضافة تنک دست شدن یعنی بد حال
شدن اطاقة توانستن افاقة بهوش آمدن و توقف بر برزه کمان نهادن اساعة فرو کذاشتن حق
وضایع کردن الاحة نکه داشتن و جنبانیدن و راست کردن دولت بلیغه یعنی بسیار نو صداد احالة
انکر کردن اجالة کردانیدن احالة بحاء مهمله حوالت کردن و حیلت کردن و محال کفتن و بر اسب
نشستن و رو بچیزی کردن و یکساله شدن و یکساله شدن اخالة بخاء منقوط بخیال افتادن و سزاوار
شدن ابر بآنکه از وامید باران داشته شود و قابل و سزاوار کردانیدن ابر برای امید باران ادالة دولت
دادن و غالب کردانیدن و نصرة دادن اذالة خوار کردن ازالة دور کردن و روان کردن آب
و سیل و مثل آن اشالة بر داشتن اطالة دراز کردن اعالة درویش و بسیار عیال شدن و درویش
شدن و فرایض را عول دادن و در حین بخش کردن میراث اغالة بغین منقوط در حالة آبستنی فرزند را
شیر دادن اقالة بیع شکافتن امالة میل دادن انافة زیاده شدن و بلند شدن انالة
عطا دادن ادامة دایم شدن داشتن و ساکن داشتن جوش دیک بآب سرد و مثل آن اسامة
چرانیدن اعامة بعین مهمله بی شیر کذاشتن کسی را و سخت آرزومند شیر کردن کسی را اغامة ابرناک
شدن اقامة ایستادن و بر پای کردن و راست کردن و مداومت کردن و اقامه گفتن و حق چیزی را
گذاردن و قوله حق است که اقام الصلوة در اصل اقامة الصلوة بوده است که تا را برای خفت حذف کرده اند
و او انجا بمعنی مداومت کردن است الامة سزاوار ملامت کشتن است اجانة هلاک کردن
اناعة خوابانیدن ارانة چهارپا شدن ابانة اشکار کردن و اشکار شدن و اشکار گفتن
وجدا کردن ادانة وام دادن و بوام چیزی فروختن و جزا دادن اعانة یاری کردن الانة
نرم کردن و انجاست قوله تعالی والنا له الحدید اهانة خوار کردن اعاهة آفة بمال رسیدن
اماهة بآب رسانیدن چاه و آب دادن و آب بسیار برآوردن زمین و آب بر چیزی ریختن اباره
قصاص کردن و بجای آوردن اثارة انداختن تیر و مثل آن اجاءت آوردن و پناه کردانیدن
و از معنی اولست قوله تعالی فاجاءها المخاض اداءة دردمند کردن و دردمند شدن و تهمت
نهادن ارائة نمودن اساءة بدی کردن اضاءة روشن کردن و روشن شدن اشاءة بنام کردن
بدی

اعالة کردن و زایل ساختن
بعین مهمله

افاءة باز گردانیدن و غنیمت گردانیدن اناءة گران بار گردانیدن و خام کردن گوشت اءاسة
نا امید گردانیدن من مصادر الانفعال افتئاة بتاء اول و همزه عین باطل گفتن و یگانه
و مستقل شدن برای و تدبیر انقباب سبقت کردن در کاری به امر کسی و او مشتق از قوت است
انفلات ناگاه مردن و ناگاه چیزی التفات واپس نگریستن انتکات بر سر افتادن افتیات
بتاف روزی خود کردن چیزی را و روزی ستاندن و او مشتق از قوت است اختیات دزدی کردن
و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا گرفتن سخن و باز داشتن از او و فرود آمدن مرغ از هوا بر شکار و بکار
تمام کردن به مدد خواستن از کسی انبتات بریده شدن من مصادر الانفعال انصلات
بگذشتن و پیش رفتن انفلات رهیدن از چیزی انبعاث تمام گفته شدن [illegible] انبتات
بریده شدن انصیات رو وا کردن و جواب دادن و راست قامت شدن بعد از خمیده شدن
قامت و دراز کشیدن [illegible] انفتات خورد مرد شدن من مصادر الاستفعال استثبات
درنگ کردن استنبات بر گنده شدن استتابة توبه کردن خواستن استجابة جواب دادن
استثابة ثواب و پاداش خواستن استرابة [illegible] یافتن از کسی که نزد کار خود بگمان افکنده
و چیزی بگمان افکنده دیدن از کسی استنابة خواب شمردن استطابة خوش آمدن و پاک آمدن و
استنجا کردن استنابة بنیابت داشتن خواستن استرانة روغن زیتون خواستن
استقاتة قوت روزی خواستن استماتة از موت باک نداشتن در حرب از غایت شجاعت
و مستقل بودن در حرب و گستاخ بودن در کار و مرگ خواستن استقالة بیع و اشکافتن خواستن
استراثة کاهل شمردن استغاثة فریاد خواستن استخانة بیرون آوردن استباحة
مباح کردن و مباح یافتن و از بیخ بر کندن استراحة آسودن و بوی بردن استماحة
عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن استناحة فروختن شتر استجادة نیک شمردن و نیک آمدن
استزادة افزون خواستن و مقصد شمردن کسی را در کار استعادة باز گفتن خواستن و باز
کردن خواستن استفادة فایده گرفتن استقادة رام شدن و قصاص ستاندن و قصاص خواستن
استعاذة و داشتن خواستن و پناه خواستن استثارة گرد برانگیختن استجارة زینهار خواستن

استخارة

استخارة بهترین خواستن و مهربان خواستن کردن استدارة گرد شدن و بگرد چیزی در آمدن استزارة
زیارت کردن خواستن استشارة مشورت خواستن و فربه شدن استطارة پراکنده شدن و فاش شدن
و بر پرانیدن استعارة بعاریه خواستن استنارة روشن شدن استجارة عطا خواستن و رخصت
خواستن و آب خواستن برای زمین و یا برای چهارپا استمارة [illegible] جدا و [illegible] استجاشة
لشکر خواستن استناصة واپس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از زن بعد از تمام حیض استراضة
مرغزار شدن زمین و گشاده شدن و جمع شدن آب در بیابان استعاضة عوض خواستن استفاضة
خبر خواستن و پراکنده و فاش شدن خبر و قصه و گشاده شدن و بسیار شدن استلاطة چسبانیدن
و سزاوار شدن استشاطة از خشم سوختن و فربه شدن شتر استباعة فروختن خواستن چیزی را
استجاعة گرسنگی بودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة بول کردن
خواستن استحالة محال شدن و از حال بگردیدن استطالة گردن کشی کردن و دراز شدن
و چیزی [illegible] گشتن زیادة از [illegible] استمالة دل خوشی دادن و بسوی خود [illegible]
میل دادن استدامة دوام خواستن استضامة ستم کردن استقامة راست شدن و راست ایستادن
استنامة خواب کردن و آرامیدن و استهامة دل [illegible] رفتن و شیفته شدن دل استقاءة
قی کردن خواستن و علاج کردن تا قی بیاید استبانة آشکارا شدن و آشکارا کردن و [illegible] استدانة
وام خواستن استعانة یاری خواستن و زهار تراشیدن استکانة فروتنی کردن و زاری کردن استلانة
نرم شمردن استهانة خوار داشتن من مصادر الافعلال ادقنات ریزه شدن اکمتات
کمیت شدن اسب من غیر المصادر اضاة بفتح الف و [illegible] گیاهی است که چوب خرد و زبان
[illegible] گویند [illegible] جیم اول و حاء دوم چیزی است که از ریسمان معلق بر بندند و کودکان را بر آن نشانند
و از این طرف و آن طرف جنبانند و آن را بزبان [illegible] گویند احرة بتشدید را دنبهای دشت که در میان
کوه ها و پشته ها واقع شده باشد و جمع حره است اخذة گیاه است اخذة جادوی و افسون اوبیة
[illegible] جمع وبا آیة نشان و بدن شخص آدمی و جماعتی از حرفهای قرآن و گروه از چیزی آیات جمع است
[illegible] مردی است [illegible] نوبة [illegible] اباضیة گروهی اند از خوارج که اصحاب عبدالله بن اباض
تمیمی اند امیمة آبله گوسفند الوقة روغن تازه اذاة و اذیة آزار و رنج و آنچه از آن آزار یابد
امهة مادر امهات جمع امات بمعنی امهات است و جمع ام است اتاوة خراج ملک و رشوة اغویة بضم الف
[illegible] زمانه اجوزة [illegible] درختها که در خانه اندازند اسمیة جمع سماست اسوة و اسوة پیشوا اسطمة

و اطمیمة سزاوار و در یاوه و میان چیزی آن مولة بزکوهی آواز کننده آرملة بفتح همزه آرملة براء
مهمله زن بیوه و مردم ضعیف فقیر محتاج آدبة سر بینی آرة جای آتش اخیلة زن اسیر کرده
شدن آزدبة بتشدید با اجر بزرگ ادیة اهل میثاق و پیمان آلت حالة و جنازه و چیزی که بسبب
حصول ضر شود و چوبها که خیمه و الاچق بر ان راست کنند الات جمع اشتات پراکنده کان آفت
زحمت آفات جمع اشنه داروست امت زمین پشتهای خرد و جمع جای بلندی و نشیب امة
بکسر الف راه و دین و نعمت امة بضم الف جماعت و پیروان انبیا علیه السلام و راه و دین و هنگام و مدة
کقوله تعالی و ادکر بعد امة و قد و قامت امة کنیزک ابیات خانها و شعرا ادات آله حصول چیزی
اخت خواهر و مانند و برین معنی اخرست قول تبارک کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات
جمع اسرة اخویش و قبیله اسرة جمع منی خویشتن بینی الیة بفتح الف دنبه گوسفند و
دبر آدمی و گوشت شیب انگشت بزرگین و گوشت بن ران الیانة ماده گوسپند بزرگ دنبه الیة
سوگند القبة ریگ پایه اسطوانة ستون ابرة بیش کژدم و نیش نیغ و هر نیش که با کژدم و سوزن و طرف
باریک ذراع دلت اکرم جاد و گوزمین اسطارة و اسطورة سخن باطل واف اف
اسکرجة اسکوره مقدار پنج مثقال اب کیره وین بارایست معرب آلهة خدایان کقوله تعالی
الهة الا الله اشجة بخیلان اقوات دودیها اثرة و اثارة بقیة چیزی آفة روز
قیامت آوزة زن چست و سبک مرغ ابی اهل کر زبان کیل بجای گویند اولات خداوندان واو
برای جمع مونث است و این را به تلفظ واو یا به کفتن اجلت زمان داده شده واو فعل ماضی مجهول
است امنة و امنة مرد غایت این امانت الحجة کسی که بسیار رنده تا هرگاه که خواهند بازستانند
زنهار آزبة بتشدید با گوبین که باره چیزی گویند اجنبة الاحقها و جامه پشمین و خیمهای منزل
آزمار افر و امغر و جمع آمده است امنیة ای امنیة بضم الف مراد و آرزو و دروغ و کتب خواندن
کقوله تعالی الغی الشیطان فی امنیته او فی قرات امیمة بشکستی که بدان هر کسی شکسته شود
آرزت درخت کشوار شده در زمین شراده قوی و نیب و سر آدد ن تیغ را و بهره درختی است
که از چوب عصا کیرند آرزت بسکون زا به درخت صنوبر اکروهة بزرگ وارث عظیم العوله
باز آمد و حذر ستاینده اصلت پیشانی یک فراخ باکه اشارة رمز و زمان اشارات جمع
ابابیت جمع بیت ابلة نام شهری باره خرما اخیة بمد الف و تشدید یا جابیت امصوخة
بصاد غیر منقوطه بلکه گیاهیست که از انعام گویند و یا انبوته گیاه تمام اصبیة کودکان اصبیة مصغر

اصیبة است

اصیبة است یعنی کودکان کان اصلیت شمشیر مصقل زده و شمشیر برهنه اصلات کاردها و جمع
صلت است اصبوحة بامداد امسیة بتشدید یا شبانگاه اسب و سواران فرس و نام قومیست از عجم
در بصره و دست و بجها اصمیانه بکسر همزه شب روشن و ابر آرهبة بکسر الف حاجت آرهبة بضم الف کره و عقد
اضارة و اضمامة بکسر همزه جماعت از هر چیزی مثل کتبه و بها و غیر آن اضحوکة آنچه مرد بر الخندد آرد
امجالة شمشیر یکپاره عزوفت شبان برای کسی بدوشد اعقف و الفت احمق و چپ دست و گوسفند
شاخ بر شاخ دیگر پیچیده را هم گویند اعینة سر و دالت بکون تا و تشدید لام اللت بکسر همزه بمعنی اللتی باشند
ابوة پدری اخوة برادری اخوة برادران انفحة بحای غیر منقوطه شیرمایه انقة تنگ و عادة
علقی است که از خایه پیدا شود و بواسطه نزول رطوبت در کیس خایه اجارة و اجرة مزد ابالة بشتر بهیمه
آخرة ان سرای اسامة شیر ارندگان اریکة تخت آراسته و گوشت سخ که در جراحت پیدا شود بعد از
رفتن ریم اسکنة استاذ را ساکفة کفشگران و صنعت کاران اوقیة مقدار ده درهم است و پنج سبع
درهم واقیة در حدیث آمده است یعنی چهل درهم است امقه مرد ضعیف رای احبة کینه اسکت بکی بن فرخ
اخلة جوبهای دندان خلیل ابکة بیشه اجمة بیشه ستان اذلة خوار شدگان اعزة بتشدید را غالب
شده او بزرگواران و سخنان و او جمع عزیز است آتیة آینده آئمة امامان ازمة مهارها اکنة پردها
اناة بودن قناهم انتظار و آهستگی و زن آهسته آنة گوسفند ماده آنیة ظرفهای آب و برین معنی جمع
اناء است و نبات گرم کقوله تعالی تسقی من عین آنیة ازفلة و ازفلة بفتح فا و کسر همزه و تشدید لام گروه
اطرية بکسر همزه و را نوعی است از آش ارزن و گویند آش رشته است ابت و ابت روز سخت گرم
اوظفة جمع وصیغه است که در کتب او بینی است اصرة پر آب خرد اهرة متاع بیت خانه اهرات
جمع اهرت بناه در از فراخ دهن آمة بمد الف و تشدید میم شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را از جراحت
شده باشد آشرارة انچه گسترده بنهند تا در آفتاب خشک شود الخرة بخار ادخنة دخانها و دودها ازمة
زمانها اشر بت بتشر الکبرها و آشامیدنها اسقية خیکها و نصیبهای آب و ابرهای باران اکسیة پوششها
و او جمع کسا است اقبیة جمع قبا اقبالة و ادبارة پاره پوست که از گوشت در او طعمه بارشدوم شکافته که در گوش
پدا شود انقوعة طرفی که در و ترید کنند آبة بتشدید با موتی است انبتة شرابهای خرما و او جمع نبیذ است

اصیبة است

آمختتن آنجا کد ضعف...

نبید است ادت بتشدید دال سختی زمانه و کار سخت اداوة ظرف آب که از ان مطهره گویند اطرة باکردن توق
بچنبر و نون و خاک که بر دیگ مالند برای اصلاح شکسته دیگ اسافة دوال رکاب اسفنجة چیزیست
که سر تراشان با خود میدارند و بان آب بگیرند و به بعض لغة ورس از ابر مرکو بند اقوریات خانهای بزرگ
و سخنهای بزرگ اجاصیة اشن آلو اجانة بتشدید جیم تغار و آن مانند خم همه نیم کوزه چیزیست
که در و آب و شلان کنند و مانند آن که سبز است از سنگ یا از گل و غیر آن کرده و جامه شویند اطعمة طعامها اغذیة
غذاها اغلمة پسران اسلحة سلاحها اسلة سبزه ها و سبزه و بیزه و مرفق ابنة بکسر همزه دختر
ابنة بفتح همزه دختر پدر ابنة تنک عار و آنچه از ان شرم دارند اثنیة ستایشها انملة سر انگشت اهالة
چربش گوشت و پیه و دنبه گداخته اهلة ماههای نو اهبیة ساز و بجارش و براق ادلة راه نمایان السنة
زبانها اکاسرة پادشاهان عجم و او جمع کسری است اضافات اضافتها اجنة بچها که در شکم مادر باشد و در گور
کرده شد و او جمع جنین است اهویة [illegible] زمین و چاه زمین ابعرة جمع بعیر اعمدة ستونها و او جمع عمود است
و عماد اضحیة و اضحیة و اضحاة گوسفند و غیر آن که روز اضحی قربان میکنند ارقیة [illegible]
امرحة زمینها با دان و فراخ اغلوطة مسئله که بان کسی را در غلط اندازند اغلوطات جمع و نهی النبی
علیه السلام عن الاغلوطات احجیة سوال که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و ازا بزبان کیل بران باکه
گویند اکمة پشته زمین بلند اکمات جمع اکمه گرانی سخت و سختی زمانه اثلة درخت کز اثل جمع اکیاس
زیرکان و او اصل اکیس بوده است که سین را با قلب کرده اند اجنحة طرف بالای روی که بلند برآمده است
ارنة مقام و آشیانه کرخ باکه از چوب باشد اقنة خانه که در سنگ کنده شده باشد القة [illegible] ده و سیمون ماده
الطنابة خانه موی بین بر رک و دوال سر تنگ و دوالی که در زه کمان بکشد ابهة بزرگی ارثة سرگین که آتش انگیزند
و نهند برای روشن اصلاح افیکة دروغ اربیة بضم الف و تشدید یا اهل بیت کسی که از نبی اعمام و کیس ان کو
بشکم پیوسته است الاهة آفتاب و موضعیست [illegible] ابرة علتی است از غلبه سرما و رطوبه بهم [illegible]
خاکهاب و او جمع زاب است اجربة جمع جرب است و جرب پاره زمین ادنة وتنها و او جمع اوان است احقة [illegible]
که بر کرد اگردی سر باشد و هر چیز که گرد و گرفته باشند اکلة بضم همزه لقمه و یک [illegible] نان و خورش اکلة خورندگان
اکلة بکسر همزه خارش اکیلة خورنده شده اکولة گوسفند پرواری ادمة باطن پوست ادمة

بضم الف

بضم الف و سکون دال رنگ سفید در شتر و بشتر او دست آمیز و رنگ گندم گون در آدمی ادمة پوستها و او جمع ادیم
است اسنة سر [illegible] اقبیة قباها افئدة دلها و او جمع فؤاد است کقوله تعالی تطلع علی الافئدة امرجة
مزاجها

باب الالف مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد

ابثاث ست شدن از بر خوردن شیر شتر

من مصدر الافعال

احداث نو کردن و حدث کردن یعنی غایط کردن احراث لاغر کردن ستور در راندن
بسیار احناث سوگند را دروغ کردن اخباث پلید کردن و فرزند پلید شدن و یاران خبث گرفتن
و فاسد گردانیدن و خبث آموختن کسی را اغاثات بغین منقوط فریاد دادن ارفاث فحش گفتن اکراث
غمگین کردن الباث درنگی کردن یعنی کاهل گردانیدن انباث راز [illegible] آشکار کردن امعاث
تباه شدن سخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن
باران اشهاث کهنه شدن جامه ایناث ماده زاییدن ایراث میراث گذاشتن ایغاث [illegible]
نرم رسیدن و مال صرف [illegible] کردن اقعاث اسراف کردن و تمام عطا کردن

من مصدر الافتعال

ابحاث
کاویدن و از چیزی تفحص کردن ابتعاث برانگیختن اجتداث قبر [illegible] و برای خود موضع قبر گرفتن
احتراث کشت کردن اختشاث [illegible] گردانیدن خاک آب یا نطفه و از ان طرف خاک برخوردن
اضطباث بکف خود چیزی فراگرفتن اکتراث باک و فکر داشتن از چیزی انتقاث [illegible]
انتکاث عهد شکستن و تاب بازدادن ریسمان و بازکشتن التباث آمیخته شدن و پیچیده شدن
چیزی بر چیزی و دشخوار شدن کار بر کسی اجتثاث برکندن ارتثاث زخم دار از جنگ گاه بیرون آوردن

من مصدر الانفعال

انبعاث برانگیخته شدن انخناث شکسته شدن و دوتا شدن انفراث
پاره پاره شدن انثلاث گذشتن و شتابیدن انمیاث در آب حل شدن و در آب گداخته
شدن انبثاث پراکنده شدن انتقعاث از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن

من مصدر الاستفعال

استنجاث [illegible] آمدن بجایی استحداث چیزی نو گرفتن و نو آوردن و چیزی نو یافتن
استخاث برانگیختن

من مصدر الانفعال

انفصاث [illegible] شدن

من غیر المصادر

انیث آهن نرم که پولاد نباشد و زمین نرم که [illegible] باشد اثاث کالای خانه الوث مرد ابله ضعیف
سست عقل و کاهل اجوث بزرگ شکم و فرو هشته شکم اکث [illegible] بزرگ و بهم رفته [illegible] باشد

انکاث [illegible] و ضعیف شدن کار
انفلات [illegible] شدن

برانگیختن موی و گرد آلوده شدن موی اغثیثاث سخت برهنه اخبثاث پلیدتر اضغاث پیچیدن شبها
حشیش و آمیختها اضغاث الاحلام خوابهای آشفته ابثاث شاد کردن انبثاث گیاه بسیار و موی بسیار
در پیچیده اثاثات زنان پرگوشت اخوثت مرد و انثی شکم و نرم شکم اهرثت بدان و کار در
اضباثات کفهای گستها و چنگالها انابات ریسمان و چیزهای از چوب ساخته که بر نشیند و بآن
بیرون روند ادهوثت که گرگرده ماری در زیر ابرو کلته شود انکاث ریسمانهای که از تابیده رفتا
باشد اناثات زنان و او جمع اناث است و مراد بانات کرد در آیه کریمه امده است که ان یدعون
الا اناثا بتهای ماده است اناث جمع اناث است احادیث چیزهای نو و او جمع حدیث است احداث
و احداث ترها باب الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی مجرد بر افروخته شدن اتش
اج دویدن شتر مرغ و بگناه دلالت کردن اجوج غم شدن ابهج خوش بودن و بوی خوش دادن
اجج گرم شدن و تشنه شدن من مصدر الافعال ابهاج شاد کردن اثلاج شاد کردن دل اثلاج بنا
نقطه بگل رسیدن در چاه کندن و در وی برف شدن احراج در بره و گناه افکندن و بپیچیده گردانیدن و تنگ کردن
اهاج کوشش نمودن اسب در رفتار و نیک رفتار کردن اسب احناج میل دادن چیزی و پیچانیدن سخن
اخداج بچه ناقص افکندن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن تابستان اخراج بیرون کردن ادراج
در بردن و در نوردیدن یعنی در هم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن چیزی و علم گردانیدن
و تاریک جهان شدن ارتاج و ازلاج در بستن و بسته شدن در و بر بیضه شدن شکم مرغ ازعاج بزاء
منقوط جنبانیدن و بر خیزانیدن و بمعنی میل کردن هم آمده است ارهاج براء غیر منقوط برانگیختن گرد اسراج
چراغ فرا گرفتن و زین بر اسب نهادن افحاج پاها از هم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ارعاج براء غیر
منقوط بهار جستن برف و آرام کردن کار کسی را الفاج بمعنی مفلس شدن افراج راه وا دادن افلاج
ظفر یافتن املاج بچه را شیر دادن انتاج آشکار شدن آبستنی اسب و شتر زائیدن و نزدیک شدن اسب
بزادن انضاج بریان کردن پیرانیدن انفاج خرگوش را بر خیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و
بپایه نفس کشیدن ایلاج در آوردن و از اینجاست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار ایهاج اتش
بر افروختن احواج نیازمند کردن و محتاج شدن احجاج بحج فرستادن احناج بانگ کردن و بانگ

اوردن

اوردن چیزی را احجاج در شهرها هلاک گردیدن و گرم شدن شب برای دویدن ازجاج زج در نیزه کردن
و زج آهنی است که در بن نیزه کنند من مصدر الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و پلک
از تیر باز گرفتن و کشیدن ادلاج بتشدید دال آخر شب رفتن ارتتاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن
ال و پر شدن رود خانه از آب و بیابان شدن برف امتزاج آمیخته شدن اعتلاج برهم دیگر زدن موجها
دریا و دراز شدن گیاه زمین و جنبیدن اشتفاج برگشتن شهر که در جا را از خود بپیار انتهاج
بجای آوردن انتلاج را امر احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانگیخته شدن و بر جستن چیز ابده
شدن ادماج در رفتن در چیزی امتلاج شیر خوردن احتجاج حجت آوردن اختلاج کج رفتن
ازدواج جفت گرفتن و با همدیگر جفت شدن التجاج پناه گرفتن و بیچاره گردانیدن بکار کسی
انعاج خشنودن و رنجیدن التجاج بهم بر شدن آواز اتجاج افروخته شدن اتش من
مصدر الانفعال ابعاج شکافته شدن ابلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیدن
از جای بجای رفتن و برخیزانیده شدن انبعاج سخت خراشیده شدن اندراج در رفتن
شدن در چیزی و در هم رفته شدن انبیاج فرو آمدن سختی بود حادثه بر کسی انخضاج برافروخته شدن
از غضب انشراج و انضراج شکافته شدن انفراج اندوه وا رفتن و شاد شدن انعراج
اندوه وا رفتن و شاد شدن انعراج کوژ شدن و خم شدن پشت اندراج در پیچ شدن جنگ انفجاج
فاش شدن انغیاج بر و در آمدن یعنی خم شدن من مصدر الاستفعال استخراج بیرون آوردن
استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی کسی را بعقوبت خود و سختی از آهن بیرون آوردن
استمجاج ناخوش شمردن و ناخوش و بد طعم آمدن استنتاج تمام شدن و بسیار خواستن ال و دیر
رفته شدن گیاه استعلاج سطبر و سخت شدن پوست طلب علاج کردن من مصدر الافعلال
ادعجاج سیاه و سفید شدن اعوجاج کج شدن و خم شدن من مصدر الافعیلال الهیجاج آشفته
شدن و آمیخته شدن و نزدیک بغلیظ شدن شیر اخرنجاج بمعنی اخراج است من مصدر الافعلال
اثعنجاج چشم گردن من مصدر الافعلال ابلنداج پهن و دراز شدن اسلنطاج بر قفا خفتن افرنجاج
برشته شدن پوست بریان نه گوشت آن من غیر المصادر اعرج لنگ اثبج شکسته سر اهوج

احمق شتاب کار دراز بالا و مردم آشفته اعوج کج ابلج روشن و درخشان و آشکار او شخص گشاده ابرو
ازج بتشدید جیم تیز ادعج مرد سیاه اشرج اشتر یکی بدارد افرج مرد و فر او بزرگ باشد
و هم نرسد اوج طرف بالاتر افحج آنکه هر دو پیش پای او دور باشد از هم دیگر دو ریگ و باشنها نیز هم
نزدیک اهلیلج دارو یست امج فراخ چشم ابرج نیکو چشم ابریح آلت دوغ و روغن کردن
که بزبان کیل نیز گویند ارندج پوست سیاه افلج گشاده دندان و انگشتان انهج گشاده بلند
ازج بزاء منقوط و تخفیف جیم یک نوع بنا و عمارت شاهانست ازج بتشدید جیم کشیده ابرو و باریک
ابرو و شتر مرغ فراخ کام انضج پخته تر احوج نیازمند تر اصیغ کج بان اجاج تلخ اجاج
بکسر همزه سختی گرما و جمع اجه است اجوج درخشنده امج بمد الف بغایت گرم امرج
یک نوع جامه است زرد و سبز نیک و ایلنج داروییست اریج بوی یعنی داروی خوش بوی
افواج گروها امواج موجها امشاج بهم آمیخته‌ها و بدین معنی جمع مشیج است آب مرد و زن
بهم آمیخته و او مفرد و جمع آمده است ادواج جمع دواج است البنج چوب عود خوش بوی الجنوج
داروی خوش بوی ازواج شوهران و زنان و جفتان باب الالف مع الحاء من مصادر
الثلاثی المجرد اح سرفه کردن ازوح درهم گرفته شدن و فراهم آمدن و واپس نهادن احاج
تشنه شدن و خشمناک شدن انوح واخ و انیح ... نفس کشیدن بیمار براه بار گران چنانکه کسی
تنح کند من مصادر الافعال ایجاح شاد کردن ابلاح غوزه آوردن درخت اجناح
میل دادن اردهاح چیزی از غارت برخانه افزودن ارجاح افزون نهادن اسجاح نیک عفو کردن
اسماح رام شدن اصباح گشتن صباح شدن و بامداد کردن اشفاح زرد و سرخ شدن خرما
انضاح بضاد منقوط انداختن امضاح بضاد منقوط عیب کردن و ناموس اصفاح سایل
راز کردن و پهن کردن چیزی را و میل دادن و از ینجاست قول النبی علیه السلام قلب المؤمن مصفح علی
الحق ای یمال اصلاح آوردن و بمعنی آشتی کردن هم آمده است کقوله تعالی وان امرأة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا و بمعنی آشتی دادن هم آمده
است کقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما افراح

داخل

باصلاح ص

شاد کردن

شاد کردن و گران بار کردن از قرض کسی را اطفاح بیرون و افصاح تاریک شدن و عید کردن
نصاری و بی‌ریو شدن شیر و خالص شدن شیر از کف و روشن شدن صبح بیرون رفتن اکماح
لجام جامه و باز کشیدن تا سر ... و متحرک نبرای بلکه بر داوردن افلاح پیروز یافتن و جاوید
و باقی ماندن و بقا یافتن افتاح گاو زشت کردن اقراح ریش کردن اقماح سر برداشتن
در چشم فراهم آوردن اکلاح روی ترش کردن املاح نمک بسیار در طعام کردن القاح گشن دادن
شتر نر شتر ماده را و آبستن گردانیدن ابناح سگ را بانگ آوردن انجاح روا کردن حاجت و روا
حاجت انداح فراخ شدن شکم انکاح زن را بشوهر دادن و مرد را زن دادن امراح شاد گردانیدن
انباح اندک کردن ایلاح کردن نهادن و فروتن کردن و فربه شدن شتر و خوش حال شدن شتر
و توقف کردن شتر از جستن بر جستن بر داده ایضاح آشکاره کردن ارواح گنده شدن و بوی گرفتن
در یافتن اجاح گران او بر وسط مرا و از گردانیدن اصحاح خداوند چهار پایان تندرست
شدن اجحاح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن و ایستادن ابر و دایم باریدن ابر امحاح کهنه
شدن جامه اجنداح نرم کردن بست یعنی تر کردن سویق اجتراح اذباح
دیگر گرفتن برای خود اتکاح آگنده شدن و مملو شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطراح
انداختن اصطلاح باهم دیگر صلح کردن اطراح بدور انداختن اطفاح کف از دیگ فرا گرفتن
افتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح اقتراح عیب کردن و ابتدعت برانداختن اقتراح
چیزی از کسی بحکم در خوردن بود اورا روبرو بر افکندن اکتساح برف رفتن و تمام گرفتن مال و غیر آن
امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح بضاد منقوط پاشیده شدن آب
و آنچه بدان ماند انتطاح سرو زدن کالا و فوج و مثل آن انتضاح آشکار روشن و آگاه کردن
اجتیاح از بن بر کندن و هلاک کردن ارتیاح شاد شدن و رحمت کردن التیاح تشنه شدن
امتیاح بخشش کردن انتقاح آب بیرون زدن چیزی و بیرون آمدن عرق عرق کردن چیزی
انبطاح بر پشت و اخسیت نهادن و گستریدن انبطاح بروی افتادن اسراح رها شدن
شدن در رفتار و برهنه شدن انشراح گشاده شدن دل انضاح بضاد منقوط سوختن روی از تابش

گرما و متغیر شدن روی انجاح فراخ شدن انفساح فراخ شدن و گشاده شدن دل انداح به
پشت وافتادن و با بر در افتادن انبلاج فراخ شدن انصباح شکافته شدن و روشن شدن
استصباح چراغ واگرفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح
جستن و صلاح کار جستن استفتاح یاری خواستن و گشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن
استمناح بخشش خواستن و شفاعت کردن خواستن استقباح زشت داشتن شمردن استجراح
عیب ناک شدن و تباه شدن استملاح نمکی و شیرین آمدن استنباح بانگ کردن سگ خواستن
و به بانگ آوردن سگ را استنجاح حاجت روا کردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن
و کسی را ناصح شمردن استنکاح زن بزن خواستن و شوی کردن خواستن و جماع خواستن استیضاح
دست برابر و نهادن تا چیزی نیک نگریسته شود استیکاح سطبر شدن استیقاح سخت شدن
و شوی کردن استلواح تشنه شدن استرواح آسودن و بوی بردن املحاح
سیاه و سفید شدن گوسفند انجاح فراخ شکم شدن از بر خوردن آب اسلنطاح
برقفا خفتن و دراز شدن محلت و پهن شدن ابلنداح پهن و دراز شدن و فراخ شدن جای و ویران
شدن عمارت حوض ابطح زمین گاه آب سیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد و زمین
فراخ هموار اباطح جمع اسجح روی خوب افیح دریای فراخ ارابیح بویها اجلح اندک موی از دو سوی
سر او نیز پیچ باشد و آنکه موی پیش سرش نباشد و هودج که او بلند بر آورده نشده باشد ازوح و ابی
السنه از چیزی اخ و انوح کسی که چون چیزی از او خواسته شود تنحنح کند از بخیلی از سیح اکر سرون ور
او اندک گوشت باشد افطح پهن سر اکسح لنگ و لنگ نشستگاه یعنی مقعد اقرح اسبی که سفیدی کمتر
سفیدی با کمتر بر پیشانی او باشد انیخ بسیخ نفس کننده و آنکسی که از دو چیز خواهد تنحنح کند از بخیل
انداح زمینها کشاده اخ آنکه در آواز خود اح اح کند اصطلاح عرف خاص قوی افلح آنکه
لب زیرش شکافته باشد اقاح جمع اقحوان یعنی بابونها و او در اصل اقاحی بوده است اقلح
زرد دندان اصح تن درست تر افصح سخن گوتر و نیز زبان تر اصلح نیکوتر اوضح روشن تر
اتراح غمها اترحها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها و او جمع صبح است اصباح بکره

بامداد

بامداد اصبح سرخ اقدح قدحها و تخیرها قاروره ها پر و پیکان و تیرها و غیره ارباح بیاء و نقطه تحت
به بادها و بوها اشباح شبها که از دور دیده شود اطریح دراز اشاح واشاح حمایل مرصع بزیور
که زنان بر اندازند اسلح کفک و نای گیاه بت و گوتان در ازشتر افضح بفا و ضاد منقوط سفید
و مایل بغبار گون و شیر در شده اشتر املح سیاه و سفید و شیرین تر و نمکین تر اصلح العین بهم و آکو
بد در رفتار امسح جای هموار بی گیاه با سنگ ریزه و آنکه و آنکه را نهایتش بهم و آکو بد در رفتار **باب**
الالف مع الخاء من مصادر الثلاثی المجرد افخ بر یافوخ سر زدن و بیافوخ و زبدن گاه
بسر باشد **من مصادر الانفعال** ابطاخ بسیار خربزه شدن کسی اسباخ بزمین شوره
افراخ خایل شدن ترس در رفتن امراخ بغر باد رسیدن امراخ نرم و تنک کردن بسیار آب
کردن افراخ زایل شدن ترس و جوزه آوردن مرغ افخ فراموش کردن قرآن ایساخ چرکین
گردانیدن و چرک آوردن گاو و دام موش یعنی چرک انم ابضاخ اندک آب کشیدن اکماخ
زکام نشستن اتخاخ از تنک سرشتن افخاخ مغز دار شدن و فربه شدن شتر
اصطراخ فریاد کردن اطباخ چیزی پختن و بریان کردن امتصاخ
بیرون کشیدن اقتصاخ از غوره خرما شراب ساختن امتلاخ شمشیر از نیام بر کشیدن
و بدر کشیدن چیزی انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ بلند شدن روز و باد گرفتن و آماسیده
شدن اتساخ چرکن شدن انبلاخ آشفته شدن کار التخاخ شوریده و آشفته شدن کار
و شوریده عقل شدن مست و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن امتخاخ مغز از استخوان بیرون
کردن اصطراخ فریاد و فغان کردن امتضاخ بلک با همت کی او را تمام کو نبد چیدن انسلاخ
بیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه انشداخ کوفته شدن و شکسته **من مصادر الانفعال**
انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن و از هم واشدن چیزی انفضاخ کوفته شدن غوره
من مصادر الاستفعال استصراخ فریاد خواستن استفراخ مرغ داشتن برای بچه کرده
استنساخ نسخه گرفتن **من غیر المصادر** اخ برادر اسفاناخ تره ایست انفح دبه خانه
ابرخ مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد اطبخ بزیده تر اصرخ فریاد کننده تر

تر اصلح کرا اصلاح کویند و با ابنوس بهاکیا تمام و بهر وجه المصوغه است **باب الالف**

مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد ابود ایستادن و درنگیدن و رمیدن ابل خشم

گرفتن و رمیدن اذ باشد روی بازگردانیدن شتر ماده او را بچه را اسل بفتح همزه و سین باقی

آزیدن شیر و مانند شیر شدن ابد سخت شدن و قوی شدن افد نزدیک شدن و شتاب

امد خشم گرفتن اود بیچ اوردن و گرانی کردن و خم کردن و کج شدن و میل کردن آفتاب

با خر روز و میل کردن هر چه باشد **من مصدر الافعال** ابراد بخنکی هوا کار کردن و شتاب

رسول فرستادن و آب خنک و شربت خنک دادن و از صدر گذشتن در سختی ابعاد دور کردن اتلاد

خداوندمال کهن شدن اجداد اندک چیز شدن و افزایش نکردن کیاه اجهاد رنجانیدن

و جور کردن احصاد بکشت رسیدن کشت و سخت تافتن رسن احفاد بشتابانیدن احقاد

بکینه آوردن احماد ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی را اخلاد میل کردن و ازینجاست قوله

تعالی و لکنه اخلد الی الارض و ملازم شدن و جاودان کردن و دیر بیرون شدن اخماد

آتش فرونشاندن اخفاد بخا و فا منقوطتین آبستن نمودن خود را و آبستن شتر ماده ارشاد راه

حق نمودن ارصاد ساختن و چشم داشتن و نگهبانی داشتن در راه ارعاد بعین مهمله لرزانیدن و ترس

دادن ارغاد بغین منقوط چهار پا بچهارگاه گذاشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش گشتن

ارقاد بقاف خوابانیدن و خواب آوردن شتر ارفاد بفا بخشیدن و یاری دادن ارماد محتاج و درویش

شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و شتر و غیر آن در حین نزدیک بزائیدن ارباد کنگ براوردن

ازهاد درویش شدن و اندک مال شدن و ازینجاست قول النبی علیه السلام افضل الناس مؤمن

مزهد استجاد سر فرو آوردن و پیوسته نگرستن و سست شدن چشم اشهاد بشا نقطه دار بجای

رسیدن در جاه کسی و ستادن اوجاد لرزانیدن و ترس دادن اسعاد یاری کردن و نیک

بخت کردن اسفاد برای بعزی کردن داشتن اسناد ریت و اداره کردانیدن و منی و سری از مرد

جدا شدن و مذی بیرون آوردن اشهاد شتاب کردن و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است

اضعاد بگرما افتاب اصرار امر اصراد تیر بر چیز زدن و از آن درگذرانیدن اصعاد دور شدن

و در رفتن

و در رفتن اصفاد بخشیدن و سخت بند برنهادن اطراد راندن و فرمودن اعباد بندگی گرفتن

اعتاد ساختن اعقاد غلیظ و سطبر گردانیدن و ازومثل آن اعماد ستون نهادن اغماد بغین

منقوط شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن افساد تباه کردن افناد خرف شدن از غایت پیری

و دروغ گفتن اقراد آرام گرفتن اقصاد رسیدن تیغ و نیزه و غیر آن بچیزی و بجای بکشتن اقعاد

بنشاندن و لنگ کردن و راست ایستادن پستان و شتر الهاد دوانیدن خر البداد براه زین

نمد زین کردن و برهم نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن و دم برنهادن و کف زدن اشتر و نمد زین

سخت بستن بر اسب و چیزی در سینه کردن یعنی از خرجین خورد کردن و رنگ و موی نو پیدا کردن اشتراه

در بهار انساد بشتاب رفتن و بشتاب زور رفتن و شب رفتن الحاد گردانیدن و از حق برگشتن و گور را

لحد کردن و در حرم کعبه قتال کردن و در حرم کعبه ستم کردن انجاد یاری دادن و بجد رفتن انشاد شعر خواندن

و تعریف گم شده کردن انقاد نیست کردن و بد مال گشتن اسواد فرزند سیه زادن و فرزند سیاه

زادن ارهاد اندک اندک رفتن و آهسته رفتن انجاد بهمزه فا الفعل قوی گردانیدن ایجاد

وجود آوردن و توانگر گردانیدن ایصاد و ایصاد بحذف الفا و معهود الفا طبق بر سر دیگ افگندن در بستن

و در از شستن کقوله تعالی انها علیهم مؤصده ایراد فرود آوردن و گل آوردن و با آب آوردن ایعاد

ترسانیدن و بیم دادن ایساد و اساد سگ را بر شکار حریص گردانید ایفاد بهر سالت فرستادن و مشرف

شدن بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن ایلاد بهر اکنده کردن و دست

برزمین کشیدن اجلاد فو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت گردانید و توانگر گردانیدن و هموار

شدن زمین و در زمین هموار رفتن و براه راست رفتن و بوقت برسیدن رسیدن بار خرما ارجاد شیر از پستان

چکیدن گوسفند بیش از زائیدن عضب ناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن دریا اعداد

بعین مهمله ساختن و آماده کردن اغداد بغین منقوط غضب کردن و صاحب غده شدن و غدد جمع غده است

امداد باز ایستادن زن از زینت و تیز کردن چیزی را و تیز نگاه کردن اسلاد جواب گفتن اصلاد

بگردانیدن و زود آب گرفتن جراحت اضلاد بضاد منقوط خشم گرفتن امداد مدد کردن و مداد دوات کردن

دیگر قلم مداد دادن یکی و یم بمد آوردن جرات و آب دادن چیزی را ابراد خود را آب
سرد کشتن و آب سرد آشامیدن اجبراد باهم دیگر شمشیر زدن اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن
احتشاد جمع شدن و آماده شدن و مهیا شدن ارتعاد رزیدن ازدراد بگلو فرو بردن طعام
استناد پشت بچیزی باز دادن باز پسین و پناه بکسی بردن ارتفاد کسب کردن آزاد داده کی شمردن ارتقاد
کالا و رخت بر سر هم چیدن اضطهاد مقهور کردن اقتصاد باز گرفتن کسی را و در باروی خود کردن چیزی را
اعتقاد در دل گرفتن و در آوردن در دل و برا ضعیف یعنی زمین ملکی با مال گرفتن و سخت محکم شدن اعتماد
پشت باز دادن بچیزی و کاری بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اعتماد در تاریکی شب رفتن و در تاریکی شب
پنهان شدن افتصاد درگشودن افتقاد نا یافتن اقتصاد میانگی نگه داشتن و میانه رفتن و بر راه
راست رفتن انفعاد استر را مرکب خود ساختن التباد بر هم نشستن اتحاد میل کردن و بر گردیدن
و پناه بردن امتهاد بهن وا شدن انتقاد نقد شاندن اتحاد یکی شدن و یگانگی داشتن اتعاد وعده
پذیرفتن و بکسی وعده کردن اتقاد افروخته شدن اتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای نجیب
کردن برای بول لقول النبی علیه السلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن و
افزون شدن و او متعدی و لازم آمده است اصطیاد شکار کردن امتیاد عطا خواستن اعتیاد
باز آمدن عادت کردن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن از غضب چاره بردن و این معنی گویند
ما احد منه محتد الی ابدا ارتداد برگشتن از اسلام و غیره استبداد استوار شدن امتداد
و چیزا از و جانب بگی در امدن اشتداد دویدن و سخت شدن و سخت کردن اعتداد باشمار آوردن
و شمرده شدن و عده داشتن زن اعتداد تدبیر کارها کردن التداد داروی لدود در دهن کردن
و لدود داروی است در یک طرف دهن ریزند و چاره بردن امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن
و افزون شدن آب چون دریا امتداد کشیدن ارتباد رزیدن از غایت نازکی و نرمی افتیاد
بنا بر بیان کردن و دراز کشیده شدن سیر و سایه و کهنه شدن جامه و پوست و کرده شدن انجراد بجاه
سهل پنهان شدن و بیکار شدن انخضاد بر و در آمدن و خشم شدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن

انقضاد

شکسته شدن انقیاد کشیده شدن و رام شدن و فرو تنی نمودن انشداد بسته شدن انقداد
شکافته شدن انهداد شکسته شدن انبساد بر و در آمدن و خشم شدن من مصدر الاستفعال
استیئاد استنشاد شعر خواستن و دلیر شدن و قوی گشتن گیاه و تمام رسیده
شدن استبعاد دور شمردن و دوری جستن استحصاد به دروا آمدن کشت و استوار
شدن و جمع شدن استفراد تنهای خواستن و تنها او شدن بچیزی استرفاد یاری خواستن
استسعاد نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن استفساد العزیز کردن
خواستن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن استطراد برانیدن خواستن و نیز
پیش دشمن خود را بهزیمت دادن برای فریفتن و مغلطه دادن او استعباد بنده گرفتن استفساد
تباه شدن و تباه شدن خواستن استمجاد بزرگی و افزونی گرفتن خواستن استنجاد یاری
خواستن و قوی شدن بعد از ضعیف و دلیر شدن خواستن استنشاد سروده خواندن خواستن
استبراد فرو آوردن بسوی آب آوردن استیصاد آشیانه ساختن و شکارگاه ساختن
بر او کوشیدن استیفاد بغایت بر سر باز نشستن استیقاد بغایت افروختن آتش استیلاد فرزند
خواستن و با کنیزک مباشرت کردن برای فرزند شدن استشهاد استسناد تنها بخود بکار
ایستادن استجداد نو گرفتن استعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری استعداد
مدد خواستن استمداد تمام توانائی خود در کار بستن ارمداد و اربداد
خاکستر گون شدن ارقداد شتافتن اسوداد سیاه شدن اقوداد دراز کردن شدن
ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ و رقیق و نیک بردن در درازای و تدبیر خود که
و چه گونه صدور یابد استعصاد برآمدن از خشم اعکنداد فراهم آمدن
موی و در هم شدن آن و غلیظ شدن شیر اجلعداد بر پشت و افتاده نهادن
اسمغداد آماسیدن و بر تخت شدن بغضب اصلخداد بر پای ایستادن اسمهداد دراز شدن
کوهان شتر اصمعداد بعینه مهلو و احرنداد سخت بر رفتن اکوهداد لرزیدن جوزه
سر دما در تنا و را اجنبه بمقدار امراد پس ریش از زنان و رده و شاخ درخت بی ملک و

کردمیان حرزها رونا ب آو موی نباشد آمار جمع أملك نوجوان نازک آماد یک یک آمداد مددها و جمع

مهم ی باشد و آن یکنوع کیل است آسد شیر درنده و نام برجیست از بروج آسمان آسد و آسود

و آسد و آساد جمع شیر درنده آسود سیاه و بزرگ تر عرب مار بزرگ الاساود ماران بزرگ آحد

یکی آحاد جمع او حد یگانه آدر دربه دندان آود قبیله است آد بضم همزه موضعیست آود

دوستان و او جمع ود است آجاد طاق عمارت آفراد تنهایان و طاقان آولاد فرزندان آولاد

الله زاده مردم فرومایه آحفاد یاران و فرزند زادگان آصفاد بخششها و بندها که بر پای نهند آحقاد

کینها آعداد شمارها و آنچه ماده آن باو باشد و منقطع نشود مثل آب چشم و آب چاه بمعنی اول جمع عدد

است و بمعنی دوم جمع عد آمجاد و آماجد بزرگان آوتاد میخها آنداد عشایان آوراد کارهای

دایمی و گروهها و جزوها آبرد سرد تر آنقد خاریست نفد تراشد سخت تر آشد بضم شین قوة و

و مجره سالکی آصالال بجیلی آحد نام کوهیست آحدب شتر ماده قوی آلدو آللد مرد سخت خصومت

آباد خاکی که بر سر و اکر دحوض یا خیمه فرو کنند برای منع خروج آب یا دخول آب و میمنه و میسره

لشکر و نام قبیله ایست و ریگ بشته بلند و شیبان ارونکه دارند چرز آفد بفتح همزه و کسر فا و تخا

شتابنده آحمد ستایش کننده تر آبد زمانه و همیشه و زمانیکه آنرا نهایت نباشد آباد و آبود

جمع آبد بتشدید دال مرد بزرگ جثه و مردی که موی دوران او از هم دور باشد از فربهی و اسپی که هر دو ران

او از هم دور باشد و کشاده سینه باشد آقالید کلید آقالید جمع آبد بکسر همزه و بای ... آمد سنگ

آباعد دوران و بیگانگان آبالد کف ده ابرو و مرد بزرگ جثه آشهاد گواهان و ... آرمد

رمد یافته چشم و خاکستر رنگ آفقد آنکه ... رود و پاشنه بر زمین نهد و چارپایی که

های او بطرف بیرون بیچیده و میل کرده باشد آکبد سطبر میان آکباد ... جگرها و گوشه کاه

و او جمع کبد است آلند دشمن سخت آملود نازک آملید صحرای هموار آنکد شوم و نامبارک آنکاد

مردم خیر و دشوار آن آجید شخص ... آصید شخص متکبر گردن کش و پادشاه آغید مرد

نازک و مرد نعاس کننده که گردنش میل بطرف کرده باشد آود و آذ کار سخت و سختی زمانه آدوقو

آد سختیهای زمانه و او جمع آده است آدید سخت و سختی زمانه آذ بضم همزه نام قبیله ایست از نام

نام قبیله

نام قبیله است آصید میان سر او آستانه آذ بگذار و از فعل امر است آمد غایت مدة و نهایت عمر

و دورترین جای آید و آذ ... مثال و لین قوله تعالی والسماء بنيناها بايد آیتی بخشید یا قوة او معاد

جمع عدد آضاد بر سر هم چیدها از رختها و کالاهای خانه آجلد زمین سخت آجلاد و آجالد جمع و

آجید ... آجرد مرد بی موی و اسب کوتاه موی و تنگ موی و زمین بی گیاه

آحفد ... زمین و کنده زمین آخادید جمع آبلاد نشانهای و او جمع بلد است آوباد

بر خلقان و او جمع وبد است آوابد جانوران وحشی و قافیها مشهوره آوبد بمعنی بد است یعنی

درست آقصد کرد ... در قول خدای تعالی آمده است که اقصد ... مشیک یعنی راه راست برو و در رفتن

میانه برو **باب الالف مع الذال من المصدر الثلاثي المجرد** أخذ و آخذ فراگرفتن

و اسیر کردن و شروع کردن أخذ بفتح خا ... پیدا کردن از برای خوردن شیر **من مصدر**

الافعال انفاد روان کردن و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی ... انقاذ بقاف

رهانیدن احواذ نیک راندن استحاذ بجیم ضعیف باران شدن آسمان و ضعیف شدن باران ا

ارذاذ اندک باریدن و باران ضعیف باریدن اشذاذ تنها کردن اغذاذ بشتاب رفتن و

فرو رفتن اخذاذ ... زاده ... **من مصدر الافتعال** اجتباذ کشیدن افتلاذ پاره

از مال کسی ستاندن انتباذ یکسو شدن اشتیاذ دستار بر سر بستن اجتذاذ بریدن و

شکستن التذاذ لذت یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ و اتحاذ فرا گرفتن

من مصدر الانفعال انجذاذ بریده شدن **من مصدر الاستفعال** استحواذ

غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ بقاف رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و

خوش شمردن اجلواذ نیک رفتن بر چیزی شتر من غير المصادر افلاذ جگرها اشراذ

و او جمع فلذة است لحذ بحاء مهمله مرد سبک دست و سبک تن و اسب کم موی ... مرغی که پرد موی نیست

اندک و اخذ ... القميص ... اجذ بجیم بریده الذ خوش مزه تر اذ جون و برای

انکه الجذ ... اخیذ باسیری گرفته آخذ بضم همزه و خا درد چشم اخذ درد چشم دارنده شده باشد

اخذ جمع لخذ بفتح همزه و سکون خا طبیعت و مانند و همه الذ و اللذ بکسر ذال و سکون آن بمعنی

الذبیت اقنی نیز بر

باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد

اثر زوایة کردن و یاد کردن اجر مزد دادن و مزدور بودن و باز بسته شدن و خوش شدن استخوان کج وابسته و استخوان شکسته وابستن اشر به اثر تپه بر بمر اشر سخت خری و شادی کردن ادر و کبر جماع کردن امر بفتح میم بسیار شدن امر بسکون میم فرمان و بسیار کردن و الخ در قول حق تعالی امده است کرام امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة مترفیها یعنی امر کردیم منعمان آن قریه را کذا فی الصحاح و در بعض کتب لغات القران ابر نیش زدن کژدم و نیش و سوزن و دادن سک را در نان و طعام و درخت خرما کشنی دادن اسر اسیر کردن و آفریدن و بسیار بستن چیزی را یعنی بدوال بستن اسار اسیر کردن و بدوال بستن چیزی را اسر بضم الف اربند کردن بول و در بند شدن بعل و او متعدی و لازم آمده است ادر دبه خایه شدن اض باز داشتن و شکستن اطر بر و در آوردن و خم کردن و بر فوق تیر پیچیدن افر بفتح فا فربه شدن و شادی و خرمی کردن افور سخت دویدن و جستن در ظرف خدمت اکر چاه کندن

من مصدر الافعال

ابتار دم بریده کردن و دنبال بر بریدن کردن و بی فرزند کردن ابحار در دریا نشستن و شور شدن آب ابشار شاد شدن ابصار دیدن ابطار کراه و ناسپاس کردانیدن مال کسی را ابکار ایستادن در دریا ابکار بامداد کردن و شبگیر رفتن اثمار بسیار خرما شدن کسی را اثغار بکردم بر چهار پا و اکردن اثمار بر میوه شدن و میوه زار شد و میوه اوردن اجزار کوسفند فربه بکسی دادن تا برای خود بکشد اجبار ستم بر کار داشتن اجحار در سوراخ کردن جنبنده را و کار بر کسی تنگ گرفتن اجمار جمع کردن و زود رفتن اجلار بکیم آماهیدن احصار شمردن و در حصار کردن و وادشتن وارج والمحصرین و تنگ فرج شدن شتر احضار حاضر کردن و دویدن اسب و آهو و غیران احتار محکم کردن اخبار خبر کردن احدار بجاء مهمله فرود آوردن و فرو فرستادن و آماهیدن از ضربه چیزی و آماز بسیار شدن و او متعدی و لازم امده است و جامه را داس کردن اخدار بخاء منقوطه در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت کردن و در خطر و تهلکه انداختن اخفار و درمیان باران رفتن اخمار در دل داشتن و بسیار خمر شدن جای اخسار کاستن و زیان یافتن اخطار در خطر و تهلکه انداختن اخفار عهد شکستن ادخار خوار کردانیدن

ادبار

ادبار پشت بر کردانیدن و منهزم شدن در جنگ و پشت اسب ریش کردن و ریسمان چنان تابیده کردن تا بند را بسوی سینه خود آورده نشود بلکه بسوی بالا برده شود اذکار بیاد آوردن و پسر زادن از مار روشن شدن و روشن کردن چراغ و شکوفه اوردن درخت و گیاه اسحار در سحر رفتن و در وقت سحر درآمدن اسفار روشن شدن و نماز بروشن صبح کردن اسکار مست کردانیدن اسمار سپید کردانیدن اصبار صبر فرمودن و باز داشتن و محبوس داشتن کسی را چندانکه بمیرد اجفار ترک کردن و ببریدن از کسی اصغار کوچک کردن اشار بخش کردن انتکار بشین منقوطه دو شین انتر کم لیستان او پر شیر باشد اسعار نرخ کردن اشعار خون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور خواستن و بیم در دل کند اشتن و جامه اندرون فروپوشیدن و شعیره کردن برای کارد و شعیره در نشین میتن است و باموی کشتن عضو و موی بیرون با موی کردن عضو و از اینجاست قول النبی علیه السلام زکوة الجنین زکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی بر او وده باشد اشهار بر راه کنده پشتن و در ماه رفتن اصفار درویش شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اصدار باز کردانیدن اضمار در دل کرفتن و ضمیر در کله اوردن و لاغر کردن اضجار تنک دل کردانیدن و غاب کردن و غمکین کردن اظفار بظفر دادن اظهار انکار کردن و در وقت نماز پیشین شدن و واقف کردانیدن و غاب کردن اعطار مطلع و ایده و رکردانیدن بر چیزی الاعذار عذر درست اوردن و ختنه کردن واقف دیر اب کردن و بسیار گیاه شدن و بسیار عیب شدن و از اینجاست قول النبی علیه السلام لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اعسار درویش شدن الاعشار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن بر براه باریدن اعمار معمور یافتن و معمور داشتن و بخشیدن چیزی بکسی بدین وجه که مادة عمر من است این چیز آن تو باشد یا چندانکه مدة عمر تو آن تو باشد و بعد از وفات از ان من یا ورثه من باشد افغار بر انیم کرم کردن افجار در وقت صبح شدن افخار افزون کردن کسی را بر کسی در فخر افطار روزه کشودن اقفار در جای خالی رفتن و خالی شدن جای به نان خورش شدن و از اینجاست قول النبی علیه السلام ما اقفر بیت فیه خل افقار اسب و شتر بعاریه دادن برای سواری و درویش شدن اقبار کور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن

کردن کسی افکار درویش شدن و خویش بعیب کود انیدن زن خود را بعوض جماع با
از بهر اظهار درماندگی واقع شدن معاملت کشتی شنو ناشنیدن گفتن خرها
اقمار سفیدی روز لیل یافتن جمال مقمور و ذلیل رسیدن اکفار [illegible] کوهها
پوشیدن اکبار بزرگ آمدن و بزرگ شدن و برا غایط کردن رفتن کودک اکثار بسیار
گفتن و بسیار عطا کردن و بسیار شدن گردانیدن اکفار کافر خواندن اجبار چیزی را بدلها
در شکم اشتر آبستن یافتن بچه دیدن و این منهی است شرعا و لاغر شدن گوسفند در وقت آبستنی
کردن امطار باران باریدن اثمار میوه آوردن زمین گیاه و برون آوردن درخت شاخ
و برگ را اعفار درویش شدن اغفار بغین منقوط شرح شدن شتر و گوسفند و مثل آن امعار
تریش شدن شیر و سخت تلخ شدن چیزی امهار کابین زن کردن انذار ترسانیدن و
آگاه کردن انشار زنده کردن انفار رمانیدن اثار خون از بینی آوردن انذار بدال غیر
منقوط انداختن ابغار میوه آوردن درخت انظار زمان دادن انقار بقاف باز استادن انکار
از اقرار باز ایستادن و نشناخته و ناشناسته و ناپسندیده داشتن اطهار پاک کردن انهار
روانه کردن آب و مثل آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مثل آن اهنار بیهوده گویش گردانیدن
کسی را اهجار فحش گفتن اهدار باطل کردن خون اهذار بذال منقوط بسیار گفتن ایتار بتای دو نقطه
تار برکشیدن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایثار بثای سه نقطه زم کردن جامه و ماضی او اوتر
باب ایثار بهمزه فاء الفعل برگزیدن و ماضی و او اثر بود ایغار گرم گردانیدن و خشم آوردن و جو
شانیدن و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه یکی بخراج ایقار گران بار کردن و گران
بار شدن درخت ایجار دارو بدهن و بحلق فرو بردن کردن و نیزه بر لب زدن ایسار توانگر شدن
و او مشتق از یسار است اعوار بی بهره شدن عضوی از سوراخ چنانکه از زخم تاوان کردن و بدید
آمدن سوراخ در حصار چنانکه بدان توان در رفتن و تباه کردن اکثار بسیار گردانیدن آذار بر
بر انگیزانیدن بر چیزی اتنار تیز نگریستن و سفتن اذرار دکه ساختن و دکه بر جامه نهادن
اسار انیم خوردن گذاشتن ابتار غلبه کردن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن خدای تعالی

کسی را

کسی را و در بیابان شکافتن ناشیر لجوز دو نیزه در بیره زده گذاشتن و بگذاشتن کسی را تا هر چه خواهد
خواهد کند و قرض انا تیر کردن و وبر رسانیدن و این از لغات الاضداد است اخوار بجای منقوط
انداختن ادرار شیر و باران و بول فرو گذاشتن و پیوسته کردن بخشش اسرار پنهان کردن و آشکار
کردن و این از لغات الاضداد است و قوله تعالی واسروا الندامة لما رأوا العذاب بهر دو معنی مفسر است
ای اظهروها او اخفوها و بمعنی رسانیدن سخن بکسی بسر هم آمده است اشعار آگاه کردن و نسبت
کردن کسی را بشعر اصرار بمعنی الحاح ایستادن اضرار گزند رسانیدن و با او نیز شدن
زن بر سر زن بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن اب طعام از شتاب نمودن اطرار
نازک کردن و برکناره رفتن و دیگر محل پیدا شدن غضب بر انگیزانیدن اعرار باسرگین شدن
جای افرار کم بر انیدن و بر گریزانیدن و داشتن اقرار بقاف بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی
و دو قرار دادن و بعطاء تمام خشنود کردن و سیر کردن و روشن گردانیدن و ثابت شدن آبستنی شتر ماده
امرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی
و محکم کردن عهد و سخن تلخ گفتن من المصدر الافتعال ابتدار بدال مهمله بسوی چیزی شتافتن حجج
ابتار رجاع کردن شتر وقت اشتها بشتر ماده بجماع ابتکار بوا ده بر چیزی رفتن و بامداد کردن و بامداد
رفتن و شنفتن اول خطبه انتهار بگناه [illegible] آلوده کردن و دعوی بدروغ کردن اتجار بازرگانی
کردن و بدین معنی مشتق از تجارت است و دارو بحلوی خود فرو بردن و علاج کردن و بدین و معنی مشتق
از وجور است اثغار دندان برآمده شدن کودک و دندان کودک برآمدن اثئار و اثار کشته را و کشتن
و کینه کشیدن اختبار نیکو شدن حال احتراز جز و کندن و جزور انتر کشتی بلند احتجار حجره شدن
حال و بر کشتن کسی را و پاک کردن چاه احتجار حجره ساختن احتضار حاضر آمدن و دیدن اسب
و از بیابان بشهر و ده آمدن و از سفر بحضر آمدن و آفت بسیار بشیر خوردنی رسانیدن احتفار چاه
کندن احتقار خوار شمردن احتظار حظیره کردن و حظیره در کتاب جامع است احتکار نگاه داشتن
غله و خوردنی برای روز گرانی اختیار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و کوتاه ترین راه رفتن اخضرار
گیاه در وقت سبزی در رسیدن و بنو جوانه مردن اختمار بوا فکنده و بر آمدن آرد بسرشته و خمیر کردن

شنیدن ایشان را بهیدن و انداختن
و دو سه کردن اصحاب بعیب ایشان را با ایشان صحیح

ادخار ذخیره کردن یعنی پس افکندن کردن چیزی را و او مشتق از ذخر است بذال منقوطه اذکار یاد
آوردن و او در اصل اذدکار بوده است بذال منقوطه و دال مهمله انهمار سخت باریدن و جاری و ازدفار
بر داشتن از دام چیز را انکهاب کردن اسنان در برده شدن استغار یعنی بسیار شدن عدد و مشکل شدن
صاب بر کسی و دور شدن در بیابان استحار سحرگاه بجای رفتن و بانگ کردن خروس سحر استنکار زشت
استعار یعنی مهمله افروخته شدن آتش و بر انگیخته شدن و پیدا شدن در بن بغل و بن ران اشتر
اشتهار شهرت دادن یافتن اشتجار دست بنخ بر زنخ نهادن از غم و با کسی خلاف کردن و تنازع کردن
اصطبار شکیبایی کردن اضطمار لاغر شدن اسب اظفار فیروزی یافتن اعتبار عبرت گرفتن و نیکو نگریستن
و قیاس کردن و به اندیشه از چیزی رفتن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک و معجر بر سر افکندن
ستاندن و سوار شدن شتر را بیش از رام کردن و عرض دادن در وقت تنگدستی چیزی ستادن اعتصار
فشردن و شیره گرفتن و پناه بچیزی بردن و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن چون چیزی در نای بماند
تا آن فرو رود اعتفار ریش شدن پشت اسب اعتکار بار گشتن و بسیار شدن باران و در هم آمیخته
شدن تاریکی اعتمار حج عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن اغتفار آمرزیدن افتخار
نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن اقتسار
بستم بکار داشتن اقتصار بر چیزی و ایستادن اقتفار از پی رفتن چیزی را انتخار بهترین چیزی
برگزیدن انتحار حریص بودن و خود را کشتن امتعار رنگ سرخ گرفتن ریش و رنگ سرخ کردن
ریش ابتشار بشارت یافتن انتثار و افشانده شدن و از بینی بیرون افشاندن آنچه در بینی باشد
انتشار پراکنده شدن و بر خواستن ابر و آماسیدن دست چهارپا انتصار داد ستاندن انتظار
چشم داشتن انتقار برگزیدن و مهمان خاص کردن یعنی بعضی خواندن بدعوت و بعضی را واگذاشتن انتار
آنکه بر دون انتهار منع کردن اهتصار شکستن اتزار گناه کردن و او مشتق از وزر است آنا و
ایتسار شکستن و عصا آن اختصار کردن ابتهار مشتق از بهر اند اختبار آزمودن اختیار مخفی کردن
یعنی ذخیره کردن اختیار برگزیدن اشتبار فربه شدن شتر و فرا رفتن انگبین از مشتار و مشتار جای
مگس است که در آن انگبین کند اهتوار هلاک شدن اقتوار کردن برین اشتبار و اشتیار کشیدن و خوردن

ازجای

ازجای اودن برای عیال و بار افروختن آتش اجترار نشخوار کردن شتر اصطرار تنگ شدن سم
اضطرار بضاد منقوطه بیچاره کردن و بیچاره گردانیدن اعترار تعرض کردن برای چیزی و معروف اغترار
فریفته شدن و ناگاه گرفتن افترار و الکار بدن و دندان آشکار کردن بخنده و غیر آن افترار خود با آب
سرد شستن و آرام گرفتن آب منی در رحم و آنچه در بن دیگ چنین باشد و فربه شدن انتزار
کسی را بند کردن تا بنهای خرما کشن انجار ریز شکستن انتزار ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن
و ازار بستن یعنی لنگوته بر خود بستن ائتمار با یکدیگر مشورت کردن و فرمان بردن **من المصدر الانفعال**
انبتار بریده شدن انبهار بهره بر افتادن و بهره در پیشانی واقع شدن نفس بند آمدن و ابتر
شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انحدار به پست فرو رفتن انحسار واشدن ابر و غیر آن از چیزی
و برهنه شدن انحصار شمرده شدن و باز داشته شدن انجار روان شده و غیر آن انضهار گرفتن
شدن انغمار بآب فرو شدن انفجار روان شدن آب و مثل آن و بدین معنی است که و فجرنا الارض عیونا
شکافته ایم ما زمین را انفطار شکافته شدن انغفار دهن واشدن و دهن واکشوده شدن انقدار
به اندازه شدن انقشار پوست باز شدن انقعار بر کنده شدن انکدار فرو ریخته شدن و شتاب
رفتن و تیک دیدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن آب و مثل آن انصبار سیل کردن
انهیار ازهم فرو ریزنده شدن و ویران شدن انشدار فرو کنده شدن موی و شافتن انسفار واشدن
چیزی از چیزی انضفار بهم پیچیده شدن انجرار کشیده شدن و با حرکت جر شدن حرف انسحار فرو کنده
شدن موی و بچه زیر رفتن **من المصدر الاستفعال** استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن
استجمار بسنگ استنجا کردن استحصار بندگی گرفتن کسی را استخبار استثفار دامن جامه است از پیش در هم
پیچیدن از میان هر دو پای به در بردن و از پس بر میان فرو زدن و دم در میان هر دو پای فرو بردن چارپا
و سگ و غیر آن استنشار ریحی فرابوی داشتن که از کجا می آید و طلب دانستن آنگاه باز کردن که از کدام طرف
می آید از نجاست قول النبی علیه السلام اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح لی فلیعلم این مجراها فلا
فلا یستقبلها کیلا یرد علیه البول استحجار سخت شدن گل چون سنگ استسخار فسوس داشتن استحسار
بحاء مهمله مانده شدن استحضار حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و دوانیدن اسب استحقار خوار

انعصار فشرده شدن انقعار بخاک آلوده
شدن انعفار ریش شدن دم

خوار داشتن استخبار خبر خواستن و خبر گرفتن استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار دیدن و کار با آخر
گرفتن استصغار خرد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یار گرفتن و پشت قوی کردن
استشزار سر ابالا تابیدن بعکس تاب اول ریسمان چرخ استعبار اشک فرو ریختن از چشم استعمار
آبادان کردن و آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن کقوله تعالی هو انشاکم من الارض و استعمر
کم استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن
استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار بذال منقوطه پلید شمردن و ناخوش شمردن استقصار
کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار گردن کشی کردن استنکار گردن کشی کردن استکثار بسیار خواستن
و بسیار نگاه داشتن و بسیار یافتن خیر و ثواب کقوله تعالی و لا تمنن تستکثر استمطار باران خواستن استنسار
قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنثار بیرون افشاندن آنچه در بینی باشد
استنطار مهمله خواستن استنفار رمانیدن و رمیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن
و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن و روان آب چنانکه زمین را جوی کند استهتار حریص گردانیدن
استیزار زیارت خواستن استیعار غلیظ و درشت یافتن استیفار تمام ستاندن و بسیار ستاندن
استیکار در آشیان رفتن خواستن استیسار آسان شدن و آسان گرفتن استیثار برگزیدن
استئجار مزد دادن استئخار واپس رفتن استئسار با سیری دادن استئمار مشورت کردن خواستن استجرار
کشیدن استحرار بحاء مهمله سخت شدن جنگ استدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر
و دوا از آسیب و مانند آن بر ماده استسرار پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار
استوار شدن و روان شدن و سخت تمم گردانیدن کقولهم فلان بعید المستمر بفتح المیم الدوم یعنی قوی الحلقوم
و بمعنی بهم رسیده هم آمده و بدین معنی مفسر شده است قوله جل جلاله فی یوم نحس مستمر من تفسیر باهد
من المصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن
احورار سپید شدن چیزی و سیاه چشم سخت سیاه و سپیده چشم سخت سپید شدن ازورار میل کردن
و بگردیدن از چیزی اعورار یک چشم شدن اقورار درهم کشیده شدن سخت پوست و لاغر شدن من المصدر
الافعیلال انهیرار بسیار شب بگذشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهیرار درخشیدن

از ویرار

ازویرار میل کردن و بگردیدن از چیزی اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن
اخضیضار سبز شدن من المصدر الانفعال انفجار ریخته شدن آب و خون و مثل
آن انسحاب گذشتن و فراخ شدن و فراخی نمودن در سخن انقشار پراکنده شدن احنجار
برامیدن از غضب و سخت غضب کردن ادعنکار شتاب وی بطرف کردن سیل اسحنظار دراز شدن
و پهن شدن اسمهرار سخت شدن و خشک شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار
خر را باز بدن و پهن و راست شدن و کشیده شدن و به پهلو خفتن اسکرار راست شدن و تمام بالا شدن
جوان و به پهلو خفتن و کشیده شدن اسمقرار و اصمقرار سخت گرم شدن روز اسنقرار پراکنده
شدن از پیرار برهای خواستن موی و روییده شدن گیاه و موی از بهر از رخشیدن و سخت غضب
کردن اسجهرار سفید شدن و سفید نمودن سراب در بیابان اسمدرار سست بال شدن اقذعرار و اقذحرار
مهیا شدن برای دشنام دادن و بدی کردن اسحنکرار بلند شدن اقشعرار موی از تن برخاستن
از سرما یا از تزیدن و یا از ترس و قشعریره بر آوردن پوست و قشعریره دانهای خرد است که بر پوست
اعضا پدید آید اقطعرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم شدن اخذ فرار و ابرنبه شدن شتر
و مانند و خون چنانکه آب جدا باشد و خون با شیر با ماست جدا الفجرار ترش روی شدن ادلهمام شستن
ابر و تیره رنگ شدن غیر المصادر اختر ستاره آمر بفتح الف و میم بسیار امر کار و فرمان امور جمع
امر بمعنی اول و اوامر جمع امر بمعنی دوم امّر بتشدید از ایلخ و تحکم ترود و دمال کوه دران سرگین باشد امور گردانیده
امر از ایلخ و اوامر جمع مرهست امر کار و فرمان و فرمان ده امر عجب و سخت امیر پادشاه و فرمان فرما آمار
اوقت و نشان آمر بفتح نشانها و راه بیابان و اوجع امره است امر بکسر همزه و تشدید میم با فتح مرد سست
رای و بره خورد گوسپند و جز اصفار آواز پست شترماده اکبار آواز بلند شترماده اکسیر کیمیا اسیر شخص
گرفتار گرفته باشد آسر آبگینه و آفرینش و هم اسر بضم همزه با یهای لغت اجر مزد کار اجور جمع اجر بتسون
راسک یکان و اوجع جرو است و در اصل اجرو بوده است آجیر مزدور اجار بام اجاجیر جمع اجر بتشدید
را و اجور خشت بخته اذخر گیاه است و از زبان گیل استوم گویند انمار نام قبیله است از قبایل یمن
سبا ایر قضیب مرد ایزو ابور و ایار جمع و ایر باد شمال را هم گویند ایر به تشدید یا سنگ سخت ایر بکسر همزه

باد شمال و باد گرم اشفار کنارها پلکهای چشم و کنارها هرچه باشد اشعار نظمها و مویها اشعر شاعر تر و داناتر
قبیلهٔ از قبایل بنی سبا و موی کرد اگر دسم چار و او انکه بدن او پرموی باشد اشاعر کسانیک بدن ایشان
پرموی باشد و اشاعر الناقة جوانب فرج ناقه را میکویند ازلار دلها اخیار نیکان و نیکوکاران واو جمع
خیر است بسکون یا و خیر بتشدید یا و کسر آن باشد ابرار نیکان و خطهای که بر پیشانی و بر کف دست باشد
اشرار بدان واو جمع شر و شریر است اثر رهو روغن تازه اثر چون شان زوست پیغمبر علیه السلام
آثار جمع اثر بالامر یقال اجرام اثیریة ای علویة و دوستی و جادوی که از رسم او نشان بزرگ بر زمین افتد
اثر بفتح همزه و ضم ثا انکه خود را بر اقران یاران برگزیدن خواهد با فعال و صفات حسنه اثر بسکون ثا
للوه شمشیر اثر بضم همزه و ثا جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و کوهر شمشیر اد و اکرونشها اثر
آزادکان اسمحار زرخمان او راکنیها و صلاحها و بارهای که بهشت برزارند اشبار وجبها اسفار
سفرها و سفیدها و روزها و کتابها به دو معنی اول جمع سفر است بمعنی اخیر جمع سفیر است بکسر سین ایضاً نیا
بلیسها و بیرها انظار دیدها انوار روشنیها و شکوفه و بمعنی اول جمع نور است بضم نون و بمعنی دوم جمع نور بفتح
همچو ادوار جمع دور اظفار و اظفور و اظافیر ناخنهای و اظفار بمعنی کمنها کهنای بزرگ که در جاها
می افتد و ستارهای خرد نهم امره است انصار یاری کنندگان واو جمع نصیر است انهار جویها اوتار زهای
کمان و طاقها بمعنی اول جمع وتر است بفتح واو و تا و بمعنی دوم جمع وتر بکسر واو و سکون تا اقطار
کنارها اطوار کرات و مرات و نوعها اوطار حاجتها اکوار پالانهای شتران واو جمع کور است اکابر
بزرگان اصاغر خوردان اسایر خطهای که بر کف دست و پیشانی باشد واو جمع اسرار است اساور
و بهدن اشر و اشر و اسور بتر داران اشر بفتح همزه و کسر شین سخت شادی و خرمی کننده اطار چوبه که بر کرد
هر بزن کرفته اند و کردا کرد چیزی و هر چیزی که فرو کرفته باشد چیزی را اطیر کناه اثمار بردها اثمار میوه ها
اسحار بامدادها و شبهای حیوانات اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتها و خطها واو جمع اسطور است
کت و اساطیره است بدو معنی اول جمع اسطار است بدو معنی اخر جمع اسطر جمع سطر است اسکار بیم
خوردها واو جمع سوار است اسوار بفتح الف بارولها واو جمع سوار است اسوار بکسر همزه سوار دست و بحیی
اساور جمع کقوله تعالی یحلّون فیها من اساور من ذهب اسوار هم سوار را کویند یعنی فارسی

اسفار

سبنیین
اثار ریز منقوط بارها کوشت قاق و چیزها که کشک بران نهند و در افتاب خشک کنند اسمار افسانها اسعار
نرخها اخبار رمدادها و نشانها و صورتها و دانایان اخطار تهلکها و قدرها و منزلتها اغبور کار اقرب ندید
راستیهای واو جمع ضر است ابارکنش درخت خرما ابورو آبار و ابار چاهها اسنار بکسر همزه چهار عدد
از هرچه باشد و چهار مثقال نیم اساتیر جمع او ارکی انش و کرمی افتاب و کرمی سستی تشنگی ابکار بکسر همزه
ض
بامدادها ابکار بفتح همزه دختران و بیکبار بر نرکان کقوله کانت ضربات علی ابکارا اذا ابتلی قدو اذا اعتر
قطع اعصار کردبادها و آن بادی سخت است که کرد و غبار را بر انگیزد و بهوا برد مانند دودی که راست بسوی اسمان
رود و بادی که ابر بر انگیزد با رعد و برق امطار بارانها ابرد دم ام بربیع و دنبال بربیع و بینی زند انجر
لنکر ابجر بشخصی بر آمده ناف انجر کنده بهن انجر دریاها ابطر انکه جان لب بالای او بیش آمده باشد و انکه لب
بالای او بر زبر تر باشد اکر جاهها واو جمع اکره است ابسر جانب چپ و آسان شد اکار جاه کن اشهر ماهها و مراد
با اشهر معلومات که در قرآن امده است شوال و ذو القعده و ده روز اول ذو الحجه ازر قوة و پشت و تهی
کاه میان ازار زن و شلوار و لنکوته و فوطه ازر جمع احزر مرد که چشم و تنک چشم و خورده چشم ازعر مرد
تنک موی و اندک موی و زمین اندک کیاه اسجر سرخ چشم و کرد آید که موضع او کلی خالص باشد اسمر
کندم کون اذفر تیز بوی ابزار و ابازیر داروها ده که طعام میکنند اصلیر بر سر هم چیدها از کتابها و دستها
نامها اشتر انکه پلک چشم او باز کردیده باشد اظفر دراز ناخن اقرز فوز پیشتی که بر پشتش کرده بزرگ باشد اعجر مرد
بزرگ شکم و همیان از چیزی و ایعز بزرگ و سطبر و مرد سطبر و فربه اعدر بدال مهمله بزرگ شکم اعذر بذال
منقوطه بسیار خلاف کننده اعصر نامی شخصی است اغفر پوشنده اغبر خاک آلوده افدر بز کوهی و ماده و بچه
که با او است کذارند در رفتار اقشر مرد سخت سرخ اشقر آدمی سرخ و روشن اشتر سخت اطهر بسرخ سیاه
بور اکده تیره رنک اصفر تیر تیره و زرد و تره سیاه را هم کویند انسبا ده و بنو الاصفر
کویند ان ضرب لنک نیک اقراسم موضع است احمر سرخ و عجب که قوله علیه السلام بعثت
الی الاسود و الاحمر ای العرب و العجم و موت احمر کنایت است از موت سخت اخضر
سبز و سیاه را کویند چه ارض سرح نشد و آدمی کندم کون را احمر سرد اندک ... رمی ادکن
کیاه ابهر خشک بسیار کوشت احور سفید چشم که بسیار سیاه چشم اور سخت سیاه و سفید ... چشم او

سخت سفید باشد اکو کبیر که آنرا شتر کو بنید و عقل اقمر سفید انکو به چشم اکس ضرب شده باالار زیرف
اعور یک چشم و فاسی یا مطلوب بصاحب با زماندن اسود آزرده و ضد و قوی پشت و میل کردن
استر و پشته بد را بپاره تیز انکه ما فتی را علت سبزه باشد ابهر جانه کمان ورک دل که بر رک بر
اهر زخطها و منابتها خانه واو جمع اهر شست ایاه پرهای امجار به سوار خما انجمهر انکم
در آفتاب ضرب بینند بیخبر روز کور اعراس ایسر کو مال و اسیر کردن اغر بغیر منقوط سفید
و ابسفید پیشانی و مرد بزرگوار اصحاب جانب هر اماه و ابره ها سفید و سیر آماه و ثمرا اصر
مفرد باشد و بمعنی جمع هم آمده است بمعنی اصحاب به صاد غیر منقوط سر انا و از هر روشن
و روشن کننده و ماه و سفید و گاو نیز روشن از هر و از اهر شکوفها اعداد آن طعام حریص خطنه
او خشم هم آیوماهیت آزر نام شخص و تم پدر ابراهیم پیغمبر علیه السلام اعز کو بیت حیوان کارکنه
اد و روبه خایه افشره غیر منقوط سر فرو بایه و قرض سیر سرب کور و از بن جهت طمانیت برا هم
اغشر کرنید الف روشن تر از خرد باد کار نیز انکه نا شناسنده تر و بات البسته تر و بیار حرشه
اخر کرد تر ابن بیک کار نیز ابر بکسر همزه ضابطی اهر سوزنها و جمع ابره است اخر
دیگر اضدا اخر و آخر پسینی اخر بمعنی پس هم آمده است ابصره بیرون و فعل امر است
قول حق تعالی ابصر به و اسمع یعنی عجب چیزاست که بینا کردانید است او را و شنوا گردانید
اظار بوزن افعال و ابها و جمع طار است ابغار خمان حراج زمین اصار و ابصر خوب پس در ریسمان کوتاهی
که در شب اللاحق و خیمه بیخ بندند اصر جمع اصار است ایاصر جمع ابصره است اصیر نزدیک شده لعهد
و بار و گناه و بمعنی دوم است قوله تعالی و لا تحمل علینا اصرا انبار غلها و انبارها ابیا که یکی جمع شده
باها و نام شهری اشتر و سپر خرد ابغر بغین منقوط سرخ مو و سرخ پوست و اسب پوراند رخ من کاه یعنی جای
که در و غلها را خرد کنند انا در جمع اند نام شهری هم باشد در شام انجبار کیاست اد بار پسها و از پس آینده ها
و تفاها و مراد بقول حق تعالی و ادبار السجود دو رکعت سنت است بعد از نماز فرض شام و مراد بادبار النجوم دو رکعت
سنت است بعد از نماز صبح که ذا رند اباهر جمع بهیرست ابابر و ابر انکه قطع رحم کند اما زیر ا منقوط سخت
دلان و او جمع بزیست اغیار بغین منقوط جمع غیر است اعیار بعین مهمله خران خواه وحشی و خواه اهلی و او جمع

مصدر

نشی ... س

غیرت **باب الالف مع الزاء من المصدر الثلاثي المجرد** آزر فراهم آوردن و بکناه دلالت کردن و امتحان
انزیر آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیگ ابوز دیگ دویدن و بر جستن ارز و ارز خود را در هم کشیدن و از هم
اوردن و در هم امدن در چیزی و گرفته شدن به بخل و پناه بردن و سرد شدن شب و ثابت شدن **من المصدر الافعال**
ابراز بیرون اوردن اجهاز شتاب نمودن بکشتن مجروح و خسته احراز استوار کردن و جمع کردن ارکاز بگنج بجای
رسیدن اعجاز عاجز کردن و عاجز یافتن و از پیش رفتن و درگذشتن از عذاب و غیر آن اوزاز جدا کردن و نزدیک
اتفاق افتادن شکار کسی را شتاب ارام کردن امعاز خداوند بز بسیار شدن انجاز راست کردن وعده انشاز
ای جای برداشتن و استخوانهای بجای خود نهادن و بعض را بر بعض ترکیب کردن انفاز تیر بر سر ناخن انگشت
کردانیدن و بر پا نهادن انجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن اعواز درویش شدن و محتاج
شدن و محتاج کردانیدن و او متعدی و لازم امده است اجواز گذشتن و ادر و دیدن نمودن تجبر بر بین آمدن هم انداز
بزمین فرو بردن او از خبابیدن و سک اشتن و بر پا نهادن انزاز آب بزمین آبی که جاری نشود افراز
بضاد منقوط و بزای منقوطین جام کزیدن اب اعزاز عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ
بستان کوسفند و اشتر ودوشوار آبستن شدن اشتر و بز و واقع شدن **من المصدر الافتعال**
استجاز بجای رفتن و فوط و شلوار بر میان بستن احتفاز فراهم آمدن و خود را فراهم اوردن گرفتن
و سر بای نشستن و چند برابر خواستن و بمعنی اول است قول النبی علیه السلام اذا صلت المرأة فلتحتفز
انکاز کوشه کمان بر زمین نهادن و بر ان تکیه کردن امتراز رسیدن بچیزی احتراز از چیز پرهیزیدن
اختباز نان پختن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و ازانجا شعر گفتن ارتماز بیرون شدن و حال بودن از زخم و
طلبیدن از زخم اعتناز بیک سو شدن اعتماز کسی را بر کاری عیب و طعن کردن اعتزاز رفتن کسی نزدیک
کسی رفتن اکتناز اکنده شدن استخوان بمغز تن بگوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و پر شدن یعنی مملو انتهاز
فرصت یافتن فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن اجتیاز بجهیم بگذشتن احتیاز جمع کردن امتیاز
جدا شدن ابتزاز ربودن اجتزاز بجیم درویدن کشت و هر بدین هم احتزاز بحاء غیر منقوط بریدن
ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بحیل شدن اعتزاز عزیز شدن اغتزاز خاص شدن اهتزاز
جنبیدن **من مصدر الانفعال** انحیاز واد اشته شدن و انجیاز رفتن انخیاز بکر دیدن از چیزی انحیاز جدا شدن

ابلاز رمیدن **من مصدر الاستفعال** استیفاز بر سر پا نشستن ۲ استجاز از جا در رسیدن گشت
استنجاز حاجت روا کردن خواستن استفزاز در هم گرفته شدن و رمیدن سبک گردانیدن و سبک کردن
و نغزانیدن **من مصدر الافعلال** اشمئزاز در هم گرفته شدن و رمیده شدن **من مصدر الافعلال**
احرنجاز جمع شدن اقعنفاز بر سر پا نشستن **من غیر المصادر** ارز و ارزو ارز تخفیف آخر
برنج ارز بخیل و مرغ آب اهلی که بزبان کیل سکیلا میگویند و مرجحت ارجز شتری که ران و پایش لرزد
در وقت خاستن ۲ اعجز بزرگ سرون اخر نشدید را آنکه جنگ اعلی و اسفل هم نهاده سخن گوید آواز کوزها
اف پز پز را غیر منقوط بعد الف د سوراخ دیوار کذا معنا ایاز و ابوز بر جهیدن ارز درختهای صنوبر و اوجع
ارزه است ابراز بارزان او فاز شتاب و سفر شتابها و بعضی اخر جمع و فزات اعوز بزوره اهوه
اعوز زمین سخت انجاز بیخها و سرو نهاو دنبالها ایاز لقیها ارز ریز نمک خود و رزه **باب الالف مع**
السین من مصدر الثلاثة المجرد ابس بالکسی درشتی کردن و شکستن و خوار کردن الکس خیانت کردن و شوریده
شدن عقل و دیوانه شدن انس و آنس خوگر شدن و آرام گرفته دل شدن و شاد شدن اوس چیزی بخشیدن
و عوض دادن از چیزی ایس ۲ ناامید شدن و شکسته شدن و بر پیچت شدن و غمگین شدن انفاس بر بخت
ابلاس ناامید شدن کردن و سر بوی در افکندن اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن
و آواز کردن مرغ در وقت طیران و آواز کردن زنبور آواز نرم کردن ۳ چیزی و آواز چیزی چیز شنودن
و دندان شتر بنغمه خوش اجلاس نشاندن احیاس فقف کردن و در بند که داشتن و در حال بستن برای
راه خدا احلاس بجاء مهمله باران خورد بارانیدن دایما و پلاس بر پشت اشتر و ستور انداختن اجراس
یک دهر بجای استادن اجراس گنگ و لال کردن اهلاس سست خندیدن و بستر سخن گفتن اخلاس
امیخته شدن انماس پنج و ایس بردن و ایس داشتن و ایس استادن و او لازم و متعدی امده است
اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال هشتم اشماس با فتاب شدن روز اعراس
داد شدن و عروس بردن مرد افلاس تنک شدن اقباس اتش بکسی دادن و علم اموزانیدن اقاس باب
زو بردن اخفاس نود مست گردانیدن شراب کسی را اشخاص غیبت کسی کردن کذا فی الصحاح فی
بیان لفظ الشخص و الاشخاص اعراس ۳ ارام کردن افعاس … انکرو نیاز شدن و بر کفتن لخاس …

ابلاس ناامید شدن … **… الاول**

بنی

زمین گیاه را ابلاس جامه پوشیدن ارکاس سرنگون کردن و باز گردانیدن و قوله تعالی و الله ارکسهم
بما کسبوا از نجات یعنی خدای باز گردانید ایشان را بسوی آن کیفر که بوده اند از کفر امواس ترشی را
در چرخ آب کشی بجای خود آوردن و از بجری انداختن ابجاس در دل رفتن و ترس و اندیشه و غیر آن
انجاس پلید کردن انفاس بچیزی راغب کردن کسی را و برگزیده و نفیس شدن ابراس و اوداس … شدن
بلکه درخت و گیاه و ترس اوردن جای احساس دیدن و یافتن و دانستن و پامال اب … کردن ایداس
گیاه رویانیدن زمین اخفاس ناکس و زبون گردانیدن و ناکس و زبون یافتن و کار زبون اساس
بر بوان داشتن کسی را ابناس خو … ساختن و دانستن و شنودن و دیدن و شاد کردن ایئاس ناامید
گردانیدن ابساس راندن شتر ماده را در چین دوشیدن بس بس گفتن تا شیر فرو گذارد **من مصدر**
الافتعال احتباس وا داشتن شدن و در زندان کردن احتراس خود را از چیزی نگه داشتن و دزدیدن
گوسفند در دیدن اختلاس ربودن ارتجاس بانگ کردن ابر یعنی آواز رعد کردن اعتماس باب
فرو رفتن افتراس کردن شکستن اقتباس فرا گرفتن علم و اتش و نور التباس پوشیده شدن و
و اشفته شدن کار ارتباس پر گوشت شدن و پروانه شدن خوشه و غیر ان اختلاس ربوده عقل شدن
امتراس … کردن و خود را بچیزی خارانیدن التماس خواستن انتکاس سرنگون شدن انتهاس
گوشت بدندان گرفتن اجتیاس جستجوی خبر کردن و در میان و در میان سرا گردیدن برا … اقتباس
قیاس کردن و پیروی کسی کردن اغتباس … دیدن برابا میدان دزد و بدکار احتباس … ابتیاس …
شدن ابتئاس بهمزه غمگین اندوهگین شدن و سخت شدن در جنگ **من مصدر الانفعال** انجاس …
آمدن آب انطماس … ناپدید شدن انغماس و انقماس باب فرو رفتن انکراس … بر در افتاده شدن
انملاس هموار شدن و رمیدن اندراس ناپدید شدن انتماس پنهان شدن صیاد برای صید اندباس
گرفته شدن ضمن انقیاس … شدن … اندساس پنهان شدن **من مصدر الاستفعال**
استحماس خسیس و ناکس شمردن استخلاس بجاء مهمله پوشیدن گیاه زمین را استقواس خمیده شدن
تیر مانند کمان از غایت پیری استیناس خوگر شدن استیئاس ناامید شدن **من مصدر الافعلال**
اجلساس و ادیاس سیاه و سرخ رو … شدن اربساس ضعف شدن کار و رفتن از جای بجای

دیگر و برا کنده شده من مصدر الافعلال افعناس واپس رفتن وسخت شدن و در رفته پشت و بیرون
آمدن سینه شدن من مصدر الافعیلال الیماس همواره شدن من مصدر الافعلال اغفنقاس بد
خلق شدن اعرنکاس جمع شدن اعلنکاس بجعد سیاه شدن اخرنماس خاموش شدن من غیر المصادر
الس بی واو مثل و کنایه هم میباشد از وقت قریب کقوله تعالی تغن بالامس یعنی بالوقت القریب الس
والس و اسس بنیاد عمارت اساس جمع اس است اسس جمع اساس انگشت اساس اسس است اس نیز است
روی زمانه و دیرینگی و پیشکی زمانه ازبس بتشدید یا بزنیکرار ارپس جمع اناس وانس و انس آدمیان و آنس
یار و درون چیز یراهم گویند انس بضم الف شخص یعنیه اوانس اسبان امرس رسنها اقواس کمانها اخنانس
گوئیها انفاس نفسها احمس جای سخت و مرد سخت و مرد دلیر ایهم خون فیحدم اخرس گنگ و نیز غلیظ خلس
چیزی سیاه و سرخ اخنس انکه بینی او و اپس جسته باشد املس ساده و همواره و چیزی که با و چیز دیگر
متعلق شده باشد و چیزی درشت پشت املس بیابان بی گیاه املیس جمع اطلس ساده دو رک دیزه و هر چه
دیزه رنگ باشد و جامه کهنه و الطریدی که راهمکویند کقولهم درهم اطلس اغبس رنگ دیزه و چیزی که خاک تیره
رنگ و اسب سمند افطس پهن بینی انس فعل ماضیست یعنی خوک شدن دید و دانست رشق اغراس
جمع غرس است و عرس درکتاب غنین مسطور است او جستن چیزی و زنانه و چیزی از طعام اکشی خورده دندان
ادموس شب تاریک ادوس انکه جنش تاریک کند بوالسطه علی انکوس نسخی و انکه بکوش چشم نگرد الیس
دلیر تروش ترنیک هم باشد ابلیس شیطان اسس رخت مورد و بقیه خاکستر که در جا مانده باشد و بقیه
غسل که در جای کمی انکیبن باشد و نشانهای عمارت اوس کواوبی کرک سرخ الوس چیزی ادبس الخ رنگ
سیاه داشته باشد ارواس بضم همزه دوم سرها و او جمع راس است ادهس انکه برنگ سرخ باشد مشتق
من الدهس اکلس کرک چار و رنگ کوچیزی که برنگ چاره باشد و او مشتق از کلس است اکیاس زیرکان
و او جمع کیس است بکسر و تشدید یا و جمع کیس هم آمده است یعنی کیسهای افجر افدس یا کسر راخس بون
تر اغس مهمجلت تر و نا مبارک تر ابیس خوش تکتر احوس دلیر اقعس نام کو هی و اسب چال پشت و مردی
که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده است و پشت دراز و مرد از جمند ابوس سخنها و درویشان
و بمعنی جمع بوس است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی سخن و بد حالی کقولهم فی المثل عسی الغویر ابوسا الکبش برگ

سر وانکه پیش سرش پیش آمده باشد و پشت بیش اندرون رفته و بمعنی اول مشتق از کیاست بمعنی
دوم مشتق از لیس است العس انکه لبش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند و گیاهی که از غایت سبزی بسیاهی
زند باب الالف مع الشین من مصدر الثلاثی المجرد اعاش شادی کردن من مصدر الافعال
اجهاش برای گریستن ساخته شدن احماش آتش بسیار افروختن و بخشم آوردن ادهاش شاد شدن
حیران ارعاش لرزانیدن اکماش سر اسیان بشتر رام تمام بستن افراش بقاف بدبوری کردن
با کسی در افتادن در بدی اعطاش تشنه گردانیدن اغطاش بغین منقوط تاریک کردن شب و تاریک شدن
شب و او للازم و متعدی هر دو آمده است احباش سوانیدن انفاش شب بجر انکه اشتر گوسفند
و اسب شبان افیاش نافشر الکفتن افواش بفا باز استادن و غیبت کسی کردن و کسر دن ایباش
زوانیدن ایجاش رمانیدن و خالی یافتن جای و غمگین و ناخوش کردن و ناخوش کردن و پیچ بود شدن
در شدن ایخاش بجای منقوط زبون شدن اجشاش آرد کردن و خود کردن گندم و مثل آن اطشاش
وارشاش خورد باران باریدن وارشاش بمعنی خون چکانیدن و اشک چکانیدن هم آمده است احناش
خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن امشاش ازاکردن مردم بفرا آمدن بمنزل که پیش از آن
فرود آمده باشد من مصدر الافتعال امتحاش چشم گرفتن کردن اختراش یکدیگر را خراشیدن ارتعاش
لرزیدن ارتهاش دست بدست کوفتن است چنانکه خون بر آید افتراش فراخ دست برزمین نهادن
و جماع کردن و گستردن زبان بسخن و گسترده شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن
و نیکو شدن حال و بر خاستن انتقاش صورت کشیده شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن
شتر تا سنگ و یا خاری که در وست او باشد بیفتد انتفاش شب بجر انکه اشتر شدن چار و اپا شبان و موی
از تن برخاسته شدن احتماش بهم در رفتن و آهسته رفتن امتراش ربودن و کشاندن احتواش بهم
در هم رانیدن صید و کردن فرو گرفتن جماعتی کسی را با خبر بود ارتیاش نیکو شدن حال انتیاش شدن
انتقاش واپس استاده شدن اعتشاش طعام و خوردنی اندک از جای آوردن بر اعیال یا برای فروختن
و انبار کردن مرغ احتشاش گیاه درودن من مصدر الانفعال انکماش شتافتن و جلد و جست
شدن انجاش رمیده شدن انفشاش سست شدن و کاهل شدن و آرمیده شدن ورم و آرمیدن

دیزه بودن زیزه چارپای کو رنگش سیاه باشد و درکس

ابلا

شدن جراحت و بیرون آمدن باد از خنگ و غیر آن من مصدر الاستفعال استماص السحاب خفیف گردیدن
استیحاش ناملایم و ناخوش شدن و غمگین شدن و رمیدن استعاش خائن و ناراست شمردن من مصدر
الانفعال ارتشاش رخش شدن اسب یعنی نهادن سفیدی بر اندام او افتاده شدن من مصدر الافعال
اطراعنان از بیمار بر شدن اجرنفاش بجا بجاهله باز شدن و غضب ساخته شدن من غیر المصادر اطروش
کر ارقش رسفید رنگ ارنش دیه جراحت اجوش و اجابیش جماعتی از آدمیان که از قبایل متفرقه باشند اجرش
بچشم بم کوفته سبر یعنی البتی که بر اندام او و انهای سفید باشد اخفش بوند کور و تنگ چشم اعمش آب ریزنده چشم
وضعیف بینایش اغطش یعنی منقوطه الگی چشمی تاریکی کند بر اعلی الاخفش مردی بلند آواز اجمش
باریک ساق ادوش یعنی لدوات یعنی ذکر چرچشمی تاریکی کند باب الالف مع الصاد من الثلاثی المجرد
اص سخت شدن من مصدر الافعال اطواص ستوا کردن اخلاص پاک و خالص کردن و روشن و پاک کردن
و باکسی دوستی بپاد داشتن و عبادت بی ریا کردن و دین بی ریا داشتن ارکاص اندازان کردن اقراص تقلیل بسر
انگشتان چیزی را شستن ارقاص بر جهانیدن اشخاص بر هان کسی یا چیزی را از جای بجای فرستادن
و هنگام رفتن شدن غیبت کسی کردن اقراض فرصت کاری یافتن انشاص بر چیزی انیدن اغماص حظ بلخ طول
ریختن گوسفند و بسیار کردن چیزی را امعاص بد بودن روده و بیچش آوردن نافه ادعاص کشتن کرمکی
افلاس فربه شدن شتر در پستان و کوتاه شدن شتر پیدا شدن و کوتاه به پیدا و دن اقعاص در حال کشتن چیزی را اللاص
بچه انداختن زن بجلت انتصاص اندک شیر شدن شتر اعفاص در گلو گیرانیدن افصاص گیاه قصیصه رو
یانیدن زمین و کشنده را و اکشتن و رسنه و ارزدن و آبستن شدن گوسفند و اسب و مثل آن و بهری زدیک
گردانیدن از بسیار زدن و نزدیک شدن مرگ و غیر آن امصاص کسی را بر مکیدن داشتن احصاص
نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال ابتحاص ارزان ارتعاص پیچیدن مار بر خود در وقتی که زخم
خورده باشد و جنبیدن امحاص و اکاویدن و وابرسیدن افتراص چیزی چشم داشتن و وقت
غنیمت شمردن اقتحاص شکار کردن و کسب کردن التقاص بسته کردن کار دشوار بر مرادم خود یعنی
بیچار گردانیدن انتقاص … کم کردن و کم شدن اغتیاص … شدن … دیان و بطاقت
یا شتر ماده از جاع ابغر ارتصاص تقاص گراغ شدن … اختصاص گردانیدن چیزی و خاص شدن بچیزی دیگر یعنی

دیم زنبو لنزه

و بر گریه شدن اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص ستاندن اغتصاص غصه خوردن
امتصاص مکیدن من مصدر الانفعال انحماص فرو نشستن آماس انخصاص فرو ریختن
موی املاص جهیدن انملاص افتادن اندیاص بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی و بر انگیخته
شدن بهر انقباص از بن و بیخ بر کنده شدن و افتاده شدن من مصدر الاستفعال استخلاص
رهانیدن خواستن و بر آورده خود خالص کردن چیزی را استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن
استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص کردن خواستن من غیر المصادر احص شوم
و نامبارک و اندک موی و آنکه مویش ریزیده باشد احمص میان کف پای که بر زمین نیاید و ریگ میانه
اشوص آنکه پلکهای چشم او بسیار برهم زند ادراص بچه‌ها موش ام ادراص موش ابرص و العقص
پس و ابرص قرص ماه را هم گویند و سام ابرص سوسمار باشد و سوام ابرص جمع باشد اعقص حیوانی
که سر و ابش پس گوش پیچیده باشد اوقص کوتاه گردن احوص تنگ گوشه چشم و نام شخص و جمع او
حوص آید یعنی دوم اول احاوص که نیک مستعد اند باحوص و فرزندان کسی که منسوب اند باحوص اخوص بخاء
منقوطه آنکه گوشه چشم او در مغاک افتاده باشد شیء خاص شخصها انخصاص خاصها و جمع خصاصات
اصن بن پنج اصیص ریزه و شکسته خم و کوزه یعنی خم بنم و کوزه شکسته که از گل پر کنند و دو یا چین
کارند اصوص اشتر لاغر سخت امص اندک موی و باریک دنبال ابرو اماص الوخوص آن شیاهر غیبت
که ار افطاة گویند افحوص جمع امحیص رفتار شتاب و بحث ارض و الص الگری و نداشهای و بهم پیوسته باشد
والص متقارب و سکین را هم گویند یعنی پر دو دوش او بهم نزدیک باشد اعقص کبر و عیب ناکرد اعفاص … یعنی
منقوطه شتران بر گریه باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثی المجرد ابض برج است اشتر را بر
بازوی در کشیدن بستن تا دست از زمین بر دارد و منقبض شدن رگی که از آن ابن گویند ابض منقبض شدن
گوشت ابض بجیز صیره و رجوع است یعنی گشتن باز گشتن آرض بفتح را تباه شدن جراحت بریم و پاک شدن
ارض بفتح راء جواب را خوردن ارضه آن جانوریست که در زبان کرم گویند من مصدر الافعال ابعاض دشمن
داشتن اجراض در گلو گیرانیدن اجهاض دور کردن و گشتانیدن بچه افکندن شتر اراضی بچار و فالع و لاغر
گردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن حجت و غیر آن و بلغز انیدن و مقهور کردن و قصد برافتاده گردانیدن

ارماض جنبیدن بچه در شکم ایب آرماض سوزانیدن ریگ گرم چیز را و سوزانیدن و دردانیدن اندوه و غضب کسی را
احماض تیز از چیزی در نگذرانیدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه کشیدن چند آنکه در وی هیچ آب نماند اباض
دستی چیزی ساختن اعراض روی از چیزی گردانیدن و انکار کردن و بطول و عرض زمین رفتن و بچه پهن زادن
و پهن کردن و خانه بر کندن اغراض تکمیل کردن و تنگ بر بستن اغماض یک چشم فراهم آوردن و آسان
گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر انقاض بجهد زکوة رسیدن مال اقراض وام دادن امحاض خالص
کردن یعنی بغیر ناآمیخته کردن امراض بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و آفت
رسیده مال شدن کسی انباض کمان را باره کشیدن و رها کردن تا آواز زه بر آید انغاض جنبانیدن کقوله تعالی فسینغضون
الیک رؤسهم انغاض بچه زادن شتر و بدخوئی و بد حال شدن انقاض گران کردن بوزن و بانگ کردن چوب در
ناغ و بچه شتر انهاض برانگیختن و برخیزانیدن ایفاض شتابانیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون
ایماض نرم جستن برق و از دیده نگرستن زن بکسی ارضاض سبز و فربه شدن کشت و غلیظ شدن شیر و نقل آن
اقضاض درشت کردن خوابگاه و درشت شدن اعضاض بشمشیر زدن کسی را و درخت عض خوردن شتر
و بکرانیدن و بسیار درخت عض شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا خشم یا عشق کسی را بدرد آوردن
ارماض بعلت بکام مبتلا گردانیدن انباض بیهم گفته و بیرون کرده من مصادر الافتعال اختضاض از راه
کردن ارتماض جنبیدن بچه در شکم مادر و جهیدن هر چه باشد ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن
جگر و غیر آن اعتراض پیش آمدن هر کسی را در میان و حایل شدن چیزی بر کسی در آمدن در چیزی اغتماض بهم آمدن
چشم افتراض فریضه گرفتن اقتراض قرض ستاندن امتخاض شیر خالص خوردن امتعاض خشم گرفتن انتفاض
افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران شدن بنا و جای و باز شدن ریسمان از تاب انتهاض
برخاستن اقتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن و ریاضت پذیرفتن اعتیاض عوض
ستاندن ابتیاض شکستن استخوان بعد از درستن آن افتضاض بکارت دختر بردن امتضاض شکستن استخوان
بعد از درستن آن افتضاض بکارت بردن امضاض شکستن امتضاض سوخته کردن اندوه و عشق و خشم
کسی را و بدرد آوردن من مصادر الانفعال انخفاض با کره شدن کلمه و افتادن و نشیب افتاده شدن
انقباض درهم گرفته شدن و گرفته دل شدن انقراض بریده شدن و باخر رسیدن مدت انقیاض و بریان شدن

[illegible]

و کشاده شدن و شکسته شدن انفضاض شکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض افتادن بنا و تباه شدن
و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکفته شدن انعضاض و انعطاض
فراهم گرفته شدن بکلمه جسم من مصادر الاستفعال استعراض بگفتن هر چه پیش آید و بخشش کردن و عرضه
کردن خواستن هرچه باید در خواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخواستن استیفاض شتابانیدن
ارفضاض
باهم بندن و شتافتن و راندن استخواض جمع شدن آب استقضاض درشت آمدن
پراکنده شدن و پاشیده شدن آب و اشک و مثل آن ابیضاض سپید شدن
ارفضاض زکام و زمین و موضع شیب دست و پای چارپا اریض سزاوار و متواضع و پاک و فربه انیض گوشت
تمام ناپخته انقض درشت اغفض فعل امر است یعنی فرود آور دوم واکن و اکم افیاض فیضها امراض بیماریها اعراض
چیزها بیماریها و چیزهای پوشیده آنچه نابت و مستقل بنفس خود نباشند و قایم بغیر باشند و شهرهای حجاز و دیهای آنجا
ابیض سپید و شمشیر اوفض وجب تر انواض آنها و بعض جایهای بلند و میانهای سرون و پشت اغلاف
بناگاه اوفاض شتاب و گروههای امیان از قبایل متفرقه احریض یکنوع رنگ از اعصفر هم گویند احراض
مردم ضعیف که کار را نتوانند کردن ابض زنه آباض جمع اباض بکسر الف ریسمانی که بدان مرغ دست شتر را
هر بار قوی کستش بندند تا کستش از زمین برداشته شود اراض لب ملی است کند و سبز از موی باز نیم اعریض
یعنی مسقوط اول بار که پیدا شود و هرچه سپید تازه باشد باب الالف مع الطاء من مصادر الثلاثی المجرد
اراط بیرون آوردن ریم درخت ارطی را و دباغت کردن پوست بدرخت ارطی و شتر را ارطی بخورد دادن
اداطیط آواز کردن پالان شتر دادن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم اقط کشک پختن
احباط باطل کردن استخاط لجشم آوردن و باخشنود کردن اشطاط آن کردن
اسقاط سقوط ربینی کردن و نیزه بر سینه زدن ابعاط دور کردن ابلاط درویش شدن و درویش گردانیدن
و مبالغه کردن در چیزی خواستن اشحاط دور کردن اضراط چیزی آوردن کسی را اغباط پیوسته شدن تب
و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چاروا اغلاط در غلط افکندن افراط از حد در گذشتن و
شتابیدن و گذاشتن و فراموش کردن اقحاط در قحط افتادن و باران گرفتن اقساط عدل کردن اسباط
دراز کشیده شدن و گسترده شدن افلاط ناگاه آمدن کار کسی را ابهاط سخن انداختن کسی را چنانکه برخواند

خواست اسقاط انداختن و خطا کردن در سخن و کتابت انباط بیرون آوردن آب چاه و کاریز و آب سپید
چاه کن احلاط جهد کردن و سوگند خوردن اخلاط بخا منقوطه در بردن کسی قضیب شتر را در فرج ناقه احتاط
بگذرانیدن تیر از آنچه بران انداخته شده باشد امداط آنچه از شکم انداختن شتر انغلاط بانگ کردن انشاط
در نشاط آوردن و نشاط کردن چارولی کسی بر انکار کردن و حق کسی نگذاشتن اهباط فرو فرستادن ایراط
در هلاکت انداختن از آن بیرون شدن نتوان اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور کردن دور شدن
من مصدر الافتعال بجستن کشتر اصلاط بخا غیر منقوط خشم گرفتن و تنگدل شدن اختلاط بخا منقوط آمیخته شدن و شوریده
عقل شدن اختباط نزدیک کسی رفتن تا به وسیله با تو اصطناع کند و برگ از درخت فرو کردن برای چاروا
اختراط شمشیر از نیام برکشیدن ارتباط بستن استراط فرو گوارانیدن اشتراط شرط کردن اعتعاط
دارو در بینی خود کردن اعتباط بعین غیر منقوط شاد شدن و آرزو بردن بنیکوی حال کسی تا او را مثل
آن حال باشد اهتماط دشنام دادن و عیب کردن و عرض و آبروی کسی بردن اقتعاط دستار بستن زیر
تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن
و شمشیر از نیام برکشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی و ربودن امتشاط موی شانه کردن انتشاط بکشیدن
ریسمان تا گره کشوده شود احتباط استوار گرفتن و گرد چیزی برآمدن اعتباط آبستن شدن گوسفند
من مصدر الانفعال و اشتر انبیاط دور شدن التباط چسبیدن و پیوستن انخطاط خط کشیدن و نشان باشد و موی ریش
بر آورده شدن انشطاط از حد در گذشتن و دور کردن انبلاط گستاخ شدن و پهن و گشاده شدن و گشاده
روی شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انجراط سرکشی کردن اسب و ستیزه کردن و برسرکشی بر
من مصدر الاستفعال آمدن بندی و در میان جماعت در رفتن و باریک شدن انمعاط بموی شدن انهباط فرو آمدن
انحطاط افتاده و شتاب دویدن و فرو امده شدن نرخ چیزی انغطاط بغین منقوط باب فرو رفتن استنباط
بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استحراط بالغه گریستن استخلاط بر رفتن استر بر ماده استخطاط
از بهای چیز افکندن خواستن استباط چاهی کندن که سرش تنگ و دهنش فراخ باشد
ارقط طاسیاه و سپید ارقیطاط ملک بدر آوردن گیاه عرفج اعلوّاط ملازم شدن و بکردن شتر
در آویختن و بکردن شتر نشستن و گرفتن و باز داشتن احروّاط بدو رو دراز کشیده شدن سفر اعغطاط

نکز

سخت غضب کردن اقوط گشتک اشراط نشانهای مردم فرومایه و بزرگان و مالهای زبون و این از لغات الاضداد است
احراط فرو افتاده اصطاء مروچپ است یعنی آنکه بهر دو دست کار کند اقسط عادلتر ارقط پلنگ و آنچه
بر و نقشهای سپید و سیاه باشد امرط و املط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و بیموی ابرو و تیر
بی پر امرط از دراهم گویند امعط آنکه او را موی نباشد اسطکوک الط مرد دندان از بیخ افتاده
اوط کردن فروکیر شتر ابساط اشتران ماده که با بچه نباشند واوجح اسطباست اطرط مرد بی ابرو
اخلاط اغالیط غلطها اعواط زمینهای هامون فراخ وجمع عمایطست اشمط مرد دوموی یعنی نیم بر سفنط
ذوعی انچر باشد اسباط گروهان و فرزندان یعقوب علیه السلام و همانکه اسباط بنی یعقوب مثل قبائل
است در بنی اسماعیل و قسمت انها باسباط و انها بقبائل برای انست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل
و فرزندان اسحق علیهم السلام داروها خشبو و ظلمات بیرون یعنی خون صفرا بلغم و سودا افراط بسیار
بلند سرا بالا اسماط شلوار بی بند و کفش یک توجو اسواط تازیانها افراط رهای گوسفند اتواط چیزی
در آویخته بچیزی و میانهای پست کردن و او جمع توطست اعیط بلند و دراز و مرد دراز گردن باب
الالف مع الظاء من مصدر الثلاثي المجرد احفاظ بخیم اوردن او مشتق است و حفیظ انعاط از دو مند
جاع شدن و برخیزانیدن ابرو و کشیدن دناف خود را و بعد از ان فراهم اوردن ان انکاظ تشتاب انیدن
انعاظ آگاهانیدن و گرد و غبار بر انگیختن انگیختن فتنه و غیر آن اغلاظ درشت گفتن اشطاط جو
در گوشه جوال کردن و برخیزانیدن الظاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن الحاح مبالغه کردن
احتفاظ نگاه داشتن التماظ چیزی خوردن التعاظ پند گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن اقطاظ
واب التحفوین الستحفاظ الستحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن استعلاظ
سطبر شدن استیقاظ بیدار شدن المطاظ [illegible]
المطاظ سپید شدن لب زیرین اسب احفیظاظ الجسم آماسیده شدن ایقاظ بیداران
بتشدید او احاظ بفتح الف و تخفیف ظاء جمع حظ باشد یعنی بختها و نصیبها الا حاظ بتخفیف ظاء جمع قیاس است
باب الالف مع العین من مصدر الثلاثي المجرد اتباع در پی داشتن و از پی رفتن ابداع نو آوردن و شعر
نو گفتن و گند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی بضاعت دادن یعنی سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن

و سیراب گردانیدن و جواب سوال گفتن اتراع پر کردن یعنی مملو کردن اتساع زنده شدن اتلاع گردن
افراشتن اجداع بد پرورانیدن و بد غذا کردن اجذاع بذال منقوط دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب
چهار ساله شدن اشتر اجزاع بر جزع و بر صبر زاری کردن و داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن و همه بستان
شتر را بستن اخداع پنهان کردن و خزانه کردن اخصاع و اخشاع فروتن گردانیدن ادقاع بخاک
چسبانیدن کسی را بعض سخت خوار و ذلیل گردانیدن ادلاع زبان از دهن بیرون آوردن اذراع طع
کردن و بسیار شدن سخن بسیار گفتن سخن ارباع در بهار در رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن
و در فلانه بهاری و منزل ایستادن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و در کسی تجولانی زنده شدن
ارتاع چرانیدن ارفاع احمق شدن ارضاع شیر دادن ارتاع دل بکاری نهادن و دویدن و ترکش
و هر و ترشرو بودن و فرود آمدن یکی اسباع دو گز اخشع و هفت شدن و سیع در میان
چاروای مردم رفتن و سیع بخور کسی دادن و فرو گذار کردن اسراع شتافتن شنا بیاییدن و صاحب
چاروا شتاب رفتار شدن اشجاع در غضب افکندن و ملوک گردانیدن اشراع بشین منقوط
کشوده در براه ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن و برای ملو سمع
ساختن اشباع سیر کردن کرانه کسی بجوی دخ و سیر کردن جامه برنگ اشساع دور کردن و تعیین و تشیع
کردن و شیع در کتاب شیئن ببین اصحاح و انجاع خوابانیدن و آرمیدن اضراع ذلیل و فروتن گردانیدن
و به رنگ لبستان شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و غیران و ضیعی که نزدیک بزاییدن باشد
اشماع درخشیدن چراغ و روشن شدن آن اطلاع واقف و دیده ور گردانیدن و فی کردن و اول
بار بر آوردن خرما و از اطلع گویند اطماع در طمع انداختن افزاع بزاء منقوطه ترسانیدن و بفریاد
کسی رسیدن افراع براء غیر منقوطه از کوه فرود آمدن و در زمین کردیدن برای و داشتن چیزی شاخ
بر آوردن درخت افظاع دشخوار و شنیع آمدن کار اقطاع بقاف و طاء غیر منقوطه چیزی را تمام از خود
و ابریدن بکسی دادن و از حجت و ابریده شدن بعض از حجت فرو ماندن و به بجز چیزی رخصت دادن کسی را
اقداع باز داشتن اقذاع بذال منقوطه فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و ستم
نر برای ابعزی بکسی دادن اقشاع و اشدن ابر اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اقناع چو ر

ولنگ

و لنگ کردن کسی را انصاع ظاهر ما فی الضمیر بعد از آن قصد کار دراز کردن بهره گرفتن شتر ماده از نر اضلاع
میل دادن از مرکز بار اقناع خورسند کردن گردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم و روی برابر چیزی داشتن
و گردن دراز کردن اشتر برای آب خوردن و دست بدعا بر داشتن و میل دادن ظرف تا آنچه در وی است بریزد
میل دادن چیزی بسوی چیزی امتاع بهره ور داری دادن و بهره ور داری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی امراع
بسیار شدن گیاه و فراخ و آبادان یافتن و بسیار کردن انقاع و رغبتی نشستن و خشبانیدن و سیراب گردانیدن
و تتبع آواز کسی کردن و بپروردن و جمع شدن آب مجمع و انگیختن شتر اهطاع شتافتن اهساع رزاینده
و نرسانیدن و شتافتن ایجاع بدرد آوردن ایداع با مانت دادن و بضمان دادن چیزی را ابداع و دل
انداختن و بر انگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده دفعه بدفعه بعد از جماع شتر نر قوله تعالی والسماء
بنیناها بأيد وانا لموسعون ای لقادرون ایناع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیده شدن بول ماده برای
شدن شعاع آفتاب و بر آوردن گشت شعاع خوشه را و شعاع شنع خوشه باشد ایضاع وضع زنولد
گردانیدن و شتابیدن و قادر بر رفتار بردن و زیان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن و شبخون
کردن اتباع رسیده شدن میوه ایلاع بخدمتی رسیدن کودک ایلاع حریص گردانیدن
ابتداع و نفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخن گفتن و شکافتن سخن ارتجاع
اختصاع و اختشاع فروتنی نمودن اختلاع و احزین خود را اختزاع بزاء نقطه دار و ابریدن
کسی را از قوس بالا از چیزی ادراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن ارتباع در بهار جای بودن گیاه
بهاری خوردن در و بهره شدن و سنگ برافراشتن ارتجاع شتر فرو خفتن و بهار آن چیزی خریدن برای
سود و بخشیدن را و استاندن و واگردانیدن ارتداع آلوده شدن و از کار باز داشته شدن ارتضاع
شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن ارتقاع بقاف بالک فکر داشتن از چیزی ازدراع
تخم کاشتن استماع گوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن و برگزیدن و انجاست
قوله تعالی و اصطنعتک لنفسی اضطباع بضاد منقوطه ردا از زیر بغل بر آوردن بر دوش چپ انداختن
اضطجاع بر پهلو خفتن اصطلاع قوت گشتن بر کاری اطلاع دیده ور شدن اقتضاع تمام فرا گرفتن و سر ابرگ
خفته کردن بیدار شدن التساع دم را در میان ران گرفتن سگ امتناع ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از

از پوستان دوشیدن و بسیج در نگذاشتن و استاندن افتراع بعاء بکارت دختر ابردن اقتراع
بقاف بر گزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع بر کندن اقتماع شراب و آب از کوزه
و ظرف تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب و آب از ظرف اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن
اقتباع سر خنک اقتباع در دهن گرفتن و آب از آن خوردن التطاع تمام آشامیدن آنچه در حوض یا در ظرف
باشد التذاع بذال منقوط سخت درد کردن چیزی التقاع بجادر برسر گرفتن و گشته شدن یکباره
درخشیدن درخشیدن بگردانیدن امتقاع و انتقاع گونه رو بگردانیدن
امتناع و ایستادن و فرو گشتن التقاع یعنی امتناعت انداع آسایش کردن و آرامیدن و نیاز
و تنعم رسیدن انجاع بجیم گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن برای طلب نکوی انخاع بخاء منقوط دور شدن
انتزاع بیرون کشیدن انتقاع سود گرفتن انتفاع و بر آن مهمان شتر کشتن و کشتن حیوانات که بعیت
گرفته باشند پیش از وقت کردن اهتزاع لرزیدن و شتابیدن انتزاع و ایستادن اتساع فراخ
شدن انضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع بترسیدن التیاع آرزومند شدن و سوختن دل شدن
از اندوه یا از عشق یا دوستی انخراع و انخلاع از جای خود بر آمدن عضو از عضو
در دو بر کنده شدن اندراع در پیش شدن اندفاع بیت شدن نیک رفتن و باز داشتن شدن و دور جستن
و سخن شروع کردن انساع و انصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع بر کنده شدن انقماع
ذلیل و خوار شدن و بجای در رفتن انماع حل شدن و روان شدن انطباع رام شدن و فرمان بردار
شدن انخفاع نرم و سست شدن از گرسنگی اندلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انقیاع بغین
منقوط بر خود پیچیده شدن انقشاع و اشدن ابر از آسمان انزاع شکسته شدن انصیاع بصاد غیر منقوط
و اگردیدن و بشتاب رفتن و پراکنده شدن انبیاع گشاده شدن انبیاع رواج شدن و گداخته
شدن از لحل انشعاع ثناء سه نقطه و بر و عین غیر منقوطه آمدن و خون آمدن استبداع بدیع نو شمردن
استبشاع ناخوش و بدطعم شمردن استصباع چیزی را سرمایه ساختن استتباع پیروی کردن خواستن
استرقاع قابل پاره دوز کردن شدن جامه استجماع فراهم آمدن خواستن استدفاع واداشتن خواستن
استرجاع واپس گرفتن چیزی بخشیده باز گشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن استشفاع

شفاعت

شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور کردن خواستن استمتاع بر خوردن از چیزی استنقاع جمع شدن
جمع شدن آب و ایستادن آب در جایی و در آب فرو رفتن و در آب ... سفید شدن آواز استفلاع
بر خواستن ... استبداع چیزی را نهادن بکسی دادن و امانت داشتن استیراع دل دادن خواستن ا
استیساع فراخ شدن استبعاع چشم داشتن بودن چیزی را ابرنداع بذال منقوط بیتا شدن
بر آن کاری الحاجلنقاع سبز شدن ارتقاع ... استنقاع ... ارنقاع ...
امتقاع بر سر انگشت های نشستن اقرنباع در هم کشیده شدن از سرما انقباع بدرو شدن
اطباع جویها و امیجع طبع است بکسر اشباع باران و مانندها و مقدارها و قول تعالی کما فعل باشیاعهم من
قبل ای بامثالهم من الشیع الماضیة اوضاع حالها او کراع گروهها آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان یمن و این
بطن او زاعی گویند اسجاع و اساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتر اذراع جمع ذراع اشرع انترع زود آمدن
خطی و نفسی که بر کمان می باشد و شاخ زرد گیاه که از بیخ درخت و بن درخت روید و کرمک بیغ که در زره می افتد و بداین
تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اقضاع ... آربابع منزلها ... اذراع
زرهها و برابهم ... زنان اوجاع دزد اسماع ... انواع گونهها اقداح ... باعها ... منها
همه از کل اجمع دیر تر و دراز ترین انگشت ... بکف دست پیوسته است ... نام قبیله ایست ... باریک
ساق اروع موش صحرای ... انگشتان پای او بر هم افتاده باشد ... واخرین ... کیش
مانده باشد اتلع ... دو نقطه فوقانی دراز گردن اجدع گوش و بینی ... اصقع آنچه در میان سرش سپید
باشد اضوع ... در موضع حجامت عنق و آن شعبه ایست از ورید وصیله کننده تربیع زعفران اصیلع ما
باریک کردن اصبع و اصبع انگشت و نشان ... اصابع جمع اسبوع یک هفته و نعت ... اربع چهار اصقع
آنکه گوشت اندک دارد بر کف و ران ابطع دراز گردن امع ... ضعیف رای ... اضلع ... آنکه
موی پیش سر ندارند باشد اصمع خرد گوش و زیرک افرع تمام موی اقطع ... و انقع ... و ابصع ...
احمقان را گویند ابقع کلاغ سیه و سپید و هر مرغ که سیه و سپید باشد اطلع آنکه اندرون لبش سپید باشد
و آن آدمی نهند یا زنگی باشد و آنکه ... موی ریزنده باشد انزع آنکه موی پیش سرش ریزنده باشد
اروع نیکو روی ارتفاع غله و دانه که از مزارع بر دارند افزع ... که دستش کج باشد ... انکع مرد ...

انطیطاع پراکنده شدن من غیر الله
انشاجع پنجهای انگشتان ص

کردن پوست یعنی اموات شد یا که او شنع یشنیعن منقوط جانوریست که عجم ازاموار گویند او سیع وانتر
اشنع زشت وزشتتر یعنی اول صفت مشبهه است دوم افعل تفضیل ارفع بلندتر باب الالف
مع الغین من مصدر الثلاثی المجرد ابلاغ رسانیدن ارزاغ ترک کردن و باران زمین را وبه
گل رسیدن اسباغ تمام کردن و زره و وفاخ پوشیدن امراغ آب اهن ریختن و حبر الحبت زم
کردن و [illegible] صواب گفتن افراغ ریختن اب و مثل ان و اکنده کردن چیزی را اصباغ خوابانیدن
ابتاغ ابنوک کردن عطسه ایجاع هلاک کردن ابداغ بدفعه بول کردن شتر ودفعه بدفعه خون بیرون
آوردن ابلاغ خوف نوابه [illegible] اسماع دادن اصباغ نان خورش گرفتن انبواغ دباغت یافتن پوست
انصفاغ رنگین شدن استفراغ تمام فاتوانی خود را کار بستن و تهی کردن بدن از فضلات
و تهی شدن بدن خواستن از فضلات درون استبلاغ از رسش و خوشت و عار پاک
برداشتن استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن ارفاغ ادمیان زبون و دین [illegible]
را نهادو جمع شدن کالبها چوک [illegible] اصباغ کطرف دم او سپید شد و مرغی که دم او
سپید باشد اصباغ رنگها واو صبغ جمع است اصبغ [illegible] خوش حال [illegible]
بهر الفع شکسته زبان و انکه سین را تا گوید در سخن ورا را لام گوید با یعین

اوف افت رسیدن بزار دادن انف بر بینی زدن و به بینی رسیدن چیزی
[illegible] بیابدن انف بفتح نون تنگ و عار داشتن و سابق شدن ازفی ازوف نزدیک شدن
و شتاب نمودن انف [illegible] بفتح [illegible] کردن اسیف بفتح سین اندوهگین شدن برای چیزی فوت
شده و خشم گرفتن الف خو گر شدن الحاف لحفه دادن اتراف بمراه نعمت کردن شدن م
ونعمت دادن و نزدیک شدن و [illegible] نزدیک نمودن احاف [illegible] شدن و فزایش کردن مال اخراف
در پاییز در رفتن و در پاییز زایدن اخطاف خطا کردن و در [illegible] شدن روده مثل ان اذحاف مانده
شدن چاروا ازداف [illegible] شدن در رفتار و حریص گردانیدن ارغاف [illegible] ارهاف براه
غیر منقوط باریک کردن تیغ ازاناف [illegible] امنقوط انداختن دروغ گفتن و هلاک کردن و [illegible] اسجاف
پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن اسداف تاریک شدن شب فرو گذاشتن معتقه و برداشتن [illegible]

و روشن شدن و روشن کردن احصاف استوار کردن و دیدن احلاف بحای غیر امنقوطه وعده دروغ
کردن و خلف وسلف باز دادن و آب برکشیده و بوی دهن متغیر شدن اذناف لاغر کردن و نزدیک بغروب
رفتن شدن آفتاب و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب بطرا ارجاف چیزهای دروغ افکندن و شروع
کردن در چیزی ارساف [illegible] شتر را ابند نهاده رها کردن ارداف ازپی درراندن و کسی را پس پس خود نشاندن
ازعاف خون از بینی آوردن و شتابیدن و سهو کردن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اسراف گزاف
کار کردن و بی اندازه خرج کردن استعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و چیزی به تیغ تسلیم
دادن به [illegible] اسناف استوار کردن و درپیش شدن اشراف بر جایی ایستادن چیزی باد و اشرف شدن چیزی را
و بلند شدن و بر لب بام [illegible] اصحاف جمع کردن صحیفه ها و مکتوبها در جایی اطراف طرفه و نو آوردن و چیزی [illegible]
و علم بر اطراف جامه دوختن را طراف با امنقوطه [illegible] اضعاف دو بلا کردن و افزودن
کردن و خداوند افزون شدن و ضعیف چارو اشدن [illegible] و ضعیف کردن اطناف بر سر کوه
برامدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن شدن القاف بسیار خایه کردن مرغ و اشمال ان
و شخوان [illegible] دادن تا مغز از آن بیرون آید اعجاف لاغر کردن اعذاف بپرده فرو گذاشتن
انکاف ننگ شمردن بکسی دادن اتحاف آهسته جنبیدن الفاف سر در پرده فرو بردن
مرغ اهداف بر بالای چیزی رفتن و پناه بردن و پیدا ایستادن اعصاف بعین و صاد غیر
منقوطتین هلاک شدن و لخت شدن آن و شتاب و بسیار گشت زمین بلک آوردن
اغضاف بغین و ضاد و منقوطتین لخت تاریک شدن شب باد و شتاب اغلاف درغلاف
کردن نیکو کردن و در بردن امیر شتر را در [illegible] ناقه لاغر کردن
الحاف دراز شدن عرف یعنی بال اسب انزاف مست شدن و مست کردن کفو لر بصد [illegible]
عنها و لا ینزفون و ست کردن رفتن کسیر او آب [illegible] شدن چاه آب جاه رفتن انصاف داد دادن
و نیم دراشتن چیزی را که حق باشد [illegible] رسیدن روز الحاف براه بردن کسو و شتر و فراخ رفتن
شتر و کسو و شتابیدن در رفتار و کار بستن و انجاست قول حق تعالی فما اوجفتم علیه من خیل
و لا رکاب ای فما عجلتم و دل گرفتن و لنجاست بعین منقوط بخت و دیدن الحاف بحای منقوط

قول حق تعالی فما اوجف منهم خیفة ایجاف و ایکاف بهمزه فاء الفعل و باستلال آن پالان کردن
و ایکاف بی همزه فاء الفعل بمعنی آب بچکانیدن خانه هم آمده است ایغاف بغین منقوط بحث دویدن
ایخاف بخاء منقوط سبک بار شدن گشتن و سبک حال شدن ازغاف برفتن درستن و شتابانیدن
عروس بخانه شوهر فرستادن اسفاف نزدیک گشتن و چیزی نرم برجای افشاندن و تتبع کارهای باریک
کردن و چیزی از ملک جدا یافتن و سر نگریستن و دایم نگریستن اشعاف بشین منقوط ازوی نهادن
اعفاف بر هیزکار گردانیدن احفاف بحاء غیر منقوط موی سر اندک بر روغن کم گذاشتن و چندان بر
جا وانهادن که لحاف او از دست رها کند در راه ایساف آمدن و هلکین سگر شدن و بخشم آوردن ائتلاف
خوگر شدن و هزار شدن و هزار گردانیدن احتراف صاحب پیشه شدن احتجاف خود را
از چیزی باز داشتن احتراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن پس شدن و آمدن کردن
و بهم در رفتن و نوعی شکم رانش شدن اختطاف ربودن اختصاف بهم چسبانیدن ارتداف از کسی
پس در آمدن و در پس اسب کسی نشستن ارتشاف بمکیدن ازدلاف نزدیک شدن و گردانیدن ازدهاف
شتاب نمودن و در رفتن در چیزی استراف بلند شدن و بهایی خواستن اصطراف حیله کردن اطلاف
چیزی نو گرفتن چیزی و چیزی نو خریدن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و خبر کردن و خبر پرسیدن
اعتساف بیراهی رفتن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت
و باز ایستادن از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف بغین منقوط آب
برداشتن بدست خود اقتحاف تحف آشامیدن اقتراف کسب کردن التفاف گرد چیزی بر آمدن
التحاف چادر بر سر گرفتن و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب بر خود انداختن التقاف فرو بردن
و ربودن چیز را گرفتن انتساف بر کنده شدن موی انتخاف بیرون آوردن انتداف واژده پنبه انتعاف
بیرون آوردن انتیاف ربودن و دگرگون کردن رنگ روی و بر کنده پوست و اکردن انتشاف بشین منقوط
آب را خوردن چیدن و کلک شیر آشامیدن انتضاف بمکیدن انتصاف نیم شدن روز و غیره و داد ستاندن
و شغل بر انداختن انتکاف از باران گذشتن اتصاف صفت کردن و بعض بصفت موصوف شدن اجتحاف
در میان چیزی شدن ائتلاف بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اصطیاف تابستان جایی مقام کردن اطناف

نمودن شدن خیال و وسوسه و بقضاء حاجت رفتن و گرد گردیدن و بمعنی اول مشتق از طیف است و بمعنی دوم
بمعنی سوم مشتق از طوف اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن اهتفاف موی از روی خود بر کندن
و هر چیز درویک بار تمام خوردن ازدفاف زن بخانه او بردن و زن بخانه شوهر او بردن فرستادن استفاف
یافتن برگ جدا بود از درخت سایه پن تا خشانیدن و معجون تازه گرفتن اشتفاف بشین منقوط آب کوزه
تمام خوردن اصطفاف بصف در صف ایستادن اعتفاف اندک خوردن چیزی معاش کردن التفاف گرد
در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه ائتلاف آمیختگی کردن و جمع شدن ایتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن
انقشاف برکنده شدن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انحراف خم شدن
شدن و شکستن و میل کردن شدن انقصاف از بیخ برکنده شدن انصراف باز داشته شدن بر گردیدن آمدن
دم بجدن انغراف بر بریده شدن انکشاف واشدن استحفاف سوار شدن و لخت شدن زمانه بر کسی
و تنگ سوراخ استخلاف سوگند دادن خواستن و خلیفه کردن و آب بر کشیدن استخلاف بخاء منقوط
بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن و آب بر کشیدن استراف از بهر در نشاندن خواستن استرعاف
در رش شدن و خون بر آوردن استشراف چشم بر داشتن برای نگریستن بچیزی و دست برابر نهادن تا آفتاب
بر چشم نتابد و چشم تیره نشود تا چیزی را توان دید و چشم گران چیزی را استطراف گردانیدن خواستن
استضعاف ضعیف شمردن استظراف ظریف شمردن و نو گرفتن استعراف خود را شناسانیدن
استعطاف مهربان کردن خواستن استعذاف دشنام دادن خواستن استکناف واکشدن خواستن
و روشن استلطاف در بر شتر قضیب خود را در فرج ناقه استنطاف پاک شمردن و بهره استانیدن استهداف
نشانه شدن استنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی استنزاف جداگانیدن استنصاف صفت علاج کردن و علف
خواستن استیقاف ایستادن کسی خواستن و باز داشتن ستور خواستن استخفاف سبک داشتن و سبک
گردانیدن و خوار داشتن استرقاف استادن کاره و ممکن بودن و آسان بودن استطلاف بر بالا بر آمدن
و ممکن بودن استلفاف دیدن چیزی از پس چیزی اشتفاف استکفاف کف دست بر ابرو نهادن
تا چیزی دیده شود استیناف از سر گرفتن اعزیراف میل کردن و بر گشتن
احقیقاف کج شدن اعزیراف بعین غیر منقوط صاحب طلل شدن اسب و برای شر و بدی مهیا شدن و بلند

موج شدن دریا اطهقاف تمام خلقت شدن و نیکو صورت شدن اذعفاف بگذشتن و فتن
و حریص بودن بهر ان کار زار انف بینی و اول چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در حین
رهبری و بزرگ قوم و وقت هر چیزی انف و انوف و آناف جمع انف بضم همزه و نون کاسه که از ان آب خورد
باشند و پوستانی که از ان خرمن بافند و گیاه نخوریده باشد انف بینی اوی دکنا انوف زمی که بیش او خوی شود
انف اول وقت و سابق اف اف تف در آن بنا اسم فعل مر باشند یعنی انضجر یعنی تنگدل می باشیم
لفظ بلیسه گویند که از وی تنگدل و بیزار شده باشد و او را عیب کنند لقوله تعالی ولا تقل لهما اف و اف بمعنی هنگام
و بمعنی چرک رشس و تراشه ناخن که افتاده باشد نام اهمیت الف هزار الالف و الوف جمع اسف غضب که اساف
بکسر همزه نام بتی است از سنگ و زینی که درو گیاه نروید اسوف انکه زود اندوهگین شود و برای نکدان اسپ بعا بندم
و نابع و مرد و درخشم که بر اندوده و الحه دایم للغرباء که وسط اسطلاق و بدشود اضف که بای اکلف جاروی
یعنی کیسه سرخ الکف مرد خوردینی سرو بینی راست و خوب باشد اغنف اسپی که پس سر او سپید باشد
و هر شغید و قف بازگون و مرا خورد کوش و کشتی کوش و این از لغات الاضداد است استقف در از خمیده اسقف
بضم الف بتشدید فا که سه بهر ترب بان و در دین یعنی امام ایشان اعجف للعز اغرف لایا دار و شناخته ترو شیده
تر اعضف سخت کوشت و فرو هشته کوش تیز سر بر و عیش فراخ اقلیف ختنه ناکرده الکشف الکه در سر
ججلک بود و انکه از دو طرف سر موی او رفته باشد یا موی نا شیده اصوف حیوان بسیار پشم اخیف اسپی که یکچشم
او سیاه باشد و یکی کبود و همچنین هر به یکچشمش سیاه باشد و یکی کبود و شتری که غلاف او فراخ باشد احیاف
انواع آدمیان و برادران که از پدر مختلف باشند اکاف پالان خر و اسپ الف جمع ادف سانهام وحده ولو
جمع ارف است الف و الف و الیف الخ با او چیزی خو گرفته باشند و الف الفت کرده ام گویند الاف جمع اجوف
بوح اندرون و فراخ اخضف سیاه سپید و اسپی گوسپندی که هر دو طرف تهیگاه او سپید باشد ارجاف بکسر همزه خبر
دروغ اراجیف جمع الفیف باریک میان الف بتشدید فا کران زبان و کاهل و کسب در آن لعراف نوعی از خرماست که
کشتهای بلند و بارهای است میان بهشت و دوزخ و بویها اجلاف بجیم مردم فرومایه و کستم کار اعلاف بجار
غیر منقوط هم عهدان و توی از قبیله ثقیف و طف انکه بسیار موی مژه دارد و هر دو در از ابرو
و پیش خوش و شتری که موی مژه او و موی کوش او تنه باشد اطراف کناره‌ها احقاف ریگ پشته‌ها

وارکپدر

شده و میل کرده و دیار عاد کقوله تعالی و اذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف الحاف و الحاف کنارهای چاه
و کنارهای حوض احرف جمع حرف احراف بکسر همزه مال بسیار اخاسف زمین نرم اصلاف مکان سخت ضعاف
مانندها و میان نهاد و دو بهر ابر ابر چیزی الصاف میانهای اضاف نوعها الطاف توفیقها و نوازشها اعطاف
میوه‌ها بنها اکناف اطراف و جوانب الفاف درهم پیچیده‌ها و بوستانها درهم رفته درختان کقوله تعالی
جنات الفافا انف بنی روی اسیاف شمشیرها و کنارهای دریا و بعضی دوم جمع سیف است که زمین او خاک ملکهای
که بر فقرا و مساجد و مزارات و غیر آن مباح کنند السیکاف و اسیکوف لفکر و صفت وکار کلفه یک مختلف
جسم اخلاف لبس چیزی آیند رکان و سرها و پستان شتر اسلاف پیشیکان آصف که او صاف صفتها
اصداف صدفها اغیف میل کرده بطرف اشرف برزگوارتر اشراف بزرگواران و جایهای بلند اصف نصف
داد و هندم تر الطف خوشتر و نازکتر و باریکتر
باب الالف مع القاف فی مصدر الثلاثی المجرد ابق
گریختن و از نجاست قوله اذ ابق الی الفلک المشحون الف دیوانه کردن ادق بفتح را بجا آب شدن انق
بفتح نون شاد شدن افق بسکون فا و باء بوست کردن و عطا کردن بمردم بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر
ایراق بر سانیدن احداق کرا چیزی در آمدن احراق سوزانیدن احماق بچه احمق زاییدن
و کسی را احمق یافتن اخناق کینه در کردن و لجام او زدن و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق بحا
منقوط حیران کردن اخفاق تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت او مراد
و بهر دو بال بهم زدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن ستارگان ازلاق رویانیدن زمین ازوق را ودرق
گیاه چند فوق باشد ارفاق نزدیک کردن ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن کسی ازعاق دراوا
آوردن ترس یا چیزی با غیر آن کسی را اصلاق بحث اواز کردن ازهاق باقی تیز کردن اب ارهاق
در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت نماز دیگر و خون آن اسپیدن و بهم ملحق ارجاف اذلاق تیز ایلان
و بچه انداختن شتر ماده و ستردن موی ارقاق هلاک کردن کسی ق دور کردن و کهنه شدن جامه
و خوانده شدن بستان از شکوفه و نرم و سپید شدن هم شتر اشراق روشن شدن و در روشنایی
روز رفتن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق هر خیک بستن و بجای
در آویختن اصداق کابین کردن اصعاق بیهوش کردن و بی هوش کردن اصفاق هم موافقت

کردن و در اتمام فرو کردن اسقاف و در تمام فرو کرد اطباق و اطفاق کردن
و طبق در چیزی انکندن و سر چیزی پوشیدن اطباق بعبارت دادن ابیتق
بر اسپ فرمودن اغماض بودن چشم در پیش انکندن اطلاق از بند رها کرده
و روان کردن و کشاده دست شدن اعتاق آزاد کردن اعراق بنجا رسیدن
درخت بمغز زمین فرا کشیدن درخت ببار بر کردن و بحلاق رفتن آب
اندک اینخت شراب اعلاق درخت آیخی ناخن و مثل آن بچیزی محو بردن
الحاق کردن اخفاق فرا رفتن و تلابه در کرده کردن اعراق عرق کردن
و زیاد کشیده کمان اغلاق در بستن اوراق از بسیار برگ شدن اغاثت
داشتن ابرو پیدا شدن ماه و آفتاب از میان ابر اغلاق بنهایت خشم شدن
و در شعر امحاق پر کردن بیع محلوک کردن انهراق بسیار خندیدن انفاق
اهراق بیجکی و این مصدر باب افعال است بغیر قیاس مضارع یهریق آید بغیر قیاس الحاق در رسانیدن
دور رسیدن و بآخر چیزی پیوستن و بچیزی وابستن ارهاق رسیدن و خشم کردن و در ناقه افتادن و ناقه
مانند فواق چیزیست که از بعد از گریه بر آدمی افتد ازاق و الصاق و الساق چسپانیدن املاق
درویش شدن اتراق برجهانیدن انطاق بسخن در آوردن ابناق آهسته باد رها کردن از دبر
انفاق نفقه کردن درویش شدن کقوله تعالی اذا لامسکتم خشیة الانفاق و رواج کرفتن بازار
ایباق هلاک کردن ایساق گشتن البیا بار شدن درخت خرما ایثاق بستن کردن و استوار کردن ایداق ابر
جستن ماده خر ایراق برگ آوردن درخت و غنیمت یافتن غارت و شکار نیافتن شکاریان و بر از بار رسیدن
حاجتمند و بسیار مال شدن ایقاق بسیار گفتن اشفاق بر حق داشتن و بخفیفت داشتن ارفاق
باریک رفتن ارهاق تنگ کردن و بند کرفتن و بنده کردانیدن اعناق البستن شدن اسب
اختلاف [red: من الافتعال] احتراق سوخته شدن اختراق دریده شدن و بزودی رفتن باد و یافتن دروغ اختلاق
بافتن دروغ اختناق گلو کرفته شدن انذاق روزی ستادن ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری کردن
کرفتن اعتناق برهمدیگر پیچیده گرفتن و با همدیگر تیر انداختن کقوله تعالی انا ذهبنا نستبق استراق دزدیده گوش

بطرزی داشتن

و چیزی داشتن اصطفاق بهم واکوفتن و آواز دادن چیزی و جنبیدن اطراق برهم چیده شدن پر مرغ اعتراق اندک گوشت
کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن و در چیزی در آویختن شدن اعتناق دست بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن
سکاری اغتباق شبانگاه شراب خوردن افتراق از همدیگر جدا شدن اختلاق کار عجب آوردن و چیزی عجب نمودن التزاق و
التصاق و التساق بچیزی چسپیدن انتحاق فربه شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آمدن و تمام شدن اعتناق
فاق کردن اتفاق با همدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن کاری و چیزی اشتیاق آرزومند شدن
باز داشتن احتقاق با یکدیگر خصومت کردن و لاغر شدن ستور دعوی حق خود کردن و باز خوردن چیزی فرو بردن بنزد اشتقاق
شکافتن سخن از سخن و نیمه چیزی ستاندن انشراق بجواب شدن انطلاق در خشیدن امتشاق از خشم کر بستن

بی‌نودار

[red: من مصدر الانفعال] انبثاق ویران شدن بند آب سیل انبعاق باران ریزان شدن ابر بسیار خواری در نشستن
شدن آب و ناگاه بر در آمدن چیزی که از آن شوری نباشد و بسیار گفتن سخن انبلاق گشاده شدن در
سانیده شدن انخناق گلو گرفته شدن اندحاق زهدان از شکم برون آمدن بعد از ولادت انخراق دریده شدن
و گذشتن باد انزلاق لغزیده شدن انفهاق فراخ شدن اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر
از نیام در ... از شکم برون آمدن و در پیش شدن و بر در آمدن سیل انزعاق بزاء منقوطه ترسیدن انسفاق فرو کرفته
شدن در انصلاق از چیزی کردیدن انمحاق بحاء غیر منقوطه کشته شدن و باز ... کهنه شدن جامه انحاق نیست شدن
و کاهیده شدن انطلاق رفتن انعراق و انفلاق شکافته شدن انغلاق همواره شدن و خلاصی یافتن انبیاق فرو آمدن
حادثه و سختی زمانه بر کسی اندماق بسر در آمدن بر کسی بی رخصت انعتاق باز گردیدن انفتاق وا شدن ابر و شکافته شدن ابر
انعزاق اول بزاء منقوطه و پس رفته شدن پالان شتر و چکیده شدن انسیاق روان شدن انفیاق سوفار بر شکستن انفلا
ق کوفته شدن انعقاق و انشقاق شکافته شدن انفعاق بغاء اول وا شدن و بعد از فرو شدن [red: من مصدر الاستفعال]
استحماق احمق شمردن استطراق شتر نر بجاریه خواستن بر اه آبگیری استرزاق روزی خواستن استطلاق گشاده شدن
شکم یعنی شکم رفتن و بمعنی رها کردن شتر هم آمده است استغراق همه را فرا گرفتن و همه را فرا رسیدن و تمام توانائی خود کاری
کردن و غرق شدن استغلاق بسته شدن در و مشکل شدن سخن استلحاق دعوی فرزند کردن که از آن جهت استنشاق
آب با باد در بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی را استنواق شتر ماده
شدن استیثاق استوار کردن خواستن از کسی و استوار کردن استیداق نرخواستن ماده خر و اسب ماده استبناق فراهم
آمدن و تمام شدن کار و درست کار شدن استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن
استرقاق بنده شدن و بندگی گرفتن [red: من مصدر الافعلال] ابلقاق ابلق رنگ یعنی سیاه و سفید شدن ازرقاق کبود چشم شدن

داخل شدن
الحاق

دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن

سخن کو
ناز شدن بجی کو

ارتقاق سست شدن من مصدر الافتعال ارمتقاق سست شدن ازرنقاق کبود چشم شدن من مصدر
الافعلال ابرنقاق شاد شدن وشکوفه کردن درخت ادرنقاق بشتاب کذشتن اخرنباق خاموش
شدن من مصدر الافعیلال اخلیلاق زاست ایستادن ابر وسبزاور بار ایندن شدن ابر وکهنه شدن
اخرراق دریده شدن اغرنراق بزاران شدن اشک من غیر المصادر ارق بیخوابی ارق کسر الجواب ازرق بزا منقوط
بکلی افیق بنجانه کرم ابیق پوستی که دباغت او تمام نشده باشد وپوست دباغت کرده نادخشه افق جمع الیق کرکان ماده دز
او جمع النقه است الیق بتشدید لام درخشنده انیق خوب خوش آینده ابوق واباق مشتران ماده انوق مرغ است افق
کنار جهان وکرد اکرد کوش واسب نیک رفتار افاق جرا ماعق واما عیق طرفهای بیابان اقاویق ابهای که در ابر جمع شود باشد
وشیر تازه ودوشیده واو جمع فیقه است ازلق خروسک کاکل او دو قسم باشد وانچه یک طرف سر دون او دیکری دیکر
مشرق باشد ابریق لوله دار ونخیر سخت درخشنده اباریق جمع استبرق دیبا ستبر واین پارسی معرب است اسنق
دراز کردن دبسکی که در کردن او قلاده باشد ابق بفتح باقب ابق بکسر باکریزنده ازاق موضع است ابلق سیاه وسفید دنام
قلعه است احمق بی عقل ابرق دیده کوش وانکه هیچ کار نیند ازرق کبود وکبود چشم وآب صافی دهر چه صافی ودرخش باشد
اَخلق ساده وهموار اشدق فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق بزرکان قوم وکردنها اعنق بضم نون برغالتهای ماده واو جمع عناق
اولق دیوانکی اوق نام موضعی است وکرانی وبار اورق خاک خاکستر رنک ابنک وسالی که باران نباشد اهراق بفتح
قاف ریخت واو ماضی است ودر اصل اراق بوده است ازوق دراز دندان ابرق زمینی که مرکب از سنک وریک باشد اباریق
جمع وابرق ریسمان دو رنک واو هر چیزرا که دو رنک سیاه وسفید باشد هم کویند ازناق ریسمان دست آماق اطراف نامون
از زمین واو جمع موق است اسوق بفتح واو دراز ساق ونیکوساق امهق سفید انوق نزسوفار شکسته اشق بضم همزه وتخفیف قاف
جمع کیاهی است اخلاق خوبها از فاق جمع خاو او جمع رق است ادق باریکتر اسیق پیشتر احق سزاوارتر وجار دانی که پای بجای
نشد ودر نشان اخقوق بضم الف وسکون خاء منقوطه شکافته زمین اخاقیق جمع باب الالف مع الکاف من المصدر الثلاثی
المجرد افک برکردانیدن وضعیف عقل وضعیف رای کردانیدن وهمچنین نارسانیدن ازک خوردن شتر درخت اراک
وشوره کیاه ودر افک دروغ کفتن ازک ایستادن وآرام کرفتن وخوردن من مصدر الافتعال ایراک فریفتانیدن
شتر احناک ازمانیده کردانیدن روزکار مردم را اشواک پرخار شدن درخت ادراک دریافتن ودر رسیدن کودک
بلوغ ودیدن رسیده شدن میوه وغیر آن ارنان نیز ادراک شتر را وانیدن اسلاک درآوردن چیز را در چیزی انواک کسی را احمق یافتن
اشراک انباز آوردن با خدای تعالی وانباز کردانیدن کسی را اضحاک خندانیدن اعناک عقوبت کردن ولاغر وضعیف
کردن امساک واستادن ونکاه داشتن وچنک در زدن املاک زن دادن وپادشاه کردن ونیک سرشتن آرد اهلاک

ن

نیست کردن انباک نزدیک بودن ابحاک در خاک غلطانیدن واندختن وسخت انبوه شدن نابرسر هم ازکاک باران خورد
باراندن من مصدر الافتعال ابتراک فرو دوختن شتر وانداختن کسی را واو در غضب سینه خود نهادن ادهاک خشانیدن وکوشیدن
ابتکاک دروغ کفتن اتراک بکذاشتن احتباک شلوار وشکوفه درمیان بستن وفراهم بستن رشته وساق درهم شدید
نشستن ونیک حکم واستوار کردن چیزرا احتناک مردن دیخ کیاه وآزمودن وازبن برکندن وغالب شدن واستوار
شدن درسن ودر دهن اسب پا شتر کردن قوله تعالی حکایت عن قول الشیطان لاحتنکن ذریته الا قلیلا یعنی لاستاصلنهم
است وزن وقرآمعنی لاستولین ادراک بهدبکر دررسیدن ارتباک آمیخته شدن ودر کار سخت افتادن اشتباک
بهم در رفتن احتزاک بزاء منقوطه جامه پوشیدن اشتراک انبازی کردن اعتراک انبوهی وغلبکی کردن اعتناک
رفتن شتر درمیان ریک بسیار افتاک جنک در زدن انتهاک حرمت کسی ببردن ابتتاک پرده دریدن وحرف
کسی شکستن استیاک مسواک کردن احتکاک خود را بچیزی خاریدن وبا کسی وادرخشیدن کنه التهمه لاتحاک عمر منتعد اسکاک
خلاص کردن انجاک برکردیدن انکاک کرم شدن اعتکاک کشیدن احمکاک کرم شدن وبهم چسپیده شدن کیاه
بهم واکو نوشدن کز افتعه لازما غیر متعدد انکاک غلبکی کردن وانبوهی کردن افکاک خلاص کردن ادنکاک سخن
اشتغنه کفتن سست چنانکه نتوان فهمید من مصدر الافعال انسلاک درآمدن چیزی درچیزی انهاک کوشیدن در کاری
ومبالغه کردن در آن انتهاک درجبال شدن برده انتواک شحت شدن منکب یعنی دوش آدمی ودبست مالیده
شدن خوش وجامه وغیر آن وتبانه کشتن انعکاک از هم جدا شدن وآزاد شدن من مصدر الاستفعال استدراک دریافتن
فتن استمساک چنک در زدن استهلاک نیست کردن استرکاک رکیک شمردن چیزرا استنواک احمق
شمردن کسی را من مصدر الافعیلال ارمکاک بنجانه شرخ شدن چنانکه لب شاهی باتیل باشد من مصدر الافعیلال ادهیکاک خشم
کردن احمیکاک واحلیکاک کیاه پدیدآوردن زمین وسبز وسیراب شدن کیاه احلیلاک سخت سیاه
شدن من مصدر الافعلال اسحکاک تاریک شدن شب وسخت سیاه شدن موی وغیر آن اعلنکاک فراهم آمدن
موی من غیر المصادر اراک درختی که ازان چوب مسواک کیرند اورک شتری که درخت اراک خورد ازکه کان
است افک دروغ افایک دروغها واو جمع افیکه است افاک دروغکو الوک پیغام ورسالت الاک اسب بهن
ارانک تختها وکوشکها واو جمع اریکه است اوبک رشان املاک ملکها وپادشاهان یعنی اول جمع ملک است وبمعنی دوم جمع ملک
الوک که در قرآن آمده است یعنی علقات وشهبالک باشد اشراک انبازان واو جمع شریک است انک وانیک
بنجاره کرم اعفک واثوک احمق افنک اکرزانوهای خود برهم فرو کوبد در رفتار اشلک فعل امر است یعنی برو ودر بمعنی
اول مشتق است از سلوک وبمعنی دوم مشتق است از سلک واز انجاست قوله تعالی اسلک یدک فی جیبک تخرج

بیفتد ادراک فهم یافتن است یعنی دریافت و در رسید و [illegible] ادراک است ایاک تراک مردی اقاث
بکسر الکاف تراک زنی ایک بیشه پر درخت ایکه بشد بد کاف مردی گوش ارائک سرنب گاه جا فی الحدیثه
من استمتع الی [illegible] فی ادویة الآنیة **باب الالف مع الفاء** اجل بر انگیختن و بر انگیختن افول فرو رفتن ستاره و اکل خوردن
و بخار بیدن و عیب کردن امل امید داشتن اهول کدخدا شدن اکل انس گرفتن در جایی و کدخدا شدن را هم گویند ازل
در تنگی و سختی افتادن و باز داشتن اصل بیخ باکاه رفتن اول و ایالت باز گشتن و صلاح آوردن و سیاست کردن و
شدن آل و الل و الیل نالیدن و بیمار شدن و متغیر شدن و ناپدید شدن و آواز کردن آب و حربه زدن کسی را با شتاب
بیدن و درخشیده رنگ و صافی بودن رنگ ابل استاد بودن در چرانیدن شتر ابل بفتح جیم [illegible] شدن گردن
الافعال اجبال بخیل یافتن کسی را و بخیل نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال بخواری گذاشتن و گرو کردن و
داشتن ابطال باطل کردن ابقال با گیاه و تره شدن زمین ابهال اشتر را بی بند گذاشتن و بجال را دادن خود بگذاشتن
چیزی را اثقال فانی کردن و دشمن داشتن و بجاره فاسد کردن و دوستی کرد کسی را اثقال گران کردن بوزن و گران شدن و
گرانبار شدن اثکال بی الف کردن اثکال بی فرزند گردانیدن اجدال اشاد کردن اجعال بنا منقوط خرم گردانیدن و در
آوردن اجزال تمام کردن بخشش اجعال بر جستن بنگ ماده [illegible] اجعال و دیدن شتر مرغ و گرگ بچگان
از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باد چیزی را اجمال جلو کردن و خوبی کردن و بسیار شتر نر شدن کسی و بر پشش و بر که اختن
احبال بحاء غیر منقوط آبستن کردن احتفال پراکنده ملک آوردن کثب احکال مشکل شدن [illegible] شدن گیاه و بسیار
گیاه شدن زمین و شرمنده گردانیدن اخضال تر کردن اخمال گم نام کردن ادخال در آوردن و در بردن ادمال خوش کردن
جراحت و پوست برسر آوردن جراحت را اذبال پژمرده و کاهیده کردانیدن و لاغر گردانیدن اذهال غافل گردانیدن
ارجال پیاده کردن ارحال بحاء غیر منقوط راحله بکسی دادن یعنی شتر سواری بکسی دادن ارعال براء غیر منقوط سخت نیزه زدن
ارذال خوار کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب گله شدن مردم از مواشی خود ارقال نوعی دویدن اشتر
ارمال حقیر یافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن و درویش شدن اسبال فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و با
ریدن باران و رسیدن و خوشه بدر آوردن زرع و بیرون آمدن خوشه زرع اسمال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم
کردن اسهال راندن داروی و زمین درشت و نرم رسیدن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر [illegible]
زن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند و قوی بچه شدن شتر ماده اشعال آتش افروختن و پراکنده شدن [illegible]
و پراکنده شدن دانه و دون و پراکنده آب و خون از چیزی ریختن اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور در
خرما شدن درخت اشمال بجانب شمال رفتن و برچیدن اقوال قولی بکسی منسوب کردن احوال [illegible] شدن چیزی را

گردانیدن

اطوال دراز شدن اطفال با بچه خرد شدن اعوال با آواز بلند گریستن و آواز کردن کمان ارغال بغین منقوطه گیاه
افضل بر آوردن زمین و شیر دادن و کم شدن شیر از چراگاه اعجال اشتاب بابیدن و بچه افکندن اشتر و خداوند بچه شدن
کاو اعقال خردمند کردن و دیابنده سخن کردن اعمال کار بستن بر چیزی و عمل دادن و کار فرمودن و بکار بردن اغزال
با غزال شدن آهو یعنی باره شدن آهو و کردانیدن دوک [illegible] اغفال غافل گردانیدن و فرو گذاشتن
افضال نیکویی کردن و افزون آوردن اقبال باز پس کردن و روی بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی گردانیدن
و پیش باز بردن چیزی را و سعادتمند شدن اقحال قحط بخشی دادن یعنی شتر بخشی دادن اقتال بکشتن دادن چیزی را
اقفال قفل کردن و باز گردانیدن و خشک گردانیدن اکفال پایندانی چیزی کردن اکمال تمام کردن اکال ارزال کردن
مرد و مجامعت امحال طلب شدن خرما امصال تباه کردن مال و بعبث صرف کردن و بچه انداختن زن و تمام شیر بستان
دوشیدن امثال مثل کردن یعنی چیزی و گوش بریدن و معیوب کردن و بقصاص کشتن کسی را امحال در قحط سال و خشک
سال شدن امهال زمان دادن انحال لاغر کردن انزال فرو آوردن و فرو فرستادن انتحال سخن چینی کردن و یکسال و با [illegible]
زاییدن گوسفند و هر سال زاییدن زن انسال پشم یا موی یا پر انداختن حیوان انعال نعل بستن انغال ستان از نیزه و پیکان از
تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن انهال شرب اول دادن و سیراب کردن اهمال فرو گذاشتن و بچه افکندن شتر [illegible]
ایجال ترسانیدن ایحال در وحل افکندن یعنی در گل و تول انداختن ایصال رسانیدن ایهال کدخدا کردن و در بردن [illegible]
رفتن ایلال از بیماری به شدن و باز ایستادن و غالب شدن اثلال صلاح آوردن فرمودن و بسیار پشم شدن اجلال بزرگ
داشتن احلال فرود آوردن و حلال کردن از نامها احرام بیرون آوردن آمدن از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن
شیر در پستان گوسفند [illegible] اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیانی و خللی رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را
ادلال ناز کردن اذلال بذال منقوط خوار کردن [illegible] بخشیدن اسلال [illegible] بیرون آوردن و شمشیر و تیغ
کشیدن اشلال خشک دست گردانیدن و راندن اشتر و شمشیر راندن گروهی را و جنگ کردن اصلال گندیده شدن گوشت اضلال
بی راه گردانیدن و گم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن
خون اظلال سایه افکندن و سایه ور شدن و نزدیک شدن اعلال بیمار کردن اغلال بغین منقوطه کینه داشتن و خیانت کردن و غله
آوردن زمین و از غنیمت چیزی دزدیدن و گیاه غله آوردن زمین و [illegible] عیال غله آوردن و پوست چنان کندن قصاب که [illegible]
از گوشت بر آن چسبیده ماند و پاک پوست کنده باشد و بیک نظر کردن و نیک بر نهادن [illegible] بر زمین و گیاه
در زمین باران نرسیده و [illegible] و ضایع شدن مال و ضایع گشته مال شدن اقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن
اکلال مانده کردن و بکار رسیدن و خداوند ستور مانده شدن املال از چیزی [illegible] و ملول کردن اهلال ماه نو دیدن

و آواز برداشتن و تمام چیزی برداشتن اسئال حاجت روا کردن انصال در شبانگاه شدن انکال نمودار شدن و سخن جیبی کردن

ابتذال ناپاک داشتن جامه و غیر آن و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن ابتقال تره و گیاه خوردن

ابتهال زاری کردن و لعنت کردن اجتذال شادمان شدن اجتمال گرد کردن احتبال بدام شکار کردن احتمال برداشتن

و بار بر نهادن احتفال جمع شدن و ممتلی شدن و آشکار شدن اختبال کم خرد کردن و ناقص کردن اختزال بریده

شدن و پاره از چیزی بریدن اختلال در رفتن ارتجال بیاندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی رفتن اسب و جمع

کردن طلع برای بریان کردن ارتحال بجای منقوط بار بر نهادن و بار برداشتن و بجای رفتن از مال

برداشتن اشتعال افروخته شدن و آشکار شدن سفید در موی اشتغال بغین منقوط بکاری در شدن

اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در خود و بر بالا چیزی در آمدن اعتدال شدن اعتقال بند کردن و بستن

بند زبان و بند درمیان ساق و رکاب فرو زدن و چیز را درمیان پای خود گرفتن اعتمال کار کردن اغتسال شستن

اغتفال غافل کردن کسی را افتعال دروغ بر بافتن اقتبال نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار اقتتال با یکدیگر کارزار

کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن جنی کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن اکتهال نیم پیر شدن و تمام عاقل

شدن و تمام رسیدن گیاه امتثال بجا آوردن فرمان انتبال آگاهی یافتن انتشال از میان گروهی بیرون رفتن انتحال

سخن کسی و شعر کسی بر خود بستن انتخال برگزیدن انتفال بر کشیدن گوشت و مثل آن از دیگ انتصال بضاد منقوط

تیر انداختن با همدیگر بدعوی و برگزیدن انتعال کفش و نعل در پای کردن انتقال از چیزی بیزاری کردن انتقال از جای بجای رفتن

اهتبال غنیمت گرفتن از کفار اجتهال و اتهال بر رسیدن اتصال پیوسته شدن اتکال بتاء منقوط اعتماد کردن از دیگران

کردن و دور کردن اجتبال گردیدن و گشت کردن و برگزیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اختیال بخاء منقوط

کردن کشی و تکبر کردن اشتبال از جای برخواستن و برداشتن شتر دم خود را اغتیال ناگه کشتن و ستیزه آوردن شدن

اقتیال گفتن و حکومت نمودن اکتبال بکیل پیموده ستاندن اهتبال بر رسیدن ابتکال تر شدن و از بیماری به شدن اجتلال

جل بر کشیدن ستوی بر کسی شتر برچیدن اختلال پایان شدن کار و بهم در دوختن و نیاز مند گشتن و لاغر شدن استلال

بر کشیدن شمشیر و تیغ از نیام و دزدی کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت بهانه آوردن

اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن ابر از برق امتلال خبر در زیر آتش کردن و بشتاب رفتن انتکال خوار

شدن و مذلت و شرمنده کوسفنده و غیر آن ابتنال ساختن و اصلاح کردن چیزی من مصدر الانفعال انخذال

بر زمین افتادن انجفال بشتافتن و پراکنده شدن مردم و رفتن ایشان بجائی انذمال از بیماری به شدن و خوش

شدن جراحت انخزال بریده شدن انعفال شرمنده شدن و ارشد پذیرفتن از چیزی انعدال برگردیدن انفتال تافته

انفتال تافته شدن و بازگشتن

شدن

شدن و بازگشتن انفصال جدا شدن انسجال بجا روان شدن و ساده و هموار شدن انقیاد انسدال فرو گذاشته شدن

انهال ریخته شدن آب انهیال ریخته شدن و روان شدن انثیال فرو ریخته شدن انزیال جدا شدن انشیال بشین منقوط بک

از جای بر آمدن انفلال بفاء منقوط درمیان چیزی شدن انقلال شکسته شدن انکلال خندیدن و درخشیدن ابر از برق انحلال گشاده شدن

انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال بشین منقوط روان شدن انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال

استبدال بدل گرفتن استبسال خود را در هلاک انداختن استبعال بی نیاز شدن درخت خرما از آب دادن استجعال آن چیزی

جستن در آمدن سبل ماده استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استرسال بیاده شدن خواستن استر

سال بی در پی رفتن گوسفند و باقول بیرون گوسفند و اسب رفتن استرسال انسیت گرفتن و گستاخی شدن و فرو هشتن

موی استرعال سخت پیر و ضعیف در شت مدمی شدن زن و همچو غول شدن استسهال آسان شدن و آسان داشتن

استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیز را استغسال شستن خواستن و بسوی آمدن جامه استغزال نزع خواستن

شتر ماده و بزرگ شدن کار استفعال کس شمردن استقبال پیش باز رفتن و پیش آمدن چیزی استقلال مبالغه نمودن در

کارزار و خود را کشته خواستن در آن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار

کشیدن استنبال بتر شدن و مهیا شدن برای کاری استنجال بسیار آب زاینده شدن موضعی و یا چشمه شدن

جائی استنزال فرود آمدن خواستن استنشال بخشش و غنیمت خواستن استیتال جمع شدن شتر و غیر آن استیبال

ناموافق آمدن هوا و هرچه باشد و ناموافق یافتن و بر طلبیدن گوسفند ماده استیصال موی کسی بیوی کسی بستن استئصال از بن بر

کندن استیهال سزا شدن استکمال کسی ستادن و خوردن آن خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال

حلال داشتن و حلال خواستن استذلال بذال منقوط خوار کردن استطلال سایه گرفتن استعلال از جائی علف گرفتن

استقلال اندک شمردن و خود بکاری استادن و از جائی برخواستن و برخواسته شدن استملال ملگین شدن و تنگ شدن

استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خورد و باران ریختن آسمان و درخشیدن اشک و جبین و آشکار شدن چیزی

اشعلال سپید شدن دم فرس اخضلال تر شدن اعذلال خمیدن پای

اصمحلال سخت شدن و در هم پیچیدن گیاه اخضیلال

اعضیلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت

تر شدن شاخها و برگهای درخت و بر شاخ برگ شدن درخت اخزئلال بجاء غیر منقوط طبیعت شدن و برداشته شدن

انهلال است شدن و درست ایستادن و تمام قد شدن و آرامیدن و سست شدن اسبغلال و از بغلال آب بر تر شدن

ارسلال و ارسغلال چربش چکان شدن بریان و آب دهان چکان شدن کودک و روان شدن آب

دهن و بپای آمدن اشک و راه راست یافتن اشمعلال شتافتن و پراکنده شدن اقذعلال دشوار شدن

باشد در نسخهٔ الوکیس

احنبلال خشم کردن و برای کار زار مهیا شدن و راست ایستادن و داخیدن از هم جدا کردن مرغ پر و موی خود را انجلال
نیست شدن انفصلال بخلاف متقدم وفاه مؤخر از سختی بر آمدن و بیرون آمدن چیزی اَجَل بفتح جیم
مرگ و وقت چیزی و بلی بمعنی جد عزی و نهایت چیزی را هم گویند آجال وقتها اَمَل امید آمال جمع انامل سرهای انگشتان
و این لفظ است اباطیل باطلها اجیل جمع شده اجیل و اکنده شده آجل آخرت و مدت دهنده اجل بکسر همزه
و سکون جیم در و عنق و رمه گاو کوهی و جمع او هم آجال آید اجل بفتح همزه و سکون جیم جهت و سبب ابل شتر و شتران
آبال جمع ابل و آبل آنکه استاد باشد در شتر داری آبل بمد الف و فتح با آنکه استادتر در رعایت شتر آبیل راهب نصا
ری ابول و ابیل گروه مرغان ابابیل جمع کقوله تعالی و ارسل علیهم طیرا ابابیل اثل درخت گز شوره اثال
بضم همزه نام کوهیست و نام مردی اثیل محکم من الدستور و شتری که غلاف ایر او بزرگ باشد من الصحاح اثال
بفتح همزه و بزرگواری اذل خیرتر ش غلیظ و در کردن اسیل نرم و دراز موی که زهیشته شده باشد اسل بزه و خار
دراز درخت خار دار آسال آثار و نشانها اسلال رشوه و دزدی افیل شتر مرد بچه افائل و افال جمع ابدال
بدلها و بعضی از بندگان خاص خداوند تعالی اذیال دامنها و آخر قوم اداعیل و اوایل بادها ادمل بدکرشه و مسکین و درویش
و گوسفندی که چهار دست و پای او سیه باشد و مرد بی زن و سال کم باران ارامل جمع ازمل برای منقوطه آواز و هم بسیار اطر
بغل داروی شث اکلیل تاج و سپیدی چشم و مجموع ابریشت و منزلی از منازل قمر اکلیل الملک گیاهیست اصل
بیخ و حسب و بنیان اصول جمع اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند حسب و
بزرگ اصل اصائل و اصال شبانگاهان اعمال کارها افعال کردارها اقبال بزرگان افیال فیلان اثقال رختها
و بارها و زنها و گرانیها و اثقال الارض دفینهای زمین را گویند مثل اجسام آدمیان و غیر آن کقوله تعالی و اخرجت الارض
اثقالها احجال ازها اشکال صورتها و مانندها اسحل اسحیل شتران نر از مول و ازمول نر گوهی آواز کننده اسبال
لبهای دلو و بارانها و خوشها اسافل شیبها و شتران خرد اسدال پردهای جامها که بر هودج اندازند ایال ظرفی که در وی
شیرهٔ انگور کنند اهل ستکوحه و جای انس گرفتن و طایفه و سزاوار و خداوندان و مراد از اهل الکتاب که در قرآن آمده
است اهل ذمه اند یعنی یهود آهال جمع آهل آب غلیظ چرکن و شیر غلیظ آیل وایل بضم و کسر همزه و تشدید یا بز کوهی و گاو کوهی
وایل بضم همزه و جمع وایل هم آمده است ایایل جمع ایل است ایل بفتح همزه و تشدید لام آنکه دندان پیشش کوتاه باشد تا بیخ اسول
انگور شکم فرو هشته باشد اشغل آنکه او را دندان زیادی باشد اجدل گونکشک لبشه و جرغ و بمعنی قوی هم آمده است احدل
آنکه بگردش او طبر زبا شد از آن دوش دیگر احطال ولجه گوش امثال مانند قصهها و داستانها و بمعنی اول جمع مثل است
و بمعنی دوم جمع مثل اثقال غنیمتها که از کفار گیرند و ستنها و زیادتها ارازل زبونان و ناکسان اغلال غلهای آهنین که بر گردن

بمعنی ابل کر

مردم نهند و آبهای روان که در میان درختها رود انکال بندها و غلها اجوال بجیم دیوارهای چاه و پهلوهای چاه و اجتماع
جول است اخوال بخای غیر منقوطه حالها اهوال ترسها اوعال بزان کوهی و مردم نوبی و ام او عال [illegible]
هم گویند اشتال مانند است نزد فاضلتر و برگزیده امائل برگزیده ها و فاضلتران اجیل آدمی بزرگ پا و چار و آلی گرد دیگ
پایش سپیدی و دیگر اعضا برنگ دیگر ال بجیم و تشدید لام خدای تعالی و سوگند و پیمان و خویشی و همسایگی ال
بفتح همزه نام کوهیست در عرفات ایل خدای تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدای تعالی آل تابعان
و خویشان و اهل خانه و فرزند و شخص و اهل دین و مثل سراب بیابان که در اول و آخر روز دیده شود و چوبهائی که
خیمه و آلاحق بدان راست میکنند و بدین معنی جمع آلة است ارذل زبونتر و ناکستر و از ذال المعجمه که در قرآن آ
مده است یعنی زبونترین عمر که آن پیری و فرتوتیست ارعل و اعزل آنکه افروخته نکرده باشند داعزل عیش فراخ را
هم گویند اعدل داد دهنده تر و راست تر اصطبل آخور جارود الشبل و اشبال شیر بچها و اجناح شبل امد
احلیل سوراخ ایر و سوراخ پستان اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام اخیل مرغ اخیل آنکه بر اندام او
خال بسیار باشد و نام مرغی که آنرا شغراق گویند اغول و اخول بفتح هر دو لام یعنی پراکنده و اینها درا
کردم نامکنید او لیت اطلال نشانهای خانه و سرا و بدنها اشکل سرخ چشم و مرغی که با سپیدی باشد
و نام درختیست و گوسفند بینگاه سپید و شبیه تر و دشوار تر و خوش شکل تر اشعل آنچه در دم او سپیدی باشد اخضل
خورنده و بادشاه و آکل و آکل خوردنی و نیتها و روزی فراخ و عقل و رأی و اسواری جامه و بزرگ کاغذ اکحیل
خورنده و خورده شده و هم ستوه اشهل شخصی میش چشم که سیاهی چشمش کمودی آمیخته باشد اعزل مرد بی سلاح
و ابر بی باران و نام ستاره ایست و اسپی که دم او یک جانب افتاده باشد اعقل خردمند تر و شتری که پا
هایش پیچ کشیده باشد چنانکه هر دو زانوی بهم کوبد اقبل آنکه سیاهی چشمش بینی آمده باشد اقزل برای منقوطه
لنگ زشت اشتل ششدست ادل بتشدید لام آنکه دندانش سرو شش غنا باشد ازل بتخفیف لام همیشگی و زمانی که
آنرا ابتدا نباشد اوان بکسر الف و سکون زا در دوغ ازل بفتح الف تنگی و سختی حال ابطل و اطل و اطل پهلو
و تهیگاه میان اطال جمع اطل است اباطل جمع ابطل است آکال بمد الف مهتران قوم اکال بفتح همزه خوردنی
اسیل کوهی که بینائی او یک میل باشد و نام موضعیست ائیل بسکون میم و فتح یا مرد بی سلاح و آنکه بر پشت اسب
راست نتواند نشست و میل کننده اهیل جائی که در او اهل بسیار باشد اثقل درخت سرو و کاو و بسیار
نخم و مل گویند ابل بتشدید لام نهایت شوخ و ظالم و فاسق و فاجر اقل بتشدید لام شمشیر که دمش شکسته است
اشکل ارزه و ارحل بحای غیر منقوطه اسب سپید پشت و گوسفند سیاه پشت اکحل آنکه پلکهای چشم او سیاه باشد در کلی

میان دست که قصد از و میکنند اعصل کج دندان و کج ساق ازدل جمع وزل است که در کتاب داد مبین است و
اینجانب زمانی است و میان واو و زا زیرا که قیاس او زل است افتل برتنق و سخت و محکم و برتفق است که در پاشنه از
پهلوی او اجل رگیست که در دست است و بشتر میباشد بجای اکحل آدمی انجل بنون و جیم زمین فراخ و فراخ چشم غایب شدکه
اهدل آویخته لب اثول دیوانه احول کج چشم آنکه یکی را دو بیند و مرد برجیل افل بفتح لام فعل ماضیست یعنی
فرو رفت اکحل تمامتر افضل افزونتر و بهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغولتر اجلل واجل بزرگتر اقل کمتر اضل گمراهتر
او ابل جانوران وحشی که بگیاه سبزه خوردن و آب خوردن باز ایستاده باشند انجیل کتاب خدای تعالی که بعیسی علیه
السلام فرو آمده است ازمیل نشکرده کفشگران الیل شب سخت تاریک انکول و انکال خوشه خرما اثاقل گرانی
داو فعل ماضیست از باب تفاعل در اصل تثاقل بوده است اثم آهنگ کردن در میان کر
زدن و شکستن چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود و مادر شدن اسم نزدیک شدن اثام جزاء گناه دادن
ادم نان خورش دادن و الفت دادن و گندم گونه بودن ادم بضم همزه الفت گرفتن ازم خوردن و بدندان
گرفتن ایهم وایوم بی زن شدن مرد بی شوهر شدن زن و دور نشستن زن از شوهر و شوهر از زن اتام دو در کندوی
یکی کردن برای غسل بدست گرفتن اتم بتاء دو نقطه فوقانی شکافته شدن دوالی که در مشک دوخته باشند اتقر
بفتح تا کاهل شدن ازم بزاء منقوطه بدندان گرفتن و دندان بر هم نهادن و ملازم شدن و باز ایستادن و ریسمان
تابیدن و سخت شدن زمانه و عزم ابقر واتقر گناه کار شدن احضر ناخوش شدن اغضم خشم گرفتن الحد
دردمند شدن ابرام استوار کردن و سخت تافتن ریسمان و ملول کردن ابهام
پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و غیر آن ابکام لال شدن و لال کردن بهم آمده است در خطبه کشاف
ارشام اندک درخشیدن انجام وابشام ناگواری آوردن طعام انجام بثاء سه نقطه پیوسته باریدن باران
و پر شدن آب اتهام بتاء دو نقطه فوقانی بکسره سخت نشستن و بشهر تهامه رفتن اجام واجام باز ایستادن
از کاری و بد دلی کردن ابلام ورم کردن شتر ماده اجذام بجیم و ذال منقوطه شتاب رفتن و باز ایستادن
اجرام جرم کردن اجشام تکلیف نمودن کار بر کسی احشام بزرگواری از کسی خجل گشتن بحای غیر منقوطه شرمنده بجیم
گردانیدن احرام حرمت گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و غلبه کردن و قمار بازی
احکام استوار کردن و باز داشتن و حکمت بجبر سبب کردن و آن آهنیست در لجام که گرد دهن اسب و گیرد حکم
و کرد اگر دهنک اسفل اسب نیز گویند افرام پر کردن احذام کسی را خدم کردن بخدمت فرمودن ادغام
لجام در دهن اسب کردن و در بردن حرف بحرف دیگر ادتام بتاء دو نقطه فوقانی چیزی بر انگشت گی بستن

تا آنکه

دهن
تا آنکه با او گفته باشند بیاد آورد ازدام بزاء غیر منقوطه مقدم و زاء منقوطه موخر منقطع کردن بانگ کردن شتر چنانکه باز
گشند و بانگ کردن رعد ازرام بزای منقوطه مقدم و راء غیر منقوطه موخر منقطع بول بر کسی ازدام بهیمه بودن ازدام بزاء ل
منقوطه زیاده شدن استخام تخمه شدن و باریدن اتخام خوار کردن و تخم آوردن و بخاک بساییدن بینی
سقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خواری گذاشتن و گردن نهادن و تسلیم کردن در بیع و چیزی بکسی سپردن
دن و در پیلا سستی آمدن اسنام بلند شدن و بلند گردانیدن اسهام قرعه انداختن اشحام خداوند
پیه بسیار شدن انجام فاسد شدن و متغیر بوی شدن شیر و غیر آن اقضام جو بچارپا دادن اعرام در دادن
شدن مو وقت بار درخت خرما پدید شدن اضرام بضاد منقوطه آتش در هیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام
تاریک شدن و در تاریکی رفتن اعتام در وقت نماز خفتن رفتن و کار دیر کردن اعجام نقطه زدن حرف را
و عجمی کردن سخن را و در را قفل کردن اعدام نیست کردن و درویش شدن اعصام چنگ در زدن اعظام
بزرگی کردن و بزرگ داشتن اعلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم بر انداختن و دریافتن اغلام غلام
بارگی کردن و تیز شهوت شدن اغرام در هلاک افتادن و حریص کردن و تاوان گردانیدن تاوان بپارسی
زبان و کف دست افحام کسی را در ماندن و کسی را تا شاعر یافتن افصام باز ایستادن افخام بخاء منقوطه
بزرگ گردانیدن اقدام سوراخ کوزه ابریق را که بند با چیزی دیگر نهادن تا آنچه در دست صافی بیرون آید و جام
رنگ سرخ و سبز کردن و سیر سیراب کردن رنگ انجام پر کردن ظرف یعنی مملو کردن افعام پر کردن ظرف
در یابیدن اقحام از اشتهای طعام باز ایستادن و نفرت کردن از چیزی و واشدن آسمان از ابر اقحام
در کسی رسانیدن و گشتن انجام چیزی را بجور در آوردن بچیزی اقدام در کار کسی جستی کردن و دلیر شدن و فراخ
شدن اقرام پروردن بر زای آبنوی اقسام سوگند خوردن آرام و اذام بکراهه بر نگاری شدن از کام بعلت
زکام مبتلا کردن اکرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکشام پر کردن ظرف الحام
خیره شدن چشم و کند چیا شدن چشم الجام لگام بر سر اسب کردن الحام گوشت دادن و گوشت بر آوردن
در و یابیدن گوشت و پر گوشت داشتن در خانه و از بر آوردن گشت و ایستادن چاره و در راه و بر راه رفتن و بود
کردن جامه را و در حین بافتن و چسبانیدن و بر زبر الحمه چیزی گردانیدن و تمام کردن احسان القام لقمه کردن الهام
در دل انداختن و فهمانیدن الزام لازم کردن و کسی بر کردن و بگریانیدن و گریانیدن سخن کسی را الذام حریص کردا
نیدن انجام واشدن ابر از آسمان و ایستادن اسرما و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن
و کسی را بلی گفتن و نیکویی کردن و زیاد کردن در ناک کردن انظام خایه دار شدن مرغ خانگی اهرام سخت

پر کردن ایشام اندک درخشیدن و نگریستن و ظاهر شدن گیاه زمین ایدام واجب گردانیدن ایغام
گوشت برخوان یا بر طبق یا مثل آن نهادن ایلام مهمانی و عروسی کردن ایهام در غلط انداختن و تمام شدن
اتمام آبستنی زن اجمام پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن اجمام بجای بر منقوطه آب آوردن و
غمناک گردانیدن و نزدیک شدن و آب گرم نشستن و سیاه کردن اثمام خوار و مذموم یافتن و بازپس
ایستادن و معیوب شدن و زنهار و امان دادن ارقام منزوی داشتن و خاموش شدن اشتمام بوییدن
دیر برداشتن در رفتار درستی کردن و به سستی سخن گفتن و برگردیدن چیزی اصمام کر کردن کر شدن
و کر یافتن کسی را و شیشه با صمام کردن یعنی سر بند کردن اعمام خداوند بسیار عم شدن و خداوند عم بزرگوار
گردانیدن کسی را اعمام ابرناک شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین
کردن المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن اهمام غمناک کردن اشمام که کار گردانیدن
ایدام الفت و اتفاق دادن مردم را با هم آوردن ایلام درد مند کردن اشمام دو بیک بار زاییدن بیک
شکم ازآم مهربان گردانیدن و دو اکردن اشتام ابشام رفتن آفام فراخ کردن
اتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما بریدن احتشام حجامت احتدام سخت گرم شدن
در بانه کشیدن آتش و سوخته شدن و بر جوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن احترام حرمت
داشتن احتزام بزای منقوطه در پوشیدن جامه و سلاح احتشام شرم داشتن و خداوند حشم و خدم شدن
در بزرگی احترام بریدن و بریدن از بن بر کندن احتطام شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام بخواب
انزال منی کردن و خواب دیدن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی کردن با یکدیگر ادغام بشدید دال
بکبر بشنودن کردن ادغام بغین منقوطه و تشدید دال در بردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان و صورت
بسته شدن در چیزی و دعا کردن و تکبیر گفتن ارتشام بشین منقوطه مهر کردن غله گرد و خرمن ارتطام در
گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام و
ناخاییده بحلق فرو بردن و فرو گوارانیدن چیزی استلام حجر الاسود را بوسه دادن و یا بسودن آن و یا در
بر گرفتن آن ابتسام با همدیگر قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام
از بن بر کندن اصطلام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن اسب اطعام خندیده
طاطعم و مزه یافتن اطلام و اظلام ظلم و ستم را کردن اعترام بزای منقوطه دل برکاری نهادن
اعتصام خود را باز داشتن از معصیت و چنگ در زدن اغتذام تمام شیر خوردن بچه از شکم مادر اعتصام چیزی

کندن و چون بغرب آب در رسد جایک خرد کندن تا آب بدید شود و آزموده گردد که اگر خوب دیگر کنند و الا
دیگر ترک کنند از درام ناخاییده بحلق فرو بردن اغتلام سخت شهوت شدن بجماع اغتنام غنیمت گرفتن از کفار
اقتحام بجور در رفتن خوار و حقیر داشتن اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اکتتام دهن بند بستن
التحام بهم شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ التطام بهمدیگر زدن موجهای دریا التدام سخت جنبانیدن
دوست بر روی زدن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری و در بر کردن انتظام بترتیب شدن کار و بهم در آمدن و
بهم باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهترام بانگ کردن رعد و مثل آن و گوسفند کشتن اهتشام
دوشیدن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اهتمام ناگوار شدن اشمام خود را بچیزی نشان کردن
اقتحام نهمت نهادن اتیام گوسفند بچه را کشتن و بچه گوسفند بیت ماده گردن خانه که نهاد آید و دو
و بحرا برند استیام در بیع کسی کیس کردن اعتیام بعین غیر منقوطه برگزیدن اختتام جامه رفتن و خانه رفتن ارتحام خوردن
اشتمام بوییدن اغتمام اندوه خوردن اقتمام در رفتن خانه و غیر آن و خوردن ابتمام تیمار کردن و خواستن همت
خواستن و اندوه خوردن ازدوام بار پیک برداشتن ائتدام نان خورش کردن انتظام حصار کردن اهتمام لشکر
التیام بهم دیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن انثلام و انجرام رخنه شدن
و مثل آن انحطام و انحصام شکسته شدن انخرام شکافته شدن انقرام بریده شدن انفصام شکسته شدن
بی جدایی انفصام نجابت شکسته شدن با جدایی انفلام ویران شدن انقحام در آمدن انقسام بخش کرده شدن
انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام گوارنده شدن طعام انضمام انعمام بغین منقوطه
استهام
مکین شدن انفصام کدا خنه شدن انشیام در رفتن در چیزی و منظر از کشیدن
بسته شدن و پوشیده شدن استحرام تابو جستن آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت
خواستن استسلام گردن نهادن در جنگ تسلیم رسانیدن و سلم خواستن استجمام کشیدن و ناتوان شدن سخن گفتن استعصام
جستن و ایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام آگاهی کردن خواستن و خبر پرسیدن استقدام تنگدر دنا زن فرو نیودن
مدارد بی فرح استغنام غنیمت داشتن استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام در پیش شدن خواستن
استقرام غل و غش شدن اشتر جوان استکمام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن
خواستن استکتام پوشیدن خواستن استلهام در دل افکندن خواستن استلام بزرگوار بوسه آوردن
استهلام خوار استن استجمام تا مرافق آمدن هوا و ناگوار نیامدن استنشام نفس بر دست کردن و خواستن و باز بوی دیگر استنهام
ستم کردن استعلام مدعوم شدن استتمام تمام کردن استقسام بوی گرفتن خواستن و بوییدن از بوی استجمام بر آسودن

سخن گریه کردن
سعی بکاسی کردن
و کوشیدن و شغف داشتن

استحکام

کردن
ابستحام خود در آب گرم شستن و عرق کردن استرنام تیمار و حرمت خواستن من مصدر الانفعال ادهام سیاه
شدن ارتضام سپید لب شدن بالائین اسب ادلهام سیاه شدن آدمی و خر ادهیجام سیاه
شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از سیرابی و از نیجاست قول حق تعالی مدهامتان اصحیجام زرد گشتن گیاه
ارتشام لاغر شدن و متغیر بدن شدن و کبر نمودن اعرنجام و اخرنبام و اعرنزام فراهم آمدن و اخرنجام
بمعنی غلبه و انبوه شدن هم آمده است اخرنظام خشم گرفتن و گردنکشی کردن ادلهسام سخت تاریک
شدن اصلخمام بر پای ایستادن اجلخمام بجیم مستقدم و خاء منقوطه جمع آمدن و تکبر نمودن ادرهمام افتادن از غایت
پیری و سخت پیر شدن ارزنام غضب کردن ازلئمام پشت بر کردن و رفتن و راست ایستادن و فربه شدن
روز اطرهمام جوان و نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن و گردنکشی کردن اسلهمام متغیر شدن اطرخمام گردنکشی
کردن و خوب شدن قال الله تعالی الم ابتدا کرد حروف هجا کرد در اول بعضی سورتهای قرآن و شاید که
اسماء همین سورتها باشند که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است و شاید که هر یکی از آن اشارت بصفتی
از صفات الله باشد بر مقتضای مناسبت مقام چنانکه الم اشارت باشد بالله تعالی و لام اشارت بلطیف و میم
اشارت بمجیب که تقدیرش چنین باشد که الله لطیف مجیب و کهیعص که کاف اشارت بکافی باشد
و ها اشارت بهادی و یا اشارت بیقین و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق و شاید که اشارت بدیگر معنی
باشد که آنرا بجز خدای تعالی کسی دیگر ندانند که و ما یعلم تاویله الا الله اتمام خلق عالم الکشمه ناقص خلقت و بریده گوش اکثم
فراخ شکم و مرد بسیار سیر شده از طعام و نام مردیست اعظم مویی که سپیدی او بیشتر از سیاهی او باشد اصام
ارم و ارام خانهای مجتمع ایتام بچه بدران مانده نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست و روی زمین ادم ج ایاد سیم
روبهای زمین و اوج ادیم است علی غیر القیاس ام مادر و اصل و علمی که در میان لشکر دارند و جای و بهتر و رهنما
و او مهتر کقوله تعالی فامه هاویه و ام القری که در قرآن آمده است یعنی اصل القری و مراد از آن مکه معظمه است ام الطریق
شاهراه و کفتار درنده ام الدماغ جای که مغز سر در آن باشد ام المثوا کد اهل خانه یعنی منکوحه توام القنافد بیابان
بان دور ام البیض شترمرغ ام الخنور بتشدید نون کفتار درنده و حادثه زمانه ام الطعام گندم و معده ام التراب
سیاه گور ام الدهیم و ام اللهیم مرگ ام الطبق سختی ام عدم شب ام الکتاب لوح محفوظ و سوره الحمد و آیات محکمات
ام الفضایل علم ام الرذایل جهل ام الهمیر و ام عامر کفتار درنده ام تشعم سختی و عنکبوت ام عبید صحرا ام دفر
سختی ام النجوم آسمان ام الشعاد راه کهکشان ام خنفسه و ام نافع ماکیان ام الثام طارق شترمرغ ام طلحه و ام عجب
شپش ام الرقوب مرگ ام الحبو کری و سختی زمانه استغام بیمار بیمار احتشام خشم یعنی خدمتکاران اجرام و اجسام

پوستها و چرمها که

سوسمار

اسما هم نحو

لوح المحفوظ

متنهای چیز

متنهای چیزی اعوام سالها ارقام خطها اقسام بخشها اغلام بخا منقوطه بازان و دوستان و خانهای آهوان
ایام روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات تشریق
است و آن سه روز است یکی اگر بیش از روز اضحی است و یکی روز عید اضحی و سه روز دیگر بعد از عید اضحی
ایم بتشدید یا مکسوره مار و مرد بی زن و زن بی شوهر ایتب بسکون یا مار ایوم جمع اصنام بتها اقوام گروهها
آدمیان واحد قوم است اقاوم و اقایم جمع اقوام اقلیم بخشی از زمین انعام چهارپایان و گاو باشد که انعام بمعنی مفرد
آید کقوله تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام و این در کشاف منقول
از سیبویه و شاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گویم و ضمیر بطونه را جمع به نعم باشد که مشتق منه انعام است و لفظ انعام
دلالت بر آن می کند و نحو اعدلوا هو اقرب للتقوی و نحو المرفوعات هو ما اشتمل علیه علم الفاعلیه انام جمع انعام است
اقنوم اصل اقانیم جمع انجم ستاره ها انجم و ابسم نام الطم و الطم بتخفیف و تشدید میم حصار و قلعه سازی از
گویند آطام جمع ارم و ارام اربم و اروم ج یکی و فردی ارم بکسر همزه و سکون را سنگی که در بیابان راست کنند
برای جاده نشانه ارم بکسر همزه و فتح را نام جد عاد و نام شهر عاد کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد اثم بزه و گناه و خمر کقول الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذلک الاثم یذهب بالعقول
آثم گناهکار اثیم و اثوم گناهکار در دو عکوی اجسام ج یزه اجسم بضم همزه و جیم نبیتا شاد نام حصاریست در مدینه و خانه
گوشه آجام ج و اجام اجم بمعنی نیستانها آمده است و بمعنی جمع اجمه است اخشم آنکه بوی در نیابد و نوا سقط
علتی که در بینی او باشد آجام بمد الف و اجم نیستان و این نادر ج اجمه افخم اشتم کره ها ادیم سنگی که
آن سنگ سنگی بسته شود امالیم ج اسم بفتح همزه اندک چیزی و میانه چیز کلان نزدیک بود و برابر چیزی دیگر
دیگی اسحم سیاه و زرد اصلم انکه گوش از بینی بریده باشند امام بفتح الف پیش امام بکسر الف پیشوا
و راه روشن و کتاب و لوح المحفوظ و گوشت از زمین و چوبی که بان بنایان بنا راست دارند المسلم و مغنیت که
آن میقات اهل یمن است اشرم سنگ افزونی اخامیم کتابهای بسیار که بر سر هم باشند و جماعتها و امواج امها
مه است ام یا انتم شما گروه مردان آیا کنتم شما گروه مرد اسید آیا هم ایشان گروه مردان اشم کالبلی اشم بضم
الف و ثا درخت زیتون الوم زن مغفاته یعنی زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت ادم
گندم گونه و سپید نام پیغمبر علیه السلام که پدر همه آدمیان است ادم بضم الف و سکون دال آهوان سپید اوکم
کری و گنگی ابکم گنگ یعنی لال ارقم ماری که بر و نقطهای سیاه و سپید باشد ارقم ج واراقم نام قبیله ایم آ
مده است اکم زمین پشتها و ج اکمه است اکام ج اکم باشد و اکم بضم الف و کاف ج اکام ج اکم ابرشم

حلقه نقره و آهن و مثل آن که در سر کمر بکنند و آنرا ابزبان کبسل و دین گویند و ابزیم حلقه تنگ است ابابیم
اجحم آنکه چشمش سرخ باشد و فراخ ازرم شکسته دندان اجذم بریده و دست اجذم
بجای میم منقوطه دست شدید میم سیاه و نزدیک آن اخثم بثاء بهمین معنی ازرم آنکه دیوار بینی او بریده باشد و آنکه گوشش
سوراخ کرده باشند افخم کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوش اعصم آنکه دستش خوشنما باشد ادآ
یدشم که در قرآن آمده است بمعنی تداره نیم باشد فعل ماضی یعنی خلاف گردید شما و بهم و فع گردید اتا اشلقیم که
در قرآن آمده است فعل ماضی بمعنی شما ظلمتم یعنی گردید شما اعظم بزرو آهوی که گندمش سیاه و دیگر
اش سپید باشد اقعصم کج بینی اقوم راست نزد و درست نزا علم و آنکه لب بالا بین او شکافته باشد
اکزم بزای منقوطه خرد انگشت و بینی کوتاه باشد ابرشم بکسر همزه و در وفتح سین ابریشم افتم
اهتم دندان پیشین شکسته اهیم تشنه الیم فم گردو ابشر نام شخصیت اغم کار و بخت و مرد درز
اهضم باریک میان اخرم ستر بیان اذعم و الخم جادوی که بینی بیش منی ازدی سیاه و با
و این را و ابریهم گویند اعثم مردی که نسیج از ماقم ریسمان کهنه اقصم آنکه دندانش نیمه شکسته باشد
بپهناوا آنچه سر او شکسته باشد ادام نام تمیز غمز و نام موضعیت اخطم مرد درازبینی اخزم بحاء مهمله و منقوطین مار نزد
نام شخصی اهدام جامهای کهنه وا وج بهم است اقفم کج دهن و کناره نار زنت و آنکه دندانهایش از بالا بیش
آمده باشد اورم آنکه کعب او پوشیده شده باشد بگوشت و آنکه دندان او بریده باشد و نام شخصی ادلم مرد سیاه
و زن سیاه ارام آهوان سپید وا وج ریم است اسحم سیاه و مثل و ابر و نیت و خون و زهدان و سیاه
پستان و جنگ و شراب اسخم بخاء منقوطه سیاه اسطقم و انسم قدیا و حق و سبز ادار و میانه برگزیدن
زنین و جرم شده نگاه و مکس الکبین اساطم و اساتم جمع اسطام آنچه بآن خاک از کلم رسیده اند و آنچه بآن تیر
از لاک برو آرند اسلیم رکیت که میان انگشت نیم و انگشت خنصر باشد انا نیم شوبان و نامبارکان
الکاسم اسبان بسیار اطمم نام کو بیت ادهم سیاه و قید ادا هم ج اختم بیشتر شد بمیم گوسفند نر بیشانی
و مرد بیزه و در جنگ و عمارت بیکسره اعجم که زبان اشتم عند مینی و کوتاه بینی و چیزی بلند انجم
گرد سخت و ماه رجب اغشم تنک نسانی و تنگ نغا ابسیم انگشتان ماوراد اداقدم پیشتر از لام ماند ها
دبیها که در قمار باختن فرض میکنند اعلام کوهها و نشانها و علمهای پادشاهان اکرم بزرگوار تر و بخشنده تر اعشم
فرا بسنده تر اکام آبستنیها و غلافهای شکوفها اقلام قلمها انعم توانگریها و خوش حالیها و نعمتها ارحام خویشها و زهدانها
ابهام انگشت بزرگین باب الالف مع النون مع فصل الالف آبن نهت نهادن اون آسودن و آرامیدن و نرم رفتن

ابون

ابون و ابن ازحال گردیدن آب و ابن بسکون جیم بمعنی هم آمده است افن و افن کم خرد گردانیدن و کم
خرد شدن و کم شیر شدن شتر ماده و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام خوردن و ناقص شدن اتن استادن
ایتان آمدن و مجامعت کردن این آمدن هنگام چیزی و مانده شدن ایتن و اتان نالیدن اتن بودن و پیدا شدن
و از نجاست آنچه چوب کوبد افعلو ما ان فی السماء بمعنی ماکان و ماظهر فی السماء بمعنی اشتان و ایلان کام نزدیک نهادن
در فتار و آهسته رفتن اذن بفتح همزه و ذال گوش داشتن و دستن و قول حق تعالی واذنت لربها و حقت یعنی گوش
دارا مر رود کار خود او سزاوار کرده شود او را باین گوش داشتن و فرمان حق بردن اذان آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن
اذن بکسر الف سکون ذال دستور دادن ارن و اران نشاط و خرمی کردن و نشاط و خرم داشتن اسن متغیر شدن
آب و بیهوش شدن از بوی چاه اسون متغیر شدن آب امن و امان و امن امین شدن یعنی بی ترس شدن اذا من
شدن بمعنی معتمد علیه شدن و امن بسکون میم امین کردن و امین گردانیدن هم آمده است قوله تعالی مالک لا تامنا
علی یوسف بمعنی لا تامن مشارالیه که من را حذف کرده اند یعنی مالک لا تکون امنا منا تامنا را تا منا خوانده اند و اعلام
انقان استوار کردن اتخان بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت و گران کردن
و انده اند
بعبر کردن و از نجاست قوله تعالی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثفان محکم کردن و مضمم رد و زتاب آمدن شتر المطان
کسی را از خواص خود و صاحب سر خود گردانیدن احبان بمدولی کسی را احزان اندوهگین کردن احسان نیکویی کردن
نیکو کردن و نیک دانستن احصان نگهداشتن و شوهر کردن زن و بردن و استوار کردن و پرهیزکار شدن و مستوره شدن
زن او جان پیوسته باران باریدن آسمان و پیوسته ابرناک آسمان و ایستادن احیان بهنگام بجای ایستادن
احضان بضاد منقوطه حقیر داشتن او ران چرکین کردن ادهان پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن کقوله تعالی
ابهذا الحدیث انتم مدهنون و سستی در کاری و نرمی نمودن و ودها ساختن با کسی در کاری کقوله تعالی ودوا لو تدهن فیدهنون
بروغن چرب کردن و زرنگ نعمت کردن و خوار شدن و فروتنی کردن ارادن آبستین کردن جامه او تاریک کردن
و همیشه بودن تب و غیر آن ارسان سخت بستن رسن اذعان گردن نهادن و فروتنی نمودن و رام شدن اطغان
بضاد منقوطه راندن ارصان استوار کردن ارکان آگاهانیدن ارهان دایم کردن و گرو نهادن و گران خریدن و
پیش خواستن در تهلکه انداختن ازمان دیرینه شد و انکار کردن ازقان کسی را در چیزی بر داشتن
ادسان دایم داشتن و دایم کردن اسخان گرم کردن چشم و گرم کردن اسکان آرامانیدن اسمان فربه کردن
و خداوند چیزی فربه شدن و چیزی فربه کسی بخشیدن اسقان ضعیف ساختن و حقیر کردن اذعان گوش بسخن کردن و
قبول کردن سخن در طمع انداختن اشحان مهیا شدن کودک برای گریستن اعطان فراخوابانیدن شتر کنار

وارانیدن

آب اعلان آشکار کردن اغضان بضاد معجم منقوطه شاخ بیرون آوردن درخت اغضان پیوسته باریدن
افتنان فنون ساختن اقران طاقت داشتن و رام شدن و دفع کردن و ریشدن خون و رقت شکافتن و قتل و بد
شدن و بسیار نزدواشتن اشدان بزرگ بچه آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر نداشته باشد الحان خوش
خواندن قرآن و غیر آن و خوش خوانی کردن البان بسیار شدن شیر اسجان دور رفتن و سیراب شدن
وشکافتن امتنان محکم کردانیدن امکان دست دادن و جایز ممکن گشتن انتان گندیده شدن ایقان
بیکمان دانستن ایطان وطن گرفتن ابنان بیدی یاد کردن ایهان سست کردن ابنان ایستادن
اجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن ارنان بزاری بانگ کردن و بزاری آوردن و آواز کردن
کمان از نان تهمت نهادن افنان بنون تکبر کردن و ریشدن غضب و گندیده شدن گوشت و گندیده بغل
شدن آدمی اسنان پیر شدن و بر آمدن دندان و رویانیدن دندان بچه الحان با آواز آوردن روبینه و سینه و
غیر آن اعشاب بسیار گیاه شدن زمین و ریشدن خیک اکنان در دل پنهان داشتن و نگهداشتن ایدان
آگاهانیدن ایمان بگرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن و بلطف دست راست رفتن و امین گفتن
اختتان با همدیگر راست و برابر آمدن احتجان بسوی خود کشیدن احتضان در بغل گرفتن
چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ بیضه را احتفان فرا گرفتن و از بن برکندن احتقان حقنه کردن و وا داشته شدن
اعتشان بشگرای خود چیزی گفتن اعتنان علت استقا یافتن اختجان تاج نهادن اختتان خود را ختنه کردن
اختزان چیزی بخزینه نهادن اقتطان وطن گرفتن اهتجان دختر نابالغ را در بغل گرفتن ادخان خود را دود
کردن بچیزی ادهان خود را بروغن چرب کردن ادفان گرفتن بنده و پنهان شدن او و ابا شسته شدن
جامه و غیر آن ارتجان آشفته شدن کار و صافی نشدن روغن در حین گداختن و فاسد شدن آن ارتقان
بکرو بستادن اطعان نیزه زدن اضطغان پشت پای بر نشستنگاه کسی اضطغان چیزی بزیر بغل گرفتن و
گرفتن اضطبان در زیر بغل گرفتن چیزی را اعتجان برشتن آرد و مثل آن افتتان در فتنه افتادن اقتران
وابسته شدن بچیزی امتحان آزمودن و در محنت و بلیه افتادن امتهان دایم بکار داشتن چیزی را و کهنه
کردن جامه و خوار کردن اتزان بسنجیده بستاندن چیزی را اختیان خیانت کردن اکتیان یا بیدان آو
بان بوام چیزی خریدن ابتدان از شدن از دیان ارا آسته شدن اعتیان بنسیه خریدن چیزی و خشم
شدن و خشم کردن چیزی را و مختار و برگزیده بستادن و جامه نرم و نشیب پیدا کردن برای بول کردن و شبا
بان چیزی شدن ایتمان امین داشتن کسی را ابستان هر دو دست بر داشتن و انداختن اسب در

در دویدن یعنی برشط دویدن او دست نهادن و بدندان گرفتن مسواک و دندان را کردن اجتنان پنهان شدن
و دفن کردن اطلطان بطاء و طاء و اطلان بظاء منقوطه شد و تهمت نهادن افتنان گونه گون آوردن افتنان
بر سر قله کوه ایستان اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن و تهمت نهادن
اندخان انباشته شدن استبطان در نهادن داشتن چیزی را و چیزی بزیر خود گرفتن
استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو بستادن خواستن استمان فربه شمردن و روغن کار و سپید
خواستن استعلان آشکار کردن استغزان نرم کردن و بسیار شدن خون در رگ استلبان شیر خواستن
استمکان دست یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان بیکمان دانستن و یقین خواستن استلبان بسیار خوا
ستن مال استحنان و استکنان در پرده شدن استخنان لاغر شدن استشنان دستوری خواستن استیمان
اده خر شدن و ماده خر خریدن استیمان امان خواستن ارشعنان سست و نرم شدن
اقشعنان و اکنیان در هم کرفته شدن و منقبض شدن ارجحنان میل کردن و یکبار واقع شدن و جنبیدن
دکران شدن شکر و غیره اطمئنان و اطبئنان آرامیدن اعذیدان دراز شدن
و دراز موی شدن و سخت سبز شدن گیاه و چنانکه بسیاهی زند اخضیضان در شب شدن اشعینان آشفته شدن
ابن کسیر ابن السبیل رهگذری ابن آوی شغال ابن لبون شتر سه ساله ابن الماء مرغ آبی
موی
ابن ذکا صبح ابن حبه نان ابن الحرب مرد جنگی ابن طایر کبک ... انبا شمین شب در وزایت
جانوریست که آن را ابو کا خوانند احبن آنکه علت استسقا دارد احجن کوژپشت و کج بینی و چیزی کج انگون
خر ماحن اجمل ار هیون که در قرآن آمده است یعنی بر سبیه مراد او در اصل ارهولی بوده است بار احدی
کرده اند برای تخفیف و وقف در عایت سجع اهون آسانتر اذفان زنخدانها اعین مرد فراخ چشم اغین
منقوطه سبز اقرن پیوسته ابرو و گوسفند شاخدار الکن گنگ زبان امشن آنکه بول بازنتواند داشت اذن
بتشدید نون مرد خمیده پشت و خانه که میان باشش فرو شده باشد و چادری نکون افق بدال منقوطه
آنکه آب بینی از او چکد اسن و آسین مرد متغیر شده از حال خود اسنق بتشدید نون سال از زرا احسن نکوتر
احمن فربه تر اسکن آرامگیرنده تر ارعن مرد احمق و لشکر گوهی و لشکر بسیار اعلن آشکاراتر ایمن جانب
و دست راست ایامن جمع ایمن پدرش آجین و آجن آب متغیر شده انث اکدیته و سستی
این رنج و مانده شده و هنگام و بار ایون آن وقت آن تنوین نون و پاینده و بغایت گرم آن آنکه این مرد خوش و
آسوده این بفتح نون کوه هرکجا و کجا این ناله و آن وقت و هنگام آلان اکنون ازمان و تنها اقران همتا

اخدان دوستان اعین بضم یا چشمان اعیان بزرگان و برادران پدری و چشمان الوان ماهیان و اوج نون است
اعوان یاران و یاوران ارکان جمع رکن است اغصان و افنان شاخهای درخت افران یعنی البشرات یعنی
یعنی سخت شادی و خرم کننده ازد لون واو ذلین نه بو بزان و ناکس زنان اسجوان انکه برخود انثیان هر
دو خایه و هر دو گوش اصلان شبانگاه و اوج اصیل است اصیلان تصغیر اصلان است ایهقان تره ترخیت
که آنرا جرجیر بری گویند ابن کرمهای چوب و شتبها و اوج ابنه است ابردان صبح و شبانگاه احمران
گوشت و شراب اسدان جامهها و درختها که بر هو وج اندادند اندر یتون بتشدید یا کسانی که مغو بنید بر انداد
اوج انداد است ایامن دستهای راست و اوج مبارکها و خجستها ایمان یمان و سوگندها و دستهای راست
و اوج میمون آمده الوان رنگها الیان بسکون لام هر دو هر دو طرف دنبه و اوج الیه است و امنین پهلو زنان
اناسی آدمی و مردمک چشم اکنان نهان خانها و پردها اسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم
و غلافهای شیر و شاخهای زراون یک شتق باد و یک شتق خرجین او مین هر دو شتق خرجین و هر دو شتق باد ایوان
دا ایوان بکسر همزه و فتح همزه و او ان ایش کوشک و صفه بزرگ و اون بضم همزه و اوج اوان است
اوان و بن جمع ایوان است اربیان بکسر همزه بکسوع ماهیست در بحر و آخن و اغن آنکه یعنی بخن گوید و اغن
صحرای بسیار گیاه اهم گویند آرقان علتست که بر آدمی بیدا شود و آنرا یرقان هم گویند و آفتی که در زرع بیدا
شود اهلاق آب سخت شور اهان بیخ خوشه خرما اذن گوش اذان ج آذن حیوان بزرگ اذن بضم ذال
گوش و آنکه سخن شنود اخوان بکسر همزه برادران و دوستان و برادر خواندگان اذان بانگ نماز و پیدایی کننده
و جایی که آواز بانگ نماز از جایی بدانجا رسد آذن دربان اولیان نام دو شخص سزاوارتر اولین پیشینگان
ایمن بضم میم سوگندها و دستهای راست امحن بتشدید نون کننده و نبض الحمن خو کننده و خطا کننده در سخن
احرمان گرگ و زاغ اسران دو پشتی و بری اقبهان پیل و گاومیش ارتبن سختیها اتیون کسانند که کتاب
ندانند انتن شما گروه زنان انثین و انونان خبهای عنبر حبشور و ابهتاج و انفحان کینها و عداوتها اشن خلق
و خود پاره و خیره اسطان ج اسن و اسنی بدر یعنی و الیته اذن انجام و احرف جزم است احطامن جواب
و اطراف جزها و نواحی زمین ایان انجام و وقت احیان و اران خانه جانور وحشی و جنازه چوبین ارن
اشتر نشاط کننده ارون و ارین جاهای آتش و ابتهاج اره اند آبان و ایان کی آباهن ایشان گروه
زنان اندایا کن شما گروه زنان اید امین بفتح همزه استوار کسی که بروا اعتماد باشند و آنکه ازو ایمن باشند و نا
ملیست از نامهای پیغمبر و مراد به بلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظمه یعنی شهری که در او ایمنی و بی ترسیست

امن

امن بتنوین نون یعنی ایمن آمن بسکون نون فعل امر است مشتق با ایمان است یعنی ایمان آر و در کود بجی
کقوله تعالی ویلک آمن امن امان بضم همزه و تشدید میم آنگروه که ایمن باشند یعنی امین آمون عشر
ماده و محکم امان زینهار و پناه و امانت امین الف و تخفیف نون و امین بفتح همزه که بعد از دعا گویند
یعنی چنین باد و مستجاب گردان دعا را آمین بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان اساطین ستونها
و اوج اسطوانه است اسطوان شتر بلند اشتن نام درختیست در صحاح غنهای کهنه درخت
هم گویند ابان بفتح همزه و با بتشدید نشستی و بار استنده و او مشتق از ابا است اسهران دور کننده در سوراخ بینی اذن ان درخت
که از آن چوب عصا کنند اقان بتشدید فا هنگام ابانات و ابانین الحدان گیاهی که زبان کبش گولی ترکو بند اذن انکه
آب یعنی او دایم جکید ارمان مردم گندم گون و اوج آدم است اسرائین اسرائیل سماعین اسماعیل اهران آ
قتاب و ماه احدان یک یکان زمان یعنی او اوج واحد است و یعنی دوم جمع او حد او ابین تنک لو یکار
ایقمان پیلی و شتر زمست پاانس غلبه و سبیل انبجان بضم همزه و با شیر روشن یعنی غبر غلیظا شطان
ریسمانها و اوج شطن است اصغیران طلا و زعفران اعیان بسیل دو آب شتر زمست الفغوان مار افعی
اقحوان گیاه بابونج اثعبان روی بزرگ خوب سبید اللذان آن دو جز الذین و اللاءون و اللائین
آنها اقورین داهیها و سختیهای بزرگ ابنجان بنون و با و جیم انبجان بنون باد و خای منقوط خمیر رسیده که
آمده ار دنان سخت و دشوار و آواز اهیغین اکل و شرب سراح و خوشحالی الاعجمین عربانی که لفظ ایشان
لفظ اعجمی باشد یعنی غیر عربی کقوله تعالی ولو نزلناه علی بعض الاعجمین اردن بفتح همزه و دال و تخفیف نون تج
سح که از ابریشم حاصل شود اردان سرها آستینها اردن بضم همزه و دال و تشدید نون مقدمه خواب و نام رود خانه
ایست در شام احصان بصاد غیر منقوطه مشدد غلام و خر اسودان خرما و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه احران
گندم و آب و بعضی گویند آب و نیزه اطیبان اکل و جماع اجران دو ماه و دو روز را هم گویند ابیضان شیر و آب و دو در
گنند که در بستان شیر می باشند اخدعان دو رگ اند در موضع حجامت می باشند و آنها شعبه ورید اند اجوفان
شکم و فرج احبشان بول و غایط اجمعون و اجمعین همه الیاسین که در قرآن آمده است یعنی الیاس
است و میکائیل که یعنی میکال است اماکن جایها افانین شاخهای درخت و انواع سخنها اوزون جمع اوزا
افیمون داروئیست افسنتین گیاهیست اسارون داروئیست اجاجین ماند چیزها که در آنجا جامه شویند و خم
با نیم کوزه و چیزهایی که در آن آب یا شتر آن کنند و اوج اجانه است ادیان دینها و قول قتاده است که الادیان
ستة واحد للرحمن و خمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است و اما دین شیطان یکی دین صابئین و

ور پرستندگان ملایکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب
اند و ماهتاب سیم دین مشرکین اند که بت پرستندگان اند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم
دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند اثنان و اثنین روز دوشنبه اثان ماده خرد کرد و سنگ بزرگ که در میان
باشد و سنگی که ایستادنگاه آب کش باشد بر لب چاه اتن و اتن ماده خران اتون و اتون بتخفیف تاء و تشدید
تاء آن تون حمام که آنجا آتش بر افروزند اتاتین جمع اتون بتشدید تا
اتوا و اتو آمدن
و بخشیدن و بیرون کردن خراج ملک و بر گردانیدن دست شتر خود در رفتار اتو بد کسی گفتن نزد حاکم اذو فر
اسود داروی در جراحت کردن و جراحت را روا کردن الو تقصیر کردن و توانستن الو بد شدن و غذا دادن و بیرون
آوردن
او با و بمعنی بل آمده است الو بخشش و روغن تازه که غنچه بیرون آید اد و خداوندان و واو بعد الا
لف اینجا تلفظ نکنند اما در کتابت بنویسند اللاء و بمعنی اللذین است و اصل الاون بوده است نونش را
جهت تخفیف حذف کرده اند اتار و فعل ماضیست یعنی باز داشتند و مدد کردند و خلاف کردند اتر کردن و او مشتق از
نداء او است اتار او یعنی دور کند و این فعل امر است اتار کو یعنی برسید اتار کوا فیهما جمیعا افسو فعل امر است
یعنی رانده شوید او و یعنی جا دادند دا و فعل ماضیست و سطو نام حکیمی است
اده تمکین شدن
اتلاء آه کشیدن و اندوه نمودن اله و الوه سخت نفس کشیدن برای بارگران و مثل آن ایه ابه در یافتن چیزی
که فراموش کرده باشد و دانستن ابه یعنی با آگاه شدن امه و امه فراموش کردن و آبد بر آوردن کو سفند
اشباه مانند شدن اکراه بجوری بکاری داشتن انباه بیدار کردن انقاه از بیماری به کردن
ارجاء باز داشتن انجاه خداوند جاه و قدر یافتن کسی را ایقاه زمان بردن و در یافتن ایباه باک داشتن و گرد آ
از چیزی ارناه خود را روغن مالیدن و موی تر شدن همه روزه و این منهی است شرعا اشکاه مشکل شدن اعوا
آفت بمال رسیدن مردم افهاه فراموش گردانیدن و گنده زبان گردانیدن
اشتباه
پوشیده شدن کار بکسی اکتناه بنهایت چیزی رسیدن انجاه باز داشتن انتباه بیدار شدن اتجاه متوجه
شدن اتلاه بیعقل و حیران شدن استکراه بجور بکاری داشتن استفقاه فهمیدن
و فرمان برداری کردن
خواستن استیفاه فرمان داری کردن استنکاه بدهن هنه کردن خواستن از کسی تا دریافته شود که خمر خورده
است یا نه و یافتن بوی دهن کسی خواستن استیداه فراهم آمدن شتران و مقهور شدن خصم و رام شدن
خصم
الله و الاله حق سبحانه و تعالی اواه اندوه نماینده و آه کننده برای شکایت از مکروهی اوه بکسر ها
و آده و اوه یعنی آه ایه و آیه اسم فعلند یعنی زیاد کن کار را یا حدیث را و قصه را او ایها بفتح همزه و فتح ها

مع التنوين

و ادره لغ

اهه لغ

بزرگ ورلغ

مفارعت لغ

مع التنوین هم اسم فعل است بمعنی ما نحن فیه و در شده است افه بتقاف فرمان بردار اشباه مانند افواه دهنها
و داروهای خوشبو افوه فراخ دهن ابله اکه کول و کم عقل باشد در امر معاش دنیا و زیرک و عاقل باشد در امر معاد و آخرت
کقول الزبرقان بن بدر خیر اولادنا الابله العقول ای الابله فی الامور الدنیا و العقول فی الامر الآخرة و ابله جوان غافل
و بیش منگ سیم پاهم گویند اجبه فراخ پیشانی اجله آنکه پیش سر او موی نباشد ابناه دریغ اباه اد باکه کرد است اکمه
کور مادرزاد آبنه سخت نفس کشنده و آنکه چون از و چیزی خواهند تنگ کند از غایت بخیلی الفج ابسته مرد چشم بد و آنکه بعد چشم
کند چیزی از مردم اشبه گاو و رنگ یا سبز و آنرا بزبان گیل کلاچه گاو گویند
ای واو ای
ما و اکرفتن و بماوی بردن و او بمعنی اولیست قوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء ای آمدن و هلاک کردن و بمعنی غذا
کردن و ایذا کردن هم آمده است من التغیر فی قوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا اتی بد کسی گفتن نزد حاکم اری
بن چیزی پیوستن و انگبین کردن مگس و بچوشش آمدن دیگ اذی و اذی بزاء منقوطه مقبوض شدن اذی بضم همزه
شدن تبرانی دریافتن و محکم شدن و بنهایت رسیدن کرما
اصلتی بتشدید یا مردی کردن
و جست باشد در کار و کار کذا رباشد او بی امر حاضر برای واحد مونث باشد یعنی بپیچ کن با جبال ابی مهرو الطیر اوی فعل
ماضیست یعنی ماوی کرد کقوله حق تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء ای چه و کدام و هر کدام ایای مرا و ایای اینها اسی
بد الف بوزن رای غمناک و طیب الذی آن مرد و آنکه و آنچه و او بمعنی جمع الذین هم آمده است که نون را برای تخفیف
حذف کرده اند التی بمعنی و آن زن اللاتی آن مردان و آن زنان و او جمع الذی و التی هر دو آمده است اللاتی و اللا
و اللوا تی آن زنان ادتی جامه فراخ و ساز و یراق اولی خداوند کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی نعت و رباع اعادی دشمنان اتی
کشتی گرهی کننده و باز ایستنده اتی کرکشی اتی و اتی هنگام وقتی آن هوان او انی ظرفهای آب و او جمع اینه جمع اناء افاعی
مارهای افعی اشاتی درختهای گشنگران واو جمع اشغیات اناقی بزرگ منی اعالی بلندان و بلندترینها او انی زنبرگان
اقاصی دوران انستی آدمی و روی کمان که برابر ره باشد و جانب راست مرکب که از آن جانب سوار شوند و جانب راست هر چیز
انستی آدمی اناسی جمع اماتی آرزوها و مرادها و تلاوتها و دروغها و کابین بزرگ و قوله تعالی و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا
اماتی از بی بستی و خرمی در رفتار و شتاب و بدی از ابی جمع اتانی و دیگ پایه‌ها ایدی دستها و نیکوییها و نعمتها و آنچه در قول حق
تعالی آمده است که ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند ایادی نیکوییها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع ایدیست و جمع الجمع
ید اجبنی بیگانه اساقی چکها و او جمع سقایت اصبحی نام تازیانه است اغانی سرودها و او جمع اغنیه است اثاقی کیاهیست و عجب
الثعلب هم گویند اقیحی تصغیر اقحوان است یعنی بابونه خرد اقاحی جمع اقحوان است اواغی روان شدن گاههای آبها
در مرغزار اروتی بز نر کوهی اعذری خرد و مشی اندری آنکه منسوب باشد بشهر انداز شام احنی بتشدید نون بکنو جامه است

اباری بضم الف مرد بزرگ ازرادا ابی شخص بزرگ کوش اتی دانا و تیز خم سخفهای ملک غریب و سیلی کر آب آن بهر آید
واتی جوی خرد راهم کویند و بمعنی ده اتاده است ادحی جای نهادن شتر مرغ اهالی جمع اهلیت سنعر قیاس ابی بنا سخن جسبنی
و عیب کوبی و او مشتق از اتاو است آرتی بمد الف و تشدید یا جای آب اذیق دریا موج اوا اذی جوانی که بجا
قرار کیر د از شوخی اداتی ادقیة است که در باب الف مع التا مبین است احاجی سوالهای امتحانی که بر سبیل سوال امتحان
از کسی سوال کنند واوح الحجیة است احوری سپید نازک احوزی واجودی چیزی سپید و جست و چالاک المعی
مرد زیرک که چیزی چنان کمان برد که کوئی دیده است و یا شنیده است از علی مرد کوتاه ناکس زبون اذرق الجه
منسوب باشد با دربایجان بلا بکسر با کهنه شدن و پوسیدن بلا الحش
کفتن بروا باز کشتن و فرار کردن و جدا شدن بتقصاص با نکاح کردن بلا جمع با کهنه شدن و آزمودن و پوسیدن
و آشکار کردن و نعمت دادن و ستم کردن و ساییدن بزی بزرای منقوط در کوشدن و بیرون آمدن بنی بضم با طلبیدن
بلطا دم شدن کوشت و بر شدن کوشتن بغا بکسر با کسر ناکاح کردن بغاه و نگاه کریستن بکا بکا و بکو اندک بسیر شدن
بعضا سخت دشمن شدن بنا بنا کردن چیزی و زن نجاز آوردن و بد اعراب کردن و بلا اغاز کردن و اول آفریدن
واول کار کردن بزه بضم با از بیماری به شدن بره بفتح با آفریدن و از بیماری به شدن بعقا و بعو خو کر شدن بقا و بقوی
بفتح با و بقیا بضم با بماندن بهانیکو و زیبا شدن و دیده شدن خانه و مثل آن و خالی شدن خانه بطا
کاهل شدن و دیر شدن با طلا باقلا معروف بلا زحمت و بدی و نعمت و نیکی بلی آری کقوله
تعالی الا الی بلی بری بزار بیدا بیابان بیضا آفتاب سپید بطا دیری و کاهلی بطحا زمین فراخ و هموار و آفتاب
رفتنگاه فراخ که در و سنگ ریزها باشد برحاء سختی تیرا بریده دم برآ کاهنبات و قرار داشتن در جنگ و این
اسم مصدر است برنا و بربان و براساه آدمیان برنکا شتر ماده جست نیارید خاه براه منسوط
منسوط نقی که پستش در رفته باشد و پسیه بیرون آمده بجندی زن بزرگ زمین الدبسور بتاده زن بزرگ
جثه بداه اول و آغاز و نفسی از جزو و بیعنی از شتری که بکشند و چاه آب که در اسلام کنده باشند بدی بود
قبیل اول و چاه آب که در اسلام کنده باشند و امر بدیع و غریب بلندی بهمن با خوراه سختی کرما در تابستان
بغری نام موضعیست در شام بطرابوزن فعلا بندکان بدلا ابدالان و ایشان از عباد صالح که مخلص حق باشند
واوج بدیل است بزلاه فکر و رای نیکو بقیری بتشدید قاف خاک پشتیک خرد که کو دکان میکنند برای بازی
باریا و بوریا حصیر که از نی می بافند بوشی بضم با بد حالی و درویشی باسا بفتح با سختی بر شاه کروه آدمیان بلنصیح
بلصیحت بغیر قیاس بقعاه سالی که در و قحطی و تنکی باشد و نام شهری برقاه زمین بلند که مرکب از ریک و کل
باشد بلهاء زن بی عقل بطرا زن ختنه کرده نا با او فعل ماضی یعنی باز گشت و اقرار کرده و هتا شد در قصاص بتنا از چین
در شت نرم بجا قبیل است بجاء بفتح با جیم چشم فراخ براء بتخفیف را بیزار شده و آخرین شب از ماه براه و براه
جمع بره خانهای که صیادان ساخته باشند برای صید کردن واو بوزن فعل است وجمع براة است بناه بنا کننده بنا و جمع
بتخفیف بون عمارت و بنیان چیزی بری خاک بری بضم با جمع بره است و بره حلقهای که در بینی شتر
مثل آن باشد بواه یکسان و برابر بواه و بوعار بزرگ و دانا و اصل چیزی طوی زحمت بلا بلا جابجا زمانه نامیغایا
کیز کان و زنان فاحشه و پیش رودن شکر بهمنی کیا هیست بغاه بفتح لام الفعل شتر ماده که بار و شده و خورده
باشد بغشا کروهی از قوم متفرقه و عامه خلایق و کوسفندی که بر و نقش سیاهی و سپیدی باشد بزرالقطونا
تخمیست بقلة الحمقا کیاهیست و از اکیا خرفا هم کویند بغضاء دشمنی سخت بالغایا چیهایی کوسفند بلقعا شهریست
در شام بوغرا او در وبشن بجراء قبیل است برایا خلایق بشری مژده باب الباء مع الهاء من غير المضاد فتن
باب در بواب باب الباء مع التاء المصوت بریدن و نیت جزم کردن و طیلسان فروختن و طیلسان با
بت یکبار بریدن و البته از نحاس است لبسطه فراخ شدن و دراز شدن و تمام شدن بطنه پر شدن
شکم از طعام بهتیه بهتان و دروغ کفتن بیات در شب کاری کردن و واقع کردانیدن در شب و شب بر کسی
زدن و بمعنی مروت هم آمده است بلیتوته شب جای بودن و شب گذاشتن کار کردن بجبونه همعی
و سرف و ویژه شدن برقطه نیت بر کسی زدن چنانکه باب سنکر ده کامهای نزدیک نهادن و رفتار بلیتوته
جدا شدن بتاشه کشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلت بفتح لام بریده شدن بجارت دختر بود
بعبارة و بعیرة جدا شدن و دانا شدن بطالة بیکار بودن و دلیر شدن بطولة دلیر شدن بغتة و بغته نا
کاه در آمدن و ناکاه رفتن برکعة بر زمین انداختن و بر جهار با ایستادن حیوان برشمة تیز نکه کردن و
بوسیه نکر کردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر کردن اندوه برطمة خشم کرفتن بهفته خرامیدن برعمة
شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت برهمة تیز نکریستن باءة جماع کردن بثبتة آشکار کردن خبر بخطلة
برجهیدن مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحيم کفتن بتة و بتة تر شدن بیوده هلاک شدن باللة
و بالیة باک و فکر داشتن از چیزی و در اصل بالته و بالیة بوده است یا را از برای کثرت استعمال حذف کرده اند
بلدمة ترسیدن و بعد از ترس خاموش شدن بلعمة ناخاییده بگلو فرو بردن بغیة خواستن لصبصد دم جنبانیدن
باقیة باز ماندن کقوله تعالی فهل تری لهم من باقیة ای بقاء و این بمعنی مصدر هم آمده است بجند بضم با حیران
کردن و بهتان نهادن و دروغ کفتن و حیران شدن بربرة بانک کردن و در غضب سخن کفتن بزمة بنا بر زوری

بنغا طوطک
ن

یکبار خوردن بقبقبة بانگ کردن کوزهٔ آب وقت آب در کوزه کردن و یا وقت آب فرو کردن از کوزه ملکیفة بی کیف
دیدن ببیطرة بزشکی چاروا کردن و شکافتن ببقرة ماندهٔ شدن و از جای بجای رفتن و مقیم شدن در حضر و گذاشتن
قوم خود را در بیابان و در جنبانیدن در رفتار و عجز آن و مردن بزبرة بزاد مشغول بشتاب رفتن برقشه برگهای مختلف النقش
کردن بر ذنبة گران شدن و کاهل شدن بعثرة برانگیختن و بیرون آوردن و ویران کردن برقعة و پوشش بر رو فرو
گذاشتن بجبجة کردن چیزی که کودکان و بغتة شود ببلدحة خود را بر زمین زدن بلطحة یعنی بلدحه است
بجدة دانستن بلدة و بلدة گشاده بودن ابروها از همدیگر ببحثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن
و ظاهر گردانیدن بغثرة برهم آمدن مردم و برهم آمدن دل بلاحة بوزن و حرج گریختن بجبجة بجای غیر منقوطه بانگ
کردن با گزنگی کو بخبخة بخ بخ گفتن در حین ستودن چیزی و بوقت خشکی کار کردن اشتر و فتنی که دین او گر
از شقشقه در کتاب شین مبین است بجاعة اقرار کردن و نهادن کردن بلاهة کول و کم عقل شدن در دنیا و معاش
نه در آخرت و معاد و بلادة کند ذهن شدن بدیهة و بداهة اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی بطشة سخت گرفتن
و حمله بردن و البطشة الکبری که در قرآن آمده است مراد بآن واقعهٔ جنگ بدر است و بعضی گفته اند واقعهٔ روز قیامت
بضاضة و بضوضة نازک پوست شدن بداوة و بداوة در بیابان ایستادن بغضة و بغاضة دشمن شدن بادی
تر شدن و بی اندیشه آمدن سخن براعة تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر آن در فضل و غیره بشاعة
کلوگیر شدن طعام و بد طعم شدن و ناخوش آمدن بلاغة بنهایت سخن گوئی رسیدن یعنی بلیغ شدن بلجة
گشاده ابرو شدن بزاعة زیرک شدن حیوان بپ لة دلیر شدن بجعة خشایدن و بانگ کردن و سرایدن بلادة بلادة
و بلادة و بلدة و بدحال شدن و بد شکل شدن و بشنی گرفتن و کهنه شدن برکة نوعی فروختن شتر بر که افزون شدن
براءة دور و بیزار شدن بهجة تن شدن و نیکو شدن بهاجة نیکو شدن من غیر المصدر بنیة اصل ترکیب و آفرینش
بشرة آبله دانهٔ خرد که بر عضو بر می آید بقرة الفج بدنة شتر ماده و گاو ماده که جهة قربان و نذر کشند بارقة ابرو شمشیر باطیة
ظرفی که در وی شراب کنند و آنرا ناجود هم گویند با بخة سختی بلجة و بلجة روشنی صبح و ما بین هر دو ابرو بحاجة
چشم بطانة صاحب سرّ و دوست و یار و آستر بطنة علتی که در آدمی پیدا شود از بسیار شدن طعام بسطة
گشادی بقبافة بسیار گوئی بضاعة سرمایهٔ مال که بدان تجارت کنند بقعة بقیع با گوشت پاره باضعة زخم که
سفید این و شکسته و بریده که پوستش بریده باشد و گوشتش شکافته و خون برآمده فاما خون روان نباشد بضاعة بضم با
جاهیت برایة آنچه از تراشیده افتاده باشد براة خانهٔ صیاد که جهت صید کردن کرده باشد بعلة زن بعولة شوهر کقوله
تعالی و بعولتهن احق بردهن بعلة سوراخ که در میان سرا باشد و آب در آن ریزند و سوراخ منزر بنیة کواه است

بهجة نح

دروقبه

در وقبة آشکار بطة بکسر مرغ آبی که آنرا بزبان کیل پیکا گویند و این لفظ را بر بزو ماده اطلاق کنند و نامی او نامی و جد
نتا اما بخت بیعة مسجد نصاری بیثرة یعنی بعضی چیزی که او را لیس الگن کنند و بجای نهند بتولة زنی که بریده باشد از دنیا
بدایة آغاز بتوة پیری بغضه بقاف بار و زمین باقیعة یعنی زمان بلقعة زمین خالی جثة بوی چیزی بجرة بکبوتر بدار التجت
بت طیبان بتوت ج بتات جشید تاه اول که طیبان فد و طیبان فروش بات لاغر و احمق بتات بتخفیف تا
بریده و سرکار و نزدیکی کار و توشه و جهاز درخت و ما یحتاج خانه و بدیعنی اخریست قول النبی صلعم یحبطا علیکم لبتات و لایوجد
عشر البتات بجده و بجدة اندرون و باطن چیزی بجدة بفتح با داشش و باطن چیزی بجند الازنی که استخوان او بزرگ باشد
وزن بزرگ تربیة قوتنا کی و توانائی و غیب بردة سردی برمة دیگ سنگ بقیة بازمانده از چیزی و قوله تعالی بقیة الله خیر
لکم یعنی آنچه خدای تعالی باز داشته است برای شما از حلال و آنرا احرام نکرده است بهتر است برای شما باقیات باز مانده مراد از برا
نیات صالحات که در قرآن آمده است مثل بعضی از مفسران صلوات خمسه است و مثل بعضی سبحان الله و لا اله الا الله و الله
اکبر و شاید که مراد بآن عمل صالح باشد که مرضی حق تعالی بود بدحة و بحبوحة و باحة میان سرا بریة بتشدید یا خلق عالم بیت خانه
و عیال و بیت شعر و آنچه در قرآن آمده است که بیت المعمور مراد بآن خانه است در آسمان برابر کعبه معظمه و آن مسجد ملائکه است
علیهم السلام که هر روز هفتاد هزار فرشته در آن خانه میروند بیوت و بیوت خانها بیت و بیتة بکسر بانو شه بازغة طلوع
کننده که قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة بغیة نیکو کاران و بدکاران برة بتخفیف را حلقه که در بینی شتر کرده باشند
مانند دست برنجین و خلخال و حلقه گوشن و ار نبات سر انگشت بارزة آشکار بکة نام مکه معظمه بخت دولت و طالع و این پارسی
معرب است بخت بضم با شتر بزرگ قوی بحت خالص و صرف بیضة تخم مرغ و خود و خایه آدمی و میان سرا و کنار چیزی بیضة ذیل
و عاجز و خایه شتر مرغ بیضة جندر دختر بکر بعوضة پشه و بلقة بور زدگران برهوت و برهوت جایست در حضرموت بغتة باران
ضعیف بلقة لون سپاهی و سپیدی باشد برجم بضم با و جیم مفصل ما بین انگشت که میان آنجا جمع در اجبة است بهکانة زن
جوان تازه باب الباء مع الثاء المثلثة بث پراکنده کردن و آشکار کردن بعث برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن برانگیختن
و فرستادن بحث و اکاویدن سخن و زمین کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن از چیزی یعنی واکاویدن
از آن و تفتیش آن کردن من غیر المصدر بغاث و بغاث و بغاث مرغی که شکار نکند و مرغ بد ورخ ضعیف و این از مثل
هم آمده است که ان البغاث بارضنا یستنسر و هر که بغاث را خواند معنی صغر و اراده کند براغیث ج و او جمع باغیه است
برغوث کیک براغیث ج بث حال و اندوه سخت کقوله تعالی انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده هم آمده
برث زمین هموار نرم براث و بروث ج بعث لشکر بعوث ج باب الجیم مع المهملة بج شکافتن جراحت و نیزه زدن
بخ سپیدی تمام چشم بکرو تمام سیاهی آن در آمدن بیخ شکافتن شکم بلوج و بلج درخشیدن و روشن بهیج آشنا شدن

بلیج نح

ونیکو شدن **من غیر المصدر** بُنفشه بنفتح برج رکن قلعه و بستاره خانه بروج جمع بو یج کیا هیت معروف است
معرب است باج نوع بهنگ بجباج مرد فربه بزرگ گوشتش بلرزد از فربهی بُجُوج بجاه غیر منقوطه وزا منقوطه کو سالی بزرگ
برده یعنی آنچه بغارت آورده باشند واین پارسی معرب است بیچ شکم شکافتن بیچ مرد سست رفتار باذروج تخم ریحان
در کتاب اختیارات بدیعی چنین است که باذروج نوعیست از ریحان وآن ریحان کوهیست و در دامنه کوه میروید وآن تره
خراسانیست زیرا که تره خراسانی را در کتاب مذکور ریحانی دیگر بقله خراسانی ذکر میکند وآنرا اطبا میگویند بوانج کارهای
سخت وتنهانیج بدال تنجیه بعیش بلهرج باطل وزبون بهیج نیکو شاد مان **باب الباء مع الحاء المهملة** بُوج
بفتح باء وبجل گرفتن برنوح بدید آمدن طرف چپ شکار چنانکه از طرف راست تو درآید وطرف چپ تو رود وآنرا
طیره شکار را برشام گویند واهند سنوح است بوح آشکار کردن بطح بر روی افکندن بجح شاد شدن بذال
منقوطه شکافتن برنوح وبراح ازجای خود شوریدن وغیبت شدن وآشکار شدن بلج خشک کردن
بیج انداختن وبچوب زدن وآشکار کردن وگران کردن کار کسی را وکسی را کار پیش آوردن وعاجز شدن تنجح و
وبجح بجح کردن در آواز بدوج نیک بر راه رفتن زن بلوح مانده شدن **من غیر المصدر** بیاح وبیاح نوعی
از ماهی بطایح وبطاح جایهای فراخ که رفتنگاه آب وسیل باشد و در آن سنگ ریزه بسیار من الصحاح وز
مین های نامون من الدستور و بطاح جمع البطحه بفتح قیاس و بطایح جمع بطیحه است بلح غوره خرما بلدح
موضعیست طنبوج فربه کوتاه بجابح میان سرا واوج بحجه است بوح ابرویش ومیان سرا باد بمعنی
ج باحه است بلح بخشها ونیب ناد رقمار وکیستی که در آواز خو درج کنند بدوح آشکار براح زمین سرا
بیاج جمع بدوح بکسر یا فضای فراخ براح ج بذوح نکاح فهارج سختی برح شتران ماده نیک واوج برج
است بارح سخت باد وگرم ونخجری که طرف چپ او نا پیدا شود و چنانچه از طرف راست شخصی در آید وطرف
چپ او در دو بان بخجبرت شوم کند و او مند سانح است براح روشن و زمین فراخ بیکشت و بیدخت **باب**
الباء مع الخاء المعجمة بذخ وبذخ کرگشتی کردن بذوخ بلند شدن بخ پسندیده شدن بزخ
افزون شدن وافزایش کردن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما و غضب وآتش ومثل آن ومانده
شدن برخ در رفتن پشت وبیرون آمدن سینه **من غیر المصدر** بطیخ خربزه و بطیخ هندی اهندوانه باشد و در
کتب طبیه بطیخ مستطیل حامض خیار ترش را گویند و بطیخ رقی هندوانه را گویند و برزخ چیزی که میانه دو چیز
حایل باشد وآنچه میان دنیا وآخرت باشد وآن از وقت موت است تا وقت نشور وآنچه در قرآن آمده است برزخ
الی یوم یبعثون مراد برزخ اینجا قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا وآخرت برزخ ازدی بر بخ رک

بکشش ران که از گروه ناکش ران کشیده است وآن مجری بول است برانخ جمع بوخ آمیختگی کار وآن تشخیص که آن
بخ با فراو وتخفیف خانج بخ بتکرار لفظ با تخفیف باتنوین وجر و بخ بخ بتشدید کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی ادا
بودن از چیزی بکسی گویند بخباخ آواز کننده که وفتش فربه بسبز **باب الباء مع الدال المهملة** بجود ایستادن برد سرد گشتن و
سرد کردانیدن و از اینجا گویند با المرهفات البوارد ای السیوف القواطع و ثابت شدن و مرسید و در چشم کردن سوهان سائیدن و همچنین
بودن وخفتن بز بود خفتن و مردن بتاد بفتح با برای جنگ کسی بیرون آمدن بداد بکسر با بمعارضه کردن بدد بتشدید دال
دور کردن و پراکنده و جدا کردن بلود مقیم شدن بُعد دور شدن و هلاک شدن کذا فی المصباح وفی الکشاف بعد دور
دور شدن وکسی را دور گردانیدن بَعَد بفتح عین هلاک شدن بیود وبید **من غیر المصدر** بلد شهر و زمین و نشان و اثر
مرغ و جای خایه نهادن شترمرغ بلاد شهرها بلید کند ذهن بعید بضم دال هنوز بعید دور بعد پس و بمعنی غیر هم آمده است
بد و طاقت با دو تنوین دال که در قرآن آمده است برآن اهل بدو است یعنی بیابان نشین بید بکسر با بیابان بیداء
ج بیدا است بید بفتح با بمعنی غیر است کقول النبی صلعم انا افصح العرب بید انی من قریش برد سرما برد بفتح باء
تگرگ برد بکسر را سرد و ابر تگرگ بارنده بارد سرد و ثابت بوارد کشندگان کقولهم بالمرهفات البوارد برد بکسر جامه
برد وج و برد نام غلامی هم باشد و بال نیز را هم گویند بجاد جامه ایست مخطط بداد بکسر دال پراکنده و جدا جدا بداد
بکسر با زمین کوه است باد زشته بید دال اندرون ران بدید زمین کوه است و بیابان فراخ و یکبار حسین تشدید
دال عوض و بت و کر بزرگ آنچه گویند لابد منه یعنی ناگزیر است و این چنان است که گویی لا فراغ منه بردد بفتح با سر سرد دارو
پیر و سایده که بر جای نشانند برید رسول که بجایی فرستند و مقدار دوازده میل و جانوریست که پیش خشبین سیر مرود
برجد جامه ایست درشت و ستبر از آن عرب بستند بسد مرجان باعد بتنوین دال غنی دور شونده باعد بسکون دال تخفیف
امر است یعنی دور کن بعد بفتح عین و با بمعنی خار شده و خار شدگان و بد بمعنی اخیر جمع باعد است بالد بجای ایستنده علم
بزرگ بنود ج **باب الباء مع الذال المعجمة** بذ غلبه کردن **من غیر المصدر** بذو باذ بدبختی و بذ بذ نوعیست
باب الباء مع الراء المهملة بتر بریدن بتر بریده شدن عضو و مانند آن و بتر آوردن عضو بتر
از سر وا برید وبثور مانند آبله و آنها از تن بر آمدن بذر و بیشی گرفتن و شتاب کردن بذر تخم افشاندن بسر و بثور روی ترش
کردن و کوته زدن کردانیدن و بید محل حاجت خواستن و پوست از دمل جراحت برداشتن بیش از بختن او و جایگاه گر
شتر نر ماده را دادن و وقتی که ماده اشتهایی جماع ندارد و غیر بایی بسر را با غیر بسر تخلیط ساختن و از اینجاست قول النبی صلی الله علیه
آله وسلم لا تقبسوا ولا تنجدوا بسر وا بشور مژده دادن و روی پوست تراشیدن و خوردن بلع کیاه زمین را و
مباشرت کردن بشر شاد مان شدن بطر زخم شکافتن بطر بکسر باطل شدن خون بطر بفتح طاهیران و سرگشته شدن

وشادی تمام گذرانیدن و بافراط نمودن و بنا بسیاسی گذرانیدن در چمن توانگری ببار نحیفی و ذخیره کردن وجای
آتش در زمین کندن و جا و کندن بزر بعصا زدن و توابل در دیگ کردن بگور بامداد کردن و بامداد در خود بستن
بور پوشیدن شتر نر شتر ماده و عرض کردن شتر ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن است یا نه و بزرگ
و ستبر شدن آن بجه گوش شتر شکافتن بجه بجث تشنه شدن و ستیز شدن از غایت زیش بعیر شکم انداختن گوسفند
و شتر بطر غلبه کردن بحسن و کمال و عمران و بیابانی نشستن و برافکندن [illegible] گران یا حرکت بحث کسی را دنیاوی شدن
تو ماه و بغایت روشن شدن و تمام شدن بزرگی و جمال و فضل بر نیکویی کردن و خشنودی مادر و پدر زندگانی کردن
و راست شدن سوگند و راست گفتن و فرمان بردن [illegible] و قبول کردن حج و طاعت و راندن گوسفند بفتح بنای شدن
و نادان شدن من الدستور بفتح بسکون صادر وی برویت دوختن بخور قیادن ستاره که مستی [illegible] است و باران و
باد برانگیختن بظر بظاء منقوطه ختنه ناکردن زن من غیر المصم بر بکسر و باه و نیکویی و طاعت و نیکویی شمردن بر بفتح با
نیکوکاران و بیابان بر بضم باکسرم بنصر انگشت جهارم که در پهلوی انگشت کوچک است بشاج [illegible] بشر مرد نیکو روی
و مژده دهنده و بشر آدمی و ظاهر پوست بثر و بثیر بسیار دوانه خرد که مانند آبله بر عضو بر می آید و شرابی را هم گویند
که زمین ریگستان برخود جهیده باشد بثور جمع بثر است بیرجا لولیت که مانند شیر [illegible] جمع بحر بفتح با توسعی کند و همین بحر
جاه بنار جمع بند و بند تخم تخمت کوتاه در هم بسته بند ماه تمام یعنی ماه چهارده هم و نام موضعیست بدر نامهای [illegible]
بیدر خرمنگاه که در وعلغزار [illegible] جمع بجور گوسفند ماده که بر دوشنده خود و بعیر سرگین شتر و گوسفند بعیر
شتر خواه نر و خواه ماده بغر بغین منقوطه علتی که شتر را پیدا شود که بسبب آن چندانکه آب خورد سیر نشود بفتح چشم
دو دانش و بینایی بصیر دانا و بینا بصایر حجتهای روشن و بینائیهای دل و خونهای ریخته ناشده و بجشم [illegible]
بر بر میوه درخت اراک بر بور خشیش گندم بیزار باز اره باز و مرد شکار آرنده بیذر چوب جامه کوب بیاذر عصاهای
بزرگ بسر آب تازه و غوره خرماهای نیم رس بسر بار آب تازه بور زمین خراب و هلاک شده و تباه شد قال الله
تعالی و کنتم قوما بورا و این مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد مفرد اش بار است بقیر کوتاه بالای
در هم بسته بقایج بطر هلاک و عجب بکر بضم باواقع شدن نفس بجایی برای بارکران و تعیش آن و این آنچه
معهود است بلغیر یعنی بنو العنبر و پارسی یعنی پسران عنبر با سور علتیست بواسیر جمع بخار غباری که از جای نمناک بر
آید بخور بفتح با بوی خوش بوادر گوشتهای که میان دوش و گردن است بظر بکسر ظا از حد بیرون شادی کننده بیطار
و بیطر بوزن بزر کسی که پزشکی جاروا کند بکر [illegible] خرما که اول خرما آرد و بکر جمع بکر و خبر بدر شکافته و زنی که یکبار زا
بیده باشد و نخم شیر و بچه گاو و مثل آن و بچه اولین و یکبار بریده بکر و بکر آنکه بامداد کار کند بکر بفتح با شتران جوان نر

بکار جمع بذر آنکه سرمردم فاش کند بذر بفتح ذال نام جاه آبی است بکه معظمه بصر بفتح با جانب و کناره
و بستری و بمعنی اخیر است قول رسول صلعم بصر گل بسما و میسره کذا بمعنی سنگ سپید هم آمده و در دستور بعثا
بفتح با سپید قنطار زر و سیم و نام ظرفی است که بان سنجند و این معنی از سعدی نقل است بقار بفتح با شکوفه گیاه
صحرایی و آنرا عین البقر هم گویند بحتر بسکون جیم چیزی بد و کاری بزرگ و بمعنی زمانه و کسانی که نامهای ایشان بر
باشند و این لفظ مفرد و جمع آمده بجر بفتح جیم عیبها و احوال درون و رگهای درون شکم که بهم در رفته باشند بجر دریا و آب
فراخ بسیار و آب شور و عمق بحر جمع بجور و بحار جمع و بنات البحر ابرهای سپید تنک را گویند بنات البخر بخای منقوطه هم بر
معنی است باحر احمق و خون سرخ بشر بکسر نام کوهیست در جزیره و نام آبی از آن بنی تغلب بهار شتران ماده بزرگ
و او بهره ورست بظر گوشت پاره که بر در فرج باشد با قر در بسیار علم و بسیار مال بقار بیا بوقت و گویند که
آن موضع جنبان است بقیر جامه کاوان و بمعنی گاو هم آمده است و براهمن بچه ابستنین و آنچه بکشش شکافته باشد
از بچه گردان باشد باب الباء مع الزاء المعجم بروز بیرون آمدن براز باکسی برای جنگ بیرون آمدن بز بتشدید
زا جامه فروختن و ربودن بغز بغین منقوطه بپای زدن و با عصا زدن لبلجز غلبه کردن و دست بر سینه کسی زدن
و دور کردن و بجور دفع کردن من غیر المصم باز رز آنکه شکار و بیرون آمده براز نیکسر باسرگین آدمی براز بفتح با زمین
فراخ بزیز عاقل و پرهیزکار بر عز بفتح با و عین منقوطه بچه گاو کوهی بزاز جامه فروش بلز بکسر با و لام زن سخت
باز معروف بز جامه و سلاح بززن باب الباء مع السین المعجم بجس روان کردن آب و روان شدن
و او لازم و متعدی آمده است بوس بوسه دادن بس بتشدید سین فرستادن و نرم راندن و خورد
و مرد کردن و آمیختن و ترکردن آرد بشت برغن و آرد بشش کرده بس و بوس بهمزه عین درویش
شدن و حاجتمند شدن بئیس نام شتریست بخس نقصان شدن باس سخت شدن در جنگ و دلیر
شدن و مغرت رسیدن و اندوهگین شدن من غیر المصم بیقس شیر درنده بئیس و بیس و بئیس سخت
و بئیس بمعنی دلیر هم آمده است مجبس بودن خلق آب ریزنده بجس ناقص و کم گفتوا تعالی و شروه بثمن بخس
و بمعنی که بآب دادن در دشت و کیاه و بید برنس کلاه که مرجانیه بر سر نهند کلاه دراز من الصحاح و ردی پوش من الد
بستور بریس شتر ماده بسیار شیر دستاره که آنرا مشتری هم گویند و نام شهریست از شهران برجاس بمعنی
کبیران تیر اندازند بر عیس و بر عس شتر ماده بسیار شیر بس آرد بشت که بد و شراب با چیزی دیگر ترکرده باشند
بس بس بکسر با تکرار لفظ کلمه ایست که برای نسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنیست که
خاله جساس مرده شیبانی بوده است و همین را شتر ماده بوده کلیب وائل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده

درآمده و تخم مرغ او را انگشت کلیب را فهرگرفت تیزی بر پستان همان شتر زد جساس که خواهرزاده بسوس است بجنگ
کلیب برخواست و کلیب را بکشت و از این سبب میان قبیله جساس و قبیله کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب
شد و از این جهت حربی را که در وی شامتی باشد بضرب المثل حرب بسوس گویند و بسوس شتر ماده را هم گویند که تا لفظ بس بس
نگویند شیر ندهد بسبس زمین خالی بسابس سخنهای باطل و جاهای خالی بلس پلاسی که بر چاروا اندازند و این پارسی
معرب است بلس خوارهای پلاس که کاه دروکنند ملبس جز لبیست مانند انجیر بلبوس پیاز صحرایی بلعس شتر ماده
بزرگ بئس بفتح سین فعل ماضیست یعنی فعل مدح و ذم یعنی بد شد بؤس درویشی و بدحالی و سختی و عذاب
بردوس مرد عبدیست و کریه منظر بائس بدحال شده از احتیاج بأس قوت و سختی عذاب باب الباء مع الشین
من المعجم بطش سخت گرفتن و حمله بردن بغش بغین منقوطه باران اندک باریدن بهش آرزومند گشتن و
شادی کردن من غیر المعجم برش علتیست که در آدمی پیدا می شود و نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد یا نقطهای
که بر خلاف سایر اعضا باشد و ابرش از اینجا مأخوذ است برقش بکسر با و قاف مرغیست مانند گنجشک براقش
نام سگیست و ابو براقش نام مرغیست که بچندین لون متلون میشود بوش گروه آدمیان که از هرجا بهم آمیخته باشند
بیش گیاهیست در هند و هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بش خرم و گشاده روی بشاش خرمی کنند بهش
درخت مقل باب الباء مع الصاد المعجمة بوص در گذشتن و گریختن و پیشی دستی کردن و از پیش کسی رفتن و پیش
دستی کردن و از پیشی کسی رفتن تربص چشم داشتن حبیص [illegible] نعوذ بالله ومن کل فتنة الدنیا والآخرة بقص و بعیص [illegible]
بخص چشم برکندن بخص بفتح خانشسته چشم برآمده شدن من غیر المعجم بحص گوشت کف دست و کف
پا و گوشت سینه شتر و گوشت پشت چشم که برآمده باشد و گوشت زانگشت که نزدیک کف دست باشد بصباص
شتر چست و چالاک بوص هم سرون زن در ملک بوص سرون زن بایص شتابنده و پیش گیرنده بیص بفتح
صاد کلمه ایست که مرکب باشد با حیص و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی در شدند بلصوص نام مرغیست باب
الباء مع الضاد المعجمة بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت کشیدن که با بیاض سپید شدن بض چکانیدن
بضیض رفتن آب اندک اندک بغض دشمن شدن بعض بریدن برض بیرون آمدن آب اندک و بخشیدن
اندک من غیر المعجم بیاض سپیدی بض تخفی باریک پوست نازک و مرد فربه بغیض دشمنی کنده
براض و براض و براض اندک براض و بروض جمع بارض گیاهی که اول از زمین بروید تبراض بتشدید
را نام شخصی بقبض آب اندک بعوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین و درجی که بر دست آب
پیدا میشود بیوض ج بیوض بفتح با مرغی که خایه بسیار کند بیض ج بایض مرغ خایه کن بیض بکسر بارعان

بسیار خایه

بسیار خایه و بیضه یعنی جمع بیوض باشد و شمشیرها و خیمه ها و بیضه یعنی امیر جماعت است و بیض مکنون که در قرآن
آمده است بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغ نیست یا تشبیه کرگ باشد به تخم مرغ در سپیدی باب الباء مع الطاء المعجمة
بط بکسر شتر رانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بط شکافتن جراحت بط بستنی که در جای فرش کنند
من غیر المعجم بطیط عجب و دروغ بط مرغ آبی خاکی که بزبان کابل [illegible] گویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق میکنند بساط
آنچه گسترده شود بر زمین مثل گلیم و حصیر و مانند آن و گستردن زمین و گسترده بسطاح بسیط غیر مرکب و جای فراخ
بربط نوعیست از طنبور ابط بغل غیر مرکبات بسیط بکسر با شتر ماده که با بچه رها کرده شده باشد و بچه را از وی بازگیرند
دست گشوده یعنی فراخ گشیده و در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان قراءة عبدالله بل یداه بسطان است بساط بفتح
جمع بسطاست یعنی اول بخشط و بحشوط نام بیابان بحط بتشدید طا [illegible] طعام یعنی شیر برنج بساط بفتح با زمین
فراخ و هموار بسطا شتر با بچه بلاط سنگی که سرابان فرش کنند بلوط دار درخت باب الباء مع الظاء المعجمة
بظ پاره و مبالغه بحظ گران شدن بوزگران شدن به جزی من غیر المعجم بیظ آب منی حیوان [illegible] بحظ گران
بودن و دشوار باب الباء مع العین من المعجم بقع رفتن و در بستان نهان و تخته شکفتن کسی بفتح
بفتح قاف منقش نقش سیاه و سپید شدن مرغ و سگ بوع [illegible] گشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن
یعنی باع پیمودن چیزیرا و فراخ گام نهادن اسب و اشتر در رفتار بیع فروختن بخع کشتن و هلاک کردن غم
از نجاست قول تعالی فلعلک باخع نفسک ای قاتل و مهلک بالغم بخوع اقرار کردن و گردن نهادن بضع
گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بکسر لام بحلق فرو بردن طعام
و غیر آن بشع بد طعم شدن طعام و غیر آن و گلوگیر شدن بکع تمام گشیدن و رفتن جابلی کسی [illegible]
خاموش کردن و بیش [illegible] چیزی کسی را تا ناخوش آید او را [illegible] دراز شدن گردن بصع رفتن و فراهم آوردن [illegible]
شدن بضع نکاح کردن بضوع سیر برآمدن و عول شدن از چیزی بلاع رسوا کردن من غیر المعجم
بعاع جهاز درخت و اسباب خانه و متاعی که در غارت بدست افتد و گیاه و آب ابر که ان بار است
تبع بکسر تا مرد استوار مفصل و دراز گردن تبع تبع شراب عسل بدیع نو آمده و بی ماده و مدت پیدا کنده
و نو آورده شده و حادثه نو [illegible] کقوله النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان تهامة کبدیع العسل حلو اوله حلو آخره
حلو بضع بفتح میانه سه تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا ده و بعضی از اصمعی است و بعضی گفته اند میانه یکی تا نه و قول اول
زاست و همچنین است در تفسیر قول حق تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول از حضرت
مصطفی [illegible] کذا فی الکشاف بضع بفتح با گوشت پارها و اوج است بضعة بفتح البا کثیرة من الصحاح بضع بضم با

عسی نخ

و فتح ضاد نام موضعیست بفتح موضعیست کرآن کوهستان مدینه است بلج سوراخهای اسیا ها و اوج بلجة است
بلالیج سوراخهای میرزناو سوراخ میان بیرا ها و اوج بلوعه است بتشدید لام بارع مقدار کشش از دو دست تا
سینه و بزرگواری و بزرگی و بخشش بواضح بخش شتر گوشت برنده بضیع گوشت و عرق و جزیره در دریا باضع
کشنده و اقرار کننده بضراغ طریف یعنی زیرک براغ جوان زیرک بزیع جوان زیرک و پیر فصیح و بلغ
نحو بلع منزلیست از منازل قمر بارع نایق شده در فضل و هنر بلقع زمین خالی بلا قع ج بشع بکسر
شین بدخوش و بد طعم و کلوگیر بقع بکسب با و قاف آسمان هفتم و بعضی گفته اند آسمان دنیا بقع و برقع و بوقع
بقاع پارهای زمین و اوج بقعه است بیع بکسر با و فتح یا مسجدهای نصاری و او جمع بیعه است بدیع نو برآمده
و عجب کقوله تعالی لا فعل بحاکت بدعا من الرسل بروع نام شخصی و نام شتر ماده برشع بکسر با مرد احمق
کار جنغاکار باب الباء مع الغین من المصدر بلوغ بحدی مردی رسیدن کودک بزوغ برآمدن آفتاب
ماه و ستاره و برآمدن دندان و مانند آن بزغ نشتر زدن و طلوع کردن بدغ آلوده شدن پیدی و نجس لطخ
آلودن و خود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن من غیر المصدر بلغ و بلغ رسنده بلیغ سخن
گوی بر کمال لغ رسنده نیکو بغیغ آهوی فربه و جایی که قرآن نزدیک باشد باغ بتنوین غین طلب کننده
و ستم کننده و برزاغ و برزوغ و برزوغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده باب الباء مع
القاف من المصدر بثق ویران ویران کردن سیل بند ابرق و براق و بریق درخشیدن و برساندن
و خود را آرایش کردن زن و بر داشتن شتر ماده دم خود را و خود را آبستن نمودن برق خیره شدن چشم و باد
آمدن شکم گوسفند از خوردن کیاه بروق خیره شدن چشم و گشوده شدن چشم در وقت مرگ برق و بق و بطق
خیو افکندن بسوق دراز شدن درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب بوق سختی و مکروهی بکسی رسیدن بخق
کور گردانیدن بخق یک چشم شدن بثق گشادن دریق بسیار نجمه شدن زن و بسیار گفتن و باران سخت
بارانیدن آسمان من غیر المصدر بوق مانند چیزیست که در وی دمند و دروغ و باطل بقق پشه و بق
و بعضی گویند ج بقه است بقاق و بقباق مرد بسیار گوی برق روشنی که از ابر برون جهد و برق طلب
ابر بیباران را گویند بروق شتر ماده کدام خود را بالا دارد و خود را آبستن نماید تا شتر نر برو نزدو براق
نام چهارپایی که پیغامبر صلعم در شب معراج بران سوار شده بود
نالی گردان چرمش ریخته باشند بزوق بسکون را و فتح واو کیاهیست برق و براق ز نهالی سنگ
ربنگ کل و این دو ج برقه است باریق ابری که از وی برق بیرون جهد و نام قبیله و نام موضعی برق برق بزه کو
سفند و این پارسی معرب است برازق و برازیق گروهها بطریق نام قاید است از قواید روم یعنی

ذکر رهها کف

ماده وکهاکه

آنجا بابلک سنگ و زمین را هم گویند
سنگ کننده زمین را هم گویند

نگرگشی روم بیدق پیاده شطرنج بلعق کمپوج خرماییست بلالیق بیابانها و اوج بلوقه است بلالیق آبهای
ایستاده بنایق گریبانها و برابتهاو اوج بنیقه است بذوق سختی و بدی بوایق ج کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة
الا من یامن جاره بوائقه بندق گمان کرده من الدیستور و جوزک خورد یعنی فندق و بعضی اجنه پارسی معرب است بنا
دق ج براق نام اسبی که رسول صلعم و آله و سلم در شب معراج بران سوار شده براق و بساق و بصاق خیو و بعاق
نوعی از درخت خرما را هم گویند باسق درخت دراز خرما بوتشق بوسته و این پارسی معرب است بعاق باران
سخت و ابری که باران سخت باراند لختق رکوی که عورتان بر سر مقنعه فرو گیرند تا آن از روغن و سیاهی و خلل آن
نگهداری کردن کودک که زبان کیسل کرانید کولیند کویند بلق سیاهی و سفیدی با هم و خانه و مویی بهق رنگ
سپید و بار رنگ سیاه که بر روی پوست آدمی پدید آید و غالب رنگ اصلی پوست باب الباء مع الکاف
من المصدر بتک بریدن بتک بنون یعنی ایستادن بروک فرو خفتن شتر و ایستادن و ثابت شدن
بتک دور بیدو بخیه زدن جامه و دروغ گفتن و شتاب رفتن شتر بوک رفتن آب غیر بادیان بک
کوفتن و کردن بشکستن و انبوهی غلبه کردن بکاک غلو کردن من غیر المصدر برکت طعام با برکت بروک
ج برکت است بفتح با و این بسکون میم آیت برک ج برکت است بکسر با یعنی بکسر برک بکسر با و
سکون را موضعیست در یمن بنک بفتح باج و بن چیزیست و داروی خوشبو برک سینه و شتران بسیار بروک ج
بثاک در و عکوی بانگ شتر ماده خوب جوان بوانک ج بتک بکسر با و فتح تا پارهای چیزی و اوج بتکه است
بروک بفتح با زنی که بزرگ بالغ شده شوهر کند بعک شتر ماده ایست و نوعیست از خرما که آنرا بلوغیم
گویند بناوک اکر جایهای و برانها باب الباء مع اللام من المصدر بذل بخشش کردن بزل شکافتن دندان
گردن یعنی بالائیدن بزول برآمدن دندان نیش شتر بطول و بطل نادرست و ناچیز شدن بقل و بقول موی
ریش برآمدن و برآمدن دندان شتر بکل آشفته شدن سخت و فراگرفتن و آمیختن بنداآل چیزی بدل کردن
بدل بوجع بدل مبتلا شدن بول پارسی معرب است بل بتشدید لام از بیماری بر شدن و تر کردن و بوسیدن خود
و طوایف متفرق شدن و از هم که دور شدن بلل غمناک شدن و بستم کردن و فسق کردن و ظفر یافتن بتل
بریدن و جدا کردن بعال شکرستن شوهر و زن با هم و بازی کردن زن و شوهر با هم بعل شوهر کردن
زن و شوهر شدن مرد بعل بفتح با و فتح عین حیران شدن بهل نعوز کردن بخل فبخل بخشنده شدن
من غیر المصدر بقل تره بدل و بادل بخشنده بادل گوشتهایی که مابین پستان و بن بغل باشد و اوج بادله
است بزل سختی بازل شتر نه ساله و شتری که دندان پیشین او برآمده باشد من الدستور بزل او بزرگ

البتوث نام شهری است ... اساس ... نودس نخ ... نوین نخ

وبوازاج باقل نام مردیست که بنجابه گنده زبان بوده است بتول زن باکره بریده شده از دنیا و از شوهر
ودرخت خرد خرما که از درخت بزرگ که در تم او بیت جدا باشد تا نخل عضوها یی که با گوشت باشد بجدل بضم نام نخجمت
بزابل بضم با موی سپید بر کرد کردن مرغان باشند بهکل زن جوان تازه بعل شوهر وزن و نام بتی است زرین که در دیار
بعلبک قوم الیاس پیغمبر علیه السلام او را می پرستند و خدا وندرا هم گویند بعلبت بعین و درخت خرمایی که از زمین
ودرخت آب خورد احتیاج آب دادن نداشته باشد و زمین بلند را هم گویند بکیل نام قبیله است بلال بفتح با نام
دبکی وخیر بلال بکسر با آب شیر و هر چه حلق از کند و نام موذن رسول علیه السلام وبوند و خوشی و جمع نیز هم آمده
است یعنی تر بها دخیر تا بلبل نام بلبیل هواپیش بناک وباد سرد بناک بل بناک بل بکسر با مباح و حلال بلیال آمده
ووسواس دل بلبل مرد چست و مرغ الف بهل اندک و لغة بهلول خوشخوی و نجابه خندان و نام
شخصی باهل شتر ماده که چوب در بینی او کرده باشند بقل ج بقال تره فروش و دکان دار بهضل ستر بل
خرابست یعنی بکر بال دل و حال و خوش نقیبی ماهی بزرگ و بمعنی اخر معرب است بجیل مرد بزرگ تن و مرد بر
بجال مرد بر فره و مرد بزرگ تن و مهتر و اشتر فربه بجل بمعنی حسب یعنی کفایت کننده بخیل وبخال و باخل نا بخشنده
بهستان نخ
بجیل بضم با و سکون دستان [illegible] بدل وبدل وبدیل جزی که بجای جزی دیگر باشد و بدل وجمعی را هم
گویند که در دست و پا پیدا شود و بدیل بجای [illegible] بدلا هم گویند بصل پیاز بصل الفار و بصل العنظل پیاز کوهی باطل نادرست
و نا چیز شیطان بطل و باسل دلیر بطال بنجابه بیکار بغل استر بغال بتشدید عین استر و صاحب استر بول
جامین و عده بسیار بود ال بضم با علقت که چون پیدا شود جامین بسیار آرد برطیل سنگ دراز براطیل ج
برطل بضم با نام کیاست بابل موضعیست در عراق که خرابه ان [illegible] کنند برغیل بغین منقوطه شهری که در
ماین سبزه زار و بیابان خشک باشد براغیل جمع [illegible] حرام [illegible] بضم با دلیران و اوج ابا صل است بیل
بد شکل و بقیه شراب که در ظرف باشد بغال بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و سخن [illegible] غیر واضح گفتن باب
الباء مع المیم من المصدر بشم [illegible] شدن بشم بفتح شین منقوطه ملول شدن و نا گوار شدن د
تخم پیدا کردن بکم گنگ شدن یعنی لال شدن برشام [illegible] برم [illegible] عیش کردن و بدندان [illegible] گزیدن و شتر را
دوشیدن با کف [illegible] سطی بنجام [illegible] گفتن و بانگ کردن شتر بز کوهی و آهو برم بفتح با و را ع
منقوطه ملول شدن من غیر المصدر بصم میانه انگشت بنصر و انگشت [illegible] بسم [illegible] مردمان گنگ بیم
گرد بر [illegible] که آنرا بپارسی [illegible] هم گویند و آنچه [illegible] آن جسم را سوراخ کند بجا [illegible] زمانه بدم
رای و عقل و نفس و تحمل برسام علتست ف برم بفتح را او غیر منقوطه میوه درخت عضاه و آنکه داخل فار بازان [illegible]

بریم

بریم ریسمان دلو یا دو رنگ و لشکری که از ده قبیله یا از دو گروه باشند و طعام پخته گوشت و جگر گوشتان شتر برام بکسر با
دیگهای از سنگ و اوج بر متر است برام بضم با جانوریست که در آب [illegible] و بپارسی کفه گویند براجیم مفاصل
میانین انگشتان که میانه رواجب و اشاجع می باشد واوج برجمه است و نام قومیست از بنی تمیم بن عوام
و برعم غنچه نا شکفته براعیم ج برطام مرد بسیار لب برنیم بزای منقوطه رشته قلاده و موی شد زیاده و لبسته [illegible]
و او را [illegible] که آنرا اطلاع گویند [illegible] که در قرآن آمده است یعنی فزود آورد شمار او جای داد بهایم نام چهار پایان
و اوج بهیمه است بهرام نام انجم است بطم درخت [illegible] الخضر که بپارسی دن و بشیرازی بز گویند [illegible] فروه
که در ساق پیدا شود هستم [illegible] معروف [illegible] نام شین منقوطه درختیست که از ان چوب مسواک
گیرند بغام آواز شتر ماده و آهو و بز کوهی بغوم شتر ماده یا آهو یا بز کوهی بانگ کننده بکیم لال بلدم و بلندم حلقوم
آنجا که پی خند بلسم شخصی گران تن لرزان بلعوم و بلغم مجرای طعام که آنرا مری هم گویند بلغم مرد بسیار
خورنده و سخت بلع کننده طعام [illegible] بهم بره های گوسفند واوج بهمه است بهام ج بهم است بهم
بفتح با و فتح ها سواران سخت جنگی و لشکر یا مردها که از ان جزی نباشد کقول النبی صلعم واله وسلم یحشر الناس
حفاة و عراة و بهما و اوج بهمه است بضم با بهیم یک رنگ بهمه بضم با و ها بوم مرغیست ف باسم [illegible] کننده و تبسم
تبسند [illegible] مرد بسیار تبسم کننده باب الباء مع النون من المصدر بطلان نا چیز و نا درست شدن بلعبان [illegible]
متفرق شدن آدمیان بطن بفتح طا بنده [illegible] شکم شدن و بزرگ شدن از خوردن بسیار بطن بر شکم [illegible]
باطن جیز را شناختن و خواص کسی شدن [illegible] بدن [illegible] شدن [illegible] برقان درخشیدن بون [illegible]
بودن در فضل بزرگان بمعنی بزدانیت یعنی زر جستن بغیان طلب کردن بهتان دروغ بر بستن [illegible]
آشکار شدن و فصیح شدن بین جدا شدن و بهم پیوستن و این از اضداد است و بمعنی فایق
شدن هم آمده است من غیر المصدر بحران تغیر عظیم که پیدا شود بیمار را و فتحه است [illegible]
ری و او لفظ یونانی معرب است بحارین ج بلتیان بکسر با و لام و تشدید یا پراکنده که آدمیان [illegible] نام و
و نهری بحرین نام شهریست در میان دو دریا بر بحیین تثنیه بر جمع است بین ان ج بازان بقعان
بندگان و خدمت کاران بیجان تنقیه ج است یعنی خزنده و فروشنده بلعین بضم با و فتح لام سختی
بوان بکسر با ستون خیمه بون ج بان یکنوع درخت بهکن بمعنی بهکل است یعنی زن جوان تازه
بیون جاه ژرف فراخ بوابین ج بین میانه بین بنکرا یعنی میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه [illegible] بسکی و
گرانی و میانه دراز و کوتاه و مثل آنها بین بکسر با مقدار یکمد بصر از زمین و گوشه زمین بیون ج بنیا پسر داد

مخفف است این را چون مرد بزرگ شکم من المجمل بعران شتران واوج بعیر است برقان برهای
کوسفند واوج برق است بنیقان در دایره است که در تب کردن اسب میباشد بلسن عدس
من الدستور و در صحاح گوید دانه است مانند عدس نه عدس بر تن نام قبیله است وانگشت میانه
وطیور واین مخفف نیست بلکه مخفف ناخن انگشتهای بر اتن ج بطن بکسر طابنده شکم شدن و نشستن
ز و نشسته باطن درون ونهان و داننده نهان وبدین معنی اخیر قوله تعالی هو الظاهر والباطن بطین
در و بزرگ شکم بطان تنگ پالان شتر بطین بضم با مزنی از منازل قمر بطن شکم و قبیله و جانب درازترین پر
مرغ بطنان ج بطائن بطانهای جامه واوج بطانه است بطان بضم با و مد الف و فتح نون اسم فعل
یعنی کاهلی کردن و فتح با هم اسم مردیست بنان سر انگشتها واوج بنانه است بنیان بنیاد و دیوار با ثمر و مثمن
که در قرآن آمده است یعنی محبت کشید باز نان بنین و بنون پسران بین بر تشدید یا آشکار بون و بین
بمعنی فرق و فصل است یعنی گویا یقال بینهما بون بعید و بین بعید برهان حجت براهین ج بدن کسکون
دال شتران قربانی واوج بدنه است بدیدان هر دو طرف زین کوهه و هر دو طرف خانه خرچین بدادان
بکسر با هر دو طرف زین کهنه است بیضان آدمیان سپید رنگ بادنجان زبوزیدان دار و جنت و آن
نج گیاهی است برذوان بکسون زاء منقوطه نام شخصی برذون اسب سواری غیر تازی برزن شهر از
پوست طلع خرما بزیون بضم با و سکون زا جامه سندس بولان قبیله است برین جمع برة است و آن حلقه
گوشواره و غیرهاست بر کان بوزن زعفران جامه است بذجان بکسر با و سکون ذال بزهای کوسفند واوج بذج است
بردان صباح وشام برجان نام شخصی است که نجاتی دزد بوده است برحین و برحین بجای جیم منقوطه سختیها
بادن و بدین زن بتر و مرد ستبر بادان بتشدید دال مرو بر میان جاهی است در شام بعدان و دوران
بعید است ابا فین باز پس ماندگان بنان بکسر با بوهای جز تا باب الباء مع الواو من المصدر بدو بدیدا
مدن بعو جرم و خیانت کردن بروه آفریدن بزو بزای منقوطه کمین کردن و قهر کردن بلو آزمودن بدو بیابان رفتن
بأو کبر کردن و نازیدن من غیر المصدر بحو بجای منقوطه خرمای زبون بزو بزای منقوطه مانند بلو بکسر با شتر ماده
که او را اسفرز مرده کرده باشد بو پوست بچه شتر که کاه آکنده شده تا بان تسلی کند شتر ماده را گذوا اللغ
بلند بهو خانه که در پیش خانها کرده باشند بدو بیابان باوه و فعل با نهب برای جمع مذکر یعنی باز گشتند قوله
تعالی فباوا بغضب من الله باب الباء مع الهاء المهمله بده ناگاه آمدن و پیش باز دیدن کسی را بکاری
بلیه کول و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد بوه دریافتن باه

کردشی ارها

بدوی ج

بحر بان کاز بر
امار

جمع جامع کردن من غیر المصدر بته بفتح تا یعنی بگذار و به و به بمعنی اسم مفعول است و بمعنی غیر هم آمده است
کما فی الحدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب احد من البشر بله ما اطلعتم علیه بله ابلهان یعنی کم عقلان در
امور دنیا و معاش نه در امور آخرت و معاد بوه بضم با مرغیست و آن بوم خرد است بهیاه شتر آواز کننده
که دهنش پر از شقشقه باشد باب الباء مع الیاء من المصدر بری تراشیدن و لاغر کردن شتر و مانده
کردن شتر را بذا ندن بسیار بغی زیاد کردن و زیاد گفتن و از حد در گذشتن و ستم کردن و سخت باران شدن
آسمان و آماسیدن جراحت و ریم بجراحت در آمدن و خرمی و نشاط کردن اسب بقی نجشم داشتن و نگریستن
بنی بنا کردن و زن بخانه آوردن بلی بفتح با دریده شدن و خالی شدن و خراب شدن بلی بضم با و تشدید یا بازی نیا
و خوب شدن من غیر المصدر بری تیر بغی باران سخت بغی زن فاحشه فاجره و کنیزک با غی ستم کاره و
خواهنده بازی باز بانی بنا کننده بنی بنگو باهی خانه خالی بادی آغاز کننده و اهل بدو و اول چیزی بادی
الرای یعنی ظاهر نگرد و اگر با دی الرای خالی بهمزه لام الفعل یعنی اول فکر باری آفریننده باقی باز پس مانده از
چیزی بکی بسیار گرینده بلی بکسر با و تشدید یا بمعنی نبات است باکی گرینده بکی جمع بر قی بکسر خرما نیست
بحرانی بجا غیر منقوطه خون رنج وانچه منسوب باشد بشهر بحرین بغی بتشدید تا و یا آنکه طیلسان ها قدما از شد بغی
پسرک من قوله تعالی لا تقصص رویاک بنی بفتح با و بکسر نون پسران من بوا کی زنان گرینده و
اوج باکیه است بدوی بیابانی باقی کهن بلی بکسر با و سکون لام اشتر ماده که از اسفرز مرده کرده باشد باقلای
باقلا فروش بکالی بتشدید یا دربان حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام بختی شتر قوی بزرگ و اسب قوی
بجاتی ج بردی گیاهی است که از آن ازبان کبیل اسیوم گویند بردی بضم با نوعیست از خرمای لطیف بدی نام
جایاهیست و اول چاه آب که در اسلام کنده باشند بذی بذال منقوطه فحش گوی بجاری سختیهای زمانه بورا
حجرها واوج بریه است بتشدید را و بارتی و بوری بوریا بوشتی مرد فقیر پر عیال بهیقی مرد بزرگ تن و دلیر
و بزرحتی بجوغیت کتاب التاء باب التاء مع الالف من المصدر تقوی و تقی پرهیزیدن و ترسیدن تلقاء و دیدن
واو غیر مصدر هم آمده است تنو بجای مقیم شدن توا هلاک شدن تحشا خاک باشدن تعجا جو کردن من
باب التفعیل تنبو دعوی پیغمبری کردن تبدء و ابتدا کردن تلموو پوست نیدن تکشو پوست وا شدن تجشو
گوارش بر آمد آوردن تفقو پراکنده شدن تقنو پسین غیر منقوطه کهنه شدن جامه و پاره شدن آن
تکمو گیاه و کار را چیدن و آن گیاه را بپارسی سماروغ گویند تلحتو و تلهو کهنه شدن بشر و بزار شدن

ربی

تلمو ج تو

تجرّد و برشدن تحرّز و بزای منقوطه پاره پاره شدن وا کشفا کردن بچیزی تمرّد مردی جستن تقرّب اخدارا برسیدن تقمّو فراهم آوردن تمهّر افسوس داشتن تعهّر و تنگ بخت شدن گوشت تذشّو بذال منقوطه تنگ بخت شدن گوشت و شگافته و واشدن جراحت تخطّو بر صواب بوده خطا نمودن و خطار کسی گرفتن تدفّو گرما یابیدن و گرم شدن بچیزی تکفّو بانطاف آن طرف خمیدن زن در رفتار و خمیدن ابر برای باریدن و بار جوجه برستن حرکت کردن و ارجوجه در کتاب الف گذشت توزّو بزای منقوطه بر شدن و سیراب شدن تبعّذ بذال منقوطه فاسد شدن جراحت و شگافته شدن آن تعقّو شگافته شدن تسیّو شیر از پستان ریختن شیر بی او شیدن تلکّو باز ایستادن از کار تملّو پر شدن چیزی از چیزی تهنّو گوارنده شدن توجّو دست زدن کسی را توطّو پامال کردن چیزی و نرم شدن توضّو دست و روی شستن توکّو تکیه کردن و از بجاست قول تعالی هی عصای اتوکّو علیها تبوّو جای گرفتن تفیّو واکشتن سایه تعبّو کردن توتّو و هلاک کردن تقیّو ساخته شدن من باب التفاعل تناؤو یاد آوردن تجاجو کاهلی کردن در رفتار تجاسو بر همدیگر سنگ انداختن ترافو بست شدن و با همدیگر موافقت کردن تدارو با همدیگر خلاف کردن تباطو کاهلی کردن در رفتار و باز ایستادن از کار تخاطو خطا کردن و خطا کار بوده خطار خود گرفتن تکافو با همدیگر برابر شدن تمالو هم پشت شدن و هم پیچ شدن و اتفاق کردن تداکو انبوه شدن تناوو بیکدیگر راد نمودن و انبستن تواطو با همدیگر موافقت کردن من باب التفعلل تزازدو خواری نمودن تکاکو فراهم آمدن و بد دل شدن و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه بالا شدن و بمعنی آن او است قول عیسی ابن مریم در حینی که از خر افتاده بوده است و مردم بر وی جمع آمده بوده اند ما لکم تکاکاتم علی کتکاکم علی ذی جنّة افرنقعوا ای پراکنده شوید و دور شوید از من تجحّو ترهیو بانطاف و آن طرف خمیدن زن در رفتار و متردد شدن در کاری بعد از قصد کردن با آن کار تناتو سست شدن و ناتوان شدن تناتو ترسیدن تلالو درخشیدن من غیر المصادر تاتاء بوزن فعلال مردی که در سخن در حرف تا گفتن تردد کند تحلی بکسر تا و لام سنگی که بکار دخراشیده و برا کنده باشد و چرک درون پوست بنتهاء بیابان نشی فعل ماضیست و در اصل نشّن بوده کرنون دوم را بیا قلب کرده تیهاء بیابان و نام موضعیست تتری یکیک از پس یکدیگر و او در اصل وتری بوده که واو را بتا قلب کرده اند تا بی زبینده تناه بوزن فعلاج ترنا خاک زمین تفدراء بضم تا قوت و توانایی تمام تکاء بوزن فعل مرد بسیار تکیه کنند و آنکه بران تکیه کنند تلق فعل ماضیست از باب تفعّل یعنی پیش آمد و دو شود تناء این زن تندّی و فته نند و نزدیک شد وافعل ماضیست تقوا او ترس و بر

و بر نگاری تلقاء جهت و برابر نعشی که در قرآن آمده است یعنی جماع کرده آدم علیه السلام کقوله تعالی فلما تغشّیها حملت حملا خفیفا تغشّی فعل مضارع مخاطب است یعنی بروی ای نزد ارتقاب باب الثاء مع الباء من المصادر تعب رنجور شدن تغب بغین منقوطه هلاک شدن توب از گناه باز گشتن و توبه از رای کردن بر کسی ترب بفتح تا در وبش شدن و خاک آلوده شدن تب و تباب زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک شدن تنعاب آواز کردن زاغ و شتاب رفتن لشراب آشامیدن تخراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب تطیاب پاک شدن تلعاب بازی کردن من باب التفعیل تتریب خاک آلود کردن تنزیب نغابه بغین منقوطه سرزنش کردن و عذر گفتن کردن یعنی نکوهیدن تنقیب سراخ کردن و آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن و فراهم آوردن تخنیب خشم گرفتن تشیب اسپ و دست اسپ تحنیب دور کردن و خم شدن پای اسپ تخصیب رنگ بچیزی در انداختن و سنگ ریزه بر کسی انداختن و سنگ ریزه فرش عمارت کردن تخریب ویران کردن تحقیب بصاد و خاکی گردانیدن تخضیب بضاد منقوطه موی را رنگ تذنیب تیز کردن تذهیب زر اندود کردن تذنیب دنبال چیزی کردن و خنکی پدید آمدن غوره خرما از جانب دنبال ترتیب از پس یکدیگر فا گرفتن و مرتبه بر مرتبه آوردن ترجیب چوب بزیر درخت زدن تا نشکند از بسیاری میوه بار و بزرگ داشتن و در ماه رجب کشتن چاروا و تذریب بدال غیر منقوطه آزمودن و بعید آموختن تا زرا ترحیب بحاء غیر منقوطه مرحبا گفتن تحدیب بلند بر آوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو چیز با یکدیگر و در نشاندن چیزی بر چیزی لترسیب آب در ته نشستن تا در از آن استوار گردانید و در فر ایستادن و جوق جوق نشستن از چیز است و چاه کندن چاه کن تشریب بشین منقوطه مال بکسی دادن و آب و گل در ته نشستن تا آب آن خوش طعم گردد و تشعیب سخن پراکنده شدن و شاخ بر آوردن درخت تصلیب گردانیدن و خشک شدن خرما و بر دار کردن کسی را قول تعالی و لاصلبنکم فی جذوع النخل و نقشی مانند نقش صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن سر نیزه و چیز آن تشذیب بذال منقوطه پاره کردن و دور کردن چیزی و بریدن شاخها از درخت تا آزاد شود و روی دست وا کردن و دراز کردن تقضیب گوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان با آتش تطریب او از خوش آینده کردن تقریب انگیز بدی کردن میان مردم و مردم را بر هم انداختن

وبخصومت وجنگ دوختن تعجب در عجب انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن
از کسی درشت کردن ذره و کردن سخن کسی با نگار و سخن غیر عربی را اعرابی کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا
در اعراب و بریدن شاخ درخت تا آزاد شود تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن از پی داشتن و
از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک بجنگ شدن و شنوه و آمد شد بسیار کردن
در طلب کاری و استیفا کردن تغریب دور بردن جاره و اجرا و دور گردانیدن و بیرون کردن کسی را از شهر
و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن و تعصیب شکم بستن از گرسنگی و تاج بر کسی نهادن تغلیب
غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تقریب نزدیک گردانیدن و هر دو دست
و هر دو پا را یکبار بر داشتن و نهادن اسب در دویدن و تکبر کردن و قربان کردن و شمشیر را بغلاف کردن
دادن تقصیب جعد گردانیدن موی و بدر آمدن برگ کشت تقضیب بریدن رز تادیب ادب کردن تانیب
سرزنش کردن و ملامت کردن تاتیب جامه بی آستین پوشانیدن تاریب استوار کردن و تمام
کردن تالیب جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیختن تعقیب در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن
تقطیب در هم کشیدن تقلیب بگردانیدن تکتیب گروه گروه کردن لشکر و جامه را نگاه کردن و حلقه
در فرج اشتر کردن تا تکذیب رفتن اشتر از اشتر ماده و دروغ داشتن و بدول کردن تکعیب نارپستان شدن
دختر تکلیب سگ را بشکار انداختن و اسیر را معقید کردن تلجیب اندک شیر شدن گوسفند تلحیب
پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب لقب دادن تنخیب کوشیدن و نزدیک شدن آب تنقیب برپای
گردن سنگها و آنچه بان ماند جهت نشاندن و تنقیب بسیار در شهرها درآمدن تنکیب برگردیدن و
برگردانیدن تخنیب رنجانیدن و بهم آمیختن و در حسب و اصل کسی افسوس داشتن تهدیب جامه را ارشه کردن
تهذیب بذال منقوطه پاکیزه کردن و پاکیزه خلق گردانیدن و تیز بریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی
دم اسب بریدن تاویب تسبیح کردن و هر روز رفتن و شب توقف کردن و از معنی اول است قول حق تعالی
یا جبال اوبی معه تنشیب بر بالش نشاندن توریب صورت کردن توجیب مانند شدن و افکندن
و شبانروزی یکبار خوردن و دوشیدن و آتش نهادن و آتش نشانیدن تبویب باب باب کردن تثویب
ثواب مزد دادن و بیابی خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم تقویب چاه کردن تذویب
گدازانیدن تحویب بجای غیر منقوطه بانگ بر شتر زدن تا برود ترویب شیر را ماست گردانیدن و ماست شدن
شیر تصویب صواب شمردن و صواب کردن و بهر نشیب فرود آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و

فرود آوردن

فرود آوردن و اسب را بر فساد داشتن تبیب از تجارت افتادن زن تجییب گریبان جامه کردن
تخییب بی بهره کردن و نا امید کردن تسییب رها کردن چاروا هر جا که خواهد برود تشییب بشین منقوطه
سپید موی کردن تطییب خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تعییب عیبناک کردن تغییب غایب
کردن تنییب بر شدن شتر و چیزی بدندان نشاندن تتبیب هلاک کردن تجنیب از جنگ گریختن و
سپید شدن دست و پای اسب تا زانو تحبیب دوست گردانیدن تخبیب فریب دادن و غلام
کسی یا فرزند کسی را بد راه کردن و نماز پسین بخلکی کردن و تباه کردن چیزی تذبیب شتاب رفتن بسیار
و منع کردن و رنج کشیدن در رفتار ترتیب برودن ترغیب … کردن و کف بر دهن آوردن تا تشبیب
ساختن تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن و افروخته گردانیدن آتش و جنگ و دیگ
تکبیب کباب کردن و کموف کردن تطبیب بطاء غیر منقوطه و دال و میان خیک گرفتن و آویختن بر
ماست پر اسطوان خانه و جنبانیدن آن تا روغن شود تغبیب تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن
دمو شدن و از من باب التفعّل تترب خاک آلود شدن تثقب سوراخ کردن تجنب دور شدن
از چیزی و جنب شدن تحنب بجای غیر منقوطه مهربانی کردن تذنب دنباله دستار گذاشتن تحزب بزای
منقوطه کرده گروه شدن تحلب روان شدن عرق و شیر و مثل آن ترقب چشم داشتن ترکب استوار
شدن و بر هم نشستن ترهب عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد منفرد شدن تسرب در خود
چیدن و آب … دن تصلب سخت شدن و خشک شدن و بر دار کردن تسلب باز ایستادن از
زینت و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن تسرب بسین غیر منقوطه در رفتن در چیزی تشحب نار کردن
تخشب گیاه خشک خوردن تشعب پراکنده شدن تطلب جستن تعتب عتاب کردن و خشم گرفتن
تعجب عجب گرفتن تعرب عرب شدن و بیابانی شدن تغرب غریب شدن تعصب عصبیت
کردن یعنی یاری کردن کسی را کینه ورزیدن تعقب از عقب آمدن و عاقبت نیک افتادن و بگناه گرفتن
کسی را و خبر پرسیدن تغرب غریب شدن و دور شدن تغضب خشم گرفتن تغلب غلبه کردن تغیب غایب
شدن تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلب برگردیدن تکتب گروه گروه شدن لشکر تکذب
دروغ گفتن تکسب کسب کردن تلعب بازی کردن تلقب لقب گرفتن تلهب زبانه کشیدن
آتش تنسب دعوی خویشی کردن تنقب برپای خواستن تنکب یکسو شدن و کمان
در بازو انداختن تحوب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوه بردن تصوب نشیب فرو شدن و از

بالا فرو آمدن وصواب شمردن تقوب بوست واشدن از غایة وشکافته شدن اخابه وازبیخ برکنده
شدن چیزی تطیب بوی در ادر بوی خوش کرفتن و خود را خوشبوی کردن تغیب بغین منقوطه غایب شدن
تهیب ترسیدن و سهمناک داشتن چنانکه دیگری از و در ترسد تهیب کهنه شدن جامه تحبب
دوستی نمودن و روشن نمودن و پرآب شدن شکم ترتب پروردن تقبب بخته شدن تقبب
بغین منقوطه بنوعی فربه شدن که پوست شکافته شود تطبب پزشکی کردن و پزشکی نمودن تکبب برهم نشستن
تلبب سلاح پوشیدن و مهیا شدن برای کاری تادب ادب گرفتن تارب سخت شدن وگردن
کشی شدن و خردمند شدن تشبب افروخته شدن آتش وبرانگیخته شدن جنگ وتاشب
بنهایة انبوه شدن و آمیخته شدن ودر پیچیده شدن بچیزی تالب جمع شدن تاهب ساخته شدن
تاوب بازگشتن تذاب بذال منقوطه از نیطرف وازانطرف جستن باد ومهربان کردن شتر ماده را بر بچه
غیر واو را بصورت گرگ بجا کردن **من باب التفاعل** تجاذب ازهمدیگر کشیدن تجانب جنب شدن
ودور شدن تحارب باهمدیگر جنگ کردن وتضارب بهمدیگر شمشیر زدن تراکب برهم نشستن تعاتب
بهمدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر رفتن تقارب بهمدیگر نزدیک شدن تکاذب بهمدیگر دروغ گفتن
تناسب بهمدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن توائب برهم جستن تواهب ازهمدیگر غایب شدن تحا
ب همدیگر را دوست داشتن تثاءب همدیگر را دشنام دادن وازهمدیگر بریدن تصابب اشامیدن
صبابة آب یعنی بقیة آب که در ظرف باشد تذاوب تکاه از نیطرف وازانطرف جستن باد و بصورت
گرگ ساختن شتر ماده را و مهربان کردن بر بچه غیر تناوب بهمزه من الفعل دهن دره کردن و تناوب
بواو غلط است کذا فی الصحاح **من باب التفعلل** تذعلب پنهان شدن وچست رفتار شدن
تجورب جوراب پوشیدن تجنجب قدید کردن گوشت شتر را فربه کردن تذبذب جنبیدن تصعب
رنجه شدن و کاهیده شدن تجلبب [illegible] وسخت شدن کرما و غیر آن تطبطب جنبیدن پستان زن
و خیک تهبهب جنبیدن بچ **من غیر المصدر** یثروب و توراب وتراب وترب وتوراب
خاک تعاجیب عجبها واین لفظ را مفرد نباشد تدنوب غوره خرما که دنباله او پخته باشد ترب
دوست و همسر تخیب بضم تا وخا وکسر یا یعنی باطل کردن چنداکه گویند [illegible] تخیب تواب
بخشاینده و توبه کننده و توبه ارزانی کننده بر کسی تایب بازگردنده بسوی حق وبازایستنده از گناه ترایب
سینه و استخوان سینه تراتب استخوانهای سینه واوج تریبه است کقوله تعالی یخرج من بین الصلب

ساختن نحو

والترائب

والترائب ترکیب بدن و نهادن چیزی ترتیب رجه تغلب نام شخصی است که پدر قبیله است تعلب بغداد
نام درختیست که از آن چوب تیر گیرند توالب خرگوش نرب بضم تا اول و ثانی **باب الثاء**
[illegible] تجارة بازرگانی کردن تراره ترگوشت و فربه شدن و نازک پوست شدن تره کینه خواستن
و کینه ور کردن و در اصل وتره بوده است همچون علی بنا سه پیروی کردن در کار تبا زیرک شدن تقاه و تقیه
پسیدن و پرهیزیدن تخوخه سست شدن تمیر تهیه در دروغ بستن واو در اصل همه بوده است تهلکه هلاک
شدن واین از جانب مصدر شاذ است تؤده نرمی و آهستگی نمودن تکلفه توکل کردن توضعه سستی کردن
در کار تلاوت قرآن و کتاب خواندن تناهه بجای ایستادن تقوبه از کار باز ایستادن و تدبیر ادای کردن
برکسی **من باب التفعیل** تبکیت بملامت خاموش کردن و غلبه کردن برکسی بحجة تثبیت بر جای داشتن
تربیت و ترببه پروردن ماضی اول است ماضی ثانی ربی تجربة آزمودن تذکرة پند دادن و یاد آوردن تفرقه
ملک گردانیدن تقدمه در پیش کردن و در پیش شدن تفرقه جدا کردن و پراکنده کردن ترکیه مملو کردن تبخیخ
بزرگ کردن تشمیت و تسمیت دعا کردن عطسه کننده را تسمیه نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است تصمیة خاموش کر
دن و خاموش شدن واو لازم و متعدی هم آمده است تجنبه ترجیه کردن درد یا نیدن و درخت نشانیدن
توقیه و توقیته وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویة آواز کردن تبلیت شبیخون کردن و شکار کردن
و شب گفتن و شب اندیشیدن و تقدیر کردن چیزی را تهنیة بیانگ خواندن چیزی را تکتیة آستان کردانیدن جهان تخریة
روغن زیتون بکسی دادن تسنیت ذخیره در طعام کردن توکیته نقطهای رنگ بپختگی پدید آمدن غوره خرما توجیته
شتابانیدن توریه پوشانیدن چیزی داندوهگین کردن تبکیتی جراحت مرد را و در جراحة مرد دارو کننده را
و آتش از آتش زنه بیرون آوردن توشیة نقش و نگار کردن جامه را توقیه اندرز کردن و فرمودن وکسی را
وصی کردن توفیه تمام کردن و نیک وفا کردن توفیقه تخت نگاه کردن تولیه والی گردانیدن و روی بچیزی
کردن و پشت گردانیدن و چیزی را با نچه خریده باشد فروختن تثنیة دوم گردانیدن چیزی را دو مثنی کردن کلمه و ثنا
کردن کسی را تجبیه بر صورت رکوع کننده ایستادن تعبیه و تحیته لشکر ترتیب داشتن برای جنگ
و بوی خوش [illegible] تکبیه نیک ساختن و چیزی بوی خوش تکنیه کسی را کنیه نهادن و کنیت کسی گفتن
تلبیه و تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیه چیزی کسی پیش آوردن و از نیجاست قول حق تعالی ولقیهم
نضرة و سرورا ای اعطاهم تلهیة مشغول گردانیدن بچیزی تقنیه پسندیده بودن چیزی را برای بستان تعقیه
دختر را در خانه نشاندن تا از خانه بیرون نرود و با کودکان بازی نکند مستور داشتن دختر ترجیته امید داشتن

وکسی را امیدواری کردانیدن ترجیة روزکار کذاشتن و براندن تسجیة کسی را در جامه پیچیدن و در کشیدن
جامه منقول من الصحاح تنجیة رهانیدن و بر بلند افکندن و به بلندی خبر است قول حق تعالی ننجیک ببدنک
تنجیة خود فرا جای کردن تضحیة قربان کردن در روز اضحی و چاشتگاه چرانیدن گوسفند و چاشتگاه سر بریدن گاو و
گوسفند و شتر و زی و آهستگی نمودن کار تتبیة توابل در دیک کردن تحنیة خمانیدن چیزی و میل کردن
تردیة ردا بر کسی افکندن تعدیة گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تغدیة غدای چاشت دادن
تفدیة بفدای تو باد گفتن تندیة تر و نمناک ساختن و از آبخور دیکاه بچرا آمدن شتر تسدیة تان در جامه
کردن جولاه تغذیة بذال منقوط پروردن و طعام دادن و بول کردن سک و ابریدن بول تقذیة بقاف
و ذال منقوط خاشه از چشم بیرون آوردن تغریة تر کردن تصدیة دست بر هم زدن تقریة گوسفند
و گاو ... شیدن تا شیر در پستان او جمع شود تذریة خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر و افشاندن
تخم و مثل آن و بریدن ابریشم گوسفند و چیزی ابریشم بر پشت کذاشتن تا بآن شناخته شود و سوزن
و حسب و نسب کسی تزکیة زاهدی خواندن تغریة بر انگیختن و خوکر کردن تعریة برهنه کردانیدن تعریة
بغین منقوط بریش چسبانیدن و سریش کردن تعزیة بزای منقوط صبر فرمودن تنزیة برجهانیدن
تغطیة نهان کردن و کم نام کردن تطلیة معالجة طلا کردن و طلا چسبیدن بچیزی آب بپهلو از غایت
تشنگی تفقیة رها کردن و جدا کردن گوشت از استخوان تقضیة بقاف و ضاد منقوط قاضی کردانیدن و تمام گذار
دن حاجت تمنیة بتمنا آوردن چیزی تعفیة فراموش کردانیدن تحشیة پر کردن و درون جامه حشو کردن جامه را
و حاشیه نوشتن کتاب را تخشیة ترسانیدن تعفیة نیست کردن و نابود کردن و بعلاج آوردن چیزی
بعد از فنا و آن تعلیة تیر بر هوا انداختن و بلند بر رفتن مرغ بر هوا تغدیة بعین غیر منقوط کسی را طعام چاشت
دادن تغشیة بغین منقوط پوشانیدن تمشیة رفتن و بر رفتن در آوردن و کار گذار کردن و او لازم و متعدی آمده
است ترضیة خشنود کردن تعضیة عضو عضو کردن و پراکنده کردن و آنچه در حدیث آمده است که لا تعضیة فی
المیراث مراد بدین تعضیة عضو عضو کردن چیزیست که نه بغیر زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن
تخطیة بدی از دور کردن و او مشتق از خطی است نه از خطا تغطیة پوشیدن تشفیة بر و یکجا به
نهادن تصفیة صافی و پاک کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن و از ینجانب قول حق تعالی
ثم قفینا علی آثارهم و با قافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند کردانیدن و بر بالا بردن تسقیة
نیک آب دادن تکنیة کنیت و کنایت رسانیدن تنقیة پاک کردن تبکیة کریستن و کریانیدن تذکیة

کار بریدن و تیز کردن آتش و بر شدن آدمی و چاروا و شخص سال با منتهی سالار شدن ستور تزکیة
زکوة دادن از مال و زکوة بستاندن و پاک کردانیدن کقوله تعالی و تزکیهم بهای نظر
بها ستودن کقوله تعالی و لا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوها تبلیة کهنه کردن و پوشانیدن تجلیة
آشکار کردن و پاک و صافی کردن و تیز نکر کردن تحفیة حفا کردن تحلیة شیرین کردن و زیور بر
کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیة رها کردن و خالی کردن تنمیة
رسانیدن سخن بر وجه افساد و نمیمه و هیمه بر آتش نهادن تا افروخته شود و افزایش دادن تربیة
کف کردن آب و شیر و مثل آن ترمیة کارهای خسیس و زبون بیرون از پی رفتن و از ظرف نزدیک
شود چیزی خوردن و ضعیف شدن تدلیة کسی را بحیله در کاری داشتن و چیزی بجای فرو گذاشتن تسلیة
عیش خوش دادن و عیش فرمودن و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی و بر دل کشیدن
سلا شتر ماده و سلا در کتاب بسین مبین است تفلیة پوست وا کردن تصلیة نماز کردن بر مصطفی
علیه السلام و درود کردن و در آتش در آوردن و راست کردن چوب باتش تطلیة بیمار پرستی
کردن و دارو مالیدن تدمیة خون آلود کردن و خون بر آوردن و بخون رنگ کردن چیزی را
تسمیة نام کردن تثنیة دو کردانیدن و کشودن تعمیة کور کردن و پوشیده کردن تغمیة
بغین منقوط خانه را سقف کردن چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تنبیة نیک بنا کردن و زا
داشتن مرغ بر دو بر خود را و خوبه ساختن برای زن و خوبه نمیوه طعام است که در ولادت زن پزند
تروبه بتو بر سر آوردن شیر و آتش آن و از کردن شتر تروبته سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن
وکسی را انشو کسی خواندن فرمودن تسویة راست کردن و تمام کردن و تمام آفریدن و برابر کردن تشویة
بریان کردن و بریان دادن تقویة پروردن شتر نر برای آبستنی و خوب شدن ستر گوسفند در بستن
کرد و شنیده شود تا فربه کردد و فربه شود تقویة بکیاه قوة یعنی بر و ما بیس رنگ کردن چیزی را تقویة بزد
مند کردانیدن تلویة نیک پیچانیدن تنویة کسی را بابت او گذاشتن تبتیة خندانیدن و قصد
و اعتماد کردن بپادشاهی و جای دادن و مانی او بجا آید و مفارقش تعنیة بر افراشتن علم تا اینه
و رنک کردن تحلة حلال کردن و راست کردن سوکند قول عرب است که فعلت هذا تحلة القسم
یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی و قال النبی صلعم لا یموت للمؤمنین ثلاثة اولاد فتمسه النار الا
تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن و زندگی دادن بر کسی ترقیة چیز را لباس چیزی کردانیدن تغشیة

را کنده کردن تفتیت بفاخر و مرد کردن تقتیت بتاف روغن بریاحین و عطریات خوشبوی
کردانیدن تاتیه راه آب باز دادن تاخیه برای ستور آخیه کردن و آخیه جای بست که اسب در وی
بندند تادیه رسانیدن و قرض گذاردن تاریه آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات الفت ا
فکندن تالیه تقصیر کردن تاسیه صبر فرمودن تمایه نشان کردن و آگاهانیدن تلزیه نیک چرانیدن
شتر تخبیه پنهان داشتن و زن را در پرده نگاه داشتن تنبیه آگاهانیدن تلجیه بستم رکازی دا
شتن تطریه تر و تازه کردن تقنیه کشیدن چیزی چنانکه کشیده شود تشفیه آفریدن و
نهادن و برون و افزایش کردن بیدن تبیه بیزاری کردن تجربه دلیر گردانیدن تهریه گوشت
را نیک پختن تجزیه بجیم پاره پاره کردن ترزیه بسیار زبان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و خردمند گر
دانیدن و نفع چیزی گرفتن ابطیه کاهل گردانیدن تخطیه بخطا منسوب کردن تنفیه راندن ابتر
ترنیه کار بر کسی مشکل گردانیدن و تنگ کردن تشفیه کسی را بر کاری داشتن تظلیه تشنه گردانیدن
تکشیه کفک کردن شیر و بر بالای آب ایستادن شیر و رویدن گیاه و بیرون آمدن تسمیه ازین شتر
تکدیه بریز مرده گردانیدن سر ما گیاه را انکلیه موقوف داشتن کشتی را در کنار آب و طعام بهاری دادن
و گیاه خوردن شتر تخیه بکنار کردن ترفیه کسی را بالرفاء والبنین گفتن در وقت نکاح کردن در فا
بمعنی اتفاق است که بعد ازین مبین خواهد شد انشاء الله تعالی تنقیه شکافتن و کور گردانیدن تخلیه
از آب واراندن شتر و غیران تغنیه تخت سرخ گردانیدن تمنیه مبارکباد گفتن و گوارانیدن توطیه
کسی را آب وضو دادن و پاک کردن توطیه گستردن و پامال کردن و نرم کردن تودیه هلاک کردن
ودایت کردن زمین و غیران توریه انداختن شتر سوار خود را و بر کردن ظرف و خیک و مثل آن از چیزی
تولیه والی گردانیدن و پشت بر گردانیدن و چیز را بدان نرخ خریده شده باشد فروختن تبویه جای کر
دن کسی را جای دادن و کسی را بجای فرود آوردن و راست کردن نیزه بسوی چیزی تسویه کسی را
گفتن که بد کردی تذنیه گوشت را بتر انگیختن تصنیه نشستن تقنیه رتعی آوردن تهنیه مهیا ساختن

باب التفعّل

تبتث در نگ کردن و بجای آوردن تعنته خطا و سهو کسی جستن ترنته ارایسته
کردن عروس تغلت بفا بمعنی رستن و ناگاه شدن کاری تلفت التفات کردن بمعنی وانیس
نگریستن تخوت بخاء منقوطه کم کردن بمعنی نقصان کردن ترنموت بمعنی ترنم است بمعنی ترنم است
بمعنی سرایندن و واو تاء دوم زیاده است تنفث خواستن مرد فرومایه بر مال زن بزرگ زاده اند

از بس یکبار نو

۸۱

مال را تفوت در گذشتن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن من باب التفاعل تخافیه
پنهان با هم راز گفتن نهافته بیابه افتادن تفاوت فروافتادن از چیزی و دوری افتادن چیزها با چیزی
مختلف شدن و بر شان تماوت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از شناهی جهنه بار بسیار نمودن بدرد
در باتحات بسته ندانا فرو ریزیدن و باشیده شدن تمتمه زبان پیچیدن بگفتن تا بعنی در گفتن تا تردد کردن
تغمغم بجنبش تعجره آب راندن ترترت جنبانیدن ترجمه بیان کردن لغتی بمعنی دیگر تعتعه کند سخن شدن گو
کشیدن کسی را و بچه آرام کردن و در کس ماندن جاره انکشکه پامال کردن چیزرا چنانکه شکسته شود و تولیة توابل
ص در دیگ طعام کردن تعقعقه از کوه فرو افتادن تاتاه بر گرفتن تا تردد کردن تنحنح حکایت از صوتی
تبعه جهل کو سعد تقدت بکسر تاء و فتح دال غیر منقوطه کشنیز تعدته تملامذه شاگردان تبابعه پادشاهان یمن
و اوج تنج است بتشدید باء و تقوالة مرد بسیار گوی تغره بکسر فا چاهی که بر روی بینی و بر بالای لب بالایین باشد
تکه بند شلوار تکاة آنکه بسیار تکیه کند تولة بکسر تاء خنق و ملطه و دلنو میمی ترعته باده از کوه مان شتر تفدرق
مانند یوز یا گربه در مثل آمده که فلان اغنی من التفه عن رفته و رفته کاه را گویند و سبع گاه نخورد و تزبدیه جامه ای
منسوب بتزبد که نام شخصی است تربدیا تسج تودیه چوبی که بر پستان شتر بندند تا بچه او شیر نخورد و ترعته در
بوستان و در جنبه و دهنهای جوهای خورد که در میان مزارع میباشند و او معروف آمده است و بمعنی الاول
قول رسول صلعم و اله و سلم ان منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة ترکته بکسر را باز گذاشته تممیه شد نگاه آب
در صحرا ترجمه لغتی که بیان لغتی دیگر باشد تطریة بتشدید را عاجت و ضرورة تامورة ابریق و غلاف دل و
صومعه تنوفه و تنوفیه بیابان تخت زیر تسنمه زرهی که در میان کلاه خود باشد تبعه بکسر با و تباعه بکسر اول
عقوبت تحوت حیران و ضعیفان و مردم فرومایه تخذت که در قرآن آمده است بمعنی اتخذت است ترهیه
راه خرد که از راه بزرگ پیدا آمده باشد و جاده و خیره و باطل ترهات ج قالیات خوانند کان و بیروان تهامه
و تهامه شهریست در عربستان نجابه کرم سبز تمتمه بکسر تا گوسفند ماده که در خانه نگهدارند و دوشند و نیز انرا توت
دقیقت که از برگ آن ابریشم پرورند توریة روشنی در کتاب آسمانی که بر موسی علیه السلام فرود آمده است
تهمت دروغ تهلکه هلاک شدن تکله عاجز و آنکه کار خود بکسی واگذارد تخمه طعام ناگوارنده و تخمات ج
تره کینه و خشم و عادت ترات ج تارة یکبار تارات ج ترتوة استر رام شده تلتیه بضم تاء و با نام و لاحقی
تابوة جنازه تلقامه مرد بسیار لقمه فرو برنده ترعیه و ترعیه باضم تاء و کسر تاء و ترعایه آنکه شتر را نیک چراند
تربزة خط و کتابت ترسة سپرها و اوج ترس نث تقصارة یکنوع گردن بند و قلاده الیت تلعا بة

ص

تو لهٔ سخنی زمانه حو

مرده کو
از آب آیند تا و عوارف آب ونیم

تربیة بوزن همزه نسخه

سر در بازی تلغقو جوی آب که از بلندی به نشیب آورده باشند و زمین بلند در میان پست و این از لغات الا
ضداد است ترقوه چنبر گردن تربیه استخوان سینه تحیة درود و سلام تربة خاک تنداره تکبر تا و سکون با
و ذال منقوطتین مردی که مال خود را تلف کند و اسراف کند تربیة تکبر با سر افکنده و بادی که با خاک آید
و نام گیاهیست ترباث ج تکمیة تمام جا یا بیت تلقمة و تلقمة بتشدید لون و تلونة بتخفیف نون حاجت
و درنگ تلیة بفتح تا و تشدید یا و تلاوة بعد تابقیه قرض توفتة عیب تومة دانه که از نقره ساخته باشند
مانند در ترکتة کلاه خود ترکیة خایه شتر مرغ که گذاشته باشد آن را و بوستان که گذاشته باشند
درعایت نکنند و زنی که او را گذاشته باشند و هیچکس بنکاح او نکند تذکرة بند باب الثاء مع الثاء
مضاعف تفث در مکه معظمه شارب گرفتن و سر تراشیدن و موی بن بغل گرفتن و موی زهار را
تراشیدن و ناخن گرفتن و شتر کشتن من باب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن
و سه گفتن و سه کردن و سه یکی کردن و معجون از عطر کردن که آن را مثلث گویند تحدیث خبر کردن
و حدیث گفتن تدمیث نرم کردن تربیث باز داشتن از حاجة و جدا کردن تشعیث پراکنده
کردن تعریث گرسنه کردن تلبیث درنگی کردن یعنی کاهلی کردن تنفیث تشافتن
تحثیث بر آوردن چیزی و بان طرف گردانیدن و خبک آب ماذان طرف آب خوردن توریث
میراث دادن تغویث واغوثا گفتن یعنی ای مردم بفریاد من رسید تلویث تیره کردن آب و آ
لوده کردن تدبیث آرام کردن چیز را و رامت راه تعبیث بدکت چیز را نادیده جستن
تبثیث و تنفیث حدیث آشکارا کردن تحثیث برانگیختن تاریث بدی انگیختن میان مردم
و آتش افروختن تانیث ماده گردانیدن و کلمه را موث گردانیدن من باب التفعل تبعث بر
انگیخته شدن تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن ترتث درنگ کردن و باز ایستادن تحنث
عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن تحنث بجای منقوطه نرمی کردن ترعث گوشواره در گوش کردن
تشعث چنگ در زدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث و تمکث درنگ
کردن من باب التفاعل تحادث با همدیگر حدیث گفتن توارث از همدیگر میراث گرفتن تحاث
حرص نسخه
همدیگر را در سرعت انداختن و همدیگر را بر چیزی برانگیختن من باب التفعلل تلثلث متردد خاطر
شدن و باز ایستادن من غیر المصدر تراث میراث کقوله تعالی و تاکلون التراث اکلا لما و او در اصل
وراث بوده است که واو را بتا قلب کرده اند از جهة خفت باب الجیم مع الجیم من باب التفعیل تلبیج طعام شادکی

تدهیج طعام بهاری دادن نسخه

تبجیج بجای غیر منقوطه شاد کردن تهییج بکو فرو رفتن چشم تفتیج کار آشفته کردن و عصا بر پس پشت کردن
شبان تخریج بجای غیر منقوطه تنگ گرفتن کار بر کسی تخریج بجای ادب کردن من الدستور و بعضی چراگاه چرانیدن
و بعضی را گذاشتن و فراخ شدن و بد الش بسیدن تدریج اندک اندک بر کاری داشتن تمریج
تا پیسه شدن نان و سبز شدن آن از نم یافتن تحجیج ترنگریستن و بکو فرو رفتن چشم تلجیج آشفته
گفتن خبر و پوشیده گفتن تسجیج تنگ خراشیدن تقریج تمام رنگ ناکردن و خون آلوده کردن
تعویج ایستادن و بر بالا بردن تفریج غم وا بردن تفلیج گشاده کردن دندان تفتیج پایها از هم جدا
نهادن برای بول کردن ترویج روان کردن درو والی دادن تزویج برای منقوطه مرد را زن دادن
و زن را شوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تفنیج یکسال نا زاییدن
آبستان شتر تبعیج شکافتن تزبیج اندک کردن و خود را لطایفه و آبستن تشریج بخیه دور دور زدن
و آمیختن تشنیج در هم کشیدن چیز را تفجیج خام کردن تدجیج ابرناک شدن آسمان و پوشیده شدن و و
پوشیدن سلاح تشجیج شکسته شکستن تزلیج در ژرف دریا در رفتن کشتی و غیر آن تا جیج آتش افروختن
ختن من باب التفعل تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج
از گناه باز ایستادن تحرج بجای منقوطه بعلم رسیدن و ادب یافتن تدرج اندک اندک بسوی چیزی
رفتن تزلج خزیدن پای تهیج آماسیده شدن تمدج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بریده شدن آواز تهزج
بنغمه آواز کشیدن تمرج فاسد شدن نان و کره و سبز رنگ شدن از نمناک گرفته شدن تموج
درخشیدن تسنج در دروغ گفتن تشنج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند عضو بران تفنج
عرق کردن بنهای موها تفرج واگشودن غم و خون آلوده شدن و درخشیدن برق تشنج فراهم رفتن
تزبج آگنده و دهن شدن تسبج سبجه پوشیدن و آن یکنوع جامه ایست تعرج ایستادن تفتج گرسنه
گردن تعلج بستم کردن تفنج پایها بر هم نهادن در رفتار تفتیج هم معنی تفتیج است تلج زبان بگرد دهن برآوردن
تا دهن را پاک کند از طعام تفقح آرمیده شدن و افس شکستن و غم وا برده شدن تلزج چسپیده شدن و
چرک بر سر مانده شدن بعد از شستن آن تتوج تاج بر سر نهادن تزوج زن بشوهر دادن تعوج کوژ
و کج شدن تهیج برخواستن باد و گرد و غبار و مثل آن تدجج تمام سلاح در پوشیدن تاجج برافروخته شدن
آتش من باب التفاعل تخالج در دل آمدن شک تداجج با همدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون
کردن هر یک از یاران و هر از بعد یکدیگر تزاوج شوهر کردن و با همدیگر جفت شدن تواشج بهم در رفتن

تزلیج نسخه

ترنج آگنده دهن شدن نسخه
تفلج نسخه

درگردیدن چم
سخن م

تهایج برهمدیگر جستن برای جنگ تلاعج باهمدیگر جنبهیدن تخارج برهمدیگر حجت آوردن وحجت گفتن تفاحج
پایها از هم جدا نهادن تدحرج تلهوج تمام ناپختن گوشت را وتمام بریان ناکردن وناابسوار کردکار ترجرج جنبیدن و
آمدن شد کردن تلجلج آشفته کردن چنانکه تبیین نباشد تبخبخ بسیار شدن ورم شدن گوشت من غیر المصدر
ترج بفتح تا وسکون را غیر منقوطه نام موضعیست تعارج عبد بهار تیج معروفست وبزبان کیل وارنگ گویند
تدبج بسکون را اندرو گر بزبان کیل نونگ گویند تحاج فراخ سال وتنگ سال باهم تاج افسر تولج
خانه آهو وخانه ثور دیگر وحشی باب الثالث مع الحاء المهملة تلاوحج تبج متغدر شدن ترح انده وهناک شدن من باب
التفعیل تبحیح شاد کردن تبریح سخت شدن وشاد ودرنجانیدن تبلیح مانده شدن تتریح اندوهناک شدن
تجدیح زر کردن دو دست وبهم آمیختن تجدح تجلیح تنگ خوردن وبقوة بگذشتن در رفتار ودر کار تدبیح
از دو سر فرو آوردن بر کوع وپشت خم کردن در رکوع چنانکه سر از تن فروتر باشد کقوله صلعم نهی ان تدبیح الرجل
فی الرکوع کما یدبح الحمار تذبیح بذال منقوطه بسیار کشتن حیوانات را ترجیح افزونی نهادن ترشیح پروردن ترفیح
بقاف بصلاح آوردن ترییح براء غیر منقوطه بیهوش گردانیدن وسرگشته کردن وضعیف وسست شدن تسبیح
خدایرا عز وجل بپاکی یاد کردن ونماز کردن تشبیح بشین منقوطه پهن گردانیدن تسریح رها کردن زن وآسان
کردن وموی را فرو گذاشتن وموی را گشودن من القاح وموی را شانه کردن من الاتچ تستور تشریح بشین منقوطه
نیک شرح کردن سخن را وگوشت را تنک کردن تسطیح پهن گردانیدن تسمیح آسان رفتن ودراست کردن نیزه
تصفیح دست برهم زدن وپهن گردانیدن تشقیح رنگ برآوردن غوره خرما تصبیح بامداد دادن وصباح بخیر گفتن
تصریح آشکارا گفتن وآشکارا کردن وآشکارا شدن وپاک وصاف شدن تطریح بسیار انداختن تطفیح
پر کردن حوض وظرف آب ومثل آن تذریح بذال منقوطه آنکه از جزی در آب کردن وذاریح جانوریست در طعام
کردن وذاریح جانوریکه فی اندارغ کرنقطهای سیاه در شاترلت واز جمله سموم تفتیح گشاده کردن وشکوفانیدن
تفریح شاد گردانیدن تفقیح شکفتن وچشم واکردن سگ بچه وغیر آن تقبیح زشت کردن تقدیح بدال
غیر منقوطه باریک میان ساختن اسب را ودر کور افتادن چشم تکویح غالب شدن تقزیح بقاف وزاء منقوطتین
حوایج وتوابل در دیگ طعام کردن تکدیح تنگ خراشیدن تطفیح برهوا انداختن بول تفنیح گشودن در
بقفاحه وقفاحه نام کلیدیست تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن ومغز استخوان بیرون آوردن وبریدن
شاخها از درخت تا پاک شود وآزاد شود تلقیح آبستن دادن مادیان را وگشن دادن درخت خرما تروح راحت
دادن وخوشبو گردانیدن تصویح وتصییح خشک گردانیدن آفتاب گیاه وزمین را وخشک شدن گیاه بر جا

تطویح

در مجلس

تطویح از جای بجای افکندن تلویح اشارت کردن ودرخشان کردن وتابش گرم کردن وسیاه گردا
نیدن آفتاب وآتش گونه چیزیرا توضیح روشن کردن توبیح امساک کردن بخشش وغیر آن توشیح
حمایل کردن کردن وارابستن تقبیح ریم کردن ریش وجراحت تسبیح حطام جا برانداختن در یافتن
تقلیح آمیخته کردن شیر را با آب تا تنگ روشن کرد دو شیر با آبحکی کسی آشامیدن تصحیح درست کردن
تمکن متمکن شدن من باب التفعل تخبخ بر بطرف افتادن تفنج شادی کردن تبطح برهمواری پهن وا
شدن چیزی سیل تربح افزون شدن وخود را جنبانیدن در ارجوحه وبر ارجوحه نشستن وخود را با بنطر
دانطرف دادن ارجوحه بزبان کیل هلاجین گویند ترنح انبطرف وآنطرف میل کردن مست وغیر
آن ترشح تراویدن آب از جایی تسلح سلاح پوشیدن تربح کسب کردن تصبح بامداد خفتن وبامداد
شراب خوردن تضیح تنگ گریستن تفقح واگشوده شدن وشکفته شدن تفتح فراخ نشستن تفصح
خود را فصیح نمودن تلقح ار بر داشتن تلقح آبستن نمودن اشتر خود را آبستنی چنانکه نگذارد که شتر نر نزدی
نزدیک شود تنقح کم شدن پیه شتر وپاک شدن تکلح پی در پی جستن برق تمدح خود را ستودن تمسح خود را
در چیزی مالیدن تندح پهن شدن گوسفندان در چرا کردن تنفح دوختن وشکوفه ای اندر کردن توشح حمایل
کردن انداختن توضح روشن شدن وبجای آوردن توتح اندک آشامیدن تروح در شب رفتن
ودر وجه باد زدن ودراز شدن گیاه وبوی سبزی گرفتن آب تقوح خشک شدن گیاه وسنگ آلوده شدن موی
تریح هم بمعنی تقوح است تطوح وتطیح هلاک وسرگشته شدن تفتیح ریم کردن جراحت وریش من باب
التفاعل تداحج بچوب چیزیرا باهم باتفاق برداشتن تداحج همدیگر را الکوبریدن تسامح آسان گرفتن
تصافح دست همدیگر را گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تیز
زبان نمودن کسی که تیز زبان نبوده باشد تمادح همدیگر را ستودن تناصح همدیگر را نصیحت کردن تناطح بکدیگر
واکوفتن وهمدیگر را شاخ زدن تمایح انیطرف وآن طرف میل کردن مست وغیر آن تواطح المستر انگیختن
وکارزار کردن تطاوح بهمدیگر چیزی انداختن تداوح انداختن تناوح روی بروی یکدیگر شدن تصایح بانگ
بهمدیگر زدن تشاحح بیکدیگر بخیل وحریص نمودن من باب التفعلل تخنخ اخ اخ کردن وخویدن بسر دنفخ
جنبیدن شراب وآب در خشیدن تحلحل تلحلح بیکجا ایستادن تنجنج جای گرفتن وتوانا بودن ترحرح گشاده
نهادن اسب پایهای خود را برای بول کردن تفرطح پهن شدن تکروح در گردیدن ترخرخ بدو زاء منقوطتین
دور شدن من غیر المصدر تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح ج تقاذیح بزای منقوطه توابل که در دیگ طعام

کننده اوج قرح است تبازج تحیتها باب التفاعل من الناقص مصدر الثلاثی المجرد توخ توخ چیزی نرم
فرو رفتن واین هر دو لغة بحرف تا هم منقولست تنخ بجای جای ایستادن من المجمل من باب التفعیل تسبیخ
سبک گردانیدن و سبک شدن و خشم و نبیره را از هم جدا کردن و واجیدن آن و سخت خفتن تدبیخ
پشت بر آوردن و سر فرو افکندن در رکوع تدنیخ بیکجا ایستادن و گشته شدن بینائی چشم و خوار شدن
و سر در پیش افکندن و بلاپسیدن خربزه و مثل آن و کوشدن پس شتر اشتر و این لغة از عمل اللغة
منقول است تشبیخ تشیخ خواندن کسی را و پیر شدن تدبیخ رام کردن تشدیخ سر چیزی را کوفتن و شکستن
چیزی تضمیخ آلوده کردن تمریخ بپالودن و روغن مالیدن تفریخ بچه آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن
توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرک کردن تدویخ در شهرها گردیدن و مقهور کردن تنویخ
رام کردن من باب التفعل تبذخ بذال منقوط گردنکشی کردن و بلند شدن تبلخ تکبر کردن تفتخ بتکلف
آواز سخت کردن و لغمان کردن تنوخ جنبانیدن شتر نر ماده را تا باو جمع شود تضمخ آلوده شدن
تفسخ از هم بر ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را بروغن آلودن توسخ چرکین شدن تشیخ
پیری نمودن تمخخ مغز استخوان بیرون کردن من باب التفاعل تبازخ باز ایستادن و ظاهر کردن سرو
خود در اثر افتخ با احد بیک سنگ یا تیر انداختن تناسخ متغیر شدن زمان و منتقل شدن زمانه صورت
آدمی بصورت دیگر و مردن ورثه از پی ورثه دیگر و میراث و اخشیده ماندن من باب التفعلل تجلیخ آرمیده شدن
کرما تخنخ و فروختن شتر من غیر المصدر تخ خمیر ترشش توخ تمام قبلا لبت باب التفعیل من الثلاثی المجرد
تکد در شهر ایستادن تلاد کهنه شدن مال یعنی قدیمی شدن آن و ایستادن در میان قومی تردادی باز دادن جواب
امانت و غیر آن من باب التفعیل تبرید خنک کردن تبلید خود بر زمین زدن تبعید دور کردن تجرید
برهنه کردن و شمشیر از میان بر کشیدن و بریدن شاخهای درخت تا درخت آزاد شود تجعید موی را جعد
واوج کردن تجلید کتاب را است پوست کردن و پوست را از شتر وا کردن تجنید لشکر جمع کردن
تحرید بحاء منقوطه در غضب آوردن و رنج کردن و بلند کردن خانه و طاق ساختن در عمارت کردن تحمید
نیک ستودن تخضید بضاد منقوطه سخت بریدن تخلید جاودان کردن و دست برنجین در دست
کردن و گوشواره در گوش کسی کردن تربید سینه را وازدن و واجیدن تزنید ناکس و بخیل گردانیدن
و بستن موبهای شتر تحویلهای خرد بعد از ولادت او و وا افتادن زیهدانش و تنگ و پیدا گردانیدن جا
ترشید خاکستر کردن ترفید بر فاده بستن جراحت و بزرگ گردانیدن و مهتر گردانیدن تزهید زاهد

ورام کردن

ورز برآوردن گشت ماده شتر را

واجیدن و کف کردن چیزی نخه

گردانیدن

گردانیدن و بی رغبت گردانیدن تسبید ستردن موی و بر آمدن موی و موی کسی بموی خود پیوستن
زن و چرب نا کردن موی تسمید موی کسی بموی خود پیوستن و سرگین و خاکستر در زمین زدن
تسرید زره را تنگ پیوستن بهم و کار را پیوسته کردن و سوراخ کردن و مشک دوختن و تنگ بافتن
راندن تشنید چوب بر دیوار داشتن تشهید بخواب گردانیدن تشرید بشین منقوطه راندن و پراکنده کردن
کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید بر کوه بر رفتن و بنشیب بر فتن تضمید بضاد
منقوطه بغیر از دستار چیزی دیگر بر سر بستن مثل جامه در گو و در جراحت نهادن تصعید در تنگ کردن
و رام کردن و پامال کردن و راه بقطران آلودن و به بند سخت گرفتن تقرید اندک کردن و اندک دادن
و آب بکسی بقدر دادن که سیراب نشود تلهید بهره در داشتن چیزی برای خواری و زبونی تعقید ساختن
و مهیا کردن تعرید بعین غیر منقوطه گریختن تعقید بنک بستن و بسیار گره زدن تغرید بغین منقوطه
آواز گردانیدن تفنید کسی را بدروغ یا بضعف و یا کم عقلی و یا غیر اینها نسبت کردن و ملامت کردن تقلید خوار
کردن تلبید بر هم نشاندن تکمید گرم کردن عضو بر کوی گرم و مثل آن تمجید بزرگ یاد کردن تمرید
هموار کردن بنا و بی برگ ماندن درخت تمهید عذر خواستن و نیک گستردن و دراست ساختن کار و صلاح
آوردن کار تملید نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تنجید دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن تنضید
بر هم نهادن تسخید زرد شدن تنجید در خواب کردن توتید میخ زدن توحید و تاحید یکی گفتن
توکید تاکید استوار کردن توقید آتش افروختن ترید گلگون کردن و گل بیرون آوردن در
تولید چیزی را آتش کردن توطید برجای داشتن و استوار کردن تولید بزایانیدن و از گو
بچه گرفتن و چیزی از اصل بدید آوردن تجوید نیک کردن و نیک گفتن تخوید بخاء منقوطه بشتاب رفتن
تدوید کرم در طعام و در غله افتادن تذوید بذال منقوطه نیک دور راندن تزوید توشه دادن کسی را تسوید سیاه
کردن و مهتر کردن تعوید عادت کردن و پیر شدن اشتر و خوگر کردن حریص گردانیدن سگ را بشکار
تقوید نیک کشیدن تهوید جهود گردانیدن و نرم رفتن لقول النبی صلعم و آله و سلم اسرعوا المشی فی الجنازة
ولا تهودوا تهود الیهود والنصاری و خسبیدن و مست گردانیدن شراب کسی را و آرمیده و نیکو گفتن تبهید
جنبانیدن و منع کردن تشیید بلند کردن بنا تعیید عید کردن و بعید حاضر شدن تقیید بند کردن و کتاب را
نقط زدن و اعراب زدن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن و حلبهای مختلف
بر جامه انداختن و دریافتن حد تحدید تیز کردن و حدهای چیزها آشکار کردن تخدید بخای منقوطه لاغر شدن

و فریب دادن و نکوهیدن کار ... گردن نخه

دور هم کشیده شدن پوست و گوشت تزدید و ترداد واگردانیدن چیزی را تسدید راست گردانیدن
و توفیق دادن برای راستی و صواب تهنید نسبت بند کردن چیزی را و ببازی و ملاطفه بنده عشق
خود کردن کسی باز ایستادن از دشنام دادن و تیز کردن شمشیر تشدید بشین منقوطه استوار کردن و بر کسی
سخنی دادن و حرف را مشدد کردن تعدید مال برا جمع کردن و چیز را تا بپایان رسانیدن و شمردن تقدید
گوشت را قاق کردن و جامه را دررانیدن تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن و شهرت دادن و عیب
و پرده دریدن تمهید ترسانیدن تایید قوت دادن تابید جاودان کردن من باب التفعل تبعد خود را بآب
تشنی نبلا کنده نمودن و دست برهم زدن از پشیمانی و حیران و متردد و خاطر شدن تجرد و مجرد شدن
تجسد صاحب تن شدن چیزی تجعد گشتن موی تجلد جلدی کردن و جلدی نمودن تحشد بحای غیر
منقوطه و شین منقوطه جمع شدن تحمد خود را ستودن تربد ابرناک شدن هوا و ترش روی
شدن و متغیر شدن روی از غضب تهبد هبد کردن و هبدانه حنظل است ترصد چشم داشتن
تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تلبد دنگ شدن تسحن تشهد جهت تشهد خواندن نشستن در
نماز و شهادة آوردن تقعد رنجانیدن و سخت شدن کار و بالابر شدن تقصد مرهم نهادن و دارو بر جراحت
خود تعبد به بند گرفتن و عبادت کردن تلبد غلیظ شدن شیر و ترش شدن آن و بمیانه آسمان رسیدن
آفتاب تعقد بسته شدن تزبد کفک کردن و شتابیدن تقصد بقصد چیزی کردن تعهد پاینداری کردن
و نگهداشتن تغرد آواز گردانیدن تقمد بغین منقوطه پوشانیدن تفرد یگانه شدن تفقد واجستن
و دراز کشیدن تقصد گسسته شدن و مردن و پاره پاره شدن نیزه تقعد باز داشتن و باز ایستادن و
تقصیر کردن تقلد در گردن خود انداختن کاری و گردن بند در گردن افکندن تلبد بر هم نشستن و سینه
بر زمین نهادن مرغ تمرد در سرکشی کردن و اصرار نمودن تمهد راست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای
یافتن تهجد خفتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است توحد یگانه شدن
توجد غم خوردن تورد در بوی آب آمدن و گلگون شدن آب و اندک اندک در رفتن بچیزی
توسد بالش کردن چیز را توطد پابستادن توعد ترسانیدن توقد افروخته شدن توکد تاکید
استوار شدن تردد دو تند برگرفتن تعود عادت کردن و خوگر شدن تهود جهود شدن و توبه کردن
و عمل نیک کردن تقید آنجا خرامیدن تزید افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن
نرخ و زیاده برافرفتن تقبد شکار کردن تقید بقاف خود را بند کردن تبدد پراکنده شدن تجدد

نظم

بجایم نو شدن تخدد بخاء منقوطه درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن التشدد سخت شدن و بخیل
شدن تنقد دشکافته شدن و پراکنده شدن تلدد بسوی چپ و راست خود و الیس نگریستن تمدد
خرامیدن و خود را بازیدن تهدد ترسانیدن توءد آرامیدن و آهسته رفتن تابد خشم گرفتن و وحشی شدن
و خالی شدن تابید تو تنگ شدن من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن تجالد همدیگر را بتازیانه
زدن با همدیگر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و مر صواب جد جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن
تواقد همدیگر را یاری دادن تفاقد همدیگر را نایافتن تساند بر همدیگر رفتن جانوران و طیور و سایر حیوانات
برای باع تساندیشت بچیزی واکذشتن تقاعد از کار باز ایستادن تعاقد با همدیگر عقد کردن تعا	هم
پایندانند و عهد کردن و نگهداشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر نفقه یکدیگر
تناشد با هم شعر خواندن توارد با هم بآب آمدن و با هم در آمدن بجای تواعد با همدیگر وعده نهادن توافد
با هم بجای رفتن توالد با همدیگر زه و زاد کردن تزاید افزون شدن تناکد دشوار گرفتن تحاقد با همدیگر خلاف
کردن تراقد با همدیگر و کردن چیز را نقصاد با همدیگر دشمنی کردن و تماهدا بی تباد همیر خود را و مانند خود را اگر
فتن در کاری تناد ببون و دال مشدد از همدیگر رمیدن تناد بکسر و تخفیف دال که در قرآن آمده است
یعنی همدیگر را آواز دادن و در اصل تنادی بوده است یا را جهت تخفیف و دلالة کسره بروی حذف کرده اند و بعضی
قرآن تناد خوانده اند بتشدید دال من باب التفعلل تمعدد دور شدن و سیر شدن جوان و بزرگ شدن
و درشت شدن کودک و درشتی زیستن و ناخوش جر کردن من غیر المصدر تجالید تن تالد و تلاد مال کهن
و چیزی باشند از حیوان و قرآن و مال که نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده باشد تدنعل اسرات
یعنی ... زن ... مال کهن و مال کسی که جای دیگر زاییده باشد و او بزرگ شده باشد تعارید خانهای
کبوتران ترید نام قبیله است باب الثلاثی مع الذال المعجمة من ثلاثی المجرد تخذ و تخاذ گرفتن و ستادن من باب التفعیل
تعویذ در پناه آوردن و تعوید کردن برای دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که از انبذ گویند
تجمیذ بجمد را گردانیدن تنفیذ فرستادن و روان کردن فرمان تشحیذ تیز کردن تقذیذ سنگ
حقبه و میانه بالا گردانیدن تبوذ جست دست برداشتن چادر و در زشتن و ریز شدن من باب التفعل
تنقذ رهانیدن تلمذ بر کسی چیزی خواندن تشوذ دستار بر بستن تعوذ اعوذ بالله گفتن تمنذ و خوش
آمدن و مزه یافتن من غیر المصدر تلمیذ شاگرد تعویذ تعویذ باب الثلاثی مع الراء من ثلاثی المجرد تجر بازرگانی کردن
تردد دور شدن و افتادن تبار هلاک شدن تمر چیزی بخورد کسی دادن فنیار یعنی پسر است یعنی رفتن

و زند است ... دشوار کردن
و خود را ... گردن کس ...
در خود و بوس ... نیز ...

جوشن زردن و نیزه

من باب التفعیل

تیسو سحیت دست و پا بر داشتن چاروا در رفتار و فربه شدن تهدا امار روشن شدن
تأبید ابد کردن تاخیر وا پس انداختن و وا پس بردن تأمیر امیر کردن تا ... انبار
بر کسی بستن یعنی لنگوته تأشیر بشین منقوطه تیز کردن دندان تأبیر بر دادن درخت خرما ب
تقدیر بجا اندازه خرج و نفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا کردانیدن و شناسانیدن و
روشن کردانیدن و به بهره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد کاری کردن و پیش کرفتن بکاری تبغیر
بازی کردن کودکان به بغیری و بغیری در کتاب یامین است تبخیر بخار انگیختن تتبیر هلاک
کردن تتمیر خشک کردانیدن خرما و کوشت را تثمیر بسیار کردن مال و مسکر آوردن خنک
مات تثویر بر انگیختن جنگ و فتنه و کرد بر خیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن ج تجمیر بخور را
در پیش داشتن در جای دشمن و خوشبو کردانیدن چیزی دشنه و درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و
موی سر جمع کردن و در پس سر بستن تجحیر فراخ کردن چاه تجبیر نیکو کردن شکسته باز بستن تجویر بجور نسبت
کردن تحجیر بر سنگ کشیدن ح تحذیر ترسانیدن و پرهیز بدن تحجیر داغ کردن بکرد اکرد چشم شتر و خطی
کرد ماه بر آمده شدن تحقیر زبون و خوار کردانیدن و تصغیر کلمه کردن چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر مبین خواهد
شد تحسیر بر انداختن مرغ و درست افکندن تحویر سپید کردن و کرد کردن نان و غیر آن و کرد اکرد
چشم شتر داغ کردن تحسیر سرکشته کردن تحریر آزاد کردن و فرزندان را بعبادت خدای تعالی کذاشتن
و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن خ تخسیر هلاک کردن و زیان کار کردن تخدیر در پرده داشتن
و سست کردانیدن عضو و نخس کردانیدن تخضیر بضاد منقوطه سبز کردن تخفیر شرمنده کردن و زینهار دادن
تخمیر سرشتن و پوشانیدن تخییر اختیار دادن د تدثیر تیمار کردن مرغ آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن
و پس از مرگ بنده آزاد کردن و حدیث از کسی روایت کردن تدمیر هلاک کردن ذ تذکیر یاد آوردن
دن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تذمیر دست در فرج شتر بردن تا دانسته شود که بچه او نر است یا ماده تذر
بر کسی ذر پستان چاروا مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه شدن دندان ر ترذیر بسیار آبستن در دروغ
کردن و نیکو کردانیدن س تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل گفتن و چیزی باطل نمودن جهالجبل تسجیر
پر کردن و کرم کردن تسخیر بجای غیر منقوطه محتاج کردانیدن در طعام و شراب و فریب دادن و بسیار جادوی
کردن تسخیر رام کردن و بتکلیف کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش تیز افروختن تسکیر چشم
بستن و خیره کردن چشم و خمار زده کردن و کلو کرفتن چیزی را تسمیر روشن و رقیق کردن شیر با آب

و بکذاشتن و میخ آهنین بچیزی زدن تسویر دست برنجن در دست کسی کردن تسییر از شهر بیرون
کردن و جل اسب برداشتن و جامه مخطط بخطها همچون دوال بافتن و در اندوه چیزی ش تشتیر و تشنیع
عیب کردن تشجیر نقش کردن چیزی بصورة درختها تشمیر دامن بر چیدن و چست شدن در کار و برداشتن
کرده و فرستادن تشویر انفعال کردن و شرمسار کردن و اشارت کردن تشقیر چیزی را بآفتاب خشک کردن ص
تقصیر فرمودن تصدیر اول کردانیدن و مقدم کردانیدن و تخت سینه و سینه کردانیدن و چیزی را سینه سا
ختن و سینه کردن و سینه بستن و سینه بند کردن تصغیر رو بکردانیدن از غایت تکبر تصغیر بعین منقوطه
خوار کردن و خرد کردن یعنی کوچک کردن و مصغر کردن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم مفتوح
کردن و بعد از حرف دوم یای زیاده همچون رجیل در تعریف رجل تصغیر بغا زرد کردن تصقیر نرم کردن خرمای
خشک بدوشاب تصویر صورت کردن ض تضبیر استوار حلقه کردانیدن تضمیر ستور را لاغر کردن و علف
دادن ستور را تا فربه شود تضفیر بغا بافتن بافتن رسن و کیسو و از موی و غیر آن چیزی بافتن ط تطهیر پاک کردن
تطییر پرانیدن تظییر تیز کردن ظ تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و بر آمدن کیاه مقدار ناخنی ع
تعبیر عبارت ساختن و از چیزی سخن کردن و بیان خواب کردن تعفیر تقصیر کردن و عذر آوردن و تعفیر را آلوده
یعنی بسرکین آدمی آلودن تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن و برز داشتن و بار کران نهادن
تعشیر ده کردانیدن و نشان عشر در مصحف کردن و بانگ کردن خر ده بانگ کردن چیزی را بیکنوبت
عشر از شدن شتر ماده است وقت آنکه بروی رفتن ده ماه کذشته باشد تعسیر دشوار کردانیدن تعفیر
در خاک کردانیدن و سپید کردانیدن و خشک کردن کوشت بر دیک کرم در افتادن و در خاک مالیدن لیکن
خود را تا بچه شیر نخورد و داین و در وقت شیر از بچه باز کرفتن باشد تعکیر تیره کردانیدن آب و شراب تعمیر دراز
عمر کردانیدن تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشمه و بر کردیدن و بر کردانیدن تعییر سرزنش کردن تعبایر
سرکین در زمین زدن تا قوت یابد غ تغویر بغور در رفتن و خواب چاشت کردن تغییر از حال بکردانیدن
تغریر در خطر و هلاک انداختن و دندان نشین کودک بر آمدن ف تفتیر سست کردن تفجیر آب روان کردن
تفخیر بخاء منقوطه حکم کردن کسی بر کسی در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن و مهره
را در رشته کشیدن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی کشادن تفکیر اندیشه کردن ق تقتیر
تنگ گرفتن بر کسی تنگ کردن و بر انگیختن بوی کوشت و بوی بریان و بوی عود تقویر کرد بریدن و لاغر کردن و بخشش
بخش رکنیدن جامه و خربزه و غیر آن تقدیر اندازه کردن و اندازه چیزی نکهداشتن و نوشتن و آفریدن و واجب

بهوکردن تقشیر پوست واکردن تقصیر فروگذار کردن کار وکم کردن موی وبنک جامه کوفتن وشستن وباز
ماندن از چیزی کوتاه کردن تقطیع بکانیدن وبر پهلو انداختن ودر قطار کردن تقعیر در میان سخن رفتن ونهایة
سخن رسیدن وتعمق در شدن در سخن تقریر سخن گفتن وقرار دادن وباقرار درآوردن ن تکبیر خدای عزوجل بزرگ یاد کردن
کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره گردانیدن تکسیر شکستن وجمع مکسر آنست که بنا واحد او سلامت نماند
تکفیر از دور سر فروآوردن جهة خدمت کسی واز گناه درگذشتن وکفارت دادن وکافر خواندن تکویر برهم نهادن
دن اسباب ودرخت ها وفراهم آوردن وانداختن وافزون کردن ودرشتی از چیزی بدر بردن وچیزی برای
چیزی درآوردن ودستار بر سر بستن تکریر وتکرار بسیار واگردانیدن م تمشیر پراکنده کردن
وبرگ بدرآوردن وشاخ ودرخت گیاه برآوردن زمین ن تنویر روشن کردن ودرروشن شدن و
شکوفه آوردن گیاه ودرخت تنثیر نیک نثار کردن تنشیر پراکنده کردن ووا کردن جامه ونامه
تعوید نوشتن وافسون ونیک زنده کردن تنبیر علم بر جامه انداختن در بافتن تنصیر کسی را نصرانی کردن اینجا یعنی
عیسوی گردانیدن تنضیر بضاد منقوطه تازه روی گردانیدن وبناز ونعمت پروردن تنفیر رمانیدن وافزون کردن
کسی را بر کسی در حسب تنقیر در کاویدن از چیزی وآواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال بگردانیدن وبسم اکر
کردن و توتیر زه بر کمان کردن توبیر در زمین درشت وسنگستان رفتن وبسیار ایستادن در جای
توثیر نرم کردن بستر وحصیر ومانند آن توذیر پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر بغین منقوطه
سخت گرم کردن توفیر تمام کردن وبسیار کردن توقیر بزرگ داشتن وآزموده کردن وآرمیده کردن توکیر
مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت وپر کردن شکم وخیک وظرف وغیر آن بچیزی م تهجیر در نصف نهار
که زمین سخت گرم باشد بجای رفتن تهدیر بانگ کردن شتر نر تهویر وتهییر ویران کردن ی تیسیر آسان
گردانیدن وتوفیق دادن وبسیار شدن نسل شتر وگوسفند وبسیار شدن شیر شتر وگوسفند من باب التفعل
تجدد تفقر بسیار علم شدن وتبقر بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است تقعر جز به شدن تبجح خود را خوشنودی
گردانیدن تبحر تبقر نیک گریستن وشناختن تبثر بثره وآبله برآوردن تحجر کرانی کردن وبرآمدن گیاه
بعد از آنکه خورده وچریده شده باشد تحدر بدال غیر منقوطه آماسیدن ونشیب فرود آمدن تحسر اندوه خوردن کسی
برای چیزی که باو نرسیده باشد وافتادن پشم شتر وغیر آن وماند شدن اسب وجاده او باز در گرز رفتن
تحجر سنگ شدن تحجر تنگ شدن تحبر خیر خواستن تحدر ره نشتر در پرده شدن تحفر بتر ترم داشتن
واز کسی زینهار خواستن تحمر مقنعه را افکندن تذمر بذال منقوطه ملامت کردن خود را بر چیزی فوت شده و

وکرده

وکرده وداشتن چیز را در پی خور وشدن وترسانیدن تدبیر بایست کاری کردن تدثر جامه بر خود در افکندن وبر بر فتن
جارو وای نر بر ماده وبر ستور نشستن بطریق برجستن تذکر یاد کردن وبیاد آوردن تدمیر هلاک شدن
تزحر سخت نفس کشیدن وکشادن شکم تزکر پر شدن خیک از چیزی تسخر سخره خوردن تسحر بحاء منقوطه
افسوس داشتن ورام شدن ونچور کار فرمودن بیمزد تشذر بذال منقوطه برای جنگ ساخته شدن ودو
در از کشیدن جنگ وشتاب کردن وخرمی نمودن وترسانیدن وبر پس اسپ نشستن وجامه را مانند دام
ساختن واز میان پای بدر بردن وبر پشت فروزدن ودم میان هر دو پای زدن سگ وغیر آن تشکر سپاس
داری نمودن تشمر مهیا شدن برای کاری تصبر شکیبایی بر خود گرفتن تصدر بالا نشستن تطهر پاک
شستن وپاک گشتن وپاکی نمودن وپاک شدن تعفر تنگدل شدن واندوهناک شدن تعسر بر چیزی
برآمدن تعطر خود را بچیزهای خوشبو خوشبو ساختن تعذر دشوار شدن وعذر خواستن ومردار آلوده شدن
من القاح وتفجر آب اندک اندک آشامیدن تفجر روان شدن تفشر بشین منقوطه کهنه شدن وپاره
وپاره شدن آن واز هم افتادن جامه وغیر آن تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تقدر ساخته شدن
وباندازه شدن وقرار گرفتن تقذر بذال منقوطه ناخوش شمردن چیز را تقشعر بغین منقوطه کوشش کردن تکسر در رفتن
تقشر پوست واشدن تقطر چکیده شدن وبر پهلو افتادن ومهیا شدن برای کارزار تقصر مهیا شدن
برای کارزار تقعر در بن چیزی در رفتن تبختر بخاء منقوطه جهیدن گاه باد واو ملاحظه کردن که از کدام سوی بجهد
تمشر تواکر شدن تقفر پیروی کردن تغمر طلب کردن تنمر شکار ادر مهتاب تکبر گردنکشی کر
دن وبزرگی بر خود گرفتن وبزرگوار شدن تکثر بسیار خاستن تکدر تیره شدن تکسر خرده مرده شدن تکفر
پوشیده شدن سلاح تمدر بدال منقوطه نمکیدن واندک اندک آشامیدن تمذر بذال منقوطه بدنفس شدن
تمطر شتافتن در رفتار تمکر بعشق معرفة نشد تمهر نیک استادی نمودن در کاری تنشر شدن تنغر
بغین غیر منقوطه ریزیدن موی تنغر شدن رنگ تنفر ترسان شدن تنظر چشم داشتن تنکر از حال
بگشتن ونکره وناخوش شمردن تنفر رمیدن ودوری جستن تنمر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجر
در میانه روز که نیمروز باشد بجای رفتن ومانند شدن بمهاجرین توعر درشت وناهموار شدن توفر
تمام دادن حق کسی را توقر آرمیدگی نمودن تیسر آسان شدن تحور بر پهلو افتادن تقور بر باد
رفتن تعود بعاریة گرفتن تمور حرکت کردن وموج زدن وافتادن موی وپشم از حیوان توکر بر طعام
شدن حوصله مرغ وپر شدن معده وشکم از طعام وشراب تشور شرمسار شدن وانفعال خوردن

تشویر چو شنیدن تصور صورت چیزی بعقل در آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای فتادن
تکور افتادن و مهیا شدن برای کاری تعفور بضاد منقوطه بر خود پیچیدن از درد یا از گرسنگی یا از انفعال انفعال
کردن تنفر از دور باتش نگر کردن و آهنگ بکار داشتن تهور در نهتر خراب شدن و بی باک شدن و بایکار
بجنگ یا بکاری در رفتن و بیشتر از شب گذشتن و شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر زمستان گذشتن و شکسته
شدن سرمای زمستان تحیر سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیر بخاء منقوطه گزیدن
سرای گرفتن تطیر فال بد گرفتن تغیر از حال گشتن تحرز بجوز شدن و رمیت یافتن تقرر آرام گرفتن تکرر
بسیار کردیده شدن تابرتر قبول کردن درخت خرما تا تر شلوار پوشیدن و لنگوته بر خود بستن و لنگوته پوشیدن
زن در خانه و دو توشدن و خم شدن تاخر واپس رفتن و واپس افتادن تاکر چاه کندن از برای درخت نشاندن
عمران تا مر امیر کردن من باب التفاعل تبادر با هم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری تباشر یکدیگر را مژده دادن تجاذب
یکدیگر و کبری کردن تخاذر بخاء منقوطتین یک چشم را در هم کشیدن و چشم انگشت گردانیدن تا چیزی نیک دیده
شود تخاصر بخاء منقوطه و صاد غیر منقوطه دست یکدیگر را فرا گرفتن در رفتن تدابر پشت بر هدیگر کردن تذاکر با هم یاد کردن
تذامر بذال منقوطه یکدیگر را بر جنگ برانگیختن تساکر خود را مستی نهادن تشاجب با هدیگر خلاف کردن و نیزه زدن
و سر درخت خوردن چاروا تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر با یکدیگر صبر کردن تضاغن بضین منقوطه
خوار و زبون آمدن بخشم کسی و خواری نمودن تضافر و تظاهر هم پشت بودن و هدیگر را یاری دادن تعاسر با هدیگر
دشوار گرفتن تعاشر بشین منقوطه با هم زیستن تعاقب هدیگر را کشتن و هدیگر را جراحت کردن و با هدیگر جنگ
پی بردن تفاخر با هدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر بیاپی شدن و با هم جنگیدن تقامر با هم قمار باختن تشاجر با هم نزدیک
شدن در جنگ تکاثر با هم مفاخره کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر با هم پاشیده شدن تناحر بحاء غیر منقوطه هدیگر را
کشتن تشاور از یکدیگر گزیستن بگوش خشم و غضب تناذر بذال یکدیگر را ترسانیدن تناصر هدیگر را یاری دادن تناظر
هدیگر نگریستن تنافر با هم نزد حاکم رفتن برای اثبات دعوی زیادتی اصالت و از هدیگر دوری نمودن و رمیدن
تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از هدیگر جدا شدن و از هدیگر بریده شدن تهاتر دعوی باطل نمودن بر یکدیگر تیاسر
از سوی چپ رفتن تواتر بسیار شدن تواتر پیاپی شدن تجاور با هدیگر همسایگی کردن تحاور بحاء غیر منقوطه
یکدیگر را جواب گفتن تزاور هدیگر را زیارت کردن و برگردیدن تساند با هم بر بستن تشاور با هم مشورت کردن
تغاور بغین منقوطه و تناهر هدیگر را غارت کردن تسایر با هدیگر سیر کردن و رفتن تطایر با هدیگر بریده شدن
و پراکنده شدن تغایر غیر هدیگر شدن تتابع با هدیگر پیاپی یکی کردن تشاتم با هدیگر دشنام گفتن تعاین

غیر منقوطه شب بیدار شدن تعار از هدیگر گریختن تعاد با هدیگر فرار گرفتن من باب التفعل تحرجم چیدن سخن تکلم
بزرگ تعرعس گردیدن آواز در گلو تعرمز از بدن تن ازتن ازتاز که تجحجب آواز کردن تبختر بخاء منقوطه خرامیدن
تقعر تعباد و عین غیر منقوطتین گرد و مدور شدن تبحش بحاء غیر منقوطه و ثاء سه نقطه پراکنده شدن تبعثر بثاء سه نقطه
دل برهم آمدن تعیلم فاسق و فاجر شدن تغشم مقهور کردن و بر برادر رفتن تمحر مانند مهاجرین شدن من
غیر المکسر تمر خرما تمر تمام خدا و ند خرما تعار نام کوکبست تشویر انفعال فر سار خیال
گویند فلان تشویر دارد یعنی انفعال دارد و فلان تشویر خورد یعنی انفعال خورد تنجیس زمی تاجر بازرگان و خمر فروش
نجار تنخ و تحاج زشت نمایان شده بود را بسیار که آن اندازه بنا نهادن کنند تار جشید بدرا فره و باریک پوست
تنکار نوعی از بوره زرگران تعضین بضاد منقوطه رنگ کاسه جفنی تر اثر کارهای بزرگ تیار موج دریا و رنگ نیک
تو تر نقطه آهن پاره که بان اندرون بستم شتر را پوشت و اگر شود تا اثر آن بر زمین پیدا شود تند تن نام شهر
تیر بار یعنی ترات و اوج ستاره است تعت از بشین منقوطه نام موضعیست تقدیر سینه بند بالان شتر و این تو
میست از جنگ پالان شتر و بر صورتهای که بر در دیوار و غیر آن کشیده باشند تقصار بکسر قاف قلاده است
کردن هم گویند تفاصیر تور ابلجی واو نام ظرفیت که در آن آب خورند تنور بتشدید نون تنور نان تمجید
و جزو جان و خون و نفس تیقور رنگ تیا هیب جمع تیقور آمده تباشیر خرده و او جمع اول صبح
و اول هر چه باشد و نشانها تقش نام مرغیست باب الفاعیل از اسامی مصادر الثلاثی تبر کشتن و جنبیدن او
و دان ترز و قوی شدن گوشت و غیر آن باب التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن و بیان
کردن و از همسران خود گذشتن بفضل تشمیز زدن تبریز پر کردن تنجیز تحنیز برجهانیدن تعلیز
رمانیدن تجهیز ساز کردن لطف جامه رشته و علم بر جامه انداختن در بافتن تعجیز بر شدن زدن و عجز نسبت کردن
کسی را و خوار گردانیدن و باز داشتن از کار تعزیز بعین غیر منقوطه و بال زمین فرو بردن بیخ تنقیز تقایز سخن
انگشت گردانیدن و برجهانیدن تنقیز بقاف برجهانیدن تنبیز لقب نهادن توعیز اشارت کردن و فرمان داد
تجویز روا داشتن تقویز بکفا بیابان بردن و مردن ترجیز موزون کردن سخن و از بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا
کردن تجویز بجاء غیر منقوطه راندن شتر را بسوی آب تخزیز تنها کردن بر دندان نهادن سر دندان جوانان
تا سر دندانها تیز باشد ترزیز کاغذ را مهره دادن و چیزی را صیقل کردن تعزیز عزیزی کردن و قوی گردانیدن تلذیذ
سبز کردن و در هم ریسه گردانیدن کسی را انگیز ترنش و شیرین گردانیدن تهزیز نیک گردانیدن من
باب التفعل تبرز برای غایط کردن بیرون رفتن و تحلف مهیا شدن برای کاری تجهز ساختن تخته ذ بر بردن

وقیل دریا الارض
وقیل نقوم

یعنی نیک پرداخت کردن نمد

جنبانیدن

تقرّج بتمیز کرده دو چیز کی بر خود گرفتن ترنّج جنبیدن تعجّز رسیدن لب و شتر نشستن تقعقع دست را بانگ کردن
تجاوز آن ابشن کردن بچیزی تحلّز رهیدن تنجّز حاجت کردن روا خواستن تجوّز آسان فرا گرفتن و مجاز سخن
گفتن تخوّز و تحیّز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیّز از همدیگر
جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن تخشّن زخمه شدن لب و دندان و پاره پاره شدن تخیّن عزیز شدن و
سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان اشتر تلقّن بهم در رفتن شدن عضو در حلق تنقّن بر پرهیزیدن کار
شدن و هیبه و طمع شدن از مرداری و بدی تمیّن رنگیدن من باب التفاعل تبادر بروی یکدیگر برای جنگ
تحاخر باهدیگر سلیح کردن تغامز باهدیگر بچشم اشارت کردن تناهض باهدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز همدیگر را بلقب
خواندن تجاوز در گذشتن من باب التفعلل تجرمز بجیم جمع شدن در رفتن بشب تقرهز جنبیدن من باب
المعد تارز قوی و سخت خشک تبارز مرد کوتاه در هم آرایشه تجاوز نوعیت از جامه برد باب الثامن
الشین من مصدر الثلاثی المجرد تغس و تغس هلاک شدن تناس سخت رفتن من باب التفعیل
تترّس با سپر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن و بمعنی در خود گرفتن هم آمده است تجلیس محکم رای کردن
و آزمودن تحلیس بحاء منقوط برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تعلیس
بعین غیر منقوطه آشامیدن و آزموده کردن و سخت کردن در دل تفریس آزموده گردانیدن و محکم گردانیدن و بد زبان
گرفتن و ناهموار و درشت کردن زمین و چاه چنانکه گوید دندانه دندانه دار تدلیس عیب فروختن و بر خریدار پوشا
نیدن تدنیس چرکین کردن و بزشت چیزی آلودن تربیس مملو ساختن تشمیس در آفتاب چیزی را انداختن
تنجیس کم شدن و کاهیده شدن تدعیس پنهان کردن تعبیس ترش رو گردانیدن تغریس با آخر شب
فرود آمدن مسافر تعنیس دیر سال داشتن دختر در خانه پدر به شوهر تغلیس بغین منقوط با آخر شب کاری کردن
یا آخر شب جای رفتن یا آمدن تفلیس بمفلس خواندن و فلوس فلوس مانند فلوس ماهی پیدا شدن
در چیزی تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال حاکم کردن با دف و چنگ و مثل آن و هر دو دست
بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن و بپاکی صفت و پاک خواندن تلبیس عیب فروختن پرزور
پوشانیدن و بخیلکاری کردن و آشفته کردن تمجیس مجوسی گردانیدن تملیس نیک هموار کردن در مانیدن
و سخت راندن تنجیس پلید کردن تنفیس سخن گفتن تنقیس مداد در دوات کردن تنفیس غم را بردن
دو پس کنایت کرد بر خوان مهمان تبلیس خشک گردانیدن تقویس خمیده شدن همچو کمان و خمیده
گردانیدن و مانند کمان قولیس ماکک و حاکم در گشت پیش کی دانیدن در افتادن و در پیشم و نقطه تکویس برود در

گردانیدن و

افکندن

افگندن تحمیس رام کردن تکییس زیرک کردن تانیس خو گر کردن تاسیس بنیان نهادن و تبییس
مهمز گردانیدن تایییس ناامید گردانیدن من باب التفعل تبجس روان شدن آب تترس بسپر دار
شدن و سپر در سر خود گرفتن تجرس سخن گفتن و بنا زمت رسیدن تجسس بجیم خبر امیدن باهدیگر رفتن
تحسس بحاء غیر منقوط گرفتن نعمت و خبر آن تحبس بحاء غیر منقوط نمید در شدن و تقعید داشتن تحرس
خود را از چیزی نگهداشتن تحلس بر بودن تدنس چرکین شدن تشمس در آفتاب ایستادن تیبس شدن
تطمس نیست شدن و سترده شدن تعبس روی ترش کردن تغطس تکبر کردن تفرس فراست بردن یعنی
در اول حال دریافتن چیزی را به آثار و علامت تقدس پاک شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تکنس بخانه خود رفتن
آهو تمدس کاهلانه رفتن تلبس جامه پوشیدن تلمس جست و جو کردن تمجس مجوسی گردن یعنی گبر شدن تمرس
خود را بچیزی خاریدن تملس رهیدن و هموار شدن تحدس بحاء غیر منقوط جستجو کردن از خبر تنجس بجیم پلید
شدن تنطس نیک پاک کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کاری یا در مسئله و نیک تفحص
خبر کردن تنفس دم زدن و زیاد شدن روشنی روز و پراکنده شدن نور صبح توجس ترسیدن و آواز نرم را
گوش کردن تقوس خم شدن مانند کمان تکیس زیرکی نمودن بواسطه مانعی از سفر باز ایستادن تحبس جست
جو کردن تنفس شنفتن و آواز و طلب و پیروی کردن من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس
باز ایستادن از کاری و کوز پشت شدن تشارس باهم دشمنی کردن تقاوس ناهموار شدن بنا و جز
آن تکاوس بر هم نشستن از بسیاری تدارس باهم درس خواندن تناخس بسیار تیز شدن دندان
و تباه شدن تناکس باهدیگر بد خویی کردن تعامس بعین غیر منقوطه غافلی بر خود گرفتن تنافس رغبت
کردن تتاوس بکوشش خشم گرفتن از خشم یا از تکبر تهامس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن تماس بهدیگر
سودن من باب التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس نام کلاهیست دراز تهنس خرامیدن
تکردس فراهم آوردن و در هم کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن خانه تغطرس بیداد
کردن و گردنکشی کردن تدربس درویش شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسعس بوی کردن و طلب
شکار کردن در شب من غیر المعد تیس بز نر و آهوی نر تیوس جمع تاسیس حرف الفیست در قافیه
که میان او و حرف روی حرف دیگر باشد تراس سپر کن ترس سپر تراس و تراس ج ترس
با قلای شامی و مصری توس طبع و خلق و اصل باب الثامن الشین من مصدر ترش بد خو شدن و سبک رفتن
من باب التفعیل تجیش بازی کردن تهریش و تحریش باهدیگر انداختن و مردم را بجنگ برهم انداختن

سکار الحنک تحذیش بنگ خراشیدن ترعیش لرزانیدن تجمیش جمع کردن ترقیش آراستن
سخن و غیر آن تومیش کردن و تحمیش جیبی کردن و نقطهای سیاه و سپید زدن تعییش ترعیش حقه
گردانیدن برای از انگور و برتخت بردن و برتخت نشستن و کنام بردن و سر بر داشتن و دهن باز کردن
خرد بعد از آن حمل بردن او بر رحم خود تهویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن تقفیر
بیش بسنگ یا خشت در سرا فرش کردن و بر سر زمین بریدن مرغ تقریش بنقاف برهدیگر در انداختن
مردم مر بر دشمنی و کسب کردن تهمیش شتابانیدن تنقش تقشیش کردن تغنیش خوشنید کردن تشویش
شوریده کردن تنویش خبر دادن ترشیش آب زدن تعشیش اندک برگ شدن درخت و آشیانه
گرفتن مرغ و خشک شدن نان و کره گرفتن آن تاریش فتنه و شر انگیختن توحیش برهنه شدن جامه و سلاح
انداختن از ترس تو هیش آمیخته شدن بگروهای متفرقه توطش دلبت بر کسی کشیدن و دفع کردن
مهیا کردن تو ریش فتنه کردن میان مردم و در هم انداختن مردم را بدشمنی من باب التفعل تقمش
ناسزا گفتن تنقوش کسب کردن تمحش شتاب کردن تکوش در هم گرفته و ترش شدن روی بعنی مجموعی
شدن تطیش بسبک و تندی نمودن و ترا از نشانه گذرانیدن تنفش بنون و فا رخواب... شدن
کره و غیر آن تو خشش خالی شدن زمین و جا و تهی شدن شکم و از گرسنگی رمیده شدن توقش جنبیدن
تخبش بیجمع شدن تخوش تحوش آنچه لازم باشد از ابریشم و... بخاییدن و بخوردن و... شوریده شدن تشوش
شوریده شدن تعیش بحیله زندگانی کردن ترشش ریزیدن آب یا گل تر یا مثل آن من باب التفاعل
تناجش در قیمت چیزی افزونی کردن بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا التهاوش
در هم افتادن سکان بر جنگ تناوش فرا گرفتن فایده و غیر آن و بر داشتن تناوش بهمزه عین الفعل
و اپس ایستادن و دور شدن تعایش با هم زندگانی کردن من باب التفعلل تبشبش شادی نمودن
تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک و مثل آن تقشقش از بیماری برستن و پوست واشدن
تخنیش جمع شدن تتریص استوار کردن و درست کردن تخلیص خلاص و راست شدن و طلبیدن تد
لیص درخشان گردانیدن زره ترخیص دستوری دادن تحریص حریص گردانیدن تقمیص پیراهن
پوشانیدن تقریص سر انگشتان شستن از چیزی ترقیص رقصانیدن مادر کودک را و رقصانیدن کسی را
تعریص گوشت در میان آفتاب انداختن تا خشک شود تقلیص برجسته شدن جامه و لب فرا هم
آوردن و بالا کشیدن جامه و طلب شدن تبییص آواز مرغ و سگ را خواندن تلخیص روشن و آشکارا

کردن

کردن تمحیص بجاء غیر منقوط بریان کردن تحرص دانه و مثل آن تمحیص آزموده گردانیدن و بیگناه گردانیدن
تنغیص ناخوش گردانیدن عیش توقیص امعهای خورده و ریزه بر آتش نهادن تو قبیص چشم باز کردن
سگ بچه تجصیص و تعصیص عمارت را گچ کاری کردن و تجفیص بمعنی چشم باز کردن سگ بچه هم آمده
است توصیص تنگ در نقاب شدن زن چنانکه غیر چشم دیگر چیزی پیدا نباشد تخصیص خاص گردانیدن
ترصیص و تلصیص تنگ استوار کردن عمارت و ترصیص تنگ در نقاب شدن زن هم آمده است تمعیص
موی از روی برکندن تحویص بیرون آوردن کنف برگ خوشه را تبصیص چشم وا من باب التفعل
تحرص دروغ گفتن تخلص رهیده شدن تربص چشم داشتن چیزی را و علی تمهد داشتن برای او در گرانی و
بمعنی توقف کردن در جائی آمده است تفحص بجستجو کردن و وا کاویدن ترخص آسان فرا گرفتن
تقمص پیراهن پوشیدن تقنص شکار کردن تلقص رمیدن تقلص ببالا برجسته شدن جامه و لب و غیر آن
در هم کشیده شدن تنغص بغین منقوطه ناخوش شدن عیش تنقص کسی را بعیب و نقص کردن تنمص
موی از روی برکندن تحوص تخید... ایستادن و بیرون برگ از خوشه و کشت تقعیص ... رفتن
تلصص دزدی کردن تقصص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تقارص بنوبت کاری کردن تخارص
بدنبال چشم گریستن تحاص بعد یکدیگر و انجشیدن چیز را تراص تنگ به پهلوی همدیگر ایستادن تقاص از هم
دیگر قصاص و ا ایستادن من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن آدمی تنعفص
جنبیدن باب الضاد مع الفاء من باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن تخفیض فرود آ
نشستن و آسان کردن ترفیض اندک آب را در غلک گذاشتن تعریض پهن کردن و اظهار کردن سخن
بسر بگفتن و تمام ناپختن گوشت و کتابت آشفته کردن چنانکه نتوان خواندن و بستوه گردانیدن کسی را برای
کار کسی و طعام داده آورده بکسی دادن و نشان پهن بر جا ر وا کردن تحریض بر جنگ و غیر آن برانگیختن کسی را
تغمیض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن و معامله و سخن را مشکل گردانیدن تفریض تنگ سوراخ کردن و رخنه زدن
کردن سر دندانها مانند سر دندانهای جوانان تا دندان تیز شود تقبیض فرا هم آوردن و در هم کشیدن و وادادن
مال بکسی که قابض مال باشد تخیض اندک کردن چیز را تمریض تقصیر کردن در کار بیمار پرستی و بیمار گردا
نیدن تنفیض سخت جنبانیدن و انگشتان بر هم زدن تا آوازی و صوتی بیرون آید توریض بیکنوبت کاری
کردن و بیکنوبت بسر کین بسیار انداختن ترمیض چیز را بخشم داشتن تقاریض مدح کردن تحویض
حوض کردن و گرد چیزی برگشتن تروبیض مرغزار کردن و مرغزار شدن و بوستان کردن و گرده اشتر و غیر آن

آموختن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی کذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض زنبور در عمارت کردن
و نیمه بر کندن تبییض سپید کردن تغییض بغین منقوط مغیض شدن آب شیر در پستان و کم کردن تقبیض بقدر
کردن و سبب ساختن تحریض برانگیختن کسی را بجنگ و غیر آن تعضیض سخت بدندان کرفتن
ترفیض تنگ کرفتن و تنگ خوردن تفضیض پراکنده کردن و شکستن و نقره کرفتن چیزی و نقره کار
کردن چیزرا من باب التفعّل ترقّض شتکار آهو کردن در وقت کرمای آفتاب تنقّض شکافته شدن
تبرّض باندک چیزی روزکار کذرانیدن بمعیشت و اندک اندک از کسی چیزی کرفتن تبعّض بعض بعض شدن تبغّض
بغین منقوط دشمنی نمودن تعرّض پیش آمدن و بچیزی ... است بکوه بر رفتن و بچیزی وا پرداختن و تباه شدن
و این معنی اخیر از مجمل اللغه منقول است تقبّض بهم در کشیده شدن و رمیده شدن و در هم پیوسته شدن بو
و برکاری ... ایستادن تقوّض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیّض از نماز باز ایستادن زن در زمان
حیض و بستر شدن و شکافته شدن و مانند شدن تأبّض در هم کشیده شدن رکی که آنرا انسا کویند
و مرج اشتر بدست او بستن و مرج اشتر بسته شدن تبضّض اندک اندک سخن کرفتن از کسی یعنی
استنطاق کردن ترضّض کرفته شدن تمخّض جنبیدن و آبستن شدن و درزه پیدا کردن تأرّض قابل ازدن
شدن علف و صدقه دادن و درنگ کردن و پیش آمدن چیزرا من باب التفاعل تباغض همدیکر را دشمن
داشتن تراکض با هم اسب دوانیدن تعارض همدیکر را پیش آمدن و برهم شدن تمارض بیماری
نمودن بی بیماری تناقض ضد همدیکر شدن تحاوض باهم مشورت کردن تفاوض انباز شدن و با هم مشورت کردن
تحاضّ همدیکر را در چیزی انداختن و همدیکر را بر چیزی برانگیختن تعاضّ همدیکر را بدندان کرفتن باب التفعلل
تخفخف جنبیدن آب و مثل آن ترضرض تکسیر شدن سنک باب الطاء من باب التفعیل تبلیط
فرش کردن زمین را بسنک و مانده شدن در رفتار تحنیط مرده را بدارو و خوشبو آمیختن تثبیط
باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار کردانیدن و کمتر رغبت کردانیدن و این دو معنی اخیر از لغات
القرآن منقول است تخلیط آمیخته کردن و فاسد کردن تسلیط بر کماشتن تسمیط شعر کفتن
چنانکه در هر بیت چهار یا سه قافیه متماثل آورده شود و بعد از آن بر سر قافیه اصلیه شعر که مخالف آن قافیه‌ها
باشد رفته شود و چیزی بدوال زین آویختن تشحیط خون آلوده کردن تبسیط خود را تطریق نمودن شتر
ماده و بچه انداختن کوسفند ماده تا بچه کردانیدن موی تغلیط در غلط انداختن و بغلط منسوب کردن کسی
یعنی کفتن که تو غلط کردی تعبیط ... با کف زدن تعلیط بعین غیر منقوط مهار اشتر از سر فرو کردن و داغ بر کردن

اشتر کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و دور کردن تفریط بر کسی بر بزیدن و ا
فسوس داشتن تقریط کوشواره در کوش چیزی کردن و لجام بر اسب کردن و سوخته ... بر آتش
شود تقمیط کودک را بقماط بستن و قماط در کتاب قاف مبین است تنشیط بنشاط در آوردن تنقیط
نیک نقطه زدن توسیط در میان انداختن و چیزرا از میان بدو نیم کردن تحویط دیوار کرد و کرداکرد چیز
کردیدن تسقیط بتو کردن و بدور کردن و سر و غیر آن در اینجا کویند آتش سقط تورّط در هلاک انداختن
تنویط در آویختن تسویط آمیختن و سخت تازیانه زدن تشویط چیزی با آتش داشتن تا موی او بسوزد تشییط
دود او کوشت پیه پختن آن و چیز را با آتش داشتن تا موی او بسوزد تعطیط بدرازا شکافتن جامه و غیر آن
تخییط جامه دوختن و ... در چیزی پیدا شدن تخطیط جامه را خطط یافتن و خط نیک نوشتن
من باب التفعّل تبسّط کستاخ و ارفتن بهر طرف تحوّط حوط بر خویشتن کردن یعنی خود را ... خو
تشو در کرفتن تخبّط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بر بی بصیرة رفتن راه تخمّط کردنکشی کردن و غضب کردن و ...
زدن دریا و آواز کردن اشتر تسخّط اندک شمردن و بخشش و ناخشنود شدن و خشم کرفته شدن تسقّط
طلب سقطه کردن یعنی طلب ... کردن ... تسخّط اندک شمردن درخت زبون کردن و خطا جستن
تقشّط تبحّش کردن چیزرا تمغّط هر دو دست را از انداختن اسب در دویدن تسلّط بر کسی
یافتن یعنی غالب شدن تشحّط در خون خود غلطیدن مقتول تنشّط از کاری وا ایستادن و ...
... تقرّط کوشوار در کوش کرده شده و کوشوار در کوش خود کردن تلقّط از هر جایی رچیدن تمخّط بینی
پاک کردن تمرّط و تمعّط موی ریخته شدن تنشّط نشاط کردن رفتن و سخت رفتن اشتر تنقّط ابله
بر آوردن توسّط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تورّط در هلاک افتادن و هلاک شدن تنوّط جهنه
ما بطا کردن رفتن تمطّط واکشیدن و خود را بازیدن تأبّط در زیر بغل کرفتن من باب التفاعل تبالط
همدیکر را شمشیر زدن تساقط افتادن تقارط پیش رفتن تمایط از همدیکر جدا شدن تهایط فراهم
آمدن و دشنام دادن تغاوط همدیکر را سر در آب فرو بردن تمارط نقص عیب کردن و دشنام دادن
من باب التفعلل تغطمط آواز کردن کلو در کرفتکی من غیر المصدر تنواط آنچه بر هودج انداز بد جهة
آرایش تنوّط و تنوّطا مرغیست که پارسی فرجه و پکیل انبیل کویند باب الظاء مع الظاء من باب التفعیل تغلیظ درشت
کفتن و درشت کردن تقریظ ستودن تنلیظ ... تقییظ پسندیده بودن چیز را برای
تابستان تیقیظ بیدار بودن من باب التفعّل تحفّظ یاد کرفتن و خود را نکهداشتن و آکاه بودن

تغلیظ درشت کفتن و درشت کردن تقریظ ستودن
تلمّظ ... تقییظ پسندیده بودن چیزی
برای کرمای تابستان تیقیظ بیدار کردن
من باب التفعّل صح

تنبیط

تلفظ بزبان آوردن و سخن از دهان انداختن تلمظ زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن از طعام
پاک شود تغیظ خشم گرفتن و بانگ خشمناک کردن با آواز تنگی گلو تیقظ بیدار بودن تقیظ
بکار اقامت نمودن در گرمای تابستان من باب التفاعل تکاظ زیاده از حد دشمنی کردن
با همدیگر تقارظ همدیگر را استودن تلاحظ همدیگر را نگریستن باب التاء مع العین فصل ثلاثی مجرد قسم تبع نیم شدن
دنبک ستاندن تبع بفتح تا دنبال روی کردن ترتع برشدن ظرف و شتابیدن شتر در گرما سوی
آبشخور و غضب تلطع و تضع در آخر ظهر و بیشتر انقبض اتبستن شدن زن تجاج خفتن تلع دراز
گردن شدن و دراز شدن گردن و بلند شدن روز و دراز شدن آدمی توع نان در روغن یا در تلخ
یا در مثل آن رخیدن تیع روان شدن آب یا مثل آن در روی زمین و بیرون آمدن قی از دهن و بیرون
آمدن هر چه باشد من باب التفعیل تبدیع کسی را مبتدع خواندن تبدیع بدعت زننده خواندن
تبلیع بدید آمدن سپیدی در موی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب یا
بینی یا گوش یا دست تجلیع سر برشکستن و بغین منقوطه هم مردیست تجریع بگلوی کسی فرو کردن آب
و اندوه و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و غبار جمعه آمدن تجزیع بسیار خرما خوشه شدن و پاره پاره شدن
گوشت و غیر آن تخدیع نیک فریفتن تخزیع از رفتار باز داشتن تهجیع در خواب کردن کسی را
تخضیع فروتن گردانیدن تخلیع از جای برکندن و از هم جدا شدن کردن و هر دو طرف از زحاف
قطع در مستفعل در عروض بحر بسیط و هم ضرب او در دو جا کردن مستفعلن مستفعلن شود و همین
جزو مرحوف را مخلع گویند تدریع زره پوشیدن تدمیع سخت گریستن و اشک از چشم تذریع
بذال منقوطه گلوی چیزی گرفتن و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهنده
تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن ترسیع بتمام شدن
چشم و تباه شدن آدمی ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن بتاج یا کمر یا غیر آن ترضیع نیک راندن شتر ترقیع
پاره پاره نادر دوختن جامه ترکیع بزاء منقوطه پوست یا از گوشت جدا کردن و شکافته شدن دست و پا
تسجیع بسجع آوردن سخن تسفیع نیک سوختن گرما رنگ روی مردم را سیاه گردانیدن آتش
چیزی را تسقیع شکافتن تسمیع معروف و مشهور کردن ببدی و نیکی و شنوانیدن و تشنیع کردن تشبیع
سیر گردانیدن تشسیع نعلین را شسع کردن و آن دوالیست که در نعلین کنند تشجیع دلیر خواندن
و دلیر گردانیدن تشریع باب نخورد نگاه آوردن تشریع بدو پاره کردن و بسیار آوردن و باقافیه آوردن

مصراع اول شعر را التشفیع بشفاعت آوردن کسی را تشنیع زشت گفتن و زشت گردانیدن
تصدیع درد سر دادن و پراکنده کردن و شکافتن تصقیع تصفیر کردن و نزدیک بغروب آفتاب شدن
تضلیع بنقشی مخصوص نقش کردن جامه را تطبیع نیک گرانبار کردن و پر کردن ظرف و نیک بجزی
و نیک مهر کردن چیزی را تطمیع در طمع انداختن تصمیع بنده و سر تیز گردانیدن تربت تضریع بضاد منقوطه
نزدیک بغروب شدن آفتاب طعام دیگ نزدیک برسیدن شدن تصنیع بصاد غیر منقوطه ساختن
و مهیا کردن تفجیع بسیار اندوه و مصیبت رسانیدن تفریع بالا رفتن و چیزی را فرع کردن تقضیع برون
کردن تفقیع بقاف مقدم و قاف مؤخر انگشتان بر هم زدن تا صوتی پدید آید تفزیع بزای منقوطه
ترسانیدن و بفریاد رسیدن و ترس از دل کسی بر بردن و بدین معنی است قوله تعالی اذا فزع عن قلوبهم
تقلیع شکافتن تقریع سخت ملامت کردن تقزیع بقاف و زاء منقوطه موی سر تراشیدن و بعضی را
گذاشتن تقشیع کفک بدر انداختن دیگ تقشیع ابر از آسمان در رفتن تقطیع پاره پاره کردن و شعر
کوتاه کشیدن و گذاشتن اسب بر همه خود را از پیشان جدا کردن تقلیع از بن برکندن تقنیع موی گردن
خود را بسوی سر باز گردانیدن خروس و خود آهن بر سر نهادن و مقنعه و مثل آن پوشانیدن زن
و تازیانه زدن تکمیع دست و پای با هم بستن و در هم کشیدن چیزی را تلطیع سر چیزی را پوشانیدن و تا
گردانیدن خیک تلمیع رنگارنگ گردانیدن تمتیع برخورداری دادن و زن را نگاه دیدن دادن
تمزیع بزاء منقوطه از هم جدا کردن و پراکنده کردن تمنیع سخت منع کردن تنقیع نیک در آب و مثل آن
خیسانیدن تنزیع سخت برکشیدن تنطیع بزاء منقوطه سخت شکستن تودیع وداع کردن در
وقت رفتن بجایی و بگذاشتن و بپروردن از برای آسیری و در جای چیزی نهادن تا تباه نشود توزیع بزاء
منقوطه و بخشیدن چیزی میان گروهی توشیع پنبه دوازده را در پیچیدن توضیع بضاد منقوطه پنبه
وازده در جامه نهادن و جامه پنبه نهاده را دوختن معنی اول از مصدر منقول است و معنی دوم از صحاح توقیع
جامه را نشان کردن و پیکان تیر و تیغ را تیز کردن و کمان بردن و بستوه یافت پشت کردن و در بلیه
انداختن و در کارزار انداختن و راه را پامال کردن تولیع نقطهای سپید با نقطهای سیاه و سپید در
چیزی پدید آوردن تهجیع آرمیده داشتن کسی را توزیع ترسانیدن تقصیع خشک گردانیدن
بیدن تباه را و خشک شدن گیاه تطلیع فرمان بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلویع سوختن
عشق و اندوه و محبت دل کسی را تهویع قی آوردن تشییع دیوار را بگل زدن و خیک را بپیه اندودن

تبشیع از بس ترسانیده و از بس سافرفتن و دلیر گردانیدن و همه ریزه بر آتش انداختن تا افروخته
شود و با آتش سوزانیدن تقضیع ضایع و باطل گردانیدن من باب التفعل تبترع بخشیدن غیر واجب
تبرترع بزاء منقوطه زیرک شدن جوان و بزرگ شدن شتر دندانه تبضیع عرق ریختن تجمع
تکرع وضو کردن تتبع پیروی کردن تترع سر برداشتن و گردن برافراشتن از برای حاجت
خواستن تجزع فرو خوردن خشم و اندوه و شراب و غیر آن تجمع فراهم آوردن در رفتار و خود را جمع
کردن در رفتار تدرع زره و یا جوشن در پوشیدن تربع مربع نشستن و در بهار بودن ترفع تکبر
نمودن ترجح جنبیدن تزیع بزاء منقوطه بد خویی کردن و خشم گرفتن تزلع بزای منقوطه شکافته
شدن تسرع شتافتن تسکع سرگشته شدن در رفتن تسمع نوش شنفتن بچیزی گردن
تشقع شکافته شدن تشبع از خود نمودن چیزی نمودن کسی را که آن نباشد و خود را زیاده در حق خود ادا
بستن تصنع کوشیدن حیت شدن و آشکار کردن تشجع دلیری کردن تشفع شفاعت کردن
تضدع پراکنده شدن و درد آوردن سر تضمخ خون آلوده شدن تضعضع خود را ابرار [illegible] بستن و صفت
نمودن تضجع باز ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بزمین تضرع زاری
تضلع سیر خوردن و سیر آشامیدن تذرع بذال منقوطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن
و دراز شدن دست چیز را پیمودن و چیز را دست آویز کردن و نزدیک جستن تطلع چشم داشتن
تنضع گریستن نمودن تفجع اندوه نمودن تفرع براء غیر منقوطه بر زبر چیزی شدن و بسیار شدن
شاخ درخت و مهتر زبان قومی را خواستن تفزع بزاء منقوطه ترسیدن تفقع بغاء شکافته شدن
تقبع فراهم آوردن تقشع از هم جدا شدن ابر و پراکنده شدن جماعتی تقطع پاره پاره
شدن و پراکنده کردن کار و وا ایستادن و خلاف کردن تمتع برخورداری گرفتن تمنع
باز ایستادن از کاری و استوار و قوی گردن تقلع بتعاف برکنده شدن تقعقع گوزنیت
شدن چنانکه پیشینه آن آید در دوش و سرد کردن و ایستادن [illegible] تنقع [illegible]
یا خریاختن آن تقنع قناعت نمودن مقنع بر خود افکندن زن تکتع در هم کشیده شدن تلفع
بلفاره سر تا پای خود در پوشیدن بچیزی و جامه [illegible] کردن چیز را تجمع [illegible]
تمزع بزاء منقوطه پاره پاره شدن تنزع قسمت کردن و وا ایستادن از چیزی تنطع در اندر
رفتن سخن در رفتن در سخن تنخع بلغم از حلق بیرون افکندن تهزع گزیدن و پاره پاره شدن و شتافتن

دیتی

توجع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن تورع پرهیزکاری کردن توزع بزای منقوطه و انجشیدن
چیزی میان گروهی و وا بخشیده شدن توسع فراخ گردن و فراخ زندگانی کردن و فراخ نشستن
توقع چشم داشتن تجوع خود را گرسنه داشتن تقوع خشک شدن گیاه پراکنده شدن چیزی
تصبع انگشتان بر هم زدن تضوع و تضیع بضاد منقوطه خوشبویی کردن تنوع نوع نوع شدن تطوع چیزی
که فرض نباشد و برنیت طاعت کردن و فرمان بردن تطوع [illegible] کردن تشیع دعوی مذهب شیعه
کردن ترتع جنبیدن سراب بیابان من باب التفاعل تتابع بجای شدن تنازع دشمنی کردن و با کسی در
چیزی وا کوشیدن تراجع بازگشتن ترافع با هم عرضه کردن چیز را پیش حاکم تسامع خود را شنوا کردن
تسارع با هم شتافتن تقادع با هم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و بجای افتادن و با هم
نیزه زدن و بمعنی اول است حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تحمل الناس علی الصراط یوم القیامة
فتقادع بهم جنبتا الصراط تقادع الفراش فی النار تقارع با هم قرعه زدن و با هم شمشیر زدن تقاطع
از همدیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن تواقع با همدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبون
کردن تجامع با همدیگر جمع کردن و بیعت کردن تتایع بجای در افتادن بیدی در ستیزه با کسی و بجای در افتادن با
خشن گیاه خشک و بجای افتادن مست و خوش جنبان شدن اشتر هر دو شانه خود را در رفتار تشایع
با همدیگر رفتن من باب التفعلل تبرکع بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تذعذع پراکنده شدن
تفقع آواز از انگشت بر آمدن در جمعی که انگشت شکسته شده شود تبرقع برقع بر روی پوشیدن تبلتع
زبان آوری کردن و ظرافت و زیرکی نمودن ترعرع افزایش کردن کودک تزعزع بزای منقوطه جنبیدن
تشعشع برشدن و بیشتر از وقت گذشتن و فرو افتاده شدن حال تصعصع پراکنده شدن
و جنبیدن تضعضع بضاد منقوطه خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن تکعکع بد دلی
کردن و باز ایستادن تلعلع شکسته شدن استخوان و غیر آن و از گرسنگی پیچیدن تجعجع خود را بر زمین
زدن از سختی و جمع تقعقع بجوکشیده شدن تسعسع دور شدن من باب الافعیلال تفرع [illegible] ضعیف
تضاع بعض نادر انام گویند در نجد تبیع بچه گاو یک ساله که در پی مادر رود و نرده و پی رو کسی خود و آنکه دل
کسی نزد او باشد تبایع و تباع جمع تبیع بعیم تا و شدید با سایه و کلمه مرخصت و پادشاه یمن و چهار دست
و پای چارپا تابع پیرو تبع و توابع و تبع بمعنی مرد هم آمده است بمعنی تابع ترع شتاب کننده بالا یعنی
و ترع آن را هم گویند و آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از چیزی ترع بقم تا و راء آن ترعة

شدن لحم

القابضیع [illegible] العلم [illegible] اسم

تعاقب کارهای ناحق و سخنهای ار جحف تلغ آکر کرد اکرد خود بسیار بکرده و ظرفی که پر باشد از چیزی بلاع
جویهای آب که از بلندی فرو آمده باشد و اوج بلغه الست ترلیغ بتشدید راء زبان بلیغ سخن تنغ
دراز توقیع نشانه که در مکتوب باشد باب الغین المعجمه فصل التاء تدماغ گزیدن باب التفعیل
تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوش رود تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن
و ریختن تمریغ مراغه فرمودن ستور را توزیغ بزای منقوطه صورت کردن بچه را در شکم مادر تشییع بجا انداختن
شتر تسویغ روا داشتن تصویغ نیک زرگری کردن و آفریدن تبلیغ رنگ گسستن باب التفعل
تبلغ روزگار گذاشتن باندک چیزی و اکتفا نمودن بچیزی ترفغ عیش فراخ کردن تفرغ وا پرداختن
تمشغ بسیار شدن موی در سپیدی و سفید شدن و چیزی دور رفتن در چیزی تمرغ در خاک غلطیدن
تبوغ و تبیغ برآشفته شدن خون و در جوشش آمدن کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالحجامة
لا یتبیغ باحدکم الدم تزیغ بزای منقوطه خود را آراستن زن من باب التفاعل تراوغ با هم مکر دنت
بردید نمودن تزایغ بزای منقوطه میل کردن من باب التفعلل تمرغ در خاک و زمین غلطیدن
باب الفاء مع الفاء فصل التاء تلف هلاک شدن تطاوف طوف کردن یعنی گرد بر آمدن
توکاف آب چکانیدن خانه من باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تحلیف بحلم نیک
کی خار ندیدن تجدیف کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی را که خدای تعالی داده باشد
کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تجدفوا بنعمة الله عز و جل تحریف بحاء غیر منقوطه بگردانیدن سخن و حرف
کردن قلم تحلیف سوگند دادن تحذیف بحاء غیر منقوطه ساختن و مهیا کردن تخفیف سخت
گشتن تخالیف حرف خواندن بعضی بر قرآن فاسد عقل خواندن کسی را تخصیف نیک بهم چسبا
نیدن و نیک بهم نهادن و نیک دوختن کفش و موزه و غیر آن تخلیف بخاء منقوطه واپس
گذاشتن تذریف بذال منقوطه افزون شدن ترادیف از پی در آمدن ترصیف نیک سخت تر
پیچیدن و نیک سخن بسخن پیوستن و نیک بر هم نهادن خشت و سنگ در بنا کردن ترعیف از بجا
بینی آوردن تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف بخاء منقوطه تنگ گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف
خانه را سقف کردن و کوخانه کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تشریف
بزرگوار گردانیدن تشنیف بنون گوشوار در گوش کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت
گردانیدن و صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصنیف کتاب ساختن و نوع نوع کردن

وجدا کردن بعضی نوع از بعضی تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف گردانیدن و ضعیف
بخواندن تضییف اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام تخم چیزی و اگرفتن برای کسی
تعریف شناسانیدن و خوشبو گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف مهربان گردانیدن
و نیک برو در آوردن یعنی نیک خم کردن تعقیف کوژ پشت کردن و خم کردن تعنیف سرزنش
و ملامت کردن تغلیف چیزی را میان در غلاف کردن و بغالیه آمیختن چیزی را تا خوشبوی شود و
غالیه در کتاب عین سین است تقذیف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقفیف
بقاء غیر منقوطه نیک شکستن تکثیف گرد فرو گرفتن و گرد چیزی در آمدن تکشیف نیک وا کردن
و تمام پرده برداشتن تکلیف چیزی را از کسی در خواستن که او را رنج باشد رنج بر نهادن بر کسی تلقیف
سخن در زبان کسی انداختن تلحیف کنارهای جامه کندیدن تنتیف نیک موی بر کندن تنشیف
کنگ بر آوردن شیر تحت تنذیف پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه بر سر افکندن
تنطیف گوشواره در گوش کسی کردن و چکانیدن آب و نشل آن تنظیف بظاء منقوطه پاک کردن
توحیف بحاء غیر منقوطه لاغر کردن اشتر را و سعادن و خود را بر زمین زدن تولیف و طیف دادن
توقیف وقف گردانیدن و بموقف حج ایستادن و بجای وا داشتن و دست بر حنا علاج
در دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار واپس انداختن و کسی را
ماکن کار خود ساختن تفویف خطهای سپید بر جامه انداختن و باریک و نازک بافتن جامه تشویف
نیک زدودن و جلی دادن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن
تجسیف برداشتن تحییف بحاء غیر منقوطه کناره چیزی گرفتن و کم کردن آن تزییف زبون
و ناچیز کردن تصییف لبس بودن چیزی برای تابستان تضییف زیاده شدن تقییف بقاف
منقوطه کسی را برای معانی فره و آوردن تعییف میل کردن از جنگ و بد دل شدن تخفیف تنگ
کردن و اسب را برجستن پوشانیدن تخفیف سبک کردن تذفیف و تدفیف زود کشتن
مجروح و خسته را تطفیف کم بودن پیمانه تنصیف نیک در هم پیچیدن تانیف الف گفتن تانیف
دیگپایه کردن برای دیگ و دیگ بر دیگپایه نهادن تالیف جمع کردن و آشتی دادن و هزار کردن
تانیف کناره چیزی کردن من باب التفعل تحرف چیزی را بمیل فرا رفتن تحرف بحاء غیر منقوطه
میل کردن و برگردیدن تحشف کم شدن تحنف براست ترین راه رفتن و راست ترین دین ورزیدن

وبهترین ایستادن وخود را خسته کردن تخطّف ربودن تخلّف پس ایستادن از خلف رفتن وخزیدن
بر روی زمین تدلّف نرم و آهسته رفتن ونزدیک شدن تنشّف نمیدن وخوردن تسلّف بستم
بستادن چیزرا در بیع تشرّف بزرگواری جستن وبر بالای چیزی شدن تشنّف گوشوار در گوش خود کر
دن تصرّف شروع کردن در کار وبستاندن وحیله نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف نو گرفتن
واطراف چراگاهها چریدن وبر کنارهای زمین رفتن مردم ولشکر تظرّف بظاء منقوطه زیرک نمودن
تعرّف بجوی کاری کردن وشناسانیدن وپرسیدن تعسّف بر راهی رفتن تعطّف مهربانی نمودن
وخم شدن ودر برافکندن تغضّف بغین وضاد منقوطتین شکسته شدن ومیل کردن وخم شدن تقصّف
بصاد غیر منقوطه شکسته شدن جراحت تقشّف بقوّه اندک وجامه درشت ورنج بسر بردن تکشّف برهنه شدن
تکلّف رنج چیزی کشیدن واز خود چیزی نمودن که نباشد تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن
ومهربانی کردن وچابکی کردن وباریک دیدن کقوله تعالی ولیتلطّف تلقّف تلطّف زود فرا گرفتن سخن وگوارنده شدن
تلهّف اندوه خوردن واندوه نمودن تلفّف در خود پیچیدن تلحّف دواج کسی کردن وجامه خواب بر خود گر
فتن تلجّف بجیم پوشیده ونا پدید شدن تنقّف بدو نیم شدن ومغز سر برافکندن وخدمت کردن تنظّف
بظاء منقوطه پاکی نمودن توذّف بذال منقوطه آهسته خرامیدن ونزدیک خرامیدن وگام نهادن در رفتار وجستا
پیدن توسّف پوست واشدن توقّف واایستادن توکّف چشم داشتن تکوّف گرد وعدور شدن
وپیچ شدن ومانند شدن با اهل کوفه تجوّف در چیزی در شدن ومیان تهی شدن تخوّف وتحیّف از کنار
چیزی نقصان کردن کقوله تعالی او یأخذهم علی تخوّف تشوّف آراستن زن خود را وسر بلند داشتن و
بر چیزی نگریستن وچشم داشتن چیزرا تطوّف گردیدن تحیّف میل کردن درخت گاه بطرف چپ
گاه بطرف راست ومیل کردن چیزی بطرفی تصیّف تابستان شدن کردن بنجو وتابع شدن ونو جمع شدن تعفّف
پرهیزگاری نمودن وانشامیدن عفافه یعنی بقیّه شیری که در پستان باشد تکیّف کیف گرفتن از
طعام خواستن تلفّف خود را در جامه پیچیدن تأنّف بناکردن چیزی در آمدن وبجای ایستادن تأنّف
اندوه خوردن تألّف دل بدست آوردن وباهم پیوسته و آمیخته شدن من باب التفاعل تحانف میل
کردن تحالف باهم سوگند خوردن تخالف باهمدیگر خلاف کردن ترادف بیاپی هم شدن ودر پی
همدیگر نشستن وهم پشت شدن تراصف تنگ در هم در بودن وتنگ بر هم نهادن در چه برچه ایستادن
تعارف همدیگر را شناختن تعاطف باهمدیگر مهربانی کردن تقاذف بذال منقوطه بهم انداختن وبهم انداخته

شدن ودویدن وتیز شدن اسب وهمدیگر را دشنام دادن تناسف باهمدیگر راز گفتن تکاثف
بستبر ودرست شدن ودر هم فرو شدن تکاشف عیب همدیگر را اظهار کردن تهایف آهسته
خندیدن تواصف باهمدیگر صفت کردن تناصف باهمدیگر انصاف دادن تواقف باهمدیگر
ایستادن تسایف باهمدیگر شمشیر زدن تشاف آنچه در ظرف باشد از آب ومثل آن تمام خور
دن تصاف باهمدیگر صف زدن تداف برهمدیگر نشستن تضاف بضاد منقوطه مردم بسیار جمع شدن
بر سر آب تضایف تنگ شدن رودخانه واز هر دو طرف رودخانه آمدن واز هر دو طرف صدا آمدن
وسگان به پهلوی چیزی نزدیک شدن من باب التفعلل ترجلف لرزیدن وجنبیدن تجحرف بلای کسی
نمودن اشتر از غایت جستی وتیز رفتاری تفلسف فیلسوف شدن یعنی صاحب حکمت شدن
تخلّف تنگ خم شدن جامه تغطرف وتغترف تکبّر نمودن من غیر المصدر تحفاف ریستون
که بر آن آب اندازند تجاهیف ج تشاریف کناره وبزرگواری تفّ چرک ناخن وگاه باشد که
جهت اهانت بمعنی اف گویند بکسی که از او تنگدل شده باشد وباین اعتبار بمعنی مرداری باشد ویا
تضجّر نسخه اسم فعل باشد بمعنی تضجّر یعنی تنگدل میباشم باب التاء مع القاف مصدر ثلاثی مجرّد توق آرزومند شدن
تاق بدبو شدن وبر شدن خیک از چیزی تقعاق بیهوش شدن توفاق وتیفاق موافق شدن
کار تشهاق دم فرو بردن ودر آخر بانگ کردن خر دخشته بلند کردن من باب التفعیل تحدیق در
تیز نگریستن تحریق سخت سوزانیدن تحلیق رهوا شدن مرغ وسر تراشیدن تحمیق احمق خوا ندن
تخذیق بخاء منقوطه تنگ دیدن وبسیار دروغ گفتن تخلیق آفریدن وهموار کردن وتیز دادن در کردا
وبخلوق آمیختن چیز را خلوق داروی است خوشبو تدفیق تنگ ریختن تدنیق دور در رفتن وداغ
بچیزی نگریستن وفرو رفتن چشم بداندک شمار کردن چیز را ونزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن
تدلیق بذال منقوطه تیز کردن کنار چیزی ترمیق دایم نگریستن تبریق چشم باز کشودن وتیز نگریستن
تبعیق شکافتن وکشتن شتر وخون ریختن از او ترنیق برای بزغاله بند ساختن ترنیق ایستادن
وتیره کردن ودایم بچیزی نگریستن وسست شدن در کار ریا در مینائی یا بیدن وخواب بچشم در آمدن
وزاییدن بزر چشم داشتن ترهیق بسیار شدن مهمان نزد کسی وتهمت نهادن وگمان بد بکسی کردن
ترلیق موی سر تراشیدن ترزیق چکانیدن وواپس بردن شتر از پیش خود وپالان را تشریق
کسی را بدردی نسبت کردن تذریق بذال منقوطه آمیختن شیر با آب تشریق گوشت قاق کردن

بآفتاب و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست گو داشتن و باور داشتن و راست گردانیدن و
از اینجا گویند صدقت رجائی و صدقه بستاندن تشفیق اندک کردن بخشش و غیر آن تصفیق دست بر
دست زدن چنانکه آواز کند و بالبها بر هم زدن مرغ و جنبانیدن درخت را و نقل آن و شراب تا باب آمیختن
و از ظرفی بظرفی دیگر کردن شراب و شتر را از چراگاهی بچراگاه دیگر بردن تطبیق بر بندگاه عضو آمدن
شمشیر و موافق گردانیدن چیزی با چیزی و دو دست بر هم نهادن در میان ران بوقت رکوع و رسا
نیدن ابر باران را بهمه زمین و هر دو دست و هر دو پا یکبار برداشتن اسب در دویدن تطریق نزدیک
شدن و مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزاییدن و راه باز دادن کسی را تا بگذرد و بار داشتن شتر
از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را و پس از آن اقرار کردن بآن و سرگین انداختن تطلیق طلاق داد
تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن و شراب با آب اندک آمیختن عضو را بی گوشت کردن و دلو را تر
کردن و عرق کردن تعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن تعمیق ژرف گردانیدن و به آب استقصا کردن
تغریق بغین منقوطه غرق کردن و کشتن تغلیق بغین منقوطه در خانه بستن تفتیق تخلیق شکافتن
تفسیق فاسق خواندن تفنیق بفا و نون بناز و نعمت پروردن تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تزریق
براء غیر منقوطه هر دو گفتن تلبیق چرب کردن ثرید تلفیق بهم آوردن و مطابق کردن و دروغ باطل گفتن
تمزیق بزاء منقوطه دریدن و پراکنده کردن تمریق نا استوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن و
بشتاب نوشتن و بشتاب خوردن و نیزه زدن و نقل آن تنزیق اسب را برجهانیدن تنفیق
در نافقا رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن تنبیق بنظم آوردن سخن و بقانون آوردن چیزی تنطیق کمر بر
میان کسی بستن تنمیق نوشتن و نقش کردن تنبیق نوشتن و آبسته باردار کردن و نزدیک رحم
درخت نشاندن توثیق استوار کردن و دستوار شمردن کسی را ثقه گفتن توریق برگ برآوردن
درخت توشیق بشتاب گوشت قاق کردن توفیق سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب
ترویق صافی گردانیدن شراب و غیر آن و تمام تاریک شدن شب و برده از بوریا یا غیر آن در پیش سقف
خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تزویق بزاء منقوطه نقش کردن بسیماب و غیر آن و
راست و نیکو کردن تسویق نیک راندن تشویق آرزومند گردانیدن تطویق توانا گردانیدن و طوق
در گردن کردن و تکلیف نمودن و فرمان بردار گردانیدن تعویق سست کاری کردن و از کار واداشتن
و از کار وا ایستادن تعفیق بعین غیر منقوطه فتالف رای شدن و آشفته رای شدن تفویق تیر را فوق

کردن و فوق تیر را بر زه کمان نهادن و ناقه اشتر را شیر دادن در میان حلبتین ناقه در یک ساعت
و آن اندک زمانیست تلویق چرب کردن طعام و نرم کردن آن تنویق رام کردن ناقه را و بانت زو
دن ناقه را التضییق تنگ کردن کار بر کسی تنگ گرفتن تحقیق حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار
کردن سخن و استوار بافتن جامه ترقیق بزاء منقوطه از طرف بسر بوت کندن تدقیق باریک
کردن و نیکو کردن سخن تشقیق شکافتن و نیک بیرون آوردن سخن تا دقیق کار کرده و مشقت بر کسی
نهادن تاریق بیخواب کردن **باب التفعّل** تبعق سخت سخت بجریان شدن آب تحمق احمقی نمودن
تحرّق سوخته شدن تحلّق حلقه حلقه نشستن مردم و حلقه حلقه شدن تخرّق بخاء منقوطه دریده شدن
درخته و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشش شدن تخلّق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن
و ذلوق برخود گرفتن و ذلوق داروست خوشبو تدفق بشتاب ریختن آب ترفق نرمی کردن و یاری
کردن و همراهی کردن تزلّق خزیدن تسلّق بدیوار برشدن تملّق و ملاق چاپلوسی کردن تشدّق لب
بجنبانیدن در سخن گفتن تشرّق در روی آفتاب نشستن تغفق بغین و فا تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن
تصدّق صدقه کردن تطلّق اداز سخت کردن زن در وقت پیدا شدن درد زه تطرّق راه گرفتن و
خوردن و نقص و عیب کردن کسی را تعرّق گوشت از استخوان بریدن تعشّق عشق نمودن و عاشق
شدن تعلّق چنگ در زدن و بچیزی در آویختن تعمّق ژرف در رفتن در چیزی تفتّق گشاده شدن
شکفته شدن تفرّق جدا شدن و پراکنده شدن تفنّق بناز و نعمت زیستن تفلّق شکافته شدن
تمزّق تنگ شدن تألّق در پرده شدن تألّق درخشیدن تأنّق نیکو نگریستن در کاری تا آن را به نیکویی
کرده شود و تعجب نگریستن تمزّق دریده شدن و پراکنده شدن تمطّق زبان بکام زدن از خوشی طعام
تمهّق ساعت ساعت آشامیدن تنطّق کمر بستن و سخن گفتن توثّق استوار شدن تذوّق
چشیدن تسوّق بازار جستن و خرید و فروخت کردن تشوّق آرزومندی نمودن تعوّق باز ایستادن تطوّق
طوق در گردن کردن تنوّق نیک در کاری نگریستن تفوّق بالا نشینی جستن و برتری جستن کسی تضیّق
تنگ کردن تحقّق درست شدن ترقّق رحم و بخشایش نمودن تشقّق شکافته شدن تمقّق جاها
نرم را از استخوان خاییدن و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن چیزی اندک و کم کم آشامیدن
باب التفاعل تحامق اندک احمقی نمودن بد احمقی تخارق خرط کردن ترافق کردن همراهی
و با هم یار بودن تسابق بر همدیگر پیشی گرفتن تصادق با همدیگر راست گفتن تصافق با همدیگر بیع کردن تسانق

بهم سایشدن تلاق بکسر قاف که در قرآن آمده است اصلا تلاقی یا راحه حقیقت و دلالت کسره
بروی حذف کرده اند تطابق اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن تلاحق بهمدیگر رسیدن توافق باهدیگر
استواری کردن در چیزی تواهق باهدیگر رفتن توافق باهدیگر موافقت کردن تضایق تنگ شدن
و بتنگ آمدن تحاق بتشدید قاف باهدیگر دشمنی کردن تشاق باهدیگر خلاف کردن من باب التفعیل
تحذلق استادی و زیرکی کردن نمودن کسی زیاده از آنچه در وی باشد تقطق گریه پوشیدن تفیهق فراخ
روی کردن در سخن و دور دور رفتن در سخن تملوق سخاوت نمودن کسی که در وی سخاوت نباشد ترقرق
درخشیدن و گردیدن اشک در چشم جنبیدن آب و شراب تزندق ملحد شدن و بی دین شدن تمزیق
تکیه بالش نهادن و بر مرفق دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصدر تریاق دارو یست مشهور تیتق
بد خوی و خفه یافتن تو آق سخت آرزومند ترتوق کیست که در سلسبیل در جوی آب میباشد تزویق نقش
تزاویق ج باب القاف مع الکاف من مصدر ثلاثی المجرد تموک احمق شدن ترک کد شدن
تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تبتیک بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعای
برکت دادن کردن تحریک جنبیدن و جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن و کام کودک مالیدن
تشبیک در هم بردن تشریک کسی را انباز گردانیدن و نعلین را شراک کردن تفلیک گرد و مدور
شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن تمسیک چنگ در زدن و
خداوند را شکر کردن و مشک رنگ کردن چیزی را و مشک آلودن تعریک نیک بمالیدن چیزی و نیک گوشمال
دادن تنهیک بستوه در آمدن فرمودن تهلیک هلاک کردن تورک تیک گناه بر کسی نهادن و بر سرین نشستن
نشستن و سرون خود بر پشتور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک بیرون آمدن خار
در جایی کردن و با خار شدن چیزی و دراز شدن دندان اشتر و موی بر آوردن سر و روییدن کشت و خار بر دیوار
نهادن و سر تر شدن پستان دختر تحکیک نیک خاریدن تشکیک در شک انداختن تفکیک
از هم گشادن و از هم جدا کردن من باب التفعل تبرک برکت داشتن و مبارک گرفتن چیزی را
تحرک جنبیدن تدلک خود را مالیدن تمسک در زدن تمعک در خاک غلطیدن تبتک
ایستادن تملک پادشاه شدن و خداوند شدن تنسک خدا پرستیدن تهتک گوشیدن و مبالغه
کردن تفلک گرد و مدور شدن تحنک دستار با تحت الحنک بستن تلمک زبان بگرد دهن برآمد
دن تا از طعام پاک گردد و شود و جنس بجنبانیدن اشتر تهتک رسوا شدن و پرده دریدن تورک ار برون

شتر نشستن و سرون خود در چیزی نهادن و تورک در نماز نهادن الیته است بر سر پای در حین نشستن
تسوک مسواک بدندان مالیدن تشوک با خار شدن تعوک گرسنه شدن و درد افتادن
لی بکی تخلک با کسی در آویختن تعلک از هم جدا شدن تمکک از استخوان آنچه نرم باشد خایدن
و مغز خوردن و مغز استخوان بیرون کردن و تحت گرفتن بر خرما من باب التفاعل تدارک دریافتن
بهمدیگر رسیدن و بدست آوردن تباک انبوه شدن تبارک برکت کردن و بزرگ شدن و برتر شدن
کقوله تعالى فتبارك الله احسن الخالقين تضاحک خندیدن تماسک و تمالک توانستن
تدامک باهمدیگر کوشش کردن در جنگ تساوک باین طرف و آن طرف میل کردن اشتر از ضعف
تماحک باهمدیگر ستیزه کردن تهالک افتادن و بچیزی در افتادن بحرص تمام من باب التفعل تصعلک
درویش شدن و درویشی نمودن و موی انداختن اشتر تهوک پشت بر کردن و هلاک شدن ترهوک
بنرک رفتن و خود را جنبانیدن من غیر المصدر ترک کلاه خود های آهنین و اوج ترکه است ترک طایفه
معروف از آدمی تهلک بضم تا و ها و لام شده و باطل نمودن تبوک نام غزایست که حضرت مصطفی علیه السلام
کرده است تنزلک نام موضعیست کوتاه دندان اشتر تاملک بلند تالک بتشدید کاف احمق تکک بندهای
شلوار و اوج تکه است تیلک و تالک و تلک این و آن هر سه اسماء اشارتند تالک و تالک ایشان
و هر دو وزن تراک بکسر کاف اسم فعلست یعنی بگذار باب القاف مع اللام من مصدر ثلاثی المجرد تبل بیمار کردن و تاه
کردن تفل خیو افکندن تل بر روی در افکندن تهال و تهطال باریدن باران و دنک تجوال طواف
کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل بفتح فا خوشبوی شدن تن جهت بکار داشتن عطر من باب التفعیل
تبتیل دل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن زن تبجیل بزرگ داشتن تجمیل نجمل خواندن تبدیل بدل کردن
و تغییر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران بوزن بودن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کر
دن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست و پای اسب سپید کردن تحصیل بستاندن و فایده گرفتن و
آشکار کردن و بدین معنی است قوله تعالى وحصل ما فی الصدور تحثیل بجای غیر منقوط تقصیر کردن و
ناکسی نمودن تخغیل نادوشیدن گوسفند تدی تا شیر در پستان او جمع شود تحخیل بجای غیر منقوط عیب کردن
ضعیف شدن خرما تدجیل کاد و شیر دشل آن را اطلا کردن و شتر را قطران مالیدن و پوشانیدن چیزی را
بچیزی تحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی در خواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن
تخذیل بر خواری گذاشتن و خوار گردانیدن ترتیل آشکار خواندن قرآن و کتاب ترحیل بر رفتن داشتن

لفظ نشستن

کسی را ترجیل بجیم جعد کردن موی فرو گذاشتن موی بشانه کردن موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن
ترفیل بزرگ گردانیدن و برگردانیدن جاه ترکیل بپای یا بسم کوفتن چیزی را ترمیل خون آلوده کردن
ترمیل بزاء منقوطه در جامه بخیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدا تسفیل بشیب
فرو رفتن تسهیل آسان کردن تطفیل کردن آفتاب بر فرو رفتن و روا کردن تاریکی شب و چیزی را طفیل
گردانیدن تعجیل شتابانیدن تعدیل عدل خواندن کسی را یعنی گواه عادل و صادق خواندن کسی را و
راست کردن و بعدل کار کردن تعذیل بذال منقوطه شستن تعضیل تنگ گردانیدن و تنگ شدن
جای مردم از بسیاری و استوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمدن تعطیل بیکار کردن و
فرو گذاشتن و بی زیور شدن کردن چیزی را تعهد نکردن و خراب ساختن زمین تعقیل عقال بر پای شتر بستن
تعقیل عاقل خواندن و احمق خواندن تغشیل تنگ تافتن تغفیل غافل کسی خواندن کسی را تفصیل
آشکارا کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تقفیل بفاء منقوطه افزون نهادن و افزون کردن تقبیل
بوسه دادن تعقیل تنگ رام کردن و مبالغه کردن در کشتن تقفیل در را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل
سرمه در کردن تکفیل بپایندانی دادن چیزی را بکسی تسجیل محجت قاضی نوشتن تکمیل تمام کردن تمثیل
صورت کردن و صورت چیزی نمودن تمخیل تنگ بخشتن تنخیل فرو فرستادن و ترتیب داشتن تنبیل بر
و موو پشم انداختن تنصیل پیکان بدر کشیدن و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است تنعیل
نعل بستن تنفیل بچه در بچه دادن تنغیل غنیمت بکسی دادن تنکیل کسی را عقوبت کردن و از سوگند
باز داشتن و ترسانیدن و چیزی را عبرت غیر گردانیدن تهدیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین تهلیل لا
گفتن هلیلک انک یعنی کم بود تا مادر تو و گوشت بسیار جمع شدن و بریدن کسی تهجیل دشنام دادن
و سخت زشت شنوانیدن و انداختن نیزه و چوب و مثل آن بر کسی توصیل نزدیکی جستن توصیل تنگ پیوستن
بستن توکیل وکیل کردن و کسی را بر چیزی برگماشتن و کار بر کسی گذاشتن تحویل بسیار گردانیدن
و بسیار کردن تخویل بخاء منقوطه خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن بر چیزی و بخشیدن و
بمعنی اخیر است قوله تعالی ثم اذا خولنا نعمة منا ای اعطیناه تردیل چرب و نرم گردانیدن و طعام
بروغن و فرو هشتن اسب آلت غیر از خود را برای بول تسویل بیارا بستن کقوله تعالی و کذالک سولت لی
نفسی تقویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زبان دادن تعویل اعتماد کردن و بآواز گریستن
و بمعنی اخیر است قول سول صومعه تعذب تقویل سخن بر کسی بستن تادیل تفسیر نمودن تمویل مالدار

المعوله

کردن تنویل عطا دادن تخییل در خیال انداختن کسی را تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا کردن تسییل
روان کردن آب و مثل آن تعییل بدعوا شدن و تمام شدن چاروا تا هر کجا که خواهد برود تفییل ضعیف رای
خواندن کسی را تقییل در نیم روز شراب دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل تنک تر
کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و پوشیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای فرود آمدن و فا کردن
چیزی را بگذرانیدن و زن مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و راست کردن سوگند تخلیل
خلال کردن دندان را و سرکه گردانیدن و سرکه شدن تذلیل بذال منقوطه رام کردن و پامال کردن راه و
راست کردن و فرو گذاشتن کقوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا تصلیل گندیده شدن پوست
در چیزی گندیده شدن گوشت تضلیل بضاد منقوطه گمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن تظلیل بظاء منقوطه
سایبان کردن و چیزی را در سایه بردن تعلیل بازی داشتن چیزی را و علت زایل کردن و چیزی را علت نهادن و علت
گفتن و دیگر بار شراب یا آب دادن و بار دیگر میوه چیدن تغلیل بغین منقوطه بغالیه آلودن و غالیه بوی
عیبت از دارو خوشبو تقلیل بسیار خنک کردن تقلیل اندک نمودن و اندک کردن تکلیل تاج
بر سر نهادن و درخشیدن و تنگ گذشتن و جنگ و بد دل شدن و این از لغات الاضداد است
تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز ایستادن در گشتن و بد دل شدن و تالیل تخت تیز گردانیدن چیزی را
تاثیل و تاصیل اصلی کردن چیزی را اصلی خواندن تاییل کرمه اشتر بدست آوردن تاجیل بحکم یعنی زمان دادن و
در دو کردن کسی را معالجه کردن تابیل سر چیزی را تیز کردن تاکیل مال بکسی دادن تا بخورد تامیل امید داشتن
و در امید انداختن تاهیل سزاوار گردانیدن و در زنانی داشتن

من باب التفعل

تبتل با
خدای گرویدن و ترک نکاح کردن و کاری خاصه برای خدای تعالی کردن تبتل غنیمت کردن و غالب
شدن بر کسی و دشنام دادن و زدن و آشفته و آمیخته سخن گفتن تبدل بدل گرفتن تبذل شکافته شدن
تبقل کیا خوردن تحمل نیکو حاله نمودن و جمیل خوردن یعنی پیه گداخته خوردن تحمل از جای برداشتن و بار
برداشتن و بر خود نهادن و سختی و شکیبایی تخلل زبون شدن تخلل بخاء منقوطه زبونی نمودن تبذل
بذال منقوطه خود را بجامه کهنه نگه داشتن ترجل فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن
آن ترجل پیاده شدن و روز بلند شدن بوقت چاشت کاه رسیدن و بجایی فرو رفتن ترحل کالتحمل
ترسل بآهستگی خواندن رسالها و انشا کردن ترمل خود را بجامه پیچیدن تسفل بشیب فرو رفتن
تسهل آسان شدن تعجل شتاب شتابانیدن تعزل یکسو شدن تعطل بیکار شدن و بی زیور شدن

تغزّل بغین منقوطه عشق و غزل نمودن تفضّل فضل نمودن و یکجامه پوشیدن برای کار تزکّل پای بر چیزی
زدن و پای بر پیل زدن تا بر زمین فرو رود تشکّل خوب صورت شدن و نیم رسیده شدن انگور تقبّل پذیر
فتن تدکّل خود را بزرگ و بلند قدر انگاشتن و جواب پادشاه ندادن جهت کمال شرف خود نازیدن
تدغّل اندک اندک در رفتن تطفّل طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تعجّل روان
شدن آب تفتّل خرامیدن در رفتار و آهستگی نمودن و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تقبّل
بر طال شدن و بد لباس شدن تکحّل سرمه در چشم کردن تکفّل پا بندانی کردن تمثّل زدن و بر مثال چیزی
شدن تعجّل جلت کردن تمهّل درنگ کردن تنبّل مردن و چیزی را از میان برگزیدن تنبّل دستار
بر سر بستن تنزّل فرود آمدن تنصّل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آمدن چیزی از جای تنعّل نعلین
در پا کردن تنفّل بخشش که نه فرض و سنت باشد کردن و سنت رسول علیه الصلوة والسلام بجای
آوردن تنقّل از جای بجای رفتن و چیزی را بجای نقل کردن و نقل خوردن تهلّل فرو هشته شدن
تهوّل مهربان کردن شتر ماده بر بچه غیر داور البلس کرک بجای زدن توسّل نزدیک جستن و وزدی
کردن توصّل بچیزی پیوستن توغّل دور در رفتن در کوهها یا در زمین دشمن و طفیلی شدن توقّل دور تر
شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل از جای بجای رفتن تخوّل بخاء منقوطه بعهده چیزی
استادن تطوّل انعام کردن و منت نهادن تغوّل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقوّل
سخن بر کسی بستن تموّل مالدار شدن تخیّل خیال بستن و ابرناک شدن آسمان برای با
ران و مستعد شدن ابر برای باران باریدن و برگزیدن کسی و در یافتن خبر از دو مانند کردن تزیّل
جدا شدن و پراکنده شدن تقیّل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه و آب
خامیدن شراب تغیّل بغین منقوطه انبوه شدن درختان تبلّل تر شدن تحلّل برانتشستن
و بر بالای چیزی شدن و چیزی را بزرگ گرفتن تحلّل بحاء غیر منقوطه استثنا کردن در سوگند و فانی شدن
چیزی بگداختن تخلّل بخاء منقوطه در اخلال کردن و سبز شدن و در میان گروهی یا چیزی شدن تخلّل
بی قرار شدن در جامه خواب از غایت درد تدلّل نازیدن و کرشمه کردن و خرامیدن تذلّل بذال منقوطه شدن
تسلّل در پس مردم نهان شدن و خود را از دیدن در میان مردم و بیرون آمدن از میان مردم تعلّل
بهانه کردن تغلّل بغین منقوطه غالیه بکار داشتن تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل تاج بر سر نهادن تهلّل
کشیده شدن آب و اشک تأثّل اصلی گرفتن از مال خود را اصیل گرفتن یا چیزی را اصیل گرفتن و جمع

فرود نحو

کردن تأصّل اصیل کردن تأزّل تنگ شدن تأجّل بحجم بر شدن گاو و گوسفند و مثل آن تأکّل خورده شدن
تأمّل نیک نگریستن تأهّل زن بردن تأوّل بیان و تفسیر کردن تفأّل فال نیک گرفتن **من باب التفاعل**
تبادل با همدیگر بدل گرفتن تثاقل گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر خصومت و
جنگ و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تساحل تفاخر کردن تخاذل همدیگر را زیفتن تخاذل همدیگر
فرو گذاشتن و ابلس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستا
دن تراکل با پایها هم زدن تسافل بپایه شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرا گذار کردن تشاغل خود را
بچیزی مشغول کردن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل با همدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن با خود
تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل از همدیگر افزون آمدن تقاتل
بحاء غیر منقوطه دراز شدن اطراف بیابان و دور و دراز شدن کار تقابل با همدیگر برابر شدن و با هم در
افتادن تقاتل و تنازل با همدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی بر خود گرفتن به کاهلی تکامل تمام شدن تمایل
از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تفاعل در هم پیچیدن شدن گیاهها و یکی از بعضی دراز شدن تمامل
همدیگر را آب فرو بردن تناقل فرو رفتن تناسل نژاد و زاد کردن و از هم زاییده شدن تناضل بضاد منقوطه تیر
انداختن بدعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر فرا گرفتن تزاول بهم کوشیدن تصاول
با هم حمله نمودن در جنگ تطاول دراز شدن و گردنکشی کردن و دراز کردن شدن برای دیدن چیزی تقا
ول با همدیگر سخن گفتن تشاول همدیگر را به نیزه گرفتن در حرب تناول خوردن و فرا گرفتن و بر داشتن تزا
جدا شدن و پراکنده شدن تسایل با همدیگر روان شدن لشکرها از هر طرف و غیر آن تمایل میل
میل کردن تخایل خیال بستن تخال همدیگر دوست داشتن تطال بر جای بلند رفتن تا چیزی را دیده
شود تضاؤل خرد شدن و باریک و لاغر شدن تساؤل از همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن
من باب التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تمندل دستار بر سر بستن تعثکل بهم در رفتن خوشه خرما
تسرول شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن نغمها و پیچ در پیچ جمع شدن تجلجل بر زمین فرو رفتن و
در زمین گشتن تحلحل بحاء غیر منقوطتین جنبیدن و جدا شدن تشلشل چکیده شدن بول
تخلخل سیاه شدن بر پستان زن تجفجل جمع شدن ترنبل غاره کردن و مانند شیر فغان نمودن
تخلخل از هم وا شدن و در پای کردن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن
و روان شدن تصلصل بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن تململ نا آرام

خود را اصیل گرفتن نحو

ریختن نحو

یل

شدن نان پیشتر از سختی در دست **من عبرالمصادر** تل پشته زمین تمثال مثال صورت تماثیل جمع توابل دارو ها و اخلاط که در طعام کنند و او جمع تابل است و توابل بفتح با هم مثل دوابل است تانبول و تنبل برگ در حقیقت در هندوستان مانند برگ نارنج و این لفظ معرب است تنبال کوتاه بالا توبال پوستکی که از مس یا آهن ریخته باشند تهاویل نقشهای گوناگون و آنچه از چیزی ریخته باشند تحجیل سپیدی دست و پای اسب و این لفظ مصدر هم آمده است تنقل و تنقل بکسره و باء تفعال بفتح لام امر است از تیقال یعنی بیا تبتیل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل کینه و دشمنی تلاتل سختیها تبیل کردن **باب الثاء من الملحق علی تقدیر فعلال**

تمام آخر شدن تقحم بفتح تا سخت شدن کرما و بار ایستادن باد و فاسد شدن طعام تدوام گرد گردیدن و ساکن گردانیدن **من باب التفعیل** تبلیت زشت کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن و محبوس کردن چنانکه بمیرد تحجین بجیم و زاء منقوطین عاجز شدن و برکردن خلاف تحزیر پر کردن و تمام کردن سال تجذیر سخت بریدن تجشیم بشین منقوطه رنجانیدن و تکلیف کردن تجنیب بسین غیر منقوطه عفن کردن تخشین بخاء منقوطه سخت و سست کردن تحلیل حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام دباغت ناکرده گذاشتن پوست و محترم گردانیدن تحظیم بحاء و ظاء غیر منقوطتین تنگ شکستن تحکیم حاکم گردانیدن تحلیم بحاء غیر منقوطه بر و بار کردن تخشیم بخاء منقوطه تنگ مهر کردن تحطیم بحاء منقوطه مهار بر کردن و نگهبان عوره حرام انگندن تند اندک تر کردن باران زمین را و چرب کردن و چربش دادن کسی را ترجیم سنگ سنگسار کردن ترحیم سنگ محکم کردن ترخیم بخاء منقوطه آخر اسم منادی را انداختن ترزیم براء غیر منقوطه مقدم و زاء منقوطه موخر جامها را بسته برهم بستن تردیم جامه را پاره کردن ترسیم سنگ نشانه کردن دستک نوشتن جامه را مخطط کردن ترقیم خط نوشتن و خط کشیدن ترنیم آواز گردانیدن تزلیم بزاء منقوطه راست تراشیدن چیزی و بد غذا کردن و کم کردن عطا و سبک کردن ترنیم بزاء منقوطه بانشان گردانیدن و کسی را بقومی وابستن که از ان قوم نباشد و اندکی از گوشت اشتر و غیر آن بریدن و آن را آویخته گذاشتن تسخیم و تسخیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن قبر تسدیم دهن اشتر بستن تشقیم چار شدن تسلیم بسپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بسلامت داشتن و سلم دادن در بیع تسهیم جامه را نقش کردن تشخیم بشین منقوطه فاسد گردانیدن طعام تشریم باز گردانیدن شکار گردیدن صید جراحت یافته و جراحت یافتن و سخت بشکافتن تصمیم تمام کردن و استوار کردن من المصادر تقدیم سخت بهم وا کوفتن تصریم بریدن ریسمان و بریده کردن شیر از پستان چنانکه دیگر از وی شیر بدر نیاید تصلیم از بن بریدن

افتاده باشند نسخه

تبل نسخه

دربهلو گردانیدن جانور را برای کشتن نسخه

ناتمام شدن نسخه

کوش و غیر آن تضریم برافروختن آتش بضرام یعنی بهیمه خرد تطهیم تمام خلقت گردانیدن مرد و اسب و گرد روی گردانیدن کما قال علی علیه السلام فی صفة النبی لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمد ور الوجه ولا با المعظم لوجنتین تطلیم لام خواندن تعتیم کاهلی کردن و درنگ کردن و باز ایستادن از کار و دیر وا داشتن و در وقت عتمه رفتن یعنی در وقت نماز خفتن رفتن و شدن تعجیم حرفها نقطه برزدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعلیم بردار کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تعزیم برکسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تکلیم جامه را وصلت زدن تفخیم بزرگ کردن و اماله ناکردن حرف تقدیم فدام بر دهن ابریق بستن تا آب و مثال آن چیزی که در و باشد مصفی بیرون آید و فدام سرپند ابریق باشد و یا چیزی که در دهن ابریق نهند تفقیم در یا بیدن تقحیم بعنف در آوردن و بروی انداختن اسب سوار خود را تفخیم بحاء غیر منقوطه سیاه گردانیدن تقدیم در پیش کردن و در پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و واجشیدن و نیکو لی کردن تقلیم ناخن چیدن و شم تراشیدن تکتیم تنگ پوشیدن تکدیم سخت بدندان گرفتن تکریم بزرگوار کردن و بنواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزو جزو کردن چیزی را و نجوم حکم کردن و بچند مدت باز کردن کار و بچند بار دادن مال و غیر آن تنشیم در شدن در کاری بد و گندیده شدن گوشت و متغیر شدن تنعیم پرورده شدن ... تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و نظم کردن سخن تنغیم بناز و نعمت پروردن تندیم سخت ویران کردن توخیم آنچه آرزو کردن آب بستن باشد یا دادن از طعام و غیره و شنار کردن توریم آماهیدن توسیم بوی نسیم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم بسوزن نقش بر دست کردن توهیم در و کردن اندام و بدرد آوردن دست و سست گردانیدن اندام توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن تودیم قلاده از دوال بر کردن سگ کردن و علاج ودم اشتر کردو ودم در کتاب واو مبین است و بمعنی زیاده کردن هم آمده است تیمیم کسی را تیمم فرمودن و برای بیماری تیمم کردن و قصد چیزی کردن تیتیم یتیم گردانیدن تدویم گرد برآمدن مرغ در هوا و آفتاب در سما و بر سر و گنجه در آوردن شراب مردار و گرد گردانیدن و ساکن گردانیدن جوش دیگ به آب و تر کردن و خیسانیدن و زبان بگرد دهن بر آوردن تا خشک نشود و سخت دور گردانیدن سنگ تسویم بچرا افتادن اسپان و بچرا گردانیدن اسپان و نشان کردن و نیک غوی غوی گردانیدن را اسب و غارت کردن مردم و نشان کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را در مال خود تقویم بهای نهادن کندم

م

بجستن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن چیزی را و توده کردن آن تلویم سخت
ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن ترویم کسی بطلب چیزی داشتن تهویم اندکی
خفتن و سر جنبانیدن در نعاس تتییم بنده کردن بندان عشق کسی را و کسی را بنده گردانیدن
بعشق تخییم مقام کردن و چیزی را مانند خیمه کردن تدییم پیوسته کردن عطا و پیوسته شدن باران
ترییم استادن و دایم بودن تغییم ابرناک شدن تتمیم تمام کردن تحمیم بحاء غیر منقوط سیاه شدن
سر موی و بر بر آوردن جوزه و زن را مهر دادن بعد از طلاق و چیزی را بزغال سیاه کردن تذمیم
بذال منقوط نکوهیدن یعنی بد گفتن کسی را ترضیم بزاء منقوط معمار کردن تصمیم بگذاشتن در کار و گذشتن
شمشیر در چیزی که بر آن آید و گزیدن چیزی را و دندان با آن فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و همه
فرا رسانیدن و مهتر کردن کسی را و سپید کردن هر دو گوش اسب و سر گوسفند و کفک بزرگ
کردن شیر خوردنی تغمیم بغین منقوط نیک پوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت
و کسی را کلاه بر سر نهادن تثغیم بثاء سه نقطه استخوان وابسته را شکستن تأثیم به بزه و گناه
نسبت کردن تأدیم فربه گردانیدن تأمیم قصد کردن تأییم زن را بیوه کردن تفقیم فراخ کردن سن

باب التفعّل

تبرّم بستوه برآمدن و غمگین و ملول شدن تبسّم آهسته خندیدن تثلّم رخنه در شدن
تجرّم تمام شدن سال و کسی را جرم کردن بی جرم تحشّم تباور شدن و کاری بهیبت گرفتن تجشّم
بشین منقوط رنج چیزی کشیدن تخشّم بخاء منقوط متغیر شدن تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت
صحبت کسی جستن تحزّم بزاء منقوط سلاح پوشیدن و میان خود را بریسمان بستن تحطّم شکسته شدن
تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن تحتّم بحاء غیر منقوط واجب شدن و نرم شدن و طعام
تختّم بخاء منقوط انگشتری در انگشت کردن ترحّم مهربانی کردن و بخشانیدن ترنّم بنغمه چیز
گریستن تلدّم و تردّم کهنه شدن جامه و پاره در زدن جامه را و پاره کردن جامه را و اینها متعدی
و لازم آمده اند ترنّم سراییدن ترغّم و ترغّم خشم گرفتن و بانگ کردن اشتر ماده و اشتر کره
تسنّم بر بالای چیزی شدن تزقّم لقمه کردن و بسیار آشامیدن شیر و مثل آن تصرّم بریده شدن تضرّم
بضاد منقوط زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تفصّم دریده شدن و شکافته شدن تقدّم پوست چیزی
خوردن تطعّم چشیدن تطهّم ناخوش شمردن تظلّم از بیداد کسی نالیدن شکایت کردن از آن
تعظّم بزرگ نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن تعقّم چاه کندن و آمد شد کردن تغنّم غنیمت گرفتن

تقصّم

تقصّم شکسته شدن بی جدایی تفقّم دریافتن تقحّم بجور در گرفتن در قحط افتادن تقدّم
بکسی چیزی فرمودن و فرا پیش شدن تقسّم پراکنده کردن و پراکنده شدن تقصّم تقاف شکسته
شدن تکرّم بزرگواری نمودن و بزرگ شدن تکلّم سخن گفتن تلثّم دهن بند بر دهن بستن تلقّم
لقمه کردن و ناخاییده بفرو بردن طعام تلجّم سخت کردن ران حایض لجام را و لجام ... که
زن حایض در حیض در میان ران خود بندد و تقشّم شکسته شدن و مهربان شدن تنخّم بلغم انداختن
تنسّم بسیار نمودن تنسّم دمیدن و بوییدن نسیم و خبر پرسیدن تنعّم بناز و نعمت زیستن تنغّم
بغین منقوط سخن کردن تهدّم ویران شدن تهزّم شکسته شدن و آواز کردن رعد تهکّم استهزا
و سخریه کردن و تکبر کردن و غضب کردن و سرود گفتن و ویران شدن چاه و بی نیازی نمودن تهضّم
بضاد منقوط ستم و بیداد کردن تهقّم لقمه های بزرگ بحلق فرو بردن تهشّم شکسته شدن توخّم
ناگوار شدن و ناگوار یافتن تورّم آماسیدن توضّم بر بستر زدن و افتادن مردم توهّم گمان بردن
تیمّم بخاک وضو کردن و قصد کردن توسّم خود را نشان کردن در وقت کار از تلوّم درنگ
کردن و خشم داشتن تخیّم خیمه زدن تغیّم ابرناک شدن هوا تتیّم در رفتن تذمّم ننگ و عار
داشتن از چیزی تشمّم بوییدن تعمّم عمامه بر سر بستن و کسی را عمّ خواندن تأثّم از گناه پرهیز
تألّم درد مندی اسلام نمودن تأیّم بی زن شدن و بی شوهر شدن تشوّم شوم داشتن و شومی گرفتن
بچیزی تأمّم قصد کردن تداعم بر بالای چیزی برآمدن آب و بر رفتن اشتر زیر ماده و مشترک شدن
کار بر کسی تعتّم خواستن

من باب التفاعل

تحاکم با همدیگر نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم
تخاصم دشمنی کردن تراجم بر همدیگر سنگ انداختن تراحم بر همدیگر رحم کردن تراکم بر همدیگر
نشستن تزاحم بزاء منقوط انبوهی و غلبکی کردن تسالم با همدیگر آشتی کردن تفاهم با همدیگر فهم
زدن تشاتم همدیگر را دشنام دادن تصادم بهم واکوفتن تصارم از همدیگر بریدن تضاجم کج دهن
و کج دوش شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن کار تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم
بزرگ نمودن تعالم با هم دانستن تفاقم بزرگ شدن کار تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم بخش کردن
و با همدیگر سوگند خوردن تکارم کرم نمودن بی کرم تکالم با هم سخن گفتن تلاحم سخت تابیدن ریسمان
و بهم پیوستن و نیک اندام شدن تلاطم با همدیگر طپانچه زدن و بر همدیگر زدن موجهای دریا تلاکم
بهمدیگر مشت زدن تنادم همدیگر را ندیمی کردن تداوم گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تنادم با

آمدن نحو

همدیگر ایستادن بجنگ تلاوم همدیگر را ملامت کردن تناوم خود را خفته ساختن تشاوم فال بد گرفتن
و نا مبارک شمردن چیزی را تتام با همدیگر تمام شدن و همه آمدن تشام بوییدن چیزی را انضام خود را گر
ساختن تضام بضاد منقوطه فراهم آوردن من باب التفعّل تبرطم خشم گرفتن تجرثم جمع شدن
تلعثم درکاری بچیدن و درنگ کردن درکار تجهّم و تغمغم آشکارا گفتن تخعثم منقبض شدن
تجاجم آرام گرفتن جانور وحشی بمسکن خود تجعضم بزرگی نمودن و تکبر کردن تلهجم ربض کردن
تحمحم بانگ کردن اسب برای طلب علف ترمرم خاموش بودن و در سخن دهن جنبانیدن
تکمکم کلاه بر سر نهادن تدهلم درآمدن در چیزی کذا فی المجمل و در صحاح تدهکم مسطورست بکاف
من باب التفعیل تتمیم سخت استوار و تمام قبول ایست تمتام آنکه در گفتن حرف تا در بجهد و زود کند و تکرار دران
تمام بکسر تا ماه تمام یعنی بدر و لیل التمام بکسر تا درازترین شب از شبهای سال را گویند تیم الله
یعنی بنده خدا و نام قبیله هم باشد تسلم فعل مضارعست یعنی بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت باشد آن
زن و آنچه عرب گوید لا بذی تسلم ما کان بکذا و کذا یعنی لا والله الذی یسلمک ما کان کذا و کذا
و برای تثنیه گویند لا بذی تسلمان یعنی والله الذی یسلمکما و برای جمع گویند لا بذی تسلموا یعنی لا والله
الذی یسلمکم و آنچه عرب گوید اذهب بذی تسلم یعنی اذهب بسلامتک تخم و تخوم نشانه
زمین و حد زمین و حد شهر و دیه کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم ملعون من غیر تخوم الارض تخم بفتح تا
و خا جمع تخوم است تخم طعامهای ناگوارنده و واحد تخمه است تلام شاگردان و او در اصل تلامید بود
ده است یا و ذال را جهت تخفیف حذف کرده اند تراجم جمع ترجمان است تریم نام موضعیست تؤزّ
هم که در قرآن آمده است یعنی در عصیان اندازد ایشان را و بکشاند و دلالت کند ایشان را و مشتق
از ازاست کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازّا تسنیم شراب بهشتیان
و گویند چشمه آبیست در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم توام قصبه است در عمان که مروارید را
بآن نسبت میکنند و دو مین پسهام قمیر و ولدیکه با دیگری بیک شکم زاییده باشد توایم و توام
جمع توم و آن دانه ایست که از نقره سازند مانند در باب التاء مع النون من المصدر الثلاثی المجرد تبن بکسر با کاه
بکاه دادن و کاه فروختن تبن بفتح با زیرک شدن تکلان توکل و اعتماد کردن تهتان باریدن
اشک و باران تانان نالیدن توقان آرزو کردن تبیان آشکار کردن من باب التفعل تبدن
پیر و بسیار سال شدن تبطن جامه را آستر کردن تخمین سخت کوشش کردن تشدین آنچه کردن

تجبین بد دل کردن تحزین بزاری و شیون و آواز کردن تخشین بنگ کردن و بنگ شمردن تحصین
استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن تخطین بنا داده داشتن چیزی را تخمین بگمان سخن گفتن
تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب کردن تهدین کاهلی نمودن و آرامیدن و مادر بچه را تشنین بنگ
نگریستن درکاری یا در چیزی ترقین بخنارنگ کردن و زعفران رنگ کردن معنی دوم از مجمل منقولست
و سیاه کردن موضعی از کتاب چاپ و چیزی را دادن ترکین بزاء منقوطه یعنی مانند کردن تردین جامه را
آستین کردن ترزین آرامیده گردانیدن تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن
و فربه کردن در روغن بخور کسی دادن تضمین چیزی را ضمان دادن و چیزی را در میان چیزی نهادن و شعر کسی را در
میان شعر خود درآوردن تعفین تو تو کردن چیزی را در هم کشیده گردانیدن و نور را اطریق آستین نمودن شتر
ماده تغشین در فتنه انداختن تقرین با همدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت زدن تلجین
بلجیم چسپیده کردن و سبز کردن تلحین بحاء غیر منقوطه بخطا نسبت کردن و خوش خواندن و قرآن تلسین
چیزی را بان ذکر کردن تلعین بخت لعنت و نفرین کردن تلقین فهمانیدن و سخن کسی را از زبان کسی دادن
تلهین طعام نهاری دادن تهجین زشت گردانیدن و تهجین کم گردانیدن کسی را و تهجین آن
که مادر او کنیزک و پدرش آزاد باشد تنتین گنده گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن
تمرین برم کردن تمکین جای دادن و دست دادن کاری تعنین دود آلود کردن جامه توطین وطن
گرفتن و دل چیزی نهادن توهین سست کردن توجین پر گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن
و جز روی تخوین خاین گردانیدن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعوین کد بانو شدن تکوین
در وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ در دن میوه تنوین منون گردانیدن کلمه یعنی نون ساکن در
آخر کلمه در آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تبیین آشکارا کردن و آشکارا شدن
تحیین هلاک کردن و هنگام پیدا کردن برای دوشیدن شتر تدیین کسی را با دیانت او گذاشتن
تزیین آراستن تطیین گل اندودن دیوار را و گل کاری کردن عمارت را تعیین خبر دادن از بدی
کسی و در برابر او عیب چیزی نمودن و آشکارا ساختن و خاصه کردن و آب در خشک نو کردن تا در زمان آن
استوار گردد و سوراخ کردن تقیین کنیزک را آرایش کردن و بصلاح آوردن چیزی تلیین نرم کردن
تزنین گمان بد بکسی بردن و تهمت نهادن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن
و عنان لجام تفنین نوع نوع کردن در لجانیدن تاذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن تاثین چشم

چیزیرا او ری چیزی رفتن و مرده را ستودن تامین آمین گفتن بعد از دعا تیمین بولایت یمن آمدن
و بطرف یمین رفتن یعنی طرف راست رفتن تاوین بی‌آب و علف خوردن ستور چنانکه بهر دو طرف
او پر شود مانند کدو من باب التفعل تبطن کسی را در زیر خود آوردن و بیاره رسیدن و باطنی گشتن و در میان
گیاه گردیدن تبغن چیزرا در ظرف نهادن و ظرف را بهر دو دست برداشتن یا چیزرا در دامن نهادن
و دامن را بهر دو دست گرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار گرفتن و آبستن شدن اسب تحتن
بجا ء غیر منقوطه صورت چیزی مشاهده کردن تعتن بشتاب چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن و خود را
بچیزی مانند کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تسکن خوار و ضعیف شدن تشتان پراگنده شدن تضمن در خود
بستن تعفن در میان خود گرفتن تعکن شکن شکن شدن شکم از غایت فربهی تعفن بعین و ضاد منقوط
در هم کشیدن پوست عضو تغکن پشیمانی نمودن تکهن آخر کویی کردن یعنی فال کویی کردن تجون پار بار
بالجزی دیگر تلجن چسبنده شدن و چرک بر سر ماندن تا بعد از شستن سر و برگ را با استخوان خرما کوفتن
و با ستر دادن تلقن تلقین فراگرفتن تلهن طعام نهاری خوردن ترخن بزاء منقوطه کاهلی کردن و کار
اهسته کاری کردن ترقن بخار رنگ کردن تمکن جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی
تمتن قوی و سخت شدن و این از لغات الاضداد است تمتن بزای منقوطه سخاوت کردن توطن
وطن گرفتن توهن ... شدن توغن تیک فربه شدن توکن جای گرفتن تخون تعهد خود
گرفتن و نقصان کردن تکون هست شدن تلون رنگ گرفتن تبین آشکار شدن و آشکار کردن
و بجای آوردن و درنگ کردن تحبین انگام جستن تدین دین دار شدن تیمن برکت داشتن
تزین و تقین خود را آراستن و آراسته شدن تعین بچشم کردن و بسبب ستاندن
و آشکار اشدن و خاص شدن از کسی و لازم شدن چیزی بعینه تلین نرمی کردن تحنن مهربانی کردن
تفنن گونه گونه شدن تشنن کهنه شدن پوست و چنگ و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر
آن و خشک شدن پوست تانن کسی را بنقص و عیب کردن تسنن بسین غیر منقوطه متغیر شدن تا
آگاهانیدن تا تسن متغیر شدن آب دخل آن و خود را بشکل کسی مانند کردن و خلق خوی کسی بر گرفتن و کا
هلی کردن و بهانه آوردن تمتن طلب کردن من باب التفاعل تدافن بیکدگر را دفن کردن و از هم چیزی
پنهان داشتن تراطن با هم نو گفتن بلغت عرب تصافن بخش کردن لجعه هر کسی تقادن راست
شدن کار تراهن با هم گرو کردن تقاعن همدیگر را کینه گرفتن تغابن بر همدیگر غبن و زیان آوردن

تج ... دن با هم ... نشستن

تغاون هم پشت شدن تصاون در صوان داشتن جامه یعنی در بقچه داشتن جامه تهاون خوار
داشتن تباین از همدیگر جدا شدن تیامن از سوی راست شدن تداین بهمدیگر بقرض چیزی
فروختن تمانن دروغ شدن تجانن خود را دیوانه ساختن من باب التفعلل فنجهن خدمت کردن
و طعام پختن تمسکن بیچاره و ضعیف شدن تطامن فرو نشسته شدن تفرعن بد شدن و تجنن
و متکبر شدن من غیر المصدر تبن کاه و قدح بزرگ تنین اژدها و نام کو هست در شام تنین اژدها و
نام صنعت در آسمان تق مانند و همه تنان دو چیز مانند همدیگر تشجرون یعنی بجادویی فریفته می
شوند واو فعل مضارع مجهول است تجارون در دعا زاری میکنند تحرصون فعل مضارعست برای
جمع مذکر مخاطب یعنی دروغ میگویید تورون که در قرآن یعنی بیرون می آید از آتش زنه و آتش
میزنید تلان بفتح نون الآن است یعنی اکنون تو امان دو بچه بیک شکم توابانیان اهل بستان تر
ز البت تان و تات ایشان دو زن فساخین موزها و این لفظ واحد نیامده است کذا فی الصحاح
تمران خرماها اوج تمر است تیجان افسرها و اوج تاج است تبن زیرک تهتان باران پی در پی و
برق تلون که در قرآن آمده است یعنی زبان بپیچانید و او مشتق از لی است تجهون در میشوید و بیهوده میگویید
تبان شلوار کوتاه خرد که بفارسی تنبان گویند تبان بفتح تا کاه فروش تعشون یعنی بازی میکنید ترجمان
و ترجمان لغتی که بمعنی لغتی دیگر باشد تقن بکسر نام مرد استاد کار و نام تیر اندازی که بنام او استاد بو
ده است در تیراندازی و کل ولایت طبعه باب الثانی مع الواو من الصحاح تلو از پی رفتن و کذا شتن و خواند
ساختن من غیر المصدر تو فرد تلو ... و اشتر کردن بچه ها در رود باب التفاعل
التهاء مصدرها ... تیه حیران شدن و تکبر کردن تمته کسید شدن روغن گاو و زیان شدن خوردنی
تجه روبسوی چیزی کردن تفه بیمزه شدن و اندک شدن و زبون من باب التفعیل تدلیه بی خرد گر
دانیدن ترفیه آسان گردانیدن و غم و ابرو و خوش عیش گردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خوا
ندن کسی را تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب بجایی رفتن و فرود آمدن مسافر و بجای ایستادن
تجلیه سوار شدن دو کسی بیک مرکب کردن و پشت بیکدیگر کرده باشند تفقیه بزرگ و دانا
گردانیدن و تنبه گردانیدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن و دلالت
کردن بر چیزی که از آن غافل باشند تنزیه دور کردن از صفات زشت و کسی را دور دور بودن از
صفات زشت صفت کردن توجیه روبسوی چیزی کردن و کسی را بنزدیک کسی بکار فرستادن و

تغاون

تعبدن و بقدر ... کرفتن

نیک بیان کردن تولـه شیفته وحیران کردانیدن وجدا کردن مادر از فرزند و در حدیث که لا تُولّه
والدةٌ بولدها تغنیه وتنویـه سر کشته کردن ترییه جنبیدن سراب بیابان تشویه زشت
کردانیدن وخشم کردانیدن چیزرا تا ناقص شود تفویـه فراخ کردانیدن ونیک سخن کوی کردانیدن
تمویـه آبدار کردن وبیار استن وتلبیس کردن وزر اندود کردن تنویه بلند نام کردانیدن وبلند
کردانیدن تفهیـه کند کردانیدن کسی را از سخن کفتن تاویه آه کفتن تایـیه اشتر را خواندن
من باب التفعل تسفّه نادانی کردن وکم عقلی نمودن وتندی وبی حلمی نمودن وفریب دادن وشنوا
نیدن وجنبانیدن باد درخت را تسفّه بسال زاده شدن وفاسد شدن نان ودیزه وبی رنک
شدن نان از نمناکی ومتغیر شدن چیزی برور سالها وبسیار شدن تفنّه خود را بچیزی تشبیه کردن
تنجّه باز داشتن تمدّه خود را بستودن تعته دیوانگی واحمقی نمودن وحیران شدن تکمّه
سرکشته شدن تفقّه فقه آموختن از کسی تفکّه تعجب نمودن وبرخورداری کرفتن وپشیمانی
نمودن تنبّه بیدار شدن تنزّه دور شدن از بدی ومرداری ودور شدن از چیزی وبه بوستان
رفتن توجّه روی بچیزی کردن وبتقفای حاجت رفتن توقّه حق چیزی تمام کذاردن ترفّه
جنبیدن سراب دربیابان تفوّه سخن کفتن تشوّه از حال رفتن توقّه حق چیزی تمام کذاردن
تریّه کردیدن چنانکه شناخته شود وسنکار کوسفند کردن تالّه کشی کردن تالّه عبادت حق
کردن تاقّه کم عقلی واحمقی نمودن تاوّه آه کردن وغمکین شدن
من باب التفاعل تشابه بهم مانندن من
باب التفعلل تدهده درکردیدن تفهفه تحجحج باز ایستادن
من غیر المصدر تجاه تجاه برابر تدی تیه زمان وبرابر دو ... اشارت تبه تنبیه یعنی بانک
دیکر ... واو مضارع است از وبه که در اصل ... بوده است تا را کسره داده اند و او محذوف بود
کرده است ومنقلب بیا شده برای سکون واو وانکسار ما قبل تیه وتنوفه بیابان تباله نام شهر
یمن است تره باطل داده و در اصل ترهة که تا را حذف کرده اند برای خفت ترارییه ج تفهغ بکسر فا بی
مزه است تافه اندک وزبون وبی مزه باب التاء مع الیاء من المصدر تنجی نجیه وآلاچیق زدن تزخی
پروردن ترّبی برا منقوطه در زر صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن و در صحاح یعنی زبیه
کردن یعنی چاه کندن برای صید شیر هم تغنّی قبا پوشیدن تشتّی زمستان کردن تعنّی
از حد جوانی درکذشتن وبنهایت بری رسیدن تفتّی جوانمردی نمودن وجوانمردی درزیدن

تدجّی تاریک شدن شب ترجّی امید داشتن ترجّی بجای غیر منقوطه کردن ترقی
برا منقوطه باندک چیزی روز کار کذرانیدن وباندک چیزی اکتفا کردن تفجّی بجا کردن حرف
تلمّی وبستارستن یا تحت الحنک تفحّی طعام چاشت خوردن تنخّی دور شدن تسخّی وتندی
بخشش کردن تبدّی به بیابان مقیم شدن وبدید آمدن تحدّی از کسی درخواستن که با تو برابری
کند در کاری و با معترف شود بعجز خود تردّی رداء بر خود انداختن وهلاک شدن واز جای دور
افتادن تسدّی بر بالای چیزی رفتن تصدّی وتبدّی پیش آمدن تنقّی بنقاء منقوطه لاغر کردن
تنذّی ترجستن وشتابیدن تزرّی عتاب کردن تعدّی از حد درکذشتن وافزونی جستن
تغدّی غدای چاشت خوردن تحرّی صواب جستن وقصد کردن ودرنک کردن وطلب آنچه
نظر بهتر باشد کردن تندّی بلند داشتن وبازکزین قومی را تزوّج کردن تبدّی بدال
غیر منقوطه فریفتن وموی کشودن وفرو کذاشتن تعرّی برهنه شدن تعفّی نیست شدن و
ویران شدن تمتّی سخت کشیدن کمان تفرّی بنجاوه شدن وشکافیده شدن تنقّی بنقاف در
شهرها کردیدن واز پی چیزی رفتن تفرّی بعصا زدن تغرّی صبر کردن ونسبت کردن تحسّی
آشامیدن تکسّی کلیم بر خود انداختن تعشّی شام خوردن تغشّی بغین منقوطه خود را بجامه وغیره در
پوشیدن وجماع کردن واز نجاست تعالی فلما تغشیها حملت حملا خفیفا تفشّی بزرک شدن
وفراخ شدن وتباه شدن ریش تمشّی رفتن وکار کذارده شدن تقفّی از تنکی ودشواری بیرون آمدن
وکار دشوار کردن تقفّی بقاف دور شدن تمغّی روان شدن ودر کذشتن ترضّی خشنود کردن
وخشنود شدن تقفّی از هوا درآمدن جانور وپیر آمدن تدنّی وتمام شدن تخطّی درکذشتن تغطّی
فرا پوشیده شدن تمطّی خود را بازیدن وخرامیدن تشظّی بظاء منقوطه تو تو از هم برخواسته شدن
وجوب وفی مثل آن بوقت شکستن تلفّی زبانه زدن آتش تبغّی طلبیدن تعلّی بلا دار وبرجای افکند
تحفّی مهربانی نمودن ومبالغه در اکرام کسی نمودن واز حال کسی بر رسیدن تشفّی بشین منقوطه شفا
جستن ودلخوشی کردن از کسی تقفّی از پی رفتن تبقّی باقی داشتن ترقّی بیالا بر شدن تلقّی
پیش فرا رفتن وچیزی از کسی ستاندن تنقّی بر کزیدن تزکّی زکوة دادن وصدقه دادن وپاک
کردن تشکّی شکوه وکله کردن تجلّی آشکار شدن تحلّی بجای غیر منقوطه زیور در بر کردن وآراسته شدن
تخلّی خالی شدن تدلّی فروهشته شدن وسخت نزدیک شدن وخرامیدن وآنچه در قرآن آمده است

خرامیدن ... من خ

کردن قفدلی در صحاح گوید که در اصل تدلل بوده است لام دوم را بیا قلب کرده اند و بعضی میگویند که بمعنی نبود
بمعنی سخت نزدیک شدن تسنای کنیزک نسری خریدن بمعنی کنیزک مستوره بخانه نگهداشتن خریدن
تسلی دلخوشی یافتن و خوش حیش شدن و واشدن ابر و تاریکی و غم و مثل آن تصلی بگرما تابیدن و بآتش تابیدن
تعلی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن از علت تغلی بغین منقوط غالیه بکار داشتن
و غالیه بوئیدن از داروی خوشبو تکمی خشم خاریدن و برالو دست خود زدن تنخی برار شدن و یکسو شدن تقعی
همچو مار افعی شدن در شر تلقی بسته شدن آن کمین و بدینمعنی ناقص است و گیاه لقاح بدست گرفتن و
آن آذرگیاه باشد و باینمعنی مضاعف است و در اصل تلقح بوده است که عین اخیر را بیا قلب کرده اند و برای
مجانست تخم عین اول را بالکسر و بدل کرده اند تقلی دشمنی نمودن تملی بسیار روزگار برخورداری گرفتن تسمی
خود را نام نهادن تکمی پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی پوشانیدن چیز را انگبتی خود را خوشبوی کر
دانیدن به بخور تبغی بسر خواندن تثنی دوتا شدن و برو در آمدن تمنی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن
و دروغ گفتن تدلی نزدیک آمدن تینی برنج نمودن تثنی بغین منقوط سرایدن و بی نیازی نمودن تکفی کفنه
پیدا کردن تشهی آرزو کردن تلقی بازی کردن و در کار گذاشتن و بچیزی مشغول شدن تابی
بسرکشی کردن تاتی حاصل شدن و پیش آمدن برای احسان نمودن باکسی و پیش رفتن کار برخی و خوشی
نمودن تاخی برادری نمودن تازی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تادی استادن تاسی صبر نمودن
داقتدا بچیزی کردن و بردی کردن تغای کشاده شدن پوست و تباه شدن چیزی تاتی بزرگ
خریدن تاقی زنی و آهستگی نمودن و درنگ کردن تلوقی تمام بستاندن و از جایی برداشتن توقی پرهیزیدن
و خود را نگهداشتن از چیزی توجی بجیم دردناک شدن بسم ستور توحی بجای غیر منقوط شتابیدن توخی
بجای منقوط طلب کردن و قصد کردن تطوی و تجوی گرد شدن تردی بسیراب شدن تسوی راست شدن
تقوی نیرومند شدن تلوی بر خود پیچیدن من باب التفاعل تصابی عشق و آرزو نمودن و عاشق
شدن تغابی غفلت نمودن تناجی بجیم با همدیگر راز گفتن تلاحی بحای غیر منقوط همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر
نزاع کردن تراخی تقصیری کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی با همدیگر دشمنی کردن و دور شدن
و نابود شدن تقادی همدیگر را خریدن و از چیزی رهایی جستن و یکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن
تمادی دور شدن در براهی در نهایه براهی و گمراهی کردن تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن
تهادی زم رفتن و یکدیگر را هدیه دادن و فرستادن تعادی بدال منقوط بسنگ برافراشتن تبادی

باهم معارضه نمودن در کاری تبازی بزای منقوط در جنبانیدن در رفتار آلی زمودن تجاری باهم رفتن تکاری
کسی را با همدیگر کرایه گرفتن تشاری در خشک افتادن و خشک آوردن بچیزی و باهم ستیزه کردن
تجازی بزای منقوط تقاضا کردن تخاسی باهم انشامیدن تناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن
تحاشی بیکسو شدن تحاجی باهم احجیه گفتن و احجیه در کتاب الف همین است تعاشی شبکوری
نمودن تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن و برابر همدیگر افتادن تراضی از همدیگر
خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تنافی با همدیگر یاد کردن چیز را تباطی خود را بچیزی خو خاریدن
تعاطی فرا گرفتن تبانی بغین منقوط بر همدیگر از زوی جستن و باهم ستم کردن تراغی بغین منقوط با همدیگر
بانگ کردن اشتران تجافی بیکسو شدن تناجی و تنائی از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن تفاجی
و در خود را بیرون حیل دادن برای باد زدن بیرون دادن تصافی با همدیگر دوستی پاک داشتن تلافی
اندک از حق گذاردن و دریافتن و بدست آوردن تعافی عاقبت رستگاری یافتن تنافی همدیگر را نفرت
کردن تباقی با همدیگر باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی گردی کردن تلاقی بغاف بهم رسیدن و همدیگر را
دیدن تباکی گریستن تشاکی با همدیگر گله کردن تعالی آمدن بلند شدن تغالی بغین منقوط باهم تیر
انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و ریزه شدن پشم چارواو نیست شدن تعاضی بغین منقوط
و ضاد منقوط تاریک شدن تقالی بغا از همدیگر بیش جستن تقالی همدیگر را دشمن داشتن
تعامی کوری بر خود کردن گرفتن تحی تغالی بغین منقوط از همدیگر بی نیازی نمودن ترامی باهم تیر و سنگ
انداختن و انداخته شدن چیزی و همدیگر را دشنام دادن تنامی باهم معارضت کردن بیزرگی تنغا
باهم بازی کردن تناهی استادن آب در جایی و بپایان رسیدن و باز استادن و خبر رسیدن توا
ری پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توالی پیاپی شدن تواهی فتور یافتن توانی سستی کردن
و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی درمان کردن تساوی برابر شدن تغاوی فراهم آمدن برای بدی و
تهاوی از بلند همدیگر افتادن قاضی با همدیگر برادری کردن تفازی همدیگر را یاری کردن تاسی همدیگر را
جز نمودن ترائی همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن تنائی دور شدن من باب التفعلل تدعلی
پنهان رفتن تدهدی در گردیدن و او در اصل تدهده بوده است های اخیر را بیا قلب کرده اند
هدی شده است من غیر المصدر تقی پرهیزکار در سنده تجزی بزای منقوط یعنی بگذارد و بپاداش کند
اگر برای غایب باشد یا بگذارد و جزا دهد اگر برای مخاطب باشد تالی از پی آینده تدمری موش کوتاه

وخردتر از فی چیزهای گردنها و اوج ترقوه است ثوادی چوب پارها که بر پستان اشتر بندند تا بچه شیر نخورد
و اوج ثرده است ثقاهی منسوب به شهر تهامه ثودری دار و ثقف ثمرهای خرما دوست ثومیری
یکی و آفریده و خرخره باب الثاء مع الالف من المصدر ثری بسیار شدن و شاد شدن ثراء توانگر شدن و بسیار
شدن مال ثنا در روغن انداختن چیزی را و ترید کردن نان و چرب دادن و طعام چرب دادن و گسیختن
ثغاء آواز کردن بره و گوسفند و آهو و مثل آن ثای با سوراخ شدن مهره و سوراخ گرفتن و شکافتن
ثواء و ثوا ایستادن من غیر المصدر ثری خاک تر ثامن لا از منازل قمر و نام ستاره و وزنی ثروا
زن بر مال که بسیار مال و اسباب دار و ثریا از زمین نمناک ثغاء آواز گوسفند و آهو و مثل آن ثنایا
کبیر ثنا و مد الف ریسمانی که پای بند شتر کنند ثندا نام گیاهیست ثفاء بتشدید فا نام گیاه
که آنرا حب الرشاد گویند که خردل است ثلاثاء روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیشین و راههای سر بالا و
کارهای بلند ثنی کاری که دو بار کرده شود کقول النبی علیه السلام لا ثنا فی الصدقة ای لا تؤخذ فی السنة
مرتین و آنکه دوم قومی باشد در مرتبه ثنا سخن نیک و ستایش ثنی بضم آنکه دوم قوم باشد در مرتبه ثکلی زنی که فرزند
او ناپدید یا فوت شده باشد ثوباء دهن دره ثولاء گوسفند ماده دیوانه ثجلاء زنی فراخ شکم و چیزی بزرگ
ثمراء درخت میوه دار ثنیا و ثنیا و ثنوی اشتر بخشنده و برگزیده و مرد بزرگ برگزیده باب الثاء مع
الباء من المصدر ثقب سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن و روشنی کردن و پر شیر شدن پستان شتر ماده
ثلب نقص و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام رخنه و در فساد شدن و شکافته شدن ثرب سرزنش
کردن ثب سخن جینی کردن ثعب روان کردن آب ثوب و ثوب باز گشتن ثوب باز آمدن و جمع شدن آب
میان و پر شدن حوض و چاه از آب و مثل آن من غیر المصدر ثواب مزد کار و مثل نام مردیست که
فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثیاب ج ثواب بتشدید واو صاحب جامه ثیب زن نابکر مرد نا
بکر ثایب باد سخت که با باران باشد ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره می باشد و بر کرد شکنبه و روده چیده
است ثغب غمر آب در بیابان ثغب بغین منقوطه ساکنه آبگیری که در کوه در موضع سایه باشد و در آب خنک
باشد و آب خوش که در کوه در آبگیرها مانده باشد ثقب و ثقب سوراخها و اوج ثقبه است ثقوب بفتح ثا
آلت خرد که بآن آتش را افروزند ثقب سوراخ ثقوب ج ثاقب افروخته و روشنی کننده و اشتر ماده
پر شیر ثلب بکسر ثا اشتر پیر دندان افتاده ثلب بفتح ثا و لام چرک ثلب بکسر لام و فتح ثا ... در
افتاده و چرکن ثعلب روباه و ثعلب و غیره که در سوراخ پستان می باشد و بیرون آمد نگاه باران که در موضع

خشک کردن کاه خرمای باشد ثغب بضم ثا و فتح عین غیر منقوطه وزغها که بزبان گیل چیرگو گویند و اوج ثغبه است
باب الثاء مع التاء من المصدر ثبات و ثبوت ایستادن ثبت قرار دادن و نوشتن ثت شکافتن
زمین و غیره ثخانة ستبر شدن و استوار شدن ثور کشنده را و اکشتن ثقافة زیرک و استاد
شدن و چنب شدن ثقة استوار شدن ثرملة بطریق بد چیزی خوردن ثعثعة در حین سخن گفتن
دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن چنانکه سخن او فهمیده نشود ثروة بسیار مال شدن و بسیار عدد
شدن ثخلة بزرگ شکم شدن و فراخ شکم شدن ثنت بفتح ثا و نون گندیده شدن گوشت ثاء ثاء بدرود
داشتن و سیراب کردن شتر را از تره بسیار گفتن و نمناک کردن زمین من غیر المصدر ثوت
گروه ثنت بکسر نون گوشت گندیده ثلة جماعت کبوتران و جماعت بسیار شده مرغان ثلة
بضم ثا گروه ثلة بفتح ثا گوسفند بسیار پشم و خاک چاه ثمیلة بقیه آب و غیره که در جایی مانده باشد
ثمغة سر کوه ثبرة زمین نرم و چاه و نام موضعی ثلمة رخنه ثرطمة بکسر ثا و طا مرد احمق ضعیف ثرطمة
گل تر ثخلة بزرگ شکم ثقلة بکسر قاف رختها و اسباب ثقلة بفتح قاف گرانی ثمالة کفک و بقیه
آب و غیر آن که در تک چیزی مانده باشد ثملة و ثملة چیزی که در تک ظرف مانده باشد و ثملة گل کج جا
را هم گویند ثمانیة هشت ثبة جماعت و میانه حوض ثبات ج ثوبة جای گوسفند ثویة بضم ثا و فتح واو نام
جای گوسفند و شتر و سنگی که شبان در راه افراشته باشد برای نشان راه و ثروة بسیار مال و بسیار عدد
ثغرة جای پست سینه که بر حلق میباشد ثجة میانه رودخانه و موضع فراخ رودخانه و میان سینه ثاطة گل ولای ثغاء
بغین منقوطه گیاهیست که آنرا درمنه سپید گویند ثقبة سوراخ ثفنة بکسر فا عضو اشتر که در حین فرو
خوابانیدن که بر زمین نهد ثفنات ج ثنة بتشدید نون آن موی که فرجه دست و پای چاروا باشد و میان
ناف و زهار ثاغیة بغین منقوطه گوسفند ثنیة خوارتر و زبونتر چیزی و جمع ثنیان اسم آمده است ثنیة
بلند یا زمین بلند و آدمی که مقدم بعضی آدمیان باشد و دندان پیشین و راه سر بالا و بچه گوسفند که
یک ساله شده باشد و یا در سال دوم نهاده باشد و ماده باشد ثنایة موضع ثبیان زن و مرد ثرقبیة
جامهای سپید کتان ثعلبة نام ثخبت در روباه ماده ثعلبیة موضعیست در راه مکه ثبت مرد تا
زبان ثبت زبان ثبت بفتح تخت و ثبات ثبیت مرد تا به عقل ثلاثاوات سه شنبها ثقة استوار
ثقات ج ثغة بغین منقوطه وزغ و آنرا بزبان گیل چیرو گویند ثرملة روباه ماده و نام ثخمت ثلبوت
نام موضعیست ثعالة روباه باب الثاء مع الثاء من المصدر ثلث سه یک ستاندن و سیم شدن و سه کردن

جزرا من غیر المصدر ثلث بیک ثلث بضم ثا یک ثلث و ثلیث سه یک ثالث سیم و سه کننده
باب الثاء مع الجیم المصدر ثج و ثجیج خون ریختن و ثجیج آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی در وا
شدن آب و خون و مثل آن ثلج بسکون لام برف باراییدن و کند دل گردانیدن ثلج و ثلوج
آرام گرفتن و شاد شدن ثاج بانگ کردن گوسفند من غیر المصدر ثلج برف ثلوج ج ثبج نام ظ
نیست ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثبج میانه هر دو شانه و میان پشت و میان هر چه باشد و ریگ
بسته بزرگ باب الثاء مع الدال من غیر المصدر ثرد نان در کاسه شکستن و ترید کردن ثرد بفتح را
شکافته شدن هر دو لب ثمد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار در خواستن زن جماع را
از مرد چنانکه آب منی مرد تمام بریده شود من غیر المصدر ثماد و ثمد بسیار اندک ثدی بکسر همزه نمناک و سرما
رسیده ثمد و ثمد آب اندک که او را ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست و ایشان قوم صالح پیغمبر بوده اند
علیه السلام ثوهد جوان نو خواسته فربه قوی که نزدیک بلوغ باشد ثهمد مونث ثهمد
نرم و تازه ثرید ترید ثرد بفتح را شکافی که در لب باشد باب الثاء مع الراء من المصدر ثبر باز
داشتن و هلاک کردن و واهلاکا گفتن و این بمعنی احتراز تفسیر منقولست ثور برانگیخته شدن و برجوشیده
شیده شدن و بر جستن بتخفیف برای زدن کسی ثر بسیار شیر شدن شتر ماده و گوسفند و ثر
گردن زمین ثجر آمیختن ثغر خرما با چیزی دیگر ثغر دندان پیشین کسی انداختن و دندان شکستن و
سد کردن بیرون رفتگاه کسی را اثار کشنده را واکشتن و کینه کشیدن من غیر المصدر
ثور گاو و نام شخصی و نام کوهی و پاره کشک و مهتر مردم و برجی بزرگ شفق و نام برجی از بروج
آسمان و ثور الماء چیزی سبز لیست مانند کنگ بر سر آب باشد که آنرا طحلب هم گویند ثقر بار
دم ثغر بسکون فا فرج و گران تخم میوه و گره ها و بندهای تازیانه ثمار ج تمر بضم ثا و میم جمع ثمار است و
مال بسیار را هم گویند ثائر کینه کشنده و کشنده خویشاوند ثبیر کوهیست در مکه معظمه ثغر دندان و ثر
سپید نگاه ثغور ج ثغر بضم ثا و فتح غین جایهای بسته که در بن حلق میباشد و در خمها و اوج ثغره است
ثجیر ثقل چیزی که افشرده باشد ثجر رنگ بهن ثجر بضم ثا نیرهای سبز ثامر درختی که میوه
او رسیده باشد ثر بکسر ثا و تشدید را ابر بسیار آب ثرثور آنکه شیر ماده شیر شیر خار در چیزی
مانند پستان که بر غلاف ایر اسب میباشد و مانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید و آنرا بزبان گیل
گویند و میوه کشکیاه و ثوث ثغاریه ثغر ثنا بسیار گوی و نام جوی است بزرگ باب الثاء مع السین المصدر

کشنده صحیح

باشد

ثمقش گیاه ضعیف باب الثاء مع الطاء من المصدر ثرط و ثلط سرگین انداختن و رقیق زدن ثعط گندیده شدن
گوشت و آب ثبط باز داشتن ثلطط گوسپج شدن من غیر المصدر ثطا مرد کوسه ثطاط ج ثط بضم
ثا کوسکان و اوج ثطط ثا و طا کلها واوج ثا و طا است ثلطا بسرگین تر ثرط سرگین و سریشم کفشگران ثخط
گل و لای باب الثاء مع العین من المصدر ثلع انکار کردن و در کام گرفتن کسی را ثلع گردن ثلع تر شکستن
باب الثاء مع الفاء من المصدر ثقف یافتن و راست کردن نیزه ثقف بفتح قاف استادن و زیرک
شدن من غیر المصدر ثقف و ثقف مرد استاد و زیرک چیست ثقاف چیزیست که نیزه را بآن
راست کنند ثقیف بکسر ثا و تشدید قاف سرکه بغایت ترش و نیز ثقیف نام قبیله ایست و سرکه ترش
و نیز هر چه تیزی دارد بطعم باب الثاء مع القاف من المصدر ثدق روان شدن ابر و آب و غیر آن من غیر المصدر
ثفروق چوب خوشه خرما و چوب خوشه انگور که دنبال خرما و انگور بدان پیوسته است و بعضی گویند که ثفروق دنباله
خرما و انگور است که بچوب خوشه متصل میباشد ثغاریق ج ثارق روان و نام اسبی هم باشد باب الثاء
مع اللام من المصدر ثلل هلاک شدن و ویران شدن ثل خاک در چاه ریختن و ویران کردن و هلاک کردن
و سرگین انداختن چاروا ثول دیوانه شدن گوسفند ثقل گسترده شدن چیزی بر روی زمین ثکل و
ثکل بی فرزند شدن مادر و کم کردن مادر فرزند خود را اثمل مست شدن و ثمل بسکون میم خر داشتن ثرب
از طعام ثقل بکسر ثا و فتح قاف گشت کاهل شدن و گران شدن بوزن ثقل بفتح ثا و بسکون قاف
گران بودن بوزن و بدست گرفته سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گرانست یا سبک من غیر المصدر
ثفل چیزی درشت و پس افتاده از چیزی فشرده شده و سرگین و دانه ثقال شتر کاهل ثفال پوستی
که در شیب گلاله آسیا اندازند و بر سر آن آسیا گردانند تا آرد بر سر آن پوست افتد و سنگ زیرین
ن آسیا را هم گویند ثقال گرانان و مردم و آرمیده ثقیل کاهل و گران بوزن ثقل گرانی بار درخت و
ثقل متاع مسافر ثقال زن آرمیده و فربه بزرگ سرون ثاقل و نیاد درست ثوا قل ج ثمیل بقایا
آبها که در رود و خانه و آب گیرها مانده باشد و اوج ثمیلة است ثمال بضم ثا صوراخ و کفکهای شیر و آب و
مثل آن و بمعنی اخیر ج ثماله است ثمال مرد فریادرس کارگذار مردم ثعل نام شخصیست ثعل دندانهای
زایده ثکول زنی که فرزندانش یافت شده باشد و یا فوت شده باشد ثیل غلاف ایر اسب و شتر ثیل نام گیاهیست
ثول جماعه کلانمکان انگبین ثفلل باطل ثلیل گوسفندان بسیار و اوج ثلة است ثنتل مرد مردار
و عاجز ثیتل نام کوهیست و بز کوهی بر و گاو کوهی بر ثؤلول مانند آبله چیزی که بر عضو برآید و آنرا بزبان گیل

تلمسک گویند تنا الیل ع باب القاف مع المیم المصادر تقم جمع کردن واستوار کردن ونیکو کردن چیزی و اصلاح
کردن کار ورفتن خانه و جاوبر کندن کوسفند چیز را بدهن تکمم ایستادن وملازم شدن تلکم رخنه کردن
نرم دندان افتادن ودندان افتاده شدن مرد و بر دهن زدن چنانکه دندان بیفتد و دندان کسی افکندن
تغم کشیدن تنتم تباه کردن من غیر المصدر توم بسیر ترشیم تقیه طعام که در دیگ مانده باشد تتم — نقم نحو
رخت واسباب خانه تتم گیس تتم آنجا تمام انکه چون چیزرا بگیرد بشکند تغام گیاهیست که آنرا درمنه گویند
تلکم لوکا نها تغم سنگ خوکر تلکم وتکمم میان مردم و میان راه باب القاف مع النون المصادر تبان و تبین کر
دانیدن جامه و دوختن آن و چیزی در دامن نهادن و بهر دو دست گرفتن دامن را و یا در ظرفی نهادن و آن
ظرف را بهر دو دست بر گرفتن تقفن زدن شتر کسی را بثفنه خود یعنی بعضوی که ابر زمین نهد در حین
فرو خفتن تقفن درشت شدن دست و غیر آن تمن اشتیم شدن و شکار بستاندن توبان باز
کشتن توران بر خواستن گرد و فتنه و غیر آن تتن بسته شدن کندیده شدن گوشت تدن
تغیر یافتن بوی گوشت و پر گوشت شدن من غیر المصدر تحن بستری تمین گستر و مرد نام
سلاح ثمن بها ثمین هشت یک و چیزی قیمتی تکمن راه راست و شاه راه فلکن نام کوهیست ثمن
هشت یک تکن جماعة کبوتران و مرغان و اوج تکنه است تقن اطراف خیک که دوخته شده باشد
تتن گنبز نا خشش خشک ثعبان اژدها ثعابین جمع ثعبان ممرهای آب در بیابان را هم گویند و اوج
ثعب است ثعلبان روباه نر ثعبان ابگیرهای که در سایه کوه باشد و آب سرد و خوش باشد ثغر و ران
مانند بستان چیزی که هر دو طرف خلاف است … ثبون و ثبون جامه متفرقه ثقلان
و ثمانین و ثمانون هشتاد و هشتاد … ثقلان انس و جن کقوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان
و بمعنی دو گروه هم آمده است ثتن جمع ثنه است ثبان انبان و زنبیل و هر ظرفی که در چیزی کنند و بجای
برند ثفنیان انگور دو مین کسی باشد و همتری و فضیلت ثیران گاوان و اوج ثور است ثندن فربه باب
القاف مع الواو المصادر ثره بسیار عدد گردانیدن چیز را باب القاف مع الیاء المصادر ثوی مقیم شدن ثنی
دو تا کردن و دوم شدن و بر گردانیدن و باز داشتن من غیر المصدر ثنای جای کوسفند ثنی
بستان ثندی و ثندی ج ثنی زنی که دو بچه یکبار زاییده باشد ثانی دوم و دو تا کننده و بر گرداننده
ثوی مهمان ثادی مقیم ثنی گاو و گوسفند دو ساله که پا در سیم نهاده باشد و شتر پنج ساله که پا در شش نهاده باشد
و آهوی شش ساله را هم گویند ثری بسیار ثرقی یک نوع جامه سپید است در مصر ثنائی لفظ دو حرفی ثلاثی لفظ

سه حرفی کتاب الجیم باب الجیم مع الالف جفا ستم کردن و دور شدن زین از پشت اسب و دور شدن
چیزی از چیزی و قرار نا گرفتن چیزی بر جای خود جلا از وطن و از جا بیرون رفتن و بیرون کردن و بدر
بردن غم و بخشیدن و متغیر شدن و آشکار شدن و واشدن موی از پیش سر جلاد دو دن
و جلوه فرمودن عروس را جزا پاداش دادن و کذاردن و بی نیاز گردانیدن و غالب شدن جزاه
پاره کردن و واکشیدن و قناعت کردن جنا چیدن جنا سرخ و سیاه شدن اسب جزو و بس
کردن بچیزی جبرا کودک بودن جسوه و جثا سخت و درشت شدن جثا و جثوه دل از جای بر خوا
ستن از اندوه و از جای بجای رفتن جفا کفک انداختن دیگ و کفک و خاشاک بر کنار اندا
ختن آب و سیل دیگ تا کفک او بریزد جوی تباه شدن و گندیده شدن و سوزش کردن دو ا
ایستادن و بد دلی کردن و بیرون آمدن جثا کوز پشت و بر روی در افتادن جهی آشکار شدن — وخراب شدن نحو
من غیر المصدر جلا … زمین درشت و سخت جهر … که در آفتاب چیزی نهند خوشی که در آ
فتاب چیزی نهند جرا جست و تیز رفتار جسی نفس جماء تن چیزی جمعاء گوسفند بی شاخ
و جماعه آدمیان جراسک بچها و اوج جرو است جراد جرا جهت جراء کودکی و جهتی جوی درد دل — کودک و جهة نحو
و سوز جبر با آسمان وزن گرگن و زمین قطار سپیده جوا زمین فراخ و ظرفی که در دیگ در و نهند و نام موضعی
است جا و اهشکر جبا ظرفی که در دیگ در و نهند جر عا … که گیاه در وی روید جفا گیاه و خا
شاک که از آب سیل در رود و بر دوآنچه در قرآن آمده است و اما الزبد فیذهب جفاء بمعنی باطلا تفسیر
کرده اند جدی نمدزین نهاد و ابا بمعنی جمع جدیه است و بمعنی باران و بخشش هم آمده است جدا پاچون
نالی که بر زمین چسپیده باشد و اوج جدیه است جدوی بخشش و فایده جوزا گوسفند سفید میان و نام
ستاره است و نام برجیست از بروج آسمان جری دلیر جزوه پاره از چیزی جنا میوه جبا خاک چاه
جثا کمان سبک و شاخ چوبی که از آن چوب کمان گیرند جذا اجمع جاذ … جزا جمع جزء است
جهواء آشکار اجلوا آسمان … جلا بکسر جیم … جلا بفتح جیم آشکار اجلا بالف مقصوره
نام شخص جلبندی نام پادشاه عمان جلسا اسم شستان جدا … جدی است
جذی و جذی و جذی پاره آتش … ابنها جمع … جنطیا … جیاء
سختی جربیا باد گنباوآن بادیست که در میان شمال و جنوب جهد … شراب جعلبی … و از انجا
گویند فلان جعلبی العین جعلبی بشکرید لام کار بزرگ باب الجیم مع الثاء جلب و جلب

کوسفند و شتر و برده و مثل آن از جایی بجایی بردن برای فروختن و پوست بر سر آوردن جراحت و
بانگ داشتن و بانگ بر زدن و بنیاد دن وعده و ترسانیدن برای ماستانیده شده قد در میان قوم تا صد قد زاد در میش برانگیختن نحو
او برند و جلب بمعنی کشیدن و برانگیختن هم آمده است جنوب دور کردن و پهلو شکستن جنب ذا
ت الجنب گرفتن جاب کب کردن چوب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافة قطع کردن تا
جباب خایه کردن و بریدن شاخهای درخت خرما تا درخت آزاد شود جبب کوهان شتر بریدن جب
بریدن و خادم شدن گردن بلحی او و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن جدب عیب کردن جدب بفتح
دال غیر منقوطه خشک سال و قحط رسیدن جذب بذال منقوطه کشیدن و دور بودن و کم شیر شدن شتر
و جدا کردن بچه از مادر جذاب با هم دیگر چیزی را کشیدن و نزاع کردن با هم دیگر کشیدن چیزی جلوب
پوست بر آوردن جراحت جعب بفتح جیم جمع کردن جعب بر کندن و انداختن جنب دور شدن
طعام و بد گوارش شدن طعام جنب بفتح نون پهلو درد هم کشیدن اشتر از غایت تشنگی به پهلو لنگیدن
و باد جنوب وزیدن و جار داد اسیر و برده و غیر آن کشیدن و بردن بجایی جناب بکسر جیم در بی کردن از
اهل خود و غیر آن جواب پاسخ دادن سخن را جرب گر شدن من غیر المصدر جرب گر جراب انبان دوند
جاه و گرکنان و بمعنی اخیر جمع جرب است جراذیب انبانها و او جمع جراب است جرباب گرکنان و اوج اخیر
است جریب بکسر ر داکن جنب پهلو و نام قبیله است و مراد بصاحب بالجنب که در قرآن آمده است یار
و مصاحب است جنب مرد بیگانه مرد غریب و دور کقوله تعالی فبصرت به عن جنب و هم لا یشعرون
ای عن بعید و او مشتق المسلک از جنابة است و جنابة بمعنی بعد است و مراد بجار الجنب که در قرآن آمده است
همسایه بیگانه است که از قومی دیگر باشد جانب غریب و طرف و کنار و آنچه در قرآن آمده است که وما
آناه بجانب الغربی مراد بجانب غربی طرفی است از کوه طور بجانب غرب که در مقام میقات موسی پیغمبر علیه السلام کنت نحو
بوده است جنیب غریب و فرمان بردار جناب جمع جنوب طرف دست راست کسی که رو بطرف مشرق دارد
و بادی که از همین طرف باشد جنائب جنیبها یعنی اسبان که پیش پیش سوار کشند و بر نه جناب جاب
جنب دراز جخارب ج و جخدب اشتر سبتر و ملخ سبز دراز جخادب بفتح جیم جمع جخدب
ملخ جنادب ج جاب بفتح همزه خر کوره جنب اشتری که پهلو لنگد و اشتری که خود را در هم کشیده باشد از
غایت تشنگی جاذب بذال منقوطه رباینده و کشنده و اشتر کم شیر جذاب و جواذب ج جذب بفتح ذال
منقوطه تنه درخت خرما جریب مقدار زمین معلوم و معروف و مقدار معین از غله و از تقاعات جراجب اشتران

بزرگ جشیب جامه سبتر و درشت جشب طعام درشت و طعام بی نان خورش جشب بکسر جیم تو
انار جبوب روی زمین و زمین درشت جباب جز لیف مانند کفک که بر سر شیر شتر پیدا شود
جلب آواز تمامی چیزی جب چاه جباب ج جبجاب جبجاب و جباجب آب بسیار جباجب زنبیلها از پوست
که بآن خاک و گل از جایی بجایی برند و شکنبها که در و پیه یا گوشت کنند و نهند و او جبجاب است جلجب [illegible]
موضعیست جلغب بضم جیم و غین نام موضعیست در مدینه جعجوب مرد زبون کوتاه جخجب مرد شتر انگیز
جلجب و جلب ابر تنک بی باران و چوبهای پالان چوبین جلباب چادر و دو اجلابیب جمع جلجاب
سخت بر جناب آستان و گرد اگرد سرا و کناره و گوشه جباب بکسر جیم ریسمانی که در گردن و بر
چاروا کنند و کشند جنب نوبت از نوب جواب بکسر با که در قرآن آمده است و جفان کالجواب ب
در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و او جابیه است یا حذف کرده شده است برای تخفیف
جواب شده است جوب سپر و پیرهن بی آستین که زنان پوشند جدیب زمین خراب و سال جدب
بمعنی قحطی و تنگی هم آمده است جیب گریبان پیرهن جورب آنچه بپای پوشند و آن معروف است جواب ج
جعاب کیشهای تیر و او ج جعبه است باب الجیم مع الحاء المهملة جوذ تنک شده رفتار شدن اسب و تنگ
شدن چیزی جحود بفتح جیم شدن تنگ و تشنه شدن جحاد بضم جیم تشنه شدن جحالة نادان شدن
جبگة بکسر جیم و تشدید دال نو شدن جدة بتخفیف دال توانا شدن و توانگر شدن و جزیرة گرز
جیضه بر گردیدن جحفظة استوار کردن و سخت کردن جخلة تیر انداختن جرذمة بسیار گفتن و دست
بر طعامی که پیش تو نهاده است نهادن تا کسی دیگر نخورد جرذمة در شبانه روزی یکبار خوردن جبایذ فرا
هم آوردن آب و چراغ و غیر آن جنة بکسر جیم و تخفیف فرو رفتن آفتاب جونة سیاه رنگ بودن آب
و اشتر جعودة تمام گرم شدن موی جلاذة چست و چالاک شدن جلدة تمنا زیاد زدن جبایة
دلیر شدن جهارة بلند آواز شدن جنابة دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جیرة و
جبتورة و جبرو تیه و جبریة تکبر کردن جردیة دست بر طعامی که در پیش تو نهاده باشد دراز نهادن نحو
کردن تا کسی نخورد جثالة و جثوله بسیار شدن موی جلالة بزرگ شدن دلیر شدن جزالة
تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح شدن و روان شدن سخن جهالة نادان شدن جا
جاه شتر را برای آب خواندن جبایة جنایت کردن جنبذة خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن
جودة جوب پوشانیدن جرشة و جرشمة دنبل بر آوردن شدن بعد از لاغری و بیماری و جرشمة تیز نگر

هم آمده است جسامة بزرگ تن شدن جهامة و جهومة سخت ترش شدن جهاضة و جهوض
زیرک شدن جفوة جور کردن جیبة جواب دادن جلوة خرامیدن تجخجة کسی را خواندن و افغان
کردن و انداختن و آرام گرفتن و خواب کردن جاوة و جیئة آمدن جراءة و جرءة دلیری نمودن جمعیة
فراهم آمدن و سازگاری نمودن مجلفة و مجلبة و تجدلة انداختن جزلفة گردانیدن چشم جرجرة آواز
کردن جعجعة بانگ کردن اسپان و کسی را حبس کردن بجایی بد و بانگ کردن اشتران نزد مضایقه
کردن با قرض خواه در ادای قرض و فرو خوابانیدن اشتر و اد لازم و متعدی آمده است جهجهة بانگ کردن
جبلة آفریدن جنة دیوانه شدن جنایة گناه کردن جباهة فراهم آوردن مال و خراج و غیر آن جرمة
جمع کردن جمهرة جمع کردن خاک بر سر گور و بعضی چیز را پنهان داشتن و بعضی را گفتن جمجمة گردن
خواستن خر جلببة چادر پوشیدن جهدمة شتاب کردن تجمجمة آشکار ناگفتن جلبة آواز و غوغا کردن
جلمطة سر تراشیدن جلجلة بانگ زدن رعد و جنبانیدن زنگل و درای و مثل آن من غیر المصدر جلهمة
بضم نام شخصیت جلهمة کنار رود و خانه جمالة گوی نقره جراشة نیم کوفته از گندم سبز و غیر آن که افتاده
باشد جحاظة سیاهی چشم جرعة آب اندک و بعضی از شب جلنفعة اشتر ماده بزرگ سیر جعفقة به
تشدید فا کرده و همه جعفقة زمین بلند جائفة شکسته و زخم رسیده که گوشت و پوست آن همه دو شکافته
باشد و سال تنگ و قحط و زخم نیزه که باندرون رسیده باشد جلیفة سال تنگ و قحط جبلة کوهان آن شتر
جنلة کوهان اشتر موی که سخت دراز و بسیار نباشد و مورچه سیاه و درخت بسیار برگ جذالة ذ جبین
جدیلة قبیلة و ناحیة و نهنگاه میان جزلة پاره خرما جزلة بفتح جیم پاره چیزی و زن نیک رای جلة ظرفی که در
خرما کنند جلة بفتح جیم سرگین جخرمة تنگی و بدخلقی جذمة بکسر جیم نان و نه پاره از چیزی جذمة بقیه زرع
که از درودن مانده باشد جسنیة نام پادشاهیست جلة تمام گوشت چیزی و همه جهینة نام قبیلة ایست
جهلمة نام شخصی جمرة سنگ ریزه و جنده آتش و گروه و هزار سوار و قرحه و شتر و گریزه عضو پیدا شود
که بفارسی آتشک گویند جلبة و جالعة زن کم حیا و فحش گوی جعة بکسر جیم شرابی که از جو سازند جبیرة
گوشه و کذاره چیزی جامعة غل که بر گردن و دست نهند جادة سته زمین خراب جلسة بضم جیم و فتح
لام بسیار نشسته جحرة بکسر جیم و فتح حا سوراخها جخرة بفتح جیم و سکون حا سال سخت جبینة
نام کوهیست که در تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز و پوست پهلوی اشتر و کناره زمین و غیر آن
جوبة بفتح نام کلمه ایست که بدان شتر را بسوی آب خوانند جرة خره و سبوچه آنچه از حلق شتر بر آید

جلفة بنحو

جعجعة بانگ کردن

و قتی که نشخوار کند جنبة بضم جیم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان او ریسمان کنند و بآن جهد و آهو گیرند
جریة بکسر جیم و تشدید یا حوصلهٔ مرغ جزورة گوسفند پشم بریده جزازة آنچه بریده و تراشیده و افتاده باشد
جزیزة گشنده پشم جنجرة پشم گشنده که بر هودج آویزند جرجة بضم جیم اول و فتح دوم ظرفیست مانند خرجین
جحجة بفتح هر دو جیم و سکون لام جهشاه جلجة کاسه سر جاجاة مهره ایست جارودیة طایفه اند از زیدیه منسوب
بجارود بن الجدیا جردة بضم جیم هوار جدا گانه جرادة تراشه چیزی جردة بفتح جیم زمین بی گیاه جعدة
گیاهیست که بر کنارهٔ چاه و جوی بر آید و او را جعد قناد هم گویند و آن بر بیاو شان است جمیسة خرمای
نیم پخته جنبذة بذال منقوط چیزی بلند و گرد مانند قبه جنبذینة بدو ذال منقوطین سویق جذة بفتح
ذال منقوط مشدد جعطارة بکسر جیم مرد زشت خوی جایرة حلقه و بر دو طرف ران که متصل بزانو است
و طرف و بر جادة جذمة بفتح دال غیر منقوط مرد کوتاه و گوسفند زبون جاذبة بذال منقوط کشنده و در دیا
جابیة حوض جاریة کشتی و روان و کنیزک و آفتاب و دختر جاریات ج جبنة بهشت و بوستان
جمجمة کاسه سر و کشکول چوبین و چاه زمین شور و جزیرة تنها و شاخ درخت و خرمای پی برگ
جلذیة بذال منقوط اشتر ماده جذوة و جذوة و جذوة آتش پاره و انگشت آتش و ارجاثیة
بزانو نشسته جکة بکسر جیم شتران بزرگ سال و اد و اشتر ماده جرعة مقدار یکبار آشامیدن از آب
و مثل آن جبارة نوعیست از کژدم که دم او بزمین رسد جصاصة جای گچ جهلة نادان جادة راه راست
جامدة ایستاده و فسرده جرثومة اصل و خانه مور جنازة بکسر جیم تختی که مرده را بران نهند جحفلة لب
خر جعجعة آواز اسپان و آواز اشتران جثوة و جثوة و جثوة سنگی چند که جمع کرده باشند جتیتة سوراخ
آهن که سر نیزه در آن کنند و سر ساق چارو اگر بسم پیوسته است جایزة مدار و بخشش جفنة بفتح جیم چیزی خرد
جفیة کاسه چوبین و شاخ رز جارحة دست و اندام آدمی و جراحة کننده و مرغ شکاری و بعضی شکار زراهم
گویند جنیبة اسبی که در پیش سوار کشند و پرند جراحة بفتح جیم ریش و زخم جبانة دشت و صحرا جبیرة
و جبارة دست برنجین و دست بند و چوبهای که بر استخوان شکسته بندند جیفة جثه و مرده مردار جنیة بکسر جیم
جنی جن جنة سپر جحشة خر کرهٔ ماده و نیشی که شبان بر دست خود پیچیده باشد در پیشه جدایة
و جدایة آهو جلیة خبر یقین و روشنائی کار جالیة جریه و کسانی که جلای وطن کرده باشند جالة
بتشدید لام جلای وطن کردگان جالوت نام شخصیت جوبة پوست پاره که در خیک وصل کنند و پاره
از زمین و رنگ گندم گون جبلة آفرینش جبلة بضم جیم کوهان اشتران جبلة بکسر جیم و تشدید لام آفرینش

واقرید نا کقوله تعالی والجبلة الاولین جبلة سختی و پوستک باریک که بر سر جراحت روید در ابتدا و رود
و پوستکی که در بالان اشتر می باشد جعبة کیش تیر جبروت بزرگی جخجة اول شب تاریخ شب و
بعضی میان شب را هم گویند جمجمة جشم جهرة آشکار جفرة میان و اندرون زمین پاره پاره جفرة بفتح
جیم بزغاله ماده جگنة همه جنابیة بضم جیم و فتح را بعضی سبز جذعة بذال منقوط خرد و کودک جماعة کرده جبنة
تن جوذابة بذال منقوط نخود آب جابحة آفت و سختی جبهة پیشانی و گروه آسیان و گروه اسپان
و منزلی از منازل قمر و آن جمل ستاره است و آن را جبهة الاسد گویند نزح جغاب جبجبة زنبیل است از پوست
که خاک ریگ در آن کنند و بجایی برند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکنبه که پیه در آن کنند که اخته یا کوفته
درو کنند جدة بضم جیم و تشدید دال راه و خطا سیاه که بر پشت خر می باشد جبة ساحره فال گیر و مجوس
که حاشا غیر خدای تعالی باشد کاذو ساحر جزیة بشم گوسفند که بریده شده باشد جرادة بضم جیم
دسر اشتر و دستها و پایهای اشتر تمام جبارة بزاء منقوط مقدم و را غیر منقوط مؤخر گوسفند فربه جزاه
دسته درفش جزوزة گوسفند بشم بریده جبالة و جبالاة شتران جبالیة اشتر ماده بزرگ
قوی جبالة و جبالة و جعیلة پای مزد و رشوه و جلد جبهیرة نام زنیست که بغایة متغابوده است جبایرة
که دکنان جبازة اشتر سخت دونده جلالة اشتر ماده بزرگ جلالة به تشدید لام اول کاری که
بکس خورد جریعة و جریرة گناه جیلة آوازهای مردم و غیر آن جوفة وصل آن قناب در وقت ذوب
جونة بضم جیم شیشه و آن جوبة بیاء منقط تحتانی فرجه است که در ابر پیدا شده است و میانه دو کوه و صخرات
از سنگستان که ابر از دور دیده باشد و فضا جلوته کاروان جوزة و جوذة رنگ است که سپید و سبز
باشد جادة و جحادة جمع کننده کان خراج و اوج جایی است و ظرفی که در دیگ نهند جفنة بتخفیف یا جایی که آب
درو جمع شده باشد جباة جمع کنا کان خراج و اوج جای است جباة تخته کفشگران جبوة و جبادة آبی که
جمع شده باشد در جایی جنة اشتر جنابة بخاء منقوط مشدد و مرد احمق جزیرة موضعی خشک که در میان
دریا باشد جمة بتشدید جیم گروه بسیار و موضعی است که آب در و جمع شود جنس از اشتر ماده قوی جتاریة
برزه جت به فتح جیم و را و تشدید با مؤخر گور و جماعة مردمان قوی که پیادی هم باشند در خوردی و بزرگی
جمة بضم جیم جمع شد نگاه و موی پیشانی و موی سر و جاعتی که مطالبه دیه کنند و قبه و کیاه که شکوفه از او
بیرون آید جمعة روز آدینه و بکسنت از چیزی تجاریة به تشدید یا اشتر قوی جرموذة نقش باب الجیم مع القاف من المصدر
جث ازبن برکندن جاث رسانیدن و براه رفتن اشتر در حین گرانباری من غیر المصدر جث زمین
بلند جث بفتح جیم موم بر مگس و مگس مرده و غیر آن که بعسل آمیخته باشد جذث قبر جبث در
خرما جثاجث گیاه بسیار که در هم رسته باشد و اشتر قوی جثجاث گیاهیست جنث اصل و حسب جرث
پاره های باب الجیم مع الجیم من المصدر جرج جنبیدن من غیر المصدر جرج زمین سنگستان و زمین در
جرج نگین سر جیم در ابی آرام و گردنده و جنبنده جلج سپیدی و اول صبح و سرها و کاسه هاد و بعضی آخر جمع
جلجه است باب الجیم مع الحاء من المصدر جنوح میل دادن و بشتاب رفتن اشتر و در آمدن شب جنح بالا
جنبیدن مرغ و پره بال زدن مرغ و جوارح اشتر شکستن یعنی عضوهای سینه اش شکستن جلج
زدن سویق و دارو و غیر آن مجدوح و مجدح چوبی که بآن آرد و سویق بر هم زنند جج گستردن
و کشیدن جرح زخم و ریش کردن و خسته و ساختن و طعن زدن در حق کسی و باز زدن گواهی
در وی بجایی آمدن جرح بریدن جلح ریختن موی پیش سر و خوردن چاروا سر درخت را اجاح
انداختن و پس گرفتن کردن و بشتاب رفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جوح از بن برکندن
و هلاک کردن من غیر المصدر جرح عطیه و بخشش جناح بال مرغ و دست آدمی جناح بضم جیم گناه
جنح و جنح بعضی از شب و جنح پناهگاه و آرام گاه مردم را هم گویند جیح بیاء یک نقطه تحتانی موضع
در کوه جنبنج بزرگ جنح بضم جیم ریش و زخم جناح جراح جراحتها جرجوج موی دراز که شخص تنگ
اسب لاغر است و اسب لاغر و باریک و میان خلاج بضم جیم سیل بزرگ جوارح اعضاهای آدمی که
بران کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کننده کان تحجاح مهتر قوم جحاجح و جحاجیح
جارح برنده جامح اگر سوار باشد بر هوای نفس و او را از آن نتوان گردانید جموح هر چیزی که سرکش باشد
مثل اسب و غیره جماح به تشدید میم تیر چوبی بی پیکان که دنباله آن مدور باشد و بآن کودکان را تعلیم تیراندازی
و آن را بپارسی تنگ زن گویند جوانح ضلعهایی که در پهلوی سینه اشتر و غیر آن و ترایب آدمی باشد جلج بضم جیم
پشاخ جلواخ زمین فراخ باب الجیم مع الخاء من المصدر جخ و جیخ نو کردن و تکبر کردن جخ به پهلو خفتن و
غیر آن جلخ بریدن سیل زمین را و بر کردن سیل زمین را از آب جوخ بریدن سیل زمین را من غیر المصدر جلواخ
زمین فراخ پر آب جلاخ بضم جیم و تخفیف لام کوش و سیلی که برنده زمین باشد باب الجیم مع الدال من المصدر
جرد پوست وا کردن و برگ از درخت باز کردن و تراشیدن و ملخ را خوردن و ملخ خوردن جیزیرا احرب
را بی پوشیدن و آبله بر آوردن از خوردن ملخ جمد و جمد فسردن و ایستادن جود و نیک باریدن باران جود
بضم جیم بخشش کردن و گرسنه شدن و بعضی دوم از جمل منقول است جید بفتح یاد دار شدن کردن و نیک شدن

نادر
جمله

کسنو

کردن جواد کشته شدن جود جان دادن و نفس زدن و حین جان کندن جد بکسر جیم کوشش کردن و
سخن بتحقیق گفتن جلد بتازیانه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست کندن و بر پوست زدن تجحد و جحود
و جحد انکار کردن و کم خیر شدن جهد کوشیدن و دشواری بر خود نهادن و دشواری بر کسی نهادن و بیرون
کردن کفک از شیر و بجنبانیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جهد بفتح ها سخت شدن زندگانی
جهاد با کفار کارزار کردن جلاد کسی شمشیر زدن جلد بفتح لام سخت شدن و سخت کردن و چست شدن جحد
بفتح حا اندک نعمت شدن و فقیر شدن و افزایش ناکردن گیاه و کم باران شدن سال جسد خشک شدن
خون و چسپیدن خون جد بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن و قول النبی صلی الله علیه
وآله وسلم در دعا آمده است در باب الصلوة لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی ینفع ذی الغناء منک ای منک
غناء وه الغناء ینفعه العمل بطاعتک جداد و جداد بریدن بار درخت خرما را مع غیر المصدر جید گردن
جند لشکر و شهر شامیان جنود ج جید نیکو و عمر جیاید و جیاد ج جلد پوست جلود ج جلندا و نام
نام پنجی است جلعد سخت جدید نو بریده و روی زمین که بی آب باشد جدد ج جمد یخ افسرده و نام بعضی
دوم جمع جامد است جرد جامه کهنه جلاعد اشتر سخت جلاعد بفتح جیم جمع جدجد جای سخت بلند جادج
جاد بکسر جیم زمینی که در و باران و سالی که بی باران باشد و چیزی که از و منفعت نباشد جمود بفتح میم چشم بی گریه جاهد
کوشنده و آرزوی طعام طعام کننده جهد بضم جیم طاقت جهد بفتح میم سختی و طاقت و غایت کار جود بفتح جیم
باران بسیار جود بضم جیم بخشندگان و او جمع جواد است و در اکثر نهاوند یعنی اجز جمع اجید است و جمع جاید
هم آمده است و جاید باران بسیار باشد جرید تمام و شاخ خشک و درخت خرما و درختی که برگ و پوست او
باز کرده شده باشد جرد بفتح جیم موضعی که در و گیاه نباشد و نام موضعیست در بلاد تمیم جارود مرد شوم و نحس و نام
یکی از صحابه هم باشد جواد بخشنده و اسب رابالا دو اسب نیک رفتار و نیک دونده جیاد ج جسد تن و
خون و زعفران جسید بکسر جیم و بسین و جاسد خون خشک جسنده جساد زعفران جعد موی انجیده و پای
کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل را گویند جلمد و جلمود سنگ و جلد شتر
بسیار را هم گویند جد پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت خدای تعالی جد و ج جدد ادبفتح جیم
و جدد بضم دال رشتهای خیمه و جامهای کهنه و شاخهای کلفته و درخت بهم رسته و رشتهای که از جامه مانده باشد بعد
از بافتن آن و رشتهای خرد از خرما و غیر آن جدود نام موضعیست و گوسفند ماده کم شیر جداید ج جد بضم جیم چاه کهنه
جدد و ادج جد است جد بضم جیم و دال اول زمین سخت و هموار جد جد چاه بسیار آب و شب دزد و نام

هموار
... ست که از ابرار ... کویند و بعضی کویند که آن بوم است جداجد جمع جدجد بفتح جیمین زمین
جد بکسر جاد و ... و قماح و مرد کم خیر و بخیل و سال اندک باران جلاد اشتران پر بچه و گوسفند ماده بی
شیر و بی بچه و درختان بزرگ خرما او ج جلد است جلد زمین سخت و اشتران ماده بزرگ که ایشان
را بچه نباشد و شیر نباشد و پوست شتر که کنده شده باشد جاید باران بسیار جامد فسرده جند
زمین درشت که در آن سنگهای سپید باشد و نام شهریست در یمن جاد زمین سخت باب الجیم مع الذال المعجمه
جذ بریدن و شکستن جبذ بودن و کشیدن جرذ موش صحرایی جرذ بفتح جیم الجرز الونی جاره و اجید انوف
از زیادتی و آماده و مثل آن جذاذ و جذاذ سنگ طلا و افزودنی و ریزه و خورده هر چیزی باب الجیم مع الراء المهمله
جبر شکسته را باز بستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و بر ... و ایستاده بی کردن
با خدای تعالی جبوط ... استخوان شکسته را بستن جزر ببریدن و شتر کشتن و واپس رفتن آب دریا و رود خانه و کم
شدن آن و بد کردن حرف در خواندن جشور روشن شدن و پیدا شدن صبح جشر درشت و سخت شدن
جشر بسکون شین بچرا گذاشتن اسب و شتر و غیره و سرفه کردن کسی را جخور سست شدن مرد از شهوت
از بسیاری جماع کردن و باز ایستادن از جماع و فراخ شدن جعر شتاب کردن و فراخ شدن جور ستم
کردن و از راه گردیدن جوار و جوار همسایگی کردن و همسایه شدن و در زینهار کسی شدن جبر کشیدن
و بغض کردن کلمه را و خیانه کردن جعر ریدن جهر آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و بر زمین ناسپرده
رفتن و بزرگ دیدن چیزی را و جنبانیدن خشک ماست برای روغن گرفتن از ماست جهر بفتح ها
روز کور شدن جهر و جهد ظاهر شدن گیاه از زمین و سبز وار شدن جوار بهمزه جبین بانگ کردن گاو
و زاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجارون جحر بکور در رفتن چشم و وا پس ایستادن
مع غیر المصدر جخر بخاء منقوطه تغیر یافتن گوشت بوی جخر بفتح خا فراخ شدن جبار هر زه و ریختن خون
جبر و جبار خرما و سفالها و سبوها او ج جرا است و جرعیان گوه را هم جرو و ربه ورا ء غیر منقوطه کسی که بر
کشیدن باید و چاه و ظرف جیره و ریاسته در جیند بذال منقوطه کوتاه بالا جواحر بحاء غیر منقوطه درد و
شبهانگاه جمهور همه و بزرگان مردم و پشته ریگ بلند جعز بعین غیر منقوطه سرگین مرغ و سبع جعار
بکسر راکفتار جمار بکسر جیم ریسمانی که در میان بند و بجاه فرو روند جعفر جوی خرد و نام شخصی و نام جوی
در بهشت جب از سوی خود کشنده و شکر بسیار جار و رجوبی که از پیل شده باشد جبار تیر جنا جنانهایی جزابر
بزاء منقوطه جزیرهای دریا جایر ستم کننده و گرمی سینه از غضب و در آمی که بر حلق باشد یعنی را او غلات
ابن سلمه مجح است

کقوله تعالی و علی الله قصد السبیل و منها جائر جدار و جدر دیوار جدر ج جدار است جدر بسکون دال
غیر منقوطه نام گیاهیست جدر بفتح دال نشانها که در گردن اشتر باشد و ریشها و دملها که در بدن پیدا
شود و بمعنی اخیر جمع جدره است و جدر نام شهری هم باشد جدیر سزاوار و مکانی که بر گرداو دیوار کرده
باشند جذر بذال منقوطه اصل چیزی جزر بزاء منقوطه کشته جزر ج جزر گزر و گوشتی که طعمه سباع
باشد و گوسفند فربه و آنچه کشته و کلانشته شده باشد برای طعمه سباع جزیره و جزیل جسور ج جسر و جسر بزرگ
هم گویند جسور بفتح جیم دلیر جعفار موضعیست در نجد و نهرهای فراخ و بمعنی دوم جمع جعفره باشند جفیر کیش
ترجیعی جای فراخ و اشتر پنجساله و بزغاله و بره چهار ماهه و فراخ شکم جهر آشکارا و آواز بلند جمار آتش پارها
و انگشتهای آتش دار و اوج جمره است جبین کسر با یعنی بلاد و بمعنی جفا هم آمده است جبر جبر کسر راء زود
جیم با تقلا جبر جبر تره ولیست که بزبان فارسی تره تیز گویند و کبکنج هم گویند جار شریک و همسایه نگهبان است
قول حق تعالی و انی جار لکم جابر نان و باز بندنده استخوان شکسته و غیر آن جبار خون هدر که تاوان
کسی بران لازم نباید و روز سه شنبه جبار بفتح جیم و تشدید با بزرگ و بزرگوار و کسی که هیچکس را برو حقی نباشد
و مرد مسلط و مردی که کشنده مردم باشد بغضب و درخت دراز خرما و اسب بلند جبیر کسر جیم و بای مشدد
سخت تکبر کننده جبایر دست بندها و در کوها و چوبها که بر سر جراحت بندند جور باران بسیار تجدر کوتاه
و نام شخصی جوذر و جوذر بچه گوزن جاذر ج جذر امیس بذال منقوطه یعنی همه جذمور و جذمار بذال منقوطه بیخ
درخت خرما که بریده بر تن درخت مانده باشد جرار کسر جیم خرمهره و چیزهای سفالین جوار همسایگی جحار
بحاء غیر منقوطه زنان بره و ج جحمرش است جحیمر تصغیر جحمر است جحدار شتر گشن جحجاح بضم جیم شکل و هیبت
جهعر شخصی بلند آواز و مرد نیک منظر جوهر دانه قیمتی جندبید ستر خایه سگ آبی و قند سوی هم گویند جبار
جار دارا آهک و کرمها دل که از غضب یا از تشنگی باشد جز جور و جراجر جم و جیم شتران بزرگ جو جار
بر وجیم گیاهیست و شتر آواز کننده جشر بفتح شین منقوطه که با شتران در بیابان ایستند و با وطن خود نیایند
و جار دارایی که بچراگاه خود چرا کنند و نزد صاحب خود نرود و چرک کوپس خیک را هم جشر گویند جنبر جوال
بزرگ و گشنیز جنبر جنبر گرسن خیک کهنه جرکین جعبر و ریکبوی ماهیست بغایت زبون جمار سنگ کود جمار
بضم جیم و تشدید میم مغز درخت خرما جعبر درج شدن گاه و انبار جمیر شب در روز را گویند و شب تاریک را گویند
جحدر کسر جیم و تشدید دال شتر سخت روان و باران بسیار که با رعد باشد جعبیر مرد درشت خوی و در جمل بمعنی
کوتاه بالا آمده است **باب الجیم مع الزاء من المعجمه** جواز روا بودن و گذشتن و رفتن و آب دادن جنوز زاء

زاء منقوطین خشک شدن جز و جزاز بریدن درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درودن کشت
جمزه و دیدن جزر بریدن جرز بفتح راء غیر منقوطه درست شدن جائز آب در گلو مانده شدن و غصه در دل مانده شدن
جهاز رسیدن اسب جمز گشتن **من غیر المعجم** جقاز زبره و زاء منقوطین زن تخت پر جراز بفتح زاء تخفیف
راء غیر منقوطه تیک خورنده و جراز بضم جیم تیغ برنده جرموز حوض خورد جرامیز ج جرامیز اعضاء هم گویند
جرز و جرز و جرز زمین بی گیاه و جرز بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده است جرو ز آنکه هیچ
که بر خوان هیچ نگذارد و دو اشتر ماده و سخت خورنده جارز سرفه سخت و زنی که آبستن نشود جنازه عمود آهنین
که او را بپارسی گرز گویند و زمین بی گیاه جهاز و جهاز رخت و ما یحتاج و بفتح جیم فرج زن را هم گویند جوز جوبان
گردکان و جوز الطیب جوز بویا باشد جنباز تنگ و دنده جائز غصه و اندوه که در دل مانده و آبی که در گلو مانده
جوایز صلهها و بخششها و ج جایزه است جواز ز برای غیر منقوطه زمینهای خشک درشت و بکستان و ادیج
جائزه است جرز کسر جیم پوستین پستر و درشت جبابزه مرد کرز فریبنده جنزه زاء منقوطه خشکی جنا
برخیازه چینی اسب نیک و دنده جاز ز ردا و نیزه و درخت که در خانه اندازند جیز گوشها و کنارها و ج
جیزه است جزاجز بدو جیم و دو زاء کندهای پشم و ج جزجزه است جواز خضاورا و آبی که بحال و ملک خود
دهند حیز کسر جیم ترش رویی و بخیل جبز نان خشک جمیز بضم جیم و تشدید میم و دیوار جلوز تشدید لام بادام کوهی
و بعضی فندق را گویند و آن سهو است و لذا فی الاختیارات البدیعی جلواز علمدار و ج جلاوزه **باب الجیم مع السین**
جموس گستردن یعنی جامد شدن جوس خبر جستن و در میان سرای گشتن برای غارت جس بسودن و رگ
مالیدن طبیب برای نبض و جستجوی خبر کردن جرس آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن نمک
انگبین را و یا چیز را جلوس نشستن جلس بجای بلند در آمدن و بر زمین آمدن جحس بدن سنگ و مثل آن جحاس
و نجس گاه را زار کردن و خراشیدن جحش تخم پیدا کردن و ناگوار شدن طعام جرس بفتح جیم آواز نرم
و بعضی از شب جرس بفتح را نوعی از زنگ بزرگ که بر گردن اشتر بندند و آن را بپارسی درای گویند جوارس
نکس انگبین جرجس کک بسیار و پشه جرجس نام پیغمبریست جعموس کوتاه و زشت جعاسیس ج جعموس
جموس بکسر جیم جعاسیس جمع جعموس است جرناس درشت و سبز جلس نیز درشت و زمین بلند و چیزی
غلیظ و چیزی محکم و زنی که با صواب نشیند جلیس همنشین جالس نشیننده جلوس جمع جالس فریره جاموس گاو میش
جوامیس ج جفس نوعی از چیزی جاسس نام شخصیست و آن ابن مره شیبانی است جیس پیاده و بکسر نقطه
ناکس بد دل **باب الجیم مع الشین المعجمه** جش گفتن و شکستن و خرد کردن چیزی را با آسیاب و زدن و رفتن

جاه و پاک کردن آن جیش بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و درد و دل بهم برآمدن جیاش همدیگر را فراز شدن
و کارزار کردن و همدیگر را دفع کردن جحش تراشیدن جحش آغاز گریستن کردن و برخواستن جرش
خوردن و نیم کوفته کردن گندم و غیر آن و بیناز کردن موی سر جمش تراشیدن موی و پاک کردن بر بدن جرش پشیدن
آواز کردن و یاری کردن من غیر المصدر جش کوه جریش گندم نیم کوفته و تنک زیست بوی جرش یعنی از تب
جرش بضم جیم و فتح را موضعیست در یمن جشیش کوفته و خرد کرده و سویق جیش لشکر جیوش ج جرنفش و جرا
فیش بزرگ پهلو جحرش بحاء غیر منقوط مار افعی وزن بر درشت و سبز جحنش خرگوش جیاش ج جحیش
دور شونده از مردم جمیش تراشیده و مکانی که در او گیاه نباشد جخوش کودک نابالغ جمش آدار جوش سالی که
گیاه در وی نیاید جوش سینه و بعضی از شب جاش دل و نفس جوشوش دل و سینه جعوش بعین غیر منقوط مرد
کوتاه و بالای زبون باب الجیم مع الصاد المصدر جص و جصص گچ که از سنگ می باشد و در عمارت بکار برند با
ب الجیم مع الضاد المصدر جرض جیود در گلو گرفتن از اندوه و تلخ شدن جیض برگردیدن جفض حمل کردن بر
بیزه من غیر المصدر جریض غمناک اندوه و آنچه در گلو گیرد و بر خورنده جرض و جرائض سبز و بزرگ شکم جاهض
زیرک جبیض بوزن محقق رفتار متکبر از جهیض بچه تمام که از شکم افتاده باشد باب الجیم مع الطاء المصدر جلط
سر تراشیدن و شمشیر از نیام برکشیدن من غیر المصدر جخط بخاء منقوطه برزن باب الجیم مع الظاء المصدر
جخواط پس خزیده و شدن چشم جعظ باز داشتن جنظ نگاه کردن جوظ بتکبر رفتن من غیر المصدر جعظ بسکون
عین سبز جعظ بکسر عین و جعاظ بد خلق جواظ بد شدید و در و سبز و متکبر رفتار کقول النبی ص و آله اهل
النار کل جعظری جواظ جفاظ شخصی سبز کقول علیه السلام ان اهل النار کل جظ متکبر جاحظ آنکه چشم او بیش برآمده
باشد و نام شخصیست جلحاظ آنکه بسیار برزن او موی باشد جنعاظ آنکه در وقت طعام خوردن خشم گیرد باب
الجیم مع العین المصدر جبوع گرسنه شدن جدع بدال غیر منقوط بریدن لب و گوش و بینی و دست و پشت کردن
و مال و جیس بند کردن جدع بفتح دال غیر منقوط به غذا شدن جذع بذال منقوطه ستور را بی علف داشتن و بند جیس
کردن جزع بزای منقوطه قطع مسافت کردن و بریدن جزع بفتح زاء منقوطه ناشکیبائی کردن جرع جرعه جرعه خوردن
آب و شراب جشع سخت حریص شدن جلع بفتح لام گشاده شدن لبها چنانکه دندان ظاهر شود کم حیا شدن و
فحش گفتن جلع بسکون لام جامه برکشیدن جمع بجامعت کردن جمع فراهم آوردن من غیر المصدر جشع
بضم جیم و تشدید باء زن کوتاه و تیری که پر ندارد و پیکان ندارد جذع ساق درخت جذع ج جذوع […]
جامع جمع چیزی چنانکه گویند جامع الجنادة الاثر جمع کرده و خرما ای زبون بهم در یک بزرگ را هم گویند و جمع کننده را

هم گویند چنانکه الخمر جماع الاثم ای جامعه جمع بضم جیم همه و تمت دست و آنچه گویند مات الامر و بجمع
یعنی مات و لدها فی بطنها و مات دلم جمیعا جبل جمیع همه و لشکر و فراهم آمده جماع بضم جیم و تشدید
میم گروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع بفتح جیم و ذال منقوطه نو و شتری چهار ساله که در پنج سالگی پای
نهاده باشد و گاو و اسپ دو ساله که پا در سیم نهاده باشد و گوسفند یکساله که پا در دوم نهاده باشد و شتر و غنم
کشنده و در حدیث و شتر درنده و زمانه جذاع جمع جاییع المسنه جیاع و جیوع جمع جلیع و جالع مردم
کم حیای فحش گوی جشع بشین منقوطه جاروای بزرگ سینه و بزرگ شکم و اشتر بزرگ جلنفع
اشتر بزرگ جنادع اوایل هر چیزی و شکارها و حشرات زمین مثل مار و سوسمار و موش و امثال آن و دواء
الخنادع سختی زمانه را گویند جازع بزاء منقوطه چوبی که در زیر رز انگور مزنند جزع مهره ایست سیاه و سپید جزع
بکسر جیم کرد و شکار رود و آنجا که بدو شاخ شود جعجع و جعجاع موضع درشت تنگ و جعجاع مطلق
زمین و اشتر سخت آواز کننده و […] هم گویند جلاع […] فراهم آرنده و ماده خردی که در اول سال آبستن
باشد جزوع بی صبر جادع بدال غیر منقوط بریده بینی و لب و گوش باب الجیم مع الفاء المصدر جلف
کندن و گل به بیل فرا رفتن و بریدن و از بن برکندن جنف میل کردن جفوف و جفاف خشک
شدن جعف بعین غیر منقوط برکندن و انداختن جحاف رسیدن دلو بر آب چاه و […] که آب از و در بجخف
شود و جخف تیز ساختن و بدر بردن و نقصان شدن جخیف بخاء منقوطه نازیدن مرد زیادتر از آنچه بود و جخف
بخاء منقوطه تکبر کردن جدوف بدال غیر منقوط بشتاب رفتن و بشتاب پریدن مرغ و باز پس کردا
نیدن بال مرغ در طیران و غیر آن جذف بذال منقوطه بریدن و بشتاب رفتن مرغ و باز پس کردانیدن
بال مرغ جرف بسیار ستاندن و تمام بدر بردن و تمام گرفتن چیزی و گل به بیل از زمین دا رفتن جزف
بزاء منقوطه بسیار ستاندن و گزاف چیزی ستاندن جزاف بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف کردن
جاف ترسانیدن و ترسنده گردانیدن من غیر المصدر جف بضم جیم کوتاه و سبز جحف باد سخت و […] زمین
بلند جدف قبر و نوعیست گیاه از شراب جارف طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جرف و
جرف مکانی که او را سیل شکافته باشد جرف […] برادران اشتر جخاف بضم جیم سیل
بزرگ و مرگ عام و شکم رفتن برای تخمه و به معنی اخیر اسم جیمد است جراف بضم جیم سیل
بزرگ مردی که بطعام حاضر شود چیزی خورد و نوعیست از کیل جراف بکسر جیم نام کیلیست بزرگ
جزاف و جزاف بزاء منقوطه یعنی گزاف یعنی ناپیمودن غله جلف بکسر جیم ظرف چیزی و پوستی

جدف
اهوار بسیار […] […]
شکوفه در نوع که از خبث بند […]

کربر کنده شده و بیدست و باشنده باشد و خم خالی و مرد خالی و مرد جفا کننده جلوف ج جالف بر کشنده گرام
یعنی و بادر کننده خیزی جاف بتشدید فا خشک جوف اندرون شکم و زمین دشت و نام موضعی
جفیف گیاه خشک جواف بکونعیت از ماهی جوف و اخان و اوج اجوف است جیف شکمهای
مردگان و اوج جیفه است باب الجیم مع القاف فی المصدر جلق فرو ریزیدن موی من غیر المصدر جالق جوفانوعیست
کربر موزه باشند و بپارسی سر موزه گویند جوسق کوشک جوزق بزای منقوطه کوزه جلاهق گرده جلق
بکسر جیم ولام مشدد نام موضعیست در شام جوالق خرجین و این بپارسی معرب است یعنی جوالک
جوالق و جوالیق بفتح جیم جمع جلنبق آواز در بزرگ در وقت گشودن و بستن و این بپارسی معرب
جلابنق ... نقطه قاضی زسایبان باب الجیم مع اللام فی المصدر جبل آفریدن جدال و جدل با کسی ولجاج
بدشمنی و دشمنی کردن و جدل یعنی قوی شدن و یعنی بهانه گرفتن هم آمده است جدل بسکون دال محکم
تافتن ریسمان هم آمده است جل ... کداختن جناه بکسر جیم بریدن بار درخت خرما جنزل
جزل بفتح زای منقوطه ریش شدن و دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جعل شتابیدن جول گشت و
طواف کردن و چیدن جل بزرگ شدن جلول جلای وطن کردن جلال بزرگ شدن جعل کردن و گر
دانیدن و نام نهادن و نام کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا یعنی آفرید
هم آمده است کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق جندل بزای منقوطه شدن جهل نادانستن جمال
نکو شدن من غیر المصدر جبل کوه جبال ج جلیل بزرگ و نام گیاهیست که آنرا ثمام گویند جل گل و جل اسب
و بزرگترین جلل کار بزرگ و دشوار و کار خرد و آسان و جهه و این از لغات الاضداد است جلل کارهای بزرگ
داج جلل است جحجل بحای غیر منقوطه سنگ بزرگ جحفل بزرگ قدر و لشکر جحتفل بحای غیر منقوطه
لب جال بحای غیر منقوطه هر قاتل جخسل سنگ و خشت جرنبل و جرنزل بسیار و لگم بزرگ و وادن فیح
و جزبل همه خشک بزرگ را هم گویند جمیل نیکو دکداخته جمال بفتح جیم و تشدید میم شتربان جمال بضم
جیم بغایه نیکویی جزل و جزول سنگ جزل کپرا زمین سنگستان جریال بیای دو نقطه تحتانی خمر
در نگ سرخ جوزل بزای منقوطه هر دو بچه کبوتر و نوجوان جرذل و جرذل شتر بستر جعل آب آب
جفال بضم جیم بسیار و آنچه از اسیل برده باشد جادل سنگ دزد و در قبار و موی گرد آمده بر بستر
جبرئیل و جبرئیل و جبرعل و جبر عیل نام فرشته است معروف که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبران
علیهم السلام جمل بفتح جیم بادبان کشتی جلول ج جمل بکسر جیم بزرگ و ساق گندم و برنجی که برده باشند

جلال بضم جیم بزرگ و ساق کشیده جوجلال بفتح جیم مهتر و بزرگ جنبل کشکول بزرگ چوبین و قدح
بزرگ جحجل بحای غیر منقوطه جنگ بزرگ و مگس انگبین و هر چه که بزرگ باشد جعل را هم گویند
یعنی کوکلا را جدل فربه و قوی جدال خرمای غوره جادل شتر که در پیه مادر تواند رفت و بیسر باز گیرند
جدیل مهاری که از پوست باشد جدل بکسر جیم و بسکون ذال منقوطه بیخ درخت که هیمه کنند و اگر
نرم کرساسته باز آن ماطلق جعل بکسر جیم و سکون عین غیر منقوطه درختهای کوتاه خرما جعال بفتح جیم و
کودک را از سرانش بردارند تا دست نسوزد جعل بضم جیم پای برزد در شوه و جلد و جبیل و جبیل و جبیل گرد
خلق و جل بسیار را هم گویند جبیل بفتح جیم و بکسر باد رشت خوی و جفاکار جاهل نادان جهال ج جهول
سخت نادان جمل شتر نر جامل و جمال ج جامل رمه شتر جلجل زنگلهای چند است که در جرم دوخته در گردن
اسب و اشتر و استر آویزند جلاجل ج و جلاجل نام موضع هم باشد جلاجل بضم جیم اول خری که او از ش
صاف باشد جمل بضم جیم و تشدید میم ریسمان بستر جمل بتخفیف میم جلها جندل سنگ جندل بفتح نون
و کسر دال سنگستان جبیل کیل و خلقی از آدم کما قال تعالی جبیل من الناس ای صنف منهم و کار زار را
هم گویند جبیل و جبیل گفتار جفل موی سیاه و نرم جدل عضو جدول ج جدل بفتح دال قوت جدول جوی خرد و جداول
جذل بذال منقوطه کوشت که از کوه پیدا باشد جادل برپای داشتن جول عقل و رای و پهلوی چاه و دلو
چاه باب الجیم مع المیم فی المصدر جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و در جای ایستادن جشم بر کردن بیمانه
جام آسوده شدن و ترک آبغری کردن اسب و از ماندگی بدر آمدن و ترک سواری اسب کردن جمام
بکسر جیم گرد آمدن و پر شدن پیمانه و ظرف بسیار کردن جموم بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن
چیزی و نزدیک شدن جمام بضم جیم بر شدن کیل بچیزی جذم بفتح ذال منقوطه جذام پیدا کردن و بریده دست
شدن جذم بسکون ذال منقوطه جذام گرفتن کسی را و بریدن جلم بریدن کوشت از استخوان تمام گرفتن
جحم بحای غیر منقوطه دو چشم و اگشودن جرم بزه و گناه کردن جرم کسب کردن و از بخالت قوله تعالی لا یجرمنکم
شنان قوم و برداشتن و گرفتن و بریدن و ساختن جزام بریدن بار و درخت خرما جزم بزای منقوطه
بریدن و ساکن کردن حرف و بر کردن و خرما احرز کردن جعم طمع کردن و آرزوی کوشت کردن
و آرزو کردن و آرزوی گیاه شور کردن اشتر و بسیار شدن سخن و مرد و طعام آرزو کردن جثم پیچ کاری
کشیدن من غیر المصدر جسم تن جثم بتشدید میم بسیار و آب چاه جم شده و نام پادشاه و جام
قبلها جرسام علت برسام جراهم قبلایست جراهم اشتر بزرگ جیهم و جسام بزرگ تن جسام بکسر

جهیم گیسیم است جهنم و جهتم مرد کوتاه و سبز نوی جلم آنچه باو سبزه را برند جموم جاه پر آب و اسب بسیار رفتار جمیم
گیاهی که تمام بالا نکرده باشد جیشم نام موضعیست جز اشنم و جرافنم تخت خورنده جحشم آنکه پهلو
او بر آماسیده باشد جعتم بنا و به نقطه تخص خرد بدن لاغر جحظم بزرگ چشم و برگ کعب و آنچه هر دو پهلوی
او آماسیده باشد جهام نکس جیسم آبگیرهای پر آب جهام بضم جیم آنچه زیر کپل بالا بر آید بعد از فربه شدن
کپل جعظم مرد بزرگ سر و گرد روی و شیر درنده جهم زشت روئی و ترش روی جهام ابر بی آب
جهوم ناتوان جهنم دوزخ و آتش دوزخ جهنام ترف جاجم جای تخت کرم جحام نوعیست از
درویشم جحیم دوزخ و آتش و توبیت جیهم موضعیست جاتوم کابوس و او در کتاب کاف بیتین
جذم بفتح ذال منقوطه مردان کوتاه و گوسفندان زبون جرم بفتح را جاره و گریز و لاجرم بمعنی حقا و ناچار و
بی شبهه و بی محال باشد جرم بسکون را گرم یعنی نه سرد و این پارسی معرب است جاردم جامهای
کرم بسر جرم بکسر جیم رنگ و آواز تن جذام علتیست و نام قبیله ایست جریم بزرگ تن و استخوان
خرمای خشک جرائم گناهان و اوج جریمه است جشم بضم جیم و فتح شین منقوطه سینه اشتر و نام
قبیله ایست و گرانی بوزن و نام شخصیت باب الجیم مع النون المفرد جبین و حین بتخفیف نون بدل
شدن جنون دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن آواز مگس و نشاط کردن مگس
با آواز بسیار بودن ایشان و شب در آمدن و تاریک شدن جنان در آمدن شب جنن بضم
جیم و نون دیوانه شدن جتن دفن کردن جواسان خیر جستن و در میان سرای گردیدن برای غا
رت و نیست گردیدن جوطان خرامان و متکبرانه رفتن جولان گردیدن ناجریان روان شدن جحین
بد غذا شدن جرون عادت کردن و بر کاری ایستادن و نرم و ساینده شدن جامه من غیر المصدر
جبن بتخفیف نون و جبّن بتشدید نون پنیر و بدل جبن نیز جنین در شکم کرده شده و بچه که در
شکم مادر باشد جولان بفتح واو مالهای خرد و زبون و مثل گوسفندان و بز و بچهای گاو و شتر جو
لان بسکون واو نام کوهیست در شام جوزان بضم جیم درختهای تر که در خانه اندازند و او جمع
جاز است جحشان خرگاهای زرد و اوج جحش است جزعان ج جزع است جن پری و اول
واول دنوی جان مار سپید و پری و ابلیس و دیو جنان به تشدید نون اول جمع جنان
بفتح جیم و تخفیف نون دل و بزرگتر و هم موضعی که در آنجا خرما خشک کنند و جرین خرمن را
هم گویند جحن استخوان سینه جنا جبن ج جارن جامه نرم ساینده و بچه مار و زره کهنه و خراب شده

جهان

جبان بر شده با محراجرد یان انگشت بر سر طعام نهد تا کسی نخورد و جفان کاسهای بزرگ
و شاخهای بزرگ زر جفن تاک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعیست جلجلان
بضم جیم و اول و دوانه کنجد و دانه گشنیز جوعان گرسنه جیحون رود خانه ایست در بلخ جیحان رود
خانه ایست در شام محجن شخص بد غذا جاعر قان هر دو طرف بیرون جاروا جاجطقان هر دو سیاه
جشمان جبان بتخفیف با بد دل جزن زمین درشت و سنگستان جران بکسر جیم درون گردن و اگر
و پیش گردن اشتر و غیر آن جبین کج که در عمارت بکار برند جوشن زره و دل شب و پاره شب و سینه
جواشن ج جان گویهای نقره و مروارید ها و اوج جمانه است جبن بضم جیم بسر ما و اوج جنه است جون
سپید و سیاه هم آمده است جون بضم جیم ج جلبان و انه ایست بزرگتر از ماش که آنرا خلر هم
گویند بتشدید لام جذلان بذال منقوطه شاد و جثمان و جثمان تن جانثین بر سینه فرو خفته کان و بر جای
ایستاده کان و هلاک شده کان جنان بکسر جیم کاسهای چوبین و شاخهای زر جیران همسایگان و ا
نباز ان جرزان بزاء معجمه نوعیست از خرما جردان بضم جیم مضمومه و دال غیر منقوطه از اسب و اشتر جرذان
بجیم مکسوره و ذال منقوطه موشان دشتی و اوج جرذ است جبا بلد آن بدال غیر منقوطه در روز یاد و ماه
جزیانان ج جرب است جربان بضم جیم و با و را و تشدید با جربان بکسر جیم و را انطفیت که شمشیر با
غلاف در و نهند و گریبان پیرهن جبین بدول پیشانی باب الجیم مع الواو المفرد جنو قبا به منقوطه زا
نو نشستن جدو از کسی چیزی خواستن جبا و مشهور کردن من غیر المصدر جرو هواخرو و خرد جرو
بچه سگ و سباع و هرچه خرد باشد و جرو خیار خرد را هم گویند باب الجیم مع الهاء المفرد جبهه بزرگوار
آمدن در پیشانی زدن و کسی را بنا خوشی و درشتی از کاری باز داشتن جبه بفتح با بزرگی منش
شدن جوه بزور کسی را از کار باز داشتن جلجه ریگ و سنگ ریزه و از جای دور کردن جلهه بفتح لام
موی پیش سر بریده شدن باب الجیم مع الهاء من غیر المصدر جباه پیشانیها و گروههای اسبان جلاه کنارهای رود
خانه و اوج جلهه است جاه قدر و منزل جاه بکسر ها لفظیست مستعمل برای اشتر راندن باب
الجیم مع الیاء المفرد جری روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسب جاثی گزیدن بدو زانو و کهدان
جثی بضم جیم و تشدید یا بر زانو نشستن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصدر جانی جور کننده
جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را گویند جاری روان شده جلی آشکارا و
خیر نقیضین جدری بضم جیم و فتح دال و بفتحها لغتان آبله جدی بزغاله و نام برجیست از بروج آسمان

جلذی بضم جیم وکسر ذال منقوطه وتشدید یا کار سخت واشتر قوی در قفا بت ناب وجب جوالی
خوشها وخوشه‌ها واز نجاست قوله تعالی جفان کالجواب اصلا الجوابی بوده است یاء اجتنه تخفیف
حذف کرده اند جواب بوده است جلاذی بذال منقوطه وتشدید یا درختهای خرد جوفی اندرون فرخ
جوفی بضم جیم وتخفیف یا ماهیت جنبقی داروئیست که آنرا امور دبری گویند وجزرا هم گویند جاذی بذا
ل منقوطه وتخفیف یا انگشت بطرفهای انگشت پا ببندند وپاشنه بر زمین زنند ومرد کوتاه دست جیاجی
بسینهای مرغان وسینهای کشتیها واوج جو خواست جعظری بتشدید یا مرد درشت خوی بستر
جهودی شیره انگور که نصفی پخته ونصفی بطبخ رفته باشد ونصفی مانده باشد جنبقی بتشدید یا چیده جنبقی
بکسر جیم وتشدید نون ویا پری جنبقی شمشیر وزره وزره باف جشقی وجنبقی بتشدید یا زانو شکستگان
جنبکی پراو پای بسته وتیز یکنوع ماهیت جبای بفتح جیم وکسر را وتشدید یا وکیل ورسول جوارکی
کشتیها وکنیزکان ودختران جادری بدال غیر منقوطه وتشدید یا زعفران جادی بتخفیف یا والال
کننده که ابر باشد جاسی سخت واو در اصل جاسی بوده است بهمزه لام همچو قاری جابی بضم
جیم وتشدید یا مرد بزرگ شکل جالی بتخفیف یا کنه کار وچیننده میوه کتاب الحاء باب الحاء مع الالف المهمله
حنیقی ودر حرص انداختن جحیزی بزاء منقوطه آشتی کردن جبا وحبا بخشیدن ودوست وبر الو فرستن
کودکان حذاء بضم حاء راندن اشتر بنغمه حیاء شرم داشتن خطاء کف دست بر چیزی زدن وآزاد
کردن وانداختن چیزی وبر زدن وجماع کردن حلاء نکاح کردن وپوست واکردن وتبارزبانه زدن
وشمشیر زدن وبخشیدن وچیزرا بسنگ سائیدن حلا بفتح لام خراشیده شدن پوست وآبله بر
آوردن پوست حماء حمایت کردن حداء بفتح دال چسپیدن حد بسکون دال گردانیدن وبناوردن
وباری کردن حجی حریص شدن وملازم شدن حجاء بهمزه لام الفعل حریص شدن وشاد شدن واستادن
وبخیل کردن حثا غیر مهموز سحال بعلاوه شدن حثاء بهمزه لام الفعل در اندرون کردن وزخم — زیاده شدن
زدن وحجامت کردن حفا سوده شدن سم ستور وپای برهنه شدن آدمی حما گرم شدن حری سزا
وار شدن حصاء سیراب شدن حزاء بزاء منقوطه جمع کردن شتر از آب دادن ایشان را
حماء بدر آوردن گل سیاه از چاه حماء بفتح میم پر شدن گل سیاه در چاه من غیر المصدر حیاء شرم
وفرج وزهدان اشتران حبا بالف مقصوره باران وفراخی سال حواء پر خانه نشیمن و
موهبن عوب صحرانشین حوا بضم حاء وتشدید واو نام گیاهیست حوا بفتح حاء وتشدید واو گندم گون

لب وفام مادر همه آدمیان حمو پدر شوهر وپدر زن حصی وحصباء سنگ ریزه وحصی شمار راهم گویند حرا
سرخ و عجم نود سال بخت حنی چیزی حرام حماء گل سیاه حشاء دل وناحیه وآلات شکم حباری نام مرغیست
حسناء زن خوش شکل حسنی خوبترین وخوبیهای نهفت حبذا بذال منقوطه برابر وکفش وکیل پای دام
شتر واسم اسب حنذیا بضم حاء وسکون ذال منقوطه بخشش وغنیمت حجی عقل حجا بفتح حا ناحیه وجانبها
حجیا سوالی که ببیان آن زبانش از کسی کنند واز ازبان کیل بدان وبدانکی گویند حمی تب حاشا
پناه گفتن حاشا لله ای معاذ الله وعکره ودور شده ونام داروئیست حوباتن حبر گل کنند که در چاه روان
افتد ومرد درشت کوتاه بالا حثوا از زمین بر خاک حدوا باد شمال حشا گاه رنجور اکرده اگر چیزی حشا شوربای
آرد نیز که بیانسا شد حقبا خردشتی ماده حقبنا بوزن خیل مرد کوتاه وفربه حوتا جگر ومانند آن حواء
حاجت حتای بتشدید ازان تشنه وشتر ماده تشنه وآزاد حخری گیاهیست حنفا کوتاه وبالای ستبر
حرشا ماده درشت پوست ودرشت دانه ونوعی از گیاه وزمین حمرا وزن سپید پوست وسیاه چشم
که سیاهی وسفیدی او بکمال باشد حندقوقا گیاهیست حمرای حادی بضم حاء وفتح دال غیر منقوطه
غایه وقصاری حواری بضم حاء وتشدید واو نان سپید وطعام حماء بفتح حا وتشدید میم و آدمی حماء ماده دا
روبیست حنبطی مرد کوتاه وفربه وبزرگ شکم حلفا گیاهیست در آب حندقی واکنجه زمانه که بعید آید حولیا
شخصی زمانه ورنگ بسیار ودام حیوی کری وحادثه که عظیم باشد حبلی زن آبستن حبالی جبلی جبلی گیکان ها
ده حولاء پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید حاء نام قبیله ایست ونام حرفی حاء بکسر همزه کلمه ایست
که بر اندن اشتر گویند حمقی وحماقی احمقان حمقاء بالف ممدوده زن کم عقل حناء بکسر حا وتشدید
نون ومد الف آنچه که بان دست وپای یا چیزی دیگر را رنگ کنند وآن معروفست حرباء بکسر حا نجها
نر ووجوشن وجانوریست که دوران کند با دوران آفتاب ومتلون شود بانواع الوان وآنرا
جاپرستی آفتاب پرست وبزبان کیل حیر گویند حشایا بزاء منقوطه زمین درشت انجی مهتر مردم حولایا
نام موضعیست حوضا زن تنگ خشم حدا جمع حدا است وآن یکنوع مرغیست حداء تیرهای دو سر
واوج حداست حلوا معروفست حلوی بضم شیرینی حسنا لبس شونده ها احوایا جرب روده ها واوج
حویه است حنفا مسلمانان ومیل کنندگان بدین حق وختنه کرده شده ها حیاری سرگشتگان واوج حیرانست
حلاوی بضم گیاهیست حنا پنج گیاهیست سپید که میخورند حزاء وحزاء بزاء منقوطه گیاهیست حظایا تیرهای
خرد بی پیکان واوج خطوا است حتی تا حیثما هرجا باب الحاء مع الباء الموحده حجب باز داشتن حرب

حلفاء واحد نرم نصاب

بفتح را غیر منقوطه ستاندن مال کسی و بخت غصب شدن حَسب شمردن و بس شدن حساب
شمردن حصب بسنگ انداختن و رفتن حَصَب بفتح حاجصه برآوردن یعنی سرنجه برآوردن حَطب
هیمه جمع کردن و هیمه برآوردن خطوب فربه شدن حباب بکسر حا کسی را دوست داشتن حب و
وحب و حباب دوست داشتن حَدَب مهربان شدن و بلند برآمدن چیزی و قوز پشت شدن
حقب وابسته بول شدن اشتر برای نهاده شدن حقب او یعنی زنار تنگ مهار بر غلاف او
وابسته باران شدن سال حرب بزا و منقوطه رسیدن خلب برانو نشستن حَلَب بفتح لام دو
شیدن حنب کج شدن ساق حوب گناه کردن و بانگ زدن بر شتر تا برود من غیر المصدر
حَب دانه حبوب ج حب الغمام تگرگ حب العصفور کاعنبه حب النیل هم کاعنبه حب الزلم بزا و منقوطه
دارو یست حب الصنوبر دارو یست حب الثعالب عنب الثعلب است حب الملوک دارو
حب المحلب دارو یست حبیب و حب دوست حباحب بضم الحاء الاول نام مردیست که بخیلی
بوده است آتش ضعیف حُجاب کوه خرد و مرد کوتاه بالا حباحب بفتح الحاء الاول جمع حباب بضم
حا و سیستی و یار و مانند کفک خرد چیزی که بر سر آب می افتد و شیطان لعین و غایه کار حَباب بفتح حا
آب بسیار و کفکی که بر سر آب می افتد حباب بکسر حا ج وحت بضم حا و تشدید با خم جنز اجاب بنون
دزا و منقوطه کرزی و شخصی کوتاه و بسیر حخیب بزرگواری حسب بکسر حا و فتح سین نزد پای کارها و
او ج حسبه است حساب شمار و بس شونده و بدین معنی اخیر است قوله عزوجل عطاء حسابا حسب بس
و بس کننده و باینداق کننده حُسبَ بسین شمردن شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری و
مال حدب بفتح دال زمین بلند حداب ج کقوله تعالی من کل حدب ینسلون حنظب بضم ظا
حناظب ج حضب بضاد منقوطه مار و آواز کمان حزب بزا و منقوطه طایفه و باران حوشب بزرگ شکم
و برج دست و پای و پای چارو حاصب بادی که سنگ ریزه باشد کقوله تعالی یرسل علیکم حاصبا حطب
لاغر و هیمه حطیب مکان بسیار هیمه حطب بسکون طا کار بزرگ خطب ه و سخت برگ لاغر حاطب بادی
بسیار هیمه حصب و حضب بصاد غیر منقوطه و ضاد منقوطه هیمه خرد و هر چه بر آن آتش بر افروزند حقب بکسر
حا سالی که باران نباشد حقاب بکسر ح میان بند که زنان در میان بندند و نام کوه است حقایب ج
حقیبه است و آن توشه دان که او شبان است خرجین حقب بفتح قاف زنار تنگ پالان اشتر
حقب و حقب زمان زمان دراز و هشتاد سال حقب بکسر حا و فتح قاف سالهای هشتاد و هشتاد

داوج حنو

داوج حقبة است حلُب بضم حا گیاهیست حلباب گیاهیست که آن را الیلاب گویند و بعضی گفته
اند که بمعنی حلب است حلبوب بنعایه سیاه جالیف در کف ران دوشنده حلوب آنچه
او را دوشند از حیوان حَلیب و حلب شیر تازه و نام شهریست در شام حوب و حاب گناه خواب نام
آبست که در راه بصره می باشد و جای فراخ حجاب پرده و حجاب که در قرآن آمده است که حتی توارت
بالحجاب مراد آن آفتابست حرب جنگ و دشمن حُرّب ج حاجب ابرو و پرده کننده و باز دارنده
و دربان حُجّاب بضم حا و تشدید جیم دربانان حراب ج حربه است باب الحاء مع التاء من المصدر
ثلاثی مجرد حیوة زنده شدن حت تراشیدن و فرو ریزیدن پلک چشم و غیر آن و شتابیدن حلاوة
شیرین شدن حزامة برای منقوطه تیز رای شدن و حبت و محکم ایستادن بر کاری و هشیار شدن
حقارة خوار و زبون شدن حطة فرو انداختن و آنچه در قرآن آمده است و قولوا حطة مصدریست که فعلش
محذوف و آن مضاف خبریست مبتدایش محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطة الذنوب و یا اسم فعلست
یعنی حط اوزارنا بمعنی لا اله الا الله هم گفته اند اما بمعنی اخیر و معنی دوم که ذکر رفت از غیر مصادر باشد حرکة
جنبیدن حرمة عزیز و ارجمند شدن حرمة بکسر حا تیز شهوة شدن کما جاء فی الحدیث الذین یدرکهم
الساعة تبعث علیهم الرمة و یسلبون الحباء ولی روزی شدن و نا امید شدن حکومة داوری
کردن و حکمة دانستن علم کار شدن و محکم کردن کار و حکیم شدن حجامة و حجامت کوه نهادن بر عضو برای
خون گرفتن حیا که جامه بافتن حیرت تحف مالیدن حوت کردا کرد وهید کردیدن مرغ در هوا حدرجة هموار
کردیدن و محکم تابیدن ریسمان حیرة یکبار شیر خوردن حمقة آرزوی چیزی کردن حناطة گندم فروشی
کردن حصافة قوی عقل شدن حسرة اندوه بردن کسی بر چیزی که از او فوت شده باشد حشمة بکسر حا و سکون
شین منقوطه کینه داشتن حنفیة یکبار خاک افشاندن حثیات ج کما قال النبی صلعم واله وسلم من حثی
علی القبر المیت ثلثة حثیات کفر له ذنوبه ذنوب عام حمیة و حموة پرهیز فرمودن بیمار را اگر زبان دار و حمیة
ازان جرد
ننگ و عار داشتن از چیزی حمایة و حافظة نگهبانی کردن و رعایة کردن حراسة نگهبانی کردن حکة
بخشیدن و بسر تراشی کردن و زدن و بشم از پوست کندن و فرض گذاردن حضانة بفتح حا و صاد غیر
منقوطه پرهیزکار زن در پرده شدن زن و استوار شدن حصار حضانة بضاد منقوطه بچه پروردن و در بغل
گرفتن و دور کردن حشمة خشم گرفتن و شرمنده شدن و خداوند بسیار خدمتکاران شدن حواة بجای
دو نقطه تحتانی زا هم آمده و کرد فرو گرفتن حفاوة و حفاوة مهربانی کردن و مبالغه پرسش حال کسی

کردن حفوة وحفوة وحفية وحفاية سود وبسم شدن وبار زده شدن حملقة تیک نگریستن حزقة
براء منقوطه مقدم وراء بی منقوطه موخر در کردن وتنگ کردن جای بر کسی حفظة وحفيظة خشم کردن وننگ وعار
داشتن حشرجة غرغر کردن آدمی در وقت جان دادن وآواز در حلق گردانیدن حرجمة فراهم آوردن حزحزة
براء بی منقوطه مقدم موخر از راه گردیدن خفقة گرفتن ملجنة سخت بافتن ریسمان حفزمة بغاء منقوطه خطا گفتن
اعراب در سخن حقرمة بعاء بی منقوطه کمان رابزه کردن حخنة مریض کردن وبرانگیختن تجحجة کسی واپس کردن
وباز گشتن کسی از سخنی که خود خواهد بگوید حقحقة تیک رفتن وباول شب رفتن حولقة لا حول ولا قوة الا بالله
گفتن حیعلة حی علی الصلوة وحی علی الفلاح گفتن حرقة سوختن وسوخته شدن حرارة گرم شدن حرة بکسر حاء و
تشدید راء تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة وحیدودة برگشتن حدة بتخفیف دال یگانه شدن
وتنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن وتیزی نمودن حاجة نیازمند شدن تحجة یکبار حج کردن و بو کنند
وبایست که وحجة الله کذا حجة بکسر حاء حجة است یعنی یکبار حج کردن واین خلاف قیاس است زیرا
که قیاس مصدری آنست که بفتح اول باشد حدلقة بدال بی منقوطه گردانیدن چشم تا تیک بچیزی نگریسته
شود حذلقة بذال منقوطه شتابیدن حمقة دیوانه شدن وبعضی حمق است حرد فتنه بزرگ شدن بیرون
حلقمة حلقوم بریدن حکلمة گنگ زبان شدن حبارة شاد کردن وشاد شدن حسابة وحسبة شمردن حلقمة مبالغه
کردن در کار حظرمة تنگ زه کردن کمان وسخت حلقه گردانیدن وسخت تابیدن ریسمان حیحاة بکسر حاء اول
راندن بز وداشتن بز وخود حلقه در رفتن بکسی برای زدن یا برای راندن حکرة بضم حا نگه داشتن خوردنی تا چون
گران شود فروخته شود حضارة وحضارة در حضر اقامت دادن حمّة سیاه شدن گردکان ومثل آن حموة گرم شدن
حرجمة فراهم آوردن حسیفة وحسافة دشمنی داشتن وغضب کردن حساکة وحسیکة کینه داشتن ودشمنی نمودن
حلقمة نیم پخته شدن خرما حرد فتن درشت شدن زمین وسنگ زار شدن آن حرافة تیز طعم شدن وگزیده
شدن بطعم حیرفة پیشه کار شدن وکم خطا وکم نصیب شدن حذاقة بذال منقوطه زیرک شدن واستاد شدن
حماقة احمق وبیعقل شدن حیرة سرگشته شدن وگرد کردیدن حزازة ببدو زاء منقوطه درد کردن دل از خشم
وعداوت حمازة بزاء منقوطه سخت شدن حماسة دلیر شدن وسخت شدن حصحصة بشتاب رفتن ودنالو
برزمین نهادن شتره وآشکار شدن کقوله تعالی الآن حصحص الحق وجنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار گیرد حظوة
وحظوة وحظة دوستی شدن زن از شوهر ونزد کو شدن وظفر یافتن من غیر المصدر حاشیة طرف
کنار واشتران خرد ومردم فرومایه حادثة سخنی که نو بدید آید حاستة دریابنده حاجة نیاز حاریة بیاء دو نقطه تحتانی

مارافعی وبرگرده حافره راه واول کار کقوله تعالی انا لمردودون فی الحافرة ای فی اول الحال وبمعنی غار هم
آمده است حافة بتخفیف فا کنار چیزی وجانب چیزی حانة بتشدید نون اشتر ماده حانوة دکان
حاملة زن آبستن حاملات زن وبردارندگان وابرهای که بردارندگان آیند کقوله تعالی فالحاملات وقرا
حامیة بتخانه گرم حاضرة غیر بیابان یعنی شهر وده حالکة بلالت سیه کافر جوالانان حارضة تنگیة
که پوست شکافته باشد حارشه ابر بیرا هم گویند که باران سخت داشته باشد حاجة امید وار ونیازمندی
حاجات جمع حافنه رفتنگاه آب حافات جمع حافنة سرگین ورگ زدن وجاهلی که در چیز کردن یعنی
در بن حلق میباشد حارنة بغاء منقوطه دایه حاقنة علتی است که موی ابروی بریزاند حارقة سر ران که نزدیک بیرون
میباشد وپارکیت در بیرون وزنی که در ویش ومحتاج باشد حاقنة سر اوار شونده وقیامت ب
حبة وانه حبکة راه حبالة دام حبالة بفتح حا استحکام حبلة بضم حا کمنوع زیوریست که در قلاده اشتر میکنند
میوه درخت عضاة حبلة شاخ رز وحبل الحبلة نتاج را گویند حباشة چیزی وگروهی که از قبایل متفرق باشند ت
حتت شتابنده وحیت حتاة بضم حا فرو ریزنده از چیزی حترة بتاء دو نقطه فوقانی حلقه که برای بنا کردن عمارت
سیازند حتاتة بقیة طعام که بر خوان مانده باشد ونان ریزه حثرشتة اوازه هن ... در وقت چیزی خوردن
ث حثالة وحثارة پوست وجو وگندم وغیر آن که افتاده باشد وحثالة ثقل روغن را هم گویند حثمة بز
مین نشستن برخ حثرمة بکسر حا جای که در میان لب بالایین باشد درشیب بینی ج حجارة سنگها و
اوج حجر است حجلة بفتح حا وجیم حجلی که عروس را بران نشانند وخانه آرایش کرده برای عروس وکبک
ماده واشتر کرماده حز دحجرة بفتح حا وجیم گوشه سرا اجرات جمع حجزة بزاء منقوطه بند شلوار که بند در وکنند
وشلوار بند دوبند که گاه حجزة بفتح حا وجیم بستنگاه از ان حجفة سپر از پوست حجة گواه بر دعوی حجة بکسر حا سال وحجمة
گوشش حجمة بفتح جیم وباء استخوان که در نشستن بر زمین نهند ح حدیقة باغ حداقة اول چیزی وتازگی ونو
حدلقة بضم حا وفتح دال سیاهی چشم که بزرگ باشد حداتیة بار وهودج حدحنة حنظل حدمة آواز شعاع آتش
حدمة بضم حا وکیمی که زود درجوشش آید حدقة سیاهی چشم خ خدود برابر کردن بلحن خفیف خدیعة بذال
منقوطه وباء مشدد وبخشی از خبیث حذیة بسکون ذال منقوطه وکسر حا گوشت پاره حذنة بذال منقوطه نام
شخصی حذمة بضم حا وفتح ذال زن کوتاه بالا حذافة انداخته شده چیزی از طعام د حرة بفتح حا وتشدید
راء سنگستان که در وی سنگ سیاه باشد حمة است ج حریرة سنعت حرة بضم حا زن آزاده وبزرگوار ابر بسیار
باران حرة بکسر حا تشنگی حرکة جنبش وجنبیدن واسم مصدر است واز فعل ثلاثی مجرد مشتق نیست

حرصة شکسته که بوی وی شکافته شده باشد و حارصة ابر را هم گویند که باران سخت داشته باشد حرازة
و حزازة و حرّة گرمی حرارة آواز چیزی و غوغای مردم و میانه سرا و گوشه خرقة پرخورنده حرقة آتش سوخته
خوجه همیشه حریرة جامه ابریشمین و آردی که با شیر پخته شده باشد حرقدة گره حلقوم حریقة ملح کرده
شده که فوت شده باشد و آن از پسیده باشد حریسة گوسفندی که شب دزدیده شده باشد حریسة
الجبل بکوه نگهداشته شده و گوسفندی که او را بکوه شب در افتاده باشد پیش از آمدن بجایگاه خود حربة
نیمچه نیزه حریصة ... حرقفة و حرکلة استخوان سر سرین که در نشستن بر زمین نهند حراقة
نشنیده را غیر منقوطه کشتی دریا حرّیة بشنید پیدا او یا آزاد مردی حرّانات جمع منها و حرّیة ...
خزنة و بسته غله و دسته هیمه و غیر آن حزورة براء غیر منقوطه تل زمین پشته خرد حزوّر تج
حزانة اهل و عیال و آنکه برای او غمخواری کنند حزّة یک پهلو و پاره از چیزی و سوراخ بند کردن گاه شلوار
و گوشت پاره دراز بریده و کردن حزقة بضم حا و زا کوتاه بالا حزقة بکسر حا و سکون زا کرده حزازة
بدو زای منقوطتین دردیست که در دل پیدا میشود از غایت غضب (س) خسّ چاه آب در جای ریگستان
خسانة تیر خورده و بالش خرد خسّر ... اندوه بردن بر چیزهای فوت شده خبیثة مزدکار خسدة حسد
بردن و ریزندگان خشوة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن خشکت بمعنی حسدت خسانة ترها
زبون کرافتاده باشد و کینه و دشمنی حسیکة خارپشت و کینه و سلاح و دشمنی حسیکة ... حسیفة
کینه و دشمنی حسنة نیکی حسنات جمع (ش) حشنة کینه حشیّة جای که در میان لب بالا و
بینی میباشد حشوة ... زود ... در مردم فرومایه حشبة جبه که در ... کلک کنند و دو ... حفش
خشاشة باقی جان که در سینه جان دادن مانده باشد حشمة خشم و شرم و بزرگواری حشفة سرایر
مجره را هم گویند حشرات ... الشیء واحده الحشرات دیدی صغار و دواب الارض (ص) حصبة
... که از عضو بیرون آید و آنرا بزبان ... گویند حصّة بکسر حا و زمینی که در وی سنگ ریزه باشد
و بادی که با سنگ ریزه آید حصرت فعل ماضیست تنگ باشد کقوله تعالی حصرت صدورهم حصاة سنگ
ریزه و سنگ و عقل و پاره سخت که در درون نافه مشک می باشد حصباء جمع حصیدة دروده شده
حصّة نصیب (ض) حضیرة گروه اندک از لشکری که غزا کنند و ... که در جراحت جمع شده باشد
و آب زردی که با بچه از شکم مادر بیرون آید حضرة نزدیک کردا گرد سرا حضرة بفتح ضاد ... حاضر شدگان حضر
صوة نام شهریست و نام قبیله ایست (ط) حطمة سال سخت حطمة بضم حا و فتح طا آتش قوی و سال سخت

و مرد پرخورنده و شخصی که کم رحم باشد بر حیوانات و رمه اشتر قوی حطّة که در قول خداوند تبارک و تعالی
آمده است که قولوا حطّة بمعنی حط است و بر مبتدا بمعنی اسم فعل امر است یعنی فروانداز گناهان ما را و گویند
که حطّة کلمه ایست که بنی اسرائیل مأمور شده اند بگفتن آن که هرگاه که این کلمه گفتندی گناهان ایشان
فرو انداخته شدی و گویند که حطّة بمعنی لا اله الا الله است حطامة خورنده و در برنده (ظ) حظوظة تیر خرد
حظیّة تیر بی پیکان حظیرة جو حظه که برای چارپا و غیره کرده باشند و دیوار است و کوتاه (ف) حفظة
نگهبانان و یاد دارندگان و فرشتگان که اعمال بنی آدم نویسند حفصة نام از ازواج مطهره رسول صلعم
و آله و سلم و ام حفصه مرغ خانگی را گویند حفیظة بکسر حا و سکون فا و حفیظة خشم و ننگ و عار حفرة
جای و گودجای کف حفنة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام و چیزی اندک حفدة یاران و فرزندزادگان
و خدمتکاران و پیران زنان و برادران زن و او جمع حافد است حفیفة چوبی که جولاه جامه بران پیچد
و بافد یعنی کارچوب حفالة جوزة اشتر مرغ حفالة ناکس و پلید ... بون حفلت ... و کوشش و مبالغه
در کاری و انبوهی و گلکی (ق) حقیقة راستی و لفظ مستعمل در معنی موضوع له مهمل که در تحقیقه کنند ...
استعمال کنند ... حقلة زمین پاک ... که در شکم ... حقة ظرفیست معروف
حقوة ... و درد شکم حقة اشتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد محقّة ... شوار ... بسر و سفر
و سیری که در اول شب حقبة هشتاد سال و بعضی اند زمانه (ک) حکاکة آنچه از سنگ ...
افتاده باشد حلکة ... دانش و ... کار محکم و درست ... حکمة علاقه ...
که ... برای ... حلکة بفتح حا و کاف حلقه آهنین که در دهنه لجام اسب کنند و دو قوچ گوسفند
هم گویند (ل) حلیلة زن منکوحه حلتیتة یکنوع صمغیست و آن صمغ الحنظان است و آنرا بپارسی
انگزه گویند حلمة ... که در چاروا افتد و کرمی که در پشت
گوسفند افتد حلقة بفتح لام ... و او جمع حالق است حلقة بسکون لام دایره حروف
حلیة زیور حلبة بفتح لام ... دوشندگان حلبة بسکون لام اسبان که جمع شده برای دویدن
حلمة ... حلقة ... حلبانة اشتر ماده ... حلبة بضم حا دارو ... و آن گیاهیست
معروف حلّزة بکسر حا و لام مشدده زن ... کوتاه و حلّة جامه ... و بردیانی و شلوار و ردا
(م) حماة الانف یعنی گل زمین که نرم و تر باشد و گوشت عضد ساق و مادر زن و مادر شوهر حمأة
بسکون میم و فتح ... گل سیاه متغیر شده حمارة سنگهای که بر گرد حوض نهند تا آب روان شود

وماده خر و حمّارة القدم پشت پای باشد حمّه بضم حا و تشدید میم مفتوح حمّارة بفتح حا و تشدید میم جای حکان
خران حمارة بتخفیف میم و تشدید را بمعنی گرما حمّه آب گرم و مال پسندیده حمّة بضم حا و تشدید میم بسیار
هی و گرمای سخت حمّة الفراق قضا و قدر را گویند و فراق فراق مقدار را گویند حمّة بضم حا و تخفیف میم زهر
کژدم حمرة سرخی و نام موضعیست حمالة بتشدید میم زن بارکشنده حلقة شپش و چیزی خرد حملة بردارند مرغیست
حمیت ننگ و عار حمیة سخت و نیک بد بوی حمة بضم حا غال حمت بجای گرم حمیة بکسر میم
و فتح همزه چشمه آب گرم حمدة آواز شعلهٔ آتش حمدة بسیار ستایش کننده و چیزی حمة
چشمه آب گرم که بعضی علتمندان را فایده میدهد حمامة کبوتر یا قمری یا فاخته و تا او بود ابرای و حدوآ
و برای تانیث حمایة که در چاروای افتد حمزة تره بزرگ که زبان را بگزد حمولة اشتر
بارکش و هر چاروا که بارکش باشد حمولة بضم حا بارها که بر چاروا نهند حمالة بکسر حا بند شمشیر و اسم ...
ن حنطة گندم حنجرة و حنجور تمامی حلق حنیزة کمان بی زه و عقد طاق عمارت حسنة زن شکوه و آواز اشتر
حنزقرة بسکون نون و فتح زا و کسر حا کوتاه بالا و زشت حنیفة نام شخصی حنذرة و حندیره سیاهی
چشم و حواریات سپید رنگ حوانیة ج حانوت است حوجلة و حوقلة شیشه خرد و فراخ سر و مانند
قدا ایدا است را هم گویند حوکة جولاهان حوصلة چینه دان مرغ حوبة بتشدید یاره و چیزی که برده باشد
و پلاس گونه چیزی که بچیزی آگنده کرده در زیر پالان که بر کوهان اشتر اندازند حوباوات تنها و بیهای
مردم دیگران و او ج حوبا است حولة بضم حا و فتح واو سخت حیله حوکة بسکون واو بمعنی زمانه حوزة
سرای حومانة جای درشت حوبة گناه و مردی که از وی نه خیر آید نه شر و عیال و مرد ضعیف و غم و سختی حال
و درویشی و حاجتمندی حواقة آنچه از خانه روفته باشند مثل غبار و خاشاک و غیر آن حوزة بزاء منقوطه ناحیه
و میان مملکت فراهم آورده و طبیعت آدمی حومة کارزار بزرگ و معظم هر چیزی حوة نام ماهی و نام
برجیست از بروج آسمان ی حیة مار و کژدم و در از حیات ج حیوة مار زحیلة مکر حیرة حیة گاو حیدة برگو
رحیبه آمده و حاجت حیضة بکسر حا گوی که زن حایض در میان ران گیرد تا مردار نشود حیرة نام شهریست
نزدیک کوفه حیدرة شیر درنده کقول علی علیه السلام الذی سمتنی امی حیدرة باب الحاء مع القاف المعدد
حدوث نو پیدا شدن حنث سوگند خلاف کردن حرث کشت و زرع کردن و قرآن خواندن و جمع
کردن مال و کسب مال کردن و بهم برآوردن آتش تا افروخته شود و لاغر گردانیدن اشتر و ستوران
از بسیار راندن حث و حثوث سخت دویدن و حرص نمودن و برانگیختن و شتاب نمودن حث غیر المعدد

حدیث خبر نو خنث ... نرده و گناه و معصیت و طاعت حرث کشت زار کقوله تعالی نساؤکم حرث
لکم فأتوا حرثکم انی شئتم و بمعنی کشت هم آمده است کقوله تعالی والخیل المسومة والانعام والحرث حارث
شیر درنده و جمع کننده مال و برزیگری و نام شخصی و قلهٔ از قله کوهی در شام حثیث و حثحاث شتابنده
و تعجیل و حریص حثاث و حثحاث خواب و سرمه من الد... حثوث بضم حا ریگ سخت درشت و ریگ
خشک و سویق خشک و گاه ریزه نان تهی حدث و حدث بضم دال و کسر دال حدیث گوی حوادث
سختیهای نو پیدا شده حدث جوان نوخاسته و چیزی که نو پیدا شده باشد و بی وضوی و کنایه از غایط آدمی
باشد حدث بکسر حا و دال مشدده آنکه بسیار حدیث و خبر گوید حدیث خبر گوی افسانه گوی حرث
برزگر حرث بضم حا و با بیک نقطه گیاهیست حفاث نام ماریست حنث رودی در درون شکنبه حنیث و حنوث هر
جا و آنجا باب الحاء مع الجیم المصدر حج بفتح حا قصد کردن حج زیارت کعبة الله کردن و غالب شدن در
حجت حجاج حجة آوردن و این مصدر باب مفاعلة است حج نیک چشم ... نگاشتن برای نگریستن
چیزی حج بکسر با تیرزدن حج چوب زدن حج با نا امیده شدن اشتران از خوردن ... حدج پالان اشتر
و ساز آن بر شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن و کسی بر نگریستن و چیزی بر کسی انداختن و گناه کسی بر
دیگری نهادن حج بتخفیف ضاد منقوطه آتش برافروختن و جامه را چوب زدن در حین شستن حلج پنبه از تخم جدا کردن و
رفتن و نماز المجلاج پهن کردن حرج تنگدل شدن و تنگ شدن چیزی و چیره شدن چشم و در گناه افتادن
و حرام شدن حج میل دادن و تابیدن ریسمان من غیر المصدر حرج تنگ و تنگی و گناه و تابوت مرده و محفه
و اشتر ماده لاغر و چشمهای پر درخت و او مفرد ج آمده است حرج بکسر را تنگ حرج بکسر حا و سکون را آنقدر گو
شکار که نصیب سگ باشد و گناه و مهره سپید که آنرا از بان کبل کلاجک گویند ج سالها و او ج جمع است
حاج حج کننده و ج حاجی هم آمده است حجیج و حج و حجاج ج حاجی اند حدج حنظل خشک حدوج ج حدج بکسر
حا و بسکون دال بار و هودج که زنان در آن نشینند حدایج بارهای اشتران و چار پایان و هودجها و اوج حدج
است حداوج و حرج و حرج حوج اشتر ماده در از و شتر ماده لاغر حرائج ج حرج بکسر حا و سکون ضاد منقوطه
آبی که در حوض باقی مانده باشد بعد از خوردن اشتر حمیج بفتح حا مرد زبون و ناکس حلاج آنکه پنبه را از تخم جدا
کند حلیج پنبه که از دانه جدا کرده شده باشد یعنی لوکه حنج بکسر حا و سکون نون اصل چیزی حاج بتخفیف جیم
و حوج و حوایج جمع حاجة است و بکنوع خار را هم گویند حندج نام شخصیست حجاج و حجاج استخوانی که گرداگرد
چشم است و بخلاف ضب ابرو بج جمجمهها حملاج شاخ گاو و دم خنگ زرگران دارند حشرج براء مهمله منقوطه

مرغیست

مقدمهٔ خواب نخو

کوزه خرد و چاه که آب وی کشتن باشد حفلج بتشدید لام مرد کوتاه و از هم دور پاشنه و پاهایش بهم نزدیک

باب الحاء مع الدال المهمله حسد و حسود بدخواهی کردن حصاد و حصد و حصید درودن حد کناره چیزی و ابتدا کردن و حد شرع بر کسی راندن و باز داشتن و تندی و تیزی کردن و سخت شدن و در حرب و باک کردن و ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حشد بشین منقوطه فراهم آوردن حفد شتافتن در خدمت و غیر آن و بشتاب رفتن حقد کینه گرفتن حید و حیود برگردیدن و میل کردن حرد آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن حرد بفتح را غضب کردن و خشن شدن پی دست اشتر جود و دور شدن از قوم و از خود حرا د کم شدن شیر اشتر و کم باران شدن سال و این مصدر باب مغالطه است حمد ستودن

غیر المصدر حرید یگانه دور شونده از قوم خود حید طرف کوه که بلند بر آمده باشد و بند شاخ بز کوهی حیود جمع بندهای شاخ بز کوهی واو جمع حیده است حاد تیز حدید تیز و آهن حدائد جمع حدید است یعنی آهنها حداد جمع حاد است و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حداد آهنگر و دربان و زندان حداد بضم حا و تشدید دال بغایت تیز حد کناره چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری و چیزی که در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن بهم دیگر حدود جمع حمد ستایش حامد ستاینده حمید ستوده حرد و داشتن کم شیر حد مدل کل سیاه حسود بدخواه حشد گروه حفدة نام شخصیت حفلد تشدید لام بخیل حصید درو ده شده حصید بکسر صاد استوار و محکم حصد بفتح صاد درو ده شده حصاید الالسنة که بسبب آن زبان برید حقد کینه حقود کینه دار حمد مقام حمد بضم حا و نا چشمه که دایم در وی آب روان آید حمد باطل و کزیر و حرام حافد یار و دوست و خدمتگار فرزند زاده و داماد و زن پدر برادر زن

باب الحاء مع الذال المعجمه حذ بریدن حذ ذ سبک دست بودن و اندک موی بودن و دم انداختن و تدا انتفاعلن در شو حبذ کشیدن حنذ بسکون نون بریان کردن گوسفند در زمین بسنگ گرم و اندک آب در شراب کردن و در عرق آوردن اسب را و سو زانیدن و سخت گرم شدن حو و بشتاب راندن

غیر المصدر حنیذ بریان کرده بسنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعی از روغن حذ حاذ بد و ذال منقوطین بر وجهت حاذ بتخفیف ذال پس دوش اسب از انجا که ابتدا موضع یال اسب و پشت آدمی و طرف ذر آدمی است که کناره دم اسب بر آدمی و نام گیاهی است حنذ بفتح نون نام شهریست

باب الحاء مع الراء المهمله حبر شاد کردانیدن و نیکو یی کردانیدن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حبور شاد گردانیدن حبر بفتح باشاد شدن حدر بدال غیر منقوطه بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر فرستادن و آماهیدن و فربه و قوی تن شدن و از بالا بزیر افکندن

و فرو انداختن کسی را از حال خود و بسیار در واو مثل آن را ریشه تا بیدن و جامه را حاشیه کف نهادن حدور قوی شدن و آماهیدن و سرا شیب آمدن حشر جمع کردن و تیز کردن و راندن و مردن و هلاک کردن و بر انگیختن حصر شمردن و در حصار کردن و واداشتن حصر بضم حا شکم بسته شدن و اطلاق نشدن حبر ستم نمودن و دشواری کردن و رنج کشیدن حصار محاوره کردن حضر بفتح صاد تنگ شدن و دل بخیل شدن و درمانده شدن و در سخن حضور حاضر آمدن و خوشحال شدن حور باز گشتن و سپید شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن و قول عرب است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد از زیاده حجر و حظر باز داشتن کسی را از تصرف مال و بسته کردن و حرام کردن حو و نیز باز گشتن حور بضم حا گم شدن و هلاک شدن و باز گشتن حور بفتح طا و او سیاه چشم و غایت سیاهی و سپیدی او و در غایت سپیدی شدن حضر بضاد منقوطه دویدن حوار و درو حواو و دن حر و رو حر گرم شدن حرار آزاد شدن حتر بتا دو نقطه فوقانی اندک چیزی بخشیدن و چشیدن و گرد خانه و خرگاه پرده کردن حمر پوست باز کردن از چیزی و خراشیدن حمر بفتح میم تخمه پیدا کردن چار و از جو خرزر بزا منقوطه تقدیر کردن گشت ارتفاع که چه مقدار است و ترش شدن شیر و خراب حسر بسین غیر منقوطه رنجانیدن و مانده کردن و برهنه کردن عضو حگر بفتح کاف گندداشتن غله و خورد نی تا روز گرا فروخته شود حسور خوار شدن و رنج شدن و مانده شدن و کند بینش شدن حسر بفتح سین سست شدن بینائی و اندوه بر چیزی فوت شده و بی گشت شدن اشتر ماده حفر زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن بن دندان و بکاو فرو رفتن حیق تعاف خوار و داشتن حذر و حذر و حذار پرهیز بودن و ساخته شدن و ترسیدن و بیدار بودن حتر بتا سه نقطه بستر شدن پلکهای چشم و سرخی بر آوردن چشم و دانه بر آوردن پوست و دو شاب و غیر آن

غیر المصدر حور بفتح واو پوست حور بضم حا و سکون واو سیاه چشمان و سپید پوستان حمیر دو ال حرب و سپید برا هم گویند خوار بضم حا و تخفیف واو اشتر که بچه در باشد حمار خر حمیر و حمر بضم حا و میم جمع حمر بسکون میم سرخان واو جمع احمر است حید ر شیر درنده حضاجر کفتار درنده و بزرگ چشمان شکمان حضجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر بضم حا و فتح فا چاهها و کوهها واو جمع حفره است حسیر کند بینائی و مانده شده حمر بتشدید میم مکسوره باران سخت حمر بضم حا و تشدید میم منقوطه حو ج و آن درخت حنز قرط بکسر حا کوتاه بالای زشت حویر جواب سخن حایر سرگشته و هیچ شد نگاه و آب حیز مانند حظیره جز لیث حمیر قبیله است در یمن از قبایل یمن بسیار حاشر بسین

وحصاد نسخه

حتر

غیر منقوطه اگر در جنگ بپذیرد و بی خود باشد حار زبزاء منقوطه حزر کننده غلّه و میوه و خبر زرش حساب
کیاهیست حار اسبستان و شکان حار کرم حرور با دکرم حیاها کرم شده و جامه ابریشمین خشن
آزاد و میانه و بچه آهو و بچه مار و نیک و ریگ با کل حزا الکبل تره خام را کویند حزنه بفتح حا
کرویی حز بکسر حا و فتح زای من الدستور حقیر خوار حاء وضم جاء و احوانی جمع حقیر جاه و قبر حفره فاک
که از بن چاه بدر آرند و موضعی که در آن چاه کنند و قبرا دشدن بیخ دندان و زنگ بیخ دندان حفر
بسکون فاء و بیخ دندان و زنگ بیخ دندان جمجمه بکسر حا و فتح با بستر ده و زخوش را هم کویند
جنگ و ریگ بسیار و سختی و اتم جبو کرحاد و ته عظیم باشد حادر زرد در ریسه قوی حار و رکو شوار حذر و حذور
غذر مین سرا شیب حند رسیاهی چشم حند باره پلیت شتر ماده لاغر حدا بیر جمع حند فاره بچه ناقه
و موضع اعلی چیزی حذافیر جمع حرابر ریکهای بی کل حذوف مرد آگاه و پرهیزنده و ترسنده حاجز
و در حصار کننده و باز دارنده و شکم بندند حضر حصن پهلو و جای حبس و بیا او بخیل و آنکه
نفس خود را باز دارد از مناهی و از آنچه همسران و همصحبتان او کنند از لهو و لعب و مناهی حصور آنکه او را
فرزند نشود و بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و آنکه از جماعت اجتناب نماید و پارسایی کند و شتر
ماده که پستان و تنگ باشد حضر بکسر حا و راز پوشیده حصار قلعه و باره و پالان اشتر حضار
خطره حا بود غلیف کاسنغان خربره خورد و چیزی حش و بر زاء منقوطه بیته از زمین خرد و پیسری که نزدیک
بلوغ باشد و باشد و قابل خدمت باشد حزاعل و فتح حزورة بتشدید واو و فتح زاء منقوطه یعنی حزورات
حبار شناخته جیر جامه نو و کفک دهن اشتر حبر بسکون با و دانا حبر بکسر حا صورت و رنگ و دانا
و نشانه زردی دندان و مدادی که بآن کتابت کنند حبور جمع حبر بکسر حا و بای یشند و نام شهر
بست حبتر بتاء دو نقطه فوقانی بخشش و اندک و پرده که بر گرد دامنه خیمه در کاه باشند حتار بکسر
حا آنچه چیز را فرو گرفته باشد و گرد اگرد چیزی حشر جمع حشره کوتاه حشر بشین منقوطه گوش خرد و کو
شهای خرد و نازک و پر نیزه و نازک و پر نازک و تیر و تیر باریک و نازک حاشر نامیست
از نامهای پیغمبر علیه السلام کقوله علیه السلام یا خمسة اسما انا محمد صلعم و احمد و ماحی ای یمحو الله بی الکفر و حاشر
ای احشر و الناس علی قدمی و عاقب حشور بشین منقوطه چارو ای که هر دو تهیگاه شکمش بر شده
باشد از پر خوردن و مرد بزرگ شکم حضر بضاد منقوطه مسکن آدمی و غیر بیابان حاضر حضور آمده و
ایستاده و قبیله و بمعنی جمع هم آمده است یعنی حاضر شدگان حضار بتشدید ضاد جمع حاضر است حضایر

بضاد منقوط

بضاد منقوطه جمع حضیر است بضاد حظایر بظاء جمع حظیره بظاء است حضار بکسر حا و ضاد منقوطه اشتران
سپید و اشتران ماده نیک رفتار حضار بفتح حا و کسر را نام ستاره ایست حضر بکسر حا و ضاد منقوطه مردی
که سخن نکند حضر بسکون ضاد نام قلعه ایست و گویند نام شهریست حضور حاضر شدگان و اوج حاضر است
واو مصدر هم آمده است حضور نام شهریست در یمن حجر بکسر جیم سنگ حجارج و حجار نام مردی هم باشد حا
جب و حاجور بندی که نگهدارد آب را از روان شدن و حاجر دیوار اولب رود خانه را هم گویند حجر عقل
و خوشی و اسب ماده و حرام و دیار ثمود که در میان شام و مدینه واقعست و بندی که آب را نگهدارد از
روان شدن و نام موضعیست در کعبه معظمه حجر بفتح حا حجرها حجر بفتح و سکون جیم و سکون جیم جانب چیزی
و گوشهای بستر او بمعنی جمع حجره است و حجر مبنی را هم گویند که از ولایت یمامه بر آید حجور نام موضعیست
و جمع حجره و حجر هر دو آمده است باب الحاء مع الزاء المعجمة تحجیز باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن
حوز نرم راندن چارو او جمع کردن حز بریدن و خراشیدن و سوراخ کردن حفز دفع کردن و شتابانیدن
و راندن و نشانیدن و نیزه زدن تحمز گزیدن چیزی تیز زبان را و سخت شدن او و استوار حرز بزاء غیر منقوطه
استوار شدن من خیال اللعم حرز نگام و سوراخ حرز از و حرز از تخفیف را استوس که نوعی از چرکست
و دردیست که در دل پیدا میشود از غضب حزاز بتشدید زاء اول دردیست که در دل پیدا میشود
از غضب و خراشنده و اندوه و غضب حزیز بدو زاء منقوطه جای درشت حلز بکسر حا و تشدید لام
مرد بخیل و کوتاه حافز و جمیز بزرگ و سخت استوار حرز حاز قبیله ایست از بنی تمیم حاجز باز دارنده
در میان دو چیز افتاده حجاز شهر مکه مبارکه و بعضی دیگر شهر که نزدیک مکه است و ریسمانی که دست های شتر
بدان بندند حفز افراط کننده حبتز کوتاه حرز پناهگاه و جای استوار و تعوید حز زمین سخت و کر
و کان پوست و اگر ده حبتز و حبتز مکان ناخوش گفتار باب الحاء مع السين المهملة خوس در میان گروهی
گشتن برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و هزیمت کردن لشکر و پراکنده کردن و راندن و مردار
را سوراخ کردن حس بفتح حا سوزانیدن سرما گیاه را و افشاندن گرد و غبار از چیزی و بر آتش
نهادن چیزی و آتش بچیزی رسیدن و باز گردانیدن آتش بچوب و کشتن بچوب و نشانه کردن
پال ستور و ازبن بر کندن پشم خار حس بکسر حا بخشانیدن و مهربان شدن و گوش کردن و یاد
ری نمودن و یقین کردن و یقین کردن خبر و دریافتن حسیس آواز نرم کردن حدس گمان
بردن و زود دریافتن با عمال کردن چیز را کمان و بری خود چیزی گفتن و زدن چیزی در سوراخ بینی

اشتر و بر او نام معروف رفتن و شتاب کردن در رفتن و تیر انداختن حَرَس دزدیدن حَمَس بفتح
خاسخت دلیر شدن در جنگ و سخت استوار شدن حَبس باز داشتن و دندان کردن و وقف
کردن حَیس بسیاندن خرما در روغن و دوغ آمیختن و تابیدن ریسمان حَساس بدخلق بودن من
غیر المصدر حَلِس بکسر لام دلیل و حریص حِلس بکسر حا و سکون لام نمد زین و پشماکنه مانند نمد
زین که در زیر پالان اشتر بر پشت اشتر نهند و برذعه بر سر آن اندازند خَنّاس دربانده حرس
زمانه حارس یا پاسبان حَرَس بفتح را و حُرّاس بضم حا و تشدید راء جمع حرالیس گوسفندانی که در شب
دزدیده باشند و او جمع نیز است حُوَس بضم حا و تشدید وا و حوادث و شغلهای زمانه که مردم را
پیش آید حَیس خرمایی که بروغن و برنج آمیخته باشند جَلبس و جلابیس و جلبلیس مرد و در جبس
و حبس وقف کرده شده حِبس بکسر حا چوب یا سنگ یا گل که در قراب نهند تا آب بایستد
حُمارس سخت حِنْدِس تاریکی شب و سخت تاریک حنادس اشتر کاهل رفتار خواس
بتشدید سین دربانده و اوج خاسه است و خواس الارض بچشت و آن سیر باشت و کم رنج
و بلح و مواشی شل گاو و گوسفند و اشتر و امثال آن خواس بتشدید و تحقیق سین آنکه مردار را سوراخ
کند و بمعنی چیزی جوینده هم آمده است حِفِسن بکسر حا و فتح یا کوتاه بالای ستبر خسیس خرمای نشنه
و آواز نرم خُناس بضم حا شومی و بدخلقی و ماهی خرد حَیِس بکسر حا و تشدید سین دردی که نفساء را
بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند که دردیست که در حین وضع حمل پیدا شود و شرمالی که گیاه را بسوزاند
حَساس مرد سخت **باب الحاء مع الشین المعجمة** حَشّ برافروختن آتش و ستور را گیاه دادن و گیاه درودن و — سخن و طعام دهنده لحم
خشک شدن و پر بر تیر نهادن و پنهان کردن حَفش بشکار رفتن و برگردانیدن حبش جمع کردن
حفاش بکر و جانور در آمدن از همه طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن حَرِش و شخصی
در میان مردم افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن حَرَش بفتح را درست پوست شدن
حفش در آمدن سیل در جایی روان روان شدن و بردن سیل چیزی را و دوشیدن نای و جمع شدن و
پی در پی رفتار کردن اسب حَمَش بفتح میم باریک شدن ساق حَمْش بسکون میم جمع کردن حَوش
نفرت و نفور شدن **من غیر المصدر** حَشیش گیاه خشک حشایش جمع خُرشف نشانه درشتی
حاش بفتح شین یعنی دور شده است کما یقال حاش لله حَنَش بفتح نون مار شکار حُبشُر
جنی حُبَیْش بضم حا و فتح با مرغیست حُتْرُوش بسکون تا کوتاه حتارش حرکات حرالبش

که بر پوست نقطهای سپید داشته باشد و جانوریست که آنرا بزبان فرس کرگدن گویند و نام قبیلهایست
حَمَش و حمش باغ و بوستان حَشو شرح حِفش بکسر خانه خرد و ظرفی که زنان دوک چرخ در آن
نهند حَمَش چارپای وحشی و چیزی نیز جوش الغوا و تیز خاطر **باب الحاء مع الصاد المهملة** حُوص زود — د آهن لحم
نشستن ماآه و جوش حَوَص دوختن و تنگ کردانیدن حَوَص بفتح و او تنگ شدن گوشه چشم حَص
فرو ریزانیدن کلاه خود و موی سر را و بهره و حصه دادن بکسی و حصیص حصص کم موی شدن سر و کم شدن
موی حَرص رنگ بستن و شکافته شدن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست و بر آن حَرص سخت
نیازمند شدن بچیزی حیص و حیوص برگردیدن حیص کج چشم حماص سخت دویدن حُفص
جمع کردن حُصاص بضم دویدن و تیز دادن **من غیر المصدر** حِمَّص بکسر حا و میم مشدده نخود حِمص بسکون
میم نام شهریست خُفص بضم درس و آن گیاهیست مانند عنوان و بقول بعضی حَفص عنوان است حماص
رفتار شتاب و چست و نام موضعیست حابص شتر ماده که فرج او در هم رسته باشد چنانکه قضیب فحل درو
نرود حَصحَص فعل ماضیست یعنی ظاهر شده و حرکت داد و بشتاب رفت و بمعنی اول است قول حق تعالی
حَصحَص الحق حمیص تره ایست حفص بچه شیر درنده و زنبیلی که از پوست باشد حَصحص خاک و سنگ حیص
بفتح حا و کلمه ایست که مرکب سازند با لفظ بیص گویند و قوانی حیص بیص یعنی غشته **باب الحاء مع
الضاد المعجمة** حمض ترش شدن و چریدن گیاه حمض حض برانگیختن اهل خود در اطعام دادن مسکین و
شتاب کردن و نزدیک کردانیدن بهلاک کسی را و برانگیختن بر هر چه باشد حرض بفتح را تباه شدن و
حریص شدن حرض بسکون را تمام شیر بستان گوسفند و بز دوشیدن و برانگیختن حفض پیچانیدن چوب
و غیر آن و انداختن حیض بچه نا تمام شدن زن حیض خندیدن و آواز کردن و افتادن تیر از دست تیرانداز
و باطل شدن و کم شدن آب چاه **من غیر المصدر** حضیض طرف نشیبین و زمین نشیب دامنه کوه
حُرض و حُرُض اشنان که بدان جامه شویند حراض پج بز و آهک بزه و قلیاز حُفُض و حُفُض دا
رویست حَمض شیر غلیظ و ترش و گیاه که تلخ یا شور باشد و اشنان را هم گویند حموض ج حماض بضم حا و
تشدید میم گیاهی که بزبان کیل جیم گویند حوامض اشترانی که گیاه حمض خورند حَرَض کسی که درو چیزی
و نفعی نباشد و کسی که کار زار نکند و آنکه نزدیک بهلاک باشد از غم یا از بیماری یا از عشق کقوله تعالی
حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حُفُض رخت و اسباب خانه و اشتری که رخت خانه بر وی بار
کنند حایض زنی که بی نماز باشد شده از آمدن خون حیض او حوایض و حُیَّض ج حایض برای

خفتن

کار درست نیاید از آفت حامض ترش باب الحاء مع الطاء المهمله حطّ فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن
چیزی از بالا بشیب حبط و حبوط باطل شدن و ناچیز شدن و ثواب شدن حبَط بفتح با آماهیدن شکم
چارو از بر خوردن و عود کردن جراحت حطاط ارام شدن شتر بهار و بهار اعتماد کردن شتر حوط نگاه
کردن و نگهداشتن و جمع کردن حنط بفتح نون سرخ شدن چیزی و سپید شدن حقط بقاف سبک تن
شدن من غیر المصم حایط دیوار حنوط داروی خوشبو که بر چیزی باشند حبنیط و حبنیط و حبنیطا مرد کو
تاه بزرگ شکم و اینها مصغر است از حبنطی حطوط زمین سراشیب حماط گیاهیست خشک تر او را افعی
گویند و کرمی که در گیاه می باشد حنیط جمع حنطه است بعضی گندم حناط گندم فروش حانط بغایت سرخ حطاط
نوعیست از زیور نقره حطاط بفتح حا کعک و شیروانه که بر روی پیدا شده باشد یا کرد اکرد ذکر باشد حطاط
بضم حا مرد خرد باب الحاء مع الظاء المعجمه حفظ نگاه داشتن و یاد گرفتن حفاظ نگهبانی کردن و خشم داشتن
و ننگ و عار داشتن حظ بهره مند شدن من غیر المصم حظا نجت و نصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند نجت و نصیب
حظظا و حظظا دارویست و اینها بمعنی حضض بضاد است حافظ و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفاظ جمع حا
فظان باب الحاء مع الفاء المهمله حف و حفوف پیراستن ریش و شاربین گرفتن و خدمت کردن مهمانی
کردن و بر گرد چیزی در آمدن و گرد چیزی در آمدن و موی از روی بر کندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی حفیف
آواز کردن دست و پای اسب در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن بال مرغ در طیران حفف
و حفوف بدشواری زندگانی کردن حفاف موی از روی بر کندن حذف انداختن و گرفتن و زدن
چیزی را بچوب و عرآن و خرگوش را بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و پوست
چیزی را بچیزی حلف و حلِف بسکون لام و کسر لام و سوگند خوردن حیف جور و ستم کردن حصف
گنجشک بر آوردن عضو حنف کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه کردن حلِف بکسر حا عهد کردن
حرف معامله کردن و کسب کردن و گردانیدن حسف پاک کردن خرما و خسافه خرما یعنی آنچه زبون
او باشد بدر کردن و خشم گرفتن و دشمنی خواستن من غیر المصم حنیف مسلمان و میل کننده بدین
درست و بطواف حق و عابد و مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حلف عهد و پیمان حلیف پیز زبان
و هم عهد و یار حصف گنجشک و دانهای خرد که بر اعضا بر آید حراقف استخوانهای سر سرین و نهاد و ج حرقفه
است حتف مرگ حتوف جمع و آنچه میگویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا ضرب و بلا قتل حجف
سپرهای که از پوست تعلط باشد و او ج حجفه است حر توف چارپای لاغر حرجف باد سرد حرشف

و یاد گرفتن و دوستی داشتن

فلوس ماهی که از آن بزبان کیل بیسیم ماهی گویند و مانند کرد یاری از بیسیمهای بنوره که بر سلاح نقش کنند
و گیاهی که آنرا بپارسی کنگر گویند حقف ریگ پشته کج شده و میل کرده حوف لنگوته پوست که
زن حایض بر میان بندد حشف بفتح شین منقوطه خرمای زبون و پستان در هم چوشیده و کهن دو شن
و چیزی لاغر و خشک حشیف جامه کهنه حصیف پرداسته استوار عقل حافف جانوری که سر و پای خود را
هم کشیده باشد و خفته باشد حرف کناره چیزی و لب شمشیر و حرف تهجی و راه و روی و بالای کوه و شتر
ماده لاغر حریف هم معامله و صحبت حریف بکسر حا و را مشدده تیز و بطعم و زن حرف بضم حا دارو
که آنرا حب الرشاد و بپارسی سپندان گویند حرِف بکسر حا و فتح را اینها و او جمع حرفه است حذف بفتح
ذال منقوطه گوسفندان خرد سیاه و نام مرغیست خفف کناره و اثر در پشتی و زندگانی بد نخواری حفاف
بکسر حا طره موی و جانب حاف بتشدید فا گرد در آینده حف چوبی که بر آن جامه بافند یعنی کار چوب
وزین گو هدا اسب را هم گویند باب الحاء مع القاف المهمله حرق بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و
سحق چیدن برق و فرو ریزیدن موی حوق خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن و سزاوار شدن
و درست کردن و سزاوار کردن حقاق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن و کساد شدن بازار حبق و
حبق برزدن حذق و حذق و حذاق استاد شدن و زیرک شدن در کاری و حذق بمعنی خشم کردن
قرآن و بریدن هم آمده است حلاق بکسر حا تراشیدن موی حزق بزاء منقوطه بستن و سخت
کردن حلق موی سر تراشیدن و بر گلو زدن حلق آمیزی کردن خر و اسب چنانکه فسادی
در نسب پیدا شود حیق فرو آمدن بلا و مکروه و گرد و فرود گرفتن و خشم گرفتن من غیر المصد حقیق
سزاوار و واجب حق نام خدا و درست و سزاوار و دشمنی حقوق جمع حرق بفتح را آتش حراق
با آتش و آتش زبانه کشنده و سوزاننده حرق بکسر را اسخت درخشنده برق حراق بضم حا آب بغایت
شور و اسب نیک دونده و آنچه که آتش در و افتاده باشد حدایق باغها حماق بضم حا علتیست
مانند آبله که آدمی را پیدا شود حلیق بکسر حال بسیار و انگشتری ملک حلق و حلیق هر دو ج حلقه اند
حالق موی تراشنده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ زر که بر شاخ درخت شده
باشد حلق بضم حا و تشدید لام و حوالق جمع حقق و حقاق جمع حقه و حقه هر دو باشند حاق
بتشدید قاف میانه حق بضم حا چاک و کوی که در میان استخوانها باشد حدق و حداق سیا
هیهای چشمان و اینها جمع حدقه است حندقوق گیاهی است حاذق استاد زیرک و برنده

خذیق برید باشد و حزاق و حزیق بزاء منقوطه جماعة آدمیان و اسپان و دختران و غیران حرق
کرده‌ها او و ج حرقه است حمق بکسر میم احمق [illegible] بفتح نون کینه حناق ج حنق بکسر نون خشمدار
و کینه‌دار خلیق تراشیده و موی حلق گلو و آنرا نای هم گویند حلوق ج حلاق بضم حاء جمعیت کردن
گردن پیدا میشود حلاق بکسر قاف مرگ حمق احمقان حملاق اندرون پلک چشم و سپیدی چشم
حمالیق ج حبق بفتح با بود ج حبق بکسر بادی که از دبر بیرون می آید حبطقطق آواز پا حزق
مرد کوتاه حازق بزاء منقوطه که پای سخت تنگ باشد خازق بضم زاء منقوطه نام شخصیت حق شتر
سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد حوق گرد بر گرد کناره سر ذکر خلق گوسفندان خرد که از غایت خردی
حلق گویند باب الحاء مع الکاف من المصدر حیک گلوگر شدن شمشیر در چیزی و خرامیدن و اثر کردن سخن
در دل حزاک بزاء منقوطه سخت کردن و سخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک
مالیدن و رسن در حنک اسب کردن و دریافتن و استوار کردن حوک جامه بافتن حاک
تراشیدن و خاریدن چیزی در دل و در خاطر در آمدن حسک بفتح سین غیر منقوطه کینه گرفتن حبک
نزدیک نهادن گام در رفتار و بشتاب رفتن حبک بیاء یک نقطه نیک بافتن جامه حوالی بدر
پهلو شانه زدن حشک بسکون شین منقوطه ترک کردن و دوشیدن اشتر تا در پستان شیر
جمع شود و باران باریدن آسمان و فراهم آمدن حشوک پر شدن پستان اشتر از شیر و پر بار شدن
درخت خرما و ضعیف شدن باد و مختلف جهیدن باد من غیر المصدر حنک کام درون دهن
آدمی و شب زغن و منقار مرغ و سیاهی سخت حلکوک و حالک و حاتک بغایت سیاه
حتاک بتشدید شین منقوطه رود خانه حوانک بادهای مختلف حبک بضم حاء با موی
جعد و زره و راهها که در آسمان پیدا شود از آثار ابر و راههای ستارگان و راههای که در آب ایستاده
و در ریگ پیدا میشود از مرور باد و معنی اخیر جمع حباک است حباک راههای آسمان که در آثار
ابر پیدا میشود و راه ستاره و راه که در آب و در ریگ پیدا میشود از مرور حریک آنکه رجسته بجسته راه
میرود و در راه حایک جولاه حرالک و حرالیک سرهای سرونهای اسپان و اشتران و غیران
حارک پهلوی شانه اسب و میانه هر دو شانه آدمی و غیران حرک بکسر را از یرک و جست حبلک
زود بیا حسک بسین غیر منقوطه خار گیاهیست که آن گیاه را سعدان گویند حوتلک کوتاه لاغر
حوانک بچهای شترمرغ حباتک ج حبکه است و حبکه معنی حباک است حشوک بشین

حبتق نحو

نام جو ببین نحو

منقوطه

منقوطه اشتر ماده که در پستان او شیر [illegible] جمع شود خاشک [illegible] درخت خرما که بار [illegible] حسانک چوبی
که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد و خبکک [illegible] نرم سپید را گویند حلکباب بضم تراشیده و کنب
خراشیده حوک گیاهیست و آن ریحان کوهیست و آنرا بادروج هم گویند حمک شپشها و خرماهای
خرد و اوج حمکات باب الحاء مع اللام من المصدر حول جدایی افکندن و باز داشتن و از حال
و عهد بر گشتن و جنبیدن و برومند شدن و حیله نمودن و رفتن از جایی بجایی حول آبستن شدن
اسب ماده یان حول بفتح واو و حا نوعی کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حول بکسر حا و فتح واو
کج و بد نیت حوول انگبیار شدن و گذشتن و بر جستن جهنه بر اسب نشستن حیال بکسر حا زین برنها
دن نگذاشتن اسب کره و آبستن شدن ماده یان حمل بیرون آمدن زن از حله و واگشادن
و فرود آمدن حل روا بودن و حلال شدن حلول فرود آمدن حلال روزی شدن و بیرون آمدن
از حرم و از حرم بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت و غلق آن حظل بطاء منقوطه باز
داشتن از تصرف چیزی و از جنبش و غیرت نمودن حظل بفتح ظا حنظل خوردن اشتر حیقال
بکسر حا و حوقال سخت پیر شدن چنانکه از جماع در افتد حلل سخت سست شدن زانو و پای اشتر حیل
حیله نمودن و قوت یافتن حبل بفتح با آبستن شدن حبل بسکون با عهد کردن و بدام گرفتن شکار
و دام نهادن برای شکار و امان یافتن حجل رفتن مقید براه و بر جسته بیکپای رفتن و رفتن
کلاغ براه حمل بر داشتن و بار دار شدن زن و بار بر نهادن و حمل بردن و کسی را از ستور خود نشاند
و قول حق تعالی نحمل علیه تحت یعنی اگر حمل بری بر و زبان می از دهن بر آید از تشنگی حذل بفتح
ذال منقوطه ریزیدن مژه چشم و دانه بر آوردن پلک چشم حسل بسکون سین غیر منقوطه ناکس
شمردن و خوار گردانیدن حنظل بخشیدن نمه الجبل حفل بفتح جمع شدن و جلی دادن و روشن گردانیدن و گره
داشتن از چیزی یعنی مبالاة کردن حضل بضاد منقوطه تباه شدن بیخ شاخ درخت خرما من الحجل
حصول بدر آمدن و پیدا شدن حصل بفتح صاد بدر آمدن شکم اسب از خوردن خاک حقل درد شکم
پیدا کردن اشتر و هر دو دست در میان زدن بر او وقت رفتن حذل بدال غیر منقوطه بسم کرانه
من غیر المصدر حواصل جمع حوصله است و نام جانوریست که از پوست او پوستین کنند حنبل
قوة حوقل پیری که نزدیک بلوغ رسیده باشد حول قوة و گرداگرد چیزی و سال حائل بازداشته
و بچه ماده اشتر حیال بکسر حا برابر و شترانی که آبستن نشوند حال بتشدید لام فرود آینده جبل

حنبل نحو

ریسمانی و عهد و امان و رنگ نشسته و دراز حبال ج حبل اربید رکیت در گردن حبل الزراع رگیست
در دست حبل الحبلة بچهٔ بچه و بچه که در شکم باشد حبیل بکسر حا زمانه و کار پیوسته حبول ل جمع حال بتخفیف
لام کار و میان پشت اسب و زمانی که در و میان ... در کمل سیاه و رنگ نشسته جامه که کمول بردارند
حلال روزی شده حنظل مانند کدوی خرد چیزیست که در صحرا بر می آید تلخ درخت او مانند برگ در
هندوانه است حاصل بقیهٔ چیزی و پیدا شده و بیرون آورده و فایده حامل و حمال بردارنده حمل
بکسر حا باری که بر سر نهند یا بر پشت گیرند حمل بفتح میم بره و نام برجیست از بروج آسمان حمیل
پاینده ای که کنند و ولد الزنا و خاشاک که سیل بر داشته برد حمایل آنچه در بر اندازند حنکل بضم حا
آنچه او را اکو یا بی نباشد و آنچه آواز او و سخن شنفتن نتوان حنکل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه و
پوستین و شخصی حابل آنکه برای صید دام نهد حابول ریسمانی که با او با بر درخت خرما روند حنتل نام
درختیست و مرد کوتاه تجبل و حجل خلخال و قیدی که بر پای نهند و تذرو که بزبان کیل تورنگ گویند تجبل
بفتح حا و جیم شتر کره نما و کبکها و او مفرد و جمع آمده است حصایل بقیهها و او حصله است حصل
بفتح صاد اول غوره حصیل گیاهیست حقل زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که برگهای آن برا
کنده شده باشد ساقش بلند و پیدا شده حنتال بضم حا و سکون نون چاره و گریز حنیطل ...
فعل است یعنی با خبر مثل ... که برای چیزی میسوزانند حلایل زمان نکاح کرده و ازو ج حلیله
حل بکسر حا حلال و فرو آینده و ساکن شونده و حسکل بچه خرد حساکل ج حرجل دراز خرجل مرد کوتاه
مزاجمل جحال پرده حسل بچه سوسمار حسول ج حسیل بچه گاو حظال و حظل دروشی که محاسبه کند
با عیال خود آنچه آنچیزی که نفقه کرده است حظل شتر را گویند و خظل خورد حق بفتح حا و غین گنجد و جلها
بهشت حمول شتر ... که بر ایشان هودجها باشد خذل بفتح ذال منقوط دانهٔ خرد که بر پلک چشم پیدا
شود و دامن جامه و شکوفه حول شتر بچکان ماده و او جمع حایل است و تحفیهای زمانه و بمعنی اخر جمع
حوله است حلال بتشدید لام اول گشاینده حلیل شوهر و هم منزل حلاحل بضم حاء اول و کسر ثانی مهتر قوم
حلاحل بفتح حاء اول ج **باب الحاء مع المیم من المصدر** حجم دهن بستن و کرد انیدن چشم از چیزی و حجامت کر
دن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر بستن حکم باز داشتن و حکمه لگام و در دهن اسب کردن حکم
فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن حتم محکم کردن و واجب کردن
و حکم کردن و قاضیکری کردن حلم حلم خواب دیدن حتم گرم شدن حذم بذال منقوط بخشیدن و مالیدن

خزم بزاء منقوطه بریدن و شتافتن ... خزم و خرم ... دوری کردن
و نا امید شدن ختم بشین سه نقطه بخشیدن و مالیدن خزم بزاء منقوطه استوار کردن و استوار
گرفتن و تنگ بر اسب بستن و بیدار بودن در کار حزام بفتح زاء منقوطه در سینه ماندن چیزی و بیز
حیان شدن حسم و حسوم بریدن و پیوسته داغ کردن حشم بشین منقوطه خشم آوردن و خشمگین
کردن حطم شکستن حوم گرد چیزی در آمدن حلم بردبار غضب کردن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی
نمودن در عقوبت کسی حلم بفتح لام کرم خورده شدن پوست خزم بضم حا احرام ج بستن حصم شکستن
و درست شدن سزاوار شدن و نیز داد ن **من غیر المصدر** حمیم آب گرم باران که در موسم گرما آید
بار ه و تابستان و گرمای تابستان و خویشاوندان و عرق حشم بتخفیف میم خویش شوهر و خویش
زن و پدر شوهر و پدر زن ختم قضا حتوم جمع حوم ... کلهای ... حومه است حذم بذال منقوط حیث
و سبک خذام بکسر میم نام زنیست حام بتخفیف میم نام پسری نوح که پدر اهل حام گرما به حمایم
کبوتران و ماهیهای ... و آبهای گرم بمعنی اول جمع حمامه است و بمعنی دوم جمع حمیم جام بغیر
تنوین میم که در قرآن آمده است که لا وصیلة و لا حام در اصل حامی بوده است و آن اشتریست که ده
بچه از پشت او شده باشد و آنچنان اشتر را در زمان جاهلیه باز نهادندی و گفتندی قد حمی ظهره عن الحمل
و از شبهه حامی گفتندی حمم بضم زغال و خاکستر و هرچه بآتش سوخته باشد حتم بتشدید میم گزیر در پای
آدمیان و بدین معنی جمع حماست حمم بفتح حا ... گداخته و آنچه از گداختن دنبه مانده باشد و گزیر حاتم قا
و حاکم و زاغ و واجب کرداننده و نام شخصیست بخشنده محمم بغایه سیاه حصرم غوره و مرد بخیل حمام
بضم حا تبی که اشتر را گیرد حیرام بکسر حا گوسفندان ماده که از وی نزد داشته باشند حیرم گاو دان وا د
ج حیرمه است حسیم نام موضعیست حسوم پیاپی و شوم کقوله تعالی ثمانیة ایام حسوما حشم بفتح شین
منقوط خدمتکاران حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ و بسیار ... حذم حلم آنچه در خواب بیند حوامیم
سورتهای قرآن که مسمی اند بحم حلقوم گلو و از اپارسی نای هم گویند حزام بزاء منقوط تنگ اسب و
اشتر حلم و آلام ... و سیاهی ... کنند و نام اسبی از اسبان ملائکه هم باشد حزام زمین نشسته و درشت
حیازم جمع حزیم بفتح حا از اشتهای پیه و علف و غیر آن و او جمع حزیمه است حازم آگاه حیاسم برا و بغیر منقوط
کرد اگرد چیزی و قطع کرده شده که فوت شده باشد و جامه که لمس و پوشیدن آن حرام باشد و جامهٔ
کسی که احرام بسته باشد حرام بفتح حا و را الحرام بستگان و حرمت و اشتهاها و ماههای حرام که آن ذو
القعده

صح

حکیم دیوار است بر زبر بغداد و سوی شیراز

ذو الحجه و محرم و رجب است که درین ماهها سردارست و یکی فرد یعنی بی متابعت و پیوسته حکام جمع حکیم
بکسر حا و فتح کاف حکمتها حطام خرد و شکسته شده و ریزهٔ چیزی حطیم دیوار حجر کعبه یعنی دیوار حجر حطم
کعبه حطم بضم حا و فتح طا مرد کم رحم بر چار و احطم در هم شکسته و رسب بغایت پیر حکیم دانا و استوار کرداره حکام
حکم نام رجل حلم زمان محرم شکوهمند و اندرون سراه خانه کعبه و نماز روزی شده حرم بضم حا و فتح را حرمتها
حشم سپاه و سفال بستر و خرمهره و بستر حشم جمع حلام بضم حا و تشدید لام بزغاله که از شکم مادر کرده
باشند و گوسفندان خرد و اوج شود هر دو آمده است حلم گنهای بزرگ که در چار و امی افتد حالوم زکه
شیر حلیم اشتر فربه و خرد مند و کم غضب و نام یکنوع انشیست حشم کبوتر حجم مقدار تن و بر آمدن عضو
حجام چیزی که بر بینی اشتر بندد تا نگزد حوم و حوم رمه بزرگ اشتر و حوم گرد اگرد چیزی را هم گویند باب
النون مع الحاء المهمله حجن کج شدن حرن براء غیر منقوطه نه زیاده و نه نقصان کردن در هیچ حرون نافرمان شدن
اسب و کاه کیری کردن آن حکان بفتح تاء فرشت کام نزدیک نهادن در رفتار و شتاب رفتن و توجه
نمودن بطرفی حیکان بفتح یاء حطی رفتن شخص کوتاه به راه و پاها از هم جدا نهادن و دوشها جنبانیدن در رفتار
حولان بکذشتن سال و غیر آن حفدان شتابیدن حزن بفتح حا و سکون زاء منقوطه اندوهگین شدن
حضن بضاد منقوطه در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن بچه و دور کردن حصن بسکون صاد
غیر منقوطه در پرده شدن زن و پرهیزکار شدن زن حرمان بی بهره کردن و ناامید شدن حومان گرد چیزی
گردیدن مرغ و غیر آن حشن بفتح شین منقوطه گندیده شدن حبن بفتح با شکم زرد آب گرفتن و علت
استسقا حلول شدن حیصان بصاد غیر منقوطه بگردیدن از چیزی خرقان بضم حا و سکون را غیر منقوطه هر دو
ران بهم واکوفتن اسب در رفتار حطلان بکسر حا و سکون زاء منقوطه حساب کردن فقر نفقه را از عیال
حلوان بضم حا بخشش کردن در مقابله کاری و مهر دختر بستاندن حسبان شمار کردن و شکنجه کردن حسبان
بکسر حا گمان کردن حقن باز داشتن بول و واداشتن خون از زخمی و حقنه کردن و شیر در ظرف
کردن و پاره ماست در آمیختن با شیر تا ماست شود حفن بفا کسی را کاهی چیزی دادن و اندک چیزی
دادن و بهره و کف چیزی برگرفتن حین هنگام و نزدیک شدن هنگام چیزی و هلاک شدن چیزی حنین
آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده از برای بچه حنان رحمت کردن حسن نیکو شدن
حضان بضاد منقوطه یک طرف پستان گوسفندان دراز شدن حتن تباه و قرشت سخت شدن
کرامن غیر المعدد حاضن زن پرهیزکار حاشرین برانگیزندگان و فراهم آرندگان حاسین ماه

حاقن

حاقن باز دارنده بول و آنکه او را اسخت بول رسیده باشد حافتان هر دو جانب حالبان دو رکند در دو
کشن ران که از گرده آمده اند بمثان حاتن بتاء قرشت روز گرم سخت حاذان دو طرف آن جا
داکدم او بران واقع شود حافین بشدید فا کرد در آینده کان کقوله تعالی و تری الملائکة حافین
من حول العرش باب جبشان جبشیان بحبن بکسر حا و سکون با دنبل چیزیست که بر عضو بر آید
ت حتن و حتن بتاء قرشت مثل و همسران حتکان بسکون تا جستن در رفتار حتنان خلان
ج حجلان لنگیها بچون دور و دراز و نام کوهیست در مکه حجران بضم حا جمع حاجر است یعنی دیوارها
و لب تای رود خانه که باز دارد آب را از رو دان شدن حجران بفتح حا و جیم نقره و طلا د حدثان نو و تازگی
حدثان بفتح حا و دال گر نوید آمده باشد حدثان بفتح حا و دال روز و شب حدان بضم حا و تشدید دال
غیر منقوطه نام قبیله ایست حدجان بدال غیر منقوطه مرد کوتاه ذ حذتنان بضم حا و ذال منقوطه و تشدید
نون هر دو گوش حیذربان بکسر حا و سکون ذال منقوطه سخت تراشنده ر حرشون خارک
خردی که بر پشم گوسفند چسبیده باشد حراشین جمع حر دون سنگ پشتها نهاد و اوج حره است حرضان
بضاد منقوطه ضعیفان و ناتوانان که کار را از خواندن کردن حرذون بذال منقوطه سوسمار حرذون بضم
غیر منقوطه اسب بد خلق و ناآرام و کاه گیر و گوسفند بد خلق حران مرد تشنه و نام شهریست در جزیره ز
حزان و حزن اندوه حزن بفتح حا و سکون زاء منقوطه درشت و سخت درشت و شهرهای دهستان
و نام قبیله ایست حزن بکسر زا و حزانین غمگین حزن بضم حا و فتح زا کوههای سخت حزدن بزاء منقوطه
گوسفند بد خلق س حسین نیکو یه و نام کوه و نام تخفیف حسان بکسر حا نیکوان حسان
و حسان بتشدید سین بغایت نیکو حسنیین که در قرآن آمده است که احدی الحسنیین مراد بان
نصره یافتن است و شهید شدن حسان بضم حا ملح و تره های کوتاه و شمارها و عذاب وا و
مفروج آمده است ش حشان بشین منقوطه با غها حشانیون حشایش شناسان ص
حصین نام شخصی حصان بکسر اسب نر استوار و نیک حصان نام شهریست حصن پرهیز
کار حصین قلعه حصون جمع حصان بفتح حا زن پرهیزکار حصین زندان جای محکم ض حضون
گوسفندان که یک طرف پستان او دراز تر باشد حضن بفتح حا و ضاد نام کوهیست حضن بکسر حا و سکون
ضاد شیب بغل آدمی و جانب و ناحیه و خانه و کنار ف حفن بضم حا و سکون فا جاها حفان
بفتح حا و تشدید فا جوزهای اشتر مرغ و شترکرهها ق حقین ما کت من الدبتو حقن دارو

مهمل که در حقنه کنند و بر دبر استعمال کنند برای اسهال و اوج حقنة است ل حلزون بفتح حا و لام
و ضم زاء منقوطه جانوریست حلزون بکسر حا و سکون لام مانند دوغ جزئیت خلان بضم حا
و تشدید لام بمعنی حلام است یعنی بزغاله خرد که از شکم مادر گرفته باشند و گوسفندان خرد خلقان
بضم حا خرمای نیم پخته م حملان بضم حا بزهای گوسفند و اوج حمل است ن حنظبان بکسر حا و سکون
ظاء منقوطه بهیده گوی حنید بان بکسر حا و ذال منقوطه جامة و طایفه حنون با دخت و آواز گنده
حنان بتشدید نون بخشاینده و راه و رش حنین آواز شتر ماده حنین نام موضعیست کقوله
تعالی و یوم حنین ای یوم حرب حنین حنق قبیلهایست از جن و حواصن جمع حاصن و
حصان هر دو آمده است حوامین جاهای درشت و سنگستانها و اوج حومان است حواریون یاران
و یاری کننده گان و برگزیدگان انبیا علیهم السلام و تصدیق دل تصدیق کننده گان ایشان و گاز
ران یعنی جامه شویندگان حوران شترکرگان و بدین معنی حوار نیز و جمع شد نگاهها ای آب و گردابها و بعد
اخیر جمع حایر اند حوذان گیاهیست ی حیذنان بضم دال واقع شوکه بدید آید حیقطان دراج
حیطان دیوارها و اوج حایط است حیتان ماهیها و اوج حوت است حین هنگام و مدت شش ماه
کقوله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها ای کل حین بون زن برجیران سرگشته حیوان بفتح
حا و یا تن زنده کقوله تعالی ان الدار الاخرة لهی الحیوان ای حق الباقی بلا زوال و فوق حیران شترکرها
بدین معنی جمع حوار نیز جمع شد نگاه آب و گردابها و بدین دو معنی اخیر جمع حایر اند فافهم باب الحاء مع الواو
من المصدر حثو بثاء سه نقطه خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حجو ایستادن بخیلی نمودن
و غلبه کردن برکسی بر چیزی پرسیدن و اندازه کردن و گمان بردن حبو بباء یک نقطه بکون خیزه رفتن
کودک و منع کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و نزدیک در زمین آمدن تیر اول جهد
از ان خیزیدن و بر هدف آمدن حدو براگیختن و بانگ زدن شتر بنغمه و سرود و مطلق راندن هم گویند حذو
بذال منقوطه برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حسو بسین غیر منقوطه
آشامیدن حشو بشین منقوطه آگندن حنو خم کردن و کج کردن حنو بضم حا و نون و تشدید واو مهربانی
کردن و آرزومند شدن گوسفند ماده حظو بظا بازداشتن از چیزی حضو بضاد منقوطه برافروختن آتش
حصو بصاد غیر منقوطه باد و از شکم رها کردن و بازداشتن من غیر المصدر حوتیا نام و سیاه لبان و گندم
گونان و گندم گون لبان و اوج احوی است حنو بکسر حا نشاوزین و نام شخصی و چوب پالان و کجی و

و جانب چیزی و گوشه کوه حقو بقاف تهیگاه و میان آدمی و شلوار و طرف باریک تیر که نزدیک
پر میباشد حشو هر چه در آب آمیزند و بیاشامند و شوربای آرد و نان و مردی که بسیار آشامد حمو پدر شوهر
و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن حشو در میان افتادن و شتران خرد و مردم فرومایه
حلو بضم حا و سکون لام شیرین خلو بضم حا و لام و تشدید واو پنگی که بر آن دارد ی چشم ساینده
باب الحاء مع الیاء المصدر حثی خاک پاشیدن حبی جمع کردن و گرد فرو گرفتن و در اصل حوی بو
بوده است حلی زیور کردن حمی سخت گرم شدن حری براء غیر منقوطه نقصان شدن و سزاوار شدن
خزی بزاء منقوطه تقدیر کردن و حزر ارتفاع و غله کردن حذی بذال منقوطه بریدن و گزیدن نیز آب
و غیر آن زبان را حفی بفا مبالغه کردن و مهربان شدن و دانستن و نیک پرسیدن حجی بجیم دادن
گردن باد کشتی را حتی حم کردن من غیر المصدر حبشی بضم حا نام کوهیست در مکه حوشی وحشی
و سخن غریب حی زنده و بیابان و میان ده و طایفه و صیاد و قبیله حی بفتح اسم فعل است یعنی بیا
در وی و اکن کما یقال حی علی الصلوة حفی و حوفی مهربان و دانا و سوال کننده و برهنه پای و سوده
حابی تیر نزدیک و تیری که اول زمین آید و از زمین بر خیزد و بر هدف آید حی ابرحظی بظاء منقوطه تیر
سبتر کوتاه و زمینهای درشت و سخت حیی شرمناک حذاقی بضم حا با ذال منقوطه فصیح زبان حولکی
بتشدید یا کوتاه و لاغر حواری گازر و سفید پوست و یار و یاری کننده و تصدیق دل تصدیق نبی کننده
و از نجاست قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم الزبیر بن عمتی حواری امتی حسی بکسر حا و سکون
سین غیر منقوطه آبی که زمین ریگستان در خود چیده باشد حسی بکسر سین و فتح حا معنی حسی
نجاء منقوطه است یعنی خشک حوادی رودها و اوج حاویه است حامی نگهدارنده و نجاتی گرم
و شتر نری که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و او را آزاد و رها کرده باشند از بار کردن حالی
بزیور آراسته حلی زیور حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع و این مانند ظبی ست و ظبی حلی بفتح
حا گیاهیست حولی کره اسب یکساله و بره یکساله حتی بکسر راء غیر منقوطه و تشدید یا نیز
و از حری بتشدید یا او یا اشتری که در سنگستان چرد و نام شخصی است حیری عیث و منسوب
بشهر حیره حجی بکسر حا جیم جو یقی حکایت کننده کتاب الخاء باب الخاء مع الالف المصدر
خصیصی اخاص شدن خلیقی ازن خواستن خورزی و خیزری و خوزلی و خیرلی نوعی
رفتن خضیری هلاک شدن و گمراه شدن خلیقی بکسر خا و لام مشدد و قایم مقام کسی استادن

[illegible]

بعد او پادشاهی کردن خنثی بکسر خا و نیح باوشند بد قاف نوعی دویدن خلا خالی شدن و
در خلوت شدن و افسوس داشتن و گذشتن کقوله تعالی و قد خلت القرون خلاء و خلاء
کاه کری کردن اشتر خصا خایه کندن خوی خالی شدن شکم و افتادن ختاء بتاء دو نقطه فوقانی
ز نفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و باز داشتن خیلاء بضم خا تکبر کردن خباء پنهان کردن
خذاء و خذو بذال منقوط سست شدن و فروهشته شدن و فروتن شدن خفاء پنهان شدن و
آشکار شدن و درخشیدن برق خنثی ناسزا و فحش گفتن خساء دور شدن و دور کردن و او لازم
و متعدی آمده است و خیره شدن چشم خسوء دور شدن و خیره شدن چشم خطاء ناحق کردن خجا جماع
کردن و نکاح کردن خیس [illegible] هلاک شدن و گمراه شدن من غیر المصادر خلیطی بضم خا و تشدید
لام کار خابیده شده و کار آشفته خلطاء انبازان در مال کقوله تعالی و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی
بعضهم علی بعض خیطاء بمد الف شترمرغ دراز گردن خیطی بالف مقصوره بچه شترمرغ
خفی خابها و اوج [illegible] است خلصاء بیابانی که در و چشمه آب باشد خلیصا نام موضعیست خونا بتاء سه نقطه
بزرگ شکم و فروهشته شکم خبراء بیابانی که در و درخت سدر روید و زمین نرم خزامی خیری و خزا
بتاء سه نقطه آمرزیدگان خصماء دشمنان خنفاری بضم خا و تشدید ضاد منقوط گشت سبز خبازی
بزاء منقوط گیاهیست خرساء لشکری که آواز ایشان نشنوند و ابری بی رعد و برق خرشا بشین
منقوط و کسر خا پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و گرد و غبار خشاء بضم خا و تشدید شین استخوان
پی گوشت خنفاء بفتح خا زمین مرکب از سنگ و موضع مگس انگبین خلاء بمد الف متوضی
خانه و جای خالی و پیزار خلا بالف مقصوره و غیره و گیاه تر خفایا پنهانها خبجاء بجیم گوسفند سپید و سیاه
خبی پنهان خوانده جای خالی و میان هر دو پای خطبا خطیبان خضراء سبزی و سیاه لشکری
که بسیاه باشد از بسیاری سلاح و زره در پوشیدن و آسمان و گیاه سبز و خضراء الدمن علف سبز
که در میان سرگین زار برآمده باشد و زن خوب شکل و بد اصل را هم گویند خوقاء بقاف بیابان فراخ
و چاه فراخ و شتر ماده گرگین خطاء و خطاء گناه خطاء بسیار گام نهادن و او جمع خطوه است خطایا
گناهان و او جمع خطیه است خجوجی مرد دراز پای خنفسا بضم خا و فتح فا گوکال خلفا پادشاهان و او
جمع خلیفه است خیفاء شتر ماده که پوست پستان او فراخ و یک چشمش کبود باشد خباو خباء
پنهان و باران و گیاه خباء الاحق پلاس پشمین یا موین و خرگاهی که در صحرا زنند آن خانه عرب

[illegible]

صحرانشین است خزیایه بزاء منقوط زن شرمنده خزایا مرد شرمناک خزاء گیاهیست خسا
بسین غیر منقوط فرد یعنی غیر زوج خاسئ یعنی دور کننده و دور شده و چشم خیره شده کقوله تعالی
ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر خظاظا بظاء منقوط گوشتی که در هم بسته باشد خفا بکسر خا پرده
در و پوشش خرقاء بقاف باد سخت و گوسفندی که در گوشش سوراخ باشد و نام زنیست خدلاء
بدال غیر منقوط زن فربه ساق خنثی آنکه آلت مردی و آلت زنی هر دو داشته باشد و خنثی ترش
کفگیران را هم گویند خنافی جمع خطباء ماده خری که بر پشت او خطی سیاه باشد خشاء بشین
منقوط درشت و زشت خشیاء زن ترسنده خرء سرگین خروء جمع خذ و بذال منقوط گوشت نرم
و فروافتاده و ماده گوش فروهشته خذیاء بدال غیر منقوط زره نرم و زن نشانیده و زن دراز
بالا خلقاء بقاف هموار و آسمان و زن رتقا خنا سخن فاحش و بیهوده

باب الخاء مع الباء من المصادر

خبب و خبیب نوعی دویدن و گاه برین پای و گاه بران پای ایستادن اسب
خب بکسر خا و تشدید با فریب دادن و گربزی نمودن خبت بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن
گیاه و گاه برین پای و گاه بران پای ایستادن اسب خبب بسین منقوط آمیختن و تیز را
شنیدن اول بار شعر گفتن بهر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خدب بدال غیر منقوط زدن و
شکافتن پوست با گوشت خذب بفتح دال گزیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و شناییدن
خضب و خضاب بضاد منقوط رنگ کردن موی و سبز شدن درخت خرما خراب ویران
شدن خطاب با کسی سخن گفتن خراب بفتح را شکافتن و شکافته شدن و سوراخ کرده شدن
از خرزی خصب بکسر خا فراخ شدن و فراخ سال شدن خنب بفتح خا و نون سست شدن پای
و هلاک شدن خزب بزاء منقوط آماهیده شدن پستان شتر و گوسفند و آماهیدن چنانکه
سوراخ پستان تنگ باشد من غیر المصادر خب بفتح خا موج دریا و مرد گربزه فریب دهنده و
ریگ خب بکسر خا مرد فریب دهنده و پشته ریگ خب بکسر خا مرد فریب دهنده گربز
خبیب بضم خا نام شخصی خشب چوب خشب جمع خشاب طایفه اند از عرب خشب بکسر شین
درشت خشیب شمشیر صیقل زده و نوعی از شتر سطبر و چوب سطبر که اول بار تراشش کرده
باشند خیذب بدال غیر منقوط زشت خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال و کار
و سبب کار خطب بکسر خا مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خرب بکسر طار او یران خرب

بکسر خا و خضب آبدان و خصیب فربهی و فراخ را هم گویند خضاب بضاد منقوط آنچه موی و ریش را
رنگ کنند خرنوب دراز و دو نو شده خرّب بفتح را نام مرغیست که آنرا اجبارای نر گویند
خاب که در قرآن آمده است و قد خاب من دسیها یعنی بی بهره خاب به تشدید با خوشی خراب
ج خلب بکسر خا پرده دل خلّب بضم خا و فتح لام مشدد ابر بی باران خلّب بضم خا و لام مخفف
گل سیاه و ریشه درخت خرما خایب بی بهره خدب بکسر خا و فتح دال غیر منقوط و تشدید با
یعنی بسیر خرنوب بضم خا آخر و با بین ریگ نشسته و سوراخ دیرد و هر سوراخ گردی که باشد خار
بر او غیر منقوط در زخراب بضم خا و تشدید را جمع خروب و خرنوب بتشدید را و با بفتح گیاهیست
که با دو دوایی کنند و بفارسی کرم دار و گویند خنزاب بکسر زاء منقوط گوشت نرم و نازک خضب

خرد و ب بضم

بکسر ضاد فراوان و آبدان خاضب شترمرغ نر در استخوان که ساق او سرخ شده باشد خضب
بخضاب رنگ کرده و الکف الخضیب نام ستاره ایست خلاب فریب دهنده و دروغ خلاب
بکسر خا و تشدید نون مرد دراز خیابیّت جامه بریده

باب الخاء مع الطاء المعجمة

خطبة خطبه کردن
و خطبه خواندن خطبه بکسر خا زن خواستن خطابة بفتح خا خطیب شدن خلابة بکسر خا فریفتن
فریفتن بزبان خیرة بکسون یا نیکی کردن و نیکی دادن خیرة بفتح یا برگزیدن خرنفقة با بسیار
بچه خرگوش شدن زمین و پر گوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه خرگوش خنعلة بزاء منقو
و ایستادن خنثورة بنا ... نقطا غلیظ شدن آب و شیر و آنچه بدان ماند از مایعات و اختن
نفس با کسی و مقیم شدن بجایی خلوة خالی شدن با کسی در خلوت و افسوس داشتن خیاطة دوختن
خیرقة و خربقة شکافتن جامه و بریدن آن و فاسد گردانیدن کار خستة و خساسة ناکس و زبون
بخیل شدن خدعة و خدیعة فریفتن خفة سبک شدن و سبک لشکر شدن و سبک قدر شدن
خلوقة کهنه شدن و سزاوار شدن خشنة درشت شدن خاطئة کناره کردن خسارة زیان
کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن خطاءة و خطوة بطاء غیر منقوط با قدر و جاه شدن
خلافة قایم مقام کسی شدن و بعد از آنکس پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب و روز
خلقة بقاف آفریدن خیفة ترسیدن خزاوة غایط کردن و بیرون آمدن خدمة کاری برای
رضای کسی کردن به فروتنی خصوصیة و خصوصیة خاص کردن و بفتح خا اینجا افصح تر است خزایة
برای منقوط تر منده شدن خصاصة درویش و محتاج شدن خدة بکسر خا و تخفیف دال

غیر منقوط شتربان شترمرغ خننة و خیانة سر ذکر و فرج بریدن آن قدر که سست باشد
خیانت با کسی و غلی و ناراستی کردن خواة آواز کردن بال بر عقاب در وقت فرود آمدن
از هوا اخوة فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و پر شدن خوّرة

خیورة نخ

سست شدن و فرو شکسته شدن خفوة مردن و فرو افتادن آواز خفقة آهسته کردن
آواز و سخن خفقاة بضم خا ناگاه مردن خفارة زینهار دادن خجالة شرمنده شدن و بسیار گیاه
شدن زمین خلة و خلولة دوست خلت بضم خا درویش و محتاج شدن شدن تخجیة فراهم گرفتن

عوریا ... آوردن نخ

خود را از ترس و پنهان داشتن از اندیشه عزان و سخت وزیدن باد خزجة فراخ گردانیدن
عیش و پاره شلوار انداختن گاه ... الحدیث انه کره السراویل المخرفجة وهی التی یقع فی
ظهور القدمین خنخبة در تنگی نماز نشستن کردن و نرم بودن و جنبیدن خرابة بکسر خا و فتح را
غیر منقوط و دزدیدن خزرة راه شناس و جای شناس شدن خماعة برای غیر منقوط فاسق و فاجر شدن
و بدکار شدن و فرو شکسته شدن جزئی از نرمی خلاعة بدکار و فاسق شدن و نرخان شدن خلعة
در رفته انداختن دل کسی را و دل بردن خندقة بقا و دال غیر منقوط با او هم کشاده نهادن در رفتار
خلالة و خلالة و خلالة دوستی داشتن خبلولة پیدا داشتن خردلة و خردلة خرد خرد پاره کردن
گوشت خیثومة بدو دل شدن خلعة طلاق دادن زن را در مقابل مهر خمصة گرسنه شدن خلطة
بکسر خا زن کامی خوش کردن و خلطة بضم خا انبازی کردن خطل فیه شتاب رفتن جادوا
و کام فراخ نهادن خطابة گمان سخت راز کردن و سخت خلقت گردانیدن و سخت تابیدن

بضاد منقوط نخ

ریسمان خطوة کام نهادن یکبار خضخضة جنب کردن کسی را و بد و نیم کردن روز کار و کسی را
و شکافتن گوشت اشتر و شنبه کردن گوشت را چنانکه کسی نداند از آن شتر زشت یا
از آن شتر ماده و وزن اختنه کردن و زمان اسلام و زمان جاهلیت هر دو را دریافتن خرخرة بانگ
کردن پلنگ و غیر آن در خواب یعنی در خواب خر کردن و شکافتن آب زمین را خشخشة آواز
کردن جامه و سلاح و گیاه خشک و مثل آن خضخضة جنبانیدن آب و مثل آن زانجمة درشت خوردن
و سخن متکبرانه گفتن و پست سخن گفتن خلبصة گریختن خفیة و شخنة به معنی سخن گفتن چنانکه نیک
در نتوان یافت

من غیر المعجمة

خالقة ترا و بسیار خلاف کننده و نابود شدن خیمة و آلاجیق
و خالقة البیت پس خانه را گویند خاصیة طبعت و خوی از خالة خواهر مادر خامة گیاه تر و تازه

وگوشت تازه و تر خابیة و خابیة خمی که درو دوشاب و سرکه کنند خاتمة پایان خاشعة فروتن و فرو
تنی کننده و گرد آلوده و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته خافضة بضاد منقوطه فرو برنده و فرود آ
ینده و زنی که ختنه زنان کند خاصرة تهیگاه و زنان خاویة فرو افتاده و خالی خافیة پنهان شونده و پری که
که در بدن بنی آدم پنهان باشد و پرهای کوتاه در مرغ زیر پرها و شاخ خرما که برآید یک سال بر نتر درخت خرما
باشد ب خبئة بضم خا خشش و نصیب خبناة نانی که در شیب خاک پنهان کنند خبیئة نوعی از شهد و نیز
نبتی خبت بیابان و زمین درشت و پستان خبنداة بدال غیر منقوطه زن قوی کالبد سخت خبجان
خبطة شیر اندک و آب اندک و بعضی از چیزی خبنة آنچه او را در بغل خود برد آری ده جنبانیدن گم
کاهی اصلاح کنند و گاهی افساد خباءة زنی که خود را آشکار کند بر مردم و بعد از آن پنهان کند
خبیثات پلیدان خبتة و خبنة و خبشة راهی که در ریگ یا در آب پیدا شود و پاره جامه و خبنة
رگ بند نام دارد و دوای هم باشد خبیئة پشم اشتر دو ساله و پاره گوشت و بعضی چیز هم
آمده است خبعثنة بضم خا و فتح عین و کسر تا پیه نقطه سخت و سیر خبیعة پاره پوست که
تیر اندازان در انگشت بزرگین کنند بجای انگشتبان خبیئة خورد و زبون ث خثارة بقیه چیزی خثلة
و خثلة ما بین زهار و ناف ج خجالة بضم خا و فتح جیم مرد پر گوشت و گران تن و گوشتمند
که بسیار جماع کند و مرد پر نکاح کننده د خدلجة بفتح خا و لام مشدد زنی که بازو و ساق
او فربه باشد خدرة بضم خا و تشدید یا عقاب و شتر ماده سیاه و شب تاریک خدمة خلخال
و دوالی که برپای شتر بندند و حلقه کنند خداشة خراشه چیزی ذ خذارة بقیه یدرا و اول
آب آواز کننده و خذرات جمع خذیطة ظرف از پوست و غیر آن که در و چیزی نهند خذافات
بضم خا اسبها و سخنهای ظریف که از آن خنده آید و واو جمع خرافه است خرتة سوراخ گوش و
سوراخ سوزن و سوراخ تبر و غیر آن خرتة فته بکسر خا و را ... شده را هنمای استاد خرتة
پیوه پا بز و بقلة الحمقاء است خربندة بدال منقوطه کرنگ بکر شیردار ستوره و دختر بکر و در سوراخ نا کرده
خرعبة و خرعوبة زن نازک باریک استخوان و شاخ سبز درخت خرقة پاره جامه که از
پارهای جامه دوخته باشند و جامه که پاره پاره دوخته شده باشد خرشة بشین منقوطه نوعی مگسی است
خرد خرابة بضم خا و سکون را سوراخ دبر و دسته خیک و هر سوراخ که گرد باشد خرابة
سوراخ دبر خربصیصة چیزی از زیور و غیر آن خرزة بفتح او المهره و فقره استخوان کردن و خرزات

نیز از زینها

الملک

برکرد

الملک جواهر است که بر تاج ملک پادشاهی نشانده است و برای دانستن سالهای پادشاهی
در هر یک سال یک خرزه می نشانده است خزرة بضم خا و درزی که مشک دو دوال را پیوسته باشد
خاسة بسین منقوطه طعام زنی که در نفاس باشد ز خزازة بضم خا و فتح زا او را در و
که در مهره پشت پیدا شود خزرات جمع خزعة بضم خا و فتح زا از کار حاجت باز دارنده خزعبلة بضم خا
و فتح را قولی و فعلی که مردم را بر و خنده آید و سخن باطل خزعبیلات جمع خزامة حلقه از موی که در بینی
شتر کنند خزانة بکسر خا خانه که در و مال نهند و نگاه دارند خزینة جیبان خزنبیاس س
خسیسة سالهای شتر ماده که بسبب از سال باشد و ناکسی و زبونی ش خشارة چیزی زبون
و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون خشبة چوب خشعة بسکون شین زمین پاره نرم
و بشتر زمین فرو خفته که بلند نباشد ص خصاصة سوراخ و رخنه و درویشی خصلة خوی خصیة خایه
خصومت دشمنی خصلة پاره موی در هم پیچیده و او نک انگور ض خضیرة سبزی و خضره بد اسب و
اشتر رنگ و ریزه و را گوشنید وادم رنگ گندم خضیراء درخت و خرمائی که سبز و غوره بود و فرو زرد
خضرو است جمع خضعة بسیار فروتنی کننده خضخضة بضم خا و ضاد منقوطه و تشدید میم موضع سبز تر زمین دا
رش رسیدن دست بزرگ تر زین هر چیزی و هر کاری خضیمة گندم پخته خضیعة آواز کرم اسب خضاب بفتح
خا و زنی که موی خود بسیار خضاب کند ط خطوات بسیار گام نهاد و او جمع خطوة است خطة
بکسر خا و تشدید طاء غیر منقوطه مقامی که در و عمارت باشد و زمینی که هر کس برای خود نشان کرده
باشد جهت عمارت کردن خطوة بضم خا گام خطوات و خطوات جمع خطة بضم خا و تشدید طاء غیر منقوطه
حال و کار و حاجت و خط نام زنیست خطیطة زمینی که در و باران نباشد خطیئة گناه و خطبة سخن خطبة
در بستانیدن عقد و عطفی صلح باشد ف خفیة پنهانی خفرة و خفارة و خفارة امان و زنهار
خفتة سخن نرم و آهسته خفیة پنهان شده و چاه و دیوانگی و گناه اندک خفیات جمع ل خلیفة
پادشاهی و از پس کسی آینده و قایم مقام کسی خلیقة بقاف طبیعت خلقت بقاف آفرینش
خلفة بخا خلاف کنندگان مخالف هدیگر و از پی هدیگر آیندگان و گیاهی که از پس گیاه بروید و میوه
که از پس میوه باشد و پیدا شود و گونه و علت اسهال که غلطهای گوناگون بیرون آید خلفة بکسر لام و فتح
فا شتران آبستن خلة بکسر خا آنچه در میان دندان مانده باشد و بطانه و غلاف و پوستی که
بر گوشه کمان پیچیده باشند خلالة بضم خا طعامی که در میان دندانها مانده باشد خلة بضم خا گیاهی که

عهد و پیمان

شیرین طعم باشد و دوست و دوستی خلّة بفتح خا یعنی خوی و شراب ترش و بچهٔ شتر یکساله
که با در و سالهٔ نهاده باشد هم گویند و درویشی خلاله پاکیزه چیزی و خوب تر گلاآن خِلعة جامه دوخته
خلعت بضم خا مال برگزیده و طلاق در مقابل مهر خلبة زن فریبنده و زبان خلبت فعل ماضی یعنی کنده
خلیقة بتشدید یا کرده و گذاشته شده و کشتی بزرگ و کنده وی عسل بی کس و شتر ماده که با شتر ما
دیگر بچه خو کرده باشد خلوقة داروی خوشبو خلدة گوشوار یعنی گوشوار در گوش کرده خلوة جای خالی
خمرة تنگ خرد و خمیر دان و سجاده ایست که از شاخ درخت خرما باشد خمرة بفتح خا و میم و راء و
خمرة بسکون میم شراب خمیرة خمیر مایه خمیصة جامهٔ سیاه و علم انداخته و اگر بی علم باشد خمیصه نگویند
خمسة پنج خمیلة درختهای در هم رفته و ریگ نرم که درخت رویاند خمطة شرابی ترش و شرابی که زود بگ
برسیدن باشد ن خنزوانات تکبر یا خنفعة یکنوع مقنعه است خنزوانة تکبر کردن و این نام
مصدرات و مفرد خنزوانات است خنعة بسکون نون بدکاری و بی سامانی و تهمت و بهتان
خنابة بکسر خا و نون تشدید بینی طرف بینی خنظولة زن بسیار خنده و
خونجیة بضم خا اول و کسر خای دوم حادثه زمانه و سختی زمانه خوزعة بزاء منقوطه یک شته بزرگ
زمینی که در و باران نبارد و زمین زبون یک پاره و کسی که خواهان بتشدید واو مرد بی باک و دلیر و نام
انصاری خوات بتخفیف واو و از خور مه تر براء غیر منقوطه بسر یعنی خوصة برگ درخت خرمای
خیفة ترس خیزدانة سکان کشتی خیرة بفتح یا و خیرة بسکون یا برگزیده خیمة خانه ایست
از جامه خیالة بتشدید یا صاحبان اسبان خیرات نیکوان و زنان پسندیده خیدع بدال غیر منقوطه
کار او خیطة ریسمان و بعضی میخ را گویند **باب الخاء مع الثاء المثلثة** خنث بفتح نون سست شدن
و خمیده شدن و دو تو شدن خوث بفتح واو بزرگ شکم شدن و فرو هشته شدن خبث
بسکون با پلید شدن و بکسی بد گفتن و ناخوش شدن **من غیر المصادر** خباث بکسر خا و تا زن پلید خبیث
خبائث پلیدیها و دیوان خبث بضم خا و فتح با و خبیث و خبث بفتح با پلیدی و خبث
الحدید ثفل آهن در آهن را گویند که از کوره بیرون آید خنث بکسر نون سست و فرو شکسته و دو
تو به تو شده **باب الخاء مع الجيم** خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج بسکون لام
کشیدن و ربودن و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز گرفتن بچه را و نیزه ز
دن از چپ و راست خلوج جستن چشم و درد آمدن چیزی و پراکنده شدن خلج بفتح لام بدر آمدن

سلاح که علم دار و نحو

چیند و یعنی

ابکوان

استخوان بواسطهٔ کار سخت و یا جهت رفتار بسیار و تباه شدن خبج و خباج زدن بیزادن خفج
لرزیدن پای اشتر پیش از برخاستن برای تعجیل قیام و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خداج
بدال غیر منقوطه بچه انداختن شتر پیش از وقت زاییدن خمج سست شدن **من غیر المصادر**
خراج یکنوع بازیست خلوج بفتح خا ابر پراکنده و شتری که بچه او از شیر باز گرفته باشند و او
شیر کم شده باشد از جهت خجوج بفتح خا بادی که در حین جستن در هم پیچیده شود و باد سخت
خراج بضم خا ورمی و ریشی و دملی که در بدن پیدا شود و بار هم باشد خراج بفتح خا حاصل ملک که بر پا
دشاه رود خرنج بضم خا خرچین خرج بفتح خا و راء رنگ سیاه و سپید که در هم باشد خلیج جویی که از
دریا باز برده باشند و قرین موضع دریا و ظرف جوی و کابین و کشتی خرد خلج بضم خا و لام جمع
و خلج نام قومی هم باشد از عرب خنفج جوانان تازه و پر گوشت خارج بیرون خزرج بزاء منقوطه
اول باد جنوب و نام قبیله ایست خلنج نام درختیست خلانج جمع خلنج تن نازک خدیج بدال غیر
منقوطه شتر بچه که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج بکسر خا ناقص و
ناتمام کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کل صلوة لا یقرء فیها بالقرآن فهی خداج **باب الخاء مع الخاء**
خوخ شفتالو **باب الخاء مع الدال** خلود و خلود جاودان بودن خمود مردن و فرو نشستن آتش
و گرمی و فسرده شده و بیهوش شدن خدّ زمین کندن و درغ نشانه کردن بر روی خضد
بضاد منقوطه خارهای درخت پاک کردن و سخت خوردن و بریدن میوه و در وقت تری او را
خوردن و خبهٔ انگور از خوشه فرا گرفتن پوست از درخت باز گرفتن و پیچانیدن چوب
و دو تو کردن بی شکستن و بدست برگ از شاخ درخت ریزیدن خعد بشتاب رفتن
شتر مرغ **من غیر المصادر** خفود شتر ماده که بچه از شکم انداز و پیش از ظاهر شدن خلقت او
خفید د شتر مرغ بچست رفتار خلد بضم خا موش صحرایی خنود بتشدید میم جایی که در و آتش
پنهان کنند خدّ بتشدید دال رخ و راه شکافته زمین خود بفتح خا زن نازک خود بضم
خا خدد بفتح دال اول جاهها و کوههای زمین و اوج خدا د ست خیداد بکسر خا داغی
و نشانی که بر روی پید باشد خرد و خرد و خراید زنان شرم دار و اینها جمع خریده اند خضید
بضاد منقوطه درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا از برگ خضد بفتح ضاد منقوطه چوبی تری
بریده خضاد درخت نرم [illegible] خار خضد و نام رنگیست خلد بفتح خا و لام و دل خالد جاودان

ج

خریج نحو

خاید مرد آرمیده و فرو نشسته باب الخاء مع الذال المهملة خواذ بکسر خا آمدن تب در وقت
غیر معلوم من غیر المصادر خِنذید بکسر خا و ذال منقوطتین خایه برکنده و سر کوه بلند خناذید
ج خنذ فعل امرات یعنی بکبر باب الخاء مع الراء المهملة ختر غدر کردن خور ضعیف شدن خطر
بسکون طاء غیر منقوطه دم برداشتن شتر و غیر آن خود زدن و خرامان رفتن و خرامیدن
جنبیدن نیزه و غیر آن خبر بفتح دانستن خبیر خبره و خبر بسکون بازموده و دانستن خسر
زیان کردن و نقصان کردن چیزی خسار گمراه شدن و هلاک شدن و زیان یافتن
خور بسکون واو بر حلقه در زدن نیزه و تیغ خطور در دل آمدن خمر بفتح میم پنهان شدن و پوشیده
شدن خمر بضم میم خمیر مایه در آرد کردن خمر بسر شتن و گواهی پوشیدن و شرم داشتن و خمر خور
دن خوار بضم خا بانگ کردن گاو قوله تعالی عجلا جسدا له خوار خطر بفتح طا نزدیک شدن بهلاک
و هیچ چیزی غیر متعرف کردن همچو هیچ ماهی در آب و مرغ در هوا خفر باطل شدن خون خفیر بدرقه
کردن زبونهای چیزی خثر آمیختن و غلیظ شدن و در بیابان اقامت کردن خفر امان دادن
و زنهار دادن خفر بفتح خا و فا شرم داشتن خیر بهتر بودن و بهتر برگزیدن خیار برگزیدن خرخر
بانگ کردن آب و هستی بانگ کردن خفته خر و ر افتادن و از نجاست غول خدای تعالی
دختر موسی صعقا خزر بفتح زاء منقوطه تنگ شدن چشم خدر بفتح دال و خالت شدن پا
و عضو خسپیدن آن و سیاهی چشم ظاهر شدن دمناک شدن و از ره دور افتادن آهو خضر
بفتح صاد غیر منقوطه و خاسر شدن من غیر المصادر خیر نیک و بسکون دیگی مال و بدین معنی اخیر است
قوله تعالی ان ترک خیرا ای مالا خیر بکسر خا کرم و نوازش خیّر بکسر با مشدد بغایت نیک
و نیک کار خیار نیکان و برگزیده خدر بکسر خا پرده خدور جمع خذر بفتح خا و دال باران خدر
بکسر دال نمناک و سست خادر حیران و سست و کاهل و شیر درنده خطر بفتح طا قدر
و جاه و تهلکه و آنچه بر آن گرو بندند اهل سباق زبان خِضر بکسر ضاد سبز و سبزه خنصر بسکون
صاد میان آدمی خاسر زیانکار و گمراه خنصر زیان خِنصر بکسر صاد غیر منقوطه انگشت خرد ترین
خنزیر خوک و نام موضعیست خنازیر نام خوکان و نام علتی است خیتعور گرگ و دنیا
و هرچه دایم نیک قرار نماند و نیست شود و مثل سراب بیابان و سختی زمانه و غول بیابان
و آنچه مانند تار عنکبوت در هوا میشود در وقت سختی گرما خنظر بطاء غیر منقوطه زن پیر خمر شراب

گرو بندند و منوّت

و مانند جیره‌ای در تقدیم و بتی لهم

خمور

خمور جمع و خمر بضم را هم گویند کقول العرب ما عند فلان خل ولا خمر ای لا خیر و لا شر و بمعنی انگور هم
آمده است کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا ای عنبا و این لغت عمان است و بنابرین قرائة ابن
مسعود اعصر عنبا است کذا فی الکشاف خمار سعر زنان خُمر و خُمُر جمع خمّیر بکسر میم مشدد یعنی
شخصی که دایم خمر خورد خنار بقیه هستی غلبکی آدمیان و انبوهی خمر آمده در سرشته و نان پوسیده خوز زمین
نشیب نرم درشت که در میان دو کوه باشد خور بضم خا اشتران ماده بر شیر و او جمع خوارة است و ضعیفان
هم گویند و بدین معنی خوار است خنجر طرم و جیا خیار بفتح خا زمین خالی نام موضعیست در شام خیبر مو
ضعیست در حجاز خشار بضم خا بی نقطه بقیه طعام که بر خوان و سفره مانده باشد خنشر بفتح نون و سین
بی نقطه چیزی زبون از هر نوع خانه خاثر غلیظ خرّ برید و رای غیر منقوطه آواز آب و زمین درشت
که در میان دو کوه باشد خوار بتشدید واو ضعیف خنار بضا و فرشتن غدر کننده یعنی بیوفائی کننده
خلّر بضم خا و تشدید لام دانه‌ایست مانند عدس و کرسنه و آنرا بزبان گیلی جلر گویند بتخفیف لام
خرّ بضم خا و تشدید را دهن آسیا که گندم اول مرتبه در و فرو رود و خزر بزای منقوطه تنگی چشم و یک
صنفی است از آدمی خنازیر بزای منقوطه آتش و آنکه گوشت کرده باشند خیار زجیج خیز در آن آیت
خنابیر هلاک شدگان و این را واحد نیامده است خضار بضاد منقوطه تره که اول پیدا شود و سبزی
که در آب بسیار باشد خضر نام پیغمبریست علیه السلام و خضر هم گویند بفتح خا و کسر ضاد بوجه اخیر و افصح است
خطر بفتح خا و طاء غیر منقوطه اشتران بسیار که دو لب عدد بسیار باشند و شیر در آب کرده و گیاهیست
که آن مو را خضاب کنند خطار بتشدید طا نیزه زننده خاطر در دل آینده خنغر نهار دهنده
خافور گیاهیست خشکار آرد و گندم من اختیارات البدیعی باب الخاء مع الزاء المعجمة خرز بزاء
غیر منقوطه دوختن موزه و کفش و مشک خز پرچین خار به دیوار نهادن تا دیوار نتوان رفت و
نیزه زدن چیزی را چنانکه در زمین دوخته شود خبز نان پختن و نان دادن و خداوند نان دادن
و سخت راندن و زدن شتر دست خود را بر زمین خنز بفتح نون گندیده شدن گوشت
من غیر المصادر خبز نان خباز کسی است که آنرا اخبازی گویند و نانبها خباز صاحب نان خاتیز نیم
پخته من الدستور خزانج و ابریشم خز با زخم باز نکیس و از نکس و نام گیاهیست و دردی که
در حلق پیدا میشود خراز بزای المنقوطتین نام گیاهیست خزاز بفتح راء غیر منقوطه مهره با خرز بضم خا
و فتح راء غیر منقوطه صنفی است از آدمیان باب الخاء مع السین المهملة خنوس پنهان شدن

خار نحو

المصدر

و والیس ایستادن خرّیس خم سفال کردن خلّس و بودن خمس بفتح با پنج یک گرفتن
و پنج شدن و پنج گردانیدن خنس خسیس و زبون گردانیدن خنس بفتح خا و نون وا پس بازایستادن
بینی و پهن بینی شدن خرس بفتح را لال شدن خبس گرفتن و غنیمت و غیر آن من غیر المصدر خرس
بضم خا لالان و طعامی که در حین عروسی و ولادت مهیا سازند خندریس و خندروس شراب کهنه
و گندم کهنه خرنس بفتح خا و ضم خرّاس خم گر خلابیس پراکنده شده تا خلابیس بضم خا دروغ و چیزهای
خوب خامس پنجم خنس مزه ایست که پارسی کاهو گویند خنس بضم خا نام شخصی خنفس بضم خا گو کال
خلبیس برودموی گیاه خشک خمیس جامه را گویند که درازی او پنج ذرع باشد و روز پنجشنبه و لشکر
خمس بضم خا پنج یک خمیس بکسر خا یکم عیب از جامه برد یمنی و نام شخصی و مدت پنج روز آب
نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن و دیگر پنج روز باشد و همین شتر را که همین طریق آب خورد خمس
گویند خیس بیشه و جای شیر درنده خسیس ناکس و زبون خنوس بغایت کرم گیرنده و غنیمت و غیر
آن خناس غنیمت گیرنده خنس مطلق کواکب و بعضی کواکب پنج سیاره را گویند و بعضی کواکب
خمسه راجع شونده را گویند که آن مشتری و مریخ و عطارد و زهره است و بدین معنی است
قول حق تعالی الخنس الجوار الکنس باب الخاء مع الشین المعجمه خمش و خدش و خموش و خذد
و خرش خراشیدن و خرش بمعنی روزی کسب کردن هم آمده است خشش حلقهٔ چوبین در بینی
اشتر کردن و در رفتن در چیزی خبش جمع کردن خفش بفتح فا ضعیف شدن و خرد شدن و
روز چشم کور شدن من غیر المصدر خشاش بفتح خا و کسر خا مرد خرد سر و جنبنده کان زمین خشخا
ش گروهی که با سلاح و جوشن در زره باشند و گیاهی معروف خفاش بضم خا شب پره و آن — خشخاش مح
جانوریست خفافیش جمع خشنوش بقیه مال و بعضی از اشتران خوش تهیگاه آدمی خیش جامهای
زبون و کتان خموش مگس خرد و پشه و این لفظ هزل است باب الخاء مع الصاد المهمله خرص و خرص
حزر کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن خرص بفتح را گرسنه و سرما زده و هر دو شدن با هم خبص
آمیخته شدن چیزی بچیزی خمص بضم خا لاغر میان شدن و آرمیدن ورم جراحت خمص بفتح میم
لاغر میان شدن خمص بفتح خا و سکون میم لاغر کردن گرسنگی کسی را خصوص خاص کردن خصاص
درویشی و محتاج بودن خوص بفتح واو بگو فرو رفتن چشم خیص اندک شدن خلاص و خلوص
پاک و ویژه شدن و بچیزی رسیدن و گر بچیزی پیوستن خلاص بکسر خا رستن از چیزی و یکسو شدن

آغوشه اساس

و از نجاست قول حق تعالی خلصوا نجیا من غیر المصدر خلاص و خلوص و دو چیزی که در تنگ چیزی مانده
باشد خبیص حلوا روغن خرمای بهم آغشته و چیزی خشکان تا خبیص اندک خفش بضم خا خانه نی خرص و خرص
و خرص چنبر و بیزه و حلقه زر و نقره و چوبک سر تیز که در بنگاه خیک زنند و درخت خرمایی که برگ
از و باز کرده باشند خمیص و خامص مرد لاغر میان خماص جمع خمیص است خنوص بکسر خا و تشدید
نون مفتوحه بچه خوک خنانیص جمع خرّاص دروغگوی و حزر کننده خرّاص بفتح را گرسنه سرما
زده خوص برگ درخت خرما خرانیص خرّیص آب سرد خواص بتشدید صاد خاصها خلص بکسر خا و
ست خالص پاک محض چیزی خلّص بضم خا و تشدید لام جمع خواص بتشدید و او تخفیف صاد
آنکه برگ درخت خرما فروشد خصاص بتخفیف هر دو صاد میانهای پایی و یکپای و میانهای انگشتان
و سوراخ خرد و رخنه کردن در چیزی و او مفرد و جمع آمده است خیاص در رفتن در چیزی باب الخاء
مع الضاد المعجمه خوض و خیاض در رفتن در چیزی باطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن در آب رفتن
جنبانیدن و خمیر در خمیر زدن و بر هم زدن شراب مخوض و تخوض چوب شراب آشوب باشد
خفض آسودن و فرو داشتن آواز و سخن و غیر آن و فرو انداختن کسی را از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را
کسره دادن و ختنه کردن مردان خفاض بکسر خا ختنه کردن زن من غیر المصدر خفض مهرهای
خرد زنان که در دست بندند خضاخض بضم خاء اول و کسر ثانی جایی که آب بسیار باشد و درخت بسیار
باشد خضخاض قطران خضاض احمق و زیور اندک دوات و خضاض بمعنی مدادی که در دوات
کنند هم آمده است و آنرا خضاض بکسر خا هم گویند خضخض بضم خاء اول و کسر ثانی گیاه پر آب با
ب الخاء مع الطاء المهمله خط نوشتن و بر انگشت خط کشیدن فال گرو ریگ خلط آمیختن خبط
گردیدن برای سوال و دست بر زمین کوفتن استر و چوب بر درخت زدن تا برگ فرو ریزد و خود را
بهر جایی که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن با کسی که ترا با معرفتی نباشد خباط مانند دیوا
نه شدن و دیوانه گردانیدن خلاط آمیختن بکسی خمط چیزی را پوست کنده بریان خرط فرو ریزیدن برگ
درخت و غیر آن از چیزی و پوست وا کردن و شکم راندن و دره و دور از گردن آهن و غیر آن و نکاح کردن
و خراشیدن و پیوند انگبینه کردن خراط ارکشتی کردن اسب و اشتر من غیر المصدر خیط رشته
خیوط جمع و خیط الابیض که در قرآن آمده است یعنی سپیدی روز و خیط الاسود یعنی سیاهی شب
خیاط بکسر خا سوزن خیاط بفتح خا و تشدید یا درزی خیط بکسر خا رمه شترمرغ خمط شیر ترش و

و درخت خاردار گویند و درخت اراک که میوه خوردنی دارد و زجاج گوید که خطار گیاهی تلخ که نتوان
خورد کذا فی الکشاف خطا نوشتن خط و طاح خطاط جمع نیک خطا نویسنده خلیط بکسر خا آ
میزش کرده و تیری که چوب او را اصلاح کرده باشند و دار وی خوشبوی و یکی از اخلاط اربع که آن
خون و صفرا و بلغم و سوداست خلوط بفتح خا آمیزنده خلیط همسایه آمیخته و انباز و انبازان و گاه دوست
بهم آمیخته و اوج و مفرد هم آمده است خلطاج خرطا بفتح را غیر منقوطه علتیست که در پستان شتر
پیدا شود خوط شاخ نازک درخت سبزه و مرد نیک خلقت خامط شیر ترش خمیط بریان گوسفند
پوست کنده و شیر ترش خبط بکسر خا و فتح با جمع خبط است خبط بفتح با برگ که از درخت
افتاده خبط بکسر خا نشانی که بر ران باشد خباط بضم خا مانند دیوانگی چیزی که از آدمیان رسید باشد
خساط حاعقوه تراشی خروط اسب سرکش خطوط بفتح خا گاو وحشی که بتک سم بر زمین کشد
خطط بکسر خا و فتح طا اول گوشتهای زمین عمارت کردن و اوج خطه است خطایط
زمینهائی که در و باران نبارد و اوج خلیطه است خطط بضم خا و فتح طا اول کارها و مقصودها
و قصه ها و اوج خطه است **باب الخاء مع العین المهمله** خدع و خداع فریب دادن خداع
در رفتن سوسمار در سوراخ و فرو رفتن در چیزی و خشک شدن آب دهن و کساد
شدن بازار و بخیلی کردن و متلون مزاج شدن و گوناگون شدن چیزی و ناقص شدن
آنچه خذع بذال منقوطه بریدن و بریدن چیزی خشوع فروتنی نمودن و فرو خفتن چشم و نرم
و نهادن شدن و خوار شدن و رسیدن و تنگدل شدن و آرام گرفتن خنوع [illegible] انداختن
و فرو چیدن چشم و ویران شدن جای خضوع و خنوع فروتنی نمودن خضوع بمعنی بدکار
و بی سامانی هم آمده است خلع بدر کشیدن و از جای بدر آمدن و فرو گذاشتن و عزل
کردن و خلعت دادن و بزرگ [illegible] شدن و ننگار کردن و دامن بر آوردن خوش خلع
بضم خا و افروختن زن بکاوین خمع و خنوع لنگ وار براه رفتن خنع بفتح را غیر منقوط
نرم شدن و ضعیف شدن خیع پنهان کردن خبوع ایستادن و گریستن کودک خدا
که آوازش بریده شود خمع و خنوع براه رفتن و راه خالی کردن در تاریکی خراع بضم خا دیوانه
شدن شتر ماده خفع بکسر کجه در آمده شدن و افتادن و شمشیر و مثل آن زدن لخوع
حیران شدن خزع بزا منقوطه باز ایستادن از چیزی خزاع بسکون را غیر منقوطه شکا

[illegible]

رفتن **من غیر الصداع** خذوع کوه سپید و میل کردن کاه درود و بطرف چپ خدیع بکسر دال
فریبنده خدوع بکسر را غیر منقوطه نرم و سست خرنیع برا غیر منقوطه لب اشتر که فرو خفته
شده باشد و چیزی نرم خاشع جای ویران و فروتنی کننده و آرمیده کقوله تعالی و تری الارض
خاشعة خاضع و خضوع فروتنی کننده خضع خضوع عمت خلیع صیاد و فاسق و گرگ و غول بیا
بان و ترخان کرده خالع فسق و فجور کننده و شنگ آینده خنع بضم خا و نون بدکار بیا خنع بکسر
نون ذلیل و خوار خولع و خیلع زنانها و ترسیدن خوفع و خنع راه خالی ایستاده و خوتع بچه خرگوش را
هم گویند خادع فریبنده و چیزی متغیر و متلون و ناقص خرفع بفتح واو گیاهیست که از اسید
ع الخبز گویند و بزبان کیل بچه خیدع راه ناراست یعنی راه کج و کوری سراب بیابان خدا
سخت فریبنده خضارع بضاد منقوطه بخیل خالع خرمای تمام پخته و زنی که او را طلاق داده
باشند خلع بسکون لام گوشت قاق و بریان کرده و گوشت پخته که در خیک نهاده باشند خمع
بکسر خا کرگ و دزد خشع بضم خا و فتح شین جستن ده فرو خفتگان و آرام گرفتن [illegible] و محلها
و مکانها **باب الخاء مع الفاء المعجمه** خرف براء غیر منقوطه میوه چیدن در پاییز و باران پاییز خرخر
رسیدن خلف و خلوف از حال گشتن بوی دهن و تباه شدن نبیذ و آب برکشیدن و از
پس آمدن و بدل و عوض چیزی باز دادن خلف بضم خا خلاف وعده کردن خشف گشتن
منقوطه دریافتن [illegible] و جنبیدن در گشتن خصاف بصاد غیر منقوطه [illegible] انداختن خصف بصاد
منقوطه ریح [illegible] کردن در [illegible] خسف بسین غیر [illegible] بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان
شدن و بمعنی دوم است قوله تعالی فخسفنا به و بداره الارض و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن هم
آمده است خسوف گرفته شدن ماه و بزمین فرو شدن و بکو فرو رفتن چشم خصف بصاد غیر منقوطه
بهم چسبانیدن و بهم نهادن و پیوسته در پی آن دوختن چیزی برای نعلین و موزه و مثل آن و دوختن برگ
ریختن خفوف بزودی رفتن و اندک شدن و جنبش کردن در خدمت خطاف بفتح را غیر
منقوطه فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف و خطفه ربودن خذف بذال منقوطه انداختن
سنگ بانگشت خزف بفتح زا منقوطه کشیدن خزف بسکون زا منقوطه خرامیدن
در رفتار خناف بکسر خا نرم شدن دو پای اشتر و پیچیدن شتر بینی خود را از مهار و کردن جما
نیدن اشتر در وقت کشیدن مهار و گردانیدن اشتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار خلاف دیگر

کون کردن و واپس ایستادن و ناسازکاری کردن و او از باب مفاعله است خوف ترسیدن
و بمجاز ترسانیدن هم آمده است کقوله تعالی یریکم البرق خوفا وطمعا خیف بفتح یا یک چشم سبز و یک
بودن اسب و فراخ شدن پوست پستان شتر و فراخ شدن غلاف ایر شتر من غیر المصدر
خلیف جامه اندرون کهن که کهنه او را بیرون کرده باشند و در هم بجد و راهی که در میان دو کوه باشد
و بن بغل خلوف بضم خا غایب شدگان و حاضر شدگان و خلاف کنندگان که تخلف کنند از هر چیزی
و این از لغات الاضداد است خایف آنکه بیمی خود در آن کشد از بکتر خنیف جامه سپیدی که از کتان
بستر باشد خنف بضم نون جمع خانف بکسر نا وتنوین فانیهان خایف ترسنده خسف بسین
غیر منقوطه بیرون آمدنگاه آب و گرسنه و غاری خسیف چاه پر آب خسف جمع خشاف بضم خا و تشدید
شین جانوریست که او را خفاش گویند بپارسی شب پره نامند خصف بصاد غیر منقوطه کفش دوختن
با خصف و خصاف فتطرهای که از خرما باشد خصوف شتر ماده که نه ماهه بچه انداخته باشد
خصیف هر چیزی که بدو رنگ باشد و شیری که در میان او ماست کرده باشند خضف بفتح
ضاد منقوطه خربزههای خرد خف کرده اندک و سبک و جست خف بضم خا موزه و سپم
اشتر خفاف موزهها و سبکان و جستان و بمعنی اول جمع خف است و بمعنی دوم جمع خفیف
خفیف و خفاف و خف جست و سبک تر و سبک لینک خلف فرزند نیک
و از پس آینده و نیک و کرده و بدل خلف بسکون لام پس و فرزند و سر چیزی و سخن بد و
در عالی که بعد از زمانی آید و قومی آید و بستنگاه چاروا و از پس آیندگان و از پیش آینده و او
مفرد و جمع آمده است خلف بکسر خا کوتاه ترین استخوان و پهلو و سر پستان شتر خلوف جمع
خلف بکسر لام اشتران آبستن خوالف زنانی که باز پس ایستاده باشند از
کاری و از چیزی کقوله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف و ستونهای خیمه تا خالف انکس
و باز پس مانده و مرد بی خیر و خلاف کننده خلاف پس چیزی و دیگرگون و درخت بید و آنچه
در قول حق تعالی آمده است لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه
از طرف راست دست بریده شود و از طرف چپ پای بریده شود یا بعکس تا چنان باشد که بر
خلاف یکدیگر خشف بکسر خا و سکون شین منقوطه آهو بره خوف و خیفه ترسیدن و دوبار
ترسندگان و اینها جمع خایف اند خذف بذال منقوطه چاروای جستنده و پاره چیزی

چوب و مثل آهن و چیزی که کودک ریشه در آن کنند و بگردانند تا آواز کنند خذاریف جمع خذراف
بضم خا که بیابست تیز رفتن خطیف چست [illegible] خذوف بدال منقوطه ماده خرفه و ماده خرجست
بفتار خزف بفتح زا منقوطه و سبو و سفال و گل پخته خرف بکسر را و غیر منقوطه پیری که عقلش فاسد شده باشد
از غایت پیری خروف بره گوسفند و اسب کره شش ساله یا هفت ساله خراف جمع خارف قیله است خلایف جانشینان
مردم و پادشاهان و او جمع خلیفه است خفاف سبک باران و آنچه در قرآن آمده است که انفروا خفافا و ثقالا
بمعنی سبک باران و جوانان و درویشان تفسیر کرده اند و ثقالا بمعنی گران باران و پیران و توانگران آمده است خیف
پوست پستان و پشته از زمین و برادر مادری خریف برا غیر منقوطه پاییز و باران پاییز و میوه چیده خزوف
شتر ماده که بدو دست باشد در رفتار چنانکه بسم او چیده باشد در رفتار خطاف بضم خا و تشدید طا مرغیست که بپارسی
پرستوک گویند و آنکه بهر دو سر خمیده دارد و دو چرخ انگشتی در آن می باشد خطاطیف چنگالهای گرگ و
پلنگ و شیر درنده و مثل آن و خطاطیف جمع خطاف بمعنی اول هم آمده است چنانکه اطبا گویند
که ورق الخطاطیف و سرگین خطاف را آورده اند چرا که ورق بمعنی سرگین است و خطاطیف
خطاف پس بمعنی چنان باشد که سرگین پرستوکها و رماد عش الخطاطیف نیز اطلاق میکنند و خا
کستر آشیانه پرستوک تا میخواهند خطاف بفتح خا و تشدید طا شیطان خاطف رباینده و گرگ
و خاطف علم نام رفیست **باب الخاء مع القاف** خفق برجنبانیدن و در نعاس سر جنبیدن علم و
بسراب بیابان و برق و چیزی را بچیزی بهن زدن و درخشیدن برق و آواز کردن باد و جست زدن
چیزرا و پریدن مرغ خفوق غایب شدن ستاره خفیق آواز کردن فرج و غلاف ایر از غایت لا
غری خلق بفتح لام هموار شدن خناق بکسر خا گلو گرفتن خوق بفتح واو فراخ شدن و گرگین شدن
خلق بسکون لام آفریدن و فرا بافتن سخن و سخن کسی بر کسی دیگر بستن و دروغ و اندازه کردن
خنق بکسر نون گلو گرفتن چیزی را خذق بذال منقوطه سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و کور کر
دن و بادو و وزیدن باد و غیر آن خزق بزا منقوطه و خسق بسین غیر منقوطه تیر در جای نشستن و تیر
بچیزی رسانیدن و نیزه زدن خرق حیران شدن از ترس و وزه مانده شدن و در کاری خود در ابر زمین
افکندن از ترس خرق درشتی نمودن با کسی من غیر المصدر خلق و خلق خود عادت خلق
بفتح لام کهنه و ساده خناق بضم خا زحمتی است که بگیرد حلق را و پیدا شود در حلق خوانیق خناقها و او
غانوات که بمعنی خناق است و جمع خناق هم آمده است بغیر قیاس خورنق نام کوشکیست که

آن انعان اکبر زموده است خازق بزاء منقوط وخاسق بسین غیر منقوط تیری که بنشان رسیده باشد و

سر ریزه خفاق بتشدید فا پهن پای خنفق بیابان فراخ و اسب نجایه جهت رفتار و شترمرغ جهت رفتار

خنفقیق سختی زمانه وزن جهت و دیر خانق گزیده و جنبنده و گفتار عالم و آنکه برجنباند در نعاس خوق

بد و قاف ماده خری که آواز کند از لاغری و همچنین فرج و غلاف ایر که آواز کند از غایت لاغری خلیق

کهنگ خلوق خوشبو دارد و نیست خوشبو خلایق طبیعتها و آفرید او ج خلیقه است خلق بکسر لام آفر

یننده و سازنده خناق بکسر خار ریسمانی که در حلق چیزی کنند و بآن حلق را گیرند خانق دره کوه که جای

تنگ باشد و کوچه تنگ خوق بفتح واد جرب یعنی گر خبق و خنق بکسر خا و تشدید قاف مرد دراز

و اسب دراز و جهت رفتار خذرنق بدال و راء غیر منقوط عنکبوت ج خرانق بچه خرگوش خرانق ج

خرباق نام یکی از صحابه حضرت رسول الله است ج خذق بذال منقوط دارد نیست خرق بسکون راء غیر

منقوط بیابان و سوراخ خروق ج خلیق سزاوار و مرد تمام خلقه و معتدل اعضا خلاق بتشدید لام

نیک آفریننده خلاق بتخفیف لام نصیب خناق آبکیر زمین که خوشیده باشد خنابق براء غیر منقو

با دشخت و پر دو زمین هموار و نت و نشیب ج خروق ج خرق بکسر راء غیر منقوط حیران خرق بضم خا

و سکون راء درشتی کردن **باب الخاء مع اللام** خذل بذال منقوط فرو گذاشتن یاری و بدبخت شدن

وجدا شدن و سست شدن خمول بی‌نام شدن خل استوار کردن جامه بخلال و خلال چوبیست که در میان

جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن و در و پیش شدن خبل ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و

بریدن دست و پای و فاسد شدن خلال باکسی دوستی کردن و این از باب مفاعلات خلل تباه شدن

کار خلول لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی خال بضم خا گنگ شدن خول نگهداشتن و نیک رعایت

کردن ختل فریفتن خجل شرمنده شدن و خاوه شدن و پژمرده از بکس شدن خبل بفتح با دیوانه شدن

و تباه شدن خبول دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو خبال تباه شدن و او غیر مصدر هم آمده است خضل

تر شدن خدل بفتح دال غیر منقوط پر گوشت شدن ساق و بازوی زن خزل بسکون زاء منقوط

لنگیدن خشل بسین غیر منقوط ناکس و زبون و ضعیف شدن خصل بصاد غیر منقوط غلبه کردن بگروکان

تیر اندازی خصال تیر انداختن باکسی بدعوی خطل بفتح طاء غیر منقوط غلط شدن و بی‌آرام شدن و دراز

شدن گوش و بیهوده گفتن خیل بند انداختن خزل بریدن **من غیر المصدر** ختل و ختال بتشدید سین غیر

منقوط ضعیفان و زبونان خصل آنچه بآن کنند خصل بضم خا و فتح صاد شاخهای درخت که در هم

خیال بند انداختن نیم

با و دیو الله الی المصدر

یا فیصد

باز و شتر خت و باشد و موی در هم پیچیده خضیل بکسر خا و منقوط چیز تازه و گیاه و تازه و نازک خنطول ج خنطیل

غیر منقوط ابر و از و شاخ خناطیل رمهای گاو ان و رمهای اشتران ج ج اوج خنطول است خلخال پای و رنجن

خلاخیل ج خلخل بمعنی خلخال است خل ج بن بالش و مغز چشم و ریشه هرچه باشد خایل نگهدار نده

و خدمتکاران و خیال کننده و متکبر خول بفتح و او خدمتکاران و اجب علیهم بخیلک و جلک و بمعنی دو

هم است قول تعالی الخیل والبغال والحمیر لترکبوها خیول ج ببان خل بکسر خا دوست و درویش شده و

محتاج خل بفتح خا خیر و سرکه و مرد ضعیف و جامه کهنه و رگیست در گردن که بر سر ببوسته است و راهی که در

میان ریگ باشد خیال بفتح خا بندار و شخص چوبیا که در میان باغ و غله زار راست کنند و جامه سیاه برآن

انداز ند تا و حوش برمند خبل بسکون با تباهی خبول ج خبل بفتح طلعتی و تباهی خبال فساد و ریم و خون تن

دوزخیان و نام اسپی است خال آنست نه که بر عضو باشد و برادر و ما در و کوه سیاه و نزد علم لشکر و نگهدارنده

و متعهد و نیکو ج جامه ایست و بزرگواری و متکبر خز عبیل بضم خا و فتح زاء منقوط سخنهای باطل و کارهای باطل

خذول فروگذارنده یاری و دوستی خلل رخنه و میانه چیزی و فساد خلل ج خلیل بضم خا و کسر خا طعامی که در

بن دندان مانده باشد خلال چوبی که در میان جامه نهند و بخت در هم کنند و میانه چیزی و دو بستان و خانه

حیلها و چوب دندان خلیل دوست و او منفرد و ج آمده است خردل دانه سپندان خرمل براء غیر منقو

زن احمق خیعل پیراهن بی‌آستین خلال بفتح خا نوعی از غوره خرما خصال و خصایل خو بها و خاملها

خامل فروافتاده و بدنام خنشلیل گذشته خنجل گران و زبون تحجل ترمساده زمین بر گیاه خطل بفتح طا سخن

زشت خطل بکسر طا جنبنده و مرده و مضطرب و بی‌آرام و مرد احمق و مرد دزد و بخشش خطل بضم خا و سکون

طا آدیجنه بخطل گوشتان و ج اخطل است خیطل گربه خشل بشین منقوط زبون و مقل خشک خشل

بفتح شین مقل خشک و بعضی گویند دانه مقل است و آن بکنوع میوه است خشل و خشل دست و رنجها

و سرهای پا و رنجها را هم گویند خنتال اشتری که کنکد و شتر چهار ساله را هم گویند خطلل **باب الخاء**

مع المیم مع ختم و ختوم چاه پاک کردن و وا رفتن خانه و متغیر شدن گوشت بخته و گندیده شدن آن

ختم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و با خر رسانیدن چیزی ختم بفتح تا و پی نقطه پهن شدن بینی خرم

بسکون راء غیر منقوط بریدن و کم کردن و از راه بگشتن خرم بفتح راء سوراخ کردن گوش خزم

بزاء منقوط و خطم بفتح طاء غیر منقوط مهار بر کردن و خزام و سوراخ و مرد را بدرا هم گویند خصم و خصام

و خصام بتخفیف و تشدید صاد دشمنی کردن خشم بفتح از بوی افتاده شدن بینی و متغیر شدن گوشت

و دهند کان نحو

و بیهوده نحو

بار ر الله و لو الص

خضم بضاد منقوط بجمیع دندانها خاییدن چیزی خذم بذال منقوط بریدن خذم بفتح ذال بشتاب رفتن و عطا
کردن خیم پای برداشتن و خیمه زدن و دوختن و بددل شدن من غیر المصدر خثعم نام شخصی است
خدام پای ورنجها خرم براء غیر منقوط بینی کوه خحدم سنگیست که در و سوراخها باشد خزم بفتح زاء منقوط
درختیست که از پوست رسن سازند خیشوم بینی و استخوان و بالای اندرون بینی خیاشیم جمع خشام بضم
مرد بزرگ بینی خشم بفتح شین علتی است که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوییدن نتوان خشرم
بشین منقوط بکسر انگبین و زنبور و خانهٔ زنبور و سنگ نرم که بآن عمارت سازند و نام شخصی خشام
بضم خاء آواز نای خصم بکسر خاء دشمنی سخت خصم بضم خاء و سکون صاد غیر منقوط جانب تابار خرد ای و گوشه تابار
و گوشه و جانب هر چیزی خضم بفتح ضاد منقوط و تشدید میم نام شخصی خضم بکسر خاء و فتح ضاد منقوط و تشدید
میم مرد بسیار بخشش و جماعت و کیزه و مهتر و شتر بزرگ خلید دوست و یار و خانهٔ آهو خمخم گیاهی است خیم
خیم بفتح یا جمع خیام خیمه دو خادم خدمتگاران خدم بفتح خاء و ذال و خدام جمع خذم بذال منقوط
بخشنده و اسب جهت رفتار خصم دشمن خصوم جمع خصیم دشمن و کینه کش خدلم بدال غیر منقوط
آنکه ساق او پرگوشت باشد خطم بسکون طاء غیر منقوط منقار مرغ و پیش بینی و پیش دهن چارپا
خطام مهار خاضر بتشدید میم گوشت گندیده خلجم دراز خضرم بکسر خاء و سکون ضاد منقوط دریای آب
و چیزی بزرگ و مرد بسیار بخشش خضرم بضاد منقوط بچه سوسمار خشارم بتاء بی نقطه فال بد گیرنده
خرطوم بینی و شراب و مهتر قوم خراطیم جمع خیام خیمها خیم طبیعت و خلق و نام کوهیست خیم
بکسر خاء و فتح یا خیمها و جمع خیمه است خاتیم بدل خاتام و خیتام و خاتم و خاتم انگشتری مهر و نگین
خواتیم جمع و خاتم آخرین چیز را هم گویند ختام بکسر خاء گلی که بآن چیز را مهر کنند و آخر چیز را هم گویند خیشم مسطر — خاتم النبیین ای آخر النبیین من القرآن
بینی و بین بینی **باب الخاء مع النون المهمله** ختن و ختان سر ذکر و نرم بریدن و ختن مثل خویش و دعوت کردن برای
عروسی و ختنه هم آمده است خزن بزای منقوط نگه داشتن مال و چیز آن و در خزانه نهادن و پنهان داشتن راز
خزن بفتح زا گندیده شدن گوشت خسران زیان کردن و زیان کار شدن خذلان بکسر خاء و سکون
ذال منقوط فرو گذاشتن یاری جدای شدن از چیزی خزن ناراستی و بیوفایی کردن خبن و خبان
بکنار خود چیزی بر داشتن و پنهان کردن برای روز سخت و پاره دامن جامه باز گردانیدن و دوختن تا
کوتاه شود خطران بفتح طاء غیر منقوط دم جنبانیدن شتر و دم بر ران زدن شتر و جنبیدن و خوابیدن و نیزه
زدن خنین به بینی گریستن و به بینی خندیدن خدیان بفتح دال غیر منقوط بشتاب رفتن چارپا

خلجان

خلجان بفتح لام بخاطر در آمدن و جستن عضو خفقان جستن دل و باد و سیراب بیابان
علم و مثل آن من غیر المصدر خزاین خزینها خشن بکسر شین درشت و علفیست که در آدمی
پیدا میشود ختن بفتح خاء و تاء داماد و پدر زن و برادر زن عروسی پسر خشیان بکسر شین و نون
ترسنده خطبان بضم خاء و سکون طاء غیر منقوط حنظل زردی که بر و خطهای سبز باشد خلبن
زن احمق خیزران درخت نی من الصحاح و درخت موز من اختیارات البدیعی خزان بتشدید
زاء منقوط خرگوش نر خرفان بضم خاء و سکون راء غیر منقوط بچهای گوسفندان و اوج خروف است
خیفان ملخ منقش که بر و خطهای سپید و زرد باشد خزمیان بکسر خاء و سکون زاء منقوط داروی
که آنرا جند بیدستر هم گویند و قند سقری و خایهٔ سگ آبی هم گویند خوان تیز درنده و خیانت کننده
و کم و کاست کننده خدین و خدن بدال غیر منقوط دوست خبعثن ثاء سه نقطه مکسوره ستبر
و سخت خشن درشتان واو جمع خشن است خنان علتیست که در پیدا شود و دردیست که در
حلق مرغ پیدا میشود خان کاروان سرا من الصحاح خوان بکسر خاء آنکه در وطعام نهند خون جمع او و در
اصل خوون بوده است بضم واو و خمان و خمان بتشدید میم مردم زبون و ناکس و بیزه ست
خنذیان و خنظیان بذال منقوط و ظاء منقوط مرد بدکاره و بدکردار و بد گفتار خنان بکسر خاء بیگاه
زنج و ذکر در وقت ختنه کردن خدان بدال غیر منقوط عنکبوتان واو جمع خدرنق است که کاف را
انداخته اند و جمع کرده اند خوران بفتح خاء سوراخ دبر و دبر چاروا اخلقان کهنها خصیان خایه کندها
داو جمع خصی است چنانکه صبیان جمع صبی است خلصان بضم خاء دوستان و دوست خضمان بضم خا
مرد تاریک بیان خافقان افق مشرق و مغرب هر دو در دستور یعنی هر دو جانب آمده است خضین
بضاد غیر منقوط تیر خرد خسران زیان خاسئین چشمهای خیره شده و دور کنندگان و دور شوندگان
خائبین بی بهره شدگان خالفون واپس ایستادها خالدین و خالدون جاودانگان
خامدون آرمیدگان و مردگان خراصون دروغ گویندگان خرصان حلقهای زرد
نقره و نیزهای و درختهای خرمایی برگ خائضین در روندگان در باطل بازی و شروع در کار کنندگان
خشناج اخشب است خراطین کرم سرخ که در زمین نمناک باشد خشتادان
استخوانی که در پس هر دو گوش باشد مفرد و در ختفا است بتشدید شین خزایان شرمناک خرمان
بضم خاء و سکون راء غیر منقوط دروغ خوق بضم خاء به معنی سخن گویندگان اوج اخرق است خرسان

ظ

خذران نسخه

بضم خا و کسر را الالان واوج آخرس ست باب الخاء مع الواو المصدر خنو بتشدید واو و در مردن
آتش خشو زبون شدن خرما خظو بظا منقوط در خلوت شدن و افسوس داشتن خفو اندک درخشیدن
برق خذو بذال منقوط ست شدن و فرو کذا اشته شدن خزو بزا منقوط سیاست کردن یعنی
جزای کار بدادن و قهر کردن من غیر المصدر خشو بشین منقوط خرمای زبون خنو بضم خا و
سکون را غیر منقوط سرگین خلو بکسر خا خالی باب الخاء مع الیاء المصدر خزی خوار شدن و خوار شدن
و در بلیه افتادن خشی بتا سه نقطه سرگین انداختن گاو خذی نرم شدن و فروتنی کردن خفی نهان
کردن شدن و آشکار شدن و این از لغات الاضداد است و اندک درخشیدن برق و بیرون کردن
موش را از سوراخ خلی گیاه درودن و ستور را گیاه دادن خنی و خوی فرو افتادن ستاره و
غیر آن و میل کردن ستاره بفرو رفتن و خالی شدن و چیزی نخوردن زن در وقت زاییدن و کهنه شدن
و از بیخ برکندن من غیر المصدر خلی و خالی تهی و خلی بفتح و بی را هم گویند و خالی که کشنده مرد بد زن را
هم گویند خوالی جمع خالیه است و کلمه شد خشی بکسر خا و سکون تا سه نقطه سرگین گاو خشتی بتشدید
و کسر شین منقوط خشک خندری بضم خا و سکون دال غیر منقوط و خنداری شب تاریک و از سیاه
و هر چه بغایت سیاه باشد غراشی بشین منقوط بفتحها داو خرشاه است خضاری بضاد منقوط ضم مرغی
که او را اخیل هم گویند خاصی یعنی خاص که کسی را اقلب کرده اند باخیری بکسر خا و تشدید یا گیاهی است
که بزبان کیل یا بجال گویند خرنتی و خراسی خراسانی خزنی بکسر زا منقوط و تشدید یا سواخوانی
جنیان که در تنهای آدمیان پنهان باشند و پرهای مرغ که شب تیز پرهای بزرگ باشند و شاخهای در
خرما که نزدیک بر شاخ درخت باشند و نهان شده و او جمع خافیه است خماسی لفظ بفتح خفاجی اسم
من البد بستور خفی پنهان خطمی گیاهیست خندریح بفتح خا و دال غیر منقوط علتیست که در آدمی پیدا شود
خنزی بکسر خا و سکون را غیر منقوط و کسر تا سه نقطه رخت و ما یحتاج خانه خوی زمین درشت ناهموار
خفی بتشدید یا خاینده باب کتاب الدال مع الالف المصدر دقا بسیار شیر خوردن شتر کره
چندانکه تخمه پیدا کند دوا بکسر دال بیداوا کردن داء و دوائی بیمار شدن و در معنی تهمت نهاده شدن
هم آمده است دیداء سخت دویدن شتر دهداء بکسر دال در گردانیدن دعاء دعا خواندن دفاء بفتح
دال و فا و همزه لام الفعل گرم شدن دفا باعتلال لام الفعل سخی شدن و فروتن شدن و در اشتاخ
شدن بزکوهی دمی خون آلوده شدن دجی بضم دال تاریک شدن دراء باز داشتن دکا شدن

چیزی

چیزی دعوی بسکون عین برنب و اخواندن کسی را دفقی بکسر دال و فتح فا و تشدید قاف بشتاب رفتن
درو ناگاه در آمدن بر سر چیزی و درخشیدن و زمین و ستاره و از جای خود دور کردن بنت شتر دها
زیرک شدن من غیر المصدر دواء دارو دو درمان دمانو نها داماء دریا و سوراخ موش دعوی
خواسته شده دجی تاریک و خانهای صیاد دن و یا یعنی دوم جمع وجیه است دنا بضم دال و تشدید با کدو
دبا بفتح دال و تخفیف با ملخ که پریدن نیامده باشد دلنظی شتر ستبر و سخت محکم دنو قا سرگین دنیا
این جهان و نیز دیگر و نزبون تر داء درد و بیماری و علت دخلاء بضم دال صاحبان سر و همدمان و
واوج دخیل است دکا بتشدید کاف زمین پشتهای فرو خفته و کوه پست و شتر ماده بد کوهان دفاء
بکسر دال بچه شتر و شیر شتر و آنچه از آن نفع توان گرفت که از شتر و گوسفند حاصل میشود و گرمی و چیزی
که گرم دارد و چیزی از قبیل جامه و پوستین و غیر آن دغاء گوسفند ماده و اسب ماده که سر او سیاه باشد و
دیگر اعضا سپید دعاء آنچه حق تعالی را بدان میخوانند در حاجت دفوی شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد
از بسیار خوردن شیر دلاء جمع دلو است دعصا یعنی بعین و صاد غیر منقوط زمین نرم کرم سیر دغا
بتشدید عین خواهنده دقعاء خاک دداء کجی و جمع چیزی درا جای دور دهناء نام موضعیست دیداء
و دادا آخر شب و آخر ماه ددا بازی دمی بضم دال بتان و او جمع دمیه است و آن بتی است که از
عاج و مثل آن باشد دفاء موضعیست در بادیه دوا بالف مقصور مرد احمق و بیماری و دوا تنهای کتابت
داثا بزرگ دعاء چشم سیاه و فراخ و پشته زمین و شب بیست و هشتم ماه درداء شتر ماده بر بچه
دندان و بنکرد باساتیخ ماده دفلی گیاهیست تلخ که آنرا خرزهره گویند درماء گیاهیست تلخ با شوره
خرکوش و زنبه که کعب پای او گوشت پوشیده باشد دهماء یک گروه از آدمیان و شتر ماده و سیاه و کوه
سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار دفواء درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز گردن و بزدراز شاخ دهداء
آدمیان باب الدال مع الباء دبیب نرم رفتن داب و دءوب پیوسته رفتن و کوشیدن
در کاری و در بیخ کشیدن و کوشیدن ذاب بسکون همزه عادت شاد بان دجوب بجیم ظرفی است
دب بضم دال خرس دواب بتشدید با روندگان بر زمین دئب بکسر همزه و داء و دب جد کننده
و رنج کشنده دیبوب سخن چین کما فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب و قلاب دبوب غار و شتری
که از غایت فربهی نتواند رفت دیب موی روی زن دب رفتگاه تنگ دوب بدی حال داب
کوشنده و پیوسته رونده دعاب فراخ کننده و او مشتق از عابه است دولاب چرخ آب

دعابة بازی کردن و مزاح کردن من غیر المصدر دعابة مطایبه

انجا می کشند و الب جمع دعبوب مرد ضعیف والب دراز ودراه وزمین دشت و دانا
مخصوص و مجموع موجه است دلب درخت چنار **باب الدال مع الثاء المعجمه** دراسة علم خواندن و
کتاب خواندن دعابة بضم دال مزاح کردن دعة بفتح آسودن و آرامیدن دیة خون بها دادن
دیانة دین داری کردن دبرة بیاء یکنقطه گریختن لشکر از کارزار دمنة کینه و رشدن د منه
پیران شدن دباعة و دباغة پوست را از موپاک کردن دولة غالب شدن ذیفتن بر
دیگر در حرب و گرد آوردن احد ذیفتن آن دیگر را دولة بضم دال بدبازی و مال را اصلی نمودن و تملکی
نمودن و گردانیدن مردم مال را در میان خود دهورة لقمه بزرگ کردن و جمع کردن چیزی را
نداختن آن را دقة باریک شدن دعوة خواندن بسوی طعام و بعران دعوة بکسر دال نسب
دروغ خواندن کسی را در قعة گریختن و شتابیدن دعثرة انداختن و ویران کردن دعکیة
دست همدیگر گرفتن در وقت طرب و بازی کردن و تدنة سخن گفتن چنانکه نشنوند و در نیابند دنا
ودنواة ناکس و زبون شدن و بد خبر شدن دلالة و دلالة راه نمودن دلاعة زبون از دهن
برون آوردن و او متعدی و لازم آمده است درية و دربة و دراية دانستن دهان شدن
دو نیفتن دخدخة رام کردن و خوار کردن و مانده کردن چیزرا دغدغة و دحدحة سخت
تاریک شدن شب و مرغ خانگی را خواندن دملقة و دملکة گرد و مدور کردن و هموار کردن
دغدغة تشویش خاطر دادن دعدعة یعنی جنبانیدن کیل تا بیشتر گرد و پر کردن ظرف از
چیزی و گوسفند و بز را خواندن و آهسته دویدن و کسی را که بیفتد دع دع گفتن یعنی برخیز برخیز گفتن
دقدقة آواز دادن سم ستور در وقت راه رفتن دادأة سخت دویدن شتر دلدلة
جنبانیدن چیزی آویخته در کلته نوعی رفتن دهدقة گردیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب
دیگ در وقت خندیدن و پاره پاره کردن و شکستن دهمقة نرم و خوب بودن طعام و شکستن و
پاره پاره شدن کردن دیاسة خرمن خرد کردن و روشن کردن شمشیر و مثل دعلجة آمد شد کردن
دحرجة در گردانیدن دمدمة مهتر هلاک کردن و بر زمین چسبانیدن و خشم گرفتن یعنی اول
بعنی اخیر قوله تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم دغدغة خاییدن دغفقة آب ریختن
دکدکة یکبار خرد و مرد کردن چیزی و کوفتن و زدن دیثة روان شدن شیر و دوختن شیر از پستان
در ریختن ابر باران او بسیار شدن شیر دعادة فسق و فجور کردن و عیب کسی کردن دفقة و دفقة

فا دانگیختن و دنغة یعنی بگوشه چشم بچیزی نگریستن هم آمده است دملغة هموار و گرد کردن دهامة
زشت شدن دیمومة همیشه بودن دوقعة خوار شدن و فقیر شدن دربجة فرومنی کردن و دهان
بردن و در کوه بشت هموار داشتن و پر زدن و افکندن دردبة بچیزی عادت کردن و دلیر شدن بجنگ
دردبة بچیزی عادت کردن و خو کردن و بچیزی فروتنی نمودن و خوار شدن دلجة و دلجة در اول
رفتن دهمجة بجت رفتن شتر چنانکه بار از دمکا شتم دفتن بیراه دعثرة در بودن دسیعة
به در کردن دغمرة پوشانیدن چیزی و آمیختن و آشفته کردن دهنمة و دهداهة از جای در
گردانیدن دهانة اندک شیر شدن شتر **من غیر المصدر** داعصة استخوان گرد که بر سر زانو
باشد دابة بر زمین رونده و چارپای سواری دابیة نزدیک دارة خط گردی که بر گرد ماه می باشد
که از آن هاله هم گویند و سرای داملة سختی زمانه داجیة تاریک داهیة دزدان و اوج دایصه است
دامیة عضو شکسته که خون بر آمده باشد اما روان نشده باشد دامغة شکسته یا بریده که از جرا
آن بر دماغ رسیده باشد دافتی بفتح فا و سنت ده لشکری که نرم رود سوی خصم داعیة خواهش داعیة
اللبن بقیه شیری که در پستان گذاشته شده باشد داجنة ابری که باران باشد و گوسفندی اهلی
نه وحشی دایرة صفحه گرد و گردیدن و گردش زمانه و به معنی اخیر است قوله تعالی علیهم دایرة السوء
داهیة ناخوش آینده و حادثه زمانه و کار سخت داحضة حجة باطل آل الذین ر هماد زن مار و کرشمه کننده
دامغة شکسته یا بریده که از وخون آید **ب** دبدبة آواز دبة بضم دال و تشدید بار راه و خرس ماده
دبیلة ورم بزرگ و سختی زمانه دبلة بضم دال و سکون بایک کنده جمع شده از شمع و بعران دبا رة
ودبرة قطعه مزرعه بپارسی کرد گویند و جماعتی نحل را هم گویند دباة ملخی که بر بریدن نیامده باشد **ث**
دیثة بکسر دال و تا آهوش من الجبل **ج** دجنة بضم دال و جیم تشدید نون ابر بسیار در روز ابرناک
دجنة و دجنة بضم جیم و فتح نون مخففه تاریکی و دجنة سیاهی رنگ شتر را هم گویند دجنة تاریکی
شب دجوجیة بتشدید یا اشتر ماده بغایت سیاه و دجیة خانه صیاد و جای مکس انگبین دجاجة
یک مرغ خانگی بیک کنده ریسمان و عیال و تا او برای وحدت است نه برای تانیث دجلة رود آبی که
در دو خانه بغداد دجالة بتشدید جیم گروه عظیم و همراهان بسیار **ح** دحونة بسکون حا مرد کوتاه بزرگ
شکم شیث زیب دهنده دحرجة سرگینی که کودکان کردن میکنند و میگردانند دحدحة کوتاه بالا
دحیة بکسر دال و سکون حا نام شخصی است دخیرة و دحوة نامهای دختر معاویة بن بکر بن هوازن

ن ر

اندخ دخنة که ورسن وریک تیره دخلة بطن باطن چیزی دُخلة بضم وفتح خا وتخفیف لام کوشتی
که در عضو جمع شده باشد ر درحایة مرد بسته کوتاه دربیئة بسکون یا و فتح همزه حیوانی که صیاد
در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که هدف تیر سازند دریّة بکسر را و فتح یا مشدده غیر
مهموز یعنی دریئة است درحیات درعهای که بان چیزها سنجند درجة مرتبه و درجه و منزل است
نردبان پایه بالا این و پایه نردبان درجات ج درجة بضم دال و فتح را پایه نردبان
که در وی شتر ماده کشند و بیرون آرند درکة درزخ پایه پسین و حلقه زه کمان که بر گوشه کمان افکنند
درکات ج درمکت نان سپید درحایة بحا غیر منقوطه مرد کوتاه وبزرگ شکم درابنة دربها
نان واین پارسی معرب است دراجة غیبت ذرارة دو که بروی چشم رسند درصحة
وادج درص است دراعة نوعی که بردوش اندازند درکلة بکسر دال و کاف نوعی از رقص دراعة
بتشدید را زن کوتاه درقة سپری که از پوست فقط باشد دریکة شکار ذرة بضم دال وتشدید
راه مرواری درّة بکسر دال دره که کسی میزنند وبسیار شیر خوردن کرک س دساسة مار است
که در شیب خاک پنهان میشود دستة چیزیست که کودکان با آن بازی میکنند دسیعة بخشش
وطبعت وخلق دسکرة مرد ناکس بد چیز ش دشت صحرا واین پارسی معرب است ع دعکة
ودعقة رمه شتر دعکسة نوعیست از بازی مجوس دعشوقة بضم دال و شین جانوریست
غ دعوة ودعیة خوی بد دعوات ودعیات دعة نام زنی که بغایت حمقا بوده است
ف دفة بکسر دال پهلو دفقة و دفعة یکبار و دفعه خون زخم اسب را هم گویند دفینة
آنچه در زیر خاک پاگل کرده شده باشد برای روز احتیاج ق دقرارة سخن چینی و سخنی زیاده و
دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که از آن تبان گویند دقة خاک نرم ک دکة بتشدید کاف دکان
دکلة گل نرم وردشن و قوم بزرگ و شریف که پادشاه را جواب گویند از کمال عزت و شرف خود
واو معرب دوج آمده است ل دلنظاة بظاء منقوطه شتر ماده سبز و محکم دلات بمعنی دلوات
م دمعة علتی است در چشم پیدا شود و چشم متصل اشک ریزد و قطره اشک را هم گویند دمة
بضم دال وتشدید میم راه و راه و سوراخ یربوع و چیزی که با وبازی کنند دمعة سوراخ یربوع دمنة
بکسر دال وتشدید میم سرگین شتر دمنة بکسر دال و سکون میم کینه وجایی که سرگین بسیار در آنجا
جمع شده باشد و یا خاک بسیار در آن گرده باشند و نشانه سرا وجایی که مردم گرده باشند ن دنابة

ودنبة

ودنبة ودناصة ودنیة مجموع بکسر دال وتشدید نون شخص کوتاه و بالا دنیة نزدیک
دناوة خویشی و دولة بخت دولة بضم دال و فتح واو یعنی زمانه دولة بسکون واو گرد
ذوکرفته ومال او را دستان بد بستان هم بستانند و گردانند دواة آنچه در سیاهی کنند دوایة
ودوایة توی شیر که بر سر شیر بسته میشود و تویی که بر سر آش می بندد دویرة نی که اندرون
او از علتی رسیده باشد دولة دوکة بدی و سختی دودة کرم دوحلة ودوخلة بتخفیف و تشدید
لام زنبیل نیشه درخت خرما دویّة بفتح واو و تشدید یا بیابان دوحة بحاء غیر منقوطه درخت بزرگ
دوقعة درویشی و خواری ه دهثمة بثاء سه نقطه زمین نرم دهمة بسکون ها سیاهی ی
دیباجة روی آدمی و روی هر چه باشد واول کتاب دیجة بفتح یا خوشهای خرما و ادیج جمع است
دیسمة موریچه دیمومة بیابان بی آب دیمة بکسر دال منقوطه وسکون یا جفته باران دایمی و بمعنی اول
قول نبی صلی الله علیه وآله وسلم خیر الاعمال ما کان دیمة وان قل دیة خون بها دیلت ج دیکة بکسر دال
و فتح یا نوعی از ... و ادیج ... است باب الدال مع الثاء المثلثة دعث بعین غیر منقوطه سستی
پیدا کردن دمث نرم شدن داث خوردن دلث کام خرد نهادن در رفتار من غیر المصدر دعث
بعین غیر منقوطه و دیث کینه و دعث اول چهار پا را هم گویند دمث و دمث بسکون میم
و کسر میم جای نرم و ریگ را دماثج دلاث شتر جست رفتار دلث بضم دال ولام
جمع دلهاث شیر درنده و مرد دلیر دلاهث بضم دال مرد دلیر دثّث ودثاث باران ضعیف
دیوث مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصدر دعج بفتح عین غیر منقوطه سخت سیاه
بودن چشم دلوج گرفتن دلو بسر چاه رفتن و آب برداشتن و بردن و در حوض کردن دموج
در رفتن چیزها در چیزها و محکم شدن در آن دبج برون چیزها بر چیزها در نورد و پیچیدن چیزها دروج
گذشتن و در رفتن و مردن دحراج در گردانیدن دجیج بجیم جیم نرم و آهسته رفتن دلج
در اول شب رفتن من غیر المصدر داج بتشدید جیم یار آن حاجیان و بردن ایشان مثل
تجار و مکاری و غیر هم کما جاء فی الحدیث هؤلاء الداج ولیسوا بالحاج و بمعنی تاریک هم آمده است
دُرج طومار که در آن اخلاط نوشته باشند دروج بفتح دال باد تیزرو باد سخت دمج
راه نرد باختن و بمعنی دوم در جامه است دبج بضم دال و با بسکون را ظرفی که زنان در وی چیزها دران
نهند و صندوقچه که در و دُرة و مرجان نهند و صره دارید و مثل آن دالج آنکه دلو را گیرد و بر سر چاه آب رود

داهج

وآب برکند و بر حوضها و تختها و غیر آن برد و فرو ریزد دولج خانهٔ جانور وحشی و زیر زمین دا
ب تاریک دُملج بضم دال نام و استوار دیبج بکسر دال و با مشدده دیگ زود دیباج
جامهٔ دیبا دبابیج جمع دبجوج بغایت تاریک دجاج مرغ خانگی و او را بر مذکر و مؤنث اطلاق کنند
حادیج کنندهای سرگین که کودکان میگردانند و او جمع دحرجه است دُراج مرغیست دَراج
بفتح دال و را نام موضعیست دَعلج نام اسب عامر بن طفیل دُملوج و دُملج بازوبند دهابج شتر نر
دراز کوهان دهنج جوهریست مانند زمرد باب الدال مع الحاء من المهمل دحّ بتشدید حا در زیر زمین
زیر خاک پنهان کردن دَلوح گرانبار بوده براه رفتن و گران شدن من غیر المصدر دُحداح
بدو حا کوتاه دروح بغایة بر دُوابح بضم دال نازش رونده دَوح درختان بزرگ و اوج دوحه است
دلوح و دالح ابر پر آب دُلح جمع دلوح است دُلّح بضم دال و تشدید لام جمع دالح است دُرلح نام
زینت داح نقشی که بر لوح میکشند و برای بازی کردن کودکان و گیاه و بوستان او و دار بمعنی گفته اند
الدنیا داحة باب الدال مع الخاء من المهمل دوخ خوار شدن و خوار کردن و فرو تسلط شدن و دو
تکبیستن و در شهر ناگردیدن دَلخ خوار شدن و سرنگون شدن من غیر المصدر دُخ بضم دال
و دو دَمخ نام کوهیست دماخ کوهها اند در نجد دیخ بکسر دال و سکون یا خوشهٔ خرما باب الدال
مع الدال من المهمل دَوَد بفتح دال و واو کرم افتاده شدن و سپس در غلا افتادن من غیر المصدر
دُود بضم دال اوّل کرم و او بمعنی جمع هم آمده است که واحد او دوده است دَعد نام زنیست دُعود
جمع زنان که مستی اند بعد عد دَدّ بازی و نام جاهلیت و بمعنی اوّل است قول رسول صلعم ما انا من دد و لا الدد منی جاهیت
منّی باب الدال مع الذال المعجم دَبَر بفتح با ریش شدن پشت اسب دبور رفتن و پشت
برگردن آدمی حجره و روا کردن شب و روز از پی هم آمدن شب و روز ازین ناگذاشتن و پیروی کردن
و نقل سخن کردن بعد از موت کسی و با باد دبور گردیدن دبار و دمار هلاک شدن دَثور و ثا
بسه نقطه ناپدید شدن نشان دَهر زود آمدن دُهور بدستوری برای کسی رفتن دُود کرد
گشتن دَدَ شیر باران فرو گذاشتن و بسیار شیر شدن شتر و گوسفند و فرود آمدن شیر و آب سیل
آن دُعوق ممتلی شدن و فرود آمدن شیر و باران دَخر و دُخور بخاء غیر منقوطه دور کردن و دور
دُخور بخاء منقوطه خوار شدن دعر بعین منقوطه بودن و افشردن حلق برای علاجه بر داشتن
و دفع کردن و در رفتن لبر قوی دَعَر بفتح عین غیر منقوطه ناچیز شدن و فاسد شدن و پرده و کردن همه

وغیران

و غیر آن و فاسق شدن و عیب گوی شدن من غیر المصدر دُرّ بضم دال مروارید بزرگ
دُرَر بضم دال و فتح را مرواریدها و اوج دُرّة است دَرّ بفتح دال شیر خورد و نیز و عمل و از آنجا
گویند لله دره یعنی علته و آنچه قول عرب است که لا دره دره و یعنی لا کثر خیره دُردُور جاهای بر امدن
دندان کودک دُرّاد جمع دردار درخت لیس دار بعربی شجرة البقیو هم گویند دردور گرداب
کردون خوف غرق شدن باشد دَرَیر اسب شتاب رفتار و جیست دَرّار بتشدید را و در دو کشتر
مادهٔ بسیار شیر دُرّار بضم دال و تشدید را جمع در است دَرِف بکسر دال و فتح را اوّل و زود
ریختنها و اوج درّة است دَرَدَر بفتح دال و را اوّل را دراست و دو زید نگاه باد دُعر و دُعیر چوب
زمین بون و دود و کسنده و دَعفر کنده و سختی زمانه دقادیر دروغها و باطلها و سخنها او جمع دقرارة
است دار سرا دیار و دور جمع او و بمعنی قبیله هم آمده است و به بمعنی او دو دار است کنود
الاخبر کم بخیر دور الانصار ای بخیر قبائلهم و آنچه در قرآن آمده است دار السلام یعنی سرای خدای تعالی که
بهشت است دغمار نیهان دغثور تا به سه نقطه خوض ویران دعاثر جمع دوسر بسین غیر
منقوط شتر زبسر و لشکر نعمان بن منذر دوّار بتشدید واو گردنده دُوار بضم دال و تخفیف واو
سر گیرو نام بتیست دیر صومعهٔ نصاری و رهبان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار آنچه دهادیر
زمانه سخت دیار و دیور یکی و زدو پیش و هیچکس کما قال الله تعالی رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا دثور تا به سه نقطه مرد نام فرو افتاده و مرد پر خواب دیجور تاریکی و تاریک دُبُر و کون نحو
دُبْر پس و آخر و پشت و ما بعد آدمی دابر آخر و تابع و باقی از نسل و فته و پشت بر کرده و بخش و نصیب
آخرین دیری که از هدف گذشته باشد دُبَیر بضم دال و فتح با قبیله ایست دُبیر رشته که در جین
تابیدن دست بطرف بالا برده شود و آنکه بطرف سینه آورده شود و او لنگی قبیله ایست دَبَر بفتح
دال و با ریشی که بر پشت چارپا شود دبادیس ازدفت چیزی و قطعهای مزرعها و بمعنی اجزه بارها
دَبر بسکون با مکسان انگبین و زنبوران مر او را واحد نیست هچو لفظ قوم دبور جمع دِبر بکسر
دال و سکون با مال بسیار دَبور بفتح دال بادی که از جانب مغرب آید دُبار بضم دال روز چهار شنبه
داهر همیشه دهر زمانه و همیشه و زمانی که نهایت بخلافشده باشد و عادت همه دهور جمع
اما قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله معنی این حدیث چنین است که
عادت بعضی از اعراب و هر تیه چنین الفت بودی که چون حادثه به ایشان رسیدی گفتندی منزل این

حادثه و دهر است یعنی زمانه است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
که منزل حادثه را که شما از دهر میگویید دشنام دهید که آن منزل حادثه خداست نه دهر دخند ادیم جامه
سفید خوب که از اصحاب تخت برتخت میدارد و او را اصل تخت دار است دارپارسی معرب است
داخر بخاء منقوط خار دد دائر کردگردندگان و سختیها و گردشهای زمانه و سختیها که دوا دوج دایره است مرد
دائره در قرآن آمده است قوله تعالی یتربص بکم الدوائر مراد بآن ادوائر دو دیر سوراست یعنی گردگردندگان
بدی و سختیهای بدی مثل هلاکت و هزیمت و نکبت و نحت و امثال آن دثر بثاء به نقطه مال بسیار
داثر ناپیدا شده دثار جز نی و جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند دثث از دقاعده دسار بسین غیر
منقوط میخ و ریسمان که تختهای کشتی بآن بندند دستور جمع دساتیر دستور کتاب که در و ما یحتاج چیزها نوشته
باشند باب الدال مع الزاء مع المهمل دعز بعین غیر منقوطه دفع کردن و جماع کردن من
غیر المهمل دلز و دلاز بضم دال محکم و قوی دلاز بفتح دال جمع دزمن در جامه واین معرب
درزن جمع دهلیز بکسر دال و لام در و داره و اندرون که براده دهالیز جمع باب الدال مع
السین المهمل درس ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن زن و کهنه شدن جامه
و سوار شدن دروس کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن دراس گندم و غله خرد کردن
دموس تاریک شدن شب و سخت شدن تاریکی دمس پنهان کردن دوس و دیاس
خرمن کوفتن و پاک کردن چیزی را و روشن و صاف کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دمس در شب نیک
پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دسیس پنهان کردن مکر دعس بعین غیر منقوط اگندن
و نیزه زدن و کنایه از جماع کردن هم می باشد دلس چرکن شدن دخس جب دا انگشتن و هم
دو دست بر پشت گوسفند مالیدن جهة پوست کندن دهس نرم شدن ریگ و زمین دیسه
و سرخ شدن دکس بر هم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دلس تاریک شدن دنس بسیار شدن
من غیر المعطل دولس بکسر … ده و عدد بسیار دکاس مقدمه خواب دارس زن
حایض و ناپدید شده داکس آنکه بآن فال بد گیرند دخاس بتشدید خاء منقوط جانوریست که در
خاک پنهان شود دحاحیس جمع داخس بخاء بلا منقوط جانوریست که در دریا افتاده دار ماند از
غرق شدن و آنرا دلفین هم گویند بعضی که آن نکته ماهیست درواس ستبر و بزرگ کردن ددا دلفین نحو
ولیس … دغس بسکون عین غیر منقوط … دفنش … دفناس

دلمیس نحو
مرد احمق درنس و درفاس شتر بزرگ ستبر و مرد بزرگ پیر دلهمس شیر درنده
دمقس نحو حیوان دلیر شب رو دمقس کج ابریشم و ابریشم سپید من الدیباج دردبیس مرد پیر و
زن پیر و حادثه زمانه و نام مهر دز دردیس زن پیر دلغس شتر ماده ستبر دوس نام قبیله ایست از یمن
دریس بفتح دال و دریس بکسر دال جامه کهنه پاره شده باشد درس راه پنهان و دب
اندک که در عضو شتر باقی مانده باشد دردافس بضم دال اول بتخفیف را و کسر قاف و
تخفیف سین کارهای بزرگ دفس و دهاس بفتح دال زمین پر ریگ نرم دلس
بفتح دال لام گیاهیست که در آخر تابستان برگ آورد و نادیکی را هم گویند دمقس بضم دال و تخفیف
میم کارهای بزرگ دیماس بکسر دال نام زندان حجاج بن یوسف علیه ما یستحق و زیر زمین دماميس
بفتح دال جمع دیماس بمعنی اول دیماس است و جمع او دیامیس همچو شیطان و شیاطین دلس
بفتح دال و کسر حوادث زمانه و محنتها باب الدال مع الشین المعجم دهش بفتح دال ها سرگشته شدن دهش
بفتح دال و سکون ها سرگشته شدن در کاری دلش بفتح دال و سکون با خوردن ملخ گیاه را و آنرا
گویند ارض مدبوش دوش بفتح دال و سکون واو خراب شدن چشم از درد بسیار دغش
بفتح و سکون غین منقوط بسختی در آمدن باب الدال مع الصاد المهمل دلص نرم و درخشان شدن
زره دلبص بفتح بالیدن چیزی رفتن و گریختن دحص بفتح دال و بفتح عین منقوط بر لباده شدن
و شکم پر شدن از گیاه دحض بفتح دال و سکون حاء غیر منقوط جنبیدن مقتول بدست و پای خود غیر المعجم
دلیص بفتح دال و دلاص زره نرم و درخشیدن دعص بکسر دال و سکون عین غیر منقوط ریگ
تپه گرد که یکی کرده باشد دملص و دمالص و دلمص و دلامص بضم دال ها درخشنده دعموص
بضم دال و سکون عین غیر منقوط جانوریست که در آب غوطه میخورد و دعامیص بفتح دال و کسر میم و
دعامیص جمع دعیمص بضم دال و فتح عین غیر منقوط و کسر میم نام شخصی که دعا بلد دانا و زیرک است
و هر زیرک و دانا که تشبیه میکنند … عرب … دعیمص هذا الامر ای اعلم به دوص بفتح دال
و سکون واو خود آهنین دمص بکسر دال و سکون میم … دلص بکسر با و زده خرلص
بکسر دال و سکون خار … دخارلص بفتح دال و کسر اج درس بکسر دال و سکون … باب
الدال مع الضاد المعجم دحض بفتح دال و سکون حا لغزیدن … و میل کردن آفتاب از میان
آسمان دحوض باطل شدن حجت من غیر المعجم دحض و دحص لغزیدنگاه دخرض نوع

دال و بسکون جیم خادم [illegible] را ام موضعیست دنام آنجا باب الدال مع الظاء المعجمة دُلظ
زدن و دفع کردن دِاظ بفتح دال و بسکون همزه پر کردن ظرف و گلوی کسی گرفتن باب الدال
مع العین المهملة دَعّ بتشدید عین غیر منقوط بزور و بخواری راندن دِعفاع بکسر دال و سکون عین
غیر منقوط نرمی و آهستگی و دویدن دَسع بفتح دال و بسکون سین غیر منقوط نشخوار بجا آوردن حیوان
و بهم دور کردن و بخشش کردن دِفاع بکسر دال باز داشتن دفع بفتح دال و بسکون فا چیزی را
کسی دادن و باز داشتن و باز دادن چیزی و باز گشتن دَلع بفتح دال که فا [illegible] و کلاغ پیدا کردن
دَلع بفتح و بسکون لام زبان از دهان کردن و بیرون آمدن زبان از دهان و او بلازم و متعدی آمده است
دَلع بفتح دال و نون خوار شدن دَقع بفتح دال و قاف بخاک پنهان شدن از برهنگی و ناشکر بودن
او درویش و خوار شدن دَمع بفتح دال و میم آب ریختن چشم گشتن من غیر المصدر دَمع
چشم دُموع بضم دال جمع دمع بفتح دال و بسکون عین غیر منقوط مخففه بکنار و این فعل [illegible] است
دُکاع بضم دال علتیست که در سینه اسب و شتر پیدا میشود و بعضی گفته اند که سرفه است که از اسب
و شتر پیدا میشود دِرع بکسر دال و بسکون را زره و پیراهن زنان دُروع بضم دال جمع درع
دلع بفتح دال جیم [illegible] دارع زره پوشیده و صاحب زره دَسیع طرف گردن اسب
نزدیک سینه است دیقوع ریگ بیسنگی سخت دُماع آب چشم که بواسطه علتی ریزد و آب زرد که
بهاران از درخت ریزد دُمّع [illegible] آفتاب شتر [illegible] گرسنه [illegible]
که بکار نیاید [illegible] دلاغ ذلاغ [illegible] باب الدال مع الغین المعجمة دبغ
و دباغ پوست را کفکار دن دمغ شکستن استخوان [illegible] مغز سر رسید و نیست کردن و باطل
کردن من غیر المصدر دابوغ [illegible] دبّاغ بتشدید با آنکه پوست را آگرده کند دبغ و دِباغ
بکسر دال آنچه پوست را بدان دباغت کنند دِماغ مغز سر الدماغ جای مغز سر
دُمَرغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق باب الدال مع الفاء المعجمة دوف چیزی باطل
حل کردن و خیسانیدن و سائیدن دلیف و دلف بشی گرفتن و گامهای خرد نهادن و دور از
آهسته رفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دَنف بفتح نون نزدیک بمردن
شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیمار شدن دعف بغین غیر منقوط [illegible]
بستاندن من غیر المصدر دفوف مرغی که بر سر زمین پرد دالف تیری که بنشانه رسید و از آن

باز جهد و برود که با باد گران براه [illegible] دُلف بضم دال و تشدید لام جمع دُلَف سازی
که مینوازند و آن معروف دَف بفتح دال پهلو را هم گویند دنف بیماری دیاف موضعی است
در جزیره باب الدال مع القاف المعجمة دیق چسبیدن دق و دوق احمق شدن دعق
بعین غیر منقوط بسیار پامال کردن راه و دست بر زمین کوفتن شتر و تنگ نا کردن جاره و اجای
در مانیدن و بر انگیختن دُموق در رفتن در جایی به حقیقت و در رفتن صیاد در خانه شکار گردان
دمق دندان شکستن دهق بسکون ها شکستن و پاره کردن و بخشیدن و سخت [illegible]
دن دلق بسکون نون ریزانیدن آب و جان بر داشتن دفق بفتح فا از دهن بیرون آمدن
شدن دندان شتر دق کوفتن دحق بدور داشتن و زائیدن و بیند اختن رحم آب منی را و
قبول نکردن او آنرا دحاق بیرون آمدن زهدان ماده بعد از زائیدن چنانکه نجات نیابد و بمیرد من
غیر المصدر دانق و دانَق و داناق دانگ و آن شش یک درهم باشد و دانق بکسر نون
لاغر افتاده را هم گویند دبق بکسر دال چیزی چسبنده دابق نام شهریست دُحوق شتر ماده
که زهدان او بیرون آمده باشد بعد از زائیدن دَیسق سپیدی سراب بیابان و روشنی آن و
درخشنده و حوض پر آب دُعفق سال فراخ و زندگانی فراخ دِفاق شتر ماده چست رفتار دُفاق
بضم دال سیلی که پر کند رود و خانه را آب دفق بتشدید قاف شتر چست نیز رفتار دُفق خالهای گرم
وا [illegible] جمع دفقه است دالق و دلوق شمشیری که آسان از نیام بیرون آید و دلوق شتر ماده که
دندانهای او [illegible] باشد از غایت پیری دمق باد و برف که همراه باشند دمشق شتر ماده شتاب رفتار
و جست دِمشق بکسر دال و فتح میم شهریست و نام جیست دمق بفتح نام شکنجه دانق بزند و گویند
شده و دقاق و دِق باریک دقیق آرد باریک و کم خیر در دق طفلان و میوهات خرد و نام بیمار
ایست دراق جمع دحیق و در دلق دله و آن جانوریست که از پوست او پوستین کنند دهاق
دواهیق پر کرده و بیابانی باب الدال مع الکاف المعجمة دعک نیک مالیدن و لجام کردن
دلک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دلک خرد
در کردن و کوفتن و زدن و بخاک انباشتن چاک دراک پیاپی کردن دهک سائیدن
دوک هموار شدن درک و درک دریافتن و در رسیدن و پیروی کردن دملک سخت
شتاب دویدن خرگوش و غیر آن دلک خرد سائیدن و بهم آمیخته شدن مردم من غیر المصدر

برای نحو

دیر آن راست شدن دندان بکم

نشتاب روده نجو

دکدالک زمین ریگستان که ریگ پشتها در او باشد دکادک و دکادیک ج
دعولک آسیا که گرد غله را او خرد کند دمالک رشته که بناد نجار عیار بناد و چوب که بدو راست
آرند دملک سخت و قوی و آسیا که غله را خرد کند دوامک سخنهای زنانه در مکیان
سپید آرد سپید دلوک آنچه بآن اندام بمالند مثل خطمی و روغن و دارو و خوشبو و جز آن
دعلک ضعیف دعلک بفتح دال دکبر زمین لجاج کننده دلیک خاکی که باد
برداشته باشد و برد و طعامی که از روغن تازه و خرما تازه باشد و با نان و روغن بهم آمیخته
که ازان عجم حیکالرست گویند دلعک شتر ماده سبتر دونک اسم فعلست یعنی بگیر دملوک
گرد و سنگ دیک خروس دیوک جمع دلیک سال تمام درک بسکون را عقوبت
دریافتن و با نجمعنی اسم مصدر است درک بفتح اسفل ترین دوزخ و ریسمانی پاره ایست که
بر دلو بندند و عقوبت پاره زمین دراک اسم فعلست یعنی دریاب دراک تیک دریابنده
درکوک بکسوها باطنب رشته دار مانند قطیفه درانیک جمع دلک خرد و مرده شده و هموار
شده دکوک جمع دک کوه پشته ایست نرم و اسبان پهن پشت و شتران مایه بکوهان دهو
ساینده و خرد کننده دملک جمع **باب الدال مع اللام من المضم** دخول در رفتن دخل در
آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر کردن دخل بفتح خالم کردن و خیانت و عیب کردن دالل
زیغیدن و آهسته براه رفتن و بنشاط براه رفتن دجل تلبیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و
یک ابرو شدن و پوشیدن دغل تباه شدن دول کهنه شدن جامه و آمد شد کردن ایام دمل
سرگین در زمین زدن دل و دلال کرشمه نمودن و بسکون و وقار نمودن و نازیدن دخل در کنده زمین
در رفتن و کنارهای جامه را افکندن و ذبل جمع کردن و فرو آمدن کاریک بکسی و یک واکردن چیزی
ذبل بفتح باز بشدن **من غیر المصدر** دمال سرگین و خرمای پوسیده دجل ... آمده
آمده شکم دخل بسکون حاکنده زمین کاو که در تنگ جاه یا در تنگ خانه باشد دخول و دخال
ج دخول جایی که آب گرد و کنار او کنده باشد دمرچا بلوس و ذبنده و خبث دخل ریعت
خرد و گیاهی که به بیخ درخت در رفته باشد دخاخیل جمع دخال جمع دخول ج و نام موضعیست درقل
یکنوع جامه است دواعل سخنهای زنانه دلیل و دال و دلایل رهنماد دلایل نشانها و حجتها و
رهنمایان داخل درون دخیل و دخلل دوست و صاحب و معتمد دخل در آمده و تباه شدن و تباه کاری

دمکر و خیانت و عیب در حسب کسی او از طایفه و اخوانند و او از ایشان نیست نباشد و پر مرغ که در
جابجای پر او از زیرین و پر کوتاه ترین او باشد داحول چوبها که صیاد بر زمین نشاند جهة گرفتن دجال
تلبیس کننده و فرا پوشنده حق و دروغ گو و آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و کرده بزرگ
که بمعنی جاره آمده است دمل سرگین دمل کره آماسیده که بر عضو بر می آید دمامیل جمع دول
گیاهیست که سال بر و گذشته باشد دقل خرمای زبون و درخت خرمای بد بار و نیز کشتی دلدل
نوعیست مانند خارپشت و نام اسب امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو اولول سختی زمانه د ویل
نر خرد و بچه خوک دبول جوهای خورد دبیل سختی زمانه دئیل بکسر همزه جانوریست و نام قبیله ایست
از کنانه ذالیل ج دعبل شتر ماده و بر و نام شاعریست دغفل عیش فراخ و بچه پیل و نام مخلیت
دوقل یک نام جامه ایست دئیل قبیله ایست از عبد القیس دهل یعنی از شب و دروا
زه دغل تباه شده **باب الذال مع المیم من المضم** دوام و دوم همیشه بودن و ساکن بودن
دجم غمگین شدن دخم بقوت جماع کردن و سخت دفع کردن دعم ستون نهادن دهم
ناگاه آمدن دقم و ندان شکستن دسم چرب شدن و اندک شدن باران و ناپدید شدن اثر
و نشانه دمر رنگ کردن جامه و طلا کردن چیزی براد و واگرا انبار کردن دعم و برنگ شدن
دذم کام زدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دذم بفتح را پوشانیدن گوشت کعب پارا
و فرو ریزیدن دامر بلند ساختن دیوار **من غیر المصدر** دلهم و دخشم نام مخلیت
دعم کردکان و اسپان و ونده و اوج ادعم است دمیم زشت روی و طلی کرده شده برنگی
یا بوار دبی دیامیم بیابان با آب دذم رفعهای پرگوشت و کعبها که در گوشت پوشیده باشد
دوم نام مخلیت که او رو بکشته شد و قاتل او را قصاص کرده نشد دسم جامهای چرکین دسام م
آنچه بآن جراحت را بندند و سر شیشه و کوزه را بندند و آنچه در گوش و سر کوزه و سر شیشه افکنده کنند که
کدم خون و او در اصل دمی بوده است و دم الاخوین سیاوشان باشد دمر بتشدید میم
سوراخ موش و دشتی دمامر داروئی که بآن چیز را طلا کنند دیدم شتر ماده پر دمد
رابها و دشتها و اوج دمه است دمر نکنوبها بازیرا هم گویند دمم سرگینهای شتران و اوج دمه
است دماد مر زمین پشتهای نرم دوامر سوراخهای یربوع و اوج دامات دذام بضم دال
و تخفیف میم و وا یعنی سرکجه دایم همیشه و آرامیده دوم همیشه و درختیست که او را مقل گویند

دُوَدِ مرا بیت مانند خون که از درخت موز بیرون آید هیم بختی زمانه و نام شترماده عمر بن الربان
الذهلی ست که او را و برادران او را کشتند و بر همان شترماده سرایشان را بار کردند و از ان باز مثل میگویند هوا
نقد من جمل الادهیم واشام من الدهیم دَهشم مرد خوش خلق دَهلم مرد نجابه برکند اذا المجل القلوة اماد چاخ
دهکم منقولست بکاف دعم باد انهای برمد و برق دِسْم چرب دُسیم کیابیست که او را لیسان
الثور گویند و بچه موش و بچه گرگ که از سگ حاصل شده باشد دَهْم عدد بسیار دِقعم خاک
دِلقم شترماده که دندان او از پیری ریخته باشد دَرهم و دِرهم آنچ و در هم مقدار شش
دانک سنگ را که بآن بسنجند هم گویند دیلم بکان دو شمنان جمع شده نگاه و مورچگان و دراج نر
و مردم از سیاه و طایفه ای از آدمیان و سختی زمانه و کار بزرگ و سخت دَجم تاریکیها و او جمع دجمه است
باب الدال مع النون مع الفتحة دَخَنْ زرد و بزرگ شکم شدن و خبیث و فرمینده شدن دُکَن
بر سر هم چیدن دَکَن سیاه رنگ شدن دُکن نگون و کوتاه و دست بودن چاروا دُون ضعیف
ضعیف شدن و زبون شدن دجان نرم و آهسته رفتن دجون و دجن ابر نماک شدن
و ایستادن دوران گردیدن دیمان میل کردن و برگردیدن دُخَن دود کردن و بوبا
دود کردن و تیره رنگ شدن دَهن زدن و بروغن چرب کردن و بر آب خسانیدن چیز را و اندک
نمناک کردن باران زمین را دَفن در زیر خاک کردن دَین وام دادن و وام بستادن و وا
دادن دَون پرکین شدن دِمن سرگین بر زمین زدن دَمن لازم شدن و دایم شدن

دنی بشتاب رفتن مرغ دلان بنشاط رفتن و فریفتن مع غیر المصدر دخان دود دخن دود رنگ و تیره و سیاه
دودان نام شخصیست دجران سخت نشاط کننده چرا دیا جان هر دو رودی دخسا آدمی فربه دمن
سان جامه کهنه دهجان مرد سخت جماع کننده دن خم دون بیرون عیز و زبون و بخیل و نشیب و نزدیکتر
چنانکه گویند هذا دون ذلک ای اقرب منه دَین دیون جمع دیان جزا دهنده دین عادت و سان و شمار و جزا
دهنده راه و روش پادشاهی و خاصیت حال و کار دان نزدیک کما قال الله تعالی و جنا الجنتین دان و دفتین
هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف جلد کتاب هر دو زمین کوهستان دهقان مرد سیاه رنگ و دعوان شتری که گرسنه
پیدا کرده شده از بر خوردن شیر دلقیس دجن باشد که در باب الدال مع الباء مذکور شد و دهین سختی زمانه دا جر دان
خوار شده کاه دجس تاریکیها و سیاه و ابرهای زنگار شتر واوج دخن دخنه است دخن مرد خلیف چاپلوس د شنیده و مرد

کوتاه

کوتاه و فربه و بزرگ شکم دفان جاه اباسته دفنج دفون شترماده که دایم میان شتران باشد دانیس
که در قرآن آمده است یعنی دو چیز چوب و سبز و رونده کان شب و روز را هم گویند دفن کاد در پس کا گویند دفین در زیر خاک کرده
و چاه انباشته و دردی که پنهان باشد دفاین در زیر خاک کرده و او جمع دفینه است دموت کبشیدیم موضعی دیوان
کیاه کهنه سیاه شده دیوان کتاب حساب و کتاب شود دواوین جمع دواو دارن نام شهر و سیمن الکشاف دهقان
کد خدای ده دهقان و دهدان شتران سیاه دکان دکان بقال و بزاز دکاکین جمع و این پارسی معربست
دهدان بتشدید نون بطل در دل چرکن در دچرکین درین کیاه و کیاه خشک فروریزه دادین نام موضعیست
در تجمع البحرین دهن روغن و نام قبیله ایست و باران ضعیف دهان پوست سرخ و روغنها و باران ضعیف
و دردی روغن زیتون دهین شتر کم شیر دهین چرب دمن شتر و سرگین شتر و غیر آن که جمع شده باشد
و فار و خاشاک که رو آمده دمان عفونتی که بدرخت خرما رسید دمنه نغیغ بیم سرگین نارها و جاهایی که خاک سرگین
در ان ریزند و نشانهای سرا که مردمان کرده بوده باشند و او جمع دمنه است دبران منزلیست از منازل قمر دجوج
باران بسیار چنانکه گویند هذا یوم دجن یعنی روز ابرناک داجن گوسپندی و مرغی که با خانه الفت داشته
باشد یعنی اهلی نه وحشی دواجن جمع و نبه است دیدن و دیدان عادت و شان باب الدال
مع الواو مع المصدر دسوا اندک شدن و پنهان شدن و کم نام شدن دجو تاریک شدن شب و قوی
شدن و همه را پوشانیدن دلو با دلو گرفتن آب از چاه آب کشیدن بدلو و نرم راندن و شفاعت و تیسیر و یاری
کردن و مداراکردن دلو نزدیک شدن دخو گستردن و دو کردن و انداختن مع غیر المصدر دو بیابان و نام
موضعیست دلو کونای که بدان آب از چاه برکشند و نام برجیست از بروج آسمان و سختی زمانه و نشانه که در پیش نشده
دو قوبخشم که صحرای باب الدال مع الهاء مع المصدر دره بازده شتن و بد و زشت شدن دهه حیران شدن
در سیمل شدن دله بسکون لام باطل دهرنه شدن منوخ دلوه دور شدن شتران بچه خود را دادن دها
مع غیر المصدر دهداه شتران خرد دهیده تصغیر اوست دهادج باب الدال مع الیاء مع المصدر و رفتن
دو ایستن و نهان شدن دوی بتخفیف واو و تشدید یا آواز کردن گوش و آواز کردن مگس و مرغ دو
غیر مصدر دق فریفتن و دانستن و نهان شدن دوی بتخفیف واو و تشدید یا هم آمده است دای فریفتن
دهی زیرک و سختی رسیدن مع غیر المصدر دهری بضم دال پیر سال دار دهری ملحد دوی بتشدید واو
و یا بیابان و شخصی یا بانی دوی بتخفیف واو و تشدید یا آواز مگس و آواز باد و مثل ان دوی بضم دال ده اتحاد دوی
دوی اسب و دوی جمع دوا تادی الی موضع شتر کسی که بالان نهاد نگاه باشد دای جمع دادی شتر بزرگ

دین فرمان بردار گشتن و
مالک و پادشاه شدن و کسی را
بر کار مکروه داشتن و مقهور
کردن و خوار کردانیدن صح

رشب آخر ماه دعوی یکی دفرد داعی خواننده دلی جمع دلو اپ دلیل راهنما دوسری ودوسراتی شتر
نر بزرگ دنبی مرغی غیب بزبان کیل سی گویند دانی نزدیک دنی ناکس ونزدیک وبعضی اول از ماه
دست هم وند بعنی دوم از دلو است دعلط شتر زرنگ که منسوب است بلوص بعضی از جزیره که ستی تست
بلباف دجوجی سخت سیاه تاریک داهی زیرک دواعی خواستها در دشمنهای زمانه دعی پسر خوانده
ولد الزنا ضعی خونها داوج دم است دواری منانه دری ستاره است لیلیت کرده شده وبدر ودرخشی
وصفا ودرخشنده که دری درخشنده وستاره بزرگ دراری جمع دفی ودنعی بوزن عجمی باران بهار
دتابستان وبچه شتر که درهمین دو موسیم زاییده باشد دفنی یکنوع جامه است مخطط دوا علت
که آدمی را پیدا شود دادرجنی دا دحنی و آنرا داروی است معروف این طبقه دوری [illegible] کوتاه
بالا داری خداوند مال دغت که یکی شتر بنده وسوکنند عطار اهم گویند و از نجاست قول رسول عم واکرم وسلم مثل
الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یجدک من عطره علقک من ریحه ددری یکی نام رویست ابو عمرو غفاری دواهی حوادث
عظیمه سختیهای زمانه داوج دابیه است وباب الذال المعجمه مع الالف المعجمه ذیا بیا دو نقطه تحتانی تخص
گشتن ذکا افروخته شدن وزیرک شدن وتیز شدن دندان برآمدن ذکری یاد کردن ویاد آوردن
وپند دادن ذماء جنبیدن مقتول ذری آفریدن ذرا بنعج [illegible] منقوط [illegible] شدن موی پیش سر
وانشاندن مع غیر المصادر ذا این مرد ذولوند ذکری یاد کرده وپند ذکا [illegible] الف ذبان ذکاء آفتاب وابن ذکا را
بامداد گویند ذفری بکسر ذال موضعیست که عرق کند ذفار جمع ذکری یاد کرده وپند ذریعه نیاد کشد تکاه
پناهگاه دایشی که ریخته شده باشد وچیزی که از ادا باده بردیم باشد ذری بالا [illegible] چیزها واوج ذروه است ذریعه افشاند
ذما بقیه روح که در مقتول باشد ذنابی دم را دنباله آب چیزیست که از گشتن برون آید دریا سختی وحادثه
ذفرا کیاهی است زشت بوی ذلعا یا قوت ذوفنان [illegible] ذنابی کرد ایم [illegible] اوخون آید [illegible] فی
که چیزی ازو منقطع شود باب الذال المعجمه مع الباء الموحده ذبب پژمرده شدن [illegible] خشک شدن از تشنگی وباز
ایستادن از چیزی وباز داشتن ولاغر شدن ذوب گداخته شدن وواجب شدن حق [illegible] شدن گرمای آفتاب
ذبّ وار اندران وباز داشتن ولاغر شدن ذهاب ذهوب رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن زرد
زمانی دجاد [illegible] دو شدن ذاب جنبیت شدن [illegible] کردن درانه ذرب تیز زبان شدن وتباه شدن
معده وبیهوده گفتن وتیز شدن چیزی وقبول کردن جراحت [illegible] ذنب گناه کردن مع غیر المصادر ذهب زر
ذهوب جمع وذهب با نام کیل هم باشد ذیب وذیب گرگ ذیابه ذنب دم ذباب مگس ودندان شتر وتیر
ونام کوهیست ذباب العین مردم چشم را گویند ذنب کاه و وحشی ذنذب [illegible] ذباب جمع ذباذب چیزها که گویند که بر

هوج

علقک

هوج او نخ شنیده باشد ذرب بغایت تیز ذوب عسل صاف که در شان عسل باشد ذنوب گونه که بدان آب از چاه
بر کشند و بر آب وگوشت پشت ونصیب وابن جدا از دم ذوایب گیسوها وسان ذعلب شتر ماده — کاکلها ورشتیها [illegible] ووالهای دستهای شمشیر واو جمع ذوابه است
جنبنده رفتار ذعلوب کناره جامه وپاره جامه ذعالیب جمع ذآب عیب ذنب گناه ذنوب جمع
ذناب پشت دنباله ذانب پری ذنابی نام موضعیست ذهاب باران باران ابار واوج ذهبه است
باب الذال مع التاء المعجمه ذعذعة پراکنده کردن والانس کردن راز ذعذعة پراکنده شدن ذاتیه ماند
ذالقت تیز زبان شدن ذکوة گلو بریدن ذبک بفتح چنیدن چیزی که در هوا معلق باشد چنانچه شدن [illegible]
گردانیدن کسی میان دو کار ذاو وذعته خلق چیزی که زنش ذمته جای که ورد آب انک باشد ذعیت [illegible] — مع غیر المصادر
وشتر ماده که در [illegible] ذلیلی دشمنان را تیز زند ذمة عهد وامان ذکاره بکسر ذال جمع ذکرستی
نزان ذریة فرزند وفرزند زاده ذریات جمع ذات حقیقت وخداوند ذات النفس درقوله حق تعالی آمده — ذوابه گیسو وکاکل [illegible] دستهٔ شمشیر ذباله فتیله
است واصلحوا ذات بینکم بعضی گفته اند ای احوال بینکم وبعضی گفته اند ای خصومه بینکم امام برغم ابن جعفر صاحب — ذواله گرگ
آن میفرماید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد ای اصلحوا النفس [illegible] یعنی ال اصلحوا انفسکم چنانکه میگویند که ماتیه ذات لیلة ای
نفس لیلة یعنی [illegible] لیله ذراه [illegible] سیدی ذره [illegible] دانه [illegible] گویند بعضی اجزا مذکور [illegible]
فذوة بالائین موضع چیزی ذریره نمک ذروة موریچه خرد ذعلیة شتر ماده جلیت رفتار [illegible] شتر مرغ
ذبابة مکیل ماده وبقیه قرض وبقیه هرچه باشد ذائقه چشنده چیزی ذاقنة طرف حلقوم که بلند بر آمده باشد ذکوة آنچه
را آتش برافروزند ذخیرة یعنی چیزی که بکس [illegible] اکند وبرای روز پسین گذارند ذاریات بادها وپند بزرگان [illegible]
کنندگان ذریات فرزندان ذیت وذیت چنین صد برنکان [illegible] کاه ذکرت تیزی شمشیر وغیر آن ذهبة
باران بسیار ذخیم [illegible] ماده ذبیحة چارپای گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد ذیاره ا — باب الذال مع الحاء المهمله
ذاج دریدن خیک [illegible] در [illegible] کردن یعنی [illegible] واتلک انلک خوردن آب [illegible] — باب [illegible]
المصادر ذبیح گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد [illegible] گشودن وچاروای که برای کشتن باشد کما قال الله
تعالی وفدیناه بذبح عظیم مع غیر المصادر ذبیح گلو بریده برای کشتن باشد از چارپا ذابح ستاری که با او [illegible] تشه
زمین جانوریست پرنده ذرایح جمع ذباح شکافهای که در انگشتها پدید شود ذبح کیاهیست که او را شتر مرغ
بخورد ذرحاح وذروح جانوریست سرخ وزهرناک باب الذال مع الخاء المعجمه ذخ ذخ وذیاد راندن
ودوا راندن وباز داشتن وباز داشتن گوسفند وشتر از آن مع غیر المصادر ذود وذیاد نام کوهیست که
گرد بسیار باشد ذاید وذواد راننده ودفع کننده باب الذال مع الراء المهمله ذرا [illegible]

بیخلق شدن شتر دیدی بکم دانیدن و در حین غضب ذرات افشاندن ذرور بدر آمدن افتاب و گیاه و مثل
آن و رنگ دار و دو بر چیزی افشاندن ذکر یاد کردن و یاد آوردن و بلند قدر بودن و بزرگ بودن ذخر چیزی برای
روز پسین نهادن ذعر بضم ذال برسیدن ذفر تیز بوی شدن ذخر بانگ کردن کردن شیر و بر کار زار انگیختن
کسی را و حریص کردانیدن بر چیزی ذعو سیاه شدن دندان ذار گریختن از چیزی و ضو کر شدن و بچیزی عادت کردن
و نا خوش شمردن و دلیر شدن و از اینجاست قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذار النسا علی ازواجهن مزغیر المصا
ذکر بگذارد این فعل امر است ذمر بتشدید را موره جای خرد او ذرج ذریت ذرور دارویی سایده که بر چیزی افشانند
ذکر و ذکری قرآن گوینده و ثنا و بزرگی و سخن خداوند آنچه در قرآن آمده است و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر بعضی
گفته اند که مراد به ذکر توریة است و بعضی گفته اند که لوح محفوظ و بعضی گفته اند که اسم جنس کتابهاست که بر انبیا منزل گشته
ذخر آنچه برای روز پسین نهند ذخایر جمع ذخیره است فهما ذنهار و آنچه نگاه داشتن آن واجب باشد ذمر
و ذمر و ذمر بتشدید را و ذمیر مرد دلیر ذیاد سرگین نر ذمر شتری که ریس او قوی باشد ذفر بوی تیز و بوی بد
بغل ذکر الرند بولاد و شمشیر آبدار ذکور نران و ذکوره ذکر بقل گیاهها و نهالهای سبز و بزرگ را هم گویند نری …
گویند ذکیر نیک یاد کرنده ذاکر و بسیار یاد دارنده ذاکر یاد کنند باب الذال مع العین المهملة ذرع …
بهودن و غلبه کردن … بر کسی و … دست دراز کردن و بخشیدن است قول الله تعالی ثم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا ذرع بفتح … ذرع کاشتن مزغیر المصا ذراع ارش و بازو … و منزلی از
منازل قمر … ذراع … خرد ذرع دل در زره …
و ضعیف … بالذرع … ذریع بفتح … ذابح … ذراع …
دست در ریسمان زیستن ذریع … باب الذال مع الفاء المهملة ذعاف
و ذفف شتاب نمودن بکشتن و … ذفر رسیدن در دوان شدن … در دوان شدن
آب … و مثل آن ذریف و ذرف … ذعف و ذعاف زهر آلود کردن …
ذلف … بودن بینی مزغیر المصا دفیف شتاب کننده … ذوارف آبهای روان ذفاف آب اندک
ذعاف زهر باب الذال مع القاف المهملة ذحق پوست … زبان از مرض ذرق …
خنق مرغ ذوق چشیدن و آزمودن و کشیدن نه کان … ذواق چشیدن
ذلق تیز زبان شدن … ذعق … کردن مزغیر المصا دعلوق گیاهیست سبز و سیراب ذعلق
آب شور یا تلخ ذولق و ذلق طرف زبان و کناره هر چیزی را هم گویند و سوراخ … دهد

بکوبند

هم گویند ذرق گیاهیست که او را حندقوق گویند دلق و ذلیق تیز زبان ذرق بفتحتین راس کبیر مرغ ذواق
ضد ملول ذواق تحقیق احوال چیز چشیدن باب الذال مع الکاف المهملة ذلک و ذاک آن ذالک و ذاک
ایشان ذو مرد و این جای لقب … اشاره اند باب الذال مع اللام و المهملة ذحل کینه کشیدن و عداوت و ذیول
ذل خوار شدن ذل بکسر لام نرم شدن و رام شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و ذیل بعجمه باریک شدن هم آمده است
پشت ذیل دامن بر زمین کشیدن و خرامیدن ذمیل نوع رفتن شتر و خرامیده ذهول و ذهل غافل شدن و
فراموش کردن … مزغیر المصا ذبال فتیله ذبال … ذیل …
چیزیست مانند عاج ذیل دامن ذلیل خوار ذاهل غافل ذهل طایفه … ذیل و ذیال …
دراز دم ذو دراز دامن … گویند ذلول رام شده ذلل جمع ذحل کینه ذحول … من ذلاذل …
فذ لل جمع ف الکفل شخصی بوده است که متکفل کار … بوده است و بعضی گویند که پیغمبر بوده است باب الذال مع
المیم المهملة ذمّ صفت ذم کردن کسی … ذام عیب کردن و … کردن مزغیر المصا
ذمیمه … آید مانند … و آب ناخوش … ذمام حرمت و عهد و زینهار
و چاههای اندک آب … جمع ذمة است باب الذال مع النون المهملة ذقن برذقن زدن ذیعان
پراکنده شدن ذبن آب … ذقان … ذعان …
… ذهن …
و یاد داشتن ذهن زیرک بودن … مزغیر المصا ذهین زیرک … ذقن زنخدان …
زان … ذو …
بندگران ذبیان و ذیبان نام شخص … کان … ذان و ذاک …
… نام شخصیست ذبیان …
لسان ذبان گیاهیست ذیعان و ذیفان زهر قاتل ذو نون گیاهیست ذنین جمع … ذنین
آب بینی … دقاذن جمع ذذون و ذوین خداوندان و این … ذرعان
… بلند ذوالقرنین نام پادشاهیست که تمام عالم پادشاهی کرده است …
گفته اند … والمغرب اختلف فیه انه کان نبیا او عبدا صالحا باب الذال مع
الواو المهملة ذاو … و پژمرده شدن گیاه … مزغیر المصا
ذو خداوند باب الذال مع الهاء المهملة ذمه حیران شدن مزغیر المصا ذه و ذه این مرد باب الذال مع الیاء

زدالی جمع ذئب است ذرآن وذران بسکون را وفتح رنگ سپیدی در سرخی نگار خانه ارتنگ کتاب الرا باب الرا

مع الالف الممدوده رای مع الالف المقصوره ردی نیکو کردن رسانیدن وزیان کردن رجا امید داشتن وترسیدن

رفا حیثم داشتن وبخشیدن بعد از وفات که بعد از وفات من فلان چیز از آن تو باشد رما و رمی انداختن رمیا تیر انداختن

رماء با هم تیر انداختن واین از باب مفاعله است روی سیراب شدن رد بدا باز گردانیدن ردی هلاک شدن رتا

آمیختن و در دوشیدن شیر ترش رغو ابوالیسار اشک رغو رطا احمق شدن رخا فراخ معیشت شدن ریا و کا

کار برای روی مردم کردن واین حرف از تفعیل مفاعله است رؤیا اتفاق کردن رفا آرام دادن رعا نگه داشتن رغا

آواز کردن شتر ریا کمان بردن و دهن وچشم داشتن وبالای منظر بر آمده رجی گردن رجعی باز گشتن دعوی

باز ایستادن از بدی [illegible] خوش شدن ونسبت [illegible] شدن رقا بانگ کردن کوف من غیر المصادر رقطا اگر شتر

آنچه بر و نقطهای سیاه وسپید باشد رحی بوزن فعیل مردم اس باشد رحی آسیا وکارزار بزرگ ونشسته زمین گرد وبر

گرد بر شتر باشد ردی چادر که بر خود پیکر رجا بالف ممدوده سپید رجا بالف مقصوره کناره آسمان وکناره چاه

و گوشه زمین رضی خوشنودی رتی گوسفند بر که نوزائیده باشد رباء بالف ممدوده وفتح را نعمت رفاء

رفو کردن رزا مصیبت رزایا مصیبتها واوج رزیه است رخا باد نرم رقتی انسو [illegible] نام موضعیست وبعضی اوکی

جمع رقیه است رقو آنچه نهند بر موضعی که چون آید از و تا چون باز باشد وقول رسول صلعم عاد الکرسم لانسو

قل انا فیها رقو الذمها [illegible] فی الذباب [illegible] وبها الذما دنیا عاکمودمان ونگه داشتن گله کان رعایا

شبانان حاکمان رعادی و رعا شتری که بگاه نزد دوستی که در کار فرمایند رفقا یاران وهمراهان

رذی ازادرد رغامی و رعامی نای شش وبینی وبعضی رعامی سگ بینی را هم گویند راهطا و راهی

سوراخ یربوع رواخی بر منظر رفیا آنچه بنید در خواب رؤیا جمع رحا بتشدید جیم شتر ماده بزرگ

کوهان و او شتوان نیز جمع است ردی سنگهای ردیا آنچه بنید در خواب [illegible] سخت واوج رداه است

ردایا جمع ردیه است یعنی شتران ماده لاغر شده از بسیاری سیر [illegible] کفهای شیر واوج رغوه است

رغاء بالف ممدوده آواز شتر رواء آب خوش رواء بکسر را سیراب شدگان رسن که بدان بار بر شتر

بنندد ریا برابران همدیگر [illegible] ربو [illegible] لاغر باشد رنا بتخفیف نون آنچه با آن نگرند

رنا بتشدید نون مردی که دایم نگرنده زنان باشد رنا بضم را وتخفیف نون آواز رشا بکسر وار ریسمان

رشاء بفتح را آهو بره ومنزلی از منازل قمر [illegible] رعشا [illegible] از [illegible] اورد

آید وبعضی گویند نیست در بستان رشتی و رشتی رشو نهادن [illegible] آنچه از کار باز دارد کار باز دارد

داسا

راسا گوسفند ماده که سر وروی او سیاه باشد رعنا زن احمق خوشتن آرا عنا بیان این لفظ در بیان لفظ مرعات

ذکر کرده شده است رهاء بکسر را کوچهای باز ومحله که آب از آن روان شود واو جمع رهو است رهاء بفتح را زمین

فراخ رهاء بضم را نام قبیله است ردا یار رقشا ماری که بر و نقطهای سیاه وسپید بود وجز نیست مانند

شکل که شتر اندرون بیرون می آرد واو را انشقه هم گویند رحضا عرق تب مضا ریک کرم وریکنان

کرم روعاء زن خوش شکل وخوش آینده وشتر ماده زیرک واسب ماده یاد زیرک دقی باران کرانه

بی آسیب ویاری دهند رجلی ورجالی پیادگان ورجالی پیاده را هم گویند یعنی دست

نشست که کرده گذارند رجلا بمد الف زمین بسیار سنگ باب الرا مع البا

ربّ خداوند ومهتری کردن وپرورده [illegible] وبصلاح آوردن چیزی وتمام کردن

وافزون کردن وجمع کردن رباب نزدیک شدن بزرگ گوسفند بزاییدن [illegible] بر

زدن وچیزی ابر نازل رکوب سوار شدن رغب ورغب رغبت وارادت کردن

واز چیزی رغبت گردانیدن یعنی سیر شدن از آن رسب [illegible] در آب فرو رفتن چیزی

وچشم بکوفتن و [illegible] رهب ورهبا ترسیدن سراب جمع

کردن متفرقات وفتح شکسته وبصلاح آوردن کار [illegible] چشم وجوب

زاخ شدن من غیر المصادر رحب ورحاب فراخ رحیب

فراخ وسخت خورنده رحبه میان سراها ومسجدها واوج رحبه است

ربّ خداوند وپرورنده کار آزماینده وبصلاح آرنده ربا ربّ بسیار داند کار رب پرورده

و [illegible] آن که بچه [illegible] و یکی

مانده ربوب [illegible] رباب گوسفندان که نوزاییده باشند واوج ربّی است رباب

بکسر را [illegible] قبیله اند که با هم جمع شده اند وآن جمع است [illegible] ثور وعکل وتیم

وعدی [illegible] گویند عدی الرباب [illegible] الرباب علی هذا رباب جمع ربه

آمده است رباب بفتح را ابر سپید ربیبه [illegible] پسر زن وپرورده راب

پدر زن [illegible] شوهر مادر [illegible] گاو وحشی ربارب جمع رب

آب بسیار وآب خوش ربیب بکسر را نوعی از گیاها واوج ربه است لبیب

خشک [illegible] کمان وحاجت [illegible] کما قال الله تعالی [illegible]

وسخنی مانه و یا صورت و سخنی مرکب زیرا که صنون بمعنی بانه و بمعنی مرکب هم آمده است
رکاب آنچه بر زین ببندند تا پای بران نهند و شتر سواری و شتر بارکش
رکب جمع رکاب و رکب بسر دو آمده است رکاب و رکب
سواران رسوب بر زد آب و حوض که در میان آب و حوض باشد رسوب
شمشیر برنده رضاب آب دهن راصب نوعیست از درخت بید و بار
ان رغیب چیزی فربهی که از غایت فربهی از و چیزی پدید آید رکب و رقاب کردنها و اینها جمع رقبه اند
رهب سکان دبابیک و شتر ماده لاغر و بلغت آن عرب قوم عرب که آن قوم حیر الله آستین را گویند
کذا فی الکشاف رهاب جمع راتب ماست دوغ و مرد شوریده عقل ربکانها و تهمها دو رزیه است
راکب سوار رعلت و وردی که بر پشت گوسفند سپید امیشود درخت خرد و خرما که از تنه درخت رویده
باشد از زمین راکوب درخت خرما که از تنه درخت خرما رویده باشد رکیب مرز زمین که در میان دو
جوی واقع شده باشد رکب زهار شکم رکوب آنچه برو سوار شوند طب رطب خرمای تر و رطاب
جمع رطب کیاه رطیب تر و تازه و نازک رعیب فراخ اندرون رعاب زمین نرم رغایب
عطاهای بسیار و اوج رغیبت راتب دایم و ثابت رواجب مفاصل انگشتان رعبوب ضعیف
بدول رتب میانه انگشت سبابه و وسطی و بیشتر رتبی و سخن رقیب نگاهبان و ما روانتظار کننده
و نگهدارنده رقوب زنی که فرزندانش نماند و شتر ماده که در حین لب بسیار شتران نزدیک حوض نرود برای
آب خوردن و بچه کرم خود تا اول دیگران بخورد و زنی که انتظار موت شوهر کند تا میراث ببرد ربایب
دختران و گوسفندان ماده که در خانه برای شیر نگهدارند و دایما راهب قوم نصاری و خدا پرست
و ترسنده رتب کیاهها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد دارج رتبه است باب الراء
مع الثاء رغوثة نوشتن آرای شدن و احمق شدن و نرم دست شدن رجف لرزیدن
زمین و غیر آن رتبه بشتاب سخن گفتن چنانکه مبین نشود و گند زبان بودن و این از لغات
الاحداث است رحابة فراخ شدن رخص نازک شدن رخصة دستوری دادن
رفتن خود و مرد کردن رجاوة امید داشتن و ترسیدن رشد راه یافتن رشد برای برضا
ستن رمادة هلاک شدن رفعة بلند شدن و بزرگ شدن رفاهة و رفاعة بلند شدن آواز
رکاسة متر شدن رقاعة بازرگانی کردن و کبر کردن رقیة افسون کردن و زانة آرامیده شدن

وگران شدن

وگران شدن بوزن رحله رفتن رحلة بفتح پالان بر شتر بر نهادن رجعة بفتح و بکسر باز آو
ردن مرد زن مطلقه را فاما بفتح فصیح است و رجعة بفتح را بمعنی باز آمدن هم آمده است رقبة چشم
داشتن و نگریستن دیدن و دانستن رغبة ارادت داشتن رأفة مهربانی کردن رثاثة کهنه شدن
و بد شکل شدن رباحة کنده دهن شدن ردة مرتد شدن و براز بر شدن پستان رباضة چود
بر خود نهادن و چارپای کره را آموختن رحلة سفر و شدن دیبا دو فستن وارجل شدن رجلة تری
نمودن راحة آسودن رقاعة احمق بودن رفق بو سیده شدن رماید ترا انداختن
رضخة شکستن رطانة سخن عجمی گفتن رطوة کام نهادن رهوجة رهوار رفتن
رفاعة فراخ شدن رو ابر نقل کردن سخن از کسی رایگیشیدن رهبة ترسیدن
و راهب شدن یعنی نصرانی عابد شدن رهبانیة رهبانیت و راهب شدن یعنی ترسا عابد شدن را
و نالة تنگ شدن و فرو مایه شدن رعایة نگهداشتن رعیة چرانیدن رد ادیر فار شدن
رفاهیة و رفاهة خوش عیش شدن و آسوده داشتن رقبة چشم داشتن رعشة
لرزیدن اعضاء و رضاعة و رضاع شیر خوردن رجبة لرزیدن رغبة رکاکة سست شدن
رقة تنگ شدن و رحم کردن رکانة آرامیدن رفرفة حرکت کردن مرغ دو بال خود را و بر
کرد چیزی پریدن مرغ تا بر آمدن فرو آید رغد غد فراخ شدن عیش و رفتن شتر باب بهر روز که
خواهد رغد روانیدن و در خشیدن آب رشرشة تیز زدن رغبکة پاره پاره کردن رهلکة نوعی
رفتن رهیاة تشنه و ناتوان شدن و یکسو باگران شدن و دیگر سبک شدن و مهیا شدن
ابر برای باران رقرقة آب جنبانیدن ولرزیدن رنشاقة نیکو فرستدن ربیثة بهم آمیختن
شیر ترش و شیرین روبیة نوعی رد اپوشیدن رد عة تنگ آمدن و ترسانیدن
و ترسیدن رو عة یعنی منقوط حیله کردن روباه و روباه را حیله کردن کسی رعکرة بیز
کار شدن مرغ المصدر رهبوة مرد فرس رحوة مرد صم کننده رخبر
میان سرای و مسجد رحبات جمع رفرکاه در این لغة از صحاح منقولست در فصل رجم
الهاد حمة نام مرغیست مانند کرکسی که آنرا نوقیم کویند رعات شبانان و نگهدارندگان
و او جمع راعیت ردة زشت رو باندک چیزی رتفعر کردن بعد رغد و در رغد آب و گل
رو ربیضة مرد زبون رأفة کف دست و آسایش رانهید بو رباعیة شتر ماده راضیة

خوشنود و شنوده و بعضی مرضیه هم آمده است کقوله تعالی عیشة راضیة یعنی راضی و ار و یا پسندیده
دبکه سخن غلط و در کوی که بآن زرگران زیور را صیقل کنند و در کوی که زن حایض بخود دارد
پشم پاره که بدان قطران بر شتر مالند و دبکه بفتح با پشم رنگ کرده را هم گویند که بر گردن شتر آویزند
و بمعنی بعضی زبله است و قریه است و نزدیک مدینه ربازیه بدی ربیکه و ربالتذبی
ربیکه و ربیکه گوشت بی دان رو ریه و رداده و ربدینه باد نرم رومه ریش
رغیفه شیری که در آب آرد کنند و چون شد انبند و بعضی زاسیه دهند رجله زن دست
آواز رعد و آواز سباع و آواز شتر ماده ربکات سخنهای بیهوده و غلط ربه سخن
رثیه رخت و ما یحتاج که کهنه شده باشد و زن حقاو مرد فرومایه ربون رثمه و رثیمه
رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد رتمه نیز یک نام درخت رصغ استخوان بوسیده
رمته ریسمان کهنه و بمعنی رضیه آنچه بر بر دارند رافضه جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته
رافضه جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند و گروهی از شیعه را هم گویند و این طایفه را شیعه
و رافضی برای آن گویند که ترک مذهب زید بن علی علیه السلام گویند ربذه رنگ تیره مانند رنگ خاک ربطه
چادر نکنجه و نام زنیست ربیعه آنچه مانع کار خیر باشد ربعه زمین بلند و باعث کشتی گاه
ربیه بر داشتن زن کوتاه و شتر ماده ضعیف رعه لرزه ربه منزلت و رتبه فاصله
و زبون رذیات جمع رذیه کل تر دالی که سنگ میان بوج و سگ روغن رنیعه
جاله بکسره رازی راحله شتر سواری و شتر بازی رصله بقله الحمقا و رفشگاه آب رجاله
پیادگان و او ج راجلاست رحله بجای غیر منقوط نهانخانه که در پس خانه باشد و پاره از عمارت
زیاده باشد بر خانه رحه قرص سنگ که بر قبر چینند و سوراخ گفتار رهیگه گندم کوفته که بر روی شیر
ریخته باشند ربیه کمان و شک و قت رقعه روضه بستان و مرغزار و روضه آب
آب اندک را هم گویند که در حوض باشد اندر که تک حوض ناپیدا باشد رفعه بلندی و بندگی رنج
بی همه عقل و بعضی زشت و کار در حاجت و حسرمایه مالست که در شیر کنند تا ماست
شود و آب منی است در جمع جماع راوبه روایت کننده و شتر و چار وایی که بآن
آب کشند و خیک ماست آب کش روبه بهمزه پاره که بآن طرف را اصلاح و مرمت
کنند و بیگر اندیشه و بقیه نوض و عزآن و صاحب رهه بازان خردی رفقه در رفقه گرده بطر

نان رقبه گردن و بنده رزیه مصیبت رهینه گرو نهاده رکبه زانو رطه نقطه سیاه که با لفظ
سپید آمیخته باشند رفته بتخفیف قاف آنچه رفیه افسون کار ناز کی و بد یک
مانند سحر رقیقه کنیزک رهطه سوراخ موش رحفه رنان ک اندام را فعه بردارنده
بلند کرده اسنده رهابه استخوان سینه رهوه مکان بلند و مکان پست رانفه دبی
رمکه رنگ سیاه سرخ اشتر رمکه اسبابان زرد اسبه عقل رکبانه شتر ماده
که سوار شدن را شاید رمانه یک نار روملفه ان چار دا مانند نار بار کو بتر یا دوی سوار
رکبه چاه رکمه کل جمع کرده رقعه پاره و جامه و کاغذ پاره که بجای نوشته رجنه گیاهی
که آخر تابستان بر زمین مانده باشد رو عنه تربس رهضه آبی که در سیم جار و الید
ردهه چاهک خرد ابگیر که در کوه و سنگ مغاک شده و پشته زمین بسیار سنگ روفته تیکوان رحله
شتر ماده قوی در رفتار ربیثه شیر غلیظ و کونه سبت زکنه دیدن انو و دو مفاصل رثیات
جمع داه سنگ سخت ردیه شتر ماده لاغر از کرفت سفر رغبه بخشش بسیار مال بسیار
روبه سرکین و طرف سر بینی ربوه و ربوه و ربوه پشته زمین و مکان بلند
رفله درخت دراز خرمابن نیفته زمین کشت زار فراخ نعمت و زمین سبز ده و زار پر علف
رجبه زدن رابیه زمین بلند افزوده و نانیده روفصه آنکه چیز برا رود فراموش کند علته
بسیار و شتر مرغ و جماعه اسپان و درخت دراز خرما و پایه تو شش که بر یه و فرو
هشته باشد رطبه تر و طوبه تری رطانه سخنی که نتوان در یافتن رقاعه
نشتیده ضیم میان سر کودک آنکه کرمی جنبد و دبر دابیه علم رایات جمع رضیه سنگ بزرگ
که در بنیان دیوار نهند رضفه بفتح منقوط سنگ گرم کرده رضوعه گوسفند شیر خورد
رضفه استخوان سر زانو رضفه بفتح صاد سنگهای که بر سر هم چیده باشد
رجفه لرزه رزقه یکنوع پشه روزی و علوفه لشکر رزقات جمع راجفه لرزنده و نفخه
اولی در وقت حشر رادفه دوم رادیه آینده و نفخه ثانیه در وقت حشر رجراجه زنی
که اندام او لرزنده از بیه رجرجه بقیه آبی که در حوض باشد و تیره شده باشد و بگل آمیخته
و ترتیب حرب و نرم را هم گویند دجاجه گوسفند ماده لاغر رسالة پیغام
پیغام بردن و او اسم مصدر رعه خوش اکو و مرمر ذوقه ج رمانه یک واحد

وپهلان ودستهٔ تره کیشی یعنی تره دان ربیبة دختر زن کوسفند ماده که در خانه پرورند برای
شیر دادن دایهٔ کودک ذکرا کرنی یعنی زن دوبر بندکه دارد رشوة ودشوة چیزی
که کسی بکسی دهد تا ساز کاری او کند رکوة حوض آب رکوات جمع رابطة جماعتی از سپاهیان
که بجای باشند و جماعتی لشکر که در بادسر جاه باشند کانه ایشان را با ذنب اند با آنجا کرده فرو آرند
وآنچه بآن چیزی را بچیزی باز بندند رتیمة نیشند بند اخلاف که بر انگشتان در بند وفقل یاد داران
کنند رفادة دبور رودوزن زنا کرده ربیعة کلاه خود وسنک بر افراشتن ونام زنیست ونام
مردی هم باشد ربعة بسکون با شخصی چهار چهره یعنی نه دراز ونه کوتاه وشیشه
دان عطاران ربعة بفتح با نام قبیله است رباعیات چهار دندان جامهای سپید
کزان رکاکة که با اهل خود وخویش خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث انه لعن
الرکاکة رهفة باران ضعیف رافة مهربان رفاقة جمع رفاعة چیزی که زن لاغر بر سرین
خود بندد تا بزرک نماید ورسیمان که مقید در رقیه کنند خود بر دست کیرد رعشة کوشوار نعلها عدس
بکسر یا نام شخصی است وقیت بند که راوحة وذوحة زن جوان حذب دبة فعل نیست
یعنی آمابیه راسیة کوه استوار وچیزی استوار راسیات چ کقوله تعالی وقدور راسیات
راسیة نشستن رفاة خرد ومرد شده واز هم ریزیده رهصة زن پر کوشت
رصاصة زمین سخت رکوفاة دایم وآمیه رغیدة شیری که برو بعضی آرد
افکنده شده باشد جوشانیده وروغن تازه رجاجة بکسر یا مانند رسالة پیغام
وکتاب رفادة آنچه از پوستین زنان افکنند در رکوبی که بر جراحت نهند باب الراء مع
التاء المثناة سلح رتیف درنک کردن وآهسته خوردن رعشة شیر خوردن
روث سرکین رفث جماع کردن ودر حین جماع با زن سخن گفتن وسخن زشت
گفتن رمثة اصلاح کردن ربث جدا کردن وباز داشتن مع الثاء المثلثة
رتث هی رتاث چ رثة سر کوشوار او بعضی اخر جمع رعثة اند رباث چیزهای کم از
حاجت وانکار خریان دارند کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم الجمعة
بعث ابلیس وجنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالرباث واوج ربیثة رمثة بقیة
شیر کردن وقت شیر دادن در پستان باند رمث چوبهای که بهم بربندند وبر آن نشینند
ودبدریا

وبدریا روند وچیزیست که چون شتر خورد بیمار شود ورمث کیاهیست که شتر بخورد رث
باب الراء مع الجیم من العلم رتج در بند آمدن زبان ودر وقت سخن کفتن رج تباه کردن
رعج درخشیدن برق رمج کنده دهن شدن رج جنبانیدن ولرزانیدن رواج روایی
یافتن من غیر العلم رجاج جنبنده ولرزنده رجرج کیاهیست رجاج کوسفندان لاغر
ومردمان ضعیف رکج سرکین بچه شتر وسرکین بره وکوسفند که هنوز بعلف خوردن نیامده باشد
رتاج دری که بسته باشد ربج درم بزرک رامج جوز هندی رنج قمار رهوج رهوار رامج
روان باب الراء مع الحاء من العلم رجح وربح سود کردن رحج کشاده سم بودن وکستردن
سینه پا بر زمین رشح چیزی بیرون دادن وعرق بیرون آمدن رضح شکستن وکوفتن رائح شاد شدن
ریح سخت شدن باد ودریافتن بوی چیزی رواح شبانکاه کردن وشبانکاه چریدن ودر شبانکاه رفتن
روح حربانه کردن ونجانیدن وفراخ شدن رجح افزون شدن رمح نیزه زدن وخدا وهم نیزه
شدن ولکد زدن حیوان رکح ورکاج افتادن زغایت لاغری رسح اندک کوشت شدن
سرون رکح میل کردن رکح پاره از بنا بر خانه افزودن من غیر العلم راح شراب وکفها
دستها وبدین معنی جمع راحت وروزی که باد سخت باشد رحاح فراخ رشح ورشیح عرق
رمح نیزه رامح نیزه بردارنده ونیزه زننده وآنچه او را دو شاخ باشد ریح بوی وباد ریاح
رجاح زن بزرک سرون رجج ج رکح کوشه کوه ومیان سرای رکوح جمع رلاح شتری که نزدیک
هلاک باشد از لاغری رشح ج رضح استخوان خرما که شکسته باشد روح جان وزندکانی ب جبرئیل
وقرآن وعیسی وجبرئیل علیهما السلام وکفته اند که روح فرشته است بغایت عظیم که مقدار چندین صنف
از ملائکه باشد فلهذا کفته اند ان الناس حشر الجن والجن حشر الملائکة حشر الروح روح باد وخنکی وخوشی
آسایش رساننده ومهربانی رواح شبانکاه رایح شبانکاه کشنده وبوی کشنده وکاو وحشی مریح
ومهیج سود ریح نام ریحیت بچه شتر رباح میمون نر رداح زن بزرک سرون وکاسه بزرک
ولشکر کران استه رو رکح ج رباح سود وساق وجانوریست مانند کربه ونام شهریست رماح
نیزه دار وپیر شده رامج افزون ریاح بکسر را وقبلة الکوینده رباح بفتح را وشراب رواح باده
ومرغان پراکنده رموح لکد زننده باب الراء مع الخاء المعجمة رخاخ نرم زندکانی فخ آنچه
شراب بچوی ریخ سبب شدن رسوخ استوار شدن وثابت بودن رضخ بخشش کردن
وشکستن ریخ خار شدن وشکستن وجور کردن مریخ باریک شدن مرموخ شکستن چیزی که میان

وارح

بوج باشد من غیر المصدر و راسخ استوار و ثابت ربخ و رختی کرشاخهای آن در هم آمده باشد ربخ
مرد بزرگ جثه و سست ربوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رخاخ نرم فراخ رخ گیاه نرم
الراء مع الدال المهمله ردّ باز دادن جواب و امانت و غیر آن و باز گردانیدن و بگردانیدن و از
پیش خود بیرون و اندک بستگی در زبان بودن و فایده دادن رفد بخشیدن و یاری کردن و رکود برجراحت
بستن رقاد و رقود و رقد خواب کردن رکد و رکود آرام گرفتن آب و ... راست ایستادن
ترازو رحد سابیدن رعد آواز کردن آسمان و ترسانیدن و آرامیده شدن و نیکو روی شدن
راد بلند شدن چاشتگاه رعود و رباد آمد شد کردن و طلب کردن آب و گیاه رود بتانی و آهستگی
رفتن رهد هلاک شدن و آمدن رشد و رشد و رشاد راه راست یافتن ربود ستادن
رمد درد چشم پیدا کردن رصد آهسته رفتن و این مصدر هم آمده است رغد بسیار نعمت
شدن رصد و رصود کاری کردن و چشم داشتن و راه نگاه داشتن رقد بسر هم چیدن من غیر المصدر
رغید و رغد فراخ و تنگ و بسیار رفد بخشش و یاری و قدح بزرگ رقود شتر ماده که یکبار
دوشیدن قدح را پر از شیر کند رهید هلاک کننده رمد پشه رافد یاری کننده رخود نرم
استخوان بسیار گوشت راقود خم بزرگ رواقید جمع رشید و راشد راه راست یافته رکد
پرشده یعنی مملو شده رعد آواز ابر و نام فرشته ایست و قول رسول صلعم و آله و سلم ان الله تعالی ینشئ
السحاب فینطق احسن المنطق و یضحک احسن الضحک فنطقه الرعد و ضحکه البرق رمد
درد چشم رند درخت پاک خوب از درختهای بادیه و بعضی درخت عود را گویند ربد غبار خشیر
و خشکری که بر روی او غبار نشسته باشد رادّ و رود زن جوان خوش نازک اندام رعاد یکنوع
ماهی است و او را رعد آرنده و مرد بسیار گوشت کونه را و افلد چوبهای سقف رقود و رقد
خفتگان رعد کوهی است که سنگ آسیا از آن تراشند رمد هلاک شده و متغیر شده و ارمد
و سیه اسیای خاکی و آنکه او را بطلب گیاه فرستاده شده باشد و پیش رو دو خاک که در چشم
افتاده باشد رهید اندک روید صفت آید یعنی مهلت ده رماد خاکستر یا خاک
رئد و رئید بر سر هم چیده و رند مردم ضعیف را هم گویند ریک گوشه کوهی که بیرون آمده باشد
ربوعج رائد آنکه بطلب چیزی فرستاده شود رصید سبعی که چشم دارند بچیزی بجهد
رصد اول و باران و نگهبانان و چند چشم داشتگاه و گیاه اندک رکد ایستاده رکد
جمع باب الراء مع الذال المفتوح رذاذ باران باریدن ربک جست و سبک شدن من غیر المصدر

اسم و الم ... فعل هم آمده است

رذاذ

ر ذاذ خوئی و خوشی و باران ضعیف ربک جست رفتار ربک ... قسمهائی که برکردن شتر آویزند
برای زینت باب الراء مع الزاء المعجمه من المفتوح رز فرو بردن رکز ... رماد ... فاسد مغزی که تربت باشد
و محکم شده باب الراء مع الزاء من ... رکز کارد بر زمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن و رزه
در آهنگ کردن و بدم زمین کاویدن ملخ تا خایه بنهد و ساختن و نیزه زدن و تیر بر هدف زدن رجز
بحر رجز شعر گفتن رمز بدست زدن چیزی را و پر کردن رفز زدن رکز نیزه بر زمین فرو زدن رمز
اشارت کردن بلب یا بچشم و ابرو رهز حرکت کردن رعز آزمودن من غیر المصدر و افز رک
جهنده رکز آواز پنهان و آهسته رجز عذاب و تب و پلیدی و گندیده و سرگین رجز یکنوع از بیت
نام بحریست از شعر و یکنوع علتیست که در کفل و ران شتر پدید شود رجاز نام مکانیست رفز
آواز رعد رفز و رفز برنج و در اصل ارز بوده اند رئیس فربه و رفز ... گیاهیست که بادی چیزی را
ملک کند راموز دریا رکاز گنج و معدن چیزی باب الراء مع السين من المفتوح رس چیزی
دو افکف احوال مردم بودن و ثابت شدن و ابتدا کردن تب و اصلاح کردن کار مردم و افساد کردن
آن و قبر کردن و چاه کندن و با خود اندیشه کردن رسیس اول رسیدن بچیزی رغس افزایش کردن
و بسیار عدد کردانیدن و مبارک شدن رجس آواز کردن آسمان که او را رعد گویند رکس واپس گردانیدن
رمس سنگ انداختن و دور خاک پنهان کردن و پوشانیدن رعس سست رفتن و رغش افتادن
و رقص شدن و بسیار کردن مال رفس بپای زدن رهس ... بغل گرفتن رئیس خرامیدن و تکبر
کردن رفس بدست زدن و پر کردن راس مهتر شدن رحس رفتن و سنگ بر کسی انداختن من غیر
المصدر رس چیزی و نام رود خانه ایست و معدن و چاه رسیس ثابت و استوار رمس خاک رواهس
بادهای خاک افشاننده رهوس سخت خورنده رئاس قبضه شمشیر و اول کار رعوس آنچه سر او لرزد
از غایت پیری ریوس شتری که در سر او قوت مانده باشد در اعضای دیگر رأس کله فروش رأس
سر جماعت مهتر روس جمع رأس المال سرمایه تجارت رئیس و رئیس مهتر بلس
و دلیر و سختی زمانه رئیس جمع رسیس سنگ انداز رغس نیک رکس نجس و مردم بسیار
راکس نام رودخانه ایست یا بیابان و گاوی که در میان خرمنگاه دارند و دیگر گاوان را در گرد او
گردانند برای خرد کردن خرمن رجس نجس و غضب و عقوبت رجس آواز رعد و آواز شتر
باب الراء مع الشين من المفتوح رش آب زدن و اندک باریدن و اندک اشک ریختن و اندک
خون ریخته شدن ریش بمصلحت کار کسی قیام نمودن و خیر بکسی رسانیدن و پر به تیر نهادن رعش

ورم گشتن

ریش و ریاش ص

بهم در گشتن پلک چشم رفش نعش کردن و عیب کردن رفش خوردن رغش لرزه بر اندام افتادن
من غیر المصادر جیره و جانور جامه فاخر و آرایش و مال و صورت و معاش ریاش جمع رواهش رگهای کف
دست رش باران اندک رشاش جمع رشاش بفتح را خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد
رغش لرزه رعیش بدل رعوش حیوانیکه سر او لرزد از غایت پیری رفاش نام زنیست
رهشوش شتر بسیار شیر رهیش شتر ماده که پشت او کم گوشت شده باشد و کمانیکه گشاده بزه کرده
شده باشد راش سست و پیکان تنگ و چیزی ضعیف رشراش برمانیکه آب از و چکد رشوش
استخوانی نرم رایش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده سعی کند چنانکه رسول خدا صلعم والسلم
فرموده است که لعن الله الراشی والمرتشی والرایش باب الراء مع الصاد من المصادر رصّ یک
بر سر هم بر آوردن بنا و استوار بر آوردن آن رعص مضطرب حال شدن رقص پای کوفتن و بر
جهیدن و جوش زدن رهص بنیان دیوار نهادن رمص بد حالی کسی بخوشحالی مبدل کردانیدن و سرگین
انداختن مرغ و زاییدن رخص بمعنی سخت گرفتن و سخت افسردن هم آمده است رخص ارزان
شدن من غیر المصادر رصاص قلعی رخص نرم و نازک رخیص ارزان رهص رگ پشتی
دیوار رواهص سنگهایی که بر رهص نهاده باشد رمص چرکی که بر کنج چشم آید باب الراء مع الضاد من المصادر
رفض برانداختن و فرو گذاشتن رکض پای بر زمین زدن و پای زدن چیزی را و دوانیدن اسب و
دویدن و حرکت کردن بچه در شکم مادر و جنبانیدن پای و غیر آن رض کوفتن چیزی و مرد کردن ربوض خفتن
گوسفند و سگ مثل آن و گذاشتن موج آبغیزی خود را روض چریدن رخض جامه شستن و دو عرق
آوردن تب بدن را رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین و گرم شدن روز و پختن و سوزانیدن و تیز
کردن چیزی را و گرم کردن و فساد یافتن اندرون حیوان از گرما و گرم شدن سنگ از آفتاب رمض
گوشت پختن من غیر المصادر ربض میانه چیزی ربض گوشها و طرف رضض خرمای در شیر آغشته رافضه
رفض و رفض پرنده و رفض آب و گروه بسیار را هم گویند رفاض خرد و مرد شده چیزی رضراض
سنگ ریزه و حیوان بسیار گوشت رمیض تیز رفیض خوض کرده و پراکنده شده رفاض
راههای مختلف روافض لشکری که سردار خود را گذاشته باشند رکوض کمانی که تیر او سخت جهد روض
مقدار نصف خیک از آب رقاض ریاضت کشندگان ریض ریاضت کش ریاض و روض بستانها
و مرغزارها رضاض خرد و مرد شده از چیزی ربض آرامگاه یار و دخانه و اهل و عیال و شکوه مرد
و ریسمانها و روده‌های شکم ربیض رمه گوسفند ربوض فراخ و بزرگ و سبز رخیض سست باب الراء

مع الطاء من المصادر ربط باز بستن چیزی بچیزی و استوار کردن رباط پیوسته کردن کار ه
دشمن باز بستن و باز بستن اسب در راه خدای تعالی کما قال الله تعالی و من رباط الخیل و او
غیر مصدر هم آمده است رمط عیب کردن رفط منقش شدن بنقطهای سیاه و سپید
من غیر المصادر رباط سخت و چیزی که باو سخت بندند چیزی و دوام و مقدار پنج سر اسب و همچنین
اسبی که او را باز بسته باشند در راه خدای تعالی و مراد بر باط الخیل که در قرآن آمده است بهمین معنی
معنی اخیر شاید بود ربیط خرمای خشک که آب بر وزده باشند و سخت رطیط افغان و احمق
رطا قطع ربط جمع رباط است رهط جماعات و لنگوته پوست که زن حایض بر میان
بندد و دوال رهاط جمع رهط و رهط رباط کوههای یک وصله و این هر دو جمع رهط اند باب الراء
مع الظاء من المصادر رعظ شکستن دنباله تیر من غیر المصادر رعظ سوراخ دنباله تیر که پیکان
در و میکنند رعیظ تیری که دنباله او موضع پیکان است شکسته باشد باب الراء مع العین
من المصادر روع ترسانیدن و ترسیدن و نیکو آمدن رجع باز آمدن و باز گردانیدن رجوع
باز آمدن رضاع و رضاع و رضع و رضع شیر خوردن ریع زیادت شدن و افزایش
کردن و باز گشتن و بسیار شدن بچه اشتر ربع چهارم شدن و چهار یک ستاندن و چهار نوع کردن و سنگ
افراشتن و بجای استادن و انتظار کشیدن و تب روز چهارم آمدن ربع هر چهار روز تب گرفتن رتع
علف داشتن و حریص بودن رجاع خود را لطریق آبستن نمودن شتر ماده و از کرم سیر و سیر باز آمدن مرغ
ذراع عود کردن بیماری رسع فساد یافتن پلک چشم رصع بچیزی چسبیدن و تمام در فرو بردن نیزه بچیزی را رقع
جبر کردن ردع باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن رفاع و رفاع بردن کشت درویده بخرمنگاه
رفع برداشتن و نزدیک کردن و بلند کردن و فاش و آشکارا کردانیدن و بلند آواز شدن و لخم کردن
کله و بردن کشت درویده بخرمنگاه رقع پاره و رجامه کردن و بجو کردن رکوع پشت خم کردن برای تواضع
و فروتنی کردن بکردن نهادن فرمان رضاع رقع متغیر شدن روو و لرزیدن رطع فکاح کردن من
غیر المصادر ربع منزل و سرای و محله ربیع بهار و جوی آب و گیاه بهاری و باران بهاری رابع
چهارم ربع چهار یک رباع چهار چهار رباع و ربوع جمع ربعند رداع نام اسپست ربع تب که
و روز درمیان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد رتاع چرندگان ردیع تیر
بی پیکان رصع پیمای مکس انگبین رواضع لقب شخص بخیل باشد رعراع و رعاع جوان خوب رعاع
جمع رعاع آدمیان زبون رقاع رکوها و رقعها که بجای نویسند رضیع بچه شیرخوار رقع حرکه ضمه

راجع بازگردانده و شتر ماده که آبستن ماند رجع باران و جایی که آب باران در وی ایستد و
زیر شانه درست رجیع سرگین و چارپایی که از سفر بازگردیده باشد و سبو دیگر رود رافع
بلند گرداننده و بردارنده و بلند کننده کلمه رفیع بلند گرداننده و بزرگ صاحب اعتبار رقیع
کم عقل و آسمان کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رابع خوش آینده و اسب تیز رفتار
راتع چرنده ریع زمین بلند و راه رباع جمع ربع دخلی که از زمین حاصل شود روع دل عقل راکع
تواضع کننده و پشت خم کننده بتواضع رکّع جمع **باب الراء مع الغین من المهملة** رسغ سست
شدن و سست و پای چار و ارفغ فراخ شدن رزغ حیله کردن روباه و پنهان بسوی چیزی رفتن
و پنهان حمله بردن و صید کردن و خواستن و رمیدن دل رواغ رمیدن دل رضغ در گل ماندن
و ترک کردن ربغ رواغ خبیث ناگفتن در سخن و راراغین گفتن **من غیر المهملة** رافغ زندگانی فراخ
و نیک رفغ بیخ دوران رکغ و ردغ آب و گل ردیغ احمق رابغ میل کننده رسغ و رسغ
مفصل دست و ذراع و مفصل پا دق رساغ ریسمانی که در رسغ پای چارپا و اکند **باب الراء مع الفاء
من المهملة** رجف لرزیدن رسف رفتن مقید براه رشف مکیدن رخف نرم و پر آب شدن
و غیر آن ریف زمین کشت زار راجر بیف رصف پی بر تیر پیچیدن و سخن بسخن پیوستن و سنگ بر سنگ
نهادن رعاف خون از بینی آمدن رف رعایت کردن و مزیدن آب دهن در وقت کوه ودامن
رضف داغ کردن بسنگ گرم و پختن طعام بسنگ گرم رفیف درخشیدن گیاه از سیرابی رعف پیش
رفتن و خون از بینی آمد بشدن ردف نزدیک در پی آمدن راف مهربان شدن **من غیر المهملة**
ردف آنکه در پی اسب کسی نشیند و سرون و بهره ردف بهره آنکه بر پس اسب کسی نشیند و نام ستاره است
راف و رءوف مهربان رضیف شیری که بسنگ گرم جوشانیده شده باشد رعاف خونی که از بینی آید
رواعف نیزه‌ها راعف اسب پیش رو و بینی کوه رف طاقچه دیوار و گروه رفوف جمع راف
رعایت کننده رفیف پراکنده و درخشنده رفراف نام مرغیست که آنرا خاطف ظله گویند و شتر
مرغ را هم گویند رایف زمین فراخ و زمین غله زار ریف فراخ روانف اطراف و بر رغیف
سنگی که گرم میسازند و بآن شیر را داغ میکنند و گوشت بریان میکنند رضیف محکم و معاش
رضوف زنی که تنگ فرج باشد رجاف دریا رصف سنگهای که بر سر هم برآورده و بر هم
چیده باشند رفرف دیبچه رصاف پی که در و بالا تیر پیچند رغیف قرص نان رغف
جمع رشف بقیه آب که در حوض مانده باشد رفرف دریچه خیمه و کنارهای زره و مرغزار و بالش

رصاف پی که در و بالا تیر محکم

وبط

وبساط گرانمایه و جامهای سبز و فرش و تخت رفارف جمع رخف بالیکیع تنگ
و خمیر نرم و روشن و همچنین روغن تا نرم و یک نوعیست از رنگ **باب الراء مع القاف المهملة**
رتق بستن رشاق و رزاق روزی دادن و بخشیدن رشق و رشق تیرباران کردن و تیر
انداختن و چست شدن و نیکو قد شدن رفق نرمی بودن و یاری کردن و همراهی کردن و فایده
گرفتن رهوق بکسی بسیار نگریستن رنق نیکو آمدن و صاف شدن شراب و در عجب انداختن
رتق از برای بره و بزغاله کردن و بند ساختن رعق دراز شدن دندان ربق درخشیدن
زهوق نیکو شدن رق حق خود و ملک شدن و بنده شدن رقق ضعیف شدن استخوان
رنق تیره شدن آب و شراب رمق ضعیف در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب و تاریک
شدن و تباه شدن و تکبر کردن و نادانستن و بیهوش شدن و پوشانیدن و دروغ گفتن و ستم
کردن و عیب کردن رتق ابسته شدن سوراخ فرج زن رفق کرد دیده شدن مرفق از پهلو و قرار
ق
درخشیدن سراب **من غیر المهملة** رق و رقاق زمین نرم و هموار رقق کمی رقاق نان نازک
و نرم رقیق بنده و نرم و باریک راق افسون کننده رشانیق یک طایفه اند از سپاهان رفیق
آنچه جستن و یافتن آن آسان باشد رقوق طومار و کتابها رقراق درخشنده رماق چیزی اندک
رمیق آنقدر که صد رمق باشد رنق تیره رونق رواج و نیکویی رواق سقف پیش خانه
آویزند رهاق و رهاق مقدار رشق چست و روان رزاق باران و روزی و بهره از آن رزق
توان گرفتن و قول خدای تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رزق
ق
صف آمیان رقیق مملوک بنده و باریک تنگ و زمین نرم رنق نامه اعمال و سنگ پشت نرم راترق و رخاق
روزی دهند ربق ریسمان ربق و رباق ریسمانها و این هر دو لفظ جمع ربقه اند رناق جامه است
رزداق رستاق رهق دق صف آدمیان در به درختهای خرما رائق نیکو رقوق جمع رفق
بر هم بسته شدن ارمینیق سبک چست و نیکو قد رفیق آنکه در پیش کار شروع داشته باشد
و یار و همراه و زیرک رفاق ریسمانی که بآن مرفق شتر بندند و گروه همراهان و یاران رمق
باقی جان و چیز اندک و رمه گوسفند رحیق شراب نیکو رقوق شاخ کاو و سقف پیش خانه
و طایفه از شب اول بهتر راووق نام ظرفیست که آنرا پاتیه هم گویند و آنچه با وی چیز پاک میکنند و صاف
کنند ریق آب دهن ریق پسندیده ترین و اول **باب الراء مع الکاف من المهملة** رک
اصلاح کردن تربیت طعام و آمیختن رمکوک ایستادن رتک کام نزدیک نهادن در رفتار

وبشتاب رفتن رکّ باریک شدن وضعیف شدن وانداختن ولازم کردانیدن و دست
درکردن کسی بند کردن من غیر المصادر ارعک احمق رک باران سست رکاک جمع رکیک
سست رای وضعیف وزبان رک و رکک نام آبیست در عربستان رماک شتران
مادهٔ بزرک و او جمع رمکه است رامک و رامک چیزیست سیاه که در میان مشک کنند باب
الراء مع اللام من المصادر رفل خرامیدن رکل پای برکسی زدن رفل حصیر بافتن و باران
اندک شدن رمل بشتاب رفتن و پالان کردن شتر و در بلا صبر کردن رحیل رفتن رتل کشاده
شدن دندان رجل و رجل بند برپای نهادن و پیاده شدن و لوچ شدن موی و شیر خوردن رهل
سست شدن کوشت و از بین رغل بحنت نیزه زدن رغل شیر خوردن رسل بسیار شدن من غیر المصادر
رابول و رعال آب دهن رهل لرزنده رسل موی که فروهشته باشد و شتر جوشن
رفتار و نرم رفتار راقول ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند رسل نرمی و آهستگی و شیر
خوردنی رسل رمه شتر و کوسفند رسال چهار دست و پای شتر رغل کیاهیست ترش رجال
مردان رجال جمع و رجال پیاده کان نیز ام کویند رجل پای و جماعت ملخ و کوشه کمان رجیل
که بقوت براه رود و آنکه نیک پیاده روی کند راجل پیاده رغل کوشت بریده کوسفند که فروهشته باشد
و جامهاء رغل جمع رجل آنکه موی کلوچ باشد رجل رفتنگاهها بر آب رتل آنکاره و مرد کشاده دندان
رکل درختیست که در پایبز برک او بغایت سبز می باشد رغل جمع رئبل مرد پرکوشت رعول
شتر بالان رعال درختهای دراز خرما ایم کویند ارغل خرمای زبون رغل خرما قبیله ایست رهلول
تیره ایست رعابیل خلقها و خاصیتهای رجال و رجل و رجل پیاده کان رمل ریک
رعل خطهائی که برپای کاو وحشی میباشد و باران اندک رمل خطهای که بر دستهای کاو پیدا
میشود رهکل چیزی بزرک و هیکل رعیل جماعت اسبان و غیر آن رعال جمع رطل نیم منی که برو
چیزی سنجند رطل نیم من و نازک و نرم رغول کوسفندی که شیر بچه بره باز او کسی که هر چه باید
خورد رسول پیغام برنده رسل جمع و رسول بمعنی جمع هم میباشد همچو قول خدای تعالی
انا رسول رب العالمین رسایل کتابها و نامهها رفل اسب دراز دم رفل احمق رتل
دندان سپید رقل درختهای دراز خرما رخل بره ماده کوسفند رخال جمع رال بچه شترمرغ
رئال ستاره و بچکان شترمرغ رئبال شیر درنده رابیل جمع رحل درخت و منزل ماوی
و مسکن و بار شتر و پالان شتر و بالش کونه چیزی که در میان پالان شتر باشند و آرامگاه رحال جمع رحل

نیک

نیک رونده رذل و رذال زبون و ناکس رذول جمع باب الراء مع المیم من المصادر
رجم سنکسار کردن و انداختن و بسنک بر آوردن بنا و بیدار بستن کفتن و کشتن و لعنت
کردن و راندن رسم نشانه کشیدن و نهادن رقم نوشتن و نقطه زدن حرف رکم
برهم نشاندن روم جستن رم بصلاح آوردن زبالی رثم از جای فراتر رفتن و بجای استادن
و زیاد شدن و بریدن رمام جمع کردن و زاییدن رمام و رم اقربیای استادن بوجهی که
جنبیدن نشاید از غایت لاغری رضم نشانه کردن زمین برای زرع کردن و انداختن و سنک
بر آوردن بنا و سنک بر سنک چیدن رطام مقید نکاه داشتن و راه برچیزی بستن و
نکاح کردن رغم فرو رفتن آفتاب را امثا بده نمودن رغم خشم کردن و برای ناخوش
آمدن کسی چیزی کردن رام دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و روییدن جراحت رسم
نوعی رفتن شتر رعم داستانیدن نتوانستن و بخاک رسیدن بینی رتم شکستن و سخن کوتن
و رشته بر انکشت بستن تا چیزی برباد باشد رثم شکستن و بینی شکستن شکافتن و آلوده کردن
و چیزی بر عضو مالیدن و سنک بر سم شتر و اسب آمدن و خون از آن آمدن رحم و رحمه و رخم
مهربانی کردن رخم بانک کردن شتر و رغد رنیم بانک کردن شیر رغم سر ابیدن رکم
بنی و دو بستی اخته رام تیز دادن رقم روان شدن آب و آنچه بدو باند و ریخته
شدن آب از هم و مثل از آنچه آفند من غیر المصادر رجوم جمع رجم است یعنی انداخته او بدین معنی در
کشاف مذکور است در تفسیر آیه کریمه و جعلناها رجوما للشیاطین ای المرجوم للشیاطین رمیم
رهم پوسیده و ریزیده و کهنه رغام جمع رهم خاک و مغز رسم نشانه رسوم
جمع رسم نوشته شده و جهت و چیزی که بآن چیزی آنچه را مهر کنند و نشانه رضام و رضم
سنکها رضم سد و حصار و محکم رتم اسب سپید که بر بالای اسب اسب ادهم
لازم شونده رطوم احمق و زن فراخ فرج رعوم کوسفندی که از بینی او آب و خون آید رغام
آب بینی رقم خط و جامه که در خطها بافته باشد و سختی زمانه رقیم کتاب ملوح یعنی تخته
ارزیز که لوحی که در و خبر اصحاب کهف نوشته شده است و کویند که نام دهیست و بیابانی که در کوه
باشد و بنیان رهم و رهام بارانهای خرد و قطره رحیم زیاده و افزونی و قبر و استخوان
کبعد از قسمت کوشت باز مانده باشد و درجه و ساعات و راز رثیم آهوی سپید رتایم رشتهای
که بر انکشت بندند تا چیزی یاد باشد و او جمع رتیمه است رتم درختهاییست مخصوص و شکسته را نیز

کویند و او جمع و مفرد آمده است رحیم و راحم مهربان و آمرزنده بخشاینده رحمه و رحمی بخشش
و زهدان که بچه در و میباشد رکام بر سر هم نشسته رحیم نرم و آهسته مهربان رخم جمع رخمة است
و آن مرغیست رخام سنگ سپید نرم ردیم جامه کهنه ردعم ریزنده و کاسه پر آب که نزدیک
بریختن باشد ردم و ردم جمع رمیم پوسیده رشم و شم چیزی که بآن مهر کنند غله و خرمن را
رضیم بنایی که بر سنگ بر آورده باشد رقم کریز رقم چیزی رکیم نابت رموم یکنوع درختیست
رام یکنوع درختیست رواهش دندان رغم این عضو رجیم رانده و سنگسار کرده و انداخته و لعنت
کرده رجم سنگ قبر رجام و رجام سنگی که بر دلو بندند که نیکو در آب فرو رود و سنگهای بزرگ
در جام و موضع را هم کویند رادم مهربان رام بچه شتر که در و چیزی کنند راده استاده باشند
کنتواند جنبید از لاغری رزام آنکه ثابت قایم باشد بر زمین **باب الراء مع النون من المصادر**
رکون بر کردانیدن و استوار شدن و آرمیدن و بلند شدن داشتن رکس افسار بر سر
ستور کردن و رسن بر چیزی بستن رصن تمام کردن و دشنام دادن رکیان براه رفتن
اسب خورد و دویدن ایشان ریحان طلب روزی کردن رکسان خرامیدن و تکبر کردن
رقلان از شادی برجستن رودان بر آمد شد کردن رعسان سر جنبانیدن از
چیزی رعلان جنبیدن و لرزیدن روغان حیلت کردن روباه و پنهان بسوی چیزی رفتن
رکون بسوی چیزی میل کردن و رام کرفتن رنین بزاری بانک کردن ردن رشتن ریسمان
و آواز کردن سلاح ردن در هم کشیده شدن پوست و رختها بر سر هم چیدن رتن آختن
ریعان درخشیدن و افزایش نمودن رسفان رفتن مقید براه رکان کام نزدیک
نهادن شتر در رفتار رجحت رفتن او دویدن او رهن و رهان کرد کردن و دایم شدن رهان
جنبیدن ریمان دوست داشتن و مهربان شدن و روییدن جراحت رفعان نزدیک
کردانیدن رینش ناخانده بطعام عروسی خوردن رفتن و سر در کاسه ظرف دیگران بردن
سک رقن نوشتن بجا رنک کردن رتن بارانهای پیاپی باراتیدن رجحان افزونی
یافتن رعن خویشتن آرای نمودن و نرم فرو کذاشتن و سست کذاشتن رقبان انتظار داشتن
رضوان و رضوان خشنود شدن رعن کوش فرا داشتن بسخن و طمع داشتن و قبول
کردن سخن و میل کردن و راضی شدن بسخن رین و ریون بر کردن و مردار کردن و چرک
و مردار آلوده شدن و بچود شدن نفس و غالب شدن کما قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم

ماکانو

ماکانو یکسبون رجفان لرزیدن و جنبیدن بی اختیار رجن استادن و بستن شتر
تا علف بخورد و همچنین است رجون **من المصادر** رکن کج ابریشم و پوست تنک که با بچه پوشیده
باشد و با بچه از شکم بیرون آید ردن سر آستین جامه و غیره ردان زعفران که چیزی زرد کنند
ربعان اول و بهترین هر چیزی رعن بینی کوه که پیش آمده باشد و متصل بکوه باشد رعون
و ربعان ج دفی اسب دراز دم رقون و رقان زعفران و حنا رکن جز و چیزی و جانب
اقوی از چیزی و خویش و عزت و بلندی رمان انار ریان سیراب رکبان سواران
ربتون خداشناسان رهبان عابدان و خداترسان قوم نصاری رحمن بخشاینده راهن
کرو کننده و دایم ثابت و لاغر رهن کرو رهن و رهان و رهن جمع رهین در کرو کرده
رعابین جمع رعبت باشد یعنی بکردن نهادها رجلان پیاده رجلون پیاده رونده کان
رغفان قرصهای نان و او ج رغیف باشد رصن بصاو استوار و ثابت و مهربان و رده
راعن لفظیست که آن دشنام میدهند یهود او را و کنایت است از احمق رعکن نام حصاریست بر اطراف
دجله و فرات ردفان شب و روز ریحان روزی و کیاهیست خوشبو و برکشت که در کشت
زار باشد کما قال الله تبارک و تعالی و الحب ذو العصف و الریحان ریلان بچکان شتر مرغ رجلان پیاده
رتان بارانهای پیاپی و باران ضعیف رنین چیزی که آواز کند در آب بتابستان رثین پرده رهون
زعفران رهکن نام مرغیست رهادین جمع رسن ف رعش حیوان لرزنده ردان
استادنگاه آب رفن آنجا و در منا ل ربان بیاجوانی کوی و تارکی ربانیون دانایان کامل
روشن دریچه راشن آنکه ناخوانده و ناطلبیده بطعام عروسی خوردن رود راعون رعایت
کنندکان و نکهبانان و شبانان رزمان جای بلند رزنان و رزنان جمع رزین آرمیده
و استوار و بلند داشته رزنان زن آرامیده **باب الراء مع الواو من المصادر** ربو افزون
شدن در عدد و مقدار و ربا خوردن و افزایش کردن و بالا کرفتن و آماسیدن رثو تقویت
کردن و سسته آیدلو کشیدن رجو امید داشتن و ترسیدن رضو غالب شدن رهو آهسته
رفتن و پاها از هم کشادن و آرامیدن رکو دشنام دادن و زیاد کردن بار شتر و سخن کردن و
اصلاح کردن کار و کناه بر کسی نهادن و استادن بر کاری رسو استوار شدن و ثابت شدن رغو
و رغو باز آمدن از بدی رشو رشوت دادن رفو آرام دادن و جامه را رفو کردن رکو بسته
نکریستن رنو بصلاح آوردن چیزی و چیزی نقل کردن از کسی رحو آسیا کردانیدن و کوه شدن

وزمان کنده

بارگی من غیر المصادر رهو زمین نشیب و زمان کنده باشد گو و ربای ارامیده رهو بمعنی سنگستان
و بمعنی زن فراخ فرج هم آمده است و نام مرغی هم باشد که آنرا کلنگ نامند و جوی را هم گویند که بجلو و در
میان ده باشد و آبهای باران از آنجا روان شود رخو و رخی نرم ربو زمین بلند و نفس
یعنی دم باب الواو مع الهاء من المصادر رَوه سرگردان شدن آب بر زمین رفه و رفوه
با بخوردن رفتن بعد روز و آرام کرفتن من غیر المصادر رُدَه و رِدَه آبگیر که در کوه و سنگ
میباشد و این هردو جمع روهه اند رافه آرام کرفته و آب رونده بعد روز باب الیاء مع الیاء
من المصادر رثی مرثیه کفتن و مهربانی نمودن و از کسی چیزی نقل کردن رعی چریدن و چرانیدن و
دیدن و نگهبانی کردن رقی براه رفتن و افزون و سخت زدن و انداختن و بجای برتر
جستن و دو رک در جای افتادن و از بلندی فرو افتادن رای رای کردن در کار و نگریستن چیزی را
رای چیزی نیک دیدن رخی کرد شدن و کرد فرو کرفتن رکی دیوانه شدن و اصل او رای
بوده است مهموز العین ردی سیراب شدن رمی انداختن و دشنام دادن و یاری کردن
و کار ساختن رقی و رقی بالا رفتن من غیر المصادر رائی اندیشه رکی چاه شیبا همان رکی
و رحی خفتن و ردی شتر نری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد راهی همیشه رباعی
لفظ چهار حرفی و شعر چهار مصراعی راعی شبان و نگهبان و حاکم رعی گیاه راقی افسون
کننده رخی فراخ راجی امیدوار رنده راعبی یکنوع کبوتر است رباعی کاو و چهارپا
که پا در پنج سال نهاده باشد و شتر هفت ساله که پا در هشتم نهاده باشد رامی اندازنده سنگ
و تیر و غیر آن روی حرف و قافیه شعر که بر هر بیت آرند و ابر باران بارنده راوی خبر گوینده
راسی ثابت و استوار و کوه محکم رواسی جمع راسیه است یعنی کوههای استوار رواسی
بعضی را و تشدید یا شخص بزرگ سر ... ربانی دانای کامل خداشناس رابی بلند شونده و بر بالای
چیزی بر آینده ربی خداشناس رجلی آنکه پیاده رود راشی کتاب الزاء باب الزاء مع الالف
زکا افزون شدن و افزایش نمودن و بصلاح آمدن و لایق شدن و ... شدن زنا بالای کوه بر
و نزدیک شدن و کوتاه شدن و پناه بردن زنوء و بالا بر شدن و بازداشتن بول اسم المصدر زجا روان
شدن و دو ابر ... شدن خنده زجا ... جمع کردن مال زقا بانگ کردن زحف راندن و رفتن
راست داشتن و بشتاب رفتن زکا نقد دادن بزودی و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان
دست و پای خود زکا بمعنی کوتاه شدن هم آمده است زنوء پناه بردن هم آمده است زلفی نزدیکی

شدن

شدن زلیلی لغو بدن زنا و زنا با غیر حلال جماع کردن من غیر المصادر زبانا منزلی از منازل
قمر زمجی و زمکی دنبه مرغ زبج زیبه است زعبی بد خلق ... هر موی ... چاه
ژرف و مقام دور و قدح و کمان چوبین زهراء سپیدی روی و درخشنده روی و کاو و ... ماده
زوتری کوتاه زناء زن کرتی او بر موی باشد و نام زنیت که پادشاه خزینه بوده است زرا
طرفهای بر چرخ زلفی مرتبه و نزدیکی و بخشها و طایفها و نزدیکان زوایا کنجها زکا آفتاب زکا
جفت زها مقدار زنا کوتاه و تنگ و بازدارنده بول کما قال الله جار فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل
و هو زنا ر باب الزاء مع الباء من المصادر زاب باز کشیدن و جست رفتن و سخت آشامیدن زرب
جهت کوسفند خطیره کردن زلب ملازم بودن کودک با در خود زرف در سوراخ کردن و در سوراخ
رفتن زعب بانظرف آنظرف رفتن سیل و ... کردن مال و جماع کردن زیب دراز شدن
موی و بسیار شدن آب و نزدیک آفتاب شدن بغروب من غیر المصادر زرب خانه که کوسفند
در او ایستند و خانه صیاد زب ایر و ریش مرد زباب بفتح را موشان ... زبابیت
زرنب یکنوع کشنی است زرخاب ستبر و بزرگ زرقب راه تنگ زعبر اولین
که در جانور می آید و موی اولین که برمی آید و مویهای زرد که بر ... میباشد زغرب آب بسیار
و بول بسیار زغدب آواز بلند کبوتر راعب بعین غیر منقوط مرد جوان که ... کرده زغب
... زرنب نوعیست از بوی ... و گیاهیست خوشبو زبیب مویز باب الزاء مع التاء من المصادر
خوی زعاة بتشدید را بد خلق شدن زعفرة بزعفران رنگ کردن زمهرة سرخ شدن چشم از غضب
زورة دور شدن زهنعة آراستن زحلقة در کردانیدن و ... زقرة آواز کردن باز
زندقة ملحد شدن زامنة سخت خوردن و سخت آشامیدن زخزقة و آواز کردن سخت و سخن ...
و تند ساییدن ... کفتن که معلوم باشد که حقیقت یا باطل زرنوفة تکبر نمودن زوذاة راندن و پشت راست کردن و
جست رفتن زاراة جمع شدن زنخة ناخن ابهام و ناخن سبابه زدن و یا انگشت ابهام بر انگشت
وسطی و سبابه زدن زلدة لغزیدن زبرقة زرد کردن زهزقة نیک خندیدن زیت روغن
نیدن زیتون چرب کردن زقزقة بر جهانیدن مادر کودک را زحزحة دور کردن و دور شدن و ...
... بانگ کردن ... عروس آراستن زخرفة آراستن ... کردن ...
و آزار رسانیدن زلفة نزدیک شدن زلکة ... کردن ظرف زکواة پاک شدن و افزون شدن
زیارة در یافتن مقام متبرک و یا شخص عزیز را زلزلة جنبیدن زفزفة جنبانیدن باد کیاه خشک را

زعامت پایندانی کردن و مهتر بودن زهن مذ سخن گفتن در حین طعام خوردن و آواز کردن
زعن مانند آرامیده شدن زهانند انکار شدن ازمرا نیز عتاب کردن و خشم گرفتن کسی
زعبتر آواز کردن زخة خشم کردن و کینه داشتن زنفوت تنگ شدن و تنگی عفو دن زعیم
از آهستن فزلزلة لرزانیدن و جنبانیدن زعفقة بد خلق شدن فزیادة وزن وادة افزون
شدن و افزون کردن زهادة دور شدن از مناهی و عبادت کردن زعزعة جنبانیدن زغزغة
افسون داشتن و پوشانیدن حرف الیاء مع الباء زیة روغن زیتون زبدة خلاصه هر چیزی و روغن تازه
زوجة زن زخة کینه زلحلحة کاسه که بسیار عمق و قعر نداشته باشد زلحلحات جمع
زرافة گروه آدمیان زرافة جانوریست زبرجة کینه و منزلی از منازل قمر زبیة و امکان
و خانه صیاد و جایی که برای صید شیر کنند و پشته که آب سیل بر آن نرسد زابیة پشته زنیق که آب
تا سر آن نرسد زوزیة و زوازیة دیگ بزرگ زلیقة کوچه تنگ زبرة آهن پاره
و زمین پاره و میان هر دو شانه زهرة میان اسب زمالة زن فاحشه و زن قواله زوزاة
دوری کمان زهامانیة بیشمین زبرجة مردانی که ایشان را با مکالمه زنان خوش نباشد زکرة
خیک خرد زنخة عنق است زعنفة کوتاه زنیة خطره و خانه صیاد زغبة
پاره از مال زاعیة تیره پا زفقة مانند قیر چیزیست زجاجة آبگینه زایدة افزون مانا
زغفة زره نرم و فراخ زهرة نیکوی و شادی و آرایش و شکوفه زنجرة افغان سخت
آواز سورن زهمة رحی و پوست خندی که در شیب حلق آویخته باشد زبانیة و زبنیة
مالکان دوزخ و دفع کننده کان زاجرات راننده کان و ترساننده کان و بازدارنده کان از
معصیت مراد به الزاجرات که در قرآن آمده است فرشتگانند زکوة بخشش مال که در راه خدا
صرف کنند زکوات ج زکاة بوزن همزه یعنی مرد پیر مال زناة بشه زوبعة یکبار زجرة
سپیدی و نام ستاره ایست زوبعة مهتریست از مهتران جن و باد گردان زنادقة
ج ملحدان و اوج زندیق است زاغیة یعنی میل کرد زمرة زلعة وزانیة زن زناکننده
زحلوفة و زحلوفة جحلة یعنی سنگ سفال پاره و مثل آن که بر روی یخ جرم شده و چیزیکه
کودکان خود را در آنجا خراشند برای بازی زلفة درجه و منزلة و نزدیک شده و ساعت از لیل
حوض پر آب زجلة طایفه و آدمیان زنجلة زنکل زحمة جزیی زکمة عیه آخرین زلقة
حق زهقة بوی کند زیتونة درخت کما قال الله تعالی یوقد من شجرة مبارکة زیتونة ذات

رکانت داشتن و کمان
بردن زور و دور جستن
و یکبار زیارت کردن صح

از بلندی به نشیب گشتند

سنر

شتر ضعیف که برو بعضی طعام درخت بار کنند زمیلة زن ضعیف لبابة موش کو زمخرة نای
دراز باریک و زن زانیه زمخر و زمخر و زمیر آرمیده زمن همیز آواز رعد یعنی همیز
گروه آدمیان زنترة تنگی زمجرة آواز زلزلة خطاف همیز آواز رعد یعنی همیز
زبیر و نعمت و یوم الزینة روز عید است زنقة زن کوتاه زاکیة و زکیة پاک زاو نیز
و دام آرنده زمانة دهر و آفتی که در حیوانات پیدا شود باب الزاء مع الجیم المفتوح زج
و پیکان تیر بر کسی زدن و کام فراخ نهادن در رفتار زلیج خرید با زعج برکندن زمج خشم کردن
زجج دراز و باریک شدن ابرو زلج بشتاب و لغزیدن زمج پر آب کردن در کونه و خنک و مثل آن
رفتن زنج تشنه شدن حرف الراء زوج جفت و شوی زن و جنس و صنف و قرین و رنگ
گیاه زجاج و زجاج آبگینها و آبگینه زالج بشتاب روند زبرج آرایش و زر و ابر تنک
زلج و زلج جای لغزیدن زمج رغبت زامج و زامج مرغ زیج رشته که بنیاد طرح عمارت را
بآن اندازه کنند زنج و زنج زنگی زنوج ج زوج جا در او که بیند که بر هودج اندازند
زج و زج آهن پیکان و آهن سنان و طرف مرفق دست زجاج ج زج ج زجاجهم
انده است باب الزاء مع الحاء المفتوح زیح و زواح دور شدن و رفتن زیح عیب کردن
دوره کردن و دور سیاه زنج بیشه زمین که پهن باشد و پشته زمین خوردو فراح
جمع زمح مرد کوتاه و زبون و ناکس زمح شخص سیاه کوتاه زشت زمحاح مرغیت
زلحلح مرد سبک و روده خانه که ژرف نباشد باب الزاء مع الخاء المفتوح زنخ متغیر شدن زخ
بدسته چیزی را بدو رد داشتن و دور انداختن و در انداختن در چاه و در نشیب و خشم کردن زخیخ درخشیدن
زلخ لغزیدن و تیر پرتاوی انداختن زمخ بلندی بر خود گرفتن و تکبر کردن و بلند بینی شدن حرف الکاف
زلخ لغزگاه و غایت بزرگی و بلندی زامخ بلند بینی و بلند فرمخ بینهای بلند زلوخ لغزنده
باب الزاء مع الدال المفتوح زند بجاینده فرو بردن طعام و فرو آوردن فرمودن دور بردن حلقها
ره یکدیگر و گلو گرفتن زبد بخشیدن مسکه بکسی و مثل جنبانیدن برای مسکه ساختن زود دراری
کردن زید زیاده شدن زود توشه مهیا کردن میوه زهد حذر و احتیاط کردن چیزی را زغد فشردن
و بانگ کردن شتر نر حرف الکاف زند کعب کردن دست و کعب اطراف انگشت بزرگین آتش زند اعلی گویند و انگه
طرف انگشت خرد دست زند اسفل گویند و چوب آتش زنه در عرب چون خواهند که آتش برافروزند
دو چوب را بهم میسایند تا آتش از آن بیرون آید و چوب بالایین را زند گویند و چوب زیرین را زنده تقل من الکتاف

زبد کفک زبد بخشش کما قال النبی صلعم انا لا اقبل زبد المشرکین ای رفدهم زبد زعید روغن تازه زبد حلب
جوهریست معروف زبرجد زره زرد زبرد ریسمانیست که در حلق شتر میکشند تا نشود ازبکند زراد زره باف
زر تا کسیر زبون که نتوان خورد و کیاهیست مخصوص زبید شهریست و بین زناد جمع زند است زهد
مقدار زهاد زمین سخت زوائد افزونها و اوج زایده است زید و زیک زیاده و افزون و زیاد
شده کقول الشاعر و انتم معشر زید علی مائة زاد و زید افزون شده و افزون زهید
اندک زاهد دور شونده از مناهی زناد جمع باب الزاء مع الراء المهملة زجر ملامت کردن و ترسانیدن
و راندن چارپا و از کاری باز داشتن و بانگ بر شتر و ستور زدن تا برود زبر نوشتن و باز داشتن و تر
سانیدن و بانگ بر زدن کسی را و انکشتن چاه به سنگ زهر نای زدن و آواز کردن و کم مولی شدن
و کم مروت شدن زبیر روشن شدن چشم زبر راندن و سخت بستن دکمه و کزیدن زهاد آواز کردن
شتر مرغ زنجیر انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن زجر سخت نفس کشیدن زئیر و زئیر
بانگ کردن شیر زفور تشدید سخت رفتن زغور میل کردن زفیر و زفور دروغ گفتن زور
زیارت کردن زهور روشن شدن و قوی شدن و بسیار شدن زفر بار بر داشتن زفیر دم بر کشیدن
و بانگ کردن خر و نالیدن و آواز سینه بر آوردن زحیر پیچیدن شکم و کشادن شکم و پیچش نفس
کشیدن زخر موج زدن آب و بلند شدن و دراز شدن کیاه زعر موج زدن و تاج بر سر نهادن
زعر و زعرا اندک موی شدن حرف المهملة زبیر نام کوهیست که خدای تعالی با موسی علیه السلام
در آن کوه سخن میکفت و آب و کل بهم آمیخته و سنگ و سختی زمانه زبیر بعد زبر و زبر لوح محفوظ
و آهن پاره ها و کتب بها و پاره های هر چیزی زبور نوشته شده و کلام خدای تعالی که بر داود علیه السلام
فرستاده است زبر عقل زبر کتاب زبور جمع زبر بکسر زاء و بتشدید قوی زعر
بدخلق زعر شکوفه زمهریر سرمای سخت زنبیق پیراهن زمخر تیرهای دراز و باریک
و میان تهی کیاه بسیار زغبر و زابر و زغبر تمام و زیر آواز باریک و ابریشم باریک
که تار مزمار باشد و مروی که دوست دارد سخن کفتن زنا زفور عقل و درع و تب زفور بالای
سینه زایر زیارت کننده زور و زوار و زور جمع زوار سخت و قوی زود نادانکه
کافران نصاری بر میان بندند زایر سنگ ریزه ای که چون باد باران رعد آواز کند و نام موضعیست
زعر کروهها زعر اندک موی و اندک مروت زنبور و زنباد مکس مخصوص زنابیر جمع زنجیر
دکه زمن زور رغبت زعرور میوه ایست زعر بدخلق زعافر جمع است

زعفران

زعفران زفیر سختی زمانه زوبر مهتر و ضامن قوم زماجر و زماجیر آواز نای و انبان
جمع زمجرة اندر زیاد آنچه بلب چارپا و اکثر و بیجا شده تا فضولی نکنند زوار ریسمانی که بر پالان
بار بر شتر بندند زغیر خیک و بار و اسباب مسافر زفر جوی و مهتر زماخر و زخار موج
زننده و بلند بر آینده زهر دکمه و استخوانی که در زیر دل میباشد زیر زهور جمع باب الزاء مع
الزاء المعجمة زکر بر انکیختن و ترسیدن باب الزاء مع الطاء المهملة زط صنف
آدمیست زخرط آب بینی کوسفند و شتر باب الزاء مع العین المهملة زرع
تریدن زرع کشتن و رویانیدن و تخم افشانیدن زوع کشیدن شتر مهار و جنبانیدن
زمع مدهوش شدن و شتافتن زماع شتافتن زمع نماسک شدن و شکافته شدن
دست و پای و بغرفنکی رهبودن کسی را زلع آب چکیدن از پوست حرف المعجمة نزع
کشنده و کشت زار زعزع جنبانیده زعزوع خرکوش و شتابنده زارع کشت کننده زوع
کوتاه و حقیر زلع شکافته که در دست و پا باشد زعازع جنبانیده زمیع نیکو و شتابنده و
دلیر هش رو در بعد کارها زمع نا کسان و کندهای که بپس سم چارپا بر آید زماع جمع الجمع است
زمع جمع زمعه است باب الزاء مع الغین المعجمة زیغ میل کردن از حق یعنی
بر گردیدن از حق باب الزاء مع الفاء المعجمة زهف جست شدن و برجستن زیف
ناز و تکبر براه رفتن و زبون شدن زر و غیر آن زحلف برجستن و شتابیدن و شکافتن
جراحت بعد از خوش شدن زخف خریدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ و کذشتن زحاف
کم شدن و زیاده و چرم و شو زذف ازمی آمدن زلف نزدیک شدن و مقدم شدن زعف
کشتن زف و زفیف شتاب رفتن و جهت بار زفاف عروس و داماد را بهم رسانیدن
حرف المعجمة زوزق شتر ماده و راز پای فراخ کام زلف ساعتها و اوج زلفة است
زلف درجه و منزلت و اوج زلفه هم آمده است زلوف دراز زیف و زیف زر زبون
زحاف علتی و کمی و زیادتی که در اجزای شعر واقع شود زاحف تیر زحیف لشکر بسیار
که موج زند از بسیاری رفتارها زحوف شتر ماده که پای خود را بر زمین کشد و چنین رفتار ها
زحالف طرقها و اوج زحلوفة است زرقف جهت زعاف و زاف
زهر قاتل زعالف اطراف پوست زعف و زعف زرهای فراخ و نرم و اینها جمع
زعفة اند زفیف جهت رفتن زفق برای خر و رخ زفرف باد سخت زخرف آرایش

وزرو باطل زحاف ف جمع و زخارف الماء راهمای آب را گویند باب الزاء
مع القاف من المصادر زلق لغزیدن پای و سر تراشیدن زعق افغان کردن زهوق
هلاک شدن و در گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن و رفتن و محکم شدن مغز
استخوان لاغر زلق و زمق برکندن موی زق چینه دادن مرغ بچه را بمنقار زرق کبود شدن
چشم و حامه و رخشنده شدن چیزی زرق عیب کردن و سرگین افگندن مرغ من غیر المصادر
زلق و زملق و زملق و زمالق آنکه او را انزال شود پیش از جماع زلیق شفتالو
زناق شیب جنگ زبوری که او را انجیل نگاه گویند زاووق زیبق زنیق حاکر بان
ونام مگلا سخی لیت زهوق زاهق است که خواهد آمدن زقق خیک زقاق جمع
زلق مردوزه و خشم زلق سرون چارپا و آنچه پای در آن لغزد و زمین سیاه سپید هموار زهق
زمین دشت و بیش رود زاهق هلاک شونده و چارپای فربه زهوق تلف شونده و چاهی
که قعر او دور باشد زورق کشتی خرد زهلوق جیت فربه زهالق جمع زنبق
جیوه زرناق کبود چشمان زهارق باز سپید زهرا باریق جمع زنبق روغن یاسمن زحالق
لغزیدنگاههای کودکان برای بازی زندیق و طایفه ملحدان زعق شادی کننده که جمع
از غایت شادی آواز بی اختیار کند زعاق شور زعفوق بد خلق زعافق جمع زقاق
خیک ع راه و کوچه بازار زلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد باب الزاء مع الکاف
من المصادر زهک برکندن باد خاک را از روی زمین زکک خرامیدن مرغ زحک مانده شدن
زکک بمعنی نزدیک گام نهادن در رفتار هم آمده است من غیر المصادر زنک و زنک
مرد کوتاه زبون زعکوک مرد کوتاه ترش روی و شتر فربه زعالک و زعالیک
جمع زکک لاغر کازک مرد زبون چیزی زبون باب الزاء مع اللام من المصادر زکول
نقصان شدن و زون زعل عیب داشتن زیال جدا شدن زیل بفتح یا دور شدن دو تنها
از یکدیگر زلل و زلیل لغزیدن زعل نشاط کردن زغل شیر خوردن بزغاله زوال و زوال
تلف شدن زیل جدا کردن و نیست کردن زبل سرگین در زمین نهادن و باریک شدن
زجل و زجلی انداختن مر آواز بلند کردن و کبوتر فرستادن بجای و جماع کردن شتر نر
زغول دور شدن زلزال و زلزال جنبانیدن و لرزیدن من غیر المصادر زلال
آب خوش زلزال سخت زعل نشاط کند و گرسنه چنانکه سجده از گرسنگی زعلول

مرد جهت و کوه ک زعالیل جمع زوزن کل کوتاه زمیل و زمل و زمال مرد ضعیف
بد دل زغل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک زال و زال آنچه پای
در و لغزد زال نقصان شده در وزن زلازل سختیها و جنبشهای زمین زمیل
پسر زهلول هموار و نام کوهیست زایل تلف شده و نیست شده زفل عیب
و مرد جیت و مرد زیرک مسافت اندک و آنکه در رفتار خود را جنباند زیال آنچه مورچه
بدهن بر دارد زال زن پیر زایل مرد کوتاه و باریک میان زبیل زنبیل زبل سرگین
زنجبیل داروی گرم ف و شراب زنجبیل مرد ضعیف زاجل حلقه در زوه و
تخم مرغ و آب منی شتر مرغ زحل ستاره ف زحل طوایف آو میان زاجل
چوبی که دو طرف ریسمان بند بندند و سر خیک را بدان محکم کنند زواجل جمع باب الزاء مع المیم
من المصادر زعم و زعم و زعم دعوی کردن و پایندانی کردن و گفتن زهر جمار
و تکبر کردن و بلند برداشتن و پیش رفتن در سیر زحم و زخام انبوهی کردن و تشویش
داوان زحم سخن گفتن زمم قصد کردن زعم طمع کردن زهم چرب شدن و
فربه شدن زصام بار بستادن اشک چول و زرابیدن زام ترسانیدن و چردن و سخت
خوردن زکام زحمت هوا از وه که پیدا کردن زکم اندک گروانیدن و پر کردن آب و روغن
زقم خوردن زقوم من غیر المصادر زنیم والد الزنا بخیل ترش روی و زیاده و چه بیده
یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد و از آن چیز نباشد همچو زنه که بز را در شیب حلق آویخته است
و زیاده است و از عضو او نیست نیز نیز مر بخیل زحوم کمان نرم زمزم چاه آب
در مکه مبارکه زقوم و زقوم نیز مست آنگیزی کننده زقوم نام درختیست در دوزخ
که میوه آن همچو سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤوس
الشیاطین و طعامی که از خرما و روغن تازه باشد بهم آغشته زلقوم حلقوم نیز نیز سخت
کبود چشم زعیم دعوی کننده و پایندان کننده و مهتر زعوم سست و مانده شده و شتری
که فربهی بشکم باشد و دست بدان نشند تا بداند که فربهست یا نه زاهق متکبر زهم جمع
زهم نزدیک زهلم مرغی و نام اسپیست زنیم گوشت جدا شده از هم و نام
اسپیست گوشت و پیه رفته را هم گویند زهم پیه زهم فربه زلم و زلم تیر
و نصیب که بر قمار فرض کنند و تیر را هم گویند که در وی پای چارپا باشد و زلم هم بمعنی آمده است

زکام زحمت بود زد که زمام مهار باب الزاء مع النون من المفتوح زبن لگد زدن کشتر
و دفع کردن زفن پای کوفتن و رقص کردن زهمان آهسته دویدن زفقان سخت
جهیدن باد و رفتار زین آراستن و ملع کردن زکن دانستن و گمان بردن زمان
افکار شدن زقن بار نهادن زخن کاهل شدن من غیر المفتوح زبرقان ماه زرنوقان
دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کنند زقان خیکها زبون لگد زننده
و دفع کننده زبانان هر دو شاخ کژدم و نام دو کوکبست و کوکب است و منزلیست از منازل
قمر زعفران نام شخصی است زیغن سخت زمان و زمن و زمن هنگام زفن بت
و بتخانه بتان زفیان سخت شتاب رفتار و کمانی که تیر از و جست بجهد و نام شاعریست زون
مرد کوتاه زین اندک شاعر عمان جنباننده زنجبن شراب و رنگ سرخ و زرد
زیتون نام کوهیست در شام و زیتونی که میخورند زمن افکار شده و مبتلا شده بعلت زمانه
علتست زوان و زوان دانه که بگندم آمیخته باشد زهمتان دو گوشت پاره که متحد
گلستان گردد زیر حلق گوسفند و بز آویخته باشد باب الزاء مع الواو من المفتوح زدو
بازی کردن جوز در چاه انداختن و در بازی کردن و دست دراز کردن بسوی چیزی زق اندازه
کردن زهو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن خرما و نازیدن و برداشتن و جهیدن باد زکو تنعم
نمودن و لعیش فراخ لو کوانیدن زهو معنی سبک شمردن و خوار شمردن هم آمده است
زقع بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر المفتوح زق اندازه و مقدار و نام گیاهیست و آنچه
حادث شود و بعد از مرگ کسی زهو دروغ و باطل و منظر خوب و خرمای زنگارنگ باب
الزاء مع الیاء من المفتوح زیت لبس پوشیدن زیت جمع شدن و جمع کردن و درهم
کشیدن زبی برداشتن زقی بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر المفتوح زبنی مالک دوزخ
زکی پاک زرابی بساطها و بالشها که بر سر آن نشینند و تکیه کنند زاری عتاب کننده
و خشم کننده و ناخوش بود و ناپسندش کننده زاقی آواز کننده زعاقی خروسان زناکی
و زنا گوی زنان زنا کنند زناکی کوتاه زبانی شاخ کژدم زی جامه و صورت کتاب
السین باب السین مع الالف سما بلند شدن سرای خایه کردن ملخ سدا نمناک شدن
شدن ستار روشن شدن سبا بکسر سین اسیر کردن و از جای بجای بردن شراب و این لفظ
ناقص است نه مهموز سنبا بفتح سین و همزه و سبا بکسر سین و همزه خریدن سبا بمعنی و ...

برجری

کشتن
برچیزی با کاه زدن و سوزانیدن هم آمده است سخا بخشش کردن سرا شب رفتن
سلا و سلاء روغن خریدن سلا بمعنی خار درخت خرما بر کشیدن و نقد دادن و حاضر
کردن هم آمده است سوا غمگین کردن و بد شدن و بد کردن سلقا و برنت انداختن
سوا قصد و آهنگ کردن بکسی و او از باب مفاعلة است من غیر المفتوح سقا خیکی
که در و آب یا شیر کنند سقا نام مرغیست و آب دهنده سفوا اشتر ماده چست
رفتار یقال بغلة سفواء سوی و سوی و سوی جز و میانه و عدل و راستی است
و سوی بمعنی یکسان هم آمده است سکنا زن آرمیده کسی سما سقف و آسمان و ابر و باران
و هر چیزی که بر بالای سر چیزی باشد و سایه کند و باران و پشت اسب و گیاه سنا بالف مقصوره
روشنی و نام گیاهیست سنا بالف ممدوده بلندی سنتها زن بزرگ سر سحا بکسر سین
نام گیاهیست و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند سحا بفتح سین جانوریست که آنرا خفاش گویند
و پوستها و بدین معنی اجزء جمع سحاة است سلتا زنی که بهر کز خود را حنا نهند سیما و سیمیا نشانه
و سیما زر پیراهم گویند سفا خاک چاه و خاک گور و هر خاکی که باشد و خار گیاهیست که آنرا بها
گویند و داس خوشه جو و گندم سینا و سینا نام درختیست سها نام ستاره ایست خرد
سحا درختیست سبا بغایت خمر خورنده سبا نام شهریست و نام مردیست سوقا زن
نیکو ساق سوا ان زشت سوامی و سوا بدی و سوی بمعنی برص هم آمده است نعوذ بالله
کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سبد و سبتا دلیر و پلنگ سنها درخت خرمای که
یکسال میوه آورده باشد و دیگر سال نیارد سعادا داروییست خوشبو سبجا چشم سرخ سجا
بضم سین و فتح جیم دوستان و یاران سوا ایلچیان و مصلیان امود جوم سکوا و ...
سکارک و سکاری مستان و این جمع سکران سکری زن مست را هم گویند و او موزه
و مونث باشد و هم جمع مذکر سما گندم سودا نام موضعیست در بابل سیوا بکسر سین
و فتح یا جامه بردی که در و خطهای زرد باشد سوغا ساعت سخت سکا گوش خر و حیوانی
بلکوش سلکا راست و دو بار تکان یقال طعنة سلکا یعنی نیزه زدم راست و دو بار سعلاء و سعلاة
غول بیابان سحنا صورت سمها و سمیها دروغ و باطل و بمعنی پراگنده و بمعنی هوا
که در میان آسمان و زمین است هم آمده است سقطاج ساقطاست سخا بخشند کان سخا
شتر ماده و دراز پستان سر ندا سخت سر الخوشی و در میان بوی کما یقال جماة سترا یعنی

نیزه سیان بیچ سرای بتخفیف را نام درختیست که از ان چوب کمان کیرند سلوا عسل و نام
مرغیست که آنرا بزبان کیل بزه دو شم کویند و بپارسی کرجفو کویند و بعربی بجا، دیکر سمانا
هم کویند و برهمین معنی دوم است قوله تعالی و انزلنا علیکم المن والسلوی سفها نادانان و سفلان
وزنان و کودکان سیسا پشت مهره و پهلوی شانه اسب خر سوءا دوزخ و بدین ثلها کقوله
تعالی ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای سبل و سبل سهل و فروکذاشته و کاری که معروف
و مشهور باشد و سداتار جامه بود آنست و لحمه تب را هم کویند ستا تار جامه بود آن
سودا سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه دانه دل سقیا نصیبه از آب کقوله تعالی ناقة الله
وسقیها سا بیا پوستی که با بچه کوسفند بیا باشد سلا پوست باریک که در وی بچه کوسفند زاهدان است
و کاو و شتر و مثل آن میباشد و آنچه کویند وقعوا فی سلا جمل یعنی امر صعب سلا بوزن
قرا خار درخت خرما سلاو بکسر سین و مد الف روغن کاو سحوا زمین نرم فراخ سهما
نرجیها و آرامید کیها و اوج سهو است سهوا و سعوا ساعتی از شب سیی یعنی
بد سیی بسکون یابد و شری که در بستان باشد سمیکا ماهی خرد سلمان نام زنیست
و نام قبیله از وارم و دارم نام شخصی است سلاما استخوان انکشت و استخوان اسم
اشتر و غیر آن و استخوانهای انکشتها و اسحاو دو مفرد و جمع آمده است سلا پیکان سویدا
دانه دل سرایا کروههای لشکر ان سمانی نام مرغیست که بزبان کلیل و شم کویند کیل برد
و بپارسی کرجفو سجایا خویها کرتب واحد سجیه است سدرة المنتهی نام درختی است
باب السین مع الباء من المصدر سکب ریزانیدن آب و روان کردن آب سکوب
ریخته شدن سلب ربودن سب بریدن و دشنام دادن سلب روان شدن آب و رفتن
مار و چهار و مثل آن هر جا که خواهند و بخشش کردن سحب کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن
سرب چکیدن آب از مشک و روان شدن سروب بیرون رفتن و رفتن چیزی بهر
کجا که خواهد سغب و سغوب کرسنه شدن سقب نزدیک شدن سباب فراخ کردن
نیک و آزاد کردن چیزی بند و کلو کرفتن چیزی آنجا که میبرد من غیر المصدر سلب بکسر لام
روان و چست و سبک کما یقال رجل سلب الیدین چست دست در کار و فرس سلب
القوائم یعنی دست سبک و سبک پا در رفتار سلاب جامهای سیاه که در ماتم دارند سلب
جمع سلب و سلب ربوده سنجاب جانوریست که از پوست او پوستین کنند و این

پوست را

پوست را سنجاب هم کویند سحب و سحایب ابرها و این هر دو جمع سحابة اند سراب
آن روشنی که در بیابان مثل آب نماید و آب نیست سنب مدت سنب بکسر نون آب
خام تجربه ناکرده و اسب بسیار رو معنی اول از مجمل اللغة منقولست و معنی دوم از صحاح اللغة سنب
جمع سبسب بیابان سباسب عید یقال یوم السباسب یعنی روز عید سداب
بفتح سین کیاهیست سلقب و سرهب دراز ساب خشک ساوب
جمع سرحوب اسب ماه یان دراز آهنک کذا فی الصحاح و ماه یان پیش رو و چست رفتار
کذا فی مجمل والدستور سرب بکسر سین و بسکون را رمه مرغان و رمه جانوران و کروه زنان و
تن و دل کما یقال فلان واسع السرب ای واسع القلب سرب بفتح سین و بسکون را
شتر و مال چرا کننده و راه سرب بفتحتین راهی که از چشمه و غیر آن بیرون آید و خانه که کفتار و مسکن
جانور وحشی و نام کیاهی و بمعنی زیر زمین هم آمده است و در دستور سارب بیرون رونده و ظاهر
شونده کما کقوله تعالی و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار سنجاب یکنوع قلاده ایست
سحب جمع سحاب ابر و ابرها سحب و سحایب همچو جمع سحاب سحابة اند سیب بکسر سین
رفتنکاه آب سیوب کنج یعنی مال مخزون سهب بیابان و اسب فراخ رفتار سلب
آب روان و اسب نیک رفتار و جامه ایست مخصوص سقب دراز و ستون خانه چنانکه
در خانه عرب صحرانشین است و بچه اشتری که نر باشد سبب دشنام دهند و ریسمان
و دستار و مقنعه کوه و جامه کتان باریک سبوب جمع سبایب جامهای کتان باریک سبیب
موی پیشانی و موی یال و موی دم سبب حلقه چیزی و جهد و آله و ریسمان و کوشه آسمان و ابواب
السماء از اینجاست سکب بفتح کاف درختیست خوشبو سکاب بکسر یا نام اسبی است
ستب شتر ان ماده که آنرا ها کشند برای نذر و باز نخشد و اوج سابه است سیاب بضم سین
و تشدید یا و سیاب بفتح سین و تخفیف یا خرمای نارسیده سعابیب آب صافی باب
السین مع التاء من المصدر سکاة و سکوة و سکة خاموش شدن و فرونشستن
و آرمیده شدن بمعنی دوم است و لما سکت عن موسی الغضب سغت بسیار آشامیدن
آب و شراب و سیراب شدن از ان سبات بمعنی سابت یعنی کاوی چیزی کرفتن چندانکه میبرد
سجات و سجده پیشانی بر زمین نهادن و فروتنی کردن سغسغة در خاک پنهان کردن و نیک
چرب کردن طعام و چیزی را نیک روغن مالیدن سعة بکسر سین فراخ شدن سقسقة

رسیدن گنجشک سفطة لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن سخنة تاریک شدن چشم
سفاهة کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و بسیار آشامیدن و سیراب
شدن از آن سبقة پیش دستی نمودن و پیشی گرفتن سفالة فرومایه و زبون شدن
سفالة بضم سین پست شدن سرعفة و سرعفة و سرهدة نیک پروردن
و نیک غذا دادن و سرهدة بمعنی فربه هم آمده است یقال سرهد اسنامه ای سمین سرقدة
سر ابروه کردن سبنة موی فرو هشتن و موی تراشیدن و بشتاب رفتن و آسایش
یافتن و خفتن و در کار شنبه قیام کردن یهودی و نوعی رفتن اشتر و سست شدن و بیهوش
شدن و کردن سمة گمان بردن و قصد کردن سمة داغ کردن و نشانه کردن سملة و زهیدن
و بدر کشیدن شمشیر از نیام و کشیدن چیزی از چیزی سعة بفتح سین فراخ شدن و حد را فرا
رسیدن و توانا شدن کقوله تعالی لینفق ذو سعة سعایة زکوة ستاندن و عاملی زکوة کردن
و عیب گویی و بدگویی کردن و دویدن و کار کردن سقایة آب دادن کقوله تعالی اجعلتم سقایة
الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله و او نیز مصدر هم آمده است سهولة نرم شدن
زمین و هموار شدن آن و آسان شدن سجلة سبحان الله گفتن سعة بالا از براهین پوشانیدن
سغبلة بغین منقوطه چرب کردن طعام و غیر آن سفسفة بیختن آرد و زبون بخشش شدن
و بر انگیختن باد خاک را سلسلة بوسه کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سلاسة نرم خوی شدن
و رام شدن و پیوسته شدن بول سیطرة نگاهبان شدن و چیزی را تعهد کردن سطة در میان رفتن
در چیزی سرایة رسیدن و از اینجا گویند علة ساریة و شب رفتن سخونة گرم شدن سخافة
سخت شدن جامه و غیر آن سامة و سامة ملول و اندوهگین شدن سوأة و سوایة
اندوهناک کردن سورة تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و حمله بردن و برجستن سنة
ابتدای خواب کردن یعنی نعاس کردن سلوة فراموش شدن سهولة بانگ برسر زدن و تهی
گفتن سفرة بکر و درخشیدن آفتاب که زردی کرده را بتابش سخفة تنگ لاغر شدن از گرسنگی
سخافة تنگ عقل و سست رای شدن و سست نرم شدن و چیزی سخاوة بخشش کردن
سیدودة و سیادة مهتر شدن و مهتری نمودن سفارة بر صلاح کار مردم کردن و رسول
سقطة لغزیدن و بسر در آمدن و در افتادن سماجة ناخوش شدن سنبلة خوشه بیرون آوردن
کشت سربلة شلوار پوشانیدن و تمام دست و پا سپید کردن و پای را ریش کردن سلقعة

بسین

بسین و قاف مفلس شدن و کردن زدن و نیست کردن و همچنین است بصاد اول
یعنی حلق حلقوم سیاحة و زمین گشتن و بشتاب رفتن سحوجة فربه شدن گوشت
سباحة دیوانه شدن سخریة و سخریة افسوس داشتن و اینها هم مصدر آمده اند از هم
یعنی لمس سلطنة و سلاطة تیز زبان شدن و غالب شدن و فرو شکستن سیاسة
نگاه داشتن دستور و کار فرمودن و قهر کردن بکار بند سطوة حمله بردن و قهر کردن سبخة
ریگ شدن سلامة رهیدن و تندرست شدن سدانة خدمت خانه خدا کردن
سحتة نیست کردن و جدا کردن و از بن برکندن سلتة سترون و پاک کردن کاسه بر انگشت
و استرشیدن و بریدن و انداختن و زدن **من غیر المصادر** ستة و ست شش سبعة هفت
سکینة آرام و آسایش سکنة زیستن و مسکن و موضع کردن که سر بر آن متصل است
سکنات ج قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم استقروا علی سکناتکم فقد انقطعت الهجرة ای علی مساکنکم
ساعة وقت از معدودات زمان و روز قیامت سنانة دندان فرد سبات زمانه و آسایش خواب
و انبساط روز و شب باشد سدفة صفه است که در پیش خانه سازند و خزینه خانه خرد و سنبر ماده
نرم رفتار سبتة روز شنبه و زمانه و پیر شوخ و آسایش سبوت ج جمع سقیفة صفه که در پیش
خانه باشد و لوح بین و خوان آماده کردن و نگشتی سبتة سکسرین پوستها که دو باغت کرده
و کفش حرا الدستور سورة منزله از منارها و بلندی و بزرگی و بارو و موج او سور است بیاره از قرآن
و حج او بمعنی سور آید بفتح واو سبحة بیای تحتانی و حای غیر منقوطه مهرهای نماز و مهرهای تسبیح سبجة
بجیم جامه ایست سیاه سبیخة توجی اند سبیجة پیراهن بی آستین سافة دنبال لشکر سبجة
خوشا بعة زده فراخ سابغات ج کقوله تعالی ان اعمل سابغات و قدر فی السرد سعدانة
گره شتر نر از و کو دا کو دستان زنان و کره پشته نعلین و عضو شتر کرده حین فرو خفتن بر جای شود
سللة بضم سین و فتح لام بچه ماده سهته فشان را امسحنة تاریکی چشم سحاقة بحای غیر منقوط
جمع سخرة بسکون خاء منقوطه آنکه مردم او را افسوس دارند سخرة بفتح خا آنکه او مردم را افسوس
دارد سحرات ج سحری است یعنی صحرا و دشت جزری و سراث النهار میان روز و شب
سراوات ج سریة نملة دل سراوة بهترین موضع بیابان سرتیة بضم سین و تخفیف
یا کنیزک مستوره سریة بفتح سین و تخفیف را ابله است که بچهار صد رسیده باشد کذا
فی المجمل و گروهی از لشکر و از اینجا گویند خیر السرایا اربعمایة رجل سکافة ملازمان کیره و غیر و دی و دراکوال

ست خاتون لفعل
مزورة السنیة للشیخ صلاح

وانچه بآن خاموش کنند کسی را سفاهت درخت و متاع خانه سائنه چارپای ابلکش سعت توانگری
و توانایی و فراخی سعفه بکون عین ریشهایی که بر سر کودک پیدا شود سعفه بفتح عین
شاخ درخت خرما سفلة بکسر فا مردم فرومایه و چهار پا دست و پای شتر سفالة بضم سین
آنچه برابر وزید نگاه باو باشد و نشیب سافلات و بر آدمی سبابه انگشت شهادت سحابه
ابر سعة چیز اندک سکیت اسب آخرین که در عقب ده اسب باشد در تاختن سیئة
بکسر یا بدی سیئات ج سدره درخت کنار سیارة رونده و روندگان سفرة نویسندگان
و خوانندگان من الکشاف و سفره که در قران آمده است ملائکه و نویسندگان الله سبروة
درویش و محتاج و چیزی اندک و زمین خالی سبادیت جمع سکیت و ساکوة آنکه دایم خاموش
باشد سبخة بفتح با شوره که در زمین باشد سبخة بکسر با زمین شوره زار سبخات جمع
سنبلة بروت مرد سنبلة خوشه که و نام برجیست از بروج آسمان سنة سال و زمین
خشک سنة بکسر سین مقدمه خواب سنة بفتح نون و تا درازی سال سنة بکسر نون
مرد اندک سنوت بفتح سین و ضم نون و سنوة بکسر سین و فتح نون مشدده زیره و عسل
سابلة شاه راه و راه گذریان سقطة رخت و کالای خانه و کره زیاده که مانند غده بر عضو
بر آمده باشد سلعة بفتح سین شکسته که در عضو واقع شود و کوهی که مانند جوز بر سر باشد و شکافه
سادیة ستون و ابر شب و همه جا در رونده و شب رو سخلة بره گوسفند و بزغاله خواه نر باشد
و خواه ماده سیرة طریقت و روش و خوردنی که از جای آرند برای اهل و عیال خود سائبة بنده آزاد
کرده و شتر ماده که او را رها کرده باشند برای نذر و آن وقتی است که ده بار بچه ماده کرده باشد و همین
این بچه را گوش بریده کنند و آزاد کنند آنرا بحیره نام کنند پس سائبه ام بحیره باشد و این سائبه
وام بحیره در ایام جاهلیت بوده است سدة درگاه و در کسی و چیزی که در مجرا از اخلاط و طعام
در عضو بماند و علتیست که آدمی را پیدا میشود سلوة فراخی و خوشحالی و عیش فراخ و عیش و
خرسندی سکتة وزدی و چیزی که در روغن یا میوه یا غیر آن نهند و بجسر گیرند سقایة ظرفی که درو
آب خورند و جرادو سقایه که در قرآن آمده است جعل السقایة فی رحل اخیه ظرفی که آب خورد شاه الاست
و آن مشربه نقره بوده است که بآن غله کیل میکرده اند و او مصدر هم آمده است سیکة گوشه خانه
کماه سیاءات جمع سوسنة کرمی که در پشم می افتد و در گیاه و حشیش کوده باشند و بر پشت
ستر و خر نهند سوءة فرج و ایر و موضع ستر عورت عضو و کار بد سوءات جمع سوءة

سِلعة

بهر کوسین

بهر کوسین یکسانیان و اوج سواد است بغیر قیاس سباحات اسبان شتاب رفتار
و زنان روونده در کفور تعالی عابدات سائحات و ستاره ای سیاره سادات و سادة
مهتران سمهر تیز نیزه سخت سلامت رستگاری و نام درختیست سجادیه یعنی
که تاک آن نرم باشد سلوانة خاره ایست که چون آب باران برو ریزند و بخورند آب
آن عاشق زایل شود سنانة تمام و همه سنوة و سنه زایده خرد و نو زائیده باشد و بیخ خرو شکسته
زمانه سلعة بضم سین تنگ و عاره که مردم او دشنام دهند و سخن زشت و دیر سلیقة
آنکه مردم او دشنام دهد سالفة سینه و طرف گردن آدمی که در بنا گوش باشد سعلاة
غول بیابان زشت سمرة بضم میم درخت خار دار سهلة ریک کاریزه و یک بستر ساجیة
باران سخت سجیت طبیعت و عادت ساهرة روی زمین و قیامتگاه قوله تعالی و اذاهم
بالساهرة و هموار سوان و بجبری سلحفاة سنگ پشت سحت و سحت حرام سکة راه
و کوچه و بازار و صف ها در درخت صفت زده و میل و مثل آن که بآن کل برمیکنند و کاو آهن که با و
شکافند زمین را و میخ دیناری و آهن منقوش که بآن نقش بر زر زنند سلفة طعام و ناشتاکی
سکلة علتیست که خاموش کرده اند مریض را بندی مرده است سکتة بضم سین آنچه بآن
کودک و غیر آن خاموش کنند سلافة آنچه از کنار کاسه با انگشت پاک کرده بیشو و سلیخة
گیاهیست و دارو بیست و گیاهی خشک برگ فرو ریزنده که شتر آنرا نخورد و سلاتة نوعی جو که
مانند گندم سخنة بضم سین و سخانة بفتح سین سخت گرم سخینة حشیم و طعام آرد که
از آرد و مال گویند بزبان عجم سخیمة کینه الثانی سلامیات انگشتان و استخوانهای کفهای
چارپا سحفة پیه پشت و پیه شانه و حوالی آن سخیفة باران سخت سلفة و سدفة
روشنی و تاریکی و این از لغات الاضداد است سرفة جانوریست که از چوبهای خرد خانه سازد
در آن خانه رود و همانجا بمیرد و در دستور گوید آنکرمیست و آن برگ درخت خورد یعنی سرفت الشجرة
الشجرة اذا اکلت ورقها سرایة راه و ره خرد و اسب و آهو و مرغ سرعوفة زن نازک
بدن و دراز بالا و یخ دراز سلفة یکست از انگشتو و غیر آن و یاد دانه ازان سرادقات سرا پرده ها
و خیمه ها سلقة زن سلیط و گرگ ماده سوقة فرزند پادشاه و تمام مقام پادشاه سجلة
دلو بزرگ سملة آب اندک که در تنگ ظرف و غیر آن مانده باشد سائلة بنیان
سفیدی پیشانی اسب سائلة بهمزه زن سوال کننده سنة دو بر و حلقه کجاجائی

چیزی محو

الحدیث العین وکاء السه اذا نام العین الی آخره سحت و سخت سیاهی سخامة
فرغیست و ماده شتر جیت ساممة بتشدید میم خاصه و زهر دار ساممة جرنده
سخنت و سخنت صورت سمنت دارو بیست که زنان بآن فربه کرده شوند و فربهی را
هم گویند سمنت بتشدید نون کاو آهن که بآن زمین را کارند سمعنت و سمعنت زمی که جرنده
نکان بر دو چون کشتند مخالف کمان او باشد یعنی بعکس مخالف کمان او باشد سعرات
تابشهای سخت آفتاب سحسحت میان کسرا سافته زمین سخت و ریگستان سایقه
ریگ تنگ سیفانت زن باریک میان و دراز ساقت زن دزد سبیکت نقره
گداخته سیولت جرد بر سوال شوده نغز جوانی سهمت نصیب و حرصی سباطت بقیة فوق تم
آنچه از خانه جاروب رفته باشند سجادة که بر سر نماز گذارند و فنا که سجود کرده پیشانی باشد
ساقطت و سقطت افتاده سملت آب اندک که در تگ چیزی مانده باشد و یک جای
کهنه سومة فنا انه سلح رو و خانه بر سنگ ساعلة شیر درنده و نام مردیست
سبر که باعداد سیر مانسبرة جمع کقوله عم اسباغ الوضوء فی السبرات سدرة المنتهی
نام درختیست و نام کبل بزرگ سحابة غباری که در قرص آفتاب است در آسمان هفتم سعرة
رنگی که بسیاه زند ساکرة سختی مرگ و بیهوشی عقل و حین مرگ سکرات جمع سمیت
یکنوع کشتی است سهرة بفتح ها آنکه بسیار بخوابه کند سلطاة تیرهای سمطیة قصیده مسمطه
سرپا سکلکة بسکون را خری که و جنس سازند او را ازره سمعقة آواز سامعة گوش
زن و شنونده سجلة بجیم خرگوش خرد سحالة ریزه زر و نقره و مثل آن که از سوهان کرده
ریخته باشد سمینت سفعت نوعی دیو انگه سقفة بضم سین سیاه که بسرخی زند سرحة
طبیعت و طریقت سنحة نام تیبت سبیکت تخم سماقة تن چیزی و سقف نام موضعیست
سماة نشکار با زان و روح سامیت سخنت یعنی شدیداست و او بضمانکه در باب مستعملت
در عرب نیز خبانت سخیت سخت و سویق و غبار بر هوا شده سرة ناف آدمی و میان چیزی
و موضع چیزی سلالة نطفه یعنی آب منی و آنچه از چیزی بیرون کشیده شده باشد و خلاصه چیزی
کقوله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة ای من خلاصة کذا فی الکشاف سلیلة بچه ماده گوشت
باز سبحاة جلال خدا و عظمت خدا و نور خدا ساحة میان کسرا سحاة پوست و میان کسرا
سلحة تسکینی آدمی سلاحة بول بزکوهی یا میش کوهی سفرة توشه مسافر سفرة که بروطعام

خورند

خورند سفادة آنچه از خانه بجاروب رفته باشد سافرة مسافران سمرة بضم میم سکون جیم
رنگ گندم گون سخاحة جا دوان سلیطت زن زبان دراز افغان کننده سلطت تیر دراز
سقیطت زبون و ناکس سلاقت جوشانیده سلقت کرگ ماده و زن سلیط سلیقت طبیعت
و فنا که گرفتن پاردم و سینه بند در سینه شتر سلسلة زنجیر سمسمت بکسر سین مورچه خورد
سنت سیرت و روش و صورت و روش و راه و نهاده شده و نوعیت از حدیث و در
قرآن یعنی عذاب آمده است کقوله تعالی و لن تجد لسنة الله تبدیلا سفنت چیزی اندک سفینة
کشتی سقوقت و سقوقت بضم و فتح سین و تشدید تا آنچه بسیار گرد و نعوه باشد و توی بیابانی توشه تم
مسکن آنچه قلب را نام گویند سکنت در باب خادمان خانه خدا و امیر حاجیت سنبقة
زمان سترة پرده و سر و هر چه باو چیزی را پوشند ستارة یعنی ستراست سهیبة جاه و در قعر

باب السین مع الجیم المعجمة

سجح تراشیدن و پوست و اکردن سجح تراشیدن و دایم
بودن باد و خراشیدن باد زمین را و رحت شب رفتن سرج چراغ شدن سلج بکلو فرو بردن
و شکم کشوده شدن اشتر از خوردن کیاه سلج سنج گل کار کردن دیوار و تنگ و نرم شدن غایط

من الجزء المعجمة

سنج و سنج زشت و ناخوش شرج زین سرج چنج سراج زین دو و سراج
آفتاب و چراغ سجسج هوای معتدل زمینی که نه بغایت سخت و نه بغایت نرم باشد
و نه سرد و هر چیزی که معتدل باشد و در حدیث آمده است که الجنة سجسج یعنی معتدل هوا سبج
مهره که سیاه باشد سبیجة پیراهن بی آستین سجاج شیر صاف براق سلج بضم سین و سکون لام
گیاهیست اشتر خور و سملج سبک سباج طیلسان سبز و نام درختیست سواج موضعیست
سماج نشانه که دود چراغ بر دیوار سفنج شترمرغ جبت رفتار سحج خراشیده و غیر آن سبح
ماده خر دراز پشت و مادیان دراز پشت سداج بتشدید دال دروغ گوی سریح نام آهن
گربست که شمشیرها بر او منسوبست میکنند و سیف سریجی میگویند سمیح زشت و چرب بد طعم
سماج جمع سمج سه پاره چراغ ستاندن و اسم مصدر است و پارسی معرب است سملج
و سملج شیر چرب بد طعم سمهج و سمهوج باد تند سمهج
سفانج جمع سفرجل است

تم الجیم باب السین مع الحاء المهملة

سیح ریز انیدن آب
و غیر آن و بخته شدن و زدن سیح و سیوح رفتن سایه و غیر آن سبح و اپر و اختن بکاری
و گذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور و نازستن آمدن و نیک رفتن اسب

قوله تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا للامور وقضاء للحوایج فی ما یا وجیه سبح بچه
کذاشتن و رها کردن سطح گستر انید سخوح فربه شدن گوسفند سماح بخشیدن سفح
وسفاح ریزانیدن آب وخون وغیر مثل آن سلح غایط کردن سجح خوب شدن ومعتدل
شدن سنوح پیش آمدن وپدید آمدن وپیدا شدن طرف راست شکار چنانکه از طرف
تو در آید وبطرف راست تو رود وباین طور شکار عرب یمن ومبارک گیرد او ضد بروح است
سنح سخن بتعریض وسربسته گفتن که مخاطب دریابد و دیگری در نیابد من غیر المکرر سطح بام سرح
بفتح سین وراء اشتر ماده چپ رفتار ورفتار نرم سرح بفتح سین و را مال چرنده و درختان دراز
بزرگ سرح برهنه وکاری که بروز بکنند سراح جامه پاره و پوست و دو الها سایح روزه دارنده
ورونده سانح وسنیح شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید
وبطرف راست برود و عرب باین تیمن و او ضد بارح است سبح بضم سین وبا چوب
راست میان راه ورفتار نرم واندازه سیح آب روان وجامه که در وخطها یافته باشند
سمح وبخشنده سحاح بضم سین وتشدید حا گوسفندان فربه سادح آنکه در فراخ سال
باشد بضم سین وتشدید طا کیاهیست سلیح نام قبیله سلح بضم سین وفتح لام بچه کبک سلح و
سوح میان سرا ها واین هردو جمع ساحه اند سفاح خونریز وقادر بر سخن وزناکننده ونام
خلیفه ایست از بنی عباس سفح پایین کوه سفیح نصیبیست از بخشش های قمار سالح مردی که
سلاح بضم سین سرکین آدمی سابح اسب نیک رونده ونیک دونده سحساح باران
سخت سحسح میان سرا شیراح در از و بزرگ و تلخ شبداح جای نرم و شتر ماده که فربه
وبزرگ باشد سبوح پاک از بدی و او صفت حق سبحانه وتعالی است سلاح سلیح که بآن کار
زار کنند سلیح آکنده شده وپشت انداخته شده سطیح گشته وبر قفا افتاده و کاهن مرد کاهل
ونام قلعه ایست از قلاع خیبر باب السین مع الخاء من المکرر سخ دم بر زمین فرو بردن ملخ
سنوخ استوار بودن سنخ کندیده شدن روغن وفاسد شدن طعام سلخ جامه برکندن و
پوست برکندن و در آخر ماه جایی رفتن یا کاری کردن سیخ کنده کردن نداف پنبه را برای رشتن
وخسیدن وجنبیدن گوش زدن وسوراخ گوش رسانیدن وصخ بصاد واپرداختن از کارها
وقرا ابعضی ایست قول حق سبحانه تعالی ان لک فی النهار سبخا طویلا سنخ بر سوراخ گوش زدن
وسوراخ گوش رسانیدن وصخ بصاد بهمین معنیست سوخ وسیخ های بچه نرم فرو رفتن

ب

وسلایح م

یعنی ... رستن

من غیر المکرر

من غیر المکرر سبخ زمین فراخ سخاخ زمین نرم سلخ پوست مار که افتاده باشد سلخ
بفتح سین آخر ماه سلیخ پوست برکنده و پوست برکشیده و مار سیاه سلاخ پوست کن سبخ
پاره پشم وبرغ و پنبه دانه که افتاده باشد و پنبه که پیچیده باشند برای رشتن سماخ بمعنی
صماخ بصاد است یعنی سوراخ گوش سنیخ سباخ بکسر سین شوره زمین که در زمان باشد
و شوره زمینها او را مطرد وجع آمده است سرابیخ زمینهای نرم باب السین مع الدال المهمله
سجود سر بر زمین نهادن وفروتنی کردن سواد بکسر سین باکسی راز گفتن و نزدیک گردانیدن
تن بتن واین از باب مفاعله است سرد مشک دوختن وسوراخ کردن وزره بهم پیوستن
وکار پیوسته پی در پی کردن وسخن نیک وسلسل گفتن سمود بازی کردن و غافل بودن و
سرود گفتن وسعی کردن و تکبر کردن وسر بر داشتن وبلند شدن وبزرگوار شدن سود
مهتر شدن سکل استوار کردن رخنه و رهگذر بستن سد و سداد راست شدن وحق شدن
سعود نیکبخت شدن ومبارک شدن سعد نیک بخت کردانیدن سفاد برجستن
نر بر ماده از اشتر وگاو وغیره سنود پشت بچیزی باز داشتن سند منسوب شدن چیزی بچیزی
و پشت بر پشت دادن واو غیر مصدر هم آمده است سهاد و سهود و سهد بی خواب
شدن ساد شکافتن جراحت و گرفتن گلو سراد و سرهد رسیدن سناد گوناگون آوردن
دق فیها شو حرکه ما قبل ردیف من غیر المکرر سکد روده خانه که در و سنگ بسیار باشد و دیوار
چیزی که حاجز بین الشیئین باشد وبند و ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را محدود سازد از کثرة
سکود وج سدید استوار و درست و راه راست سکد بند دیوار استوار و زبانی وعیب
سرمد همیشه سعید نیکبخت سعود منزلیست از منازل قمر سبک مهتر و شوهر سبک
اک شیر و رنده سرهد پیه کوهان شتر سعد دارو بیست خوشبو سفود بتشدید فا سیخ آهنین
یا چوبین سلفد گرگ سنک کوهی که در برابر باشد و معتمد سند ولایتیست سناد بلند
و شتر ماده قوی سناد نام رودخانه سود پایین کوه بر سنگ سهد شخص اندک خواب
سود کسیا ان سکد در کارها و خیرها که در مجاری مانده باشد سجد و سجود سجده کنان
کنند کان کقوله تعالی والرکع السجود و سبد مرد زیرک سبد رغ نرم موی سبد موی یا جز اندک
سخد آبیست زرد و غلیظ که با بچه از شکم بیرون آید سیاد و سرند شیشه سمند سیم
کون سماد سرکین و خاکستر بهم آمیخته سواد سیاه و شخص و عدد بسیار و شهر و ده سراد

سوزن کفشگران و سراجان سَرْد زره و حلقه و چیزهایی که در پی یکدیگر باشند ساعِد
بازی کننده و سر بر دارنده ساعِد و بازو بال چرخ سَعْد نیک مبارک و خجسته و نام شخصی ایست سَواعِد
بازوها و مجاری آب و مجاری حوض و استخوان سَدّاد علتی ایست و مانع بوییدن شود که در بینی پیدا شود
باب السین مع الذال المعجمة سَمیذ بذال منقوطه نان سپید کذا وجدت فی شرح النصاب
ولم اجده فی الصحاح والمجمل والدستور باب السین مع الراء المهملة سَبْر آزمودن و میل جراحت
فرو بردن تا غور آن معلوم کردن سَتْر پوشیدن سَجْر پر کردن و تافتن تنور و بآتش تافتن و آواز
کشیدن اشتر و درهم پیوستن لؤلؤ و ازینجا گویند اللؤلؤ المسجور سَجَر آمیختن سپیدی چشم بسرخی
سُجُور آواز کشیدن اشتر سَطْر نوشتن سَکْر آب رود و خانه بستن و چشم بستن سُکْر و سَکَر
مست شدن و سخت خشم گرفتن سُکُور آرمیدن سَمُور کندم گونه شدن سَمَر افسانه گفتن
سُفُور برجستن و بر جوشیدن از خشم و حمله آوردن اشتر سَرّ ناف بریدن و ناف از خشم زدن و
چوب در درون آتش نهادن تا آتش در وی گیرد و میان پوچ شدن سُرُور شاد کردن
سَفْر و سُفُور بیکبار و دور رفتن سَفَر خانه را رفتن و روی خود را آشکار کردن و نوشتن
سِفار مسافرت کردن سَیْر رفتن و بر رفتن داشتن و او لازم و متعدی آمده است و بمعنی
راندن هم آمده است سَحْر و سِحْر جادویی کردن و فریب دادن سَعْر بادکرم بر کسی زدن و بجام
فراسیدن و بدی و طواف کردن آتش افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن سَعْر دیوانه شدن
سَهَر بخواب شدن سَرار یکی راز گفتن سَفَر روشن کردانیدن آفتاب چیزی را و تابیدن
آفتاب بر چیزی سَحَر و سُحَار و سَحَر افسوس داشتن سَدَر سرگشته شده و خیره شده
چشم و سَکَر فرو گذاشتن موی سَمادیر ضعیف شدن چشم در حالت مستی و سر گیچ شدن و بیهوش
شدن در اول خواب منعش المصا سَحْر زمانه و آنکه شب افسانه گوید و ابنا سمیر شب
و روز را گویند سمیر اللیالی همیشه سِفار آهن پاره ایست که بر بینی شتر کرده باشند مانند حلقه لجام
و یا رشته ایست که بر گرد بینی شتر کرده بندند سَفَر جمع سِفار بکسر را نام چاهیست سافِر
بکسر فا نویسنده و ایلچی و مسافر و زن روی گشوده سَفیر سمسار و اول و پیک و بروز را هم گویند
سُکّار انگ شراب خورنده مانند سِکّین بتشدید کاف مستی رایی سُمار بتخفیف میم شیر خوردنی
روشن و نام موضعی ایست سِنَّوْر گربه سنانیر جمع سَنَوَّر بکسر و تشدید واو سلاح
جنگ و بلایست از زوال بافته مانند زره آنرا بپارسی ترک گویند کذا فی الدستور سِفار نام چاهیست

رومی
کرده شده

روح که بهر ای لقمان بن امرء القیس عمارتی نیک ساخته بوده است و بعد اتمام آن عمارت لقمان
او را از سر عمارت که بر تاب کرده است و کشته تا برای دیگری آنچنان عمارت نکند و
از آن ضرب المثل گشته است که هر کس بیگناه باشد و او را سزا دهند و گویند جزاء سنمار
سیسنبر گیاهیست که در آب روید آنرا سیسنبر ون هم گویند و بزبان کیل سرم
گویند ساهِر بخواب سناهوف چیزیست بر آسمان که عرب او را اثیر گویند و اغلاف
القریم گویند و سایه روی زمین را هم گویند سُعتر یا پادشاهی و نعمت و تخت و زیر
حلق که سر آن بآن پوشیده است سَرْح جمع سَکَر خوردنی و خمر خرما قوله تعالی تتخذون منه سکرا
و رزقا حسنا سَیکَر بکسر سین نامر زرین و سدی که بآن آب را استوار بسته شود سَمَر افسانه گویک
بمعنی جمع آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سمر و سُمّار جمع
سامرات سَفْر و سِفار بمعنی نامه سپید روز سِفر بکسر سین کتاب و نامه سَقَر دوزخ
سمادیر ستی بینایی در حین مستی و در حین نعاس و دور سَیطر دراز آهنگ و سُیَر ورده
که خود را آواز کند در وقت برجستن سمهدار فربه و فراخ و در مجمل بمعنی بعید آمده است سَتْر
پوشش و پرده سُتُور جمع سِتار نیک پوشنده سُرّة بضم سین سر ناف کودک که بریده شود
سُرّ فنا فنا و اوج سره است سَطِر بکسر سین خطیست از خطها خطها که بر کف دست و بر پیشانی
و سر ناف کودک که بریده میشود سِتْر بکسر سین پنهانی و آنچه پنهان داشته شود و بحر خزی
و بهتر یا چیزی و مشرف بزرگواری و دایره جماع و عقد و نکاح و میانه و خطی که بر کف دست
و بر پیشانی میباشد سرایی خطها نهانها و اوج سر سراقست سَهْو مرد دانا و زیرک که در
کارهای نیک دخل کند سَیَر دوال چرم سُیور جمع سِتاد نیک و بنده سماتور نوشتها و
پرده ها سَعتر گیاهیست که بزبان کیل گویند و بعضی بصاد نویسند او در کتب اطبه تا الشعیر ملتبس کبکثو
نشو و سَطْر صف هر چیزی سُعاد بضم سین گرمی آتش و سختی که بسنگ سِعْر بکسر سین نرخ
سَعیر آتش سوز انده کقوله تعالی و کفی بجهنم سعیرا و نام بیت سُعُر جمع سُعْر بمعنی دیوانگی
و عذاب هم آمده است کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سُعُر باره منزلها و بزرگها شتو
بلغ داو جمع سوره قراء است سوار دست و بحیلی سُعود بضم هم جاره سواف جمنده
و عربده کند سَبار میل کنده در جراحت کرنا قوآن بداند سَبَر درختست سنجر عرب سنجر
گوید رکن فلان طرالتبر معنی عذر کرد ساحورها الکس سَحَر پیش از صبح سُحُور جمع

ساحر دانا و جادو سجیر بجیم یار و دوست سجور بجیم هیمه خورد و آنچه بآن آتش تنور برافروزند
ساخر بجیم موضع که آب سیل در رود و بر شود ستیب برهنه کار سناد بکسر سین و تخفیف
تا نام کوهیست ساجور بجیم چوبیست که در گردن سگ کنند و نام موضعیست سخاب
موضعیست سولخر بخا منقوطه کشتیهای که بر حسب مراد روند و باد موافق آنها باشد
سرشا و سر اطراف بهار شکوفه یاسا تیهای ان کذا فی الصحاح و فی الجمل سرار و سرر آخرین
شب از ماه و سرار بفتح سین موضعهای خوبترین هم گویند و بالمعنی سرار ده است سرار بکسر سین
خطی که بر کف دست و بر پیشانی باشد و آخرین شب از ماه و شبی که ماه نو پوشیده باشد سکک
بتشدید دال یکنوع بازیست از بازیها سدر درخت کنار و میوه سدر جمع سدره است
یعنی درختهای کنار سدیر نام دو خانه ایست و بعضی نام گویند نام کوشکیست سادر حیران
بی باک سدر حیران و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد سقنقور ماهی ایست که
ورک که در کنار نیل مصری باشد و ورک در کتاب و رهبن است و این لفظ معربست باب السین
مع السین مع الجیم سجبس بجیم مفتوحه متغیر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سدس پنج نوبت
باب آمدن شتر و نوبت ششم باب رسیدن سدس شش استادن و ششم شدن شتر سن آستی
ناکرداننده شدن شتر ماده را سلاس بضم سین بیهش شدن عقل سلیس نرم خوی شدن و رام شدن
و پوسته شدن بول سعوس بسیار سپس شدن چیزی و کرم در افتاده شدن طعام من غیر المصادر
سدوس بضم دال و فتح اول نام نخجه و طیلسان سبز سدیکس شش یکه گاو و گوسفند پنج
ساله که با در ششم باشد نهاده و شتر هفت ساله سادس ششم سدیس شتر هشت سدیس بسکون
دال شش یک ج سدس هم باشد سدس بکسر سین اول چهار روز آب نخوردن شتر چنانکه از
روز آب خوردن تا روز دیگر شش روز باشد سندس بضم دال شش یک و اوج سدس هم آمده است
باشد سلس مهره سپید که کنیزکان گردن بند سازند و گوشوار سلوس ج سجس آب متغیر سجایس
مدت دایم و قول عربست که لا آتیک سجیس عجیس و جیس الاجبس سجیس اللیالی ای ابداً سلس پوسته و
نرم دارم سینس و سایس نگهدارنده ستور سعوس اصل و طبع و شپش که در گندم و برنج و پشم و مثل
آن افتد سوس علتیست که بر کفل اسپ پیدا میشود سندس دیبای فاخر و باریک تا نازک سیرس
مردی که با زن جمع شود و عنین را هم گویند و نری که ماده را آبستن نکرد و انر سلهوس صفت
زرد مانند که با سیرهیس نری که ماده را آبستن نکرد و انر سلعوس بفتح لام نام شهریست سنبس نام شخصیست

باب السین

باب السین مع الطاء سخط و سخط ناخشنود شدن و خشم گرفتن سحط بحای غیر منقوطه
گلو بریدن سقوط افتادن و سقط فی یده یعنی پشیمان شدن و سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان ن
شده اند کقوله تعالی سقط فی ایدیهم ای ندموا اسقاط انداختن و بسر در آمدن و لغزیدن و خطا کردن و
سست دویدن اسب و حدیث و خبر گفتن یک شخص و دیگری ساکت شدن تا چون آن شخص
ساکت شود آنگه ساکت بود و حدیث و سخن گوید سرط فرو گوارانیدن و نخاییده فرو بردن سقط و
سقاط بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در حساب و در فعل و در قول سمط فشانه کردن با تو
زبان کردن سموط بی حلاوت شدن شیر سوط آمیختن و بتازیانه زدن سبط ناجعد شدن موی
یعنی فرو هشته شدن موی من غیر المصادر سفیط بخشنده و نیک نفس سقط رخت و کالای خانه
و کار زشت سقط و سقط آخر شده نگاه ریگ سقط بکسر یا آتش پاره که بجهد در جستن آتش
زدن و بچه که ناتمام از شکم بیفتد و آخر شد نگاه ریگ طرف ابر که نزدیک بزمین باشد ساقط
افتاده و مرد ناکس و فرومایه سقاط جمع سقاط بفتح سین و تشدید قاف شمشیری که از شمشیر زدن
در گذرد و بر زمین رسد و فروشنده متاع زبون سقیط برف و یخ مانند برف که بر روی زمین
افتد سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان رشته که با مهره باشد و قلاده
و وال زین سموط جمع سمط بفتح سین مرو سبک سمیط بفتح سین آجری که بعضی
بر سر بعضی نهاده باشد و بریان با پوست مرو سبک و کفشی که در میان آن پارهای پوست نباشد
یعنی کفش یکلو سنجاط موضعیست و نام یکنوع شکوفه بهاریست خوشبو سراط بسین بمعنی
طراط بصاد راست ساقط تیز رفتن و نان بی نمک سماط نشانه و جانب سعیط دروغ سعوط
داروی که بر بینی افشانند سرو سمط دراز سناط و سنوط مرد کوسج بی ریش سوط تازیانه و
نصیب و عذاب سیاط جمع ساط تیرهای دراز و اوج سلط است سویط آمیخته سفط
بسوی که در معجون کنند سرط حلب بسین و را پالوده ساباط صفه که در میان دو دیوار باشد
و در شب آن راه بود و سوابیط جمع سبط و سنط موی که جعد نباشد و نیکو قد و راست
و سبط گیاه را هم میگویند سبط بکسر سین و سکون با کرده و قبیله و فرزند زاده و بعضی او ست
قوله تعالی و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطاً سبط بفتح سین و سکون با راست قد باب السین مع العین
من المصادر سنع بهم و کوفتن در کار سخت شنفتن رسیدن و نکبت یافتن سجع آوردن سخن
با قافیه و سراییدن کبوتر و قمری و آواز کردن اشتر ماده سنع عیب کردن و بضم شدن سخت یک

ستاندن و هفت تو کردن و دشنام دادن و حوزدن اسبع و کرک چیزی را سطوع بر آمدن
بور صبح و برخواستن کرد و بالا بر شدن سطع بفتح سین و طا در از شدن کردن سقع رفتن و بانگ
کردن خروس سکع رفتن سوغ فرو کداشتن سنیج و سیوع روان شدن و جنبانیدن آن
سفع کرفتن و کشیدن کقوله تعالی لنسفعا بالناصیه و پریدن مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن سلع
شکافتن سمع و سماع شنیدن و قبول کردن سریع بوزن صبور شتافتن و زود شدن التسرع
التسرع در باب الالف مع العین مسطور است من غیر المصادر سریع زود شتابنده و جست و چالاک
سلفع بفا دلیر وزن سلیطه و شتر ماده قوی سلقع بقاف جای درشت و محکم و جای خالی سجع
کلام مقفا ساجع براه راست رونده و سرایینده و روی خوب معتدل الخلقه سبع بضم سین
هفت یک سبیع نام قبیله ایست هفت یک سبوع ادد و دام سباع ج سبع هفت
سمع بچه گرگ که از کفتار باشد و آوازه نیک سبع بکسر سین مدت پنج روز آب نخوردن
شتر چنانکه از روز آبخوردن تا روز آبخوردن دیگر هفت روز باشد سفع سیاهی که میل بسرخی
داشته باشد و دیگ پایها و چراغهای پرنده سلفقع برق سقع ناحیه و کشور زمین سقاع بمعنی
صقاع بصاد آمده است یعنی برقع و چیزی که بآن بینی شتر را بندند سیع طریقه و طور آبی که روان
باشد بر روی زمین از پی زیده چیزی و آب روان سواع نام بتیست و بعضی از شب
سباع و سیاع کاه و کل و حبی که بر خیک مالند سایع ضایع شده سمع کوش و شنوایی و کوشها
واو واحد هم آمده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ای اسماعهم و قول عرب است
که کویند سمعک الی یعنی کوش بمن دار و سمع کیان نام بتیست و جمع را سمیع و سامع شنونده
سمیع بمعنی شنونده هم آمده است سماع بکسر عین اسم فعل است یعنی بشنو سماع نیک شنونده
و جاسوس سمیدع مهتر ساع ساعتها سوع بعضی از شب سوافع سوزاننده کان سرع
و سرع شاخ تر و شاخ درخت و تر و سرع بکسر را مانند را هم کویند سراع و شتابنده کان
سفرقع بمعنی شکر که است و آن نوعیست از خمر که در حبشه سازند از دانه ارزن سرعرع
شاخ درخت زور غیر آن و جوان تازه و نوخاسته سقعع کوچک سطاع نشانه که درازی
که بر کردن اشتر باشد و ستون خانه سطیع صبح سلع بسکون لام شکافته پشند و شکافها کوه و غیر آن
و نام بتیست در مدینه سلوع جمع باب السین مع الغین من المصادر سبوغ فراخ شدن و تمام شدن
سوغ روا بودن و آسان بگلو شدن طعام و شراب و آسان بگلو فرو بردن و رفتن و لازم و متعدی

آمده است

آمده است سلوع بر آمدن دندان کاو و کوسفند سلغ ناپخته شدن کوشت
و روی یک سلغ بسکون لام بر آمدن دندان کاو و بر شکستن من غیر المصادر سابغ
فراخ و تمام و اسنه کلاه خود سالغ کاو که نو دندان بر آورده باشد و کوسفند سوغ و سبغ
انچه چیزی در آینده بواسطه سواغ آنچه بآن چیزی بحلق فرو برده شود سغ بمعنی صدغ
بصاد است باب السین مع الفا من المصادر سخف تنک عقل شدن سدف بهم
آمیختن روشنی و تاریکی و روز روشن شدن و تاریک شدن و این از لغات الاضداد است
سنف سناف بر اشتر استوار کردن و سناف نیمانیست سلف سلم کردن و ربیع سلف
بسکون لام زمین را بماله اندودن و راست و هموار کردن سلوف پیش رفتن و کذشتن
سیوف بوی کردن و هلاک کردن سف بافتن برک خرما و فشاندن دارو بر جای و اواو
ساییده و معجون ناکرده ستاندن دارو و ناخیابنده ستاندن و سویق را ناخیاینده
ستاندن سیف شمشیر ستاندن جدا از کوشت و استخوان باز کردن و سرتراشیدن
سهف در خون غلطیدن قتیل سغف و ساف شاخ جدا شدن بر کرد ناخن
و شکافه جدا شدن سجف و سجف پوشیدن حجله عروس بجا جا در دست سغف
در از شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سرف بفتح را نمود رکد شتن و خو کردن در چیزی
و عادت کردن بچیزی و غافل کردن و خطا کردن و نادانستن سرف آواز آسیا
سحاف علتیست که آنرا سل کویند سدیف کوهان اشتر سدف شب یا مراد
سفوف چیزی نازک اندک کوشت سفوف داروی ساییده تر ناکرده و
معجون ناکرده سقف ریش دراز و آسمان و پوشش بام سقف ج سقف و سقیف
هر دو باشد سواف و سواف بفتح و ضم اول بیماری مال چرنده و مرکان سلف
و سلف شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف جمع سجف و سجف پرده سفساف
زبون و خاک تنور را هم کویند سف دانه سعف شاخهای درخت خرما و اوج سعفه است
سلف بچه کبک سلف بفتح سین و سکون لام ابنان سلف پیشینکان سالف
و سلیف پیشینه سوالف ج سالف است سلاف پیشینکان سلاف بتخفیف لام
خمر و آبی که از انکور بچکد پیش افشردن سلوف اشتر ماده که پیش رود دیکر اشتران باشد
در وقتی که آبخوردن روند سناف ریسمانی که سینه بند و با تنک شتر بهم آن بندند تا پالان واپس
نرود و دوال زیر شکم اسب که یکسر آن در تنک باشد و یکسر آن در سینه بند ساف

جایی

من غیر المصادر

تکیه

مادر

چند دیوار سخیف بخاء منقوط چیزی تنک و تنک عقل سلاحف سنگ پشتان و اچ
سلحفات است سقف برگ درختیست که آنرا درخت سرمرج گویند و بعضی گفته سلحفات
که غلاف میوهٔ درخت مرج است سوف بفتح سین کلمهٔ استقبال و توشه و مراد و آرزو
و عرب میگوید فلان بقیان التسوف یعنی توشه آرزو میکرد و زندگانی بمراد می کند سایف
زننده سیف بکسر سین کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خرما پیچیده می باشد و مانند
ریشه درخت خرما سراف بکسر را نادان و خطاکننده و نام کانیست باب السین مع القاف
من المصا سوق رسانیدن در آمدن و بر ساق زدن سوق بفتح واو نیکو ساق شدن و دراز گردنی بحد
شدن سیاق راندن و جان کندن واو و اریست و مضارع او یسوق می آید سموق و سمق
بلند شدن و دراز شدن سبق پیشی گرفتن سباق با کسی پیشی گرفتن در دویدن و این از باب
مفاعلات است سرق و سرق دزدی کردن سلق زبان آوری کردن با کسی کقوله سلقوکم بالسنة حداد
و جوشانیدن خایهٔ مرغ و غیر آن و آب گرم و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشه جوال بان گوشه
که در بردن و آواز کردن و چرب کردن خیک و بر پشت انداختن کسی را سحق سایدن و آهسته دویدن
سحق بضم سین و سکون حا و سحق بضم سین و حا دور شدن سنق ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن
سقف در را تمام فرو کردن من غیر المصا سفیق چیزی سخت و بی نرم و او بمعنی صفیق بصاد است
سلق جغندر و گک نر سلوق طبیعت و نام دیهیست در یمن و گفته اند شهریست و سلوقیه باو
منسوبست سلیق برگ و شاخی که از درخت خرما فرو ریزیده باشد سلاق دانه که بیخ زبان برآید و
علتیست که بچشم طاری شود و خراش پوست آدمی سحوق دراز و دروغ گو و باد سخت سیق
بکسر یا منعقده ابر بی باران که آنرا باد باطراف برد سوق بازار و ساق ها و کارزار و بزرگ و بمعنی
دوم است قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سوق بفتح واو جمع سوقه است یعنی قایم مقام
پادشاه سباق بند پای باز و یپشنه سویق پشت آرد که برای خوردن سوابق پیش رفتها و او
جمع سابقه است سابق و سباق پیش گیرنده و پیش رونده سبق آنچه بآن گرو کنند اهل سباق یعنی
مسابقت ستوق و ستوق بتشدید تا آنچه زبون سناق درخت دراز خرما سحاق بکسر سین پوست
باریکست که بر بالای استخوان الکسر میباشد و شکسته که پوست آن شکافته باشد و آن پوست باریک
در سیده و نشان خسته سوحق دراز سحاحیق پوستهای که باریک که بر بالای استخوانهای سر باشد
و ابر پاره های تنک سمسق یاسمین سوذانق و سیذنوق و سوذق و سوذنیق چرغ
و بعضی گویند شاهین سوذق دست برنجین را هم گویند سرادق سراپرده و خیمه سحیق دور

سحوق

سحوق درخت خرمای دراز است سحق جامهٔ کهنه سحق جمع سارق مرد و دزد سراق
بفتح را جامهای ابریشمین و اوج سرقه است سرق بکسر را دزدی سرنوق گیاهیست که بزبان سرنوق
شیراز اسفناخ رومی گویند سلق چاپان هموار سملق چاپان هم بمعنی سلق است و هم بمعنی بدخلق
آمده است سمالیق جمع سلاق بتشدید لام بغایت بلیغ و فصیح بتشدید میم دانه ایست ترش
طعم که از آن طعام پزند و آن معروفست سماق بتخفیف میم دروغ محض کما یقال کذب سماق ای محض
سایق راننده ساق ساق پا و ساق درخت یعنی ستون درخت و ساق گیاه و قمری نر و سختی دنیا
کقوله تعالی والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق یعنی بپیوست آخر سختی دنیا با اول سختی
آخرت و بمعنی نسق و ترتیب هم آمده است کما یقال ولدت فلان ثلاثة بنین علی ساق یعنی بر یک راه
سمیق چوبیست که مانند طوق بر گردن گاو کارن نهند در حین کار فرمودن باب السین مع الکاف
من المصا سلک اندر بردن چیزی در چیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک سلوک براه رفتن در راه شد
سمک بلند گردانیدن سموک بلند شدن سبک زر و سیم گداختن سفک خون ریختن و اشک
ریختن سخک سودن و سبک رفتن چارپا و برداشتن باد خاک را از زمین و سخت جستن باد و بوی چیزی
گرفتن سدک ملازم شدن چیزی را سک غایط و نرم و رقیق کردن و چسبانیدن آهن پاره
بهم بر در و از بن بر کشیدن گوش سلک کوچک شدن گوش و بی گوش شدن سعک نیک مالیدن
و او غیر مصدر هم آمده است سواک چوب بر دندان مالیدن و سست رفتن چارپا از غایت لاغری و
لرزیدن سر و گردن اشتر از لاغری و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصا سواک مسواک و آن چوبیست
که بدندان مالند سوک جمع سماک ستاره ایست و منزلیست از منازل قمر و ماهها و بمعنی آخر
جمع سمک است سمک ماهی سموک جمع سامک بلند سمک مقدار بلندی و سقف
کقوله تعالی رفع سمکها سهک بوی ماهی و بوی رهن و بوی عرق آدمی هو اسک سوراخ کژدم و جای
تنگ و دارو ییست خوشبو و میخهای نعل سک میخ بعضی و دینار و زره تنگ حلقه سکاک جمع
سکک کوچهای بازار و نقشها که بر زمین کشند و اوج سکه است سباک نقره گداخته و اوج سبیکه است
سفاک خونریز و آنکه قادر باشد بسخن سکاسک نام شخصی است منسوب باو را سکسکی گویند سیهک
و سیهوک باد سخت و سهیک خاکی را هم گویند که باد آن برداشته برد ساهک در چشم و خارش
چشم سنبک کناره سم و زمین درشت کم فایده سنابک ج سلک رشته سلک بضم سین و فتح لام
کبک بچه نر سلیک بضم سین نام شخصی سالک راه رو باب السین مع اللام من المصا سدل

فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن سَمل چشم کندن و اصلاح کردن میان قومی و پاک کردن حوض
از گل و لای سَمول کهنه جامه شدن سَغل سفره کردن بعضی خاییدن سَغَل بغین منقوطه بد غذا
شدن و لرزنده لاغر شدن سَل بر کشیدن کارد و شمشیر و مثل آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان
چیزی سَیَل رفتن آب و مثل آن و دراز و پهن شدن سپیدی پیشانی اسب سَحل ریختن آب زرد آلو
سَحال مفاخرت کردن سَخل بخای منقوطه نادانستن سَحل بحای غیر منقوطه بکنا بیدن ریسمان
و تحتن درم و تخته و سوهان کردن و ساییدن و بر کندن باد چیزی را و نقد دادن چیزی سَحیل و سُحال
آواز کردن خر سُؤال درخواستن و پرسیدن سَفَل پست شدن شکم و فرومایه شدن سَهل
شاد شدن و آسان شدن و درشت شدن زمین و غیر آن سِفل و سُفول و سَفل و سَفال پست
شدن و زبون شدن من غیر المصدر سُدل شیشه که با مهره و جواهر بندد سَدل جمع سَبَل قلاده از جوهر
بفتح با خوشه و باران و نیزه و علتیست که در چشم پیدا شود و لب دلو است سُنبل خوشه زرع سنابل ج
سلسبیل نرم و خوشگوار کذا فی تفسیر الکشاف و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی تسمی فیها سلسبیلا
سَحل جامه سپید از پنبه و درم نقد سُحول جمع ساحل کناره دریا سَحیل ریسمان یکلو و جامه که از
ریسمان یکلو بافته باشند سَخل و سِخال بچهای میش و بز و اینها هر دو جمع سخله اند و سخال اسم موضع
هم باشد سَجل بفتح سین و سکون جیم دلوی که در وی آب باشد سِجال جمع سِجل بکسر سین و تشدید
جیم حکم قاضی سَجیل بکسر سین و کسر جیم مخففه پستان دراز و شتر و غیر آن سِجّیل بکسر سین و جیم مشدده کاوم
گل پخته شده و سنگ سخت کقوله تعالی ترمیهم بحجارة من سجیل سَهل آسان و زمین نرم و زمین
دشت یعنی غیر کوه و شتر که در زمین نرم چره سُهول جمع سِفل و سِفل شیب و زبون سَهل آسان
و زمین نرم سِحل بکسر سین و فتح حا و سِحال و سَجل بفتح سین و سکون جا جنگ نرکرد
سبطر و سوسمار سبتر و هر چه سبطر و بزرگ اندام باشد سَجنجل آیینه سراویل شلوار سُغل
کردن و حاجت و مراد کقوله تعالی ولقد اوتیت سؤلک یا موسی سُهَیل ستاره ایست سَمَل جامه
کهنه و ج سمله هم باشد یعنی آبهای اندک که در تنگ چیزها مانده باشد سَلیل فرزند نر و بیابان فراخ که در و
درخت سلم روید سَلسَل و سَلسال و سلاسِل آب سائغ خوشگوار سَلال و سَیل نام بیرت سُغل بچه
سلاسل زنجیرها سُعال سرفه سَغدَل بکسر غین منقوطه شخصی که اعضای او لرزد و بد خلق و بد پرورش
و بد غذا و چهارپای دست و پا باریک و چیز لاغر سالّ بتشدید لام آب روشن گاه تنگ در رودخانه
سَلول بفتح سین نام قبیله ایست سَیل آب عظیم که بر زمین روید از باران عظیم سُیول جمع

سیال

سَیال بتخفیف یا درختیست سَیّال بتشدید یا روان سَیطل و سَیطل آنچه بآن آب کشند از برای حمام
سَل امریست فعل امر است یعنی بپرس و درخواه کن سِبال بروت تهای مردان واو ج سبلة است
سَهل و آنکه نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت سَحول بفتح سین اسم موضعیست
در یمن سَفرجل ج سایل خواهنده و پرسنده سُخّل بضم سین خا مشدده مردان ضعیف و فرومایه
و این جمعیست بی واحد و خرمایی که استخوان او سخت شده باشد واو ج و مفرد آمده است سَدیل
جامه و پرده و هر چیزی که بر هودج فرو گذاشته باشد سُدول و سَدائل جمع سُندل مرغیست باب
السین مع المیم من المصدر سُهام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن سَجم راندن اشک و فرو ریختن
باران سُجوم و سِجام روان شدن اشک سَوم گذشتن و چرا کردن و رنج و خواری نمودن
و خوار کردن و در بیع گم کردن و بها کردن سَوام چرا کردن شراب کسی را سَمّ اصلاح
کردن میان قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و سر شیشه استوار بستن و باد سموم شدن
روز خاص شدن سَدَم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سَقم و سُقم و سَقام بیمار شدن
سَنَم بلند شدن سَعم رفتن اشتر سَلم گام بالای نردبک نهادن و در رفتار سَلم آشتی کردن
و سلام کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی ادخلوا فی السلم کافة سَلم
دباغت کردن پوست بپوست درخت سلام و آشتی کردن و گردن نهادن سَلَم بیش چیزی خریدن
و گردن نهادن سَلام گردن نهادن و سلام علیک گفتن سَام و سامت شدن از چیزی یعنی
ملول شدن از آن و بمعنی ملول گردانیدن هم آمده است من غیر المصدر سالم رهیده پوستی
که میان بینی و چشمست و نام شخصی سَلِم سخنی مانند سال سخت و غول بیابان سَلهَم نام شخصی
سَم و سُم سوراخ دهن و سوراخ سوزن و هر سوراخ که باشد و زهر قاتل سِمام و سُموم جمع
سَم و سم هر دو باشد سَماه بفتح سین مرغکانی اند مخصوص و شتران ماده چست رفتار و او ج سمام است کوان
سَنَم بکسر نون بلند و شتر بزرگ سَوام و سایم جمع سایمه و سایم هر دو باشد سَلم نردبان
و رکاب چرم و رکاب چوبین سَلالیم جمع سُلّم بفتح لام درختیست سَلم بسکون لام آشتی
و دلوی که دسته باشد و نام مردیست سِلم بکسر سین آشتی و آشتی کننده و راه مسلمانی
که شریعت وی سلام سَموم باد گرم سَمایم جمع سَام رزد و مرگ و نام یکی پسر نوح ع سَم
وسم بتخفیف میم نام سَاوم ملول سَتهم شخصی بزرگ سَمهم درختیست سَلام و سَلَّم
چاه آب انباشته سَوم سوراخ دبر سَلجم و سَرجم و سَرطم دراز و سلجم تره دراز بهکار نام گویند

ودر دست واختیارات بدیعی سلم را گویند سلاجم بضم جیم دراز سلاجم بفتح سین جمع
سراجیم جمع سرجت سراطم جمع سرطمت سطام لب شمشیر وکناره ومیان وسامان چیزی
کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ای احدهم سعوم شتر جهت رفتار ساسم درخت اوسطهم بر
کمان ودرخت آبنوس سنسم فعل مضارعست بکسر سین استقبال مشتق از وسم بمعنی داغ خواهیم کرد
ونشان خواهیم کرد کقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم درست ورهیده وگزیده سلیم بضم سین وفتح لام
قبیله ایست سجوم چشمی که اشک بسیار ریزد سلام اسم خدای ورحمت خدای ودرود وبی عیب
وگزیده مار وگزدم ونام درختیست سلام بکسر سین گچ سمسم بفتح سین روباه ونام موضعیست
سمنسام مرد جست سماسم مورچهای سرخ وواحد سمسمه ایست سخم بد غذا وبد پرورش
سقام نام بیابانیست واو مصدر هم آمده است سلام بفتح سین نام قلعه ایست از خیبر [illegible]
سقام بکسر سین بیماران واحد سقیم است سخام بخار مفقوط سیاه دیگ ونرم وباریک ونازک
وشراب نرم خوشگوار سلهم بکسر دال شتر نرمست که اشتهای جاع را دارند ومرد خشمناک ساهم
پشیمان وغمگین سنام کوهان شتر ودریا ومیانه زمین سدوم شهر قوم لوط سواطم لاغران ومیر
شده ها سهم تیر وبهره وتیر درخت که بربام اندازند ونام قبیله ایست سخم بضم سین بهره سهام
جمع سهام بفتح سین گرما وباد گرم وپرنده ایست درهوا که آنرا مخاطة الشیطان گویند سهام
بضم سین علتیست که شتر را پدید آید شود واو مصدر هم آمده است ساهم فعل ماضیست یعنی
قرعه زد کقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین باب السین مع النون من المصادر سجن
در زندان کردن سکون آرامیدن سجان بپاکی خواندن ودور داشتن از هر بدی سمن بکسر سین
وفتح میم فربه شدن سریان در رفتن چیزی وبهر جای در رفتن سمن بفتح سین وسکون میم و سنین قحط شدن م
نون روغن دادن وروغن در طعام کردن سنان درپی کردن شتر نر شتر ماده را برای جماع سنّ
زره بر خود فرو گذاشتن وتیز کردن تیغ وهموار کردن وفرو ریختن ونیک چرانیدن وبجا آوردن سنت
وکند بده کردن وارحال گردانیدن وارزوی شدن وچیزی بدندان سائیدن یعنی مسواک کردن
سفن تراشیدن وبیرون سیلان روان شدن آب سیحان رفتن سلوان بضم
سین وسکون لام خوشحال شدن وخوش عیش شدن سلحان ج بکلو فرو بردن سحن
شکستن سدن خدمت کردن وفرو گذاشتن پرده وجامه ومثل آن وپوشیدن چیزی را پرده
داری کردن من غیر المصادر سیقان ساقهای پای سیلان بکسر سین آن مقدار از دنیا

که کارد

که کارد وشمشیر که در دسته رفته باشد سدهان غمگین وپشیمان سفوان بجواب سنبقان
دو چوب باریک که مانند طوق در گردن گاو کاری میباشد وهر دو سر آن در سوراخ چوبی که بر
گردن گاو می بندند سقطان هر دو بال شترمرغ سینین درختیست کقوله تعالی وطور سینین
وسرحین سرگین وانبار سهوند سعن نیم خیک سوافن بادها واحد سافیه است
سکن بسکون کاف اهل سرا سکنن بضم سین قبیله ایست سکین کارد وسکون
نام قبیله ایست از یمن سنابن بادی که یک طریق وزد کما یقال جارت الریح سنابن ای علی طریقة
واحده وریگ شتهای دراز کشیده سنین بفتح سین تراشه سنگ که در حین تراشیدن افتد
سناسن سرهای برای چرخ آب گرنی واستخوان پشت مازو راهم گویند وواحد سنسن است
سیفان دراز ولاغر شکم ودو شمشیر سفحان دو جوال مانند خرجین که بهم پیوسته باشند سلقان
جایهای هموار وواحد سلق است سلکان بکسر سین کبک بچهای وواحد سلک است سلاد
بتشدید لام گذرگاههای تنگ رودخانه وواحد سلک است سالت سلامان درختیست
سمان دوره که اندر که در پیش اسب می باشد واو بیشتر است وبمعنی مصدر هم آمده است
یعنی روغن فروش وبدبمعنی مشتق از سمن است سماطان هر دو جانب چیزی شعبان بضم شبان بر
با نام موضعیست سعفین بکسر سین وسکون نیم هر طرف هر دو خانه سلفان بکسر سین
کبک بچهای نر وواحد سلف است سنفن سر چراغ آبگینی واستخوان پشت مازو شعبان
نصیبها وواحد سهم است سخون شوربای گرم شده سخین نوعی از بیل که بآن گل از زمین بر
کنند وچیزی گرم سادن خادم خانه کعبه وخانه بتخانه ودربان سجن زندان سجان زندانبان
سجین سخت زیرترین جای از دوزخ وزندان سخت وکتاب دیوان وشرور که اعمال الشیاطین
ومجرمین دران مسطور است قوله تعالی وما ادریک ما سجین کتاب مرقوم وسنگ سنجی که
در طبقه هفتم زمین میباشد سمین فربه وچربش سمان فربهان کقوله تعالی سبع بقرات
سمان سمنان بفتح سین آنچه بدندان سایند از دارو وچوب مسواک که بدندان مالند سمن سال
وعمر ودندان وسر قلم یعنی تراشیده نگاه قلم یقال طول من قلمک سنا حرف وطلک واینها سنین
وسنون سالها سنان سر نیزه وسنگی که بآن کارد تیز کنند سنن سیرتها وشها وراهها وواحد
سنت است سنن بفتح سین راه سفن وسفین وسفن کشتیها سقان بتشدید
فاصاحب کشتی سقن سوان وپوشت درخت ساکن آرامیده سکان جمع ساکن ودنباله

کشتی سکوان مست ستکوان جنگ سیدان گرگان و نام شخصی است و نام زمین
بشتر ساعون روزه دارنده کان و طلب کننده کان دروندکان آن و معنی اول
منقولست از کشاف و تفاسیر ساجل و ن سرزمین نهند کان سحبان نام شخصی که
در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت و برا سحبان وایل گویند وایل
نام قبیلهٔ اوست سلحان بچهای کبک و اوج سلحت سبلان مرغان نرم موی و نازک
موی و اوج سبد است سعدان گیاهیست که آنرا اشتر بخورد سیحان ج ساحت
سلیحون و سالحون نام شهریست سیحان رودخانه ایست در بصره سیحون — سیلحون نو
رودخانه در هندوستان سرحان گرگ شیر درنده سراحین جمع سغبان گرسنه
سیران بارودها و اوج سور است سریان بضم سین جوهای خرد و اوج سری است
سلوان بضم سین داروییست از سنگ که در آب کنند تا بخورند غمگین دهند تا خوشحال
شود و آنرا اطبا مفرح گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سلاطین
پادشاهان سودان آدمیان سیاه سعد القین دروغ و باطل سلقتان هر دو طرف
از بناگوش سماعون شنوندگان سلفعین داروییست معروف سیان دو چیز که مانند
هم باشند سامدون بازی کنندگان و متکبران و سر بر داشتگان سبحان پاکی و پاک
از هر بدی و عجب و صفتیست از صفات الله و او مصدر هم آمده است سرعان و سرعان
و سرعان بفتح نون اسم فعلست یعنی بشتاب سرطان خرچنگ و نام برجیست از بروج
آسمان و نام علتیست سرعان بفتح را اول قوم سرعان بکسر سین و نون مانند
همدیگر و این لغه بصاد و سین هر دو مرویست سیتغضون فعل مستقبل است یعنی زود شود
که بجنبانند سخن و سخین و ساخن و سخنانان گرم سلدن پرده باب السین مع الواو
من الملصق سجو آرمیدن و دوایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی واللیل اذا سجی
سحو سیل گل کندن و سحا بر نامه بستن و پوست باز کردن و خراشیدن کاغذ و تراشیدن سحو — جزبرالمه
خاکستر و آتش از دیگران بیرون کردن و برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود و سدو
قصد کردن و گشاده گام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی سرو مروت نمودن
بخشش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی وا بردن و جامه از تن بر داشتن یعنی تن
برهنه کردن و پرده برداشتن و حاضر شدن سطو حمله بردن و گام دور نهادن در رفتار و بسیار شدن

آب

آب و مثل آن و فرو کوفتن و بغصب گرفتن و خوار کردن و دست بر فرج شتر ماده کردن و آب منی
از رحم او بیرون آوردن سلو زایل شدن اندوه و عشق و خرسند شدن سمو بلند شدن سنو — واعراض کردن نو
بشتر آب آوردن و آب دادن جز را سغو و سقو تر رفتن و تر بریدن ساو دون همت
شدن و غمگین کردن سمو برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن
و آرامیدن و نرم شدن و در حیض بودن زن من غیر الملصق ساو همت و نیت و وطن
سغو ساعتی از شب و موی کذا فی المجمل سهو نرم و آرمیده که سرو درختیست معروف
باب مع الهاء من الملصق سته بفتح سین بزرگ دبر شدن و او غیر مصدر هم آمده است
سته بسکون تا چیزی بر دبر زدن سفه و سفاه بی علم شدن و آب شراب بسیار آشامیدن
و سیراب شدن ارزان و نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه
ای خفت نفسه و نفسه اینجا منزله سیرت تعنی نفسنا باشد و نصب وازین جهت است و شاید
که مفعول باشد زیرا که صفت فعل لازم است سمه و سموه ماندگی ندانستن جا و راه در رفتار چیزی
و گستر شدن سفیه کم عقل شدن از غایت پیری من غیر الملصق سه دبر کما جاء فی
الحدیث العین وکاء السه و حلقه دبر و او محذوف العین است و او در اصل سته بوده است
سته دبر و حلقه دبر سفیه سبک عقل و نادان و جامه زبون بافته سامه جیران سمله ج
باب السین مع الیاء من الملصق سقی آب دادن و علتی مانند استسقا گرفتن و سقاک الله گفتن و بر
از زرد آب شدن شکم سفی بردن باد خاک را سبی دل بردن و اسیر کردن و دور کردن سخی
و سخی افسوس داشتن و اینها اسم مصدر هم آمده است سلی یعنی سلو است سمی
بلند شدن سعی کوشیدن و دویدن و شتافتن و در کاری کردن سحی یعنی سهو است
سمی برای شکار رفتن من غیر الملصق سرک مهتر و مرد بزرگوار و جوی بزرگ و او مشتق از
سرو است سراطی شمشیر برنده و هر چه برنده باشد سنوطی مرد کوسج بی ریش سبابی شخص تمام
خلقت لغط هفت حرفی سمسانی مرجیست سمهری نیزه سخت سوریک زاج سیخ
سایک رونده ساهی غافل و فراموش کننده ساجی آرمیده ساعی کوشنده و زکوة
ستاننده تا بستمتان دهد یعنی والی زکوة سخن چین و عیب گوی ساقی آب دهنده سقی
بکسر سین و بسکون قاف یعنی از آب خوردن زمین زنده و آب و تاب پرورده سادی کشنده سخی
بخشنده سعالی غولان بیابان سقی بفتح و کسر قاف و تشدید نام گیاهیست و درخت خرما و ابری که از و

جمع ص

باران بزرگ قطره آید سَفق باد سخت و ابر سَواٰبی کوسفند بسیار و اوج سابایات سَخاوی زمین
وزمین های درشت و بعضی دوم سخونت ساطی حمله برنده و شتر بسیار شهوت بجماع و اسپ فسراخ کام
سلمی بهم سین باران‌ها و اوج سماءات سامی بلند و آشکار سَنی بلند سریجی شمشیر خوب که منسوب باشد
بسریج آهنگر سواحی زمینهای نرم هموار که پای دران فرو رود سلبریجی جامه کبود نازک نوعیت از خرما

سرو نار

سیابیج پنت حده و اوج سیابات سَتاهی بتشدید تاء و بزرگ سر اسکی بتشدید کاف و یائی مسمار
سندیرک نوعیت از تیر و نام شاعری سیح فضای زمین و بیابان و مانند این و بمعنی اخیر است
سیان ولایتها و عرب گوید فلان فی ستی رأسیته ای فی لقه سَاوی فعل مستقبل است با سین استقبال
یعنی مادی کیرم کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء سمیح هم نام و مانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا سَوی
یکسان و راست **کتاب الشین باب الشین مع الالف من المکسر** شِقابد بخت شدن شِغا شدن
دادن شِطا بیرون آمدن گیاه از بیخ و پالان بر شتر استوار کردن شِغا مختلف شدن دندانها و بر آمده
و زاید شدن دندان و مختلف دندان شدن و زاید دندان شدن شَغوا و شِغا بر آمدن دندان اَشتر
و جدا کردن موی بشانه سَحناء دشمن داشتن شُوَرکا مشورت کردن و این مصدریست بر وزن فُعلا
همچون فتیا و آنچه در قرآن آمده است و امرهم شوری بینهم بمعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی
مشاورکها باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق آمده است شِظا بظاء منقوط باریک و سخت شدن پی از بیخ و شکافته
شدن پی شَذک رنجانیدن و تیز شدن بوی شَنا و شَنا و شِنا دشمن داشتن و شنا بمعنی پرهیزکار
شدن هم آمده است شَغو بمعنی شِغا است شَکوی گله کردن شِرا و شِرا خریدن و فروختن کقوله تعالی
و شروه بثمن بخس دراهم معدودة ای عوه و قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء ای یبیع نفسه شَری
بفتح شین بحث غضب کردن و سخت درخشیدن برق و لشتاب فستن شتر و لجام ربودن اسب
و بسیار جنبیدن و مبالغه کردن اسب در رفتار و آبله زده شدن **من عز المصدر** شِغوی فاسی و پیر کردن
شَغَوای نوعیت از سفتالو و پیشه بر درخت و نام ملکی و چیزی ناخوش که تخال و اهینه شوا و عرب
چون از کسی سخن ناخوش شنود گوید حیث بها شعرا و ضمیر ها راجع بکلمه ایست که عبارت از سخن است
و یا راجع بعضه است شَغوا زنی که دندان بالایین او زاید باشد بر شین و عقاب شَغصاها
شتاب بمعنی شَلا زنی بی دست و شل دست شَنا گوسفند شَکوا پستان پر شیر شَکا و اشتر ماده
پر شیر شَبضا درخت شَیصا و شَیشا خرمای که استخوان او سخت نشده باشد شَبعا زن
سیر شَکاعا درختیست که دارو کند شَقا بتشدید قاف زن دراز بالا و مادیان دراز شَرکا انبازان

و مراد

و مراد بشرکا که در قرآن مجید آمده است فقالوا هذه الله بزعمهم و هذا لشرکائنا بتانند که مشرکان
آنها را انبازان میگویند نعوذ بالله من فساد معتقدهم شَکا حاجت و گوسفند که تهیگاه او
سپید باشد و جیبتی که در سپیدی او سرخی باشد شَجعا زن دراز و شتر ماده که چست دست و پا
بردارد و در رفتار شوخا دست چپ شُجعا بضم سین و فتح جیم دلیران شَوحا زن بد شکل فراخ
شَتا پراکنده‌ها و انواع مختلف و اوج شَتیت است شُرا کوشه زنیع و مال زبون و دهلهای خرد و نام
بیشه ایست که در وی شیر میباشد شَنای دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی کنار
رودخانه و کنار دریا شوا بفتح شین و شوک بریان و چیز آسان و مال آسان و پوستهای سر پاو
دست و پای و سر آدمی و چهار دست و پای اسب شتی چیزی و مصغر او شین باشد بضم شین شوکا

بقایا

شِطا شاخ کشت که از دانه بدر آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله اخرج شطأه
شِطا نام دهیست از حوالی مصر شُوایا بقایت کشکان و هلاک شدگان شُقرا نام شاعریست
شُفعا در خواه کننده کان گناه مردم و شفعه کنندگان مسعر شُغرا فا بسحان بسکور کوش دراز و آنچه او در گوش
باشد کما یقال کل سکا تبیض و کل شرفا تلد یعنی ما لا اذن له تبیض و ما اذن له تلد شَرقا قاف
گوسفند و شتر گوش شکافته شُعرا نظم کننده گان و مراد بشعرا که در قرآن آمده است که الشعراء
یتبعهم الغاوون شاعرانند که شعر باطل گفته اند و با کلام ملک علام دعوی معارضه میکردند شَعرا
ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آنرا الکلب الجبار گویند بعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیت بخدایی
پرستیدندی لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین و اعتقادهم شَقذا عقاب گرسنه شَقا فا جوزه
مرغی که آنرا قطاقت گویند حاجت و چشم کبود و سیاه شَجوا مرد دراز پاشما شتر ماده
چست و جلد شَجا آنچه در حلق فرو مانده و اندوه شجا درخت و دوختان و زمین بسیار درخت
شَکا یکنوع کنج و بدی و آزار و اوهم نمک و نام درخت و چوب پارها و تری بوی و سک
ملس شَکا سنجی شَحنا و شحنه شَرو ارکیست که آنرا شریان گویند شَفرقدا نام
کوهیست شظایا پاره و شکستها و چیزها و اوج سطیه است شَظا بفتح شین استخوانیست باریک
که در ذراع دست میباشد و شَظا القوم آنکه بر قومی باشد و از خالص ایشان نباشد شَغا
وجد و حد و کناره و اندک و بقیه آفتاب که فرو رفته باشد شَقّاذا بضم شین و تشدید قاف
کیاهیست شَهبا مادیان سپید که سپیدیش غالب باشد شَعلا مادیان دم سپید **باب الشین**

زد بود از ترقوم و بیرونه و حوران

مع الباء الموحدة شجب هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول گردانیدن و استوار کردن
شیشه بشجاب سجاب بند شیشه باشد شجب بفتح جیم و شجوب هلاک شدن و اندوه
گین شدن و بانگ کردن زاغ شحوب بحا غیر منقوطه گونه روی بگشتن و متغیر شدن تن شخب
بخا منقوطه رفتن شیر از پستان و رفتن خون از جراحت شزوب و شسوب لاغر و باریک
میان شدن اشتر و اسپ شوب آمیختن شیوب برافروختن آتش و قوی شدن
آتش و برانگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ شباب جوان بودن و افزایش کودک شباب
و شبیب خوش برآمدن ستور و هر دو دست برداشتن برای نشاط شیب پیر شدن و سپید
شدن موی شصوب سخت شدن شهب سپید شدن شطب شکافتن پوست
باز کردن شذب پوست از گوشت باز کردن و دور شدن از وطن و دور راندن و دفع کردن
شعب از هم دور بودن سرو پای نر و گوسفند شعب فراهم آوردن و پراکنده کردن و اصلاح
در آوردن چیزی خراب شده و شکافتن و تباه کردن و این از لغات الاضداد است شغب
و شغب تشنیع و شر انگیختن شزب و شزب و شراب آشامیدن و شرب
بفتح شین بمعنی دریافتن هم آمده است شتب خشک شدن و خوشاب نازک شدن دندانها و تیز
شدن دندان مع الباء المکسوره شاب جوان شباب جمع شعب بضم سین و فتح عین کردن اسب
و سینه و سر او شاخهای درخت و کردها و او بمعنی آخرها جمع شعباب شعب بکسر شین دره
کوه و کوه باشد و راهی که در کوه باشد شعاب جمع شعب نام کوه و ماشد و قبیله بزرگ شعب
بضم شین جرک شقب درخت است شعیب خیک کهنه و خیک خود شوقب مرد دراز بالا
شرجب و شوذب و شرعب دراز شهاب بفتح شین که آب آمیخته باشد شهاب
بکسر شین ستاره و آتشپاره و شعله که زبانه کشد آتش و هر چیزی که درخشنده و افروخته باشد شهب
جمع شوهب خار پشت شوب شور باود و بجل بمعنی عسل هم آمده است شیب سپیدان موی
و بجیس ری شوبوب باران که بیکبار فرو آید شابیب جمع شوبوب بمعنی تحت و دفع کردن
هم آمده است و بمعنی اسم معبود است شجب بکسر جیم غمگین و هلاک شونده شجوب ستونهای خانه
شخب شیری که از پستان آید و درمیان دوشیدن شخوب بسر کوه شناخیب جمع شذب
زمین و شاخهای پراکنده و درخت که بریده باشد و بمعنی آخر جمع شذب به دست و شذب بقیه گیاه را
هم گویند که بعد از خوردن مانده باشد ۲ شراب خمر و غیره و شیره بقند پخته و آشامیدنی شارب

آشامنده

وسپید گردانیدن

آشامنده و بروت مرد شرب بسکون را آشامندگان و او جمع شارب است شروب
جمع و شرب جاهای خرد مانند آن گویند که بر گرد درخت کنند تا درخت آب خورد شرب نصیبی
از آب قوله کل شرب محتضر شریب سخت شرب کننده شروب و شریب آبی که
بشوری و خوشی میان باشد و شریب شریر ام گویند شربت موضع است شطب
خطها و جویها خورد دراز که بر پشت شمشیر باشند و او جمع شطبه است شطب بفتح شین شاخهای
سبز درخت خرما و او جمع شطبه است شعیب بکسر شین کوههای که از آن برف افتاده باشد
و کسانی که مویهای ایشان سپید باشد و آواز مشوش شده در حین آب خوردن ۲ شوارب رگهای
که بحلقوم پیوسته است و آنها مجاری آب اند در اعضا و گویند حمار صخب الشوارب یعنی خر سخت
آواز شبوب آنچه بآن آتش برافروزند و چیزی که معنوی چیزی باشد و گاو وحشی جوان بر رنجه
شغب تری و خوشی آن شیاب آنچه بچیزی آمیخته شده باشد شاشب لاغر و درهم خشکیده
شصیب کمان تیراندازی شصب سختی شصایب سختیها و او جمع شصیبه است شاصب
سخت شطیب نام کوهیست شواطب زنانی که شاخهای درخت خرما شکافند
تا از آن حصیر بافند و او جمع شاطبه است شعبعب موضع است شغارب حیلتهای
کشتی گیران که بطریق شغربه باشد و شغوبه بعد از این مذکور میشود و او جمع شغربیه است شغزبهم
باشد شقب غار و شکاف در سنگ شقاب و شقوب جمع و شقاب زمین نشیبه
هم گویند که در میانه دو کوه باشد شقطب ۲ گوسفندی که نوعی شاخهای کج باشد اصول و اشتر
شواب جرکها و مردار بها او جمع شابته ۲ اب شاحب آنکه گونه رویش گشته باشد و لاغر
شده شاحب غراب سخت آواز شخاب سر شبد شیشه شانب برای منقبه است باریکی
میان و جای درشت شرب بج شانب دور شونده از وطن باب الشین مع التاء المثناه
شماتت شادی کردن بر مکروهی که دشمن را رسد شفیقه برون فعلة زیاده گشت
بریدن تا گشت بصلاح آید شبیبه بمعنی شعن شلشله چکانیدن سفسفه لاغر کردن
شغشغه جنبانیدن نیزه و چیزی که نیزه در او باشد و نوعی بانگ کردن کبوتر شناعت زشت
شدن و سخت شدن کار شره گت انبار شدن شتوکت سخت شدن در جنگ و تمام سلاح شده
شاکت و شیکه در میان خار و ر رفتن شهوت آرزوی طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن
شهامت فربه شدن و بسیار شدن وجست و زیرک شدن شغزبه آشامیدن ۵

بسیار شدن لحم

شطارة دور شدن و نافرمانی کردن شظشظة برخواستن ابر آدمی شخند و شخنه کردن شباحة
پهن شدن شبرقة و شبرقة پاره کردن شبشبة جلک و رزدن بحری آدو و ریختن شعشعة
شراب بآب آمیختن و بغایت لطیف شدن شتة و شتاة جدا شدن و پراکنده شدن شمرجة
دوره و بخیه زدن جامه را و درشت بخیه زدن شجاعة دلیر شدن شحشحة چست پریدن و نوعی
آواز در خلوت کردن اشتر شترق و شرارة بدی کردن شهرة آشکارا و فاش شدن و آشکارا شکوة
بیمار شدن و سفید و شتر شکاة و شکیة و شکایة گله کردن شحونة باریک شدن شرشرة باریک
شده کردن گوشت شناشاة چهار پارا خواندن و شو شو گفتن چهار پارا شناءة بد الف دشمن داشتن
و اقرار کردن شتوکة پرهیزکار شدن از بدی و خرداری شنیة جامه را رنگ کردن شحوبة متغیر
شدن تن شغربة پای برپای حریف پیچانیدن در صین کشتی کردن و آن یکنوع حیله کشتی گیریست شراسة
و شکاسة بدخوی شدن شفعة خواستن شخص خریدن ملک که در جوار ملک او باشد شفقة مهربانی
کردن شفاعة درخواه کردن شنعوعة آشکارا و فاش شدن شبیبة پر شدن شهقة نعره
کردن شغبة پوشیده شدن شقاوة و شقاوة و شقوة بدبخت شدن و شقوة بمعنی غالب
شدن هم آمده است شرعقة بریدن پوست و غیر آن شقشقة بانگ کردن شتر و گنجشک شنغوخة
پر شدن شقة سخت شدن شتة یکجا جلا بردن شهادة گواهی دادن و حاضر شدن من غیر المصادر
شحالة شلادحة بول گوسفندگوی شغربیة حیله کشتی گیری که بطریق شغرة باشد و شغوبة در مصادر
شجلة باران ضعیف شرحة شعرة درخت و بار شدخ بذال منقوطه پاره از زر شظرة بهای جزئی
که نهی زرباشند و نهی ماده شقرة سرخی و شقرة نام قبیله ایست و لا کوی شکوة گوسفند کهن و شتر ماده
پر شیر شمرکة و شتر ماده چست شعوفة صورت شهادلة بدال غیر منقوطه مرد بدکار شوصة
درد سینه یا بادی که در پرده ضلع عضو سپید اعیتو و شظوة بظاء منقوطه جانب کوه شنبعة اتعقد انهال
که بیکار کسی را اسیر کند شامة بهمزه سرناف و دست چپ شامة خال سیاه و شتر ماده سیاه شیلة
السیس در آینده و اسبی که پای او بوضع دستار رسد و در رفتار شقة پاره و شکسته از چیزی شناعة سوعان
زایو شیلة و شت پراکنده شتات جمع شیمة و شنام شکیمة آهن دهنه لجام که بعوض در قیمت
و هر دو طرف او که بر سر سرو است نعنع فرمانرا هم گویند شغلة بسکون میم جاره ایست شرقلة و شرفة
موضع آفتاب و شرقیة موضع و منسوب بطرف آفتاب بر آمدن چنانکه حق تعالی میفرماید که شجرة مبارکة
زیتونة لاشرقیة ولاغربیة یعنی در آفتاب روی و ابی دارد و نه در سایه و ابی بود زیرا که میوه انجنین درخت

زیتون و روغن آن اجود و اشنع الریست و بعضی گفته اند مراد از لاشرقیة و لاغربیة زیتونیست که نه در
طرف نزدیک مشرق باشد و نه در طرف نزدیک مغرب بلکه در مابین مغرب و مشرق باشد و آن موضع ولایت
شام است که زیتون آنجا بهتر میباشد اما قول اول صحیح و اقوی است شقشقة اندوه قلل امیر المؤمنین
علی علیه السلام فی کل شقشقة و مع کل اکلة غصة شیخة گروه و یاران و بچه شیر و طایفه عدلیه
شناخصة و اکثون شنوامت چهار دست و پای چار و او و جمع شامة است شرفة
بکسرتین و فتح یا پران شامخات بلندان شمتة منوه شاک شاناة بکس و صورت شوازة
شکل سخن شبغنة پوشیده شجرة درخت شجرة ملعونه که در قرآن آمده است مراد بآن شجره
زقوم است که در دوزخ میباشد و بعضی مفسران گفته اند که مراد بآن شیطان است اللعن
و شجرة طیبه درخت خرما است و شجرة خبیثة درخت دیگرست شنشنة طبیعت و خلق شاکلة
درخت خاردار شاکلة طور و طریقت و گوشه زمین و طبیعت و عادت و تنگاه میان آدمی
شخنة و شخنیة باریک شخات جمع شرذمة گروه اندک و پاره چیزی شرارة و شرایرة آتشپاره
که بجهد شرادة بدی را هم گویند شرسة بدی و حرص جوانی و نشاط جوانی شنفرة بفتح شین برآمد نگاه
موی مژه و کنار چیزی و دستور شنفرة بضم شین کار و بزرگی و فتنه و لشکر و ده کفکار آن و لب شیر و خادم شرعة
آبشخور و نگاه شتر و چارپا و راه و روشنی که خدا و رسول صلعم نهاده باشند شرعة راه و دین مزه کاه
و مانند شواة پوست سر شقیقة و جمع یکطرف سر و میان دو کوه و ریگ شقة بکسر شین
چوب پاره و لوح پاره شقة بضم شین راه دور و جامه دراز من الدستور شقیقة نام جده نعمان
بن منذر است علیه الرحمة شهادة چیزی حرم و شهادة و گواهی دادن شرجة
یکنوع نکافی که از چوب مختلف کرده شده من الجمل و چیزی که از لیف درخت خرما بافته باشد تا خورند
در آن مانند شناعة زشتی شفقة مهربانی شهلة سیاه و کبود بودن چشم و از و فعل مشتق شود
وزن پیر عاقل را هم گویند شیخانة شتر ماده چست شرنطیة فتیله بآتش افروخته شاکة درخت پرخار
شوکة خار و سلاح که تو دیعا و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ای غیر ذات السلاح و شوکة یکی
از اسباب جمع الای آلیست که بدان راست میسازند تار و پود جامه را و مراد بذات الشوکة که سلاح و سیاق
شکلة بضم شین سرخی که در سپیدی چشم باشد و مانند شقشقة جزئیست مانند شقو که شتر آنرا از
دهان بیرون می آرد و سازیست از سازها و دو شغشغة خطیب را گویند من الدستور شامة خربزه خرد
که آنرا دستنبویه گویند شاکلة تشدید میم بوینده شرنجة بجاء غیر منقوطه گوشت پاره فربه و گوشت فربه

شرطة علو ابو شراقه خارجان شجره و شهوبه زن پرمنش فته کنگره بار و مال برگزیده
شاصیته خیک پر آب و خیک پر باد شلیلة بتشدید یا بقیه مال شوابه اندک چیزی و قرص نان شوشاة
شتر ماده جست شویه بقیه قوم هلاک شده شلیبله جوان شذابه بذال منقوطه شاخهای پراکنده
درخت که بریده میشود شتربه و شتربه بفتح و ضم شین در چاه خرد که بر گرد بیخ درخت کنند تا آب در و
کنند و درخت از آن آب خورد شربات جمع شربه بوزن همزه آشامیدن شریة بتشدید با
کار و نام موضع شربیه گوسفندی که او بمقدار خوردن گوسفندان در پس استند تا دیگران در پی او بروند شلة
و شلیله تخه شاطنة زنی که شاخ یا برگ خرما را شکافته کنند تا از آن حصیر بافته شود شعوبیة طایفه اند
که عرب را بر عجم تفضیل نکنند شعبة شاخ درخت و درخت خرد و جوی خرد و کاه و آنچه کاسه کوزه و نخل آن
بدان اصلاح کنند و پاره زنجبیل شهبة رنگ سپیدی باشد بسیاهی آمیخته که سپید غالب باشد شبدعة بکسر شین
و دال غیر منقوط کژدم شحاحة بکسر شین و سکون جیم دلیران شجلة بفتح شین شکسته که در سر باشد شمرة ز زیاده
بلغت اهل شام شرع الموجز و شخار هم گویند من اختیارات البدیعی شایله شتر ماده کم شیر شده که بچه
او هفت ماهه باشد شهرة آشکارا شبه گیاهیست که بزبان گیل سوت گویند شعیرة جو و آهن پاره
که با دنباله کارد و شمشیر در دسته کنند او را سخت نگه دارد شعشاعة اشتر ماده دراز و زن دراز نیکو
شعشعانات جمع شعشعة بغین منقوطه اول کبوتر شافوة ریش و جراحتی که در تن پیدا شود شعفة
بعین غیر منقوطه موی کاکل سر و دل و بالای سر کوه شعفات جمع شیفة بتشدید یا مکسوره پیش
رو قدم و مقدمه لشکر که دیده بانی کنند شبالة آهن منبک و دریچه مشبک شبکة بفتح شین پای دام
شهکة راه بزرگ و میان راه و دام را هم گویند شکالة انبار ز شکلة بکسر شین و تشدید کاف سلاح
و چوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته تبر کنند تا دسته را تنگ فرو گیرد شکیلة گره شملة بتشدید بادام
اشتر ماده جست شحمة پیه شحمة الاذن نرمه گوش که گوشوار در او کنند شجة الارض زمینی بشته
بلند شجنة و شجنة ریشهای درخت که در هم رفته باشد شجنة الرحم خویشی بغایت بهم پیوسته در هم
رفته و در حدیث است که الرحم شجنة من الله ای الرحم مشتق من الرحمن شجنة جماعت اسبان که جا
بسته باشد و مهتر و حاکم شحنة بکسر شین و حای غیر منقوطه دشمنی شادخة سفیدی پیشانی که فراخ باشد
شفة لب و نبات و نیک و خفیف الشفة کم سوال و کم در خواه کننده و بنت الشفة سخن را گویند شاة
گاو وحشی و گوسفند شطبة شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شطبة بضم شین خط و چوبی که بر
پشت شمشیر کنند باشند و یکبار خربزه شطیة پاره پوست و پاره که بریده شده باشد شادرة جزیره

از جزایر

از جزایر روم **باب الشین مع الثاء من المعجم** شعث پراکنده شدن و آشفته شدن
و گرد آلود شدن شثث سطبر شدن لبهای اشتر از خوردن خار **من غیر المعجم** شثن بفتح و شثا بنث
بضم شین که انگشت کف دست و کف پای سطبر باشد و شیر درنده شبث چنگ در زده و متعلق شده بچیزی
شث گیاهیست تلخ و خوشبوی که آن پوست دباغت کنند شبث بفتح شین جانوریست از حشرات الارض
که پایهای بسیار دارد شعث کار پراکنده و پراکنده شده از میان اقوام خود و غیره **باب مع الجیم من المعجم**
شجج و شجج و شجاج سر شکستن و شکافتن کشتی آب دریا را و مسافت قطع کردن و قوت شراب
شکستن شجیج بدو جیم ریزیدن آب از چاه شجیج و شجاج بانگ کردن استر و کلاغ شنج در هم کشیده
شدن پوست شنج آمیختن و دور بدو بخیر زدن جامه را شرج برهنه شدن و بترتیب نهادن
چیزی بر بالای چیزی شرج بفتح را یک خایه از خایه دیگر بزرگتر بودن و یک خایه بودن چیزی و شکافته
پیدا شدن آدمکان **من غیر المعجم** شنج نوعیست از صدق من اختیارات البدیعی شجیج شکسته سر شجاج
بغای منقوطه شده و جیم خر وحشی شرج جامه دوخته و پر دوخته که باشد شمج کرده و مانند و نوعی از
آب روشن و سنگستان شرج بفتح را رودخانه و جای فراخ و راه کرد رمیان آسمان سپید امیشود
شراج و شروج شریج نام چوبیست که از آن کمان سازند شجاج چیزی پوست دار انگور که آبش
خورده باشند و انداخته باشند شیرج روغن کنجد شعاریج بشارة من الوجه دسته رستجاج
شکستها که در سر باشد و او جمع شجه است بفتح شین و سکون جیم **باب الشین مع الحاء المهملة**
شح بضم شین بخیلی کردن و حریص شدن شیح بهن کردن و کشیدن شرح که آشکارا کردن
و گشاده کردن و شرحه کردن گوشت و بدین معنی اولست قول حق تعالی الم نشرح لك صدرك
شیاح درکاری ترسیدن نوشتن کردن و از چیزی پرهیزیدن و این از باب مفاعلة است
شقح بفتح شین زشت گردانیدن شحیح بخیل و حریص شحاح جمع شحشح دلیر و چست و
غیرت مند و دایم باشنده در کاری شح و شحیح در کالبد و سیاهی که از دور نماید شیح کوشنده در کاری
و نام گیاهی است که از ابیارسی درمنه گویند شباح ج شبیح گوشت فربه شرمح دراز شقلح
مرد ستبر لب فراخ بینی و زن سطبر بیرون فراخ فرج شقیح زشت شحاح آتش زنه که آتش
از و بیرون بخیل و زمین سخت ترقیه که از و سیل روان نشود مگر بباران شقاح نام گیاهیست شناح
مرد جوان و اشتر جوان بتخفیف نون **باب الشین مع الخاء** شمخ و شموخ بلند شدن و تکبر کردن
شرخ افزایش کردن کودک و شکافتن دندان شرخ خون از باران شدن و شنوانیدن کودک
و جوان

آواز بول خود را یکی من الجمل شیخ بفتح یا پر شدن شلاخ شکستن و فراخ شدن سپیدی آب
من غیر المعد شیخ پیر و خواجه و دستور شیوخ و مشوخ ج شاخ جوان چنانکه بحب
کوچ صاحب کقوله النبی صلعم و آله وسلم اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم و شرخ پیکان و طرف
دهان شیر و یکطرف سین یا پیش چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند آنهم گویند شروخ ج شراخ
پای پهن و بزرگ شبامخ بلند شوامخ بلند و کوههای بلند شمخ بلندی یا و بلندان شماخ نام
شاعریست شادخ نوجوانی کذا فی الجمل شمراخ سر کوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی اسب باشد
و اسب سپید پیشانی و خوشه خرما و نام شخصیست شماریخ ج شمروخ خوشه خرما شیخ بفتح یا تشدید وغ
جزیست **باب الشین مع الدال المهملة** شد بخشش کردن شک استوار بستن و سخت
شدان و سخت کردن و موی گردانیدن صحاح و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شراد و شرود رمیدن
شید بنیاد گردانیدن بنا ستهود حاضر شدن من الجمل و گواه شدن و بیان کردن و اعلام کردن من غیر المعد
شلید سخت و بخیل شلادج و شلایل بمعنی سختیها هم آمده است و بمعنی جمع شدیده است شکد
بضم شین بخشش شیبک بکسر شین گچی که بآن عمارت کنند شاهد گواه و آنچه از شکم بیرون آید با بچه آب منی
و حاضر و زنان و فرشته و روز عرفه و روز آدینه و این دو معنی منقول از دستور شهود و شواهد و شهد
و شهد گواهان و حاضر شدگان شهد و شهد عسل با موم شهید گواه و کشته شده در راه حق
شولید رمندگان و قافیهای مشهور و اوج شاده است شاید رمنده شراد جمع شرود رمنده
و قافیه مشهور شرج ج شرید رانده شده **باب الشین مع الذال المعجمة** شذ و تنها مانده و شذن کم
و اندک یافت شدن شعد بفتح قاف رفتن و دور شدن و بخواب شدن و چشم گرفتن چیزی را چنانکه هلاک
یا نقصانی باید شمذ و شماذ برداشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که او آبستن هست یا نیست شمذ
با او جمع شمذ و بمعنی آبستن شتر هم آمده است من غیر المعد شاذ تنها و اندک یافت شده شواذ جمع
شکذ بتشدید ذال اول مردی که در میان قومی باشد و از قبیله ایشان نباشد شقذ بکسر قاف آنکه بخسبد
و کسی که بچشم باشد بچشم شقذ عقاب گرسنه شقذ بکسر شین و سکون قاف بچه مرغ سنگستان که آنرا
قطاة هم گویند **باب الشین مع الراء المهملة** شکر و شکور سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و ستودن
وستودن و ثواب دادن و از اینجاست قوله تعالی وکان سعیکم مشکورا ای محمودا کذا فی تفسیر الکشاف شوف اسب
انگبین خرافتن و عرض کردن چارپا که برای فروختن و دانستن و بیرون آوردن و اندیشه و بسیار شدن
و فربه شدن و نیکو شدن چارپا شتر چیزی بآفتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شر بدی کردن شهر
شمشیر برکشیدن از نیام و چیزی را آشکارا گردانیدن و آشکارا گردانیدن شکر بفتح کاف بسیار شیر شده گوسفند

شدا بضم
عربی

و شتر

و شتر و شاخ شکر بر آوردن درخت شیص دو و دو رنجه زدن شطوف نگریستن کجی
چنانکه چشم او بد باشد و یک چشم بکسی دیگر شدن شطف گذاشتن اهل خود را بمخالفت و خود را
دور کردن و نصفی از پستان دوشیدن و نصفی گذاشتن شغف و داشتن شغف بغین
منقوطه خالی شدن و بیرون کردن و برداشتن سگ پای خود را جهة بول کردن شغار بعبارة
تزویج کردن بی مهر که بضع هر یکی مهر آن دیگر باشد شمر بکسر رعتق شبر بخشیدن و وجب شتر
باز گردیدن پلک شیین چشم و عیب کردن شجر گردانیدن و مختلف شدن کار و نیزه
زدن و ستون در خانه زدن و جامه بر چوب انداختن شخیر آواز و رحلق گردیدن و به بینی
آواز کشیدن شزر بکناره چشم نگریستن از غضب و ریسمان را بالعکس تابیدن یعنی سر بالا
تابیدن از چپ و راست نیزه زدن یعنی به راست راست و بطرف دست راست تابیدن
گردانیدن شکور ثواب مزد دهنده کقوله تعالی والله غفور شکور و سپاس گذاری کننده
کقوله تعالی انه کان عبدا شکورا و چارپای که اندک علف او را بس بود شاکر سپاس گذار شکر
فرج و جماع شکیر موی سست و شاخهای خرد که بر گرد درخت روید شکر جمع شنظیر و شنذیر بذال منقوطه
شمیلة شاشر حیث رفتار و شتاب شغر بدی و بدتر شرار جمع شریر بفتح شین و ۴ وکار بد بخشش کننده
تخفیف را بدکار شریر بکسر شین و تشدید را اول سخت بدکار شراشر نقش و انقال شتر
بضم شین عیب و مکر دستور شراشر شار و شرر آتشپاره شر شار و شیر شیر پانه
که روغن از و چکد شهر ماه شطور جمع شصار چوبی که بر بینی شتر ماده بندند و چوبهای خرد که بر جوال
شتر ماده بندند بعد از ولایت او شاصر و شنصر آهو بره شنظر نیمه و جانب شنظیر
و دور شطود گوسفندی که یکطرف پستان او خشکیده باشد و یکطرف او دراز تر باشد شنغار
انگشتها و گوشوارها و ذو شناتر نام پادشاهیست از پادشاهان یمن شواجر گرداگرد و وارث
شحر و شحر کنار دریای عمان است که پهلوی عدن است شاطر آنکه برنج آورده باشد اهل
عیال خود را بیدکاری شنکر نکر بفتح بهره و اپراکنده شندر بسکون ذال ریزه زری که از معدن
بیرون آید و مرواریدهای خرد شوذر چادر شغر بفتح شین موی شعور ج شعر بکسر شین سخن منظوم
شاعر شعر گوینده شعیر جو شویعر لقب شخصی است بضم شین مردمی که بر اندام ایشان موی بسیار
باشد و اوج شوارت شمار از یافه بلغت اهل شام و مصر من اختیارات البدیعیه شمیر شتر ماده
چست شثاور گوسفندی و شتری که پستان او بیکم او خشکیده باشد شمر بتشدید را یعنی موی سخت

و بدبخت کما یقال شرٌّ و شمرٌ شناد عیب و عار شواد رخت خانه و رخت پالان و لباس و صوت
و فرج مرد و فرج زن شعاد بکسر شین نشانه و جامه پوشیدنی که در شب و دیگر جامها پوشیده و بتن
پیوسته باشد شعایر نشانهای حج و علمهای آن شعوف خیار خرد شعادی بکنوع بازیست
و خیارهای خرد و بیر اکنده کان شجاد چوب و چوبه که در بستر اندازند چوبه که بان دلو را از چاه
بیرون کشند و نشانه که در شتر باشد شصاب و تیره ژال واژه شهره است شجر درخت و گیاه با شاخ
شجیر زمین پر درخت و نسب غریب شجر بسکون جیم و هن و رتن شجر ریح و مشقت من المجمل شنیره
نام شهریست شغفر بکسر شغفر بضم شین یکه چشم و کنار چیزی شنقر بکسر قاف لاله کوهی شنقر بضم شین
دروغ شنیر بکسر یای مشدده و حوب صورت و قابل صورت شیاف جمع و شیاد ور خفیه را
هم گویند شبوق و شیار به نقطه مشدده بوق و چیزی دروغ و مرد دروغ زن شقر حاجت و کار و حال شقور
بضم شین صفت شتر بکسر شین و حب شغیر بفتح شین و بالخفش بعیر بسکون باکرایه شتر کرایه گیری
کند و حق لکاح باب الشین مع الزاء من المصادر شنز مشقت و رنج کشیدن و طعن و عیب کردن و خطر آب
خوردن شناف جای درشت و سخت شدن و جای بی آرام شدن شنز یا بریدن درشت خوی شدن من غیر المصادر
شیاف جای درشت شبز پیر و شنز یا نوعیست از غرما شنیز چوب سیاهیست که از آن کاسه
و طبق سازند شونیز سیاه بویا باب الشین مع السین المصادر شمس آفتاب شدن روزگار
و آشکارا کردن دشمنی شماس و شموس بدخو شدن اسب و سواری کردن نگذاشتن آن و بدخوی
آدمی شوس بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شخس دهن بگشودن خرد و وقت بوی کردن
بول را و خسیدن و کوتاه شدن شرس بفتح را بدخو شدن من غیر المصادر شاس جای سخت
و درشت شوس جمع شمس آفتاب و یکنوع قلاده است شموس ج شموس بفتح شین
بدخو شرس بکسر شین یکنوع گیاهیست شرس بفتح اول و کسر را جای درشت و مرد بدخو و مرد بسیار
خلاف شکس و شکس بدخو شکس بضم شین ج باب الشین مع الشین المصادر شیش خرمای که خوانش
سخت نشده باشد شوص شمس پاک کردن شخوص بیرون رفتن و از جایی بجایی رفتن و بلند شدن
و بی آرام شدن چشم و اکشوده نهادن و بزرگ جثه زدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت
من غیر المصادر شناقص دراز شخص تن و سیاهی و چیزی که از دور پیدا شود شخوص جمع شخص
و شخص بجای غیر منقوطه گوسفند ماده و شتر ماده که شیر نداشته باشد و بعضی گفته اند شخصی گوسفند
ماده و شتر ماده ایست که زبر و زرفته باشد شخیص بجای منقوط مرد بزرگ جثه شاحض

باب الشین مع الصاد المصادر

مردچشم و اکشوده که تیری از بالای آماج گذشته باشد و بلند بر آمده از چیزی شخص و شص
حریفیست که بآن ماهی گیرند و شص دزد و راهزن گویند شصوص بفتح شین ماده شتر کم شیر شصا یص ج
و شصایص بمعنی سختیها هم آمده است و بمعنی جمع شصیصه باشد شصص گوسفند ماده به شیر
و گوسفندان ماده کم شیر و او مفرد و جمع آمده است شقص بکسر شین پاره از زمین و طایفه چیزی
شقیص انباز شیص خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد من المصادر
شرض زمین سخت و درشت شراوض شخص فربه اندام و شتر سطبر شراوض ج شراوض
سخت سطبر شتر و الیض ج باب الشین مع الطاء من المصادر شطاط و شطاط دور شدن
و دراز شدن و حق معتدل القامت شدن شط و شطوط دور شدن شطط جور کردن
و از حد گذرانیدن و زیاده شدن شرط چیزی و آبستن قول یا فعل و نشتر زدن و حاجیدن
شمط بفتح میم آمیختن موی سیاه و سپید بهم شمط آمیختن چیزی بچیزی از هرچه باشد شیط
سوختن و شتابیدن و هلاک شدن و سوخته شدن روغن و غیر آن و تمام بخشیده شدن چیزی و
آمیختن و بخشیده شدن خون بباطل شحط و شحوط دور شدن من غیر المصادر شماطط و شماطیط
پاره شدن و چیزی پراکنده شمیط صبح و آمیخته سیاهی و سپیدی بهم شمط نیم بریان و اوج شیط است
شمط بفتح میم توابلی که در دیگ طعام کنند شماطیط جمع شیاط بوی کهنه سوخته شطوط یکنوبت شرط
آنچه بآن وابسته شده باشد از حصول قولی یا فعلی و کنار جوی خرد من المجمل شرط ج شرایط شرواط
دراز شطط جانب کوهان شتر و کنار رود خانه و کنار جوی ~~شبوط بضم~~ شریط ریسمانیست از برگ درخت
خرما شرط ج شطط دروغ و زیاده شطوط شتر ماده و بزرگ کوهان شبوط بتشدید یکنوع ماهیست
شمطوط دراز شرط بضم شین و فتح یا فروبکان و کسانی که برتن خود نشان نکنند تا آن شناخته شوند و اوج
شرط است طلست شوحط درختیست که از آن کمان سازند که بزبان کیل شوخس گویند باب الشین
مع الظاء من المصادر شواظ و شواظ زبانه آتش بی دود شظاظ چوبیست که یکطرف او تیز باشد
مانند کارد و چوبها که در گوشه جوال تعبیه کرده باشند و چوب رسن را بآن پیچ دهند و نام در زوبیست
از عرب شظشظ ابر کوچک باب الشین مع العین من المصادر شیاع و شیوع آشکارا
شدن خبر و قسمت ناکرده نهادن چیزی و پیروی کردن شرع ج در کار رفتن و دور آمدن در آب
شیاع بکسر شین خواندن و بانگ کردن شسوع دور شدن شع گشاده شدن میانهای دندان
های اسب شمع و شموع و شماع بازی و مزاح کردن شفع جفت کردن شنع زشت

شصوص ج

زرده

عطوط شمطوط

نمودن و ملول کردن شناع زشت شدن شبع سیر شدن شغ پراکندن و افشاندن شترها و بول
خود را بر ران خود شفع آب آشامیدن چنانکه لب خود را در آب نهاده باشد شرع راه راست نهادن
و پوست کندن و در رستن و آشکارا کردن و گشودن و بر داشتن شتر گردن خود را شلع بسیار نالان شدن و بسیار
خشم شدن و بسیار دانا شدن گشت و بر داشتن شتر بهار شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن
موی شجع بفتح جیم دراز شدن و چست پا بر داشتن در رفتار من جمع المصادر شاسع و شسوع دور
شسع بکسر شین منقوطه بند کفش و کاله و چوش و دوال نعلین شسوع ج شسیع بکسر سین غیر
منقوطه مال اندک و اندکه مال خود را نیک ملاحظه محافظت نماید شفیع و شافع درخواه کننده و شفعه
دریغ کننده و شافع ماده شتر بچه دار را هم گویند شبع آنقدر چیزی که سیر گرداند شرجع جنازه و دراز شعایع
پراکنده ها شبادع کژدمها و امج شبدعه است شفوع شتر ماده که بیکنوبت دو محلب را سیر و مه شناع
زشتی شیع مقدار و پس چیزی و پیرو و یار و بچه شیر درنده و مانند قوله تعالی کما فعل باشیاعهم ای باشالهم شیاع
آواز نای که شبان مینوازد و هیمه خرد که با آن آتش افروزند شیع گروهها شاع بفتح عین فعل ماضیست یعنی آشکارا
شد و شاعکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع و شاع آشکارا و فاش و چیزی قسمت ناکرده شیع
بسیار مشرع بکاری در روندگان شرع و شرع زهمای کمان و شرع یعنی مانند هم آمده است
شرع راه راست و روشی که خدا و رسول خدا نهاده باشد شارع راه راست و شروع کننده و باب
در آینده آشکارا شرع بضم شین و تشدید راء جمع شرع باب در آیندگان شعشع زشت شبوع شوع کم
درختیست که آنرا با آن هم گویند شوغ بفتح شین و شیع بچه که از پس بچه دیگر زاییده شده باشد شلخ درونک
شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع بکنوع مار را هم گویند شجع جست و چابک شعاع تیغ آفتاب
و روشنی شعاع بکسر شین خون پراکنده و تیغ خوشه جو و گندم شعشاع مرد دراز و مرد چست و پراکنده
شراع بادبان و زهمای کمان و رودهای طنبور و امج شرعه است شفع جفت و دو عدد و روز قربان
شمع موم شماع موم ریز شموع زن خوش کلمات نیکنفس مزاح کننده باب الشین مع الفاء المکرر
شغف و شغف بدرون غلاف رسیدن دوستی شاف دشمن داشتن شسف و شسوف
خشک و لاغر شدن شسوف زدودن و حلی کردن و آراستن شف بکسر شین کم کردن و افزودن و سود
کردن و این از لغات الاضداد است شف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین کردن شفوف
باریک و نازک شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن شغف دشمن داشتن و بدنبال چشم نگریستن شرف غالب
شدن بر کسی بشرف شنف و شنوف و شنف دل سوختن بدوستی و بیمار گردانیدن دوستی کسی را

لطیفه

وشعیف

وشعیف گردانیدن و قطران بر شتر مالیدن شظف سخت شدن و تنگ شدن و در میان پوست
و گوشت رفتن تیر من غیر المصادر شعف و شعوف سرهای کوهها شظف و شظوف
سختی و تنگی شف جامه باریک نازک و پرده باریک تنگ شنوف جمع شنف زیادتی
و کم و جامه باریک و نازک شنف گوشوار بالایین شنوف جمع شیاوف جاروب
و نام ریحانیست شظیف درختی که سیراب نشده باشد شظف شفشاف باد اندک
یا اندک سرما شریف بزرگوار و بلند شرایف ج شریفه است شفاف چیزی بغایت
تنک باریک که از پس او چیزی توان دیدن شرف جای بلند و بینی و بزرگواری شرسوف
سر استخوان پهلو و عضو پهلو و اول سخن شراسیف ج شریف نام آیست
شارف بزرگوار و شتر ماده پیر و پیر کهنه و چیزی دراز و باریک و معنی اخیر از مجمل منقولست
شراف جمع شرف کنگره قلعه و مالهای پسندیده شغاف و شغوف سرکوه و شعاف
مرد دراز را هم گویند شکف تن و کالبد شغوف جمع شغاف و درویست که در آدمی
پیدا شود و غلاف دل شنخف دراز نگریستن شفیف سرما و بادی که با باران باشد
باب الشین مع القاف من المصادر شرق گوشت گوسفند شکافتن و بر آمدن آفتاب
شروق بر آمدن آفتاب شرق گوش شکافته شدن گوسفند و در گلو گرفته شدن چیزی و
در حدیث است کما یوخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من حیوة من شرق بریقه عند
الموة شوق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و در آویختن ریسمان بمنج شقاق مخالفة
کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی شراق پاره پاره کردن شفقة مهربان شدن شق
شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی گروه و چشم واگشوده نهادن و بر آمدن اشتر و غیر آن و رنج کشیدن
و دشوار شدن شهیق بانگ آخرین کردن خر و دم بر کشیدن و بلند شدن ~~و بلند شدن و بلند~~
~~کشیدن ناله شود و در آویختن~~ مشک و نالیدن و قیل اخراج النفس در ده شبق آرزومند جماع شدن
و تیز شهوت شدن شنق آرزومند شدن و دراز شدن و باز کشیدن مهار شتر و در آویختن مشک
که آب بجایی شدق فراخ شدن طرف دهن شیاق در آویختن شق رنج کشیدن کقوله تعالی لم
تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شمق خوی کردن و حریص شدن من غیر المصادر شرقراق
و شقراق و شقراق مرغی که آنرا اخیل هم گویند شمقمق شق کوه و شکافنده تنگ که از کوه

کو پست

وابن مصدر بمعنی شرق

واین مصدر بمعنی

وجای سخت از کوه باشد شاهق کوه بلند شواهق ج شارق آفتاب و آفتاب بر آمدن گاه
شرق گوشت سرخ به چربش شریق نام کوهیست من الجمل و نام مردیست من الصحاح شرق
اندوه شقیق برادر و هم نصف چیزی شقایق میانهای دو کوه ریگ و شقایق النعمان لاله کوهی
باشد شقق راههای دور جامهایت مخصوص واوج شقه است بضم شین راه دور و جامه دراز
الدستور شق نیمه و یکتا بار از یکجوار و برادر و بچه کاو و نام قلعه از قلاع خیبر و نام شخصیت از
کاهنان عرب و طرف کوه و جانب چیزی پاره لوح چوب جدا شده باشد شبق آرزوی جماع دارنده
شبرق گیاهیست شارق ج شباریق پاره پاره اشناق رشته که آبان سر خیک بندند شراق
علتیست که در چشم پیدا شود شناق دراز شنق دیت ناتمام و مابین دو فریضه از نصاب زکوة جهو
وقص شنیق حرامزاده شاق دشوار و رنج آرنده و شفق بقیه روشنی آفتاب که در اول شب
میباشد و چیزی زبون شدف طرف دهن که جانب روست شفیق مهربان شقق بمعنی
شکافته چیزی شقوق و شق بمعنی جمع هم آمده است شقاق علتیست که در چارپا باشد باب
الشین مع الکاف من المهمل شوک خار در رفتن و خار بچیزی در بردن و در میان خار در رفتن و با
خار شدن و با سلاح تمام شدن مرد و بدر آمدن دندان او و نزدیک شدن پستان دختر بیرون آمدن و
بازو و ختن بجنگ مرد و در جنگ شک اندک لنگیدن شتر من الدستور و چیزی بچیزی بازو ختن و بیکان
افتادن و تمام سلاح چیزی شدن و لازم شدن و بچیزی چسپیدن شبک آمیختن و درهم افکندن و بهم
در رفتن من غیر المهمل شرک کافر شدن با انباز کردن خدا و کسی را انباز کسی کردن شرایک
زنانه که انباز همدیگر و یا انباز کسی دیگر باشند شرک دام و راههای بزرگ که میانهای راهها و بود
معنی این جمع شرکه است شراک دوال نعلین شبک راندن من الدستور شکوک شتری که در او
شک باشد که فربه است یا نه شکوک گمانها و شبهها شکایک گمان برنده شاک السلاح بمعنی
شاکی السلاح است شکاک ج شکاکات بضم شین و تشدید کاف شابک تمام و سلاح پوشیده
و درخت خاردار شباک دامها و چاههای که نزدیک یکدیگر باشند شابیک مسرهای آهنین و
غیر آن واوج شبکه است شریک و شرک انباز باب الشین مع اللام من المهمل
شکل اشکیل بر چهارپا نهادن و حرف را اعراب زدن شکل بفتح کاف سپید شدن
تهیگاه شکال سفید شدن یکجای اسب و یک سپید شدن یکپا و دو دست دیگر و یکپا و یکدست با سپید

بودن

بودن معنی اول از صحاح است و معنی از جمل و در حدیث است از نبی صلعم الشکال فی الخیل شکول
جهد را فرا رسیده ان شعل و شمل بسیار شدن و آبستن شدن شکل کرشمه کردن و ناکردن شنشل
بنا را سه معجوم بنقطه سطر شدن انگشت شول بلند کردانیدن و بر داشتن شتر دم خود را و ارجاع
بر خواستن چیزی شبل روییده شدن شلل رانده شدن و چپ چپ بخیه زدن جامه را و چکانیدن
شلل و شل بد دست شدن و فساد یافتن دست و در دستور بمعنی خشک شدن هم آمده است شکل
سپید و کبود شدن چشم شغل و شغل و شغل و شغل مشغول کردن و وا پرداختن از چیزی شلشل
و شلشل چکیدن شول بزرگ شدن بسال افزایش کردن من غیر المهمل شول کبر و امرد
چست کار شلشل مرد چست خدمت شراحیل شراخیل نام مردیست شعل فتیلهای آتش
در گرفته واوج شعله است شعل بفتح عین زبانهای آتش واوج شعله است شاعل آتش افروزنده
شعالیل پراکنده شعل سپیدی که در میانه دم باشد شغل و شغل و شغل کار شبل
بچه شیر درنده شغل [illegible] من الجمل شکل صورت و مانند شکول ج و شکل نام قبیله هم باشد
شکل آب اندک که در تنگ نجکه مانده باشد و شترهای ماده که پستان ایشان او خشکیده
باشد از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان هفت ماه گذشته باشد و این لفظ مفرد و جمع
آمده است شامل همه را فرا رسنده شلال پراکندگان و راننده کان شلیل زره کوتاه و
جامه که در زیر زره پوشند و [illegible] شاکل سپیدی که در میان گوش
و غدار باشد شکال بندی که بر پا و دست اسب و شتری بندند شکل ج شکل [illegible] که بر جامه
افتند و بستن نرو شمل اندک شمل بسکون میم کارهای پراکنده و کارهای که جمع شده باشد
و جمعیت پراکندگی و این از لغات الاضداد است شمالیل شاخهای پراکنده درخت و جامه که پارهها
بسیار باشد و طرف دست چپ [illegible] اندک شایل شتر ماده که دم خود را بر دارد و از برای آبستن شدن
در وقت آبستنی شول ج شمال درخت [illegible] و خوی و کیسه که در پستان گوسفند
کشند شمل و شمل و شمال و شمایل و شامل باد شمال شمول خمر شوال نام ماه معلوم
شواویل جمع شنشل بنا را سه نقطه سطر شمال طرف دست راست کسی که رو بجنوب باشد در
اقلیم رابع و باد همین طرف را هم گویند شمایل خلقهای نیک و صورتها و دستهای چپ شملال و شملیل
شتر ماده چست رفتار و دست چپ را هم گویند شمردل بدال غیر منقوطه شتر و نیک رفتار باب
الشین مع المیم المهمل شکم بخشیدن و مزد نیک دادن و رشوه دادن شکم و شکم گزیدن

روشنائی بسیار

شتم و شتیم بوییدن شتم دشنام دادن شتیم شمشیر کشیدن از نیام و شمشیر در نیام کردن
واو را از لغات الاضداد است و باز نگریستن که کجا میرود و می بارد باران و بچیزی نگریستن شحم
بحا منقوط سپید شدن طعام شحم بحا غیر منقوط پیه بخوردگی دادن شخم آرزومند بسیار
شغم ترسانیدن شبم سرد شدن ششم بلند بینی شدن شوم نامبارک شدن شرم
اندک چیزی دادن و شکافتن **من غیر المصادر** شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شاحم
و شاحم پیه فروش شحم بکسر حا آنکه آرزوی پیه کرده باشد شبرم نام دانه ایست
ماننده نخود و مرد بخیل و مرد کوتاه شوم نامبارک سیاهان گاو مفرد و جمع آمده است شیصم
خارپشت نر شهام غول جادان شیم مردی که نشان ما در دارد و او ج اشیم است و یکی
جایی را هم گویند و بمعنی مفرد است شیطم دراز شغوم مرد جلد و سترنگ منظر شعوم
البلند و آدمی دراز شعامیم جمع شیتم بمشکل کرانقا شلحم و شلغم و این پارسی معرب شلغم
نام شترهم سرنبیست که از آن نعمان بن منذر مرحوم بوده است وجیوان فراخ دهن شرم جهت
کرادو دریا بار بریده باشند و کیاه بزرگ شرم و سترلیم ارانی که هردو فرج او یکی باشد شده از گرت
مباشرت شادم مردی که هدف را شکافند شرازم جامه پاره اشکیم آهن دهنه لجام و سختی و ...
دیگ شیم خلقها و خاصیتها شباهم قبله ایست شعور شترکه در برقع زنان باشد که در پس بند ند
و چوبی که بر دهن بزغاله بندند که شیر نخورد شبیهم ما شیلم کیاهیست که در میان روید اگر بان
گندم بوده باشد خورده مستی و سرگی و حیرانی بدید آورد و اگر در شراب اندافته خورده شود خواب
گران آورد شلم بتشدید لام نام موضعیست در شام و بعضی گویند که نام شهر بیت المقدس است
بر لغت عبرانی و برین تقدیر معرب باشد شهم مرد زیرک جلد شکایم آهنهای دهنه لجام و مع
شکیمه است شمیم بلند داشته شموم چیزی بوییدنی شم بلند بنانی و بلند ان شماهم
کوهیست **باب الشين مع النون المهملة** شجن بفتح شین اندوهگین شدن شجن بسکون جیم باز
داشتن و اندوهگین کردن شحن بحا غیر منقوط پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن بچیزی و راندن و شدن
بی نیاز شدن آهو بره از مادر و قوی و بزرگ شدن ششن آبعنف یجن ششن بتا ر شده
کف دست و عضو سطبر شدن لب شتر انخوردن خار شفون بدنباله چشم نگریستن شین عیب
کردن شنآن بسکون نون و شنآن بفتح نون و شنآن بهمزه دشمن داشتن شطن ریسمان
بستن و دور کردن و مخالفت کردن شنیق چکیدن آب شطون دور کردن و دور شدن

شغن کم کردن بخشش شقون کم شدن بخشش شان کار کردن و پاک نکرده شستن
از چیزی شکران سپاس گذاری کردن **من غیر المصادر** شنان آب پراکنده شبهان درختیست
بعضی گفته اند نوعیست از ریاحین شرجان پر دو طرف سوراخ سوزن و ستون شادن
آهو بره شن تنید است و خیک کهنه شنان جمع شعلان آرزو کننده چیزی شبعان سیر شدن
از طعام شخبان بکسر شین و خا منقوط مرد غیر عقید شجان بابینی دراز شجان بکسر شین بجای
منقوط پران شحاعان و شحاد لیران شعثمان دراز شخفین و شخفون دراز ان کشتی
شطون بغایت دور و چاه بعید القعر شطن ریسمان شیطان دیو و دور از باطل و مار و متکبر
شیاطین جمع شبنان ج شبنه است شران جانوریست بغایت خرد تر از پشه شیطان مردم
درسوی که بعضی اعضای وی از نشان سپید باشد و بعضی سیاه باشد واوج شیطات شغن بسکون
نامرد زیرک شغفون مرد با غیرت شقفان سرما و باد که غناکی باشد شقائین مرغیست سپید
سپید تر شیرجان و نام موضعیست شان حال و کار و یک رکی که اشک از آن بیرون آید در آنچه
شئون ج شنان دو رکی اند که از سر به پیشانی و از پیشانی بر دو چشم بسته است و اشک از آن
بیرون آید شنان بفتح نون اسم فعلست یعنی دور شد شبان چیزیست که آن را ام الاخوین گویند
و دو رنگ یده شیصبان نام قبیله ایست شهبان شعلهای آتش شیبان نام قبیله ایست
شیبان بکسر شین شهریست شقق اندک بفتح جیم حاجت شجون راهها و کوهها و حاجتها
شحن بسکون جیم کونه و اوج شجون آید شواجن رود خانهای بسیار رود رخت و اوج ...
شفتین هر دو لب شریان و شریان رکیست که در وی خون میباشد شرایین جمع
شنکران و شوکران بضم و فتح کاف کیاهیست شعفین نام موضعیست شفون
چارپای کرسنه لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی نه فربه و نه لاغر را گویند شنکان براکندکان
شجان بفتح جیم کرسنه شغفان بفتح کاف آنکه کم خسبد و مرد بچشم که چشم رساند بچیزی
شفدان بکسر ج شغذاست شرطین نام منزلیست از منازل و نام دو ستاره ایست
شیکمان بضم ذال کرکشتن زمین و رشت شرعن جمع شرعب کوسفند و کاو
که آن بازی کند شرن و شرن زمین و جانب چیزی **باب الشين مع الواو المهملة**
شستو نسستان جای استادن و در تحطی افتادن شحو اندوهگین کردن شحو دهن باز کردن
باشد و اولازم و متعدی آمده است شکو شکایت کردن شکد علم آموختن از کسی و شتر را ...

وسرو وکفتن شَشا پیش کرفتن وخاک ازچاه بیرون آوردن وپیش آوردن او بدبینی اخراست
آنچه در دعا آمده است که اللهم اسئلک بعمائک نیشار والیک لایخفی علیک شتغو بچشم واکشوده
نهادن وبلند شدن ابر من غیر المهموز شا وسنک وکل وخاک وخاشاک وغیر آن که از چاه بیرون آید
وغایت ونهایت زمان یکنوبت شنغوک کسی که ایشانرا دندان زاید بر آمده باشد واوج شغی است شجغو
اندوه شکلو عضو آدمی وبقیه چیزی باب الشین مع الهاء المهمله شغوه بسکون واو زشت شدن
شغوه بفتح واو بدچشم شدن وزود چشم کردن چیزی را شنفله مشغول کردانیدن ومبالغه کردن در سوال
چنانکه بیرون برده شود واسئول عنه داشته باشد شکاه نزدیک شدن وماشدن شره حریص
شدن شده وشکاه وشکه درچیزه انداختن ومشغول کردانیدن من غیر المهموز شفه لب
وستایش وحروف شفویه وآن با است وفا ومیم شفاه جمع شفات شیاه تیز نظر شیاه
کوسفندان واوج شاه است شره بکسر را حرص شبه وشبیه مانند شبیه مانند
وچیزیست مانند مس که آنرا بپارسی برنج کویند شبه بضم شین وفتح با پوشیدن کیاه واوج شبهه
است باب الشین مع الیاء المهمله شی بریان کردن شیحی آماهیده شدن مرده من غیر المهموز
شری حنظل ودرخت حنظل شریک اسبی که رفتار شوی بر بانک خر وواو تصغیر شوی است
شویی بضم شین وکسر واو کوسفندان واوج شاه است شکی شکایت کننده ونالنده وشکایت
کرده شده والم رسیده شاکی کله کننده شاکی السلاح مقلوب شایک السلاح است یعنی مرد با سلاح کامل
شناجی بتخفیف یاء دراز وشتر جوان شناصی دراز شناطی طرفهای کوه شتی وشتوی
زمستان شلاهی طعام آرزو کرده شده شرطی علمدار وعوان شجی غمگین شواحی بحاء غیر منقوط
اسبان کشاده دهن واوج شاحیه است شواحی خیکهای بر آب پر باد واوج شاحیه است شوالی
بر آلندکان شراعی تیز دراز شترکی جست وسال شادی بدال غیر منقوط سرود کوینده
وشتر راننده شیظی جوان بزرگ تن واسب نیک شفاهی بزرگ لب شافی صحت دهنده
شمالی آنچه منسوب بطرف شمال باشد ویوم شمال روز را هم کویند من شرح الموجز شطی وشطوی
جامه که منسوب بطرف شطا است شقی بدبخت شاوی صاحب کوسفند وبریان کر شاهی تیز نیش
شمری وشمری مرد چست شقاری کیاهیست کتاب الصاد مع الالف من المهمله
صبی بکسر صاد والف مقصوره وصبا بفتح صاد والف ممدوده میل کردن بچیزی وکودکی کردن وبا کودکان
بازی کردن صبا بمعنی باد هم آمده است صبوره بیرون رفتن از دینی بدینی دیکر وصبائی شدن وبر آمدن دندان

وستاره

وستاره وغیر آن
بر سر چیزی در آمدن صفا پاک وخوش شدن صداء بالف ممدوده زنکار کرفتن وکریه بوی
شدن چیزی صدی بالف مقصوره تشنه شدن صلاء وصلا خوش شدن باتش ودرخشنی
وکرم شدن باتش صغا میل کردن صلا سیاه وسرخ شدن من غیر المهموز صبا بادی که از
جانب مشرق آید در فصل بهار صرا وصرا آبی که بر جایی ایستاده باشد وتغیر شده باشد از بسیاری
کس صهبا موضعی بزمین کتاب زان بیرون آید صبابا نوعی از دیوانکی صرعا اندازندکان کفته اند
فی القوم فیها صرعی واوج صریعست بمعنی بامداد وشام هم آمده است صرعا بکسر صاد طریقه کار صهبا
شراب صفایا برکزیده‌ها ودوستان مخلص وشتر ماده وکوسفندان بر شیر واوج صفی است صقعا
وتانیث اصقع هم بشند یعنی حیوان ماده که میان سر او سپید باشد صلیا زن تنک
ملامت کرده شده صغی بضم صاد آواز سر دکه بر کشیده شود صحرا زمین سخت صیصا خرمایی که استخوان
سخت نشده باشد ودانه حنظل صابی وبیرون رونده از دینی بدینی دیکر ومیل کننده صریا شیر
فرج زن لحه
که آنرا اندوشند صلا طرف چپ وراست دم از دو بر اسب صلا بکسر صاد بریان صلی
یا آهن وغیره صحرا دشت وبیابان ماده یانی که دو لون وسرخی باشد صفرا زرد وخلطی که در آدمی
میباشد صیحا زنی که بر صبح شرب کند صفاء آب زده وکمان چوبها ونام کیاهیست صفعا
سنک هموار صفا سنک هموار ونام موضعیست در مکه معظمه ونام جوئیست در مکه بری صلبا
شتر سخت وقوی صلخا قوی وسخت صلدا بضم صاد نام قبیله ایست درین صیلا زمین سخت
ودرشت وسنگلاخیست که از نوک سازند چنانکه ماهی تازه را وصله وصله کرده ورنک آب اندازند وخیدان
بکذارند که کوشت او پوست ازهم جدا شود وبعد از آن بخورند صلعا درختیت که سرهای شاخ آن افتاده باشد
وحادثه وسختی زمانه ریکستان بی درخت صمعاء زن خرد کوش وکیاهیست که آنرا هم کویند صنعا شهر
یمن صبغا کوسفندی که سر دم او سپید باشد صلفا زمین سخت صلعا زن خرد سر صخا کرد آلود
ونام کیاهیست سرا بکسر سین وتشدید را سوکند بجد وجهد صرا صا بابان به آب صلحا نیکو کاران
صرا بتشدید را ملاحان واوج صاری است صل خلا که زرد شده باشد صدی آواز چیزی وآوازی
که کوه خواند وقتی که آواز کند کسی نزدیک کوه وتن مرده وموضعی از دماغ ومرغی که بپارسی آنرا بوم نیز کویند
صما کر وسخت وسختی زمانه صوات نشانها که از سنک کنند کفته لهم ان للاسلام صوی و
منارکالمنار الطریق وصوا بمعنی زمینهای درشت وبلند هم آمده است وبعضی در دیکاهای بادیها
بعلقه هم آمده است واوج صورت صعاج صوره است وآن یکنوع رغیت باب الصاد مع الباء من المهمله

صوب حق گفتن و از هوا فرو آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران صرب شیر در ظرف کردن
و گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول و غیر آن صب ریزانیدن و آرزومند شدن صلب
سخت شدن و بردار کردن و از نجاست قوله تعالی و لاصلبنکم فی جذوع النخل صخب و صخب بانگ
کردن صیب راست رفتن تیر و برسیدن تیر بر نشانه صقب نزدیک شدن صاب بسیار
آشامیدن آب سپید شدن سر و ریشه از موی افتاده شدن و بسیار رنگ شدن موی صواب حق
گفتن و حق کردن منزلة المکسور صیب بکسوع ربگسب و از اعصفرم گویند و آب برگ کجد و خون و آب صنب
صب آب که ریزنده باشد و مرد عاشق و مشتاق صبب زمین دشت و نشیب صنبصا شتر صحاب
افغان کننده صلب بفتح صاد معاران سیاه صوب طرف و جهت و کار حق صواب حق و درست صاب
آب درخت تلخ و در دستور گوید که آب حنظل است صایب رسنده و حق و درست کننده و فرو آینده
صیب باران و ابر باران ریزنده صقب بسکون قاف ستون چنانکه در خانه عرب صحرا نشین است
و ستون میان خانه دراز و باریک صقوب جمع صقب بفتح قاف نزدیکی کقوله علیه السلام الجار احق
بصقبه صناب یکنوع نان خورشیست که از مویز و خردل سازند صهب اشقران یعنی چیزهای سرخ
و زرد و اوج اصهب است صرب شیر ترش صراب بفتح را سرخ و شیر ترش صقلاب جای
سرد و سیر شمال من الموج صیاب برگزیدگان صهاب نام موضعیست و نام شتر آبگزی است
صعنب تنخیصی خرد سر صلهب و صقعب دراز صوب خایهای خیش یعنی رنگها صاحب
یار و خداوند صحاب و صحب جمع صعب تند و دشوار صیاحب سنگهای سخت صالب
تب گرم صلب پشت و زمین سخت صلب بزرگی و چپ پشت و سخت و زمین درشت و نام موضعیست
صلب بضم صاد و تشدید لام یعنی سخت صلیب سخت و بریش و مغز استخوان و علم و دراز چهار ستاره
که در پس سر واقع میباشند و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل صلاب سختان و اوج صلیب
باب الصاد مع التاء المثناة صلابت صبالت حمله بردن شتر بر کسی برای کشتن صفکه بیان
چلونکه چیزی کردن صلت بوستن و هدیه دادن من الدستور صلة بهم و اکوفتن صفاة دشنیع کردن صباحت
نیکو شدن صحابت و صحبت یاری دوشتن صیانت نگهداشتن صتوته میل کردن دل بچیزی و باد
صبا دادن دستور صلقعت و صلفعت و عاف و مفلس شدن و کردن زدن صلمعت سر دل
و از بن برکندن و مفلس شدن صیطرة کاره شدن و تعهد کردن چیزی را صنبرة باریک شدن بن درخت
خرما صبغة نوعی رنگ کردن و آفریدن کقوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله صبغة ضحکه فریده

صغ ـه

صیاهب

صبابة سخت آرزومند شدن صعقت بیک بر آوردن اسب صاصاة جدا شدن و چشم ناشکفتن طلب
دیدن چیزی کردن بچه سگ و چشم نگشوده طلب دیدن کردن آدمی کقوله النبی صلعم فقعنا و صاصاتم صبابة مانند
دیوانه شدن صرصرة بانگ کردن باز و باشه و چرخ و شتراق صلت و صلت دوانیدن اسب شمشیر
زدن و بخشیدن صلوة روشن پیشانی شدن صعفرة پراکنده کردن صیالت بر هم دیگر گوسفند حمله بردن
صولت حمله بردن و کردن تخنی و تکبر کردن صوتة آواز کردن و افغان کردن صعقت بیهوش شدن صیقو
راست رفتن صبارة پایندانی کردن صعرتة کرده مدور کردن صلقت بهم واکوفتن دندانها صلصلة
آواز کردن آهن و مثل آن صعصعت پراکنده کردن و جنبانیدن صراصلة جلد و دلیر شدن صوبحت
بلند و باریک کردن سر با صماة مرف شدن بر حصولی کاری و حاجتی و نزدیک شدن صمات
و صموة و صمت خاموش شدن صحت تندرست شدن صرات و صرحت و صیحت
افغان کردن و آواز کردن و صیحت بمعنی عذاب اکثر کردن هم آمده است صلابت سخت شدن صعوبة
دشوار شدن صرافة جدا کردن صداغة سست شدن صفاقة سخت شدن جامه و غیر آن و بد شرم
شدن صداقة دوستی داشتن صدارة بالا نشستن من غیر المصادر صلوة نماز و دعا و درود
و دین و رحمت و مسجد و کنشت یهودان صلوات جمع صلوة الظهر و صلوة الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی
صلوة العصر نماز دیگر صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز شام و صلوة العتمة و صلوة العشاء
الاخرة نماز خفتن صلوة الفجر و صلوة الصبح و الغداة نماز بامداد صرة همیان کیسه صدقة
آنچه در راه خدا دهند صدقة بضم دال مهر زن صدقات جمع صدقة میان گوش دستور صحرا
صحراها صافات صف زدگان و مراد بصافات که در قرآن آمده است فرشتگان صف زده اند صافنات
اسبانی که بر سه پا ایستاده باشند و بر کناره سم چهارم تکیه کرده صفر تیزی کیا هی که در اول پا بیرون از زمین بر آید صفارتة غریت
صابیة باد کرد صفة چگونگی و نشانه صفات جمع صوقة نشانه از سنگ کرده باشند و جایی که در وی
بادهای مختلف وزد صفوة جای زین از پشت اسب و نام خایه و سر کوه و خانه که بر بالای خشته زمین کرده باشند و
بدر آمدنگاه آب صارة سرگین گوسفند که بعد از ولادت بیفکند صحرة رنگ سرخ و موضعی است
از سنگستان که از او دود شده باشد صخرة سنگ سخت درشت صموة زری که چون فرو ریزند آواز نکند
و نام اسبی است صامة خاموش و شیر غلیظ و زر و سیم صمیة بغایت خاموش صماة آنچه بآن خاموش کنند
هر چیز را صیصیة قلعه و گوشک و شاخ گاو و شاخ آهو و مخلب خروس و یکی از اسباب جولاهی که بآن راست
میدارند جولاهان تار و پود جامه را و آنرا شوکة الحائک هم گویند صبابة برگزیده صولجة چوگان ها و اوج

صولجان است صبیة دختر کودک صنایة نعه و همچنین است سنابه بین صبیت وصبوة
کودکان صنو بنو خانه پیش بزبان جبل یعنی رنگ صدق بفتح زنی که دایم تصدیق کند کقوله تعالی و امه صدیقة
صالحة نیکی و عمل نیک و زن بصلاح صعدة نیزه راست و هموار و زن راست قامت و بنات الصعدة خران
جبشی باشند صدئة سینه صیدلة نیز غول بیابان و زن بدخلق بسیار گوی صبارة بتشدید باء سخت
سرمای زمستان ضبارة بضم صاد و تخفیف باء سنگ گویند صخرة سنگ بزرگ کرم جوشانیده باشند و روغن بران
بران نهند و خورند و یا آرد بدان کنند و خورند صنبعة تیز شانیت که بر گردن شتر میباشد صنادة بتشدید نون
کوشش کننده سخن هر کسی را در دوک و دسته سبز ضهارة قوت و توانایی صحناة نان خورش است کاز ماهی و سس
آن سازند ضیرة حظیره گاو و گوسفند صقلة تهیگاه میان آدمی و اسب صیاقلة آهنگران و احد صیقل
صیادلة عطاران من الموجز صنعة رمه شتر و رمه گوسفند صرعة بو نون همزه آنکه مردم بسیار اندازد
و کشتی گیر نیک صعصعة نام شخص است صومعة خلوتخانه نصاری که سر آن باریک و بلند باشد صنعة
کنار جامه و گوشه دستار صالفة غر کننده کان ردم و شب کرم صلقاة سکدا نما و شتر صلقة میانه
روز که بخت گرم باشد صلة زمین خشک و پوست و باران صالة سختی صلامة گروه آدمیان صلاما جمع
صلابة سختی و ورم سودا صمصامة شمشیر صاحبة زنی که منکوحه کسی باشد صاقة بتشدید
تشنگی و حاجت صفوانة وصفاة سنگ هموار صاخة بتشدید خاء کر سازنده و قیامت و آواز سخت
صدمة تکسر دال یکطرف چپ یا راست پیشانی صنیغة دیگ و رنگ صوقعة دستار و میان سر
صاقعة وصاعقة آتش که فرو افتد یا آواز که از رعد بدر آید و صاعقة و مرگ عذاب را هم گویند صقالبة
جاهای سرد سیر شمالی واحد صقلابی صنقیة وصنقاة مرد قوی و سطبر صحیفة نام صحفة کاسه صلقة
افغان سخت و واقعه ناخوش صفوة وصفوة وصفوة برگزیده و خالص صیحة بانگ عذاب صبرة جمع
علاوه خوردنی و زن کیل ناکرده صلاقة با زبان سخت محکم صفرینه درویش صفادة جمع صعلات
روبهای زمین و خاکها و احد صعید است صفحة جانب روی چیزی صفیحة ظاهر رو و شمشیر پهنی و روی و لوح و
پهنی و هر چه پهنی باشد صرة آواز سخت و سختی و غم و اندوه و غیر آن و گروه صرارة وصاروقة آنکه حج نکرده باشد
صرور و صرورة آنکه حج نکرده باشد و نکند و زن نابرده باشد و نیز و نان جمع شود و طعام خوش نخورد کقوله علیه السلام لا صرورة
فی الاسلام صرهمید ریگ کوه زمینی که گشت در وده باشند صرمة رمه شتر و پاره ابر صلیقة مرد دیگ و بوند
خوشی صلات بخشش و بخششها صیغة لفظ و طور و طریقه صرافة افزونی و حیله و نام مرده ایست و منزلی از منازل
قمر و او مسدوم آمده است صبغة رمه گاو و گوسفند و شتر و بقیه آب که در ظرف مانده باشد و طایفه از شب
ضبابة رمه اسب و گوسفند و شتر و مابقی چیزی صحابة تیه و بر صرابة شیر برش صحابة یاران و این مصدر هم

آمده است

آمده است صلبیة سنگی که بران تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صمایة و بوراکی صنوبر
موضع که در آنجا خرمانشک کنند صاقورة آسمان سیم و درون استخوان من البحل صومعة زرده
صیبیت گروه صیتیت آواز و غوغا صوت آواز صیتة آواز نیک صایة آواز کننده
صاة وصلیة مرد سخت آواز صورة نقش ظاهر و شکل صورة بفتح صاد خارش صلیة
کار و بزرگ صلة پیشانی روشن و مردی که جبت و روان باشد در کار صماة فیروزی صحمة
وصبحة بامداد صیحة عذاب و آواز صفوبة وصهبة رنگ سرخ و زرد صنبتة
صنبحة قندیل صنلحة کاجی دستور صمعة صمعة زمین درشت صعوة مرغیست
صعبة زن نازک رام و نافرمان صعبات جمع صلایة وصلابة سنگی که بدست گیرند و بالا
دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو سایند و هر چه که بران دارو سایند حتی طول و دسته را هم گویند
صنحة جدا صحنة گشادی سرا و پشت زمین صنعة کردار صنیعة کردار نیک
صناعة حرفه و پیشه صناعات جمع صفقة جانب و نوبت صمة بتشدید میم شیر درنده و مرد دلیر
صمصمة گروه **باب الصاد مع الجیم المهملة** صنج قندیلها واحد صنجة است و این لفظ رومی
معربت صرداح وصرداج زمین سخت صاروج نوره و جاروب که نوره خلط میکنند و در
عمارت بکار برند صهاریج وصهریج وصهاریج حوض که در و آب جمع شود صناج
جمع صنج چیزی که از روی کار ساخته باشند و دو ازان بهم بر زنند و بر دف آویزند تا نیکوتر آواز دهد
وطبق روین را هم گویند **باب الصاد مع الحاء المهملة** صلاح وصلوح بنیکوکار شدن و نیک شدن
صلاح وصلح آشتی کردن صیاح وصیاح وصیح بانگ کردن صبوح بفتح صاد در بامداد
شرب کردن صراح روبرو چیزی گفتن صبح صبوحی دادن و در بامداد بجائی رفتن صبح بفتح باء شکافتن
صلداح وصلداح وصلدوح بانگ کردن زاغ و خروس صفح فرو گذاشتن جرم کسی و شمشیر
پهنا زدن و برگشتن و باز گردانیدن کسی را از حاجت او و گذرانیدن **خ عین المهملة** صالح نیکوکار و
صادح خروس صبح وصباح بامداد و صباح صاحب جمال را هم گویند صواح عرق اسب و جمع صفاح
بضم صاد و تشدید فاء و سنگ پهن صحح کوتاه و سطبر و سخت صریح آشکارا و نام شتر زینت صوح کرانه
و دیوار و کناره رود و خانه صیح اندک صفح گوشه چیزی و جانب و پهنا صفاح جمع صرح و ... نام قلعه ایست
در یمین بن صراح آنچه چیزی آمیخته نباشد صفوح جرم بخشنده صفح پهنا صحیح و صحاح درست و تندرست
صحاح جمع صلاح بکسر حا نام مکه مبارکه صماح و صمح خالص چیزی صرح کوشک و بنا بلند و خانقاه

خلا
کوشک

ودرکشف بمعنی میان سرای آمده است در تفسیر قوله تعالی انه صرح ممرد من قواریر صرح وصرح جمع
بفتح صاد وصباح بضم صاد نیکو صحصح وصحصاح جای هموار و سخنان باطل صحاصح جمع
صیدح اسب سخت شیهه کننده و نام شتر ماده ایست از آن ذو الرمة صکاح خروس [illegible]
صاح است صرادح وصرداح زمین سخت و زمین هموار باب الصاد مع الخاء المعجمة صخ
بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ رسانیدن صیخ شنفتن صراخ نوحه و آواز کردن صخ کر ساختن صلخ
بفتح لام کر شدن من غیر المصادر صماخ شیر ترش و غلیظ صملاخ وصملوخ چرک گوش
صماخ گوش سوراخ گوش صریخ بفریاد رسنده و داد دهنده و این از لغات الاضداد است
صارخ داد خواهنده و بفریاد رسنده باب الصاد مع الدال المهملة صخد سوزانیدن آفتاب چیزی را
ورسیدن آفتاب بچیزی و آواز کردن صرد و آن مرغیست صخد بفتح خا سخت گرم شدن روز صمد قصد
کردن صکد بازداشتن و برگردانیدن صدود برگشتن صدید بانگ کردن صفد سخت بند
بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه و بیرون نیامدن آتش صید شکار کردن صید بفتح یا سر برداشتن
داشتن خود را از غایت تکبر و سر بجهت راست میل نکردن برای وجع سخت صرد بفتح را بگذاشتن تیر
از آماج و سرما یافتن و بار ایستادن صعود بالا رفتن صخد رنجانیدن و دشوار شدن و سخت شدن چیزی
بر کسی صهد گدازانیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را صقد نزدیک شدن من غیر المصادر صمد چیزی که بالاتر از و چیزی
نباشد و چیزی که میان پوچ نباشد من الکتور و مقصود و محتاج الیه و نزد عبد الله بن عباس صمد آنست که جمع جمیع
کلمات باشد و بعضی بی نیاز هم آمده است صمد بسکون میم جای سخت و درشت جای هموار و بلند صماد سر بند شیشه
صید شکار صیاد شکار کننده صیود سگ شکار گیر صید وصید جمع صاد س ورمای کان و حرف
معلوم صیهد سراب بیابان دراز صندید مهتر و بزرگ شجاع و باران بزرگ قطره و سختی صنادید جمع
و سختیها را نیز گویند صلد سنگ سخت هموار و چیز خشک و چیزی هموار و سری که از و موی بر نیاید و زمین بیگیاه صیخود
روز گرم و سنگ سخت صیاصید جمع صلخد وصلخدی شتر سخت و قوی صلاخد بفتح صاد جمع صفاد بند
صفد غل آهنین و بند بخشش صلود ابی که عرق نکند و شتر ماده بسیار گریننده و یکی که دیر جوش آید صمرد
شتر ماده کم شیر صکد دتر دیگی برابر صکاد بضم صاد و تشدید دال راهی که بسوی آب رود و جانوریست
از جنس مرغ و بعضی صداد سام ابرص را گویند آن سوسمار است صدی کوه صد بضم صاد یکطرف رود خانه
و کوه صیدح مرغیست که آنرا ابو الملیح هم گویند صدید ریم و خون صرد بفتح و خالص و سرد بعضی اخیر پارسی
معرب است صدود جاهای سرد کسیر صرد آنکه زود سرما دریابد صارد تیری که از آماج گذشته باشد صرد

صلاخد کر

نام مرغیست

نام مرغیست و گویند آن نقار الشجرات که یلکی دارد گوا گویند و سپیدی که بر پشت اسب پیدا شده باشد
از اثر ریش صرخد موضعیست صرد درنگ به باران صعید خاک روی راه و روی زمین صعود سرا
بالای آتشین کردد در دوزخ باشد و بر رفتن بر آن سر ماده که بجهت امسال این او همزبان کرده باشد تا شیر دهد و عذاب
و مشقت سخت و سر بالای سخت صعاید جمع صعادید بضم صاد و نام موضعیست صعد دشوار و دشوار سخت
باب الصاد مع الراء المهملة صدر از کنار آب برگشتن و از جایی بدر آمدن صدر وصدور بازگشتن
از جایی و بدر آمدن از جایی صقر گرمای آفتاب بر کسی تافتن و شکستن چیزی بعصا و به تبر بزرگ سنگ شکاف
یا کلنگ صعور میل کردن صور میل دادن و جدا کردن و بعضی اولست قوله تعالی فصرهن الیک صر تنگ کردن و درم
کشیدن و بستن چیزی در کوه و بستن سر همیان و پستان شتر بعمار و راست ایستادن و داشتن خواب گوشهای
خود را صریر آواز کردن صحر نمک با شیر بر آوردن و شیدن و پاینده کردن صیر گشتن و میل کردن و پاره کردن
و شکافتن صقر گدازانیدن صغر خرد شدن صغر و صغار وصغر خوار شدن و ستم کردن و ستم آمد
شدن صفر تهی شدن صفار جمع شدن آب زرد در شکم صفیر آواز کردن مرغ صعر یعنی فر منقوط
میل کردن من غیر المصادر صدر سینه و اول چیزی و بالا نشین و میانه تیر تا بر گاه و طایفه چیزی صدور
جمع صادف بازگردنده و بدر رونده صدار جامه سر پوش و نیمتاسه که بر سینه گستر باشد و سینه بند شتر صرصر
باد سخت و نام رود خانه ایست و بعضی گویند یکنوع ماهی است و سرما و سخت صغر بضم صاد و صغار بفتح
صاد خواری و سخت و ستم صغیر و صغار خرد و صغار بکسر صاد جمع صغرات صاغر بستم راضی شونده
و خوار شونده صیفر صفر آواز مرغ صفر بضم صاد روی کانی که شبیه به برنج کانیست و بیابان و زرد
و او بعضی جمع مفرد و جمع آمده است صبیر اخطرها او گوسفند و کاه و او جمع صبیرة است صیر آخر کار و زیرکی
رو و نان خورشیست از ماهی و آن صحناه است که عذاکرد و شکافته چیزی لقوله النبی صلی الله علیه و آله و سلم من نظر
فی صیر باب بغیر اذن فعینه هدر صابر و صبور و صبار شکیبا گشتن یعنی آنکه خود را در کار نگه دارد
و شتاب نکند دام صبار سنگستان را گویند دام صبور کار سخت باشد صبیر بکسر صاد ابر سپید صبار بفتح صاد سنگهای
سخت و او جمع صبر است صمغر سخت صعقر پاره صعاریر جمع صعتر و صنعتر درختیست صقر جمع
صقرات است صواد مرغیست که چون خوانند جواب گوید صیار بکسر صاد و صواد مشکدان و صوار رمه
گاو را هم گویند صبر بکسر باد ارو که تلخ دارو گویند که معروف است صبر بضم صاد و سکون با زمین سنگستان و سر
چیزی و نام قبیله ایست و ابر سپید و سطرها چیزی و کناره چیزها و جانب صقر بفتح صاد و را کرم دراز هست در شکم
آدمی که در حین گرسنگی می‌گزد و نام ماهی است از ماهیهای عرب صافر یکی صقار بضم صاد آوازیست که آواز مرغ

باشد و زردی روی برقان صغار بفتح صاد گیاهیست خشک که آنرا ابهی هم گویند صاقوره تیرز کرسنگ
شکاف و کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند و شکنند صخره و صخر سنگ صخرات جمع صقر چرخ و شیر ترش و دوشاب
صُمُر بالاتر هر چیزی و سر و روی هر چیزی صوفر شاخ بز و گاو نایی که روز محشر نوازند صوفر موی پیشانی و درختی خرد خرما
و خرما که در هم رفته باشد صیتور آخر کار و رای و مثل صرآکه بتشدید راء اول مرغیست که آنرا جغد هم گویند و بعضی
بوم را هم گویند صنوبر درخت نازو صغر خردی صاغر دلیر و صواد بتشدید واو و تشکیلها و حاجتها و انبا
هر دو جمع صاره است صوفر و صوفر صورتها صخره موضعی سنگستان که ابر از و دو شده باشد و او جمع صحرة آست
صنضر پدر زن و داماد و خویش زن صحیر که اخیر صحیر صوفر رمه شتران بزرگ صرآهها بفتح صاد جماعتکاه
صراکب صاد و جایهای بلند و نام کوهیست در کویلی که بر سر پستان کشتر بندند تا بچه شیر نخورد و بند پیمان
و ستور صبیر مرد و خشک اندام که بوی عرق از و آید صیتر بشکو صورت صنبور مرد کم فرزند و برادر و مدد و
رفتگاه آب حوض و درخت خرمای تنها که سبب او باریک باشد و نی که در مطره آب می باشد و از آن آب میخورد
صنبر و صنبر و صنابر سخت سرمای زمستان و سرما الحنت صمیر بوی کنده کشنده باب الصاد مع
العین الطاء من المهمله صراط راه صرطح باب الصاد مع العین من المهمله صلع بی موی شدن
پیش سر صضع پراکنده کردن صدیع شکافتن و بریدن و آشکار گفتن سخن آشکار کردن چیزی
و فرمان بردن کقوله فاصدع بما تؤمر و برگردانیدن صدوع میل کردن صراع کشتی کردن ضرع
و صرع انداختن صقع سیلی زدن صقع رفتن و از راه گردیدن و فرو ریزیده شدن و بیهوش افتادن
صقیع بر روی زمین افتادن و بانگ کردن و چیزی را بر جای زدن و بر میان سر زدن صنع کاری کردن
و آفریدن صنع بفتح صاد نیکو پروردن اسب و غیر آن و جلی کردن شمشیر و غیر آن صعصاع جنبانیدن
و پراکنده کردن صبع بانگشت اشاره کردن و انگشت بطرف لب کوزه نهادن و از طرف دیگر آب را از
کوزه ریختن من غیر المهمله صنع و صنع مرد چیست دست صنع و صنع صانع آفریننده صنع
و صنیع کار و صنیع اسب نیک پرورده و شمشیر مصقل زده را هم گویند صقع ناحیه صقیع مانند برف
چیزی که بر روی زمین می افتد از سرما و اسپی که نیمه سر او سپید باشد الاستو صقاع برقع و چیزی که بآن
بینی شتر را بندند و روکوبی که زنان بر مقنعه فرو پوشند تا روغن و چرک نگیرد صلاع در گرسر صنع
پیچیدگی که در سر شتر مرغ باشد و بحتی سر شتر مرغ صنیع شتر مرغ و تخت و تخت سر و سخت پیشانی
صوامع خلوتها و معبدها رهبانان صلیع جمع و رمه گوسفند و رمه شتر صلیع گیاه و مرد سبک
تن صلیع بفتح دال بز وحشی کوهی و مرد خشک و سبک ضراع کونه و نوع و نام علتیست مخصوص

شام

شام و صباح و اول روز و آخر روز کذا فهمت من الصحاح ضرع ج ضعاصیع کرده های شتران صقع
بفتح صغار است یعنی خوردان صرابیع آنکه صبر آن خود را بسیار انداز ضربیح تازیانه و چوب
کمان ناتراشیده و تخانه که چوب از شاخ خوشیده بر درخت خوشیده باشد بر درخت کرده باشد صلاع
و صلّع بضم صاد و تشدید لام سنگ پهن و صلع موضع را هم گویند که در آن گیاه نروید صواع ظرفی که آب
در و خورند و کیلی که در آن صاع گویند صاع کیلی است و آن مقدار چهار مد است و ظرفی که در و آب خورند
زمین دشت را هم گویند باب الصاد مع الغین المعجمه صبغ رنگ کردن صدغ برگردانیدن صلوع

چار سالم شدن گوسفند سمه

یعنی سلوغ نبیست است صوغ آفرید و زرگری کردن و دروغ بر بافتن من غیر المصدر صالغ یعنی سالغ نیست
صلغ ج صبغ رنگ نان خورش کقوله تعالی و صبغ للآکلین صباغ نان خورش اصوغ اندازه
و مثل و مانند صواغ و صیاغ و صایغ آفریننده و زرگر صیغ لفظها طریقها و او جمع صیغه است صمغ
انگم از و مداد سازند و انگم درخت صدغ الف تا پای چشم و گوش صلاغ نشانه که در صدغ
باشد یعنی در مابین چشم و گوش صدیغ ضعیف صامغ طرف دهن باب الصاد مع الفاء المهمله
صف بریان کردن گوشت و کباب کردن و به رج کرفتن دو کاو و دوش و پستر را شیر دوشند
صدف و صدوف برگشتن از چیزی صدف بفتح دال جدا شدن پای اسب از یکدیگر و از نها
هم نزدیک پیوسته شدن صلف و صلف و صلوف و بجده شدن و میل کردن سم اسب بجانب بیرون
صوف و صوف بسیار پشم شدن گوسفند و غیر آن صوف برگشتن صرف گردانیدن و خرج
کردن و حیله کردن و توبت کردن صریف آواز کردن صراف و صروف بگشتن آمدن گسک و ماه
صیف تابستان جای مقام کردن و میل کردن و برگشتن درخت بید صلف لاف زدن و دوستی
زن در دل شوهر جا نگرفتن و باران نباریدن از ابر و بسیار طعام نگرفتن ظرف من غیر المصدر صفصاف
درخت بید صفیف گوشت قاق و گوشت پخته و گوشت بریان کرده و کباب کرده صفصف زمین هموار صف
رجه و قطار گرفتگاه صفوف جمع و بمعنی صف زده کان هم آمده است صرف توبه و گردش زمانه و حادثه زمانه و
افزونی دادن صرف ج صرف محض چیزی و رنگ سرخیست که بآن پوست را رنگ کنند صدف آنچه بعید
... و باشد و جانب کوه و هر بلند صدوف زنی که اول رو نماید و بعد از آن روی کرد اند صروف
بفتح صاد و شتری که دندان او آواز کند صریف نقره و شیر تازه و آواز دندان اشتر و آواز چرخ انگشت
و غیر آن صوادف حادثه زمانه و او جمع صرافت صراف آنکه آنچه زند و کرانده نیک صیارف
جمع صیرفیت صادف سک ماده که از روی رنگ صعوف شتر ماده که بسیار شیر دهد صلیف پهلو گردن

صدف جانب کوه صح
افزون کننده درهم که
بر درهم که

وچوب پهن که در پهلوی پالان شتر میباشد صلیف ظلیف که آب اندک کرد و ابر اندک و باران بسیار رعد
صاف صف زننده صواف بتشدید فا صف زده کان آن شتران که چهار دست و پای خود را بترتیب دار بجای
کاسهای پهن واوج صحفه است صوادف شترانی که با شتران دیگر باب آب درپس شتران همین چندان ایستند که اول
آنها بخورند و بعد ازان آنها بخورند صعف نام شتر آیت در بین صنف کرده و یک کونه صوف پشم و صوف
از قبه موی کردن را گویند و قفای کردن و پوست کردن را هم گویند صاف بتخفیف فا و صایف گوسفند
بسیار پشم و صایف بمعنی تابستان گرم هم آمده است صیف تابستان و بارانه که در تابستان بارد صحف و صحایف
نامها و مکتوبها باب الصاد مع القاف من المفتوح صدق راست گفتن و راست کردانیدن وعده صفق وا
کردانیدن و در را تمام فرو کردن و دست بر هم زدن و دست بر دست کسی زدن در بیعی بیع رحمل بنوعی که آواز بر آید
و جنبانیدن و نرم و نازک شدن و دست بر و تار عود زدن صعق بیهوش شدن و مردن و صاعقه آواز و آتش
آسمان و آواز کردن صنق سخت بوی کردن بن بغل صلق سخت آواز کردن و زدن من غیر المفتوح
صواعق صاعقها صیق و ضیق غبار و زمینی که بوی کنده کند صیق ج صعفوق و صعفوق
مرد بی قوت و بی سلاح و بی سرمایه صعافق جمع صعفوق طایفه اند صندوق ف صنادیق ج
صنق تیزی بوی بن بغل صهصاق و صهصلیق آواز سخت و زن پیر فریاد کننده صعاقه آواز
رعد صدق نیزه سخت و هموار بجنبش و چیزی راست و بد معنی کویند فلان صدق النظر صدیق
دوست و دوستان و او جمع آمده است صادق و صدوق راست کوی صدیق آنکه بنهایت تصدیق
سخن کسی کند و آنکه کفتار خود را بکردار راست کرده اند صداق و صداق مهر زن صلق آواز سخت
صلق بفتح لام زمین کرد بیابان هموار صلایق نان تنک صفاق بکسر صاد پوست زیرین که در شیب
پوست سطر باشد و پوستی که بر کرد روده و احشا و شکم کرد فرو گرفته است من الموج صعق ناحیه
و جانب و صفق بفتح فا آبی را هم گویند که در خیک نو ریخته شده باشد و در کونه کرده صفیق نرم و نازک
صغوق نرم باب الصاد مع الکاف من المفتوح صک کوفتن و زدن کقوله تعالی فصکت وجهها و قالت
عجوز عقیم صکک هر دو زانو بهم زدن صاک فسردن عرق و کردن که ازان بوی کند آید و آب چکانیدن
درخت صیک چسپیدن من غیر المفتوح صک کتاب نامه و سجل قاضی صکوک و صکاک جمع صعلوک
درویش و درو من الدستور صعالیک جمع صکک سخت و توی صکوک و صکیک مرد درشت خوی و ستمکر
و شیر غلیظ و چسپیده صوک و حیله و نوبت و چیز باب الصاد مع اللام المفتوح صقل جله بردن و کر دنگی کردن
و تقدیر کردن کما یقال صیل لم کذا ای قدر کم صهیل و صهال بانگ کردن اسب صحل بحّ کردن در آواز

صلیل

صلیل آواز کردن آهن صهقل اندک بخشش کردن صیل تقدیر کردن صیال بر بهد یکدیگر
بردن در جنگ صمل بعصا زدن صمول سخت شدن چیزی درشت شدن درخت
از کم آبی و خشک شدن صل و صلول متغیر شدن بوی و تخی رسیدن صقال و صقیل
صیقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن را تا روشن کردد صقل دراز شدن تهیکاه میان اسب و آدمی
و غیر آن من غیر المفتوح صلال بارانهای پراکنده و کیاه واو مفرد و جمع آمده است صلصل مرغیست
که آنرا بپارسی فاخته و بتازی ام بقیه آب که در حوض یا در ظرفی باشد ظلال صل جمع صحل بتشدید لام مرد
سخت خلقت ضوک که با آدمی حمله برد و آدمی را بقتل آرد صول نام مرغیست صهال اسب شیهه کننده
صقل تهیکاه میان اسب صامل خشک صقیل شمشیر صقل اسبی که تهیکاه او دراز باشد صندل
شتر بزرگ سر و دار و نام کیاهیست صنادل ج صفل صفصل کیاهیست صفعل بضم صاد و
فتح قاف خرمای خشک که در شیر تازه خیسانیده باشند صعل بخفض بدغذا اصغل شخصی خرد سر
و خرمای که موی ریخته باشند صعل خاک نرم صلصال و صلال کل خشک خام که چون سر انگشت
بر وی زنند که آواز کند از غایت خشکی و بعضی گفته اند صلصال کل کندیده است مشتق از صل اللحم ای نتن کقوله
تعالی من صلصال من حماء مسنون باب الصاد مع المیم من المفتوح صیام روزه داشتن و استادن
صوم روزه داشتن و استادن آفتاب در نصف نهار و باز استادن از سخن و غیر آن صمم کر شدن و قوله
هم تصدایم کر شدن و سرکین افکندن شتر مرغ صمم سر شیشه استوار کردن و زدن و صکم زدن دفع
کردن و خاییدن اسب دهنه لجام را صکم زدن و دو چیز را بهم واکوفتن صلم از بن بریدن کوش صرم
بریدن بار خرما درخت خرما را صیرم یکبار چیزی خوردن در شبانروزی من غیر المفتوح صوم
و صیم روزه داران صوم سرکین شتر مرغ و سجد نصاری و نام درختیست روزه داران دکان من الکذر
صیرم یکبار خوردن در شبانروزی و این مصدر است صلادم و صلادم سخت صلادم بفتح صاد
صمام سر شیشه و مثل آن صمم بکسر صاد شیر درنده و سخی زمانه صمصام شمشیر برنده صیهم کسی که او را
از قصد و مراد او بر نتوان کردانید و شتر بد خلق و خالص چیزی و مرد خالص در خیر یا در شر اصادم تیغ
بر او مرد بلند دلیر صمیم خالص چیزی و سخت ترین کرما و صمیم سطر درشت و دلیر صنم بت صایم روزه دار
صلقم سخت بدندان گزنده صریم شب تاریک و صبح بریده قوله تعالی فاصبحت کالصریم ای کاللیل
المظلم بعد الاحتراق والاسوداد صرم خانهای مجتمع و کروه آدمیان که با شتران بکنار آب فرود آمده باشند
صرم بفتح صاد پوست چرم صرام خرمی که در تابستان گذارند تا در آخر بدو شوند و جنگ و سختی زمانه صرم

باران ابر و چهای شتر صتم و صتم مرد درشت بخت و چهار استوار تمام صتم بضم صاد ج صتکم تغیر
و بخت زمانه صتم مرد کر و اوج اصم است صلخدم شتران قوی و بخت صلدام و صلدام علت
که در سر حیوان پیدا شود **باب الصاد مع النون من اللغة** صون و صیان نگهداشتن و بر طرف
سم ایستادن اسب برای سوده شدن سم اسب از جهت فعل صفون بر سر پا و کناره سم چهارم ایستادن
اسب در صبر برجه داشتن صین بازداشتن و دو نقش جده کعبتین را برابر هم داشتن و در طاس انداختن
صیحان بانگ کردن صیحان بفتح میم برجستن و برگردیدن و مردن شکار در برابر شکاریان صحن
بصلاح آوردن و زدن و بخشش کردن چیزی که صحن بشد و لگد زدن حیوان صیران رمهای گاوان و اوج
صوار است صحون شتر لگدزن صواغون و صواغین زرگران صرفان شب و روز صرفان
بفتح راء قلع و نوعی از خرما را هم گویند و او مفرد و تثنیه نیست صلیفان هر طرف کردن و دو چوب پهن
که در دو طرف پالان شتر سازند صلمتان هر دو طرف پیشانی و هر دو جانب روده خانه صمان زمین که در
وی ریگستان باشد صومان روزه داران صفقین موضعیست صوان و صوان و صیان بفتح و جامه
دادن صوان بتشدید واو یکنوع سنگست صعون بکسر صاد و تشدید نون شتر مرغ صفن بفتح و فا
پوست خایه آدمی صفن بضم صاد و سکون فا خریطه شبان که در وی طعام و ما یحتاج خود کند و ظرفی است که با آن
آب از چاه برکشند و کیسه خایه من الموجز صافن اسبی که بر سر سه پا و کنار سم چهارم ایستاده باشد و آنکه هر دو قدم
خود را بصف در چه نهاده باشد و رگ ساق پا صحن کاسه بزرگ و قدح و طشت و صحن الدار میان سرا پهن
صحصحان زمین هموار و صحرا صابون [illegible] صولجان چوگان صرعان بفتح صاد صبح و شام و دو
شتری که یکی باب خوردن رود و دیگری آب خورده باز گردد صرعان بکسر صاد مانند یکدیگر صاغرین خوار
شدگان کقوله تعالی و انقلبوا صاغرین صیحان بسکون میم دلیر صافون صف زده کان صلعین و صلتین
دو جانب کوه صرایون ملاحان صابئون میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و پرستندگان ملائکه که خود را تکلان
زبون باشند صقعان سنگها صخدان روز بغایت گرم صلیان بکسر صاد و لام و تشدید یا بهترین
صبیان کودکان صبیان روی کودک هر دو طرف روی و هر دو طرف اسن ریش صدیان مرو تثنیه صلوان
هر دو طرف راست و چپ دم صغبان شپش و بزبان جبل رشک گویند واوج صوبه است صحبان
یاران واوج صاحب صخبان افغان کننده صلبان ج صلیبست صلتان خشم و محکم و اسب
نشاط کننده و جلد و چست صنجان آنکه در بامداد شراب کنند صردان دو رگند در زبان باشند
صردان ج صرد است آن مرغیست صنوان بضم نون و سکون برادران (مادر که) پدری و در ختهای خرما

دروغ گویان

نکنند

که از یک

که از یک بیخ برآمده باشند صنوان بسکون نون دو چاه دو چوبی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از
یک چشمه باشد هم گویند صامعان هر دو طرف دهن صلکان هر دو طرف روده خانه صرهق که بقول
حق تعالی آمده است یعنی پاره پاره کن آنها را صیدلان یا و صیدلان و یک سنگ صن نام روزیست
از ایام عجوز و بول حیوان بسیار پشم و صنوان که بر دنان نهند صنان بوی بن بغل صین چین **باب الصاد**
مع الواو من اللغة صحو هشیار شدن و رفتن سرما و وا شدن ابر صبو میل کردن صفو و صفو و صفو
میل کردن و گوش فرا داشتن **من غیر اللغة** صنو برادر مادر پدری و حوض و چاه که در سنگ یا در زمین کنند
جهت آب کردن و چاهک خشک که در و آب ایستاده باشد و نهال درخت خرما که از بیخ درخت خرما بدر آمده باشد
باب الصاد مع الهاء من اللغة صفو خالص و برگزیده صعو جمع صعوه است و صعوه نام مرغیست
صه اسم فعلیست یعنی خاموش شد **باب الصاد مع الیاء من اللغة** صمی در برابر چشم مردن شکار
صحی تر شدن صلی و صلی در رفتن در آتش صلی بریان کردن و گرم کردن و بر آتش در بردن و در
آتش در رفتن و گرمای آتش خوردن و حیله هلاک شدن و گرم کردن صوی خشک شدن و ماضی او صوی
باشد صحی آواز کردن صای ماضی بضاد مضارع صرای جمع شدن آب جمع کردن آب مثل آن و بریدن
و جدا کردن و بسیار ایستادن آب در جای و آب دادن و اصلاح کردن چیزی و باز داشتن و باقی ماندن گرد و درد
کسی **من غیر اللغة** صبی کودک صنیه ضراف مرد حیله گر صاحب وقف صمغی با بخل باکس صاحی هشیار
صحاری صحراها صابی میل کننده و از دینی بدین دیگر رفته صلک کشته صواری درختهای خرمای دراز
و شترانی که آب نیاشامیده باشند صحاری و بر صیاصی حصارها و شاخهای گاوان و شاخهای آهوان
و مجلبها لکن خروسان صراری و صاری ملاح صاقی پاک روشن صفی سنگهای هموار و اوج صفاست
صفی برگزیده و آنکه با کسی دوستی پاک دارد صفی چاهک خردی که آب در وی ایستاده باشد صادی خشک صلی
نیزه و تیغی که بر سنگ سائیده و تیز کرده باشند صنابی کمیت یا اشقر صهابی شتر اشقر رنگ صحانی نوعی
از خرمای مدینه صرخدی نام شرابست منسوب بموضعی صیری خص رودی آنکه نکند صکی آواز کننده و
مرمرانی شتر قوی و نوعی از رمای صفر کلی باران که در اول بهار دارد صعصری حوض آب صیلانی
جانوریست صولی آنکه منسوب بشهر چین **باب الضاد کتاب الضاد مع الالف** ضوء و ضوء روشنی
روشن شدن ضنوا لاغر شدن ضحا چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز و گرمای آفتاب
و مادن و عرق کردن و لاغر شدن از درد ضرآ خوردن پس درخت پنهان کردن ضغاء آواز کردن
و ضغا ضنوا و ضبا زمین پوشتن و پنهان کردن و پنهان شدن و پناه آوردن من غیر اللغة ضیضی
اصل بیخ و نسب ضوضا آشفته ضرا بتخفیف را اشته ضرابطی اسم فعلست یعنی تیز تیز کذا یقال الاخذ

آوازها و غوغاها وجم

سرابطی والقصار الرابطی نعجة بشرط باغذ من الدین فاذا انقضاه صاحبه اضرط به ضبعا گوسفند بسیار ضبغی
درخت خرمای کوربر باشد ضوقی و ضیق تنگ و اینها تانیث اضیق اند ضیزی و ضیزی قسمت
بجور ستم و قسمت ناحق دنارات و قسمت ناقص ضحی و ضحی روشن روز و چاشتگاه ضحفا
ضحا چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحیا رنب روشن به ابر و ماه و باد سپید فام است ضنا فرزند
ضنا بیخ و معدن ضوی لاغری ضنو و ضنو و ضیا روشنی ضهیا نام درخت و زنی که او را
حیض نشود ضابی خاکستر ضبغطی قوی و آنچه کودکان را بآن ترسانند ضبنبطی قوی ضحک ناخوشی و بخنق
باب الضاد مع الباء من المصادر ضراب زدن و زنیدن و باز داشتن و گذاردن تقدیر و سوگردن
و شتاب نمودن و روشن و آشکارا کردن و منک شدن زمین و رمیدن و ایستادن ضراب جماع کردن
اشتر نر و بلغ شمشیر زدن ضبب بر زمین چسبیدن و کینه گرفتن و تمام کف دست و انحناء و دوشیدن و سنگ
شدن بن بغل و بسیار شدن گوشت عضو مرد بخیل ضبیب روان شدن ضبب بسیار غبار شدن بخیل بر
زمین مانند برف که آنرا اضباب هم گویند ضغیب و ضغاب برخویشتن پیچیدن خرگوش و وقتی که بگیرندش
و آواز کردن خرگوش **من غیر المصادر** ضب کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما و وردی که بر ابریشم اید شود
و از ان در دخول می آید و دری است که بر آستانه پدید آید ضباب ج ضبیب جای زبان کردن ضرب
گونه و طریقه و باران سبک ضرب ج ضروب ج ضراب انگبین غلیظ اضریب مانند و سرمای سخت
و غباری که مانند برف بر روی زمین افتد و انگبین و شیر آمیخته صاف و دروغ ضارب زننده و درونده
و بیابان فراخ و زمین درختستان و شتر ماده که در دوشیدن لگد زند و شب روشن و پیک و شتر ضواب
جوینده کان روزی و زنان زننده ضراب بشمها و مویهای رنگ کرده ج ضرب آمده است ضباب
فربه کوتاه ضباب ابرهایی که بزمین ملحق شوند و زمین را پوشانند و اوج ضبابة است **باب الضاد مع التاء**
من المصادر ضالة خرد شدن و لاغر شدن و ضعیف شدن ضرعة تیز نمودن و رجل ضغنت رنج کشیدن و سختی کشیدن
ضلاعة قوی تند شدن ضیعة تلف شدن ضغضغة جاییدن پیرزن بدندان طعام را شکفته
نیکو شبعت و کودن شتر ماده که بتر زا ضبعنة کینه داشتن ضرادة ناپیدا شدن ضوة و ضوضاة آواز بر
آواز و غوغا کردن مردم ضبادة استوار خلقت شدن ضعافة ضعیف عقل شدن ضیقة درویش شدن و تنگ
شدن ضلالة گمراه شدن و ناپیدا شدن و خطا کردن و بدیعة اجرا است قوله لا یضل ربی و لاینسی ضراعة خوار شدن
و حریص شدن و بغایت برآرزو جسته شدن چیزی و عادت کردن و مامی او چیزی ضراعة فروتنی و زاری کردن و خوار
شدن ضعضعة ویران کردن و خراب کردن و فروتنی کردن و درام کردن ضجرة دل تنگ نمودن ضخامة خوی
تن شدن ضمادة و توف یا فتن ضغث مالیدن و خاییدن ضرزنة ضربت گزیدن مخصمة جنبیدن

سراب

ضیانة نهانی کردن ضعت فرو مایه شدن ضغنة نهادن ضغنة و ضنانة بخیل بودن **من غیر المصادر** ضربیة
طبیعت و خلق و شمشیر زده شده و موی پشم از هم کنند و بعد از ان برسند ظبیقة زنی که خیار خرد را
دوست دارد ضیاطرة جمع ضیطار است ضفرة زلف دلو و موی سر که بهم بافته باشند و در هم افکنده
ضفرة پرشده و ریگ بهم پیوسته ضفزة مرد حقیر و مرد ضخمة و کت بشرح ضغطة ریغ و بخنق
ضویطة خمیر نرم و گل نرم که در تنگ ضیا نرز باشد ضبعانة گفتار ماده ضبعانات ج ضجعة انکه بسیار خسپد
ضاجعة گوسفند بسیار ضعیفة احمق و خبر تنگ زادن ضئلة لاغر و ضئلة مار باریک ضرمة شاخ درخت
خرما و کبریت آتش گرفته ضغامة آنچه بدندان گزیده و انداخته باشند ضیعة عیال ضمنة بیماری ضنا ئنة
گوسفند ماده ضنابة ابری که روی زمین را پوشانیده صحیفة سطبر ضیقة تنگی و درویشی و بدحالی
ضحیة گوسفند که در روز قربان کشته شود ضغوة و ضجة آواز گفتگوی مردم ضوضات غوغا
ضبة آهن پاره پهن که بدر یا چسپانند ضحوة وقت اول آفتاب برآمده باشد ضاعیة گوشه
زمین انگار و درخت خرما انگار که در بیابان باشد و هرچه که انگار باشد و آسمان را هم گویند ضامنة
درختهایی که در ده باد رسیده باشد ضغنة نام درخت ضغوات جمع ضغوت بسیاری و تنگی
ضهیاة زنی که حایض نشود و ضبینة روغنیت که بر ای کودک سازند ضرزاة زن کوتاه ترش رو و بخیل
ضعیفة زن ضیقة زنی که محتاج و درویش باشد ضغاغنة بار کش و باری ضرع وطاء نوع
حاجت سخت در بایست شده و ناگزیر شده ضغاغنة احمق ضغینة کینه ضرة آهوی زن و
مال بسیار و گوشت زیر انگشت زن ضلضلة زمین سنگستان ضولعة مرد بسیار گوشت و احمق ضحفة
کنار جو و چاه ضحکة مرد بسیار خنده کننده و دندانی که در وقت خندیدن پیدا شود ضحکت بسکون
حا آنکه مردم را خندانند ضیعة بزرگ پستان ضیعت و زمین ملک کار و صنعه ضالة گم شده
باب الضاد مع الثاء ضبث زدن و در هم گرفتن و پهلوی چار پا بدست گرفتن که فربهست یا نه ضغث
درهم آشفته شدن چیزی و بهم آمیخته کردن سخن و دست بپهلوی اشتر نهادن که تا دانسته شود که فربهست
یا نه و گیاه تر و خشک بهم دسته کردن **من غیر المصادر** ضغث ریحان ضغث یک دست از ثناشاک
و حشیش تر و خشک که بهم آمیخته باشد و چیزی آشفته ضبث کف دست و چنگال سبع و غیر آن ضاغث
آنکه خود را پنهان کند در چیزی تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند ضغبوث و ضعفوث شتری که در فربهی او
شک بکنند و دست بر و نهند و بجهند که فربهست یا نه **باب الضاد مع الجیم من المصادر** ضجج شکافتن
ضفع میل کردن ضجاج و ضجیج و ضجاج بانگ کردن و بدی کردن **من غیر المصادر** ضفع حیوان نما

ستبر ضرنج سخت ضارج مکانیت ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند ضجوج برگردیدگا
روو خانه باب الضاد مع الحاء المهملة ضح آواز کردن ثعلب در وقت دویدن و از حال بگردانیدن
آتش و آفتاب چیزی را و نوعی دویدن ضحضح قبر کندن و انداختن و دور کردن و لگد زدن حیوان من غیر المصدر
ضح آفتاب و روشنی آفتاب و تابید نگاه آفتاب ضریح دور و شکافته در میان گور کرده باشند ضراح
نام خانه ایست در آسمان که مسمی است به بیت المعمور ضراوح مکان سخت و اسب لگد زننده ضحضاح
آبی که ژرف نباشد و تا برابر کعبین و نزدیک آن باشد ضیاح و ضیح شیری که بچیزی آمیخته باشد ضباح آواز
روباه ضنج خاکستر باب الضاد مع الخاء ضخ بول کردن بمدت شدید باب الضاد مع الدال من المصدر
ضد مخالف شدن و دشمن شدن ضند بر کردن یعنی علو کردن ضمد و ضبل خشم کردن و کینه در دشتن
ضمد بر سر زدن کسی را و باکسی دوری کردن و دو دوست گرفتن زدن و دارو بر جراحت ریختن و جراحت را
بضماد بستن یعنی چرکو بستن ضمد تمد کردن ضواد علت زکام یافتن ضاد دشمن شدن من غیر المصدر
ضرغد نام کوهیست ضمد تر و خشک و گوسفند خوب و گوسفند زبون و این از لغات الاضداد است
ضد و ضدید دشمن و مخالف و مانند و یار و ضد جمع هم آمده است ضفند دستار احمق ضماد رکوی
که بر سر بندند و رکوی که بر جراحت بندند ضود علت زکام ضمد باقی مانده از حق کسی ضمر و ضمور و ضمر
باریک میان شدن و لاغر شدن و دل در کوفته شدن ضیر و ضیر و ضمزر و ضماد گزند رسانیدن ضفر کوه
پوشیدن و دویدن و ازهوی چیزی یافتن ضجر ترسیدن و تنگدل شدن و آواز بسیار کردن ضراران بر سر
زن بردن ضوز گرسنه شدن و زیان کردن ضرر درویش شدن و قحط شدن و بدحال شدن و لاغر شدن
و گزند رسانیدن و صبر کردن ضفر جمع کردن اسب جهادت جست جستن و بر هم نهادن سنگ یا خشت
یا کتاب یا غیر آن من غیر المصدر ضفر اسب جهنده ضبر جو ربری و بعضی گفته نار برس و قوم غزا کننده
ضار گزند رساننده ضبطر سخت ضیطار و ضیطر و ضوطر بخیل و خسیس و مرد برهنه ضراپر
کناره رود خانه و نابینا و نفس و گزند رسیده و درویش و شکیبائی کننده و شتر سخت جان ضراف تنگی و گزند
ضمور و ضجر تنگدل شده ضمیر خاطر و در دل گرفته شده ضرایر جمع ضره زن اولین ضفر موی گیسوها
ضفر ... یکی ای بهم پیوسته ضفر تنگ پلان شتر ضمر مرد لطیف جسم باریک میان ضرم گزند ضار
... که امید حصول آن نباشد و چیزی بی اعتبار ضامر حیوان باریک میان و لاغر باب الضاد
مع الزاء المعجمة ضمز ... پوستین حنک اعلی بحنک اسفل ضمز خاموش شد و مخالفت کردن و ملازمت کردن و کنوع
... ضفز لقمه دادن و بر کراهت بر کاری داشتن و دور کردن و بردن و بریدن ضمضن

باب الضاد مع الراء المعجمة

گزیدن ضوذ بجوز رو بخی خوردن ضنین و ضنن باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن ضنیز را
قطا شدن ضرزار و ضرزرا بغایت بخیل ضمرز شتر ماده قوی و شتر ماده کم شیر ضامز و ضموز
خاموش ضمز جاعتها ضغز و دو دام بدخلق باب الزاء مع السین من المصدر ضرس و ضرس
کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و بدندان گزیدن و سخت شدن زمانه ضمس خاییدن ضبس
بدنفس شدن و خبیث شدن و حریص شدن من غیر المصدر ضبیس گول و بدحال و بد
نفس و حریص و فربه ضرس دندان و باران اندک و پشته زمین سخت و درشت ضراوس سنگی که بآن
چاه را انباشته کرده باشند و باران های اندک و دندان ها و زمین پشته های درشت ضرایس چاهی که بسنگ
انباشته باشند ضروس شتر ماده بدخلق که دوشنده خود را گزد ضراس بچه شتر ضرس بدخلق ه
ضغبوس مرد ضعیف و خیار خرد ضغابیس جمع و جاء فی کتاب الحدیث اهدی الرسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ضغابیس ای صغار القثاء ضنفس فربه و نرم گوشت باب الضاد مع الطاء من المصدر ضبط
نگاه داشتن و آگاهی نمودن و بهر دو دست کار کردن ضرط بکسر را تیز دادن ضغط فشردن
من غیر المصدر ضعیط چاهی که آب گندیده از چاه دیگر از جانب دیگر در رو فرستند و آب را گندیده کرده ضغوط
جمع ضاغط است ضاغط مراقب امین و محافظ و فشرنده و سوسمار و غربی شتر ضاغوط کابوس
و او در کتاب کافی بین است ضراط تیز که از دبر بیرون آید ضبط بمعنی ضرطی است ضارط
تیز دهنده ضیاط مرد سطبر ضغاط آنکه شتر بکرایه دهد ضغیط احمق باب الضاد مع
العین المهملة ضبع شتر را تیز تک کردن و ریاضت فرمودن ضبوع بول خودکش و جنبانید ضبع میل
و دراوف نمودن و دست دراز کردن برای زدن کسی و دست و پا دراز انداختن چارپا در حین رفتن
و ستم و پابوس شانه بردن چارپا برای خاریدن و دست بر دعا برداشتن و بکشن آمدن شتر ماده و نوعی
دویدن و قسمت کردن بخشش و نصیب ضلع میل کردن و جور کردن ضجع و ضجوع پهلو بر
زمین نهادن و خسپیدن ضلع فراخی شدن و گزنده شدن و قوه ذات داشتن ضیاع تلف شدن
ضرع و ضراعة زاری کردن من غیر المصدر ضعضع و ضعضاع چیزی ضعیف و مرد ضعیف
مرد بی عقل و مرد بی ... ضبع گفتار و سال قحط اضباع جمع ضبع پناه و بادر ضبع بازو ضلع کوه خرد
ضلوع جمع ضلیع قوی ضلع ... ضیاع و ضیع ... ضواجع زمین پشته و اسم
موضعی هم باشد ضجیع همخوابه ضفدع برق و او زبون خیز است کذا فی الصحاح ضفادع جمع
ضایع تلف شونده و گرسنه ضریع گیاهیست که آنرا شبرق هم گویند و آنرا اشتر نخورد و کما قال الله تعالی

دهسالو

ضرع بفتح زار زار و لاغر

لیس لهم الا من ضریع و گوسفند بزرگ پستان را گویند ضارع وضرع ضعیف و لاغر و زاری
کند ضرع پستان ضالع جور کننده ضوع بوی عطر که آنرا بوم نیز گویند ضواع آواز
بوم ضبع بشتر ماده که بیک طرف زمین چرا کند ضبع بفتح ضاد و کسر با شتر ماده که آرزوی نر
کند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن و مهمان کردن و میل کردن
ضعف و ضعف سست شدن ضفف حاجت داشتن و شتاب نمودن و سخت شدن و تنگ
شدن و سست شدن و جمع شدن مردم بر آب و بسیار عیال شدن و بامردم چیزی خوردن و بمعنی
انبوه است قول امام حسن علیه السلام ما شبع رسول الله صلعم من خبز و لحم الا علی ضفف ضفف بکف دست
دوشیدن ضعف دو برابر چیزی شدن من غیر المصادر ضعف مانند دو برابر چیزی و عذاب
ضعف الحیوة یعنی عذاب دنیا و ضعف الممات یعنی عذاب آخرت ضعیف جمع ضیف
مهمان و اوج هم آمده است یعنی مهمانان ضیوف ج ضیف ضیف کناره رود خانه ضفف تنگی و
سختی و سستی و بسیار عیال و شتاب و حاجت باب الضاد مع القاف من المصادر ضیق و ضیق
تنگ آمدن و بخیل شدن و قول عرب است فلان ضاق بالامر ذرعا و تعنی که آنکس بر کار ناکشیده
باشد زیاده طاقت خود ذرعا اینجا بمعنی طاقت است ضیق بمعنی در تکان افتادن هم آمده است من غیر المصادر
ضیق تنگ ضیق درویشی و بدحالی و اوج ضیق است و بمعنی شک و گمان هم آمده است کما قال الله تعالی
ولا تک فی ضیق مما یمکرون و اینجا از جمل اللغة منقولست بدین معنی مغز دانسته باب الکاف الضاد مع الکاف من المصادر
ضحک و ضحک و ضحک و ضحک خندیدن ضنک علة زکام یافتن من غیر المصادر اضاحک
و ضحک و ضحاک سطر ضحاک ج ضاحک خندیده و سبک درخشنده و ابری که بهر بها کند از و برق
جهد ضحاک خندنده ضحوک راه روشن ضریک مخرج بدحال و رنجی رسیده ضرائک جمع ضنک تنگ
و تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا ضناک زن فربه سخت گوشت ضناک زکام ضنکضاک کوتاه فربه
ضحاک غنچه شکوفه خرما که ابتدای شکفتن کرده باشد باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال
گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گمکرده شدن و متحیر شدن و گم کردن و پنهان شدن و گم شدن
ضحل و رقع شدن و اندک شدن آب و شیر و شل آن و باز گویدن و اندک اندک دادن ضال خرد
شدن و ضعیف شدن ضحل اندک شدن آب من غیر المصادر ضال گمراه ضلیل بغایت گمراه
ضلضل مکان درشت ضلال و ضل جمع ضیکل درویش برهنه ضحل و ضحل آب اندک و ایاب
الضحل سنگی را گویند که نصف او در آب مانده باشد و نصفی بیرون ضحول شتری که اندک شیر

دهد و جای که اندک آب از وی بیرون آید ضل باطل و ضایع ضلال گمراه ضلیل و ضلیل جاده تعا
ضل سست لاغر و خرد باب مع المیم من المصادر ضم بهم آوردن و حرکت پیش دادن
حرف را ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرام و ضرم افروخته شدن و بیک دویدن اسب
و سخت گرسنه شدن و سخت کرم شدن ضخم و ضخم و ضخام سطبر شدن ضجم کژ شدن من غیر المصادر
ضباره شیر درنده و سخت خلقت ضیم طرف کوه ضرم اسب نیک دونده که سست دوزه
ضغاب ضرزنه بانگ سخت کننده و شتر کم شیر و بی قوة و شتر پیر ضمضم و ضمضم خشمناک ضرام سوختن آن
هیمه که خرد که آنرا بفارسی فروزینه گویند ضخم و ضخم و ضخام ستبر ضیغم و ضیغم و ضرغام
و ضیغم شیر درنده ضخام سطبران ضماضم شیر ضماضم گرانبار چیز را ضم کنند یعنی فراهم آرنده
باب الضاد مع النون من المصادر ضمان پایندانی کردن و بیمار شدن ضربان جستن ریش و جراحت
از درد و گذاردن و تقدیر ضفن پای بکسی زدن و پای بر زمین زدن و پای کوفتن اسب و شتر و سرگین
انداختن و بار بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن و نشستن و کسی را بر زمین زدن ضغن کینه ور شدن و میل
کردن بچیزی و شکوی کردن چاره و ضغن بفتح ضاد و غین بهمین معنی باشد ضنین انگار کردن کسی را یعنی
سر کشته و بدحال کردن و بدحال شدن ضمن دایم بیمار و معلول شدن ضنن بخیل شدن و خصوصیت
داشتن و بدین معنی است حدیث رسول الله علیه و آله و سلم ان لله ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة
من غیر المصادر ضرن نام لغت و دشمن و آنکه هم مردم شود برای آب کشیدن و آنکه مشوش
پدر شود و دو باره زن و چوب پاره که در سوراخ سر چرخ آب کنند تا تنگ شود ضحن کوهی است
ضحنان نام کوهی است ضنین بن نضل ضبن تنگ ضیوف که باهر ضیافن ج ضوبان
شتر قوی پر ضیفان مهمانان ضیعان بوماز نر و اوج ضوع است ضائن میش ضافن میش
و میشان و معنی اخیر جمع ضانی است ضعفین دو برابر و دو مانند ضرتان دو سنگ سیاه و دو هوی
هدیک ضنین بخیل ضمران نام نباتی است ضمران گیاهیست ضومران شکوفه بار بیست خوشبو
ضبعان گفتار ضباعین ج ضکن جمع ضائن است ضوائن گوسفندان ماده و اوج ضائنه است
ضالین گمراهان و مراد از ضالین که در آیه است جاعتی نصارا است چنین مسطور در کتاب
بغایت القرآن ضنی مخصوص شده ضامن و ضمین پایندانی کننده ضمن شکم و اندرون
ضمنی آنکه او را مرض مزمن باشد ضفن مرد کوتاه احمق ضیفن کسی که همراه مهمان آید ضیافن
جمع ضغن کینه ضغاین جمع باب الضاد مع الواو من المصادر ضو و چکیدن خون از جراحت ضبو

بر پا کردن ضحو آشکارا شدن و طعام چاشت خوردن ضفو و ضفع تمام شدن
و بسیار شدن موی سر من غیر الکم ضرف درخت و دانه سپیدز ضفع و سگ بچه خوک شونده ضنو
و ضنو بچه است باب الضاد مع الیاء من الکم ضنی لاغر شدن از درد ضوی زاجری که چو ستن
غیر الکم ضواهی آسمانها ضنی لاغر ضاری و ضرای سبع خوگر شونده و عرقی که چکیده باشد
ضواری جمع ضاری لاغر و او در اصل ضاوی بوده است جواو مشتق است از ضوی ضفی
مانند ضافی آنکه موی او بسیار باشد و دراز و تمام ضاف لاغر ضابی خاکستر ضاحی آشکارا و
چاشتگاه و چاشت خورنده ضواحی گوشهای زمین که آشکارا باشد و آسمانها کتاب الطاء باب الطاء
مع الالف الکم طفو فرو بردن چراغ و آتش طنا چسبیدن سپرز با پهلو از جانب تشنگی طسا
و طسا ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن طغوی گزیده شدن طغوی از حد درگذشتن طرو و طر
در آمدن از جای بجایی و بر سر چیزی ناگاه آمدن طلا از و شیر و ندان من غیر الکم طاطا زمین نشیب
طلا بکسر طا شراب شیره انگور که پخته شده باشد و از پختن آن دو حصه رفته باشد و آن را بپارسی میبج گویند
و طلا را ترابرام گویند و هر دارو که بچیزی مالند و ریسمانی که بپای بچه گوسفند و گاو و مثل آن کنند و بمیخ بندند طلاء جمع
طاتن و بچه حیوان بن شکافته و انده و بقطران طخا اندوه و ابر بلند و گرانی و بیهوشی و در حدیث آمده
که اذا وجد احدکم طخاء فی قلبه فلیأکل السفرجل ای ثقلا و طخنا سخن مبهم و شب تاریک طوبی خیر و نیکی
و اقصار مرادات و نام درختیست در بهشت طخما کیمیایی است طغیا گاو وحشی خرد طلای بفتح طا
تشدید لام خون طلا بتخفیف لام گردن و نما و اوج طلیه است طخا ابر بلند طنابعیه روح طر مسافطر افتا
تاریکی طوفا درخت گز طغنشا بدل طوی و طوی دو تا کرده شده و نام بیابانی که قوله تعالی بالمقدس
طوی طحی فعل ماضی است بمعنی بگسترد و برفت باب الطاء مع الباء من الکم طلب جستن یعنی خواستن طیب
خوش شدن و از آنجمله رستن بخوش و شیخ بخشیدن که قوله تعالی فان طبن لکم شیا ای فان وهبن لکم شیا کذا فی التفسیر
و نشاط کردن و خوش شدن و پاک شدن و خوشبو شدن طراب شاد شدن و نشاط کردن طب و طب
دانستن و جادویی کردن من غیر الکم طبیب پزشک و دانا طب عادت و خو طب بفتح طا مرد دانا و پزشک
در آبگون طالب جوینده طلاب جمع طنب بالاهای دراز و شعاعهای دراز آفتاب و اوج طنب است
طحلب چیز سبزیست مانند کف که بر سر آب می‌بندد طنب بچی که در زیره باشد طنب ریسمان خیمه و بمعنی
مفرد است کذا فی الصحاح و الدستور و بعضی گفته اند بمعنی ریسمانهای خیمه است و بر جمع جمع طنابست بمعنی
که جمع دستار است طناب ریسمان خیمه طالب پاک و نیکو و داروی خوشبو و خشت پخته طلب جمع بندگان و اوج طلابت

بالوادی م

و بزرگی شدن م

طلب

طیب بمعنی طالب آمده که مذکور شد طیاب بضم طا و تشدید یا بغایت پاک و نیکو طوبی بخت بخته طرطب بتشدید با پستان
و دراز باب الطاء مع التاء من الکم طحتنت بتا بر بریان کردن طرمذ بذال منقوطه دروغ گفتن و لاف زدن
طاة و طاة نرم شدن و فراش و نشستگاه و پامال شدن موضع طعوت نوعی خوردن و نوعی چشیدن و نوعی کب
کردن طبابت و طبابت و طبوبت زیرک شدن طهارة پاک شدن طمر جستن عجل و بر کردن ظرف
و زه بر کمان کردن طرتبت خواندن شبان گوسفند از الطالبة تیره کردن آب طرمجة بلند
کردن بنا طراوة و طراوة تازه کردن و تازه شدن و طراوه بمعنی کردن و بمعنی هیچ کردن هم آمده است
طفاست چرکین شدن طماعت و طماعیت بتخفیف یا طمع کردن طحطحة شکستن و پراگنده
کردن و هلاک کردن طامنة و طمأنت فرود آشتن و سر در پیش افگندن طمانینت آرامیدن
طلاقت گشاده روی شدن و خوش شدن و آرامیده شدن شب و روز گشاده زبان شدن
طاطاة فرو آوردن و سر در پیش افگندن و اسراف کردن در مال طغرة بجستن طرح
غلط شدن شیر و آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طرنقیت بتشدید را نرم شدن و فرمان بردن
طرفت چشم بهم زدن طرة خشم و غضب کردن طیرة و سره و طیرة برشتافتن و پریدن و چستی نمودن
طلعت دیدن من غیر الکم طابکت پزشکی طوبالت گوسفند ماده طبطبة آواز آب طبة
بتشدید باد دادن بسار طقطقة آواز سم اسپان بایان طهلیت اندکی از ابر طهلة زن بزرگ
بدشکل طرامت سبزی که در دندان باشد طریقت صنعت و یکبار طلعة شکوفه خرما و خیر لذیذ طلعة
خرما طریقت راه و روش و کرده و حال و آنچه از پشم یا از موی بافته شده باشد و درازترین درخت
خرما و برگزیده ترین قوم و بزرگترین قوم طرقت راه تنها و نشانه و طور طارقت قبیله طبیعت
سرشت و مزاج طرهة بتشدید را شکار و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند در سفر طرقت تقطع
که در حشم پیدا شود و از رطوبت چیزیست معنی لیت از منازل قمر طرفة بکسر را شتر ماده که با طراف
چرا آید بدیگر شتران نیامیزد طرفت چیزی نو خوش آینده طریقت کیا هیست که آن را لص هم گویند
طاقت توانایی طاعت فرمان برداری طخت سیاهی که در سر بینی باشد طخوة و طخیة ابر تنک
طخة بزرگترین چیزی و جماعت طغوة و طغیة جایی بلند و سر کوه طاغیت صاعقه و باد تند
روم و از حد گذشته و در گذشتگان صحنه عذاب که قوله تعالی واما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طحنة مرد بخت
طلاوة و طلاوة خوب و مقبول طلمت نانی که در شب خاکستر پزند طاغوة بت و بتان و آنچه
پرده فال گیرد و شیطان و شیطانان و اوج مفرد آمده است طالوة نام شخصی طنف تن و طنفت

مالکش کشته که

بالش کونه چیزیست که در میان چوب پالان شتر نهند و نیز بالش و کود بالش که در و نشینند طلحة
درخت خاردار و نام شخصی طلعت دیدار دستور طامة پوشیده شده و بر بالا آینده و قیامت بعد
انباشته کننده چاه و مثل آن و بمعنی دستور طرمة کل بسیار و آب غلیظ و نواله که بر سر شیر بندد
و خوشه نیکانه طرثامة توی که بر سر شیر و آتش می بندد طبنت سرنوشت و آفرینش طونیة
خاطر طیبت نیت و منزل قصد کرده شده طبابة پاره بنقطه خانه دراز خط دراز و شعاع آفتاب
طسه طست طحمر بر تیغ ابر پاره طاحون آسیا خانه من الدستور و آسیا من الصحاح طفطفة
تهیگاه میان آدمی طلقة مردی که بسیار طلاق دهد زن را طشة باران ضعیف طمحات
سختیهای زمانه طایحة هلاک کننده و هلاک شده و طباخة کفک طعامی که در جوش باشد
طفاحة کفک دیگ طاية سنگ بزرگ در ریگستان و نام و خانه و خشک کردنگاه خرما و زمین
فراخ طلا طلة بضم طاء اول سختی و نام در روایت به دو اظریة و طمرة جامه پاره
و ابر پاره طحلة رنگ خاکستر گون طایفة بعضی از چیزی و گروه طایلة کینه و عداوت
طلة طلت و طملة گل و خاک طلیعة مقدمه لشکر و دیدبان طلیت کردن بیخ
عنق طیرة فال بد طیرة غضب و خشم و من العجل طمرة زن جست طلوة بچه جانور وحشی و بچه
حیوان سم شکافته و ریسمان پاره که در پای بچه گوسفند کنند و بیخ بندند طعمة خوردنی و خوردنگاه طرة
گیسو و کف جامه و گوشه جامه و گوشه دستار و خط سیاه که پهلوی شانه خر از جنب راست میباشد
باب الطاء مع الثاء من المصدر طمث جماع کردن و بودن (?) و حایض شدن زن من غیر المصدر
طمث خون حیض طامث زن حایض طث یکنوع بازی است که کودکان کنند طرثوث
گیاهیست طراثیث جمع باب الطاء مع الجیم من المصدر طرج موریه (?) طسوج ناحیه و گوشه
و مقدار درم و حبه طساسیج و این فارسی معربست طیهوج طیهو باب الطاء مع الحاء من المصدر
طیح و طوح هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرگشته و حیران کردن
طح پاشنه چیزی را خارییدن طحطاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن طرف
چیزی چنانکه بریزد و پر شدن مست بشراب و زود کلمه نیشتن (?) و سیر نان با چیزی را طرح بر جای دور طلح
بفتح لام مانده شدن طماح بلند نگریستن و سرکشی کردن طموح بلند نگریستن بچیزی طلاح بفساد
من غیر المصدر طالح فاسد و بدکار طلح و طلیح چارپای مانده شدن و لاغر و کنه که در گاو و گوسفند و شتر
افتد طرماح بکسر طاء و راء و تشدید میم دراز طرح بفتح راء چارپا دور طلنح فربه و تهی اندرون

طروح

طروح جای دور و درخت خرمای دراز خوشه و کمان سخت طامح بلند طماح بتشدید میم مرد حریص
طموح ابر سرکش طوائح انداختگان و هلاک شدگان و هلاک شده طلح بسکون لام درخت بزرگ
بارور و درخت خرما من الدستور و اول بار درخت خرما طلح بفتح لام نعمت و نام موضعیست باب الطاء
مع الخاء من المصدر طخ بختن چیزی را طلخ آلوده شدن و آلوده کردن و تیره کردن و او لازم و متعدی
طلخ بنجس آلوده شدن طخة ناگوار شدن من غیر المصدر طباخ پزنده طباخ توة و فربهی طبایخ
بادهای گرم طبیخ یکنوع گیاهیست طابخ پزنده و تب گرم طخطخ گلی که در حوض مانده باشد باب
الطاء مع الدال من المصدر طرد راندن طرد بفتح راء راندن و شکار کردن دستور طراد در یکدیگر
حمله بردن من غیر المصدر طرید خوشه خرما و رانده شده و شکار و بچه دیگر زاینده باشد طود کوه بزرگ
طبرزد شکر و قند سپید و قند ابلوج یعنی قند پخته باب الطاء مع الراء من المصدر طر فراهم آوردن
استران و دویدن و تیز کردن شمشیر و شکافتن کیسه و بریدن چیزی را و افتادن و بغل اندرون طثر
غلیظ شدن شیر و آب مثل آن و فراخ شدن پیش طهر بر آمدن سنبل و دویدن کیا طمور بر جستن
طفر و طفور جستن طمحر بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض من غیر المصدر
طاهر پاک طهور پاک کننده طیر و طایر مرغ و فال بد و طایر بمعنی عمل بر وزن
ام آمده است و طیر جمع طایر هم آمده است طیور جمع طیر است طیار سخت پرنده طرة
مرد خوش صورت طر طرور بچیزی درازبار یک و ستاره عربان که [illegible] باشد و سرشت باریک طارر
حیله کر و کیسه بر و دزد و کیسه شکاف طنجیر بتان بزرگ طیشار شیر درنده و بیشه طامر
مکتوب دراز طوامیر جمع طور کوه است طور طریقه و نوعی و یکبار طجیر نفس
بلند طحور کمان سخت که تیر دور افکند طحور و طخر و قرو طخف ابر تنک اندک
و طحور مرد کاهل و تنبل را می گویند طحاربر جمع طحرور است طوفر در میان آتخنه از طوایف
متفرقه طباشیر دارو بیست طواف گرد و اگرد خانه و سرا باب الطاء مع الزاء من المصدر
طنز افسوس داشتن و نشاط کردن من غیر المصدر طرز و طراز صورت و طریقه طراز
علم جامه و گروه آدمیان طناز سخت افسوس دارنده و نشاط کننده باب الطاء مع السین
من المصدر طمس و طلس ناپدید کردن و کستردن طموس ناپدید شدن طفوس مردن طوس
بوشانیدن من غیر المصدر طفس چرک طلس ساده و پوست ران شتر که موی از وی ریخته باشد
طفس بکسر [illegible] طیلس ریک [illegible] طرس کتاب [illegible] نامه طرس [illegible] کرده

طحر دور کردن و انداختن لغه
از نیک بد کار و فعل بدیه
و بیشه خورد و [illegible] لغه
و مرد [illegible] لغه
طفس لغه

نالان کردن و شب خاکستر پرند طمرقوس و طمرس دروغ گوی طنافس جمع طنفسه است طرشوش
نام شهریست طملس مرض سخت طخس اصل و حسب مرد طش طفت طساس و طوس
ج طاس و طاووس مرغیست طوقس لقب طاووس و نام مرغیست و تخته باب الطاء مع
الشین مع المهمله طرش کر شدن طیش سبکبار شدن و بیعقل شدن و تیر از نشانه گردیدن
یعنی خطا شدن من غیر المهمله طش و طشیش باران ضعیف طعش آنکه سینه پاره
او فراخ باشد طمش گروه آدمیان طموش جمع طرش کری طیاش مرد سبک عقل باب
الطاء مع الطاء المهمله طیوط بر انگیخته شدن آیغر بر آیغری کردن و نعره کردن آیغر وقت
حین آیغری کردن طرط باریک ابرو شدن و اطرار از بینی مشتق است من غیر المهمله
طوط پنبه مرد دراز طایط شتر آیغر نعره زننده در حین آیغری طاط مرد دراز و مرد سخت
خصومت و شتر آیغر نعره زننده باب الطاء مع العین من المهمله طمع امید بستن بچیزی
و بمعنی اطعام هم آمده است بر سبیل مجاز لقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا و میشاید که اینجا
بمعنی حقیقی خود بود یعنی فیلم و طمعا فیلم طلوع بر آمدن آفتاب به بالا بر شدن و نزدیک پیش شدن
و بر سر چیزی فرا آمدن و غایب شدن طوع فرمان بردار کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن
و شمشیر کردن و آبخیز زدن و کوزه و سبو کردن طبع بفتح بازنگار گرفته شدن و چرکین شدن و کاهل
شدن طبع بکسر طا و سکون با پر کردن پیمانه من غیر المهمله طامع و طماع طمع کننده طلع شکوفه
اول خرما که از کافور بر آید و میوه درخت را هم گویند و بعضی گویند شکوفه خرما لقوله تعالی شجرة تخرج
من اصل الجحیم طلعها کانه رؤوس الشیاطین طلاع اتقد جایی که آفتاب بر آن تابد و در حدیث آمده
که لو ان لی طلاع الارض ذهبا الی آخره من الجبل و آنچه پر شده باشد در جایی یعنی تمام جایی را فرو گرفته
باشد طبیخ سرشت مزاج طباع ج طبع بکسر با جوی رود خانه طبع بمعنی طاو باحرکت طابع انگشتری
مهر طابع بکسر با مهر کننده و انگشتری مهر طوبیع نام آن شیخ تمیم است طلایع پیش روان
لشکر و بعضی از لشکریان که بر خصم هجوم کنند طباع کوزه گر طرع و طرع مرد بی غیرت طبوع نام
دایه ایست طالع بر آینده و صبح کاذب طوع فرمان بردار و رام طلع و هوا و وبا و طمع امید
و علوفه لشکر طمع و طمع سخت طمع کننده طبیع و طایع فرمان بردار و رام شونده و طوع
جمع طایعت باب الطاء مع الفاء من المهمله طوف و طواف گرد بر آمدن و بعضی از حاجت
رفتن طرف بگردانیدن و بستن چشم و باطراف و جوانب گردیدن شتر جهت چرا و بیک

چراگاه

چراگاه نا ایستادن آن و چشم بر هم زدن طیف نموده شدن خیال و وسوسه و بکرد چیزی
در آمدن و در جواب آمدن و در جواب آمدن خیال طلف باطل و هرزه شدن خون و بخشیده
شدن طنف دروغ بر کسی بستن من غیر المهمله طهاف ابر بلند طغف نام موضعیست
در کنار رود یا دستور و آنچه در کیل باشد و کیل را تا کنار لب آمده باشد و هر کیلی پر شده طفیف
اندک طوف سرگین آدمی و خیکهای پر باد که بسته باشند که بآن بر سر آب روند طاف
آنکه بسیار طوف کند طهف نانی که از دانه ذرت کنند طفاف و طعاف و طفف
بمعنی آخر طف آید طغاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله لحاف ابر تنک طحف
انبوه طلف بخشش و خون هرزه طلخف سخت طفطاف اطراف درخت طواف
بتشدید واو گرد بر گشته طیف خیال و وسوسه طایف بکسر نام ولایتی و ما بین گوشه
کمان و خانه کمان و خیال و وسوسه و حیض طلیف ستاننده طنف و طنف صفه که در
پیش دیوار باشد و سوراخ دیوار باشد و سوراخ دیوار و طرف کوه و سر کوه و پستان
طرف چشم لقوله تعالی و یرتد الیهم طرفهم و نام دو ستاره است و منزلی از منازل قمر
طراف بکسر طا ... حیوان ... و طرف و فتح طرف کنار طارف
و طریف مال نو و آنکه میان او و جد آبا و محبوب بسیار باشد طوادف خیمه که دامن او را
بر دو شده باشند تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی چشمان هم آمده است باب الطاء مع القاف
من المهمله طرق شب آمدن و بر جستن شتر نر بر ماده طرق شتر نر بر ماده و سنگ
زدن کاهنان برای فال و بچوب زدن پشم و بمعنی لا ... و طرق بفتح را کج شدن
ساق شتر و سست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن شتر و بعضی جانور بالای بعضی
شدن و نرم شدن پر مرغ طفق و طفوق استادن در کاری طبق دست فراهم گرفتن و بعضی
و اکشوده و بستن دست طباق موافقت کردن و برابر هم و یکدیگر کردن و جمیع اطلاق رها
شدن زن از مرد طالق شب فرستادن شتر بسوی آب طلق گشوده دست شدن من غیر المهمله
طریق راه طرق ج و طریق و درختهای دراز خرما را هم گویند و بمعنی جمع طریقه است طرایق
گروه ها و آسمانها و راهها و چیزهای توبرتو که بر سر هم نهاده باشند و نقشها و خطها که در شمشیر می باشند
و ... کار از اسم گویند و بمعنی اول است لقوله تعالی کنا طرائق قددا ای فرق مختلفه و بمعنی دوم است
ولقد خلقنا فوقکم سبع طرائق طلق درد که زن را در حین ولادت باشد و زبان گشاده و ...

با رفتن هم

کنده و روی از خوش و شخ غش و یکنوع دارو یست از سنگ طَلق و طالق مرد کنده
روی و کنده زبان طَلق یکنوبت و ریسمان تابیده و قیدیست از پوست طالق
رها کرده و زن طلاق داده طُلق بضم طا و لام از بند رها کرده طَلیق اسیری که از بند رها کرده
شده باشد طوق حلقه که در گردن کنند و غیره و توانایی طاق طیلسان و آنچه در بنا بسازند
و آن معروف طرفشقوق گیاهیست طارق در شب آینده و شب پیدا شونده
و نام ستاره ایست که به پارسی ستاره صبح میگویند طراق بکسر طا قوت و بند و غیره
طراق مردان کاهنات طوارق زنان کاهنات و سختیهای زمانه طرق بفتح طا آب
پلید و آب باران که در وی شتر بول و غایط کرده باشد و از نجاست قول ابراهیم عم الوضوء
بالطرق احب الی من التیمم و آب منی نر را هم گویند طُرق بضم طا و فتح را
و نقشهای که بر کمان می باشد طرق ریسمانی که در خیک میکشند و نرکی بر مرغ و آب کشیدن
طنشق و وظیفه کلاه از خراج زمین باشد و این پارسی معرب است طبق روز و شب و پیدان عالم
و حال و بسیار و بزرگتر چیزی و نیمه جانور اسپیده و استخوان تنکی که فاصل میباشد میان دو مهره
پشت و دستور و جماعت و طبق سرپوش که معروف است قوله تعالی طبقا عن طبق حالا بعد حال
و بنت طبق سنگ پشت را گویند و احدی بنات الطبق سختی زمانه طبق بکسر طا طریق
و دستور طباق طبقها و زمینهای بلند و آنچه بعضی بر سر بعضی به ترتیب نهاده باشند کما قیل السموات
طباقا ای بعضها فوق بعض طبّاق بتشدید یا درختیست

باب الطاء مع اللام من المصدر

طلّ باطل کردن خون و دیة و زمین نمناک و نمناک کردن زمین و دو او لازم و متعدیست
طحال متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر رنگ شدن و از دو عیب الیدین طحل بکون حا
سیر زحیری زدن و بدرد مبتلا شدن طفل تاریک شب طفیل چکیدن سراب یا باقی
من غیر المصدر طلّ باران خرد و قطره طُلّ بضم طا آن شیر خوردنی طلیل بیلو طالل تن و فنا سیرا
طلول ج طفل بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله تعالی او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات
النساء و طَفَل بفتح طا و فا باران و پس زمان عصر اول فرو رفتن آفتاب طفل بکون
فا نازک طایل فایده و جز طفل بدکار و نزد و طرحال صومعه و دیوار بزرگ و بسته
بالائین و دیوار و سنگ بزرگ بلند که در کوه آمده باشد طحال سپرز طُحال بضم طا و سپرز و دوم
سپرز طول عمر و ریسمان دراز طویل و طوال دراز و طویل نا نجربیت از شجر طحال

[illegible]

بوزن

بوزن کبار بغایت دراز طوال بکسر طا ج طویل طیال دراز طبل خلق عالم
و نقاره طیل آب بسیار و چهار پای بسیار طفیل نام کوهیست و طفیل نام
شخصی هم بوده است که از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر میشد است
و او را طفیل اعراس هم گویند و طفیلی منسوب باوست طوَل و طِیَل و طیل
عمر و طول بمعنی درازی هم آمده است طوال بفتح طا درازی و عمر طول درازی از
زنان و درازترین طوّل بتشدید واو مرغیست طرطال شخصی عظیم الجسم بد خلقت

باب الطاء مع المیم من المصدر

طعم و طعم خوردن و چشیدن طیم داو یدن
و بشتاب نشستن طمر از زیر چیزی شدن و غلبه شدن و انباشتن طموم کفتن
موی و بریدن موم طسوم نابدید شدن طیم آفریدن من غیر المصدر طرم
انگبین روغن خوب و تازه طواسیم صورتهای مسمی به طسم طسم بکسر طا و یا طرم
ابر سطبر طغام بغین منقوطه مرد زبون ناکس و مردم زبون و مرغان زبون و اوحد
هم آمده است طعام خوردنی و کاه باشد که فقط مراد گندم را اطعام گویند کما قیل کنا نخرج صدقة
الفطر علی عهد رسول صلعم و آله و سلم صاعا من طعام او صاعا من شعیر طعم بضم طا و فی
طاعم خورنده و چشنده طلفام بکاف منقول طرنیل من الجبل و نام موضعیست طخوم آب
که از حال خود گردیده باشد طسم قبیله ایست طمطم و طمطمی فصیح

باب الطاء مع النون من المصدر

طعن نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن و بیابان رفتن و عضان کشیدن اب
برای تیز رفتن طعان نیزه زدن طعنان عیب کردن طحن مردن و بیجه
کردن طنین آواز کردن مگس و روینه و سینه و مثل آن طیران پریدن
طوفان گرد بر آمدن و بقضا رحاجت رفتن طغیان و طوفان
از حد در گذشتن طین آفریدن و بگل اندودن و بگل مهر کردن طریان بر چیزی
در آمدن و نو او در آمدن طبن زیرک شدن طبن بکون بابو شانیدن آتش — خورد کردن آسیاب غله را طحن
تا میرد طحن آواز کردن آو پنهان کردن مار افعی خود را در زیر خاک من غیر المصدر طاعن
عیب کننده و نیزه زننده طحن طاف مکان بسیار گل طیان
بتشدید یا گل گر و او اصلا طویان بوده است طایعین کردن نهندگان و فرمان برندگان
قوله تعالی اتینا طائعین طواسین سورهای مسمی به طس طبن و طابن

زیرک و استاد طبن آرد بیان وظاجح تابه که در و چیزی بریزند طنین آواز مگس و طنین و گوشی و غیر آن طلیان برهای خرد گوسفند واوج طلاث است طلوان اسب و هر که به دندان خشک شده باشند و ستور طلقان کیلی که بر شده باشد از چیزی طحون شتران بسیار طحن نام جانوریست طحان آسیابان طاعون مرگ و با نعوذ بالله طوعین ج طعان ج طعان نجایت عیب کننده و نیزه زننده طوفان آب که بسیار خیزد باران و شانده و باران غلبه و سخت و تاریکی شب و مرگ عام و طوفان اللیل تاریکی شب را گویند طین گل طبی طنبور طابون جایی که آتش و در آن پنهان کنند تا نخیزد طحن و طحین آرد طواحن آسیا و دندانها طرفسان رنگ پشته بزرگ طیلسان طرفه که بر دوش اندازند طرخون دارو بیست **باب الطاء مع الواو من الملعم** طلو خواندن طعو غلبه و زیاده شدن آب بجوی و آب رود و خانه طحو گسترانیدن و فرستادن طفو و طفو بر سر آب آمدن چیزی و جست و دو گشتن آهو بره ها و درود یدن طهو پختن و بریان کردن گوشت و فرستادن چیزی **من غیر الملعم** طلو کرک طنو منزل ۴ **باب الطاء مع الهاء من الملعم** طله فرستادن طهطاه اسب نیک چست **باب الطاء مع الیاء من الملعم** طی در نوردیدن و انباشتن و گرسنگی کشیدن طی خواندن و پر کردن و انیدن طلی اندودن و بازبستن و بند کردن طهی گوشت پختن و بریان کردن طمی زیاد و غلبه شدن آفتاب و بستان فرستادن و بیالا آمدن **من غیر الملعم** طاغی گمراه و نافرمان و از حد در گذشته نگاه و غیر آن طامی آب غلبه که رود و خانه و جوی را بسر آمده باشد طاهی گوشت پزد و بریان کو طی و طی بستان چهار پا و سبع و بستان طفیلی آنکه ناخوانده بطعام عروسی رود طوی و طوی احدی و چیزی طاوی ثابت طلی بچه خرد و گوسفند طاوی گرسنه طوی بتشدید یا چاه انباشته طوی بتخفیف یالاغر شکم طری تازه طاوی سر چیزه در نهشده و نو در آمده **کتاب الظاء باب الظاء مع الالف من الملعم** ظما کم شدن خون و تنو او کم شدن گوشت ساق ظما ر باز داشتن شتر از آب چند انکه بغایت تشنه شود و ظما تشنه شدن **من غیر الملعم** ظما ر تشنگان واوج ظمان است ظما ن زن تشنه ظما ء بلند ظا مدت حیوة و مدت شتر آب نخوردن سرچند روز باشد و آن بین الوردین است وجع او اظما ر آید و ظما ر الحیوة عبارتست از حین ولادت تا وقت مرگ و گجه عرب گوید لیس شیء من الدواب اقصر ظا من الحمار ای اقصر مدت الحیوة من الحمار

و انجاست

ظالی خرقه

طهطاه کو

ظما آب ... صفت ... غش؟

وازنجاست قول عرب که مابقی من العمر الا قدر ظما الحمار ای قدر مدت حیوة الحمار ای قدر اقلیلا آهوان ظلما تاریک تاریکی طمیا الکسندم کون بر مرده گوشت و بن دندان اندک خون و ساق کم گوشت و چشمی که بر کرد او تاریک و تنگ شده باشد ظر فا ظلیفان یعنی زبانهای و نیزکان ظر با جانوریست مانند گربه ظبی لبهای شمشیر و اوج ظبه است **باب الظاء مع الباء من الملعم** ظاب شوهر خاهر زن و آواز و خو غا ظرب بکسر راء سنگ و زبان بسته خرد ظراب ج ظنوب استخوان خشک استخوان ابن ساق ظنابیب جمع ظبطاب ج اندک ظباظب آوازهای گوسفندان ظربات بتشدید با کوتاه و فربه **باب الظاء مع التاء من الملعم** ظهیرة **من غیر الملعم** ظلة ابری که سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند کقوله تعالی یوم عذاب الظلة و مانند صفه است و سقفی ظعینة هودج و زنی که در هودج باشد ظفرة بفتحتین فاتاخنه که در چشم پیدا میشود و چشم میپوشد ظهارة پشت جامه یعنی بطانه ظهیرة بضم شتر مادة قوی و قیماء و ظهرة یاران و قبایل و اسباب خانه و رخت ظهرتیة بکسر ظالس پشت ظهرة یا ظبیة آهوی ماده و فرج زن و فرج آهوی ماده و فرج سگ و فرج اسب و ظر الاستو ظلبة بر دنبالهٔ ولشکر ظبات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع و مراد ظلمات که در قرآن مجید آمده است که فی ظلمات ثلث ظلمت شب است و ظلمت رحم و ظلمت شکم و ظلمت چشمه ایست و آن معروفست ظاهرة چشمه که بیرون آمده باشد **باب الظاء مع الراء من الملعم** ظهور آشکار شدن و بر بالا چیزی شدن و قوت یافتن بر چیزی و غالب شدن و سبک گرفتن و زایل شدن و اعراض کردن و پیدا شدن ظهار گفتن مرد زن خود را که انت توچون پشت مادر منی ظهر بفتح تا بدر آمدن پشت ظفر در از ناخن شدن و غیر و نی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم دیدن ظار مهربانی کردن شتر ماده بچهٔ دیگر را او در ازم متعدی آمده است **من غیر الملعم** ظهیر بفتح ظا سنگی که لب او چون لب کارد و تیز باشد ظراب جمع ظهر یا زمین درشت ظفر ناخن ظفار دیگر را نام شهریست در یمن ظاد و کبش شتر ماده که بچهٔ دیگری دهد باشد ظهیر مددکار و یاری ظهور جمع ظوار دایه و کیا په ظاهر یعنی شتر ماده بستن تا بوی شنود و مهربان شود بر بچه دیگر ظهر پشت در رکاب و راه بیابان و چهار پا و بار کش و ستور و جانب کوتاه ترین پر مرغ ظهر وقت نماز پیشین ظهر بفتح ظا بکسر ها آنکه

علس

بشتش ورو کند ظهار بضم ظا پر مرغ که بر بالای او باشد ظهیر یاری کننده و هم پشت
توی ظاهر پیدا و بیرون و زایل و زمین بلند ظواهر پیدا شدها و زمینهای بلند
ظلف زمین درشت و گیاه رویند[ه] باب الظاء مع العین فی المصدر ظلع لنگیدن
و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن من غیر المصدر ظالع میل کننده
و چارپای لنگنده و مرد تهمت نهنده ظالع تن جاع باب الظاء مع الفاء فی المصدر
ظلف خورد از هوای نفس و غیر آن وا داشتن و باطل شدن و در زمین سخت رفتن
تا اثر قدم در رو پیدا نشود و چیزی بر سم جانور سم شکافته نهادن ظلف بفتح لام باطل
شدن خون و دشوار شدن و سخت شدن و بد حال حال شدن و دشوار و باز استادن
و درشت شدن زمین ظرف تمام شدن و فضل و زیرک شدن و معنی اول از مجمل
اللغة منقولست زیبا شدن من غیر المصدر ظلف جا و درشت ظلف سم گاو و گوسفند
و آهو و مثل آن و بر سم اسب بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظلوف جمع ظلف بضم ظا و تشدید
لام ظلفهای سخت یقال ظلوف ظلف ای اشد ظلوف ظاف موی کردن و قفای
کردن و پوست کردن ظلیف سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ظرف بار
گران و هرچه در وی چیزی نهند ظروف جمع ظریف بفتح ظا و ظراف بضم ظا و تشدید
را مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظراف جمع ظریف باب الظاء مع اللام فی المصدر ظلول
در روز رسیدن چیزی و قوله تعالی ظل وجهه مسودا ای صار من غیر المصدر ظل سایه و سیاهی
شب پناه ظلال جمع و چیزی که سایه افکند هم گویند مثل ابر و کوه و غیر آن کذا فی الصحاح
ظلال بضم ظا چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایه‌ها نهاد و ابرهایی که سایه
افکنده و تشبیه کنند بها ماننده صفها لقوله تعالی ظلل علی الارائک متکئون و واحد ظلة است
باب الظاء مع المیم فی المصدر ظلم و ظلم ستم کردن سخت و زیاد شدن
آب در رخانه چنانکه از حد در گذرد و کشتن شتر که آنکه باو رنجی نرسیده باشد و آشامیدن
شیر پیش از آنکه ماست شود و بکار بنیدن و کم کردن و از نیجا است قوله تعالی و لم تظلم منه شیئا
و سوال کردن از کسی زیاده بر طاقت او و وضع چیزی در غیر محل او کردن و از نیجاست قول عرب
من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظلمة بفتح لام تاریک شدن شب من غیر المصدر
ظلام سخن و غوغا و شوهر ظلام زنان ظلمه بفتح لام اول هر چیزی ظلمه بسکون لام برق مجمل

آب و اول نر

وآب ودندان

و آب دندان و صفا و سپیدی و طراوت آن ظلوم جمع ظلیم شتر مرغ نر و خاکی که از چاه رفته باشد
و هم گرده شده و شیری که با ماست کرده شده باشد ظلام و ظلوم و ظلیم بغایت ستم کننده
ظالم ستمکار ظلام بتخفیف لام اول شب باب الظاء مع النون فی المصدر ظنون تهمت نهادن
و گمان بردن و یقین داشتن و این از لغات الاضداد است ظعن و ظعن از جایی بجایی
رفتن لقوله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم من غیر المصدر ظن گمان و یقین کذا فی الصحاح و المجمل ظران
بضم ظا و تشدید راء جمع ظرر است ظران سنگ تیز پهلو و واحد ظرر است ظربان جانوریست
مانند گربه که بوی بد از وی آید ظهرین و ظهرانین دو روز و روز را و این هر دو لفظ بمعنی تثنیه
جمع آمده انچنانکه قیل لقیت ظهرانیهم ای بین ایدیهم و اما ظهراف جانبهای کوتاه ترین پرهای مرغ و او
جمع ظهر است ظنین تهمت نهاده ظنن تهمتها و واحد ظنة است ظنبان یاسمن بری و النکبین
ظهفان ... ظعن و ظعن و ظعاین هودج با زنان که در هودج باشند و نیز جمع
ظعنه است ظعون شتر بارکش ظعان ریسمانی که هودج را بآن بندند ظنون چاه اندک آب و جایی
که نتوان دانست که آب در وهست یا نه و قرضی که معلوم نباشد ادا میکند آنرا یا نه و مرد بدگمان ظنان
گمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانین جمع ظلمان شتر مرغان و واحد ظلیم است
باب الظاء مع الیاء فی المصدر ظهری آن نسبت کرده به پشت و مستور و آنچه پس پشت انداخته شود
یعنی فراموش کرده شود قوله تعالی و اتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما وقع خلف ظهر ای منسیا و شتری که
مهیا شود برای صباح ظهاری بتشدید یا جمع ظبی آهو ظبی بکسر و ضم ظا جمع
کتاب العین
باب العین مع الالف فی المصدر عفا نا پیدا شدن و ناپیدا کردن عبا بار فلی(?) داشتن
از چیزی و بوی خوش مهیا ساختن عوا بانگ کردن گرگ و سگ شغال عنی بنا غنا(?) کردن
عرا برهنه شدن عزی صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن عسی بسیین سخت شدن
و خشک شدن عدوی و داد خواستن از حاکم و گذاشتن کسی را بکسی و یا استعانت نمودن
و سرایت کردن جرب علت خاص از کسی بکسی علا بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن
و بر بالای چیزی شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن غنا بتوانگر شدن علا
دشمنی کردن و بپایه در میان چیزی در آمدن و بپایه کردن و دو صید را بیکی را افکندن علا
بفتح عین پیدا کردن و از حد در گذشتن عذری معذور داشتن و عذر خواستن عضاغ
و شمشیر زدن عیا در ماندن شدن و درمانده شدن از کار و در رفتار و در سخن در ماندن من غیر المصدر

عما بمد الف ابر عقبا بی بستن و آخر مع آخر کار عمری بخشش در مدت عمر یعنی چندانکه
مدت عمر واهب بموهوب بخشیده از آن موهوب بالمره باز گرفته و واهب را نه دهد عوا بمد الف و تشدید
واو و عوا بمد منزلیست از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و فو بر آدمی عبا اگر و علا بالا
و برعز لا سر نیک بطرف شیب عجما حیوان غیر ذی عقل و آنرا بهیمه گویند و نیز آنکه قادر بر سخن
نباشد و چیزی نهان و بمعنی اخیرست قول رسول علیه السلام و آله و سلم صلوة النهار عجما یعنی بی القراءة
و بلا جهر و مراد بصلوة نهار اینجا صلوة ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا که نماز جهت روز دو وقت
ظهر و عصر است عفا بکسر عین پر بسیار شتر مرغ و پشم بسیار شتر عفا بفتح عین و الف
ممدوده خاک عفا بالف مقصوره و ... نرو بعضی عفا هم گویند بکسر عین علبا پی که در گردن
بیا باشد عضبا گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش عفرا گوسفندی که اندک سرخ باشد
عربا عرب مرتبه خالص عمیا کور چشم علندی شتر سخت و ستبر عطا بخشیدن و بخشش
بخشنده عطایا جمع عطیه است عنقا شخصی و ... زمانه و ... دراز کردن عیا درد بیدار
عیایا مرد کند سخن و کند کار و شتر که نزدیک جماع نتواند کردن عشوا ... و کفتار ...
عجی ... که آنرا ... خورند ... عنا رنج علیا جای بلند علا یا جمع عنا
نزدیک شده و امید ... است عتبا ... ماده ... عشا ...
از شما عوصا سخن غریب مشکل ... عصا چوب که بدست گیرند و نام اسپ و لعبی قوم
آمده در دستور ... فلان ضعیف العصا یعنی ... و فلان لین العصا یعنی نیک
سیاست کننده و در مثل ... العصا ... العصبة ای بعض الامر من بعض عظما بزرگان عرایا
درختهای خرما که بعاریت ... داده باشد یا میوه از برای عوض ... عربیت
عزا بتشدید زا سال سخت عزی کوه‌ها ... و اوج عزه است عزا ... بضم عین و تشدید ... زن
عزیزه و نام بتی است ... علا ... علف ... بر علا ...
جمع عرا ... بمد الف ... خانه و میان سر اعرا ... عروه است و عروه دسته چیزی باشد
عرو ... عرفا بفتح عین و سکون ... عوسرا زمین ... و ... زشت
عرا ... بمد الف ... زمین ... که ... و گیاه ... خاک ... قوله تعالی لنبذنا بالعراء
و هو سقیم عینا ... فراخ چشم ... ماده ... جانوران و چهار پایان و ...
جمع علوة است عبلی ... و ... و اوج عای ... است عبا گلیم و ... عبدا بتشدید دال

بندگان

بندگان و اوج عبد است عمها ... عمها و عیها ... گشته که نداند که کجا برود
عشرا ... ماده که ده ماه بر آمده باشد و از ابتدا آبستنی او عاشورا و عشورا بود
دهم ماه محرم علما دانایان عرفا ... بندگان عقلا خردمندان عسری دشوار و عذاب
عنصلا ... عتلا ... واوج عتیل است عطشی و عطاشی تشنگان عظا
جانور ... واوج عظاة است ... آمده است علوا ... که دنبال او
سپید ... سیاه علا بفتح عین ... و اوج علاة است عیا ... حاکمه یار
عقری ... عفرا ... عیطا ... عسفا ... و اوج عیف
عمی ... بفتح عین و مد الف عقاب ... جنس ... باشد
از ... عمی شتر ... عدوا ... کار ... و زمین ... و ...
نکیر و ... عدوی ... و ... معاش و ... سرایت ... علفی
گیاهست عجزا ... عتبی خشنودی عدی و علکی ... قبر
و ... عسا ... و ... عنوا ... ماده ... شب کور
عشا اول شب یعنی از شام ... تا وقت ... آخر ... عشا بفتح عین ...
باب العین مع الباء المعجمه عزوب ... خالی شدن زمین از جانور ... و غایب شدن
و دور شدن عقب ... در آمدن و رفتار ... و ...
تیر ... آن ... علب ... خراشیدن و ... کردن ... بکردن علب
بفتح لام ... عتب ... کرفتن و عتاب کردن و سخن ... گفتن ... کرفتن ...
از ... عب آب خوردن ... فی الحدیث الکباد من العب و ... شدن ...
... و جماع ... عضب ... و ...
و سخت ... شدن و ... و ... شتران ... و ... خشک شدن و شاخهای ...
... بستن و ... ماده ... عهد ... بستن ...
عضب بفتح ... بسیار ... شدن ... عضب ... و ... عاب
و عیب عیب کردن و معیوب شدن و او ... لازم آمده است عجب تکبر کردن عجب
شگفت ... عشب ... تازه شدن ... بسیار شدن آب ... بجا
عزب بسکون ... بر آمدن عطب هلاک شدن عکوب ... کردن ... انبوه شدن

عذب بفتح ذال منقوطه چیزی ناخوردن عذب بسکون ذال بازداشتن عقاب عذاب
کردن برای گناه و بازپس چیزی درآمدن و غنیمت یافتن بی‌رنج من غیر الطلب عزاب مرد بی‌زن و زن
بی‌مرد و عزّاب جمع عنبوب جائیست بشیمن و آهوی نر و خرگوش عنبعاب مرد دراز عقب
بکسر عین و فتح قاف رنگهای خوب عقب بفتح عین و سکون قاف رفتاریست از پی رفتار دیگر
عاقب از پی آینده و نام پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم عقب و عقب پس و آخر عقاب
سنگی که از لب چاه بیرون آمده باشد و اسپ سیاه و علم و جوئی که آب از او بحوض رود عقب
بکسر قاف پاشنه و آخر و فرزندزاده عقب بفتح قاف پی و پی که در کمان پیچند عیب
ناپسندیدگی و بد و هنر عباب اول چیزی و بزرگتر چیزی عجب بسکون جیم و نباله ریگ و بتحریک دم
عجوب جمع عشب بر و برگ و حشیم عشب گیاه تر عاشب شتری که گیاه تر خورد
عنظوب و عنظاب و عنظوب ملخ نر عناظب جمع عناکب عنکبوت عاکب
گرده بسیار عکوب بفتح عین غبار عکاب دود عکّب بکسر عین بتشدید با کوتاه سطبر و گران
تن جامه ابریشم عرب یکنوع گیاه خشک است عراب شتران و اسپان عربیه و ضعیف خرد
علاب رنگ عسیب شاخ درخت خرما بیخ دم علهب بزکوهی نر من الجبل عنقریب
نزدیک عقرب کژدم و نام ستاره‌ایست عقارب جمع و عقرب نام برجی هم باشد از بروج آسمان
عنب کرایه آنگور عندلیب بلبل عرقوب کار بزرگ و ساق هر غیبت که آخر افتاد گویند و موضع
رودخانه که پیچ باشد و راهی که بر سر کوه باشد سطبر و پس پاشنه پای اسب و غیر آن و عرقوب نام مردی که او هم باشد
از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است و مواعید عرقوب ازینجا گویند یعنی وعده‌های خلاف
عراقب جمع علب بکسر لام جای درشت و سوسمار کهن علب بفتح لام درختهای دراز خرما و او جمع علبه است
علیب بضم عین و سکون لام و فتح یا نام صحرائیست علب بسکون لام نشان علوب جمع
علاب بکسر عین نشانیست بر گردن شتر و گاو و دوشهای که از پوست باشد یا از چوب و بمعنی جمع
علبه است علب بمعنی دوم جمع علابت و او هم جمع علبه است عنب انگور و عنب الثعلب دارویست که آنرا
بپارسی سگ انگور گویند عنّاب بتشدید نون نام شخصی است عناب بتخفیف نون شخص بزرگ بینی و نام
بیابانیست و گوشت پاره زاید که بر دو فرج باشد عتب سختی و پلهای نردبان و میان انگشت سطبر و بعض
عجب و عجب و عجاب و عجاب چیزی که از و شگفت گیرند عاجب تاکید عجیب است عجب
بسکون جیم استخوان بیخ دم و آخر ریگ و استخوان بالای حلقه دبر عجعاب جمع عجایب جمع عجیب است

وعده

نیز یکن کاو و دوش گویند

میوه ایست مانند سنجد

عذاب

عذاب بکسر عذوب و عاذب خری که از غایت تشنگی چیزی نخورد و که میان او و آسمان ستری
نباشد عذب آب خوش عذب بفتح ذال درگیاه و خاشاک عاذب نام مکانی هم باشد و شاخ
درخت و او جمع عذبه است عذیب نام آبیست از آن بنی تمیم عرهب از آدم که موی خشک و جوی آب
روان و بسیاری آب عروب زنیکه شوهر خود را دوست دارد عرب جمع عیب و عیاب صاحب
ستر و جامه‌دانها و این هم دو جمع عیبه اند عریب احدی و فردی عضب بی عضیب بکسر صاد و چیزی که با
پی عضیب و عصوصب سخت و دشخوار عصب اسم اندک جامه ایست از برد یمانی و آنچه از سر بندند از
دستار و غیر آن عضب بکسر ضاد تیغ سخت برنده و زبان تیز عصاب دشنام دهنده عظب و عظب نیز

باب العین مع التاء الفوقیه

علة گزیدن مار و غیر آن و سخن تکرار کردن عفت شکستن و زبان آور
سطالکت و پیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود عفلت بند دادن عشرت لغزیدن عنوت اهم آشفته شدن
موازشات ناکردن عتمت تاریک شدن شب عمیت ... شدن عفت پرهیزکاری کردن عطلت بیکار
شدن عراضت پهن شدن عضاضت تارک پوست شدن عشوت بکار مشکل شروع کردن عنات سخت
کور شدن موی خوستن و تنگدست شدن و دشوار شدن عسرت تنگدست شدن و دشوار شدن عرامت
بسیار شدن و سخت شدن و بدخوی شدن عزت مالیدن و جنبیدن و درخشیدن عنات بیکدیگر دشمنی کردن عمرت
یکنوع جمع کردن عرقه سخت شدن در جنگ عرته سرگین انداختن حیوان عزت و عزارت ارجمند شدن و نامعقود
شدن چیزی اعم یافت شدن و سخت گستن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن عصفرت برنگ عصفر رنگ
کردن عطعطت غوغا کردن مردم عظعظت باز گشتن از جنگ عفقت غایب شدن عافیت دور کردن خدا
بدی از کسی عفت دو هم پیچیدن چشم عرافت عریف شدن یعنی نقیب شدن عمادت ف عماست سخت شده
و تاریک شدن عنت بخود و بنره منشدن و در کاری افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و دشوار شدن
و سخت کشیدن ... شدن استخوان و خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن لقوله تعالی ذلک لمن خشی العنت منکم عوت
بازگشتن عمالت پسندانه کردن ... عشقت ... برآمدن عیبت عیب کردن و معیوب شدن
عیافت ... شدن عیافت مرغ فال گرفتن یعنی بنام مرغ فال گرفتن یا با آواز یا بجا صیت او و غیر آن عیلت
شدن عشقت ... شدن چشم ... که ... بیرون نیاید و حسین کریم و عبت عبث شدن عزبت
و عزوبت بی‌زن شدن مرد و بی‌شوهر شدن زن عزلت جدا شدن از زنان و گوشه رفتن برای عبادت و
بی‌صلاح شدن علجت یکنوع ... عشلحت ... شاخهای تاک ... و درخت علهت
غذا دادن ... عقعقت هلاک کردن عذوبت خوش شدن آب عیثه ... خشم گرفتن و تنگ داشتن عیمت

یعنی اولیت ...

و پر شدن ظرف ...

آرزو داشتن بشر عبادة پرستیدن عبودة و عبودیة بنده کردن و فروتنی کردن عبرة اعتبار کرده
و پند گرفتن عبارة بیان خواب کردن عبرة اشک ریختن چشم و گریستن عبراهة بیهوش شدن و تنومند کردن
عبالة سبز شدن عباقیة بوی خوش در گرفتن بچیزی و او غیره هم آمده است عجالة و عجلة شتاب
کردن عجارة کنده باز شدن عدالة داد کردن عدة معدود شمردن و عذر خواستن عذرة بضم عین
بکر بودن عرهة دل برکار یا بستن عزالة ستوه کند خوردن عتاقة آزاد شدن و آزاد کردن و کهنه شدن
عقوبة رسیدن عماقة ژرف شدن و دور شدن عشرة زندگانی نیک کردن عصمة نگه داشتن
و باز داشتن کسی از معصیت باز داشتن از چیزی معظمة بزرگ شدن عتب ستر خشم گرفتن و سخت
گرفتن عکرمة بخته کردن گوشت عنهصة بچیزی رسیدن و سر بند شیشه نیک کردن من الجبل عجمة شتاب
کردن علیطة حدث کردن در حین جماع یعنی غایط کردن در آن حین عشعشة رو آکردن تاریکی شب
و شب چیزی دادن و نزدیک آمدن شب عشعشة شب کردن و بانگ کردن عبهلة بگذاشتن چیزی را عکمة تاریک شدن
عبقرة درخشیدن عکرة گره ساختن و سخت شدن عرقبة پی بریدن عتاشة و عتوشة اندک شدن
و لاغر شدن عربدة آزردن و بدمستی کردن عرطزة و عرطشة و درشت شدن عجنة بضم
عین و تشدید نون باز داشتن زن از شوهر و بواسطه با نحو عقمة و عرکسة بهم افکندن و فراهم آورده
عسلقة جهیدن سراب با عتعتة گوسفند را خواندن عقلبة شکستن و اندک آشامیدن و خراب کردن
و سست کردن و چوب [illegible] از وی بیرون کردن که معلق باشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عذهکرة از
یکدیگر [illegible] دادن عنونة و علوانة عنوان کتاب کردن عتینة ناقادر بودن مرد بر جماع
و آرزو کردن زن جماع را و غیره مصدر هم آمده است عندلة سرائیدن بلبل عمعمة عمامه بستن عنعنة
نقل کردن سخن بطریق عن فلان عن فلان و الفعل الفاعل عین کفتن عاقبة از پی در آمدن و او غیره مصدر هم آمده
من حرف الضم عصیدة یک نوع حلوا است علاوة و شیء عتعتة گوسفند عقة و عقیقة
موی سر طفل که در حین ولادت بر سر او باشد و موی که گوسفند و شتری که در حین ولادت بر وی باشد و عقیقة
گوسفندی را هم گویند که برای مساکین در حین ولادت فرزند سر بریده شود و آب اندک که در رود خانه مانده باشد
و شعاع برق را هم گویند عکدة تریک که آفتاب بر وی تابیده باشد و ظرفی که در وی روغن کنند و سختی که از دور
علالة بقیة شیر و بقیة هر چیزی علاقة و آسیب علاة بتشدید پیه زنان متفرقه که از یک شوهر بشد عامة
بکسر عین دستار عتبة چوب خطیره شتر و غیر آن عنینة که از روی جماع نکند عرادة بتخفیف
ملخ ماده عرادة بتشدید پیدا جزیست مانند منجنیق عفاقة و برادی عنفقة گوشه دهن عمالة

بضم عین

بضم عین روز کار کران عبادلة گرمی ابر عبادله عبودلة بنده که عنبرة لحی سرما و زمستان
عوة آواز و فریاد دم عدة از نماز جماعت روزهای حیض زنان و روزهای طلاق ایشان عققة
از مادر و پدر عاصی شده کان و اوج عاقبت عکة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال
و سلاح و خوردنی و امثال آن عقعقة شکافته زمین که از عرق آب شده باشد عضنة خرد و بخش و درخت
خورده عرکیة آهنگ و آهی که بر جا خواند تا برکت آن شفا یابد عطیة بخشش و بخشیدن عنصوة
موی که فراهم شده باشد عرقوة دسته کوزه و دسته هر چیزی که باشد و درختی که برگ او زمستان نریزد و دایم سبز باشد
و شیر دهنده و درختی که میوه او را ابن عریة بالکسر و درخت خرمای بعاریت داده بمحتاج که میوه او از آن او باشد
عراة لشکریان و دیوانگی عروة بضم و بازنگ عشیرة خویشان آدمی او دست بازیک عنقود و بن اندک عنت
و درخت [illegible] عقوة بنتر و سفید [illegible] عفوة و عفوة که کاره ماده عفرة زنی
که بکسا [illegible] بنوشتند عقرة موی جان مرد و موی کس عقیرة موی چهار پا و موی کس مرد بپدر
آدمی و سختی عقاقة کرم که شبان گوسفند باشد عاقلة گوسفند ماده که کشنی بباشد عاقلة
میراث بنده که عاقل بالغ باشد خرد مند عقیرة آواز و ساق بریده عقیلة بزرگترین و برگزیده ترین عقیمة
نکرده از مادر زاید بشد عقاة و عقوة میان سرای و گرد آن عقبة نکرجین نشانه شادی و خوبی عاقبة
آخر فرزند عقبة و راه کوه بالای کوه عسیلة آزاد کردن و طعام یکی در حال حمول و زیرکان
ما العقیبة [illegible] آن اطعام مثل مصدر و ثانی اسم مصدر است مصدر نیز اگر از فعل ثلاثی مشتق شده
عقبة بضم عین و سکون قاف بدل چیزی و بقیة طعام که در دیگ کنند اندک باشد برای کسی که از دیگ
بعاریت گشاده باشد و نوبت و منزل راه و سپاس [illegible] آنچه مرغ و زمین بکنند و قباله ذات لفظیه
عقد و نکاح عقدة گره و بند شاخ و غیر آن و پیشه زمین بلک و دستگاه هر چیزی عجرة گره و بند شاخ و غیر
آن عرجلة گروه و پیاده روندگان و رمه اسپان عصارة ثقل چیزی فشرده و آنچه از فشرده چکیده
باشد علوة بفتح دم عکنة شکنی که در شکم باشد از فربهی عکدة بکسر قاف و فتح شتر ماده فربه عکاظة
بفتح کاف بنج زبان محاباة و مجاوزة یا که در دست باشد و بیخ که رسم چادر و اپوشش باشد عکارة
عصا علانیة آشکار عکیة شب تاریک شاخ رز و گشنیز ماده علایة بضم لام علامات
جمع علامة بتشدید لام نهایت و دانا علاوة بضم عین بالای چیزی علاقة بالاخانه که بر بام خانه
باشد عالیة و علیة بلند عصیفة برگ که بر خوشه باشد علاة [illegible] سندان علاة بتشدید
لام سنگی که بران کشک نهند تا خشک شود علبة درخت دراز علبة بضم عین و سکون لام کاو دوشه

عاتیة از حد درگذرنده عطة بند عطات جمع عطایة وعطاة مانند سوسمار چیزیست
که آنرا بپارسی کرپیل و کرمو گویند عرمة بفتح را و میم خرمن گندم و برنج و مثل آن و در یک نسخه
علجات شتران علم سطبر علجة کافران عجمی علطة سیاهی که زنان بر پشت بینی با ابرو کنند
برای آرایش و قلاده را هم گویند علفة و علوفة خوردنی ستور علوفة و علوفة علیفة
گوسفند ماده و شتر ماده که آنرا علف دهند و رها نکنند عالقة طعامی که بقدر رمق باشد و چیز
اندک علقة پاره خون مرده و زلو که بزبان کیل خرسه گویند علاقة بکسر عین رابطه بارسی و چشم
بچشم علاقة بفتح عین رابطه با بستن معنی بعضی و ابجد بر آن معنی توان کرد و باز بسکی بکسی بد دوستی
باید یعنی علیقة شتری که خوردنی بر و بار کنند عمیة مرد زیرک محافظ کنند و مرد نادان ضعیف
عمیة نادانی عملة اعتقاد کرده شده عنترة بفتح نون نام نخست و نام سبعی و مانند عصا چیزی
که سر آنرا مانند نیزه بر آهن پاره تیز زده باشند و در دستور حرم دراز هم گویند عسکرة بختی و لشکره
عبهرة و عاهرة زن زانیه عنطوانة بفتح ماده عامرة جای آبدان و آبادانی و قیل عامرة بفتح
عین تاج دستار و کلاه و هر چه بر سر نهند عامرة آینه دان من الدستور عتیرة گوسفندی که کفار برای — زمین آبدان کو
خدای ناحق خود دهد ماه رجب میکشند عتیة بول شتر که بر چوب مالند تا نافع و دفع شود عذیوة
بکسر عین و سکون ذال منقوط ندانگره و چین جانح حذف کنند عیربقیطة جانوریست و او را عربقطاة
هم گویند عشوة کوهی که در میان صحرا باشد و گیاه خشکیست عذیعة دارو بیست و انزروة
بالف هم گویند و فرس کنجده گویند من اختیارات البدیع عیهلة زن بر عیها ماهر شتر ماده تیز رفتار
عادة کاری که اکثر اوقات کسی بر آن باشد عادیة ستم دیده و دشمنی از حد درگذرانیده و آب و فیره
و شتری که دایم درخت عضاة خورد عراة بتشدید را نیزه جنبنده عراة بتخفیف را ورگردن براسی
و میان کسرا و بختی سر ما عرابة تحیه و بد خلقی و اصل عارة و عاریة چیزی که از کسی ستانند تا چندی روز
بکار برند و باز دهند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عاملة نام قبیله الیت از قبایل بنی سبا
زن کارکن عصافة آنچه از خوشه ریخته باشد عملة کارکنان عادیة عرب سرف عورة زن و شرق
و منوب شکافته هر چیزی که دایم موضع شده باشد هر چه از وشرم داشته باشد و فرج و خالی ملکدانسته کقوله تع — شترغ
ان بیوتنا عورة و قال الله تعم ثلث عورات یعنی ثلث اوقات اعراء العورات ای اعضاء الستر
و عورات یعنی زنان جمع خوش شکل هم آمده است قال النبی صلعم النساء عی و عورات فاستروا عیهن
بالسکوة و عوراتهن بالبیوت و عی تنها زنان خوش آواز باشد عراة برهنگان و اوحج عاری است عاری

سیران

سیران و اوحج عاة است عانیة زن اسیر کرده عوقة بازدارنده از کار عفریة و عفراة و عفاریة
دیو زشت و هم چه زشت باشد و سهناک باشد عبقة کنار دریا عیمة و عیمة مالهای پسندیده و بگزیده
عامة عنیف هم خیکها که پر باد که بهم باز بسته باشند تا بآن بر سر آب روند جمول غلد و بدین عنکبوة
و عنکباة کاردن عبلة درخت و از خرما عباقیة اثر جراحت و آن بعضی دو جنگ بسیار غاره
عبکة پاره از سویق و نان ریزه و پاره روغن عبادة سخن عترة فرزندان و خویش و دندانها نزدیک کردن
بند که بمشک و زعفران و داروهای خوشبو آمیخته باشند و درخت خرد و خبزی و چوبی که نیپا آن بکردن خیل بندد
و گل برکنند عقلة و رم گونه چیزی که برفرج آمده باشد عامة عزعشة زمین نرم عقیقة موی کلالک عثیة
شکر آمیخته مردی که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشد و گندم و جو که بهم آمیخته باشد و طعامی که در و ملح کرده
باشند عتلة پرم نجار و عصا ماده و شتر ماده قوی که آبستن نشود و کمان تیر انداز عتمة و قت بفتح تا ثلث
اول شب تاریکی شب و بقیه شیر در پستان عجرة فرزند بین عجلة گاو نر و دولاب آبکش و گردون عجلة
بکسر عین و سکون جیم خیک و نوعیست از گیاه و گوساله ماده عجمة سنگ سخت و در استخوان خرما و دانه مویز و مثل آن
عجمة غیر عرب عجوة نام خرمائیست در مدینه عدلة عادلان عدولیة نوع کشتی دریا و درخت
کنت عیدهیة بدخلق و تکبر عذوة و عذاة کنار رود خانه بلند عدوة تیر گیاه سبز تابستانی
و بچه گوسفند حمل عزیرة نشان جراحت عدسة بال اسب و کندی موی و درد گلو و نام قبیله
در یمن و بچه کوه کبت عین علدة بفتح عین و کسر را اگر و اگر در عادرة زن حایض عدقة نشانه
عذقة بکسر ذال گوسفند درشت پشم عذبة بسکون ذال کرتارنج یعنی میوه درخت عذبة بفتح ذال
شته سر تازیانه و رشته تاروکه درمیان دستار آن و است و خاشاک و شاخ درخت و برز بان
عراضة هدیه و راه آورد عارضة سر آستان در و وشی که در روی پیدا شود و چشم زدن و دندان و جنبی و جلدی
و چاره کشتن ماده و برنج رسیده و نو دوشته و بچر دو دختر خان و گوسفندی که برای کشته شود عرضة
قوی و طاقت دارنده و نوعی از حیله کشتی و تهمت و گوشه و کن و وفتیان اندا خته و نصب برای
کاری عراضة پهنای عرضة بکسر عین و فتح را و سکون ضاد گوشه چشم و رفتار بنشاط و شتر ماده
که در رفتار بنشاط رود عرضة آشکار کردن عرقة جراحتی که در کف دست باشد عاهة آفت
عاهات جمع عباة یکنوع پوشش است و در دستور گوید آن گلیمیست با خطها باشد عبار
جمع عقوبة عذاب و سزای گناه صحاح عقیدة در دل گرفته عاثلة مکان کهنه و نام زنی عجاهة
خدمتکاران و طباخان و اوحج عجاهی است بضم عین عجاهنة زن خدمتکار و زن طباخ عتاهیة

احمق عرفات موضعی است در مکه عرفه زمین بزرگ که پاره رو یا بنده و ریگ پشته بلند عرفه
بضم عین و فتح را و خا مرد کی که بر عرق کند عرقوه چوبکی که در دسته دلو باشند عرسا بکسر طبیعت
گوبان کشتر عادت بکسر ارد و ورعرینه نفس چون آب تیز رفتار عرهویه روز جمعه عرس و بز عریان
شدن و جمع بخلاف اعرابیت عرصات بکسر عین مهمله و سکون زا رو تا ر مدوره سرخ نصاب فی مروه که بر زن خادر
باشد عسل التر موضع و مکس انگبین عسل لذت جماع عشوه بضم عین شطر آتش عشوه ربع اول
شب فی سیاهی عشوه کسی عشوات شب کور عشوه و عشوه عشوه کار پوشیده
و مشکل عشیاره بچه کفتار که از گرگ باشد عجه خانه ریزه یعنی خاکینه عشبر برص و دندان آب
بزرگ عشره عشرات عشیره گروه جنس عقیمه بضم عین سیدی که در بند دست جوان باشد و قلاده
عصمه بکسر عین رسن عصبه جماعت عصبه پی و خویشان پدری و پسران هر مردی که بخویشی
منسوب شود و بمیت بواسطه مرد و از قبیله او باشند چون پسر برادر و پسر برادر است و پدر پدر و پسر عم
و مثل آن عصابت جمع عصابه بکسر عین و سربند و رگ شبدور گویی که بر جراحت ببندند و گروه آدمی
عقات خواهند کان خجرت آسیه و معروف عادیات بدخویان و خبیثان عرفات گروه
آدمیان و او اصلا عزه بوده است عصات نافرمانان و او وج عاصی است عصرته تر دیک و سیاه
عضله گوشت سختی که در میان پی باشد عضلات جمع عضله بکسر ضاد بار وی بسیار گوشت عضیهه
دروغ و بهتان و زمین بی آنکه رخت عضاه و عضاه درخت خار و از عطلو شتر ماده خوب عطلات
عطبه پنبه پاره و رکو پاره آتش گوینه که آن پاره کو آتش گیرد عطبول زن دراز عرصه میان سرا
عرصات جمع و عرصات دشت قیامت را هم گویند عرجله جماعت پیاده روندگان و جماعت اسبان
عافیه جوینده روزی و جوینده آب دوری از بدی و او مصدر هم آمده است عفاوه بکسر عین اول
شوربا که از دیگ بر دارند برای حبت تعظیم کس عفاوه بضم عین آخر شوربا که در دیگ مانده باشد
عرالو شتر ماده چست عیرج خر ماده از ابلی و وحشی عیوده خران و او وج عیرات عنتره گربی که در شم
افتد و زنان هر عقبه عنبقاه عتابه تر مخلب و بپارسی الو تر چنگ گویند عرطبه تر عودی که مینوازند

باب العین مع الکاف
و دهل عکاشه نام صحابه است از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و خانه عنکبوت
مع المهمله عبث بازی کردن عبث نا بکوفتن با آمیختن و کشک کردن و کشک با آفتاب نهادن تا
خشک شود عبات آمیختن عنف تباه کردن عرث بیرون کشیدن مع المجل عیث بسیم خوردن کرم مع غیر المهمله
عثعث ریگ پشته که گیاه بار باشد عنات بسر و دمع المجل علیث جو که با گندم آمیخته باشد عبایث
آمیختها کلکها و او وج عبث است عبث کرم بله وبی فایده عنث که در پشم افتد و او وج عنثاث

عنکبوت کیا بیست باب العین مع الجیم المهمله عواج بچه ماله اسب دو ران دو ردن رشتن چیزی را بجای
بوجه کردیدن و سر چهار پار ابازگرد انیدن و او لازم و متعدی آمده است عوج بکسر عین کژ شدن
و بد خلق شدن عجیج بشتاب رفتن عیج و عباج باور داشتن سخن و روا کردن و راضی شدن
و سیر اب شدن و فایده کردن و باک فکر داشتن از چیزی و التفات چیزی کردن علج غالب شدن علاج
و درمان کردن عج و عجیج بانگ بلند کردن در لبیک گفتن و در حدیث است که افضل الحج العج
و الثج عفج زدن و جماع کردن و بیبالا بر شدن عروج کشیدن و ریسمان و ورین دلو کردن و بدیم
بستن عرج لنگ شدن و فرو شدن رفتن آفتاب عجیج کردن بر کشیدن مع غیر المهمله عجاج بتشدید جیم باد
کشنده و روز باد اکثر عجاج بتخفیف جیم غبار و دود عفج و عفج روده عفیف احمق عظیم بجمد عسلج عسلج
شاخ درخت تازه و شاخ تازه از رعشا المحج عوفج کیا بیست عجاج بانگ کننده علاج بتشدید جیم
راه علو از مردم و غیر آن علج خر وحشی و مرد کافر علوج جمع علج بفتح عین و لام درختهای خرما علج بفتح عین
و کسر لام سخت عالج نام موضعی و شتری که علجان خورد و آن گیا بیست عموج ترکج رو عمج و عموج
نا بجاج کار و ریسمان که درد لو کشند و سخن باندیشه عنوج است بنک و اب بلند عنایج جمع عاج
استاد معاج بکسر جیم با تنوین کلمه کلمه است که برای راندن شتر ماده گویند عواج صاحب عاج عوج اسباب
کج بال و نام مخنث عفج جاده مسافران و پاره از شب عنوج شتر بر عرج رمه شتر و نام موضع عرج
بکسر عین رمه شتر عیج تنگ و کار سست عرج بضم عین لنگ شدها و او وج اعرابست عرنج نام شخصی
عوسج بکنوع خار است عفصاج بکسر عین و عفاج بضم عین فربه سطبر عجیجه بزرگ عوهج
حیوان گردن دراز باب العین مع الضاد مع المهمله الدال عضد بازو زدن و یاری کردن و
و درخت بریدن عضد بفتح ضاد و درد ناک شدن بازو عناد ستیزه کردن و از راه گردیدن و دوا
شدن عود و عواد باز گشتن عد شمردن عقد بستن و گره زدن و پیمان کردن و نکاح تزویج
نمودن عقد بفتح قاف گرفته شدن زبان در وقت سخن گفتن عکد گران کردن بودن و کشتن
بحاری یا عشق یا بار گران کسی را و قصد کردن و ستون نهادن عمد بفتح میم غمناک شدن و کوفته شدن
کوهان شتر عبد خشم گرفتن و تنگ و عار داشتن و فرمود بر نهادن و دیدن و پیمان البستن و پاینداری کردن و
حجت کردن علاد پیدا شدن در نوبت خود و میل دیده رود و روز تب ربع و غیر آن عکد فربه شدن
عضد بچانید عصود مردن عشد جمع کردن عرود بر آمدن و بلند شدن و سخت شدن مع غیر المهمله

بجمی ر

عجوج ر

عبد بنده عُبید وعَبد وعِباد جمع عابد پرستنده وخشم گیرنده وعارد ارسنده
عضد بازو علاند ستبران واوج علند ی است عماد بنا ما که بلند ستون واج وعمود
آمده است عمود مهتر قوم وستون عمد وعمد جمع کقوله تعالی فی عمد ممددة عمید مهتر
قوم وولی کرشکسته عنق بشد عدید شمار وماتند عداد بخشش وشمار دو آوازنده کمان
و دیوانگی عدد شمار عدید بسیار وآبی که متصل از زمین بر آید همچو آب چشمه وچاه علود
بتشدید دال مهتر وچیزی بزرگ علد وعلود سخت ومحکم عند بفتح دال تر و عقلد که بها و بندها
عزیل سخت عنیل عزیل نام ماریست عنجد زن سلیط عطارد ستاره ایست عطرد
بشد راه دراز عطود بتشدید واو رفتار بشتاب عنود ازدراست برگردنده وشتر ماده که جز تنها
وشتر ماده که بطرف چرا کند ودر دستور بمعنی لنگ ورگی که از یکطرف خون بدر آمده باشد عُنُد بضم عین
وتخفیف نون جمع عنود وعنید هر دو بمعنی عاند برگردنده باشد وستیزه کننده وشتر ماده که براه ازحق
راست نرود ورگی که خون از او رود وعنّد بتشدید وفتح نون جمع عید روز جشن عصواد کار بزرگ
عاصد شتری که گردن خود را بسوی پهلوی خود پیچاند در وقت مردن عنقود وعنقاد شادر
خوشه انگور عناقید جمع عند وبفتح عین گزیر و چاره عهید هم عهد کسی عهاد بکسر عین باران
واول بهار عهد سوگند وپیمان وباران اولین ووصیت باد وما ونیک وعام روزکار وگویند
رای عهدنا وهم کذا یعنی دیدیم او را چنین بود وعهود جمع عَوْد شتر پیر وپراکنده وچیز دیرینه عامک تو
ننده عتید نام بیطاریست ونام رابیت وتصغیر عبد هم باشد عود چوبیکه خوشبوی معروف
وهر چوبکه باشد وساز معروف که مینوازند وبپارسی بربط گویند عبادید وعباوید جماعت
روندگان بجهات مختلف عواد بکسر دال فعل مراست بمعنی عد یعنی باز گرد عواد بتشدید واو
بربط نواز عاد عاد ثمادو نام مردیست قوم هود پیغمبر علیه السلام عجرد بلد جیب سبک عزنك
سطبر علجد وعالد وعلاد وعکالد شیر غلیظ عقد پیمان ونکاح عقود جمع عتید
چیزی که مهیا وحاضر کرده عتود بر غالکیا العناد سازنده وقدح بزرگ عباد بفتح عین قبایل چند
از عرب ترسا باشد عزد سخت ومحکم عراد گیاهیست عجل زر

باب العین مع الذال

مع الملصق عوذ وعیاذ پناه بردن وقوله اعوذ بالله ای الوذ بالله منك عوذ وعواذ ناله کردن ناله کردن
عوذ وذ نورانیدن من غیر الملصق عیاذ پناه عوذی بت گوسپند لطیف که در پهلوی استخوان

باشد

باشد عائذ زنی که هفت روز باشد زاییده باشد وآهو بره وشتر کره که نو زاییده باشد شده
عوذ جمع عبّذ بتشدید یای مکسوره کوه چوبی عبذ الله نام قبیله ایست

باب العین مع الراء

عور هر چیزی که گشتن عثور وعثر دیده ور شدن عشار سیر آمدن عشر
ده یک مال ستاندن وبهم شدن عترجنیدن نیزه وعتر کشتن وعتر گوسفند یا است که کفار
در ماه رجب برای خدای ناحق خود بکشند عبر تعبیر خواب کردن وهم رفتن واشک ریختن و
گریستن ومطالعه کتاب کردن وبر چیزی گذشتن عُبر سبب گناه گفتن وبیاد پس داد دادن
عَنَر بفتح عین وذال خداوند عیب وفساد بسیار شدن عثر بفتح عین وسکون ذال
ختنه کردن ومعذور داشتن واسب افسار کردن عجر کشتن ودو بهم در بند داشتن وبیرون
بودن وبیرون شدن درخت خرما تمام وریش کردن عصر فشردن عفر در خاک مالیدن عقر
بفتح قاف عجر دهم هوش شدن عفار اصلاح کردن درخت خرما عکر وعکور برگوبیدن عکر
در دل شدن شراب تیره شدن آب وجمع شدن در دل ودر جان عمر بانگ کردن شتر مرغ عمار
راست کردن جامه وترازو عَمَر وعمص زنا کردن عسر دشوار شدن عسار ودرویش
شدن وتهیدست بیکار کردن عثر بسکون سین قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرض
ضد ارعسر دشوار شدن عسار درویش شدن عمر وعمر بزیستن عقر بضم علیه ماندن
شده شدن عور بسکون واو کرفتن وبیرون ویک چشم کرد انیدن عذر بمعنی خو کردن وعقوبت
هم آمده است کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عذرا او نذرا عور بفتح واو یک چشم شدن وکذا گشتن حق
وفاسد شدن عبر ناگاه بر جستن اسب جولان کردن او بنشاط ورمیدن وعیب کردن وکر
فتن ورفتن وچشم برهم زدن ونگریستن عجز بسطبر وفربه شدن وپر شدن پیمان ودرهم رفتن رگ وپیچ
وچین بر جبین افتاده شدن شکم عجز دهن بستن وبیرون آمدن وجلد کردن وبشتاب گذشتن
ودم خود بگشل اسب رجالی دویدن من غیر الملصق عیر وعیر شکستن وکره چشم
که از آن سبب آب ریزد عیر بفتح عین بسیار دارم گویند عبر کناره جوی کناره
دریا وکناره رود خانه عیر جرب عیرب بضم عین ریشها یکه بر لب دست وپای شتر
پیدا شود وآب ابر وسرگین عرا بکنوع بها بر است عرعر درختیست آن سرو جل است
ونام موضعی هم باشد عراعر بزرگان ومهتران واطراف کوهان شتر عذار بکسر را
یکنوع بازیست عغر مرد زشت ومرد بزرگ عافور سختی عفر آهوان کوتاه کردن عفر

خاک و اولین آب که از وی گذشت را عفاف نام درختیست و ثمان تمر و چوب بالا این الان
دو چوب که بهم بسایند تا آتش بدر آید عفیر سویقی که تر کرده باشند آنرا و نیز و شباب و حنظل
آن قوزنده که بدو بیابند و گوشتی که بر یک کرم قاق کرده باشند عفص بضم عین
مو زبان و میان سرای و جمع شد نکاره جمره آتش و کناره حوض آب بهشت العفر خروس
باشد عقعق بضم عین و فتح قاف کوشک و بنای بلند و غرفه که میان دو حجر باشد و از
و بخاری که از چشمه برون آید عقار زمین ملک و دیه و آب مقاطع خانه و درخت خرما عاقر
مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود و عقص اصل و بنیاد و حسب عشنق سخت
عکس و عکیس دشوار [illegible] ز روی وراه و بانگوش و افسار اسب و فشانکبر
قصابان کردن باشد یا بانگوش عکد جمع عکل [illegible] خوب و بالای سیس تقاعد و مو بهای
کلاه عقال [illegible] دارو که در طعام کنند و نبیح دارو عقاقیر جمع عقوه
کلب گزنده عکاز [illegible] شتر بزرگ و سکتره ونده علکو [illegible] چیزی و رسنها که شتر بزرگ بحقه
آخر جمع عکره است عکر بکسر عین اصل عکو عکوه شیر غلیظ عماد [illegible] ستونهای
خانه که از چوبها باشند عامر آبادان و عمارت کننده عمر و عمر و عمر زندگانی و قبیله از
قبایل بنی عبا و گوشت میان دندان [illegible] عمود [illegible] میان دندان عمیر
عمارت کرده و جامه سخت بافته عوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و [illegible] و درد دل و
عیب در چشم و ستور عوار [illegible] عور مرد بد دل [illegible] یکچشم [illegible]
یا مرد یک چشم و [illegible] چیزی که الجمله بلند باشد و کوه پاره که بلند بر آمده باشد و ا
ستخوانی که در میان شانه برآمده است و چوبی که [illegible] میان [illegible] وضع کنند تا زمان
دست و دان [illegible] و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد و نام کوهی است در مکه
عوابد [illegible] عابر [illegible] کمان [illegible] که [illegible] معلوم نباشد و [illegible]
شاکی که در چشم افتاده باشد عیاد مرد زیرک [illegible] درند و اسب جولان کننده و بنشاط
عیر بکسر عین کشتراکه بر ایشان خوردنی بار کنند و شتربانان و کاروانیان و بعضی دوم است
قوله تعالی و لما فصلت العیر قوله تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عار [illegible] عیب و
ننگ عبیر داروییست خوشبو و نام شخصی است عبیر زعفران و بعضی گویند دارویست
خوشبو غیر زعفران عتیر گوسفندی که در ماه رجب کفار جهت خدای حق خود می کشند

عشنق سخت خلق ره

و کیاهیست

کیاهیست که آنرا مرزنجوش خوانند و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عثور اسب لغزنده
و برو در آینده عاثور بدی و سختی و چاهی که برای صید کنند عثیر بکسر عین و فتح یا غبار
عثیان شانه عقعق سخت عجزا [illegible] درختی است عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عجرة و عجر
سطبر عجر احوال بردن و عیبها و حاشیها که در میان کتاب نویسند و گره چوب و رگهای روی
که بهم پیوسته باشد عنبقر بضم و سکون با و فتح قاف نام موضعی است عنبقر بفتح عین
و با و بضم قاف نام کسی عشنجور شتر ماده سخت عیضفور شتر ماده ستبر عنتر [illegible]
[illegible] نام مردیست عسبور بچه سگ که از گرگ حاصل شده باشد عسور شتر ماده
جست عنبهر [illegible] گیاهیست که آنرا بپارسی لبسان افروز گویند و بعضی نرگس را می گویند
من الجا عذر باران بسیار من الجل عادر [illegible] خلق و فربه [illegible] دور [illegible]
فراخ و [illegible] جهت [illegible] عرار [illegible] منقوطه سخت و محکم [illegible] نام درختی است عشر
ده یک عشور جمع عشر بفتح شین مشدد درختی است که [illegible] بطریق [illegible] او فتد
عاشر ده [illegible] عشار [illegible] عشار [illegible] ده یک ستان عشار
شتران که ده ماه بر آمده باشد [illegible] ایشان [illegible] عشر است چنانکه
[illegible] عشر ده و ده انگشت عشیر [illegible] عصر [illegible] کنده و با
عصار [illegible] باشد و [illegible] عصار [illegible] فروشنده
روغن فروش عصیر [illegible] عاصر [illegible] عسکر لشکر عساکر جمع عنصر اصل و نسب
عناصر جمع عصفور گنجشک و چوب کجاوه و چوب [illegible] شتر [illegible] باشد و
[illegible] و استخوان [illegible] عصفر [illegible]
[illegible] عصافیر جمع عصر و عصر [illegible] عصور جمع و عصر بفتح عین
[illegible] عصفر بفتح عین و صاد [illegible] نام [illegible] است عطر بوی خوش
[illegible] عطار [illegible]

باب العین مع الزاء المعجمه

عزر [illegible] کردن
عزوف و عزا [illegible] تنگ شدن [illegible] بستان [illegible] بکسر عین [illegible] شدن [illegible]
[illegible] شدن [illegible] چیزی [illegible] عجوز [illegible] شدن زن عجوز
ناتوان شدن [illegible] عجز [illegible] شدن زن و
[illegible] شدن [illegible] زن [illegible] طاقت شدن و سخت [illegible] کردن [illegible]

عیضفور ره
عسعود ره
عبود ره
حسبه
پس ره

بماند کلوخ جستن بچیزی من غیر المصدر عز باران بسیار و سخت عزیز ارجمند و اندک یافته شده
و نایافت و نام مقدور رو به شناوسخت و غالب عزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز
پیرزن و شراب و شیر و کاو و نام زنکیست در موضع دهنا عجز و عجایز زنان پیر عجز بضم عین
و جیم سرون و دنباله چیزی عاید عتاب کننده و ملامت کننده عتر بز ماده و آهوی ماده و
عقاب ماده و و مناره که از سنگ برپشته کرده باشند و نام قبیله ایست از طایفه شوزان و نام
زنیست و نام یکنوع ماهی عنفز حزبچوش دان دارویست عنشور جای سخت و درشت
عنا و زجع عکاکیز عصاها و پیر آهنی و اوج عکازه است علهز طعامیست که عرب از خون
شتر و پشم آن میسازند در زمان قحط علوز بتشدید واو درد شکم علز بفتح عین و کسر لام درد ناک
و بی آرام عجیز را منقوطه و راء غیر منقوطه آنکه قادر نباشد بر جماع باب العین مع السین
من المصدر عوس نکهبانی مال کردن و شب کردیدن عرس حیران شدن و لازم شدن عرس
بسکون راء شت و کردن شتر بهم بستن عسس و عسیس شب کردیدن برای احتیاط دزدان
و نابکاران عبوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن و بیدار شدن و نکاخونه شدن
و از بیش در آمدن عطاس عطسه زدن عجس تنگ کرفتن و باز داشتن عنوس و عناس
بسیار ماندن دختر بخانه پدر و که شوهر نکرده باشد عمس سه کردن و کمنه کردن و راندن شتر
و پای بسر بن کسی زدن علس و از کونه کردن و دست شتر برکردن بستن علس آشامیدن
عیس جماع کردن شتر عسس کهنه شدن کتاب و خورانیدن و کشیدن و سعی کردن
عکس برگشتن و سخت پامال کردن من غیر المصدر عسس آنکه شب کرد برای احتیاط
دزدان و نابکاران عسیس جمع عساس و عسعس و عسعاس کرک عساعس خار
پشتگان عکامس شب تاریک شتر بسیار عکوس خر عضرس و عضارس برکرک عضارس
بفتح عین جمع و عنوس نام کیاهیست هم کیاه باشد عمرس و عملس شتر ماده محکم عرمس
سنگ سخت و شتر ماده محکم علمس بتشدید لام کرک مردم قوی و سخت و نام شخص عمروس
بره خرد و کودک محکم خلقت عمارس عبطوس شتر تمام خلقت و زن تمام خلقت
عطاعس جمع عبطوس درختی است عرندس شتر سخت و قوی عمرس مرد قوی
و سخت عطاس عطسه و او مصدر هم آمده است عطرس شخص متکبر عملس کرکی عکلبس
شتر سخت و محکم و هم سخت خلقت باشد عکابس جمع عنبوس جوینده شکار در شب
و ماده شتری که تنها چرا کند و نکاله جای شتر بد بود ماده شتری بدخوی و زنی که از دید مردان باک نداشد

من المجمل علبس شیر خوردنی که بر و چربش و دنبه ریزه در آن آشامند و باشیرها که بر آتش کنند و خورند و شاخ
درخت رز که در زیر کل کنند و از موضع دیگر سر او برآید علس یکنوع گندم است و کنه بزرگ
که در چهار پای می افتد علیس بریان که با پوست کنند عماس سختی و جنک سخت و شب تاریک
عموس تاریک و کار که جهت آن از دانسته شده باشد عنس شتر ماده محکم و نام قبیله ایست
عوس بضم عین یکنوع گوسفندی است عیس شتران سفید و اوج اعیس است عبس
بفتح عین آب منی عبوس روز سخت و ترش رو عبس نام شخص است عبس بفتح با
بول و سرکین که بر دم حیوان خشکیده باشد عشمس کرک و نام مردی و نام موضع
عجس بعضی از میانه شب و دستکهان عجس و عجس دستکهان عاطس و
روشونده و از پیش در آینده و عطسه زننده عجیس زنی که قادر بجماع نباشد عرس طعام
عروس عرس دیوار که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه من الدستور عس کاسه و قدح
بزرگ عساس جمع عجس شتر بزرگ عنس شیر درنده عنابس یک طایفه از قریش عقنقس
بدخلق و خلق بد عکاس ریسمان که سر و دست شتر بدان بهم بندند تا نکریزد عانس دختری که
بسیار در خانه پدر مانده باشد و شوهر نکرده و جوانی که مدتی از عمر او گذشته باشد و زن نکرده باشد عنس و
عنس جمع علطوس شتر ماده جست و نیک علطبس هموار و ساده و درخشنده عجوس بریزند عکالس
نوعیست از حبوبات که در طعام میکنند و شتر رام کویند و لفظیست که از برای راندن شتر کویند
عکاس بضم عین قبیله ایست عرس و عروس زن نو عروس و داماد را هم کویند عرایس
ماوای شیر عرس ریسمان که گردن شتر بان بهم بندند باب الشین مع الشین
من المصدر عشش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عش اندک کردانیدن
و لاغر کردن عرش بنا کردن برای رز و بنا کردن عیش زندگانی کردن عکش بفتح
کاف در هم پیچیدن عطش تشنه شدن عمش سبب شدن بینائی چشم و آب ریختن و افزودن
عنش جنبانیدن و کردانیدن من غیر المصدر عشش دراز عش و عشیش آشیانه
مرغ عشاش جمع عرش تخت و سقف و ملک و قربان تکار و عزت و بلندی و بعضی از خیرات
آنچه کویند ثل عرشه یعنی سست و ویران شدن کار او و بر رفت عزت او و دیسته بالا
هم کویند عروش جمع عرش بضم عین سکون راء طرف کردن چیزی عرایش جمع عریش بی دی
عش اندک و مرد لاغر عطش و عطش چاه آب عطاش تشنگان عکاش بتشدید کاف

نام آب بفتح میم عکوا اش نام مردی عربی بفتح عروس نام خانهای ملوک را هم گویند عطاش
در روایت که هرچند آب خورد وتشنگی دفع نشود باب العین مع الصاد المهمله عقص بفتح
موی عقص بفتح قاف بخیل و بدخلق شدن و پیچیده شدن شاخ بزکوهی کوش عرص
ولیم شدن برق آسمان عرص بفتح رابوی زشت کردن خانه از نشاط وخرم شدن وخرج کرده
عقص سخت شدن عفص برکندن و کج شدن بینی و پوست بر شیشه بستن عوص
دشوار شدن من غیر المهمله عضعض بالای حلقه دبر و استخوان بیخ دم عفص بسکون
فا مازو عفص بکسر فا آنچه او را طعم مثل طعم مازو باشد عرص فاص تازیانه عراص عرص عفاص
پوستی که بر سر شیشه بندند عقاص و عقص موی تافته و ابهاج عقصیه است عقایص
موهای فراهم آورده و اوج عقیصه است عقیص بخیل و بدخلق و ریختگی که در دو راه
باشد عکص مرید بدخلق من الجهال عناص بکسر عین و دو شکم عویص سخن مشکل بمعنی
عیص اصل درختان و نام شخص عواص نیزه جنبنده و ابر با رعد و برق باب العین مع الضاد
المهمله عرض پیش آمدن و اشکارا کردن و عرضه کردن و آشکار شدن عروض رسیدا
شدن و پیش آمدن و مکه و مدینه و ما حوال آمدن و بخشیدن چیزی برای حق گذاردن و
آفت رسیده شدن عضض بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت عض را و آن درخت
خورد خار دار است عضض و عضاض همدیگر را بدندان گرفتن عضیض زیرک شده
من غیر المهمله عضض بضم عین خوردن شتر مثل هسته خرما و کونه و غیر آن عوض بفتح
و ضم ضاد همیشه و هرگز عارض صفحه رو و دندان و ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و بایک کوه
و آنچه گویند داشته باشد در خبری عوارض دندانها و بهارها و ابروی پیوسته و حاجتها عوارض
بضم عین کوه است عریاض و عریض ستبر و محکم عرض کفک ستبر بر سر آب عمق
و آنرا طحلب گویند عرض بدن و ناموس و جنب بوی نامناسب و موضع از تن که عرق کند و بوی
کوه و رود خانه و بار و هر بالی که در درخت باشد عرض و عرض میان و جانب عراض
ن نهایت پهن که در آن باشد عضاض نیز کانی و صبر کننده بسختی عضوض و عضاض
آنچه بگزند و بخورند عضوض گزنده و چاه ژرف و زمان سخت را هم گویند عرض پهنا و
لشکر و ابر و فراخی کقوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ای وسعتها و پایین
کوه و گوشه کوه و بسیار درخت و اسباب خانه و جانب کوه را هم گویند عریض پهن و
بزغاله بزرگ شده و آهوی بسیار کقوله تعالی و ذو دعاء عریض ای کثیر عراض بضم عین بمعنی عضی

عراص بر

بکسر عین مرد بزرگ سر و قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت خاردار عاضی شتری که درخت
عض خورد عوارض ستون خانه و خیمه و جانب ابرو حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده و معنی
سخن و میان چیزی و راه کوه و آخر مصرع و اول و بیت و بزغاله و ترازوی کلام منظوم و شهر
مکه و مدینه و حوالی آن عرض مالی که غیر زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری
و مثل آن و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد نه بنفس خود باب العین مع الطاء المهمله
عیاط و عوط بی زین و بالان شدن شتر و آبستن شدن عیط و دراز شدن گردن
عط بریدن و شکافتن چیزی را بدرازی عبط کشتن چهارپای علتی و شکافتن و سخن بسیار
و چاه کندن و خوردن الخیل بحرب درانداختن به اکراه عفط رایحه دادن و عطسه دادن
گوسفند را و راندن شبان گوسفندان را عطوط خرگاه که ره خر الجبل عطاط شیر درنده و مرد
دلیر عنطنط دراز گردن و دراز بالا عبیط جامه شکافته و خون تازه و گوشت که در وی
~~کردن با طعنه و طرف کردن در پیمانه که در گردن شتر باشد~~ چهارپای که بی علت کشته شود عبط
و عباط جمع عبط بضم عین جامهای شکافته و اوج عبیط است علاط داغ و نشان
که در پس گردن بهشد و طرف کردن و ریسمانی که در گردن شتر باشد علاط شتری که بیرون
رسن و افسار باشد عنتط دراز عنشط بدخلق و دراز عشانط جمع عفط
ما بین خایه و دبر عصوط عظرط بضم عین تابع و هر و عضانیط جمع عرط و عرط درخت
علط بتشدید لام سخت عمرط بتشدید راجت و مسلک و دراز عمرط و دراز عماریط
و عمارط جمع عنفط ناکس علبط و علابط سطبر و رمه گوسفند عنالط و عمالط
و عکالط کد و عنلط و عجلط و عکلط شیر غلیظ عر لیقط مخفف عر لیقطان
است و آن جانوریست عضرفوط جانوریست و آنرا عضاط هم گویند عذیوط
مردی که در جماع کردن حدث کند عایط گرد فرو گیرنده و شتر ماده که آبستن نشود و چارپای
که بار نکند عوط و عیط و عوطط جمع باب العین مع الظاء المعجمه باب العین مع الفاء المهمله عکف
عکاظ بضم عین بازاریست در ناحیه مکه
و علوف مقیم شدن در جایی و روی بچیزی کردن و علف بمعنی باز داشتن و بمعنی
وا داشتن هم آمده است عسف گرفتن چیزی بی قصد و از راه گردیدن عصف و
عصوف سخت جستن باد و عصف بمعنی کسب کردن هم آمده است عطف

عطعط بر

ورد بلر

برگردانیدن و برگردیدن و دوتا کردن و میل کردن و مهربانی کردن عقف دوتا کردن و خم
کردن عکف و عکوف نشستن عاکف بمعنی معتکف عیاف ناخوش داشتن
چیزی را عیف بگرد آب گردیدن مرغ عفاف و عفت پرهیزکاری کردن عزف بازی کردن
عزوف رغبت گردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن جن من غیر المصدر عایف ناخوش
دارنده و مرد کاهن و مرغی که بگرد آب یا بگرد چیزی گردد علف و اسپ علاف جمع علاف الپس
فروش علوف ناودان و ستور بسیار خوردن علف بتشدید لام میوه درخت عوف بهال
و حال و ایر و شیر درنده و خروس و نام بت است و نام مرد بیت عزاف بزای منقوطه آواز
جن عصف برگ کشت که در کشت زار برآمده باشد کقوله تعالی کعصف ماکول کشت را
هم گویند کقوله تعالی ذو العصف والریحان و ریحان اینجا بمعنی کشت باشد نزد عکرمه ای العصف
یا تا لفظ ریحان و در عمل گیاه خورده شده و بریده را هم گویند عازف بتشدید زاء منقوطه
بازی کننده مخرف آواز دهنده عزاف بتشدید زاء منقوطه ابر رعد آرنده عزوف رغبت
گردانیده از چیزی عاصف باد سخت عصوف شتر شتابنده بجهت عجروف
مورچه دراز پا و بعضی گویند دیگر جانوریست عجارف و عجاریف حوادث
زمانه عتریف و عتروف مرد خبیث بدکار عریف دانا و لعب بردم و او دوم
ریش است عرف بوی خوش عرصه عرف بضم عین یال اسب یال خروس بالا و نیکی
و عادت عدف و عداف و عدف و عدواف چیز خوردنی عیوف شتری
که آب را بو کند و ننوشد عسف قدح بزرگ عسوف بسیار ستمکار عسیف مزدور عاسف
که تر دیگر بردن باشد عرضاف و عرضوف چیزی که در پالان شتر می باشد عراصیف
جمع عطف و عطیف هر چیز کار عقعف میوه درخت طلح غذف بکسر عین و بعضی
از نسب غذف بفتح عین و دال خاشاکی که در چشم افتد عارف دانا و صبور
عروف صابر عطریف غایت دانا عراف فالگیر و کاهن و طبیب عطف جانب
سر و کردن چیزی کقوله تعالی ثانی عطفه یعنی برگرداننده جانب سر و گردن خود و این
کنایت از تکبر و جانب هر چیزی که باشد عطوف مهربان عطاف ردا و شمشیر
عواطف مهربانیها باب العین مع القاف عرف گوشت از استخوان باز
کردن و خوردن عرق خوی آمدن و خوی کردن عروق رفتن علق برگ از درخت

خوردن

خوردن چارپا عوق باز داشتن عق شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت
فرزند شدن کسی و موی باز کردن در اول بار و تیر در آسمان انداختن عقوق ناخرم کردن کسی را
که حق او دور کردن واجب باشد عقاق آبستن شدن عتاق آزاد شدن عتق آزاد
شدن و آزاد کردن و افزایش کردن و بیش گردیدن و بخشش کردن و خوب شدن
و بصلاح آمدن مال و بو نمودن عذق فلان کردن هر گوسفند و شتر و کسی را و در
انداختن و بعیب معیوب کردن و شاخ درخت خرما بریدن و بسیار شدن عشق
بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسبیدن چیزی بچیزی عشق ملازم شدن و چسبیدن بچیزی
عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی در آویختن علق
آبستن شدن و در آویختن و دوستی و در آویختن دو کاری عفق رفتن شتر
بچراگاههای مختلفه و بسیار رفتن بر سر چاه و برخاک و غایت شدن
و تیز دادن و بسیار آب خوردن باز رفتن شتر عتاق بیهوده شدن عناق دست کردن
بهم دیگر کردن عنق فراخ کام رفتن و دور از گردن شدن کذا فی الصحاح عزق بسکون
زا شکافتن زمین عزق ملازم شدن من غیر المصدر عقیق موی اول بچه که با آن
زاده باشد عروق و رود خانه ایست در مدینه جائی که آب او اسمعیل شکافته باشد
و نام موضع است عاق بتشدید قاف نافرمان عقاق بکسر عین چهارپای آبستن
عقوق با واو آبستن عقوق و عقوق جمع عافق شتر که چراگاههای مختلفه
عاشق شیفته شونده بدوستی عبق بوی خوش بو عقعق نام مرغیست
گویند و بعضی گویند عق آب تلخ غلیظ و شکافنده عقعق
جدا که عاق شده باشد کقول النبی عقعق عرق و عرق
آب و دور بیابان عمالیق نام مرغیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزندان نوح
ع بوده باشد و عمالقه جمع عمالیق است عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده و خون غلیظ
و زلو که بزبان گیلان گویند و جمع علقات عمق و عموق منزلیست در راه
العراق عقوق بیابان عفلاق چیزی فراخ
علیق که عکاک خرما عدق
عذق عقوق خوشه خرما عالق عوهق

تان چسبد تا لو

در از و زاغ سیاه بزرگ و کلاغ سیاه کوته لاجورد و علق شراب بحیر نقیض غبب علق بزرگ و جانور
بسیار علوق مرکب سیر آشامیدنی و درختی که شاخ و برگ خورد و آنچه آدمی در آویزد
و بچه که در شکم مادر باشد و ماده که او را بچه خود کرده باشند تا شیر بدهد و آن بچه را بوکند و دوست
ندارد که شیر باو دهد علیق درختست خاردار و گیاهیست که بر درخت در آویخته میشود و آنرا
بپارسی سرند گویند و کل صحرای من الموجز عالق آنچه بر درخت خاردار آویخته شود و آنرا بزبان
گیل بلک گویند و بزرک که گیاه و علف خورد عتق خوب عتیق بغایت عاشق عمیق ژرف
و دور عنق و عتق جستن و بزرگ قصعه و کردن و عتق بمعنی میل کرده کان هم آمده است عناق
بزغاله ماده و زن در اکردن و جستن و یکنوع جانوریست مانند یوز عنق بزغاله عوق
مردی که از خیر باز دارد و مردم طالحواق آواز شکم چارپا در حین رفتن عایق باز دارنده عواق
ج عتیق کننده و بریشه و آزاد کرده و نیز کواه عبر گردیده و مروآب بیت عتیق خانه کعبه باشد
عظمها اللّه علاویق در آویزند کان شتران و اوح علیقه است عشنق دراز عسلق شتر
مرغ بزرگ عانق خیال کننده فراخ و نیکو شتران که نو جوان و موضع رود دهکان کانه و کحوح
کوه برآورده باشد عرقه بفتحتین راغی و زنبیل وصف چیزی و یکنوبت و خوبی حنیه دیوار
عرالحلال بخشش از جنه حجت عرق بکسر را شیرین که در دهمیک کند و موی پهلو کان شتر آویزند و بوی
عرق و شتربان رسد و قات الحو و عرق رک ریشه درخت و زمینی که در دو کمر رویده و عرق
ظالم کیست که زمین کسی دیگر احیا کرده باشد و در آن درخت نشاند یا زراعت و عمارت کند
تا متملک آن شود لقوله ع من احیی ارضا میتتا فهی له و لیس لعرق ظالم حق عروق رگها و ریشهای
درخت و گیاه زرد یست که بان چیزها رنگ کنند و گویند که آن زردچوبه باشد عرق
بالسکون واسم سیلت و غیر آن که در بستان بجهد و استخوانی که گوشت آنرا گرفته باشند بعضی
استخوانی که گوشت و دو ختی که پوست آنرا گرفته باشند عراق بالضم عین جمع عراق ورخها
پوست باز کرده عرق و قات [illegible] عرق [illegible] عشرق کیاهست باب

العین مع الکاف

عرک بالضم [illegible] مالیدن و کوشمال دادن و کارزار کردن عرکه
عرکت و حیض [illegible] عرک [illegible] کوشمال دادن و کارزار کردن و حیض شدن علک
جاویدن مصطکی و مثل آن علک جنبیده و بجا کشیدن علاک سخت کرم شدن علک
بتکلم از گفتن سخن و خبر باز داشتن و زدن عنک ملازم شدن عفک احمق شدن عفک

بستن و در آمدن تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشاب و مثل آن عکت اتنادن
بچسبیدن و خشک شدن و در برکی آنچنان بچسبد و ترش شدن شیر عکت [illegible]
و چار پا را و بت مالیدن کرد بو و عرق او دانسته شود من باب العصر علک [illegible]
و سخت و نام قبیله ایست علک السم و علیک [illegible] و علک [illegible]
و انهاج علکی [illegible] عوالک [illegible] علوک [illegible]
[illegible] عکک [illegible]
[illegible]
و بعضی از [illegible]
عاتک [illegible] عتک [illegible] عارک [illegible] عرک
[illegible] عرک [illegible]

باب العین مع اللام

[illegible] عتل [illegible] عدل [illegible]
[illegible] المعتدل [illegible] عدل [illegible]
[illegible] عدل [illegible]
[illegible] عضل [illegible]
[illegible] عضل [illegible] عول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] عکل [illegible]
[illegible]
[illegible] عمل [illegible]
[illegible] عطل [illegible]
[illegible]

ماده زاو پوستین سگ نر سگ شده را و در حیض مجامع کردن عزل جدا شدن و جدا
کردن و از کار دور داشتن و از زن جدا شدن مرد و بیرون آوردن ذکر از فرج
پیش از انزال منی شدن عسل انگبین شهد و طعام گردانیدن و کسی را انگبین دادن و انگبین
از عسل انگبین گرفتن عسل بفتح سین بشتاب رفتن گرگ و دویدن عقول استادن شتر کوهی
و در کوه بلند عقال خردمند گشتن و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیه دادن و ترک قصاص
کردن برای دیه و غرامت جنایت کسی کشیدن یعنی برای جنایت کسی چیزی دادن و قبض
یافتن شکم و قبض آوردن دارو شکم را و غلبه کردن کسی بر عقل و راست ایستادن سایه
از نصف نهار و موی را شانه کردن عجل شتاب کردن عمل کار کردن و قصد کردن
عبل سطبر شدن عبال بسکون با فرو ریختن برگ از درخت و در ایستان تا مغنی
عقایل چیزهای برگزیده و واحد عقیله است عسل انگبین عسل بکسر سین سخت رونده
عاسل گرگ و کندوی مگس انگبین و آنکه کندوی انگبین عسل گیرد عسال و عواسل
گرگان عسیل قضیب فحل ج حار و ب عطاله که بآن عطر فراهم آورد عسال تیره جنبنده
عقال گوشت پاره که بر زهار ... آید ماننده خایه عقال بسکون خایه ... و ...
هر دو ران کوسفند که آنجا دست نهند تا فربهی و لاغری کوسفند معلوم کنند عقل خرد و ...
و دیه و جامه سرخ ... عقول داروی قابض ... عقال بکسر عین
صدقه یکساله و ... عقال ج عاقل خردمند ...
... عقال ... بکسر ...
... عقنقال ... عقاقل ج عقل ... عمال
ج عامل عوامل ... کار کننده ... کار عیهل باد ... شتر ماده
... عطل سطبر و ... عنصل نام موضعی است ... عناصل و طریق العنا
العنصل ... عثاکیل جامه ... نرم گوشت ...
... عثعول ... عساقیل
و ... علاهل زن بی شوهر ...
... عاقل ... عیال ... عیال
... عیال ... عیایل ج عثامیل و عثمول ...

عثامیل ج عثکول و عثکال خوشه خرما عبائل پادشاهان یمن عثول بتشدید لام سطبر
دست و مانده شده عثوثل ... زبان عنادل بلبلان عجل و عجول گوساله
عجاجیل ج عجل عجول است و عجل نام قبیله هم باشد عجل و عجول شتابنده و عجول
... گویند که بچه خود ... کرده باشد و حیران شده عجل کردن و ...
واحد عجله است عجل بکسر عین ... عاجل شتابنده و دنیا عبل سطبر عبل بفتح با برگ
درخت ارطی و برگ درخت ... و هر برگ که ... باشد عبال بکسر ... تمام
خلقت و ج عبله است و بمعنی سنگهای ... باشد و بمعنی جمع عبلا است عبال
بفتح عین ... عتل بکسر عین و تشدید لام شتابنده ... عتیل ... و عتل
ماننده و ... عتیل ... و داد دهنده و برابر چیزی ... عادل
داد کننده و داد دهنده و برابر کننده عدل ... عدل ...
... عادل ... عطلعل
و علعل ...
... عثل بضم عین ... عثل ...
... عثل بفتح عین ... عثکل ...
... عاقل ...
... عثل ... عمرل ... عسل ... عثل ...
عنصل ... عنصل ...
... عضال سخت عضل و عضلات جمع عضله است ... عطل
... عطل بضم عین و سکون طا ... عطیل
...
... و است ... عطبل و عطبول زن دراز ... عطابل و عطابیل ج
عزهل ... عزاهیل جمع عزهل و عزلم ...
جمع عزل ... عصل ... عیطل ...
... عقاقیل ... عقابیل ج عوقل ...
... عواقیل کارهای پوشیده ...

عیال انبت خوانند و مرغ خوانند در لغت **باب العین مع المیم المفتوح** عجم آنکه آز [illegible]
و دشد آن بحوب نهادن بار آنست [illegible] غرام [illegible] کشیدن و نوسوی کردن و
بسیار شدن لشکر عموم [illegible] شناکردن و رفتن شتر و کشتی علموم همه [illegible] کشیدن عقم
شکسته با بانگ بستن عذم و عذام بدندان گرفتن و ملامت کردن و دفع [illegible]
عصم بصاد مهمله ترکیب کردن و عزم دل برکاری نهادن و آهنگ کردن و [illegible] گویند علم بفتح
عین و سکون لام شکافتن علم بفتح عین و لام شکافته شدن لب بالا علم دانستن و
شناختن عتم کامل شدن و درنگ کردن و تاریک شدن شب عظم و عظام
بزرگ شدن عقم و عقم فرزند نبوده شدن و خشک شدن عدم درویش
شدن و نیست شدن و نایافتن عدم بضم عین درویشی و محتاج شدن عسم
طمع کردن و بدرستی [illegible] آن رفتن عسلم [illegible] شدن کف دست [illegible] کسی را
از زیارت باز کرده [illegible] و سخت بستن [illegible] کشیدن [illegible] رسیدن بچیزی و کو
از استخوان جدا کردن **من غیر المصادر** علکوم شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل است
بمعنی ملازم [illegible] علیکم [illegible] علم [illegible] جیاده و خوک [illegible] شتر [illegible] سخت
و برق نزدیکی شب علاجم جمع علجام [illegible] درخت و ابر [illegible] چیزی کوتاه [illegible] عمیم
تمام عمیم تمام و [illegible] جمع و عیم گیاه [illegible] گویند عسم [illegible] و عظات
آدمیان اعاعم جماعت [illegible] عمایم [illegible] عیصم [illegible] شتر
[illegible] عیاهیم جمع عیهم [illegible] گویند عالم کامل عوم جانوران [illegible]
در آب [illegible] شدند و [illegible] عوام [illegible] او [illegible] نام شخصی
عالم جهان و [illegible] موجودات را بجز خدای تعالی و گروه خلق عیلام کفتار و علیم
دریا و چاه [illegible] آب [illegible] غرام [illegible] آمده [illegible] ماده [illegible] بر وزن
[illegible] آیه [illegible] بیماران خوانند تا ببرکت آن شفا یابند بتوفیق الله و افیونا [illegible] عزم
آهنگ جد و ثبات در کار [illegible] و مقطوع [illegible] بزرگتر [illegible] اخبرات
قوله تعالی ان ذلک من عزم الامور و قوله اولوا العزم من الرسل بمعنی اولوا الحزم و الصبر [illegible] مراد
بر رسل اولوا العزم نوح است [illegible] ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله علیهم اجمعین
عندم [illegible] بقم [illegible] شاخ عظلم نیل و آن گیاه که بدو رنگ کنند رنگرزان و شب تاریک

علیم

علیم و عالم و علام دانا علام بضم عین و تشدید لام [illegible] عقم جامه [illegible] عقیم زنان
بچه نیاینده عقام بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و [illegible] عقم [illegible] درخت [illegible] عقیم
نازاینده [illegible] الملک عقیم [illegible] بی بر و [illegible] فایده [illegible] است گفتن ایشان
عقل عقیم و یوم عقیم و ریح عقیم [illegible] عم [illegible] فعل است یعنی خوشحال باش و [illegible] و در
اصل انعم بوده است همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده است
[illegible] گویند عم ظلاما یعنی خوشحال باشید بتاریکی شب یعنی شبستان بخیر باد عباهم
[illegible] سطبر [illegible] عتم زیتون بری و درخت زیتون [illegible] دام شاخ چوب
[illegible] عنظم [illegible] عیشوم گیاه خشک علقم درخت حنظل و درخت
[illegible] تلخ [illegible] یافت [illegible] درویش عدیم بضم نوعیست
از خرما عثم درخت [illegible] عاصم [illegible] عاصم بازدارنده و نگاه دارنده
عواصم نام شهرها و ولایتهاست [illegible] عظیم و عصم [illegible] چیزی
و نشان علایم [illegible] علم کوه [illegible] پادشاه [illegible] الامین [illegible]
و علم [illegible] عجم [illegible]
و یعنی عجم [illegible] عجم بسکون جیم [illegible] عجوم جمع
عجم غیر عرب [illegible] خرما [illegible] شعر [illegible] فتح
[illegible] استخوان [illegible] عرم [illegible] بلند [illegible] باران سخت
و سطبر [illegible] محکم [illegible] اوکرده [illegible] قال الله تعالی
و ارسلنا علیهم سیل العرم [illegible] عرام [illegible]
و درختهای [illegible] عرم [illegible] عدم بفتح عین و دال نیستی [illegible] عدم بضم عین
و سکون دال درویشی عثم [illegible] عیشوم [illegible] علیم [illegible]
درختی است عرام [illegible] عضم [illegible] گمان [illegible]
و کاو کاری که [illegible] عصام [illegible] دربان النعمان منذر
عظم استخوان عظم الوحل [illegible] بالان شتر باشد **باب العین مع النون المفتوح**
عدوان ستم کردن و از حد در گذشتن [illegible] العنوان [illegible] دور کردن
عنان [illegible] عنوان [illegible] لنگ شدن عس[illegible]

العنام [illegible]

موافق و سودمند آمدن علف و خوردنی مر چارپا را عسران قلم برداشتن شتر عساقف دو دیدن
گرگ جنبیدن سبزه عرجان و عیان روبرو دیدن عصیان نافرمانی کردن عریان برهنه
در سیاهی خر کردن عران بفتح را علت شقاق پیدا گردیدن جاروا عران دور شدن سر اعون
نیم شدن عرفان شناختن عیلان نا یافتن گم شدن علن و علون آشکار شدن
علادن با همدیگر چیزی آشکارا کردن عنن و عنون پیش آمدن و پدید آمدن عنان باهی
برابری کردن عینان بفتح یا روان خون و آب و مثل آن عجن سرشتن و دست بر زمین زدن
شتر در رفتار عجن فربه شدن عدن مقیم شدن در جایی کقوله تعالی جنات عدن
اقامت عطن پوست را دباغت کردن و دور زمین چیزی کردن تا نرم شود عطن بفتح طا گندیده
شدن پوست و افتادن آن در دباغت عطون فروختن شتر گرد کن آب تا آب بخورد عینی
چشم کردن و میل کردن در ترازو عیون بفتح یا فراخ چشم شدن عفن بوی شدن عمن
بجایی مقیم شدن عقدان رفتن با کسی براه عنس برای [illegible] گفتن عصن
خشک شدن شاخ خرما و نا پست شدن و حاجت بر آوردن
عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل تنه خرما باشد و رگی که در جسم شتر باشد
و مال کننده و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع عنن خطیرهای شتران عنون چارپای
پیش و عنان ابر عنان دوال لجام که سوار بدست گیرد و عنین آنکه بجماع قادر نباشد
عن از و جانب او اسم و حرف هر دو آمده است عریان برهنه عصن عهون
جمع عثان شام و عطشان تشنه علجان گیاهیست عجلان شتابنده و
نام شخص عجلان اسم فعلان است بمعنی عجل باشد عیقطان جانوریست عذاین
پادشاه پوست که در شب او کنند و اوج عدینه است علمان مرد که گرسنه و
عرصان و عرصان بزغالهای یکساله شده و اینجا عرصه اند عودان جمع اعور یعنی
کوران یک چشم عقبان جمع عقاب است عصران شب و روز صباح و شام عموان و عمیان
کوردلان یعنی جاهلان علکن که از قریب پیدا شده باشد و اوج است
عکنان بسیار عالین بلندان و نابند عقدان و عصلان
کننده و هم عفن بوسیده عرفن گیاهی که بدان دباغان پوست رنگ کنند عنوان
درشت صحبت عشن بفتح عین و سین و جای عشن علیان دراز

بزرگ

بزرگ تن علیون کتابیست از فرشتگان در و اعمال نیکو کاران نویسند و درجات علیین
یعنی السماء السابعة و قال الفقراء ارتفاع لا غایة له عیین بفتح عین و با جماعت و اهل عیین
چشم و چشمه و زانو و نفس و آشکار و ابری که از جانب قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و چشم بد و گوساله
و چشمه ترازو و دیده بان و قرص آفتاب و مال نقد و جایگاه طرف عیون و عیون جمع و عین
البقر نوعی از انگور است و در شام عین بکسر عین فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو اهلی علن عبلا
آشکارا عبن بتشدید نون مرد بزرگ سطبر عیمن مردی که آرزومند شیر باشد عیفمان آنکه شب
براه نرود و در سر راه خسبد عزین و عزون گروهها کقوله تعالی عن الیمین و عن الشمال عزین و اینجا عزة عزه گروه از مردمان
عنان و عشن دود عواثن جمع عثان غبار راهم گویند عزلان مرد بی سلاح و اوج عراهن
شتر بزرگ عدوان بفتح عین و دال دونده عکد بسکون دال عیلان جوبها
و اوج عود است عیدان بفتح عین دراز و درخت دراز خرما و اوج عیدانه است عجین خمیر عجن
بفتح عین و جیم که در فربهی شتر ماده باشد عجان میان خایه و حلقه دبر و مرد احمق
عرجون خوشه خرما عرجان علجان شتر ماده فربه و زن شوخ عوال
آنچه میانه باشد جبل و جنگ عجنی جنگی که پیش از آن جنگ دیگر واقع شده باشد کما یقال الحرب عشون
میوه‌های درخت که در شب جنگ اول با دو اول عثانین جمع
عثاهن و طعام آنکه پیغام برد میانه عسکر و منا و اینجا جمع
اندام معطر عضین و عضون و جزوها و دروغها و بهتانها و اینجا عضة
عجان بتشدید جیم احمق عجس بفتح عین و کسر جیم شتر فربه عاجن شتری که هر دو دست بر زمین زند
در رفتار و مردی که وقت بر زمین نهد و وقت برخاستن از پیری عدان [illegible] عتبان نام
شخصی عن الکشاف عران و نام قبیله ایست عران بکسر عین چوبه که در بینی شتر
کنند و دوری سر اعران شقاق که در پای چهارپای پیدا شود عرنین اول هر چیزی
و طرف بینی که با بروی پیوسته است عرانین بینیها و مهتران عالمین اصناف خلایق
عالم عالمین بکسر لام عاکفین دایم برکار پیشه‌گان و روا کنندگان بچیزی
و بجایی مقیم شوندگان عبدلان جمع عبد است عرفان خروس عقبان
نام شهریست عشبان بفتح نون اول شاکننده عادن شتری که دایم بجای
چراگاه باشد و عیلان نام شخصی عنفوان اول چیزی عنوان

وعنوان وعنیان وعلوان دیباچه کتاب عنوان کرینده عطیان گناه
عمیان کوران عثیان کفتاران عثمان نام شهریست عمّان بتشدید میم نام دریایست
عنطوان مرد بیهده کوی و یکنوع گیا بیست عنفوان زمانه گور و اوج عانه بهتا طحا نیام
دو و درخت که در بهر دود درخت است میباشد عراقان بصره و کوفه عشیان آنکه وقت
شام چیزی خورد عطشان تشنگان عنق و عطا اول چراغه عوذان آهوان و بزان و شتران
کهنه پیر رسیده باشد عطن گرداگرد حوض و آب خورد شکاه شتر و بزان و گوسفند یقال
فلان واسع العطن ای واسع الزرع باب العین مع الواو مع الف المعا عتو از حد در
گذشتن و بغایت پیری رسیدن عتو از حد در گذشتن عتو و عتوف دا کردن
و پلیدی است لقول حق تعالی و لاتعثوا فی الارض مفسدین ای لاتفسدوا عثا و دو بودن
و کرد آمدن و ستم کردن عدو ... و از حد در گذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم
ای تجاوزا عن الحدّ عدو و از حد در گذشتن و ستم کردن عدو نزدیک کسی آمدن عشو
مثال مشوط بکسی نشست کردن کسی را عشو و عشوه نزدیک کسی رفتن پامیانگی
بچیزی در داشتن رفتن و قصد کردن و براه بردن و عمر از کسی کردن و در شام چیزی خوردن
و در شام طعام و ... عجوه شیر دادن مادر بچه را عضو عضوا اندام ... و جراحت کنا
بچیزی بستن عفو بسیار شدن عقوه باز داشتن علکو دم ... بستن و فربه شدن
و بطر شدن و موی سر را در هم بافتن و در هم بستن آن و عهد بجای کردن عفو از جرم کسی در
گذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکوئی کند و جز کس شایسته و خواستن از کسی ... و صاف
شدن آب و ناپیدا کردن نشانه و بسیار کردن ... و خوبترین شود ... کسی از
دیگر بر داشتن و شور باد ... دیگر ... کسی که ... در اخیر ... علا
باشد علو بلند شدن و تکبر کردن و بر کوه رفتن و بر بالای چیزی رفتن عطو بدست
فرا گرفتن چیزی را و غالب شدن عنو فروتنی کردن و خضوع و اسیر شدن کقوله تعالی و عنت
الوجوه للحی القیوم و بمعنی ظاهر کردن و بیرون آوردن ... شدن ... آن
هم آمده است عثو سخت شدن و سطبر شدن و درشت ... شدن و بغایت
... شدن من غیر المصا عفو مال زاینده ... و آسانی و توانایی
و زمینی که در وی نشان عمارت نباشد عفو و عفو ... خالی ... جانب

وطرف

وطرف کوه از قبایل مختلف عفو از گناه درگذرنده علو و علو بالا علو دشمن عضو
جزوی از بدن عمو یعنی خوشحال باشید و او در اصل العمو ابوده است که الف نون را حذف
کرده اند همچو کلو که از کلوا بوده است باب العین مع الهاء المعا عمه و عله حیران شدن
عضه خوردن شتر درخت عضاه را عضه بسکون ضاد جادو کردن و دروغ گفتن
و بهتان نهادن عیه آفت رسیده شدن عته بضم عین بی عقل شدن من غیر المصا عامه
و عمه سرگشته و حیران عمه جمع عیکه و عیدا ه به خلق و عیده به خلق و تکبر را
هم گویند عتوه ناقص العقل عاضه ساحر و شتری که درخت عضه خورد و عضه بفتح عین
و کسر ضاد شتری که درخت عضاه خورد عالمه سرگشته و حیران عضاه درخت خار دار
باب العین مع الیاء المعا عسی پیر شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شدن
و سخت شدن عقی ریدن بچه شیر خوار که طعام نخورده باشد عری کسی را بکسی واگذاشتن
عیی بجا نیدن و لجن در ماندن و بکار در ماندن و دشوار شدن عظی سخت آمدن
و غمگین کردن عری برهنه شدن عتی و عتی از حد در گذشتن و بغایت پیری
رسیدن عصی بجمع عین نافرمانی کردن عمی انداختن موج آب کف و خاشاک را من غیر المصا
عصی و عصی عصا عصی بفتح عین نافرمان و گنه کار عاصی رگی که خون از و
نابستد و نافرمان و گنه کار عواصی جمع عاصی بمعنی اول است عنی و عنی آنکه سخن از وی
و آنکه بکار در ماند و عنی بمعنی آن از هم آمده است گفته لصعلم النساء عی و عورات ... عن
بالسکوت و عوا انهی بالسیوف عتی بفتح عین بغایت پیری رسیده و از حد گذشته عتی
سخت و بغایت بر عبقری منسوب بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد قوی و بساط کرانمایه منقش
منسوب بشهر عبقر و بساطهای گرانمایه کقوله تعالی و عبقری حسان و او مفرد و جمع آمده است
عصلی سخت عاتی از حد گذرنده و متکبر عتی جمع و عتی مفرد هم آمده است کقوله تعالی و قد
بلغت من الکبر عتیا عشی آخر روز از نماز پیشین تا بشام و از شام تا بجا ماند گویند عشی
یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده این مقدار زمان را بر هم جزوی آن عشی اطلاق کنند مگر از صبح
تا پیشین که برین مقدار زمان عشی اطلاق نکنند عاصی سخت درخت خرما عجی بچه که مادر ش
مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورانند عذی و عتری کرنسی که از آب باران آبخورد و عذی
نام موضعی هم باشد عوانی زنان اسیر شده و اوج عانیه است عوادی عوایق و موانع

عواشی حیوانانی که شب چرا کنند عمی کوران عاصی نادان عامی بتشدید یا گیاه خشک
که سالی بر او گذشته باشد عالی اسیر و خون روان علی و عالی بلند و عالی بمعنی علی که حرف
جر است و هم آمده است کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس ای علیهم عوشانی
شیری که در وقت خرما خوردن [illegible] کرده باشند علالی غرفها یعنی بالا خانها و اوج علیه
بتشدید یا و لام عقاصی شتر [illegible] عراقی دستهای دلو که از چوب ساخته باشند و او
جمع عرقوة است عقد و [illegible] و نام وادی عدنی دو شدنکان و نام شخص علادی
سر بارهای و چادرها و اوج علاوة است عقی سرگین و بچه شیر خواره که هنوز طعام
خوردن در نیامده باشد عادی از حد درگذشته و دشمن عاری برهنه عمی بتشدید یا کودک
و او تصغیر اعمی است و آنچه در کعبه است [illegible] عمی بمعنی وقت الهاجرة یعنی وقت
زوال آفتاب عافی از کسی درگذرنده و شخصی در راه خوی دور از [illegible] و خواهنده
احسان از کسی و آنکه در بن دیگ طعام برای کسی نگاه دارد و یا از سر دیگ شوربای خود
بر کسی بر دارد و نیست شده و ویران شده عفی نیست شده و اوج عافیه است [illegible]
ج علة است علی بفتح عین و تشدید یا شیر غلیظ عنجهی متکبر عراهی مرد [illegible] و مرد
کر زبانی و طرب [illegible] بر نیایند و از آن دوری کنند و اوج عزماة است عضی و
عضاهی شتری که درخت عضاة خورد عقلی [illegible] منقوطه [illegible] خلق عربی طالع
و [illegible] عرب [illegible] با سر دوش و برهنه عربی بضم عین اسب برهنه زین و پالان

كتاب الغين باب الغين مع الالف المقصورة

غوی فاسد شدن [illegible] بره از
بر خوردن شیر و بلا مرض مردن [illegible] غلا گران شدن نرخ غرا دوستی و چسپیدن
و پیوستن و آواز [illegible] غرا بفتح غین [illegible] شدن و [illegible] شدن علی [illegible]
و توانگر شدن و مقیم شدن و برستن و [illegible] کردن و [illegible] است قوله تعالی کان لم
تغن بالامس ای کان لم تعش و لم تکن غدا طعام [illegible] و برور [illegible] غلا
گفتن غلوا [illegible] از حد درگذشتن من غیر الهمزه غرثی و غرانی [illegible]
غضا درختیست غضیا [illegible] که در و درخت غضا باشد عضا [illegible]
بگندم و برنج و مثل آن آمیخته باشد [illegible] پاک کردن بیرون کنند و مانند غبار آفتست
که در خرما پیدا شود [illegible] و میکردد غما [illegible] غما بتشدید میم والف ممدوده [illegible]

غمی و غما بالف مقصوره [illegible] غنا بفتح غین فایده و کفایت غنا بکسر غین سرود غنا
[illegible] غنا بفتح غین و تشدید نون خوب و دلگیر عرقی پوست باریک تخم مرغ [illegible]
پوست [illegible] غثا [illegible] مردم زبون فرومایه غثا آنچه بالای [illegible] باشد [illegible]
درخت سبز برگ بر شاخ غطا [illegible] و غنا [illegible] پرده و پوشش غبیرا [illegible]
غرا [illegible] غنا [illegible] و غنا [illegible]
[illegible] غلوا [illegible] اول [illegible] کردن و از حد درگذشتن و [illegible]
[illegible] غلبا [illegible] درخت [illegible] غضیا [illegible]
غرا باغ [illegible] غرا [illegible] غرا [illegible]
[illegible] و [illegible] غرا [illegible] کان [illegible]
غدا [illegible] غین و ذال منقوطه خوردنی و [illegible]
اخر جمع [illegible] باشد غدا [illegible] جانوریست [illegible]
و مردم فرومایه [illegible] غضا [illegible] و نیک

باب الغين مع الباء الموحدة

غضب [illegible] غروب [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] ستاندن غلب و غلبه کردن [illegible] غلاب [illegible] غلبه کردن
جستن غضب خشم کردن غب گاه گاه آمدن و یکروز در میان آمدن و یکروز در میان
آمدن و یکروز [illegible] آمدن [illegible] یکروز نیامدن و یکروز در میان کاری کردن و [illegible]
[illegible] کار [illegible] و [illegible] گذاشتن و گندیده شدن [illegible]
آمدن و یکروز نیامدن غیب و غیاب ناپدید شدن [illegible] غافل بودن
غیب [illegible] و [illegible] و بمعنی موت هم آمده است کما قال الله تعالی ولو کنت اعلم الغیب و بمعنی
لوح محفوظ هم آمده است کما قال الله تعالی ام عندهم الغیب فهم یکتبون غیوب جمع غایب [illegible]
شده غیب و غیاب و غیوب و [illegible] جمع غب [illegible]
[illegible] غنب [illegible] آنچه در زیر حلق خروس [illegible] غبغب [illegible] و آنچه در زیر حلق
خروس [illegible] است [illegible] غب جانوریست
[illegible] غاب [illegible] غاب [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و تیزی زبان و [illegible] آفتاب [illegible] که [illegible]

غباب

ورکه کبعرا اشکست و تیزی رفتار اسب و اسب پر رفتار غرب بانقره و طاس نقره و مغربه

بکسوخ رجنیت در چشم و علت که در کوسفند پیدا میشود آیه که از دلو فرو چکد و بجاده ریز

و درخت بید یعنی درخت سپیدار غروب آنچه که از چشم فرود آید و تیز دندان و آب

دندان و رکهای که آب ازان فرود بیرون آید غرب بضم غین و را بیگانه و آنکه از ولایت

دیگر آمده باشد غریب دور و بیگانه و آنکه از جای دیگر آمده باشد غرایب جمع غالب آمده

و پیش آمده غلاب نام زنی غلاب بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غارب بالای

موضع است اما چه باشد و دوش آدمی و سر کوهان شتر و میان کوهان شتر و سر آن موی بهای آب

غوارب جمع غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه دوم تیر و رجل الغراب چیزیست که بر پستان

شتر بندند تا بچه شیر نخورد غربیب سخت سیاه غرابیب جمع غضوب خشمناک و مار بزرگ

و شتر ماده ترش رو و زن ترش رو غضاب خشمناکان و آنچه غضبان است بمعنی عطاش

که جمع عطشان است غضب بغایت سرخ غیهب تاریکی و سیاهی غیاهب جمع غواب

اشتر که روزی بر آب نخورد و روزی نرود و آن غبّة است غاصب ستم

غاب سطبر و کردنان و باغهای انبوه درخت و سطبر و دراز و بدین دو معنی جمع است و بمعنی با غهای

باب الغين

پر از درخت سبز هم آمده است و بدین معنی جمع غلبا است قوله تعالی و حدائق غلبا

مع التاء المعجمة غلظة سطبر شدن و بیرحم شدن غلظة و غلظة و غلاظة بدخوی شدن

غلة تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غتة و در پیش سخن گفتن غتر آب فرو ریزیده شده

آشامیدن نیم

چیزی و آب فرو بردن و در پی سخن گفتن و پنهان کردن خنده و بکار رنجانیدن کسی را غرا خشم

و غضا ضتة و عضوضة تازه شدن غلة حاصل خرید و فروخت بگزاف کردن غیلة جماع

کردن با زنی که شیر خواره داشته باشد و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن زن کما قال النبی صلعم لقد هممت

ان انهی عن الغيلة و بمعنی ناگاه کسی کشتن هم آمده است غلمة خشم گرفتن و بسیار افغان کردن

و از کسی ستاندن بدیگری دادن و بگزاف خرید و فروخت کردن و بقهر چیزی گرفتن غثمرة درشت

و درشت بافتن جامه غیرة ناموس آوردن بچیزی غضغضة نقصان کردن آب غفغفة بشخوان

کردن و ساعت بساعت با بخوردن آمدن شتر ناگاه بودن از چیزی غلطة سهو و غلط کردن در حساب

غمة در معده ماندن طعام و ناگوار شدن غمرة مبالغه کردن بازی و کار با علم نبوده شدن غموضة

دور شدن از فهم و سخت نهان شدن و دوشیدن افتادن زمین غلبت غالب شدن غوایت

گمراه

غوایت گمراه شدن عنیزة نو ازمال نخوردن و بدنیا راشدن و منعم شدن و بر

بستن عوندن کاز کردن غباوة کول گردیدن و فهم شدن غبن فریفتن و بروزه فرو کردن آستین

و برقع فرو افکندن زن عشرة روی و کردن و آمدن بکار بستن و رشک و قهر کردن غشية

و غشوة پرده شدن غبطة آرزو غالک رفتن بر قومی و سخت تاریک شدن

غمرة بچشم بدیدن کردن و سخت فریفتن غرة فرفته شدن و غافل شدن غرامة

تاوان زده شدن و فریفته شدن غشوة بهره بر غشاوة پرده شدن و بی شدن سخن و ریم

در آوردن جراحت غبطة حرف و دیگر کی بودن خوش شدن و زشت حالی طلب زوال حال مغبوط

بخلاف حسد که آن طلب زوال حال محسود باشد غلمة آرزوی جماع کردن و سست شدن

غمز غمزة چشم غافل شدن و بی آنکه دیده باشد نکار شدن غاشیة برتافتن رشحان و تاوان کردن آن غزیه

دور شدن از وطن غرابة بسیار شدن و بسیار شیر شدن و بسیار آب شدن چیزی

غضاضة بیگو عیش شدن غطرفة تکبر کردن غزوة یکبار آمدن بر دست بر در کشتن برنگر

بغو بال بختن و بر بریدن و کشتن غرقلة کند بیضه شدن خایه مرغ غلغلة زود در رفتن غیضة

ناقص بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة کردیدن آب در گلو و آب را در گلو و گشتی

مع الغين المعجمة غمغمة

شنیده و بیکبار زدن شتابی بر کوسفند غیضة کردیه دار باندن

بر از کلوخ چیزی و هر گزیده و قریب چیزی و جمع و سپید کی بچه انجم ا سپ جماعلی و اول اجزای

و غلام و کنیز کی حاجار فکف بعضی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الجنین بغرة اکی

جنید و المستغض غتة ناگاه غلتة لول از برق غلفة کندم و جو و بریخ و امثال آن غلادة جمع

غمغمة آوازهای کاوان کاری در حین ترس و آوازهای شجاعان در حین حرب غرة نام

جایست غرایة نام قبیله ایست غمامة بکسر غین یعنی جشیر و چشم بند غبیشة شیر

کوسفند غیبة پاران ضعیف غیابات جمع غلالة و غدة و غلبة و غیرة باهله

غدلة و ان جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن ماه غمة و غمجة تیزی آنقدر که یکبار باشد

غیبة و غیابة نشیب زمین و کنج چاه کقوله تعالی و القوة فی غیابت الجب و غیابة بمعنی غایب

هم آمده است من الهتو غفنة بیشه و درخت غیضة بسیق عقل و جای طعن عیالة

بضم غین آنکه زبان چیزی نشنید غنیمة بکسر غین الجنة نو خوشه بدر آید مثل نیم و غیر آن غلصمة

سر حلقوم جوره و منصة هم آمده است غرانة بشر غلغلة بهرة ناکره غفیة و غفنة نیم و جرات

غدة چیزیست مانند گوشت که درمیان میباشد و آنرا بخورند غدة البعیر طاعون
و بالکسر بمعنی غصة بتشدید با مردن و خشم غلبة آنکه زود غلبه کند برکسی غبرة و غفرة
آنقدر روزی که زندگانی کفاف باشد غفرة آواز بینی غیبة بدگویی از پس مردم غرغرة آواز
و او مصدر هم آمده است غرغرة بکسر غین مالکیان غرغرة بضم غین بزرگوار و سید کی بفتح اب
غراهة انجم پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وکشید دوبنده که کاه در وکشید غرامة تاوان و آنچه ادا کردن واجب
باشد مثل قرض و غیره غبرة غبار غمة اندوه و تنگ و کسی که حیران باشد و پوشیده کقوله تعالی
لا یکن امرکم علیکم غمة ای ملتبسا غمرة سختی آب ناک غلبة ابر بسیار غصة اندوه غبرة
غبارگون غربیة منسوب بطرف غرب و موضعی که آفتاب بر وی تابد کقوله تعالی شجرة زیتونة
لا شرقیة ولا غربیة غاویة ابری و باران که بامداد پیدا شود غشاوة بفتح شین شب کور غشوة
و غشوة و غشوة و غشاوة پرده غاغات جماعات مختلف غفیرة و غمامة ابر
که بر بالای مقنعه اندازند غلمة بسر آن تا مقنعه را چرک نگیرد و پوست پاره که در سوراخ گوشه سکان
کنند و سرزه و در آن کشند غلمة بسر آن غمرة سختی و انبوهی آدمیان و بسیاری آب غمرات
سختیها غواة گمراهان غزاة غزا کنندگان واوج غازی است غمغمة غمناک غنیمة
مال و اسباب که از کفار بزور بگیرند غانیة زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد بشوهر یا از زیور مستغنی
بحسن خود غایة علم و پایان کار غیابة روشنی شعاع آفتاب و گیسو و چاه و هرچه سایه افکند بر آدمی
غائة اسب بد رفتار غیضة نیستان بغایت بیشه غیرة طعام و نحو بها غلظة به
تو ی و سطبری غیلة زن فربه غایلة سختی و بدی و گزند غادة زن نازک اندام غلیمة
که در دل کرده باشد غدة ... نارنگ غدیرة گوسفندی که او را شبان گذاشته
باشد و او از پس مانده غرب بیرنگا طبیعت غزیرة شتر ماده پر شیر و زمین بسیار آب
غرضة تنگ پالان شتر غصنة بکسر غین شاخهای درخت واوج غصن است غرقة زمینی
سیر آب غلالة بکسر غین جامه که در زیر جامه و یا در زیر زره پوشند غاوة نام کوهیست غبرة
رنگ غبار گون مانند سبزی غرفة بالاخانه که بر بالای بام باشد کقوله تعالی اولئک یجزون ال
الغرفة ای غرفة الجنة و مقدار یک مشت آب کقوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده غند
من قرار بضم اللیلن غریفة کفش موستی که بر غلاف شمشیر یا غلاف دان شمشیر ترتیب کنند
برای آرایش غزالة آفتاب و آمده بره و ماده و اول چاشتگاه غاشیة روز قیامت

وبهوش

و بیهوش کننده و پوشانند و پس گوشه زین و آهن پاره بالای پس کوهه ... بالان
شتر میباشد و سختی و دسته شمشیر و طینت که در اندرون پیدا میشود غالیة دارویست
خوشبو و مشک و عنبر و کافور و روغن البان غاضیة آتش روشن و شب تاریک غضاضة
خواری و نقصانی غافیة دارویست و آنرا غافث هم گویند غیطلة گاو ماده و آهوی ماده
شیر دار و بیشه باب الغین مع الثاء المثلثة غلث آمیختن غلث بفتح لام سخت
جنگ شدن غیث باران باریدن غرث و غرث گرسنه شدن غوات
و غوات و غوث بفریاد خواندن غثث لاغر شدن و فاسد شدن سخن غث
کسی که بر وغن آلودن من غیر المصدر غث و غثیث لاغر غلث مردی که سخن
جنگ کند غوات و غوث فریاد و نام قبیله ایست غیث باران غافث دارویست
گرم و خشک و آنرا غافة هم گویند غلیث آمیخته و نان مناصفه یعنی جو و گندم با هم غراثی
گرسنگان باب الغین مع الجیم المصدر غنج و غنج خرامیدن و کرشمه کردن زن غلج بفتح رفتن
اسب غمج جرعه جرعه آشامیدن من غیر المصدر غنوج فراخ غنج بر باب الغین مع الدال
المصدر غمد شمشیر در نیام کردن غید نازک شدن غرد آواز کردن و خوانیدن بنغمات سرود
من غیر المصدر غدد مانند گوشت چیزهای که در میان گوشت باشد و آنرا بخورند و بدرا ابوا و ندو
واوج غدة است غد فردا و او در اصل غدو بوده است و او را برای خفت انداختند غرقد
غرد نوعیست از گیاه غرار جمع غرقد درختیست و بقیع الغرقد گوریست در مدینه غامد قبیله ایست
دیعن غمد غلاف شمشیر غید زن نازک اندام واوج غیداء است غرید برار منقوط آواز سخت
وگیاه نازک من المجل باب الغین مع الذال المعجمة غذ ورم کردن جراحت و ساکن شدن
آن و بدرآمدن ریم از جراحت و نقصان کردن چیزی و شتاب رفتن باب الغین مع الراء
المصدر غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و این از لغات الاضداد است
غمر بفتح با پوست بر سر آوردن جراحت بریم بعد از آن شکافیده شدن آن غمر فراپوشیدن
آب چیزی را و بر بالای چیزی ایستادن آب غور فایده رسانیدن و دیة دادن و آب بزمین فرو
رفتن غور و چشم بگو فرو رفتن غیر فایده کردن و خور رفتن از جای آوردن برای بیع یا برای عیال
و دیة دادن و آب دادن غیار فایده کردن و دیة دادن و خوردنی برای عیال آوردن یا برای
بیع و فرو نشستن آفتاب و گرم شدن روز غوار بعد یکدیگر اغارت کردن غزر و غزر

شدن

بسیار شدن خیر و غایه غرّ بچه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکستن جامه را برای ترکردن
غمر و هموار نمودن غرر بیع کردن چیزی که بتصرف و معامله نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در
هوا و نهی رسول صلی الله علیه و آله وسلم عن بیع الغرر غرار کاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر
و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز غدر بوفا کردن غدر بازایستادن اشتر و گوسفند
از رضع غفر برکردن غفر آمرزیدن و فرا پوشیدن و عود کردن بیماری و جراحت و چیزی در
ظرف نهادن غمر کینه گرفتن و تشنه شدن من غیر المصدر غزیر بسیار غزار بفتح غین
شتر بسیار شیر غُزر بضم غین جمع غزار شتران بسیار شیر و اوج غزیرة است غضنفور
غفر بچه بز کوهی غفار و غفر پر اولین مرغ غفیر بسیار غفار لشکر غیرت شکار کوه
و نام درختی و از اینجاست که گویند ذهب الغار غویر تصغیر غار است یعنی غار کوچک و در مثل
است عسی الغویر ابؤسا یعنی گشت غار بسختی و سبب این نام چنان بوده است که بعضی عرب
پناه بغار که برده بودند آن غار فرو افتاده و ایشان را کشته از آن مثل گفته است عسی الغویر ابؤسا
غیور ناموس مردی آرنده غُور جمع غور زمین نرم و زمین دشت و زمین نشیب و قعر چیزی
و بزمین فرو رفتنه کقوله تعالی ان اصبح ماؤکم غورا غبر مردم زرد ماء غبار خاک غابر باقی و گذشته و آینده وامنجله
غبرایه مغراب و بقیه شیر و مات غبر بکسر بار که بیشتر اوقات شکافته و خون از او آید
غبر بفتح و تشدید با حیض و بقایای مرض و بقایای شب و اوج غابرات چنانکه بکحل جمع
کامل است غمر آب بسیار و آب جست فرتا روان بسیار و مرد بخشنده و دریای پر آب غمار
الوداء و غمر الخلق مرد بسیار عطا غمر کین و تنگی غمر گیاه سبز که در میان گیاه
خشک باشد غامر زمین نامزروع غمر و غمر کول غمار و غمار بسیار و انبوه غمر
بضم غین و فتح میم قدح خرد و سختیها و بعضی جمع غمره است غمار و غمور بر بخشندگان
و دریای پر آب و اینها جمع غمرة است غمر بفتح غین بوی گوشت و بوی ماهی و بوی خبیث
الجمد بید و مرد روزکار نیازموده غمر بکسر غین مرد غافل روزکار نیازموده غمر بکسر غین مرد غافل
روزکار نیازموده غرائر جمع غرارة است که در وی نهند و کاه کنند غرور فریبنده و شیطان
و داروی غرغره است غرّ سپیدان و سپید پیشانیان و بزرگواران و اوج غرة است قال
النبی صلی الله علیه و آله وسلم تحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین من آثار الوضوء غرغر نوعی
از مرغ خانگی است که در خیمه میباشد و بعضی گفته مرغ صحرایی است غفر منزلی از منازل قمر

غائر

غائر نشیب و بزمین فرو رفته غضوب و غضاب و غافر آمرزنده و پوشاننده
غدیر آب سیل که در جایی مانده باشد و غدیر نام موضعیست غدر جمع
غدیر است و بمعنی غدر کننده هم آمده است غلل سازیان و شب بسیار سنگ غدائر
مویهای گیسو غمر غبار و غافناک که باد در غدیر انداخته باشد غرّ سپید ماه و پیشانی و
اوایل ماهها و بزرگوار ترین او و نشب اول هر ماه و اوج غرر است غاز نشیند بیدار غسل
پیت بیدار شکن پوست غرغره فیح و غرو بمعنی متلع و زیتون که بدان فرو ریخته شوند آمده است
غندر نام شخصی غادر و غدّار بیوفا غضنفر شیر درنده و مرد سطبر غدائر آب
بیا غاضر پوستی که اینک و باغت کرده باشند غضاف کل خالص غیر باب الغین
مع الزاء المعجمة غمز بچشم اشارت کردن و بدست بکوشیدن نهادن ناداشته بود
کرو بهت و بیرون ولنکیدن و سخت فشردن و تهمت نهادن و عیب کوییدن کردن غرز پا در رکاب
فرو بردن بخ و بیخ فرو کوفتن و نیش فرو بردن در چیزی و پای در رکاب اشتر نهادن و کم شیر شدن
شتر من غیر المصدر غرز رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند من اللحا و رکاب
چوبین من الاستوار غرز بضم غین و تشدید زا اصغی است از ترکی غمز بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف
غماز عیب گوینده غماز اشتر لاغر باب الغین مع السین من المصدر غمس
بآب فرو بردن و چیزی را بچیزی فرو بردن غموس آب فرو شدن غطس بآب فرو
بردن غرس درخت نشاندن غبس عیب کردن غلس و غلس آخر شب من غیر المصدر
غبش بضم غین مرد زبون ناکس غلس تاریکی آخر شب غمیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک
باشد و آب افتکاه خرد که در میان تره زار باشد غطریس ستمکار متکبر غموس کار سخت
و فرو برنده در چیزی و از اینجا گویند یمین غموس یعنی فرو برنده صاحب یمین در گناه و نیز
محکم فرو رفته باشد در چیزی غبیس گرگ و ماده معزاغیس است غبیس نکی که مانند خار
کسترده باشد غراس وقت درخت نشاندن و درخت خرد غرس پوست بازپس
که بروی بچه شتر و غیره باشد و در وقت زاییدن با بچه بدر آید مانند بلغم در حین حمل نهادن باب
الغین مع الشین من المصدر غشّ و غشش خیانت کردن و لعب کردن غطش
شدن بنابینا چشم من غیر المصدر غش عیب غواش که در قرآن آمده است که من فوقهم
غواش یعنی پرده ها و پوشانندگان و او واصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف

کرده اند غنش بفتح یا یعنی بخیل غنطمش کنیز بن غنشاغش ایدک ستاب **باب الغین مع**
الصاد المهمله غوص در آب فرو رفتن و بتحقیق چیزی وا رسیدن غمص حقیر داشتن
و عیب کردن و خوار شمردن **من غیر المصدر** غمیص و غمص چیزی که در کنج چشم خشک شده باشد
غصص اندوه‌ها غواص آنکه فرو رونده بغور و بعمق رسنده غاص موضعی از مردم غوص
نام قلعه الست از قلعها **باب الغین مع الضاد المعجمه** غموض هامون شدن از زمین
و خوار شدن و کم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از غم شدن سخن غض فرو خوابانیدن
چشم و فرود داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غرض تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف آب
و پر تا کردن ظرف و این از لغات الاضداد است و جنبانیدن مشک تا مسکه پیدا از دوغ
و روغن گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت شیر باز گرفتن غرض بفتح را آرزو داشتن و
تنگدل شدن از ملل غرض بکسر عین و فتح را تازه شدن غیض کم کردن آب و غیر آن و کم
شدن و بزمین فرو رفتن آب و بزمین فرو بردن آب کقوله تعالی و غیض الماء و قضی الامر **من غیر المصدر**
غض تازه و آب روان غرض تنگ لا اکثر غرض و ضح غرض هدف تیر و مقصود غماض
خوابکم منه الکثافات غضیض تازه و لعل که غرمه ... پیدا شود غیض اندک غیاض بوستانها
واحد غیضه است غمض زمین هامون غموض ج غوامض زمین هامون و سخت و دراز
باب الغین مع الطاء المهمله غط سر کسی با آب فرو بردن غوط در رفتن غطیط بر بالای
خواب خویش کردن کسی که در خواب باشد و بانگ که مرد گلو گرفته ... در دهان کاشد و دوز
کتاب غین بین است غمط خوار شمردن و ناسپاسی کفران نعمت و زندگانی کردن غبط تمنا
بکو سعند کرد دانسته شود که خوب است بالاغر و آزمودن و خوشحالی کسی بی زوال حال مغبوط غلط سهو
کردن **من غیر المصدر** غبیط نام بیابانیست و پالان شتر و زمین هامون غبط ج غطاط غرب
که آنرا قطاط نیز گویند غطاط بضم غین اولاج غطامط بضم غین آواز جوش دیگ آواز موج
دریا غایط زمین هامون و سرگین و نعلین فراخ غوط جمع **باب الغین مع الظاء المعجمه** غلظ
سطبر شدن و درست شدن و بدخوی شدن غیظ بخشم آوردن غنظ دشواری بکس نهادن
و در اندوه سخت انداختن **من غیر المصدر** غلاظ سطبر غلیظ سطبر و درشت و بدخوی غنظ اندوه سخت
باب الغین مع الفاء المهمله غرف واداشتن و آب بدست یا بکفچه بر داشتن و موی پیشانی
اسب بریدن و هر چه باشد و پوست درخت غرف باغت کردن و در نالش آمدن شتر برای

خوردن

خوردن درخت غرف غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف بفتح لام فراخ
بخشش شدن غضف شکستن چوب و غیر آن و شکستن گوش غضف بسر شتر سست شدن
گوش و تاریک شدن دل **من غیر المصدر** غطاریف جوزه با روسن غضف موف
و غضوف که چین شانه و استخوان نرم غضاریف ج غلف بفتح غین علاف گرداگرد تنها
کرده و اوج غلف است غلاف ج غلف و غاصف باز گشتن غطرف بفتح ... غرف بالاخانهای
و اوج غرف است غرف و غلف درختیست که بدان دباغت کنند ...
و سکون را بفتح یاء درختیست غریف بفتح غین و کسر را بیشه و نیستان ...
بر درخت شده و اوج غرف است یکنوع کیل است که آنرا قفیزان هم گویند غاف درخت
غطاف ... کلاغ سیاه ... پرندگان سیاه مرغ و سر **باب**
الغین مع القاف المعجمه غبوق شبانگاه شراب خوردن غبوق بفتح غین شبانگاه خوردن
غسوق تاریک شدن شب غسق و ... آمدن اشک و بسیار آشامیدن
آب و تا پانرا زدن و خواب کردن و ناگاه ...
بر خرماده غرق بفتح را غرقه شدن بفتح غام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام بستن در
و غیره غلق بفتح لام ... و غلق تنگ
شدن زمین و گیاه ... **من غیر المصدر**
غاسق شب تاریک غساق بتشدید خون و ریم که از تن دوزخی ... و آب سرد گندیده
غرانیق و غرنق و غارق ... غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبیست دراز
گردن غرنیق بکسر غین و فتح نون و غرانیق بضم غین جوان نازک غرانق و غرانیق ج
غاق بکسر قاف حکایت آواز غراب غیدان ... جوان نازک و جمع
سوسمار غیادق ... غرنیق ... غسق اول تاریکی شب غلق بضم غین
لام دری که بسته شده باشد غلق بفتح ... و لام قفل غلق بکسر لام مشکل غلفق
چیزی سطبری که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ برگ که در آب میروید و کمان نرم و زندگانی
کردن غدق آب بسیار و غدق الغیم آب بسیار **باب الغین مع اللام المهمله** غفول
آگاه بودن از چیزی غمل میوه در زیر چیزی کردن تا سبز دو پوست در چیزی نگاه کردن تا نرم شود
و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن غل دست باز کردن بستن و در رفتن

و دو [illegible] و الولازم و متعدی آمده است غلول خیانت کردن و دزدی [illegible] و جزی و
دو [illegible] آب [illegible] درختان غل [illegible] غلیل و غلال تشنه
غزال بفتح [illegible] دوست داشتن صحبت زنان و با ایشان گفتگو کردن و شعر غزل
گفتن و [illegible] طلب کردن [illegible] غزال [illegible]
رشتن من غیر المصدر غل [illegible] مثل [illegible] غسول بفتح غین
[illegible] چیزی [illegible] غسیل [illegible] غسال شوینده مرده شوی
غلا غل جامها که [illegible] غسیل آب [illegible] زنان [illegible] و
بازو [illegible] غیلان [illegible] درخت [illegible] غول [illegible]
غزال [illegible] غزالة [illegible] من الصحاح
و غول [illegible] کاه [illegible] غیطلة [illegible] و
[illegible] غیاطل [illegible]
[illegible] غمیل [illegible] پوست [illegible]
شده [illegible] غول [illegible] بیابان [illegible]
کقوله تعالی لا فیها غول [illegible] غوایل [illegible] غین [illegible]
[illegible] غافل [illegible] غزال [illegible]
غل بضم غین [illegible] غل [illegible] غلل [illegible]
درختها [illegible] زمین [illegible]
چیزی بالا [illegible] غلیل [illegible] غلول طعام
غربال شخص نرم اندام غربال [illegible]
[illegible] غفل بضم غین [illegible]
باران [illegible]
نکرده باشد باب الغین مع المیم [illegible] غمّ چیزی فرو پوشیدن و غمگین کردن غمّه سخت گرم
شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم بیداد کردن و شکستن غلم آرزوی جماع و تیز شهوت
شدن [illegible] غذا [illegible] چیزی خوردن و [illegible] و مال خود ببخشیدن
غرام حریص شدن غرم [illegible] تاوان زده شدن غم غنیمت گرفتن غنم [illegible] شدن و ابر [illegible]

[illegible] من غیر المصدر غلم [illegible]
[illegible] غنیمه [illegible]
غنائم [illegible]
[illegible] غذا [illegible]
[illegible] غریم [illegible]
[illegible] غرام [illegible]
[illegible] غلام [illegible] غلم [illegible] غشوم [illegible]
غشمشم [illegible] غلیم [illegible] غنائم [illegible]
[illegible] غنیمه [illegible]
[illegible] غنم [illegible]
[illegible] غلاصیم جمع غلصمة است [illegible]
[illegible] باب الغین مع النون [illegible] غبن بسکون [illegible]
[illegible] رسانیدن غبن بفتح با ضعیف [illegible] شدن غفران [illegible]
[illegible] بخشیدن غلیان [illegible] غشیان [illegible] با زن مجامعت
[illegible] غثیان بفتح غین و ثاء [illegible] شدن
غبین [illegible] پوشیدن چیزی [illegible] ابر [illegible] دل [illegible]
[illegible] غضن [illegible] کردن [illegible]
بفتح با میل کردن درخت [illegible] غنغان روان شدن آب [illegible]
غنیان بضم غین [illegible] شدن زن از زیور [illegible] و بی نیاز کردن زن شوهر [illegible]
غثیان بهم بر آمدن دل غدن سست شدن و نرم شدن غضن باز داشتن غضن [illegible]
[illegible] شاخ درخت بریده من غیر المصدر غبین ضعیف الرای غرین بکسر غین [illegible]
آورده باشد [illegible] باشد [illegible] غسن [illegible]
غصن شاخ درخت غصون جمع غضبان خشمناک [illegible]
کرده [illegible] غولان بفتح غین [illegible] عثمان [illegible] غابرین [illegible]
[illegible] غارمین [illegible] جمع [illegible]
غضن و غضون [illegible] غضون جمع [illegible]
[illegible] غزلان [illegible] غربان مقدم [illegible]

هر دو که چنین غربان بکسر غین نیز زاغان و واحد غراب است غلیان بلام غیر منقوطه آنکه در بامداد
و چیزی نخورد غزوان و عطفان و غطفان نام دو بت غلان بضم غین گیاه بیابانیست
مخصوص و واحد غال است بتشدید لام غلان بفتح غین و تشدید لام شتر غملان نام کوشکیست
غین درختان گشن بسیار شاخ و واحد غینا است اغیان ایضا مطوحه غیلان غولان بابان غیطان
هامون و فراخ و واحد غایط است غدوان اجتہ رفتار نشاط کننده غرثان گرسنه غیدان
تابع جنانی و چیزی بچولند غلمان پسران غسان نام آبیست در عربستان و نام قبیلهایست
غسلین آنچه که بآن جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون و ریم
و آب نیز و غیران ج اغیر است بمعنی سودان که ج اسود است غادن شکم و فرج و دولک
باب الغین مع الواو من المعجم غطو تاریک شدن و ملت شدن بر سر چیزی و بر سر آمدن
از غلبکی غدو بامداد کردن و بامداد بجایی رفتن غثو و منقطع شدن بول و تشناسیدن و رفتن آب
و خون و مثل آن غزو عجب گرفتن و سرین چیزی نهادن و برکشیدن چشانیدن غزو قصد کردن
و جنگ کسی رفتن غسو تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن غلو تیر تا به انداختن غشو
بردن سبیل حلاوة و خوش خبر اکاه من غیر المعجم غدو بتشدید واو بامداد کغدو قوله تعالی یسبح له بالغدو
والآصال چاشت و گاه که جمع غدوة است تقدیرا باب الغین مع الیاء من المعجم غشی آمدن دل
غشی بیهوش شدن و بیهوش کردانیدن و بیهوش شدن و تازیانه زدن و جمع شدن لیکی
جماع کردن غبی کمراه شدن و بی بهره شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و
تمام رسیده شدن جواب پوشیدن چیزی بر چیزی غلی پوشیدن من غیر المعجم غازی غزا کننده
غزی ج غواشی پردها و پوشنده گان و غلک و غلک و ت بره گوسفند و مال خرد از
چاروا غلوی و غلوی فروختن چیزی نتیجه که امسال گوسفند حصول آید و بمعنی اسم مصدر
غنی نیکو غاضی مشتری که درخت غضاة خورد و تاریک شدن و این از لغات الاضداد است
غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده از دیگر مردان مستغنی باشند و واحد غانیه است غنی الدار معنی بیاز و نام
قبیله ایست غربی رنگ سرخ و چیزی که بطرف مغرب منسوب باشد غالی گران بها غوی
بتشدید یاء غوی بتخفیف و غاوی گمراه غی نام موضعی است در دوزخ که او را وادی هم
گویند غراقی پوست باریک که در زیر پوست سطبر تخم مرغ باشد غبی نازیرک و غافل کتاب
الفاء باب الفاء مع الالف من المعجم فضاء آشفته روزگار و زشت شدن و بهری رستن و جماع

کردن

کردن فتاء جوان شدن فناء نیست شدن فثاء فرو نشاندن جوشش دیگ و فقاء نسین خشم
کسی فلاء از شیر باز بریدن و فدا او را و تسلیم کسی شدن فقاء چشم گور کردن و چشم
برکندن فقاء بفتح قاف شکافتن و شکافته شدن جراحت و تهیه شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از آن فرفاء
جدا شدن فجاء ناگاه آمدن فجأتا ناگاه گرفتن و این از باب علم نیست فطاء بر پشت زدن
و مجامعت کردن و انداختن و بتر زدن و شکستن فطاء بفتح طا پهن بینی شدن آدمی و ابخوی
پشت شدن شتر از خلقت فیء باز گشتن و بر زن مجامعت کردن و سکار کردن فثاء بکد شتن
و فراموش کردن فتاء بفتح تا نیست شدن و فراموش شدن قوله تعالی تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا یعنی
لا تفتأ است ای لا تزال فتئوا بحذف لام الفعل برکنده شدن خبر و خبرات من غیر المعجم فتاء
دروه پیشان و پیشاجان فرادا تنها یان و طاقان و یک یکان و واحد فرد است فعاء اخر ماه و قا
فقحی فوقها نیز و واحد فقوة است فضلاء فاضلتر و مونث افضل است فلا بیابان و واحد
فلاة است فار رفاء مردی که بغا گفتن و سواد و تر و دو گشتن دران فلاعواء سلب کرده و واحد فلوات
بتشدید واو و پوستین فقعا تنک که باشد و ستفی که باشد فوهاء فراخ دهن قراء بتخفیف
و فتح را حیل خر کور و در مثل است کل صید فی جوف الفرا فقحا بکسر فاء و مد الف خر کوران و قحیتما
و واحد فرا و فرا هر دو آمده است فقعا بپروه که با بچه از شکم بیرون آید فر تها تنک بغم زمینست نام
کوشکست فقها دانایان فیفاء بیابان فتو تا و فتیا دستوری حاکم در قضیه و مسئله فنا
بلوغ فاع الشباب کوید در دختان است که دو انها که سرخ بیرون آرد و دونون فنا بکسر فا کر کرد
خانه فناء بتشدید نون و مد الف و قنوا در حنی که شاخهای پراکنده دارد فیاکها و
وحش فتی جوانمرد و بخشنده فتی جوانی فحا و فحا تو ابل که در دیک کنند و پیاز و بمعنی اخیر است
قول رسول صلعم من اکل فحا ارض لم یضره ماؤها فداء رغلتا و در تفاعات جمع شده و جایی که خرما در آن
باکتاب خشک کنند فداء رماله که برای واخریدن نفس خود داده باشند فیء سایه و خراج ملک
و مالی که از کافر بسلمان رسیده باشد فیوء ج فحوی معنی سخن فتحنا ریش سپید نی پر نرم خم
الکف فصاء بالف ممدوده سرا و زمین فراخ فضا بالف مقصوره چیزی آمیخته چیزی و کار آمیخته
فوضی و فیضوضی آمیخته و مالی که مشترک باشد با جمع مردم و مردی بهتر فحشا کاری بد و
ناپسند باب الفاء مع الباء من المعجم فرتب فروشی باب الفاء مع التاء من المعجم فوة
و فواة در گذشتن و سبق بردن و فیستن و فوات بمعنی ناگاه مردن هم آمده است

الیم

وگویند بمعنی فوت الرمح و در دشنام گویند جعل الله رزقه فوت فمه ای بحیث یراه و لا ینیله الله فقفقة
خرد و سرد کردن فهاهة و فهة عاجز شدن از سخن گفتن فقفقة کم آب خوردن شتر چنانکه
سیراب نشود فرفرة شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و سبک عقل شدن فضیة ارتکلی
و عنق بیرون فیئة بازگشتن فسولة و فسالة ناکس و فرومایه شدن فظاظة بدخوی شدن
فجاجة خام شدن فقفقة بانگ بز و گوسفند زدن فقفقة بانگ کردن سگ فجاءة
بناگاه آمدن فکرة اندیشه کردن فضیحة رسوا کردن فارفارة بسیار سخن گفتن یعنی
تکرار کردن بگفتن فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن و دیوانه شدن کقوله تعالی [illegible]
درشت افتادن و نرم شدن آهن فخامة سطبر شدن و بزرگ شدن فراهة زیرک
شدن و نیک رفتار شدن چارپا فروهة هم بدین معنی فساحة و فسحة فراخ شدن
فراهة نیک نگریستن برای دریافتن چیزی فراهیة بفتح فا و فروسة سوار شدن فروة
مالدار شدن فکاهة خوش طبع شدن و مزاح کن شدن فراغة و ابر دوخته شدن از
هر که فدامة و فدم گران زبان شدن فظاعة سخت و درشت شدن کار فقاهة
نادان شدن فضیلة افزون آمدن فکة احمق شدن و سست شدن فصاحة پاک و روان
شدن سخن و پاک شدن شیر از کف فطانة و فطانیة زیرک شدن و فطنة بمعنی
دریافتن هم آمده است فحلة آبیغر شدن فعامة ممتلی شدن فیولة و فیلولة ضعیف
رای شدن فخلة [illegible] شدن فریخة جدا کردن پا از همدیگر و میان [illegible]
اشتر در وقت دوشیدن فرعنة زیرک شدن فرجحة بشتاب کردن پای و دم اسب فرطحة
پهن کردن فرقعة جنبانیدن انگشت فرشطة بریک پای نشستن و کشادن [illegible] میان
هر دو پا و فرو رفتن شتر فضفضة فراخ شدن جامه فیضوضة فرو ریختن آب از کنارهای رود
خانه یا از جوی بعد از پر شدن فلفلة بلبل در طعام کردن و گزیدن را بچو بلبل من غیر المعر فلا
بزرگی من الکشاف فوعة بلندی روز منتهی البحار فکة ستارهای که در سماک رامح باشند و آنرا قصعة
الشاکین هم گویند فلیلة موی که بهم جمع کرده شده باشد فصة زنی که گنده زبان باشد و سخن زبون جاهلان
فتاة زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتیات جمع فتیة مردان جوان و اوج فتات فتیت
و فتوت نان ریزه فرا ابره نام شخصیت فتاة ریزه فجة زن سطبر و [illegible] که با آواز [illegible] باشد
فسیلة درخت خرد خرما [illegible] روشنی ماه فاختة مرغی فواخت جمع فضفاضة

شدن بکار مه

زره

زره فراخ غسالة آنچه از آهن و نقره و مس و غیر آن بیفتد و در حین سوهان کردن فیشلة سر ذکر
فصفصة [illegible] فرفاریة گوسفند ماده فربه فجاجة خامی فطسة و فطامة [illegible] فاقة
درویشی و حاجتمندی فسحة فراخی فراجة و فرحة شادی فرخنة [illegible] فضة نقره فاضة
سختی ففیقة [illegible] محتاج و درویش باشد فقرة بسکون قاف و فقارة و فقرة بفتح قاف
بندی که از بندهای استخوان پشت مهره یا استخوان گردن و خوبترین بیت از قصیده و یک سخن فقرا
جمع فارقات جدا کنندگان و فرشتگان که حلال از حرام جدا کنند قوله تعالی فالفارقات
فرقا فعلة کنه کاران فکرة اندیشه فجرة و فسقة بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی و بدکاران
هم و فجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده است فقرة حلقه در فقاحة بلغت یمن آسایش باشد
فلاة بیابان فلوات جمع فلواة جامه خرد تنگ که هر دو طرفش بهم نرسد فترة زمانه که مابین دو رسول
خدای تعالی باشند و سستی و شکستگی و کندی فرضة بضم فا و فتح ضاد منقوطه کنار رود خانه که از
آنجا آب برکشند و موضع کنار دریا که کشتی از آنجا بگذرد باشد و سوراخ آستانه در که پاشنه در بران گردد
و سوراخ دوات که مداد در وکشند فلجة [illegible] جامه فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت
فدنة [illegible] من الکشاف فلذة پاره گوشت پاره مال پاره هر چه باشد فرزدقة پاره خمیر فندرة
سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فلقة پاره از چیزی فاغیة شکوفه حنا فوة روناس که
بان رنگ سرخ کنند چیزی را افقاقة و فقفاقة مرد احمق فلقة [illegible] زبان و زمین پشته کرده و چوبک
گرد میان سوراخ که در میان چرخ میکند فلسفة و فلاسفة نوعی علمست که تعلیم او نکرده باشد
شرکا من الکشاف فناة گاو وحشی فواتج [illegible] فیحرة شیر ماده محکم فغیرة شیر
که سنگ گرم جوشانند و بعد از آن آرد در وکنند و خورند فوقة میان دو انگشت و [illegible]
فواة آنچه در دیگ جوش کند فویسقة موش فارة نافه مشک و بوی خوش که از شتر آید و موش
فارة بزاء منقوطه خیمه کوچک فیادة بتشدید یا [illegible] فائدة فایده بهره و خیر و علم و مال فتنة
و بلا و شر و فساد و آزمایش فیصة بتشدید یاء مکسوره زن برگوی و پرخورنده فحاة بسکون
حا ناگاه فجوة میان دو میان دو چیز و راه فراخ فحمة زغال فحمة العشا تاریکی شب که گویند
که قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ضموا مواشیکم حتی یذهب فحمة العشاء [illegible] چرنده و برا
کنده بشد فلوة اسپ کره ماده که از شیر باز کرده باشند فوفة جرب و پوستی که بر استخوان [illegible] باشد
و سپیده که در ناخن میباشد فیلة [illegible] پیلبان و اوج فیلت فداوة [illegible] فغالة [illegible] شتران

واوج فعل است فحلة زن سليط فحجة موضع فراخ رود خانه فاحشة كار زشت و زناو نه
كه زنا كننده باشد فرفشة پاره جدا وا كرده فريسة كشته شده و گردن شكسته فراشة پروانه كه
گرد چراغ گردد و استخوان باريك كه اندرون قفل كنند و كلكى كه آب آورده باشد و بعد از آن خشك شده
و ترقيده باشد و آب انگور مربيك فضلة و فضالة آنچه زياده آمده باشد از چيزى فواغتيه
فا بغين منقوط آب منى مرد فطيسة دو دام فوهة بضم فا و تشديد واو دهن جوى و سر راه
نوبة و فوهة الابل نوبت آب خوردن شتر فرصة و فرصة بفتح فا بادى كه از آن پشت قوز شود فرصة
رگ گردن و گوشت ميانه شانه و پهلو فرصة بكسر فا پنبه پاره و روى پاره كه زن حائض خون خود را بآن
پاك كند فريضة درك كردن بضاد منقوط واجب فرعة راه سر بالا فرية دروغ و بهتان فكة
طعام و مالى كه براى و خريدن نفس خود داده باشد فرهتج فاره است فاكهة ميوه فكاهة بضم
فا مزاح فقرة پاره گوشت فتوة جوانمردى و كرم فهصة گوشت سينه كه تا آن شده و آن دو
تا است همه دو يكبار فهد بان گويند فهقة استخوان بن گردن فاصلة جدا كننده دو چيز از همديگر
و جدا كننده كفر و ايمان و بمعنى اجر است قول رسول صلعم من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر كذا
فاقرة سختى فاتحة اول كار و سوره فاتحه فتحة حركة زبر حرف فتخة بخا منقوط حلقه
و نقره و مثل آن فلتة كار نا صواب كار بى انديشه و آخر روز هر ماه و يا آخر شب هر ماه فوقة بكسر
فريقة بعضى از گوسفند كه از رمه جدا باشد و خرمايى كه حلبه بپزند و بزن نفسا دهند فارقة شتر آبستن
كه درد زه داشته باشد و برون زمين بجانب رود خانه و بجايى برآيد كه كس نخواهد و بعضى جدا كننده هم آمده
فروفرة به كرده فوقة جدايى فروة پوستين و پوست سر و نام شخصى است و پاره گياه خشك فرام
فرات نام رود خانه و ~~بجايى برآيد كه كس نخواهد بعضى~~ و آب خوش فرجة ميانه چيزى و شكافه
چيزى فشغة مغز قلم فصيلة همه خويشاوندان نزديك فطرة صدقه روز عيد و آفرينش و ابتداى
كار فئة گروه فاطمة نام زنى و زنى كه بچه را از شير باز گرفته باشد فنطيسة و فنطيسة و فو
طوسة بينى خوك فسحة فراخى فغمة بوى خوش فينة ساعة و خورد يكروزه فينات
جمع فناة دار و پيست كه آنرا عنب الثعلب گويند و درختى است كه دانه سرخ آرد و ماده
گاو فنوات ج فليقة شخصى فاشية مال چرنده پراكنده فتاخة زنى كه در حين رفتن با
يطرف و آنطرف دركردد **باب الفاء مع الثاء المثلثة** فرث شكافتن و پاره پاره كردن
جگر و زدن و سر حلقه خرما وا كردن و حلقه ظرفيت كه در و خرما كنند **من غير المصدر** فث گياه است

كه دانه

كه دانه او را تلخ كنند و خورند در فصل و بعضى گويند تخم حنظل است و درخت خرد خرما فحث
بكسر حا توى اندرون شكنبه و اندرون چيزى فرث سرگين كه در شكنبه باشد فروث ج
باب الفاء مع الجيم المعجمة فحج بسكون حا پايها از هم گشاده نهادن در رفتار فحج بفتح حا
شدن هر دو ران از يكديگر چنانكه پس پاها بهم نزديك باشد و پاشنها از هم دور باشد فج
ميان هر دو پا گشودن فجج بفتح جيم گشاده شدن پاها از همديگر فلج ... پا گفتن و بخشيدن
چيزى و بدو نيم فلج بفتح لام دور بودن دندانها از همديگر و كج شدن دست و دور بودن دستها
از يكديگر فرج بسكون را شكافتن و وا بردن اندوه فرج بفتح را روان شدن اندوه فنج آب
از ميان برشيدن فنج پاها از همديگر دور نهادن براى بول كردن **من غير المصدر** فج راه فراخ و
راهى كه ميانه دو كوه باشد فجوج جمع عميق راه دور را گويند فجاج جمع فاسج و فالج شتر آبستن
فواسج و فوالج جمع فج بكسر فا خام و نا پخته از هر چه باشد و هندوانه فخفاخ مرد بسيار گوى
فيحج خيمه و جامه آن فنزج نوعى از رقص هم و عجم چنانكه دست يكديگر گرفته بجهند فرناج
... نهاى سر فلج بكسر فا كيل است فلج بفتح لام آب روان از چشمه و جوى خرد را
هم گويند و نام موضعى است فالج نام علتى و نر سطبر دو كوهان و نام باديه است فحج
و نام گياهيست و او را فلج هم گويند فوج گروه افواج جمع فيج پيك فيوج ج و اين پارسى معرب
است فودج مركب ... فحوج سوراخ پشين زن و سوراخ پس پستى آدمى و دندان
فروج جمع فروج بضم فا شكافها و ميانهاى چيزى فروج و فروج اگر سركس پوشيده ندارد
فروج بفتح فا و تشديد را جوجه مرغ و جامه كودك و قباى پس شكافته فراريج جمع فروج
سقيفة نام فرادج جمع فلاليج زمينهاى كه براى كشت عمارت كرده باشد واحد فلج است
باب الفاء مع الحاء المهملة فوح بوى خوش دادن و بوى خوش دميدن و فحيح
است فوح فحيح بانك كردن مار فيح بوى خوش دادن فيح بفتح فا فراخ شدن فتح كشادن
و حكم كردن و يارى كردن فلح جو كردن و عاجز كردن كار و كسى را فسح فراخ فضح رسوا
كردن فضوح رسوا شدن و پيدا شدن جمع و غير آن فلح شكافتن فرح شاد شدن فتح
انجو دن اسب چنانكه سيراب شده فطح بسكون طا پهن كردن فطح بفتح طا پهن شدن
من غير المصدر فرشاح چار پاى بر و در افتنده فطح عيد نصارى فقاح شكوفه گياه فاتح
و فتاح كشاينده و حاكم فتح آبى كه از چاه بيرون آيد و فيروزى فرحج شاد كننده و بعضى

بطرم آمده است بعضی از جلد و رگ شخصی کنده فتیح و فتیخ فراخ و کشوده و فرخ جسر
صف فتوح کشف بستن و غیر و نیز فواتح او آیات که سوره‌ها ... فضاخ ... فتح
آواز ها رفیح ... کشخ باک ... فتح رنگ غبار گون مایل سپیدی فضیح چیزی
غبار رنگ که مایل سپیدی فقاح حلقه‌های ... است قیاح بتشدید یا ... و
فراخ بخشش فلوح و فلاح بتشدید لام چاه کن فلج و فلاح ... لام ...
و ... آنچه ... صبح ... فتاح نام ...
فیح ... باب الفاء مع الخاء المعجمة فخ و فتوخ ...
آمدن ... بیرون آمدن باد از شکم ... کردن ... خواب ... کردن ... فتح
... شکستن فلخ ... انگشت ... فتخ ...
... شدن ... کف ... دست فتخ ... از
... جای ... شدن ...
فضخ شکستن ... فدخ شکستن ... من غیر المعجمة فرخ ...
... فراخ ... و فرخ ...
... فرخ ...
... فخاخ و فخوخ ...
...
... فسخ ... فطیخ ...
... رسول صلی الله علیه و آله و سلم باب الفاء مع الدال المهملة فدا
و ... فود ... فقد نایافت کردن
فدید ... فدید بانگ کردن
... فاد ...
... من غیر المعجمة
فاسد و فسید تباه ... فرد ... فصد ...
... فدا ... فدفد
زمین ... فد ... فراد ...

کوساله

کوساله او نام ستار عناق ناپاینده و زنی که فرزند خود را یا شوهر خود نیابد و او برای مذکر و مونث
آمده فقد بفتح قاف دار و بیست و آن را دانه ... انگشت ... است فند بکسر فا کوه پاره در از فقد
یوز فهود ج فود دموی پا کوش فیاد بتشدید یا متکبر و خرامنده و بوم نر فیند گوشت بریان
کرده و مرد سپید دل یعنی جبان فرهد مرد سطبر و قوی فوهد جوان نو خواسته فربه فرهود
نام قبیله ایست فراهد کسانی که از قبیله فرهودند فرند نام موضعی با ریگستانی فواد
دل و در دول فرصاد درخت توت فند بفتح فا و نون کسی که عقل از غایت پیری درو غ
باب الفاء مع الذال المعجمة فلذ بریدن فخذ بر ران زدن چیزی را من غیر المعجمة فذ تنها
و یکی بخش اول از سهام میسر فالوذ پالوده فخذ و فخذ و فخذ و فخذ نام ران و فخذ
نام قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذ پاره‌های چیزها و اوج افلاذ فانید شکری که با اندک
آب با آتش نرم بقوام آورده شده باشد و او غلیظ از شکر است کذا فی منهاج البیان باب
الفاء مع الراء المهملة فتور شکسته شدن و سست شدن و کهنه شدن فجور دروغ
گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن فجر آب روان کردن فجر بفتح جیم بزرگوار شدن
فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن دندان شتر و شکافتن
چیزی فطیر پختن و آرد سرشتن بی خمیر مایه و بد بو انگشت دوشیدن فور بر جوشیدن دیگ
و غضب و غیر آن فرار بر و فرر گریختن و در دندان اسب نگاه کردن برای دانستن سال
و آگاه بودن از چیزی فرز ... شدن و کهنه شدن و جامه و شکافته شدن آن ...
شدن فقر شکستن و درویش شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در و کوه
شود فخر و فخر نازیدن فکر اندیشه کردن فهر و فهر جماع کردن با زنی و انزال شده از و
جدا شده از و جدا شدن و با زن دیگر جماع کردن و نهی رسول صلعم و آله و سلم عن الفهر فغر
باز شدن و دهن باز کردن فحد ... فسر ...
گردانیدن سخن و آب گریستن طبیب من غیر المعجمة فکر و فکر اندیشه و حاجت
فکور بفتح فا و فکیر بکسر فا و تشدید کاف بسیار اندیشه فرس ... کان و اوج فارست
و مغرور هم آمده است بمعنی گریزنده فغفور پادشاه چین فر بر بچه گاو و گوی فراح ج
فار موش فکر جای موش فجار نام روزیست از چهار روزهای عرب و نام جنگی که
در آن روزها واقع شود فجار بفتح فا و کسر راء از فاجره و کان با یستند کردن و بمعنی اسم مصدر است

فراف مردی که هیچ کار نداند و فی فود نام مرغیست و کوسفند فربه فرفیر بنفشه فود
بضم فا آهوان فود بفتح فا شتاب نام فتخ مرد بزرگ فقیر محتاج و درویش و نام
جاییست و بیرون آمدن نکاه آب کاریز آنکه کاریز و آنکه استخوان پشت شکسته باشد فتق بکسر فا
میانه انگشت با پی و ابهام و نام زنیست فاتوست و صاء فاتر آب نیم گرم و
ظرف فاتر آن ظرف که تیز نباشد فحج بزرگواری فالج توانگر و دلیر و دروغگوی و میل شده
و برگردنده از حق و از طاعت خدای تعالی فخج بسکون جیم بامداد فخیره بکسر فا و تشدید خا بسیار
نازنده فخیر بفتح فا و تخفیف خا هم فخر کننده فاخر چیزی خوب فاخور نوعیست از بهار فخور
نازنده و اسب بزرگ و شتر ماده بزرگ پستان که سر پستانش تنگ باشد و درخت خرمای
بزرگ شاخ درشت برگ فخار گل برشته بمحو کوزه و سفال و مثل آن و بغایت نازنده فقر و
فقرا احتیاجمندی و درویشی فقاد بستری از بندهای استخوان پشت فقر بکسر فا بندی
از بندهای پشت و او مفقرة است بفقار فقضه بضم فا مدرسهای یهود یان فهر بکسر فا
مقدار یک دست سنگ که بآن دارو سایند و سنگ پا سومان را هم گویند و نام قبیله هم باشد
فهره بکسر فا زن کوسفند و نام شخصی و زیاد زنکی فاذفر راه فراخ فطر بهتکافه چیزی فطور
ج فطور بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فطر بکسر فا روزه کشایند کان و عید روزه کشایان
فطیر تازه و هر چیز زود رسانیده شود و آرد سرشته که خمیر در و کم ده باشند فطر بضم فا کیاست
که آنرا بپارسی کلاه دیوان گویند فاثور خوان طعام و منزله و هم تفیت و نام موضعیست
فندیر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فادر بزکوهی پیر و آیغری که از بسیار آیغری
انجاح ایستاده باشد فدر و فدر جمع نزان کوهی پیر فعاده آیغرانی که از بسیدن آیغری باز
ایستاده باشند باب الفاء مع الزاء المعجمة فوز پیروزی یافتن و رهیدن و هلاک شدن فرز
از جای جستن و برگشتن از جایی از چیزی فرز بیرون شدن خون و ریم از جراحت فرز جدا
و اکردن چیزی از چیزی من غیر المصدر فز بچه گاو و مرد جست فلز بتشدید زا کانی یعنی آنچه از کان
حاصل شده باشد چون زر و نقره و مس و امثال آن فایز و فیوف پیروزی یابنده فرز زمین
درشت غیر کوه باب الفاء مع السین المهملة فرس کشتن و گردن شکستن فاس تبر زدن
فحس بزرگی بر خود گرفتن و تکبر کردن فقوس مردن فقس فاسد کردن مرغ بچه شود را فقس
بانگشت چیزی کلیسیدن از الجبل فطس بفتح طا پهن پستی شدن فطوس بیرون من غیر المصدر

فرس

فرس بکسر فا [illegible] بیت فقعس نام شخصی فوانس و فرناس شیر و [illegible] مطبر کردن فرس
اسب فونس چیزی که از چوب میسازند فادس فلحس [illegible] و حریص نام مردی فسفاس
شمشیر کند فلس پول فلوس جمع فاس تبر و کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند و طرف
قفال سر کرمه فرست بر کردن او آهن دراز قایم که در دهن لجام میباشد فقوس جمع فرنس
اهل طرسوس فلنقس آنکه مادر او عرب باشد و پدر او بنده باشد و مادرش کنیزک فرس کس
شیر درنده فوطوس ابر خوک فردوس بستان بر بهشت فرادیس جمع و نام شخصی
هم باشد در شام فطبس نکتی یعنی چو بنک بزرگ آهنگر فراسی کردن نشکستها و کشته شده
باب الفاء مع الشین المعجمة فرش گسترانیدن فحش سخن زشت شدن فوش
آشکارا شدن فیاش بالکی نازیدن فتش جستجو فیش بیرون کردن باد از جنگ و غیر آن و
[illegible] و دو شیدن من الصحاح و قفل بی کلید کشادن من غیر المصدر فرش میان نیران فراخ و کشت
و زرع گسترده باشد بر روی زمین و [illegible] مثل آن که [illegible] و هم زمین
گسترده باشد و چاروای خوردنی و شتر خورد که قابل بار کشیدن ندارد و به معنی اخیر است قوله تعالی و من
الانعام حمولة و فرشا کلوا فراش بکسر فا جامه خواب و به و جفت هم اطلاق کنند بکنایه قوله
[illegible] و بساط [illegible] فراش بفتح فا و تخفیف [illegible] پروانه که بپای [illegible] خود را در آتش اندازد
و بمعنی جمع آمده است یعنی پروانها و استخوانهای خرد که در سر باشد کل آب که ده معنی دوم او [illegible]
است فرایش [illegible] که شیر او کم شود در وقت دوشیدن فشاش [illegible]
باب الفاء مع الصاد المهملة فحص نیک جستجو کردن هو نیک [illegible] از چیزی و نیک کاویدن
و باز گردانیدن [illegible] خاک را و میان سر تراشیدن و دیگر را گذاشتن کقول النبی صلعم فحصوا عن
روسهم فصص بیرون کردن حق کسی و جدا کردن فصیص روان شدن خون و ریم و جراحت فصیص
روشن گفتن سخن و بر کردیدن و رفتن از جای خود جنبیدن من غیر المصدر فص نگین انگشتری و
گلاره چشم و مقطع هر کار و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص بضم فا فرصتا فریص و فرایص
گوشتهای بن بغل و گوشتهای شانه و پهلو و رگهای گردن و این هر دو جمع فریصه است فریص هم فرصت
که [illegible] یعنی آنکه باکسی فرصت چیزی نکرده [illegible] و فحاص اسم رجل است من الکشاف باب الفاء مع
الضاد المعجمة فض شکستن و پراکنده کردن و ختم کردن فیض [illegible] شدن آب [illegible] و آشکار شدن
مرد و بخیه شدن آب [illegible] بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از اطراف [illegible] بسیار شدن

کوبهن کوبین

چیزی و بردن فیوض بردن فروض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض
برشدن کاو من غیر الحصر فایض فرو ریزنده آب بعد از پر شدن و بخشی آنچه از اطراف
رود دهانه فرو ریزد از بسیاری فضیض آب بخشش آب و ان فرض آنچه خدای تعالی واجب
کرده باشد و یکنوع خرما و بیره و سوراخ فرض القوس سوراخ کوشه کمان باشد در ان بخشش
و وظیفه او را فواضل ج فواضل لباس و دهن بوی آب را هم کویند فارطی کاو پیر و علم
فرایض دان و چیزی بزرک شط فوض بضم فاء و فتح راء ج فرضه است فیض بر فنا دو آب
و چیزی بسیار بخشش بسیار و نیل مصر فیوض ج فضاض بفتح فاء و تشدید ضاد و سیم فضفاض
فراخ فرایض فرایض و علم قسمت میراث فیاض فراخ فریض عالم علم الملل فضض پراکنده

باب الفاء مع الطاء المهمله فرط و فرط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش پرفتن
براه آب پیش رفتن هرچه باشد و شتابیدن بر کسی فراط پیشی کرفتن و آنچه کویند تکلم فلان
فراط یعنی سبقت منه کلمة من غیر الحصر فسطاط و فستاط و فستاد این هر سه بضم و کسر
یعنی خانه موی و سراپرده و فسطاط جماعت و شهر مصر را هم کویند فلط و فلاط ناکاه
فرنشاط و فرشط فراخ فرط بضم فاء و را ترک شده بکفته و از حد در کذشته و اسب تیز رو و
پیش رو و پشته بلند از زمین قوله تعالی و کان امره فرطا یعنی تجاوز من الحد فرط بسکون را اشکام
چنانکه کویند لقیته فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فرط بفتح یا پیش رو کلمان و جوی آب
و مردم پیش رو و او بمعنی جمع و مفرد هر دو آمده است و الجمع و نشانه زمین را هم کویند و آنچه میکویند در
دعا طفل اللهم اجعله لنا فرطا ای اجرا متقدما فاقط پیش رو نده بجوی آب فراط
بکشید راج فراط بکسر فاکه هم که پیشتر رسیده باشد از ان او باشد فسط سر ناخن که کرفته باشد
و دنباله خرما که بچوب پیوسته باشد باب الفاء مع الظاء المعجمه فوظ و فواظ و فیظ مردن
و نیز رفتن روح از تن من غیر الحصر فظ آب شکنبه و مرد بدخوی فظیظ آب شکم باب الفاء مع العین
فقوع سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن و بغم و حزن کردانیدن و بدرد آورده
عضو فدغ کرفتن و بیفتد و بند پا فلع شکافتن فضع بسیار شدن مال و زیاد شدن
آب و بی تابی کردن فرع بالای چیزی رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا نسب یا جمال و یا غیر آن
و ابتدای انجام یا بدو افتا کرد و آنچه از جد و بدر ورشتی و جز ازو جدا کند فظع دشوار شدن فوع
بفتح راتمام موی سر شدن که فزع بفتح زا ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فصع

قضافة لاغر شدن قساوة و قسوة سخت دل شدن و سخت شدن الغوخة و خاخه سخت
شدن چیزی و خالص شدن قصابة و قصع فربه شدن قماءة خرد شدن و خوار شدن قرقهة
شیر زده کردن کودک را قومة یکبار ایستادن و یکبار برخاستن قرقرة صاف شدن آواز و خفیه
شتر و بانک کردن کبوتر و بانک کردن شکم و بانک شنیدن آواز قحقه و قهقهه سخت شدن
بوی شیر شدن قدة افروختن آتش قدمة توانا شدن و توانا کشتن قعقعة
بخشش بخشش کردن و بسیار کردن و اسراف کردن واپس از آفات السندا قبالة پایندان شدن
و بقبول آمدن قبالة بکسر قاف نامه پایندان کردن قحة بجاره شدن قصالة خورد شدن و بخوا
شدن قلعة رفتن و برخواستن و برکنده شدن قلقلة خشک کردن قهقهة سخت خندیدن قسقسة
برکرد آواز شتر و انبوهی و غلبه کردن قنافة کم موی شدن قطیعة جدایی کردن قطاعة بریک شدن
فطنة زیرکی بر آوردن و انداختن قحمة بیم رسانیدن غیر منقوط و رای منقوط انداختن و او
غیر مقصد هم بقید است قعولة و قعلة نوعی بر راه رفتن و بهم خط نوشتن قعقعة آواز کردن سلاح
و کاغذ و مانند آن و مثال آن قیلولة و قایلة جای کاه خواب کردن قرعة بسکون تا نوعی
قرطبة نوعی انداختن قعضبة ازبیخ بر کندن قرقعة از زمین سیر کنا قضمة بریدن قمعة
بخت چشم باز کردن قنطرة نیک بستن پل افروختن کردن قنطار قسطرة پیوستن قحقحة کمان
جانیدن قمطرة ستیز و جنک کردن قحز قصفة از بهر خود کشیدن در وقت تنکی قسیره و زیر زانو
و هم نوعی دوختن بنا کار و هم پیوستن قطرة قطران ما العنب قبجمة خلاف عکس کردن
آهن خال اللحاظ و شلغم خلاف شدن الصحاح و بحروف آمده قدم بر پیش ...
کردن تیر و سیم و مانند آن قسقسة از اول بخت نیک بسیار قمطرة کردن قماطة
و آواز کردن قربضة کرفتن چیزی برای تجارت بازیرک قرمطة حرف و سطور را
نزدیک نوشتن و تنگ کردن قمقمة آواز کردن و امثال آن قعضبة بکسر قاف و شد
بکوه بلند قیعة عاسیه من غیر الحصر قیط نوعی جامه
قیقاة نعمت قعقعة خیر و ناقه قنفة و قنوة خیری که هم او شترمرغ را
اقنافة بغایت شد قیاحة نوعی پرنده و سال سخت قلاعة
چرا و مکرمت قوصره پرنده کوتاه قلة کار شتر و بچه پیشت ...
نام ریحانی و یکنوع دارویست که زبان کیل ... قنبرة بضم قاف

وبالای چیزی قنات ج قره بمعنی آب قلبه بفتح قاف [illegible] و ریحت قلبه بکسر قاف
شاخهای درختهای خرمای و مغزهای آن و اوج قلبه است قانزه فرمان برنده و در غار [illegible] شده
و خاموش قلفه بضم قاف و سکون لام ابریشته ناکرده قلفه بفتح قاف بریدگاه سر اره
درخت قلته جای مانک گیرد در کوه باشد قلات جمع قوه روز و ثوبی ریسمان قرة بتشدید
راروشن چشم قرقرة الخیر بلند برآمده باشد از چیزی قنوات کاریزها جویزها و اوج قناة است
قسمة بخش قاصرات فرو خوابانند کان چشم قیعة زمین هامون بعضی گویند جمع قاع
قاعة میان سرا قوقة زمینهای هامون و نام شخصی قابیة تخم مرغ قهبة رنگ سپید که بزردی زند
قهبة چیزی سپید و مادیان سپید قائبة شکسته پوست شکافته و بارانی که روی زمین را بخراشد قوابة
خوشی و دیگر [illegible] بمعنی خویشان هم آمده است قرقرة پوست چیزی و نوعی است از [illegible]
که در پایه چیزی کمانی برند و [illegible] قومة نام زنیست قومة وقتیة روزی وقت شده ام گویند زیرا
که او روزیت قلة سر کوه قلة بتخفیف لام دو چوبی که کودکان بآن بازی میکنند قلا جمع
قلة [illegible] و قملة الشعر [illegible] گرد آمده قمة بالای چیزی و کوه قمة و قامة و قوم [illegible]
قد و بدن شخص قماقم [illegible] از خانه [illegible] شکال [illegible] گروه آدمی قبیلة و جبة
بکسر قاف روی اندرون شکنبه قابة [illegible] آواز رعد و قطرة آب [illegible] قدح گوه [illegible] راه و دوال
چرم قبیعة آواز [illegible] قبضة [illegible] کوتاه بالاقبضات ج قبیلة گروه آدمیان و گروه
اسبان قراضة ریزه زر قضاعة سگ آبی و نام شخصی قصامة [illegible] قصبة
زبانی [illegible] که از سنگ [illegible] و [illegible] قلامة ناخنی که [illegible]
باشند قلادة گردن بند قبیعة و قنبعة نام [illegible] قسورة شیر درنده و صیادان
واو مفرد و جمع آمده است قلعة بفتح لام ابر پاره قلعة منزل عاریت [illegible] عاریت قلعة
بفتح لام [illegible] و متاع [illegible] قلاع [illegible] سنگ
بزرگ پاره کل [illegible] قلعة خانه و حصار بلند که برای [illegible] کوه [illegible] باشند قمقمة [illegible]
و [illegible] قسیة [illegible] قسیات ج قطاة مرغیست که [illegible] آنجا که [illegible]
[illegible] قطوات و قطیات جمع قذاذات [illegible] ازطلا و پاره [illegible]
بریده [illegible] قذة بضم قاف و تشدید ذال منقوطه پر تیر و [illegible] قشیرة [illegible]
که او را [illegible] بریده باشند و چیزی [illegible] بدیده خوب که از برای مهمان مهیا کنند قفیة [illegible]

اول

پوست چیزها از کردن و پوست [illegible] و کمان [illegible] و [illegible] من غیر الکتاب فاقع
بغایت زرد فرع شاخ درخت و موی گیسوی دو شاخ و [illegible] چیزی و [illegible]
سازند فرو و ج فروع [illegible] [illegible] مال و [illegible] و نام [illegible] فاقع نام [illegible]
و کوه بلند فجیع [illegible] فقاع [illegible] [illegible] فقاقیع
جابهای آب فقیع و فقیع [illegible] فقاع [illegible]
[illegible] فطیع [illegible] فلع و فلع
شکافته چیزی فلوع ج باب الفاء مع الغین المعجمة فراغ فرغ و فرغ بمعنی [illegible]
[illegible] قول حق تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان یعنی زود [illegible]
شویم از دیگر کارها [illegible] مشغول [illegible] بکار [illegible] و [illegible]
[illegible] مستعمل باشد چنانکه گویی تفرغ [illegible]
[illegible] فرغ و فروغ [illegible] فدغ بدال منقوطه [illegible]
[illegible] فدغ [illegible] [illegible] پوست [illegible]
من غیر الکتاب فارغ [illegible] فراغ [illegible] فقاع [illegible] بیت
[illegible] باب الفاء مع الفاء من غیر الکتاب [illegible]
چیزی [illegible]
[illegible] فیف [illegible] باب الفاء
مع القاف من غیر الکتاب فتق [illegible] فتق [illegible]
[illegible] فرق [illegible] فرق [illegible]
[illegible]
[illegible] فراق [illegible] فرق [illegible]
[illegible] فسق و فسوق [illegible] فستق
[illegible] فوق [illegible]
[illegible] فلق [illegible]
[illegible] فلق
[illegible] من غیر الکتاب فاسق [illegible]

و ونده از فرمان خدای تعالی فتیاق جمع فتیق بتشدید یعنی آنکه دایم فسق کند فتیق بضم فا مرد فاسق
فساق بکسر فا و ن فنیق شتر نر بلرم و محترم که او را بار و سواری نکنند بکرمت و بمعنی اخیر جمع فنق است
فریق گروه فرق بکسر فا و فتح را گروهها و اوج فرقه است فرق بکسر فا و سکون را گروه و رمه گوسفند
و پاره از چیزی فارق جدا کننده و شتر ماده و شتر ماده که در زه بسیار آزرده باشد فوارق و فروق جمع
فارق است فرق میان کاسه و جدایی و نام کیلی است که در مدینه باشد فتق ایضا فواق زمان ما بین
دوبار دوشیدن شتر در یک ساعت و آن اندکی زمان است کما جاء فی الحدیث العبادة قدر فواق ناقه
فرقان قرآن از جهه جدا کننده حق از باطل باشد و هر کتاب آسمانی فوق دهنه تیر و سپیدی ناخن فوق
بالا فرق بفتح اسپیدی اول صبح و پراکنده و جدا شده و زمین هموار و ترس فلیق نوعیست از شتر
فلیق طرف ستین شتر که هموار است و پهنه است فیق شتر مایی که دو بار دوشیده شده یکی
جمع شده باشد فلق همه خلق عالم و نام بیابانی است در دوزخ و صبح و سپیدی اول صبح و گویند چاهی
و گویند خانهایست در دوزخ و زمین دشت در میان دو کوه و کنده چوبین که در پای محبوس نهند و
شکافته چیزی قوله تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و رب الخلق جمع فلوق و فلاق
فالوذق پالوده فلق بکسر فا کار عجب و سختی و پاره از چیزی فیلق لشکر فیالق جمع فقاق
و فقفاق احمق فتق صبح و فراق سال فرزدق خمیر پاره و اوج فرزدقات فرازق
فرزدق است فرانق جانوریست که پیش پیش شیر میکشد و افغانی لشکر میکند فنیق
جمع فتق بسکون تا علتی است و موضعی که آنجا باران نبارد و فتوق جمع فتیق بوزن فعیل صبح
و شتر فربه و مرتیز پیکان فالق شکافنده و بمعنی آفریننده هم آمده است قوله تعالی فالق الاصباح
ای خالقه فایق در گذشته و افزون آمده و موضع پیوستگاه گردن و سر باب الفاء مع الکاف
فوک فانی البدن نوشته و جامه و مثل آن فرک بفتح را ازم و سست شدن گوشتی بالای گوش فرک
بکسر فا دشمن داشتن زن شوی را یا شوهر زن را فنک فتک و فتک ناگاه کشتن و غدر کردن بود و
است که قید الایمان الفتک و بمعنی دلیر شدن هم آمده است فک جدا کردن و آزاد کردن بنده و
بنده را از جای آوردن فرد اروی در دهن کردن و گرد و بار ستدن و مهر شکستن و برشدن فلوک
برشدن فلاک جدا شدن معنی فنوک ستیز کردن و ایستادن و استمرار کردن در خوردن
طعام چنانکه هیچ از ان کناره نشود من غلو الصرا فلک چرخ و آسمان و پشته های فلک
گنده گرد و پیشه ها و او مفرد و جمع آمده فلک طرف بالای دهن و طرف نشیب دهن و زبان کیل چاره

گوید

فدک

گوید فلک ... موجیست در تا جبیر فرسک نوعی از شفتالو است فانک ... فتال بضم فا
و ... فنک جانوریست که پوست آن را پوستین کنند و آن پوست را هم گویند فنک
... فنک بسکون نون عجب فنیک هر دو جانب دهن یعنی گوشه دهن و در
حدیث است که اذا توضات فلا تنس الفنیکین یعنی هر دو گوشه دهن از جهت ... است
باب الفاء مع اللام فضل ... کردن ... آمده فحل گشتن
... کردن و شکر ... فضل ... کردن فصل جدا کردن میان ... فصال
... فصال شیر باز گرفتن بچه فشل بد دل شدن فحل شتر نر در میان شتر ماده
کردن فتل ... و ... فتل بفتح تا ... دو دماغ شتر ...
او فعال ... کردن و مایه کردن ... فاضل افزون آمدن و دانا فضل
... باشد فضل و فضیل ... فضول زیاده ...
آمده ... فضل ... فضایل ...
و ... فعل کار ... فعال ... کار ...
بد فعال بفتح فا ... فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصل است فیصل حاکم
و ... فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار
... فحل ... فحل بضم فا و تشدید حا درخت ... فحاحیل جمع فحل
... باشد فحیل شتر ...
فتیل ... فتیلة ... فتال فتل ...
درخت ... فتیل بسکون لام ... و ضعیف فشل بسکون شین چیزی
ادات ... فال ... باشد ... آمده و شکسته
و ... گویند فل بکسر فا زمینی که در وی گیاه نباشد و باران در وی نبارد فعل باطن فال
بان ... فلیل ...
شده باشد فل بضم فا و تخفیف لام فلان فیل ... فیول جمع فیال ...
فیل ... فایل ... فلفل بضم فا ... آن
و آن ... فنکل و فنکل ... فضل
جدا کننده فصل ... جدا شده ... باب الفاء مع الجیم فطم جدا شدن

دندان بچیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است یا نه و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت او فطام
بچه از شیر باز کردن فغوم و فغام بسیار گریستن کودک فقم بفتح قاف پر شدن یعنی مملو شدن و
پیش آمدن دندانهای پیشین چنانکه دندانهای بالایین برابر نشود و فقم پر کردن بوی خوش بینی او کسی
بگشادن فغوم گل شکفتن فعم بفتح عین حریص شدن فارم دهن پر از طعام شدن شتر
فقم و فصم [illegible] دانستن فصم شکستن فلم ابریق بغدام بستن من غیر الباب
فوم گندم و سیر و نخود فخم [illegible] فقم استخوان ریش که بکیلی چاره گویند
فقیم نام قبیله ایست فطم بکسر [illegible] فیام و فام [illegible] گروه [illegible] آن تو
فیم جمع فرم دارو [illegible] که زنان علاج کنند زنان فرج خویش را تا تنگ شود فقم فراخ
[illegible] منسوب است افرح و صم [illegible] کفشگران [illegible] فقیم
فخم [illegible] منقوطه [illegible] باشد فاحم سیاه
فدام و فدام [illegible] دهن ابریق [illegible] آید فم دهن و [illegible]
زبان فیلم مرد بزرگ فراخ و سطر فلقم فراخ فلغم بغین منقوطه مرد بزرگ چشم خوب
روی و روی خوب بزرگ فغم [illegible] فاطم [illegible] شیر فطیم بچه از
شیر گرفته فطم جمع باب الفاء مع النون المفتوح فلون [illegible] فقدان و فقدان
ناپدید کردن فلوغ [illegible] فنش سوزانیدن [illegible]
[illegible] فیضان [illegible] شدن آب
از [illegible] فیطان [illegible] فوحان و فیحان بوی
خوش دادن فنطن [illegible] من غیر الباب فطن و فطن [illegible] زیرک فن
نوع [illegible] علم [illegible] فنون فنان [illegible] دو فتن
شاخ [illegible] فلان آن شخص [illegible] فرقان قرآن [illegible]
حق و باطل باشد [illegible] منقول [illegible] واذ آتینا موسی الکتاب
والفرقان [illegible] فتان شیطان
[illegible] فتن [illegible] فاتن [illegible] فتان بضم
[illegible] فتان بکسر [illegible] فتن [illegible] سنگستان و سوزانیده
فتیان [illegible] جوان [illegible] فصلان بچهای شتر از شیر باز گرفته و واحد فصیل است

فراشتان

فراشتان کنار بند کاه افسار فرعون مرد متکبر و لقب ولید بن مصعب که پادشاه مصر بود
فسلان درختان خرد خرما واحد فسیل است فلقان بضم فا زمین درشت که ما بین دو کوه باشد
واحد فلق است فینان دراز موی و نیکو موی [illegible] فدن کوشک فتلوین تخته ها فنجن
سداب و آن گیاهیست معروف فرجون گریال اسب فدان بتشدید دال گاو و کار آلتی
که بدان کار زمین کنند در وقت کشت [illegible] مثل گاو آهن و چوب بغیر آن فدادین بتشدید دال
بلند آوازان و واحد فداد است [illegible] فدمان تثنیه فدم است فرسن سم گوسفند و بر
شتر استعاره اطلاق کنند فرن بضم فا [illegible] و آن غیر تنور است و فرنی که
در [illegible] گویند فنادان [illegible] آهن پاره [illegible] فیلکون گیاهی
که [illegible] گویند فارهین استادان [illegible] فارهین فرقدان
دو ستاره اند میان آسمان فرهین و فرحین سخت شادی کننده [illegible] فاسقین بیرون شدگان
از فرمان خدا [illegible] فتیان جوانان [illegible] فنون [illegible] فکهون سخت شادی
کننده کان فاکهون [illegible] باب الفاء مع الواو المفتوح فاو [illegible] فحو
[illegible] آن فتو [illegible] آن فلو
[illegible] من غیر الباب فرو پوستین فلو بضم لام و تشدید واو و فلو
بکسر فا و بسکون لام اسب کره [illegible] از شیر باز گرفته فاو میانه دو کوه فتو جوانان و جوانمردان و واحد فتات
فتو نام قبیله ایست فسو بضم سین و تشدید واو آنکه بسیار باد از شکم [illegible] فغو شکوفه حنا [illegible]
[illegible] فو بتخفیف [illegible] باب الفاء مع الهاء فوه سخن گفتن فوه بفتح واو
و فراخ شدن دهن [illegible]
[illegible] من غیر الباب فوه بضم فا دارو [illegible]
[illegible] فیه [illegible] فارهه [illegible]
[illegible] فقیه [illegible] فواکه [illegible]
[illegible] باب الفاء مع الیاء [illegible] فری [illegible]
[illegible] قطع مسافه زمین [illegible]
[illegible] فلی [illegible]
[illegible] کتاب القاف باب القاف مع الالف [illegible] قضا بسکون ضاد [illegible]

قضاء بفتح ضاد کوشیده شدن جنگ و غیر آن قموء فربه شدن فماء بمد الف خوار شدن و خرد
شدن قرب نزدیک شدن و خویش شدن قعود نوعی براه رفتن چنانکه احد القدمین خاک بر ان قدم
دیگر باشد قضی دور شدن قذی خاشاک و خاشاک در چشم افتادن و خاشاک در
افتاده شدن چشم قلی بکسر قاف و الف مقصوره قلاء بفتح قاف و الف ممدوده دشمن داشتن قناء
و قنو بحسرخ گشتن قناء خوریت شدن بینی اسب قناء خشنود شدن و توانگر شدن قدح
بوی خوش کردن در طعام قساء سیاه شدن دل سخت شدن دل قی ای کردن کما جاء فی الحدیث
الراجع فی هبته کالراجع فی قیئه قرء بضم قاف حایض شدن زن و پاک شدن زن از حیض قرء بفتح قاف
جمع کردن و آبستن شدن و حایض شدن و پاک شدن از حیض و این از لغات الاضداد است قرء و قری
و این هر دو غیر مصدر هم آمده است قرب بفتح قاف فراهم آوردن آب بحوض و یکجای دیگر قری بکسر قاف و الف
مقصوره قراء بفتح قاف و الف ممدوده مهمانی کردن تعقرب بزاء منقوط بر سر پا نشستن قضاء حکم کردن
و واجب کردن و غیر آن تمام کردن و محکم کردن و کشتن و گذشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن و رسانیدن
و واجب گردانیدن و داشتن و مردن و گویند قضی نحبه یعنی مات و گویند قضی العجب یعنی تعجب
من غیر المصدر
قتلی کشتگان واحد قتیل است قمراء ماهتاب قنبراء نام مرغیست که آنرا قبره هم گویند قفاء پس
کردن و قفاء الدهر یعنی صیغه قمی خرد و زبون و خوار قباء بضم قاف علتیست که بسیار تکی آورد قیوء
داروی قی آرنده قصبانی و نیهانی نیستان و او مفرد و جمع آمده قاری یعنی خواننده قراء بتشدید
خواننده کلام قرآن و عبادت خدای تعالی کننده کان واو مفرد و جمع آمده قدر مقدار قعوی زن باریک
ساق قلاء بریان کن قلای باقلیها واحد قلیه است قصاری پایان کار و قصیری مار افعی قعباء علتیست
که آنرا بپای آب بریون گویند و بزبان [illegible] قنعاء زن خرد گوش قساء اسم موضعیست قعبا
غریست ثابت و دایم قناء نیزها و کاریزها واحد قناة است قناء بمد الف قراصیا الوبا القوسی هم
موضعیست قثاء شوم خیار که معروف است قلبا لب باز گردیده قربی خویش نزدیک بمعنی قرابت هم
آمده است قول حق تعالی لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ای فی اهل القربی کذا فی الکشف قهقری باز
گونه باز گشتن و این مصدر است قف قصاء [illegible] کشیدن و نشستن و دستها بر [illegible] نهند
قوی قوتها و توانائیها ریسمان قوله تعالی علمه شدید القوی صفت جبرئیل علیه السلام یعنی شدید قواه و گویند
رجل شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق قری شهرها و دیهها قوی و قوی جای خالی و قوی
زمینی را هم گویند که در و باران نبارد قبا جامه معروف قبار بمد الف موضعی است قذی خاشاک

منا ای

۳۳

مثل آن چیزی که در چشم افتد یا در آب و شراب افتد و مانند مذی آدمی چیزی که سپید باشد که از
رحم گوسفند بعد از ولادت بدر آید قلو لاغر قرب بفتح قاف قرب قور و قر حیض زنان و وقت
طهر ایشان قرو و قصوی و قصبا بالف ممدوده تر قصوا شتر ماده و گوسفند ماده گوش
قضاء بمد الف کوشیدن زمین و دوری قضاء بتشدید ضاد محکم قضا کردن حکم و نمازی که قضا
کرده شده باشد قضایا جمع واحد قضیه است قعس و اشتر ماده دراز گردن و سخت پوست قبعثری
موضعیست [illegible] قضماء بر شاخ [illegible] قوباء [illegible] قرطفا یاران قبیطی حلوا
ناطف قبا بتشدید بای موحده والف [illegible] باریک میان قماصیعا [illegible] موش صحرایی قطاء مرغ
[illegible] هم آمده که [illegible] کان هم آمده است چنانکه در مثل گویند لیس قطار
مثل قطاء [illegible] الا کابر [illegible]

باب القاف مع الباء الموحده

قرب [illegible] قلب آب رفتن و [illegible] قراب [illegible] قصب [illegible]
و [illegible] قصب [illegible] آواز کردن آب قصب [illegible]
و [illegible] در طعام کردن و [illegible] قطب [illegible] فراهم گشتن و [illegible] بریدن قطوب [illegible]
فراهم آورده قطاب آمیختن [illegible] قلب باز گردانیدن و [illegible] شدن خرما و [illegible]
و خالص [illegible] قلب بفتح لام [illegible] قبقب [illegible] قوب [illegible]
[illegible] قاب بفتح [illegible] قلب بفتح [illegible] شدن از آب
قوب چاه کندن و [illegible] قب باریک میان شدن قب و قضب بریدن
من غیر المصدر
قشیب نو [illegible] قنب [illegible]
[illegible] و قریب نزدیک و خویش محراب ظرف [illegible] بخلاف [illegible] و قدح [illegible]
[illegible] قرب بکسر قاف قرب [illegible] قروب [illegible] میان قلب [illegible] عقل و خالص چیزی
و میانه [illegible] قلب [illegible] و قلب [illegible] درخت خرما و مغز آن و
قلب [illegible] و [illegible] را هم گویند قلیب چاه که از [illegible] باشد و قلب و قلوب [illegible]
طعب [illegible] سجاب [illegible] قلب بضم قاف و تشدید لام [illegible] قلاب [illegible]
[illegible] قالب بفتح لام و قالب [illegible] و غیر آن قالب بکسر لام [illegible] قبقب [illegible]
[illegible] قنب [illegible] قنف [illegible] غلاف [illegible]
[illegible] قصب [illegible] قلاب بفتح لام [illegible]

شکوفه هم

[illegible]

پیدا شود و آن نوعیست از [illegible] قعوب بجیم [illegible] آید و جوز مرغ عقب و قاب کشتی خرد و طلب
در شب [illegible] خشک قسیب بجیم [illegible] منقوطه دراز و [illegible] قضاب کلاه [illegible]
قصیبه است قصاب بضم قاف و تشدید صاد مزمارها و بضم قضب بضم قاف [illegible] قاصب [illegible]
نی زن و شتر [illegible] سیراب شده از خوردن آب باشد قصاب [illegible] نی زن قب
استخوان کرد مجوف و [illegible] که از آن آب [illegible] کتان و [illegible]
کرد [illegible] النبی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خدیجه ببیت فی الجنة من قصب قباقب [illegible]
قبقاب [illegible] قبیب بضم قاف و تشدید یا باریک میان و اوج [illegible] قب بکسر قاف
شیخ قوم و استخوان [illegible] که بین الالیتین است قب و قباب خیمها عمارت و قبها که [illegible]
قرنب [illegible] قضیب [illegible] و شاخ درخت و شتر ماده [illegible] و شمشیر برنده قرهب گاو پیر
قطرب جانوریست [illegible] آب [illegible] و نام شخصی و یکنوع دیو [illegible] قب
بفتح قاف سر [illegible] که در میان چرخ [illegible] قطاب
گریبان جامه [illegible] قعاب بضم قاف [illegible] قاضب [illegible]
[illegible] شد قوا ضعیف قرشب بکسر قاف و فتح [illegible] و تشدید با پیر قرضوب و
قرضاب شمشیر برنده و [illegible] قطب و قطاب و قطب
[illegible] ستاره [illegible] که فلک [illegible] سر آن [illegible]
قعنب نام شخصی قعب قدح بزرگ یعنی **باب القاف مع التاء** قرأت
[illegible] قنوت فرمان بردن [illegible] دعا خواندن و در نماز ایستادن
و خوش شدن قبات بکسر قاف [illegible] قوت [illegible] طعام [illegible]
بقدر حاجت [illegible] قت [illegible] و خوشبوی ساختن روغن
برجا [illegible] قبات [illegible] خشک شدن [illegible]
و [illegible] شدن [illegible] و قبیت [illegible] برای تجارت [illegible]
داشتن [illegible] قنوع و قنوت [illegible] برای [illegible]
تجارت قنات [illegible] قلت اندک شدن [illegible] و [illegible] کردن استخوان
و [illegible] آن قناعت راضی شدن [illegible] قوة [illegible] شدن و خالی شدن
[illegible] و باران [illegible] قضا [illegible]

قضاف



اول قفیه است قصادة [illegible] بر [illegible] قصالة آنچه از گندم و برنج جدا کنند [illegible]
کردن قصلد [illegible] قرارة و قرورة آنچه در [illegible] باشد و قرار آب [illegible] گویند [illegible]
[illegible] قرارة بفتح قاف [illegible] زمین هموار که و قمعة [illegible] کوهان [illegible]
قندادة شخص بزرگ [illegible] قضوة [illegible] قلعة [illegible] قلیة [illegible]
واوج [illegible] قرة بکسر قاف و فتح را و قرارة بکسر قاف و سکون را [illegible] قائة [illegible]
بلند و نام قبیله ایست قیمة [illegible] قصیصة [illegible]
[illegible] قطعة بکسر قاف پاره قطعة [illegible]
[illegible] قطعة بضم قاف و سکون طا پاره از زمین جدا کرده و بریدنگاه [illegible] قلنسیة و قلنسوة
کلاه قفلة [illegible] قرحة [illegible] قسطر [illegible] قبعة [illegible]
[illegible] قنفاة [illegible] قبیلة [illegible] قوالة [illegible]
قبیضة خاک [illegible] قاضیة [illegible] زمین قمعة [illegible]
[illegible] قضیة [illegible]
عیب و عار [illegible] قضیة [illegible]
[illegible] قسطنطنیة نام شهریست [illegible] قضعة [illegible]
[illegible] قضة بتشدید ضاد [illegible] قاضیة [illegible]
[illegible] قال الله تعالی یا لیتها کانت القاضیة قضة
[illegible]
[illegible] قتعة [illegible]
[illegible] قدة [illegible] قد [illegible]
[illegible] قدیرة [illegible] طعام [illegible]
قدیرة [illegible] قادیة [illegible] قادیة [illegible]
[illegible] قبیعة [illegible]
[illegible] قبلة کعبه و جهة قبیلة [illegible] از پاره های استخوان سر قبالة [illegible] قبلة
قبلة [illegible] سوراخ [illegible] قترة [illegible] قترة
غبار [illegible] قترة [illegible] قواسیة بضم قاف [illegible] قادعة [illegible]

شد کان

وگویند روز قیامت قرعه چوب پاره که بآن فال گیرند و مال قسمت کنند قرحه زخم و ریش قریحه
طبع و اول آبی که از چاه بدر آورده شود و قطامت زنی که در شوی خود ... عیب پوست پاره که
از بیره بینی شتر جدا افتاده و بآن کحته شد براین نشان قسطنطنیه را افغانی وزن منکوحه قرایه یعنی
و سوراخ موی بود و شهر ... و قرنتین که در قرآن آمده علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است آن مکه است
و طایف قرنوه گیاهی است قنطرة کو سفند ... گویند قسی بکسر قاف و تشدید را سرما و نوبت تب
قریة بفتح قاف شب برد و قرینه بکسر قاف و سکون ... نام شخصی قاسیه سرنیزه و لب شمشیر و نام رعیت
قدرت توانا به و توانگری قسمت و قسمت روزی قسامت سوگند که اولیاء مقتول خوردند برو
وقتی که از اولیای قاتل دعوای خون کنند و قاتل را معین نتوانند که کیست قسیمة نافه مشک زن
خوب و خوش کند قناقتر دانه انگور افتاده و چین انگور چیدن قطیلة جامه پاره قبضة نام قبیله
است از یهود خیبر فی عتر زن ام سخن تر شناک مخاصرة کلام مودیه قشبة میوه ایست قنوه
سرمایه قاقلة دارویست قیلة باد و رطوبتی که در خانه افتاده باشد قرطة کوشواره قطعة
بفتح قاف حایل قرطعبة بکسر قاف رکوع قرطیطة اندک چیزی قاذوته بد خلق که بالکسی دوستی
نکند و مرداری قاذورات مرد ارباقی ساقط مردی که از حسد و بخیلی دوری جوید قارعة شینه
قشعة بکسر قاف ابر پاره قشعة کوسفند لاغر و دارویی است قشدة دارویی و روغن قضعة
بفتح قاف کاسه قصدة بانه انجیر قصیلة نوعی از شتر قصعة کاسه بزرگ و ... درخت بالای حوض
قصبة نی شتر بزرگ که او را بار نهند و بزرگان ... قصیرة موی ... قصابة نزد ... و بیند که باشد
... که از نقره و غیره قنحة و قطة ... قاقوزة و قاوزة ... قحة ... بسیار شنیده
قعدة بسکون عین اعتقاد کرده شنیده و شنیده قعدة و قعیلة ... قافصة
مهره مرغ قیاحة پادشاه روم قاعدة بنیان و ... تو زن نشسته قابلة زن شناسیه و زن
که وقت زادن ... زنان ... آینده قافلة کاروان که از سفر بازآید قاطبة همه قافیة بس
وزن آینده قصیدة شعر و کلمه که آخر شعرها ... باشد قناحة بضم قاف
و تشدید نون یکنوع کلید است قاحة میان سرای قحدة بن کوهان شتر قحد شتر عصاره بزرگ قحادة
شتر قحدة زن پیر باب القاف مع الثاء المثلثة قث فراهم آوردن من غیر المصدر قربث یکنوع
ماهیت قعیث باران بسیار و بخشش بسیار قاهث نام شخصی باب القاف مع الجیم الفتح
قج شتر بر داشتن و بعد از خواب نعره زدن الجمل و خم کردن چوب باشد چوکان قیج با هم شدن جراحت

الحاء م

قنح زشت شدن قنح بفتح قاف تعریف کردن بوده ... قند تجاست ... المقبوحین قنح
المقبوحین قرحه ریش شدن و مقدار یکدرم یا کمتر ... قرح و قرح
بسکون راجراحت کردن و استقبال نمودن کسی که حق قنوح تمام دندان شدن ... ستور
ساله شدن آن و ... شدن شتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قدح ... کردن و شکستن مجاز
داشتن و بیرون کردن آب ... از چشم و بکلفه فرو شدن چشم و دندان ... خوردن ... و قلعش ...
... کاسه خلل آوردن و بکمغیر مثل آن ... برو ... قنح بچیدن شدن ... العمل
قنح و قنوح ... برداشتن ... آب برای آب بخورد ... ... افشاندن قرح بول
انداختن سگ من غیر المصدر قح تنزو خالص شدن ... تحقیق ... قح زیم
جراحت قدح کاسه که ... قدیح ... بالکه ... قداح بتشدید دال
... آتش زنه قدوح ... قدح تحتی ... که ... قرح
... قطلح جمع قلح ... قیح زیمه
و طرف ... فرخ قادح کرم ... که ... پیدا شود قنوح ...
قرح بکسر قاف ... طعام کنند قرح بضم قاف و فتح را نام کوهیست نام
شیطان و از اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قزح بفتح قاف و سکون زا بول سگ قریح خرام
کرده شده قرح و قرح ریش قرح و قلاح ... قیح ... زمین ... فراخ
و زمین ... قاعد ... قداح قانح ...
قرح اسیان ... قنح شتری که ... شتر ... سر
برداشته باشد و آب نخورد برای دردی ... باب القاف مع الدال المهملة
قعو ... و در قرآن مجید آمده بر سبیل حکایت از قول شیطان که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم
علی طریق دینک ... ایشان بر راه دین ... قعد
... قرد ... قرد بیاد
... شدن ... کردن ...
... قود بکون
... قلاده ... قود بفتح واو قصاص کردن ... من غیر المصدر قند ...
ناقه ... قدید ...

و در صحاح بمعنی هم آمده است قدد راهها مختلف و جماعت مردم و پارهای پوست و اوج قدات قصید
معروف که محکم بود و بمعنی بسته شده و کوفته قاق و قصیده‌های شعر و بمعنی اخیر جمع قصید است
قصید روا است و آهنگ قاصد آهنگ کننده و نزدیک آسان کقوله تعالی سفرا قاصدا
یعنی نزدیک و آسان قصد پارهای چیزی شکسته قداد درد شکم قداد بکسر قاف
بزغاله قد قات و پوست بزغاله قد پسندیده آینده و بدرستی و بنا و گاه باشد قعاد
منکوحه مرد قعاد بضم قاف علتی که در سرون شتر پیدا شود قید و دکشتر و از رشت
و ماه و چه را و بنت ثمادید قلد بکسر قاف روز تب ربع قلید ریسمان قندید
جمع قندید شیره تیره رنگ قضاد نام موضع است قردود قردود و زمین درشت بلند
قراددو قرادید قلد بفتح قاف دست برنجین نقره که منقول باشد یعنی درم پیچیده باشد
مانند ریسمان قتد بتشدید دال قوت سخت بر قند شکر ریز قرید و قناره مردن که او را
کوسفند و بز بسیار باشد قثد بثا تخبیا و باد رنگ آن همین خیار معروف که میخورند قعود سه نقطه
اسپ قاعد نشسته و زنی که از حیض کردن و از اسبدن باز ایستاده باشد و بنیاد دیوار
قلاید شتران قلاده که گردن کرده از پوست و درخت برای هدیه کعبه مبارک کذا فی بعض
التفاسیر و فی الکشاف قلائد و هی ما قلد به الهدی من نعل او لحا و شجر او غیرها و هدی اینجا چارپایی
قربانیست که نام کرده باشد برای برکت کعبه آنها نکنند قاید کشنده یعنی کوه چولی که کاو آهن بر
او بندند کشتی قواد قید بند قیود قتد چوبی که بالای کشتی باشد قتود قراد
بضم قاف جانوریست شبیه بکنه که باسب لاغر افتد و او را بپارسی کنه گویند و اوج قردان است
و در کستور بمعنی سر پستان هم آمده است قرد بفتح قاف و الف زبون قرد بکسر قاف میمون قود
بفتح قاف و قرد بکسر او برهم رفته و درهم شکسته قیاد ریسمان که در گردن چارپا کشند قتاد درختیست
پر خار قعید نشسته و در طیر که هنوز بال او راست نشده باشد و همنشین و جانور وحشی که از عقب
آدمی در آید قواعد زنان نشسته و ستونها و بنیادها و زنان بغایت پیر که از حیض کردن و شوهر کردن
باز ایستاده باشند قعد و قعدد مردی که جد اکبر باشد یعنی بر واسطه در میان نباشد
و یا پدران او هم باشد تا جد اکبر قعد بعضی از خرچیان و کسانی که از تیراندازی کت دیوان باشند
و اوج قاعده است قعود شتر که قابل سوار شدن باشد و شتری که شتربان معتاد او باشد برای کار
قرهید آجر قنود بز کوهی بز فراصیلج قرمید آجر معمود باشد قرهد بمعنی نوع ...

قماحد لس ها و اوج قمحدوه است باب القاف مع الذال المعجمة قذ بریدن بر تیر و پر نهادن منها ...
قذ تیرهای بی پر و اوج اقذاست قذاذ اوج قذاست قذ دیر تر قنفذ خارپشت و پس گوش
شتر و نام موضعی و مکانی که در وی گیاه بسیار گوید قنافذ اوج قنفذ خار پشتان
باب القاف مع الراء المهملة قبر گور کندن قتر و قتور نفقه بر عیال تنگ کردن و دمیدن
بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن آن قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی
و تقدیر کردن و بر دیگ چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن
و شناختن و بدین دو معنی اخیر است قول حق تعالی و ما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست
قوله تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قدیر تقدیر کردن حق تعالی چیزی را و آفریدن و نوشتن
و واجب کردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قصر دور کردن و پیدا کردن قصر بسکون
صاد باز داشتن و باز گردیدن و بزندان کردن و وا ایستادن بچیزی و کم کردن و جامه رفتن و جامه
شستن و نماز چهار رکعت بدو رکعت گذاردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب فرو هشتن
پرده و جز آن و فرو خوابانیدن چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور الکاری بازماندن
و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن و او لازم و متعدی آمده است قطور
رفتن قمر بر سر ابیدن کبوتر قرار آرام گیری دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد
برکسی رفتن و بمعنی دوم است قوله تعالی و قرن فی بیوتکن قسر سختی در گوش افکندن قسر ستم
بر کاری داشتن قشر پوست باز داشتن قرور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم
بچیزی و آرام گرفتن قعر بر کندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح قاف میم خیره شدن
از دیدن برف قمر بسکون میم غلبه کردن بر کسی قمار بازی و سپید شدن قطر غلبه کردن
بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قفر پی بردن و پیدا داشتن و ناخوش
شمردن قمار نوعی بازی کردن قفر بفتح قاف و فا اندکی سست شدن قفر بسکون فا
بیرون کردن من غیر المهملة قص کوشک قصر بفتح صاد پنجهای گردنها و علتی که در پیچ کردن
پیدا شود و او مفرد و اوج آمده قاصر آب سرد و کوتاه و عاجز و مرد فرو هشته چشم فروخوابنده
قصیر کوتاه قصار اوج قصار بضم قاف پایان کار قصار کازر بمعنی جامه شوی قیصر روم
روم قادر توانا قدیر توانا و در دیگ پخته قدر اندازه و مقدار قدر دیگ قدور اوج
قشر پوست قشور اوج قیشر نام نخله قشاعر کسانیکه آثار قشوره پیدا شده باشد و اوج

معشوق است قرّ سرما و قرارگاه قرّ سرد و هوده و جوزه و روزی که بعد از روز قربان باشد قا
سرد و آرام گیرنده قرّ و قرود گشتن قبر بهود آب سرد قمر ماه قماد بازی قمر کم رقیب جمع قطرها
باران و قطرهای آب بمعنی دوم جمع قطره باشد قطر نوعی از پیکان تیر و میخ زره قتر غبار سیاه
و قتامه اندوه که بروی پیدا شود قتار دود و بوی بریان و بوی طعام دیگ و بوی عود و قتول بخیل
و تنگ آرنده نفقه بر عیال قترا و قتر کناره گوشت قحم در پرو شتر زیر قدار بهتر گوشت و
طباخ و نام شخص که ناقه صالح را علیه السلام پی کرد و آن قدار بن سالف بود و قراقر نام
آبست و نیک آواز قراقر آوازهای کبوتران قاقور نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قطار رجات
اشتران و باران قطر بکسر قاف مس گداخته و نوعی از جامه بلود قعر تک چیزی قفار نان
تهی قفیر زنبیل قعقر بضم قاف و ضم فا موی قفقر بفتح قاف و سکون فا خالی و بیابان بی آب
و گیاه قفار جمع است بضم قاف و سکون فا زورق است قنغبیر بزرگ شکم قماطیر
و قمطریر روز سخت و سرمای سخت قطمیر پوست باریک که بر استخوان خرما مشبک قمطر
آنچه کتاب در وی نهند قماطیر جمع قاطر چکنده و چکاننده و شتری که دایم بول از وی چکد قطور
آنچه از وی چکانند بر چیزی قطر چوب خوشبوی و جمع قطایم آمده است قشار غطای درخت
قنبر [illegible] که او را قبره هم گویند قنابر جمع قنبر نام شخصی است قسور شیر درنده و نام گیاهیست
قسر [illegible] قعر [illegible] زمین هموار قاشور شوم یعنی نامبارک [illegible]
سخت و سطبر غفور [illegible] قفاخر [illegible] سطبر جسم قنبور
بتشدید واو بزرگ سر [illegible] قعور زمین [illegible] قر و قار [illegible] که آن را [illegible] و مثل آن
اندایند تا محکم شود و آب در وی نرود و یا آب از وی بیرون نیاید و آن معروف است قاع بمعنی زمین پست نام
آمده [illegible] قاده است قمعار [illegible] قهقر [illegible] قمقار بتشدید [illegible] سنگ سخت
قیار نام شهری قذر پلیدی قذر و زنی که از مرد پرهیز کند قذر پلیدی قفندر [illegible]
بدشکل قنطر سختی زمانه قنطار [illegible] از نقره یا طلا و بعضی گویند صد و بیست من نقره
یا طلا قناطیر جمع قلقطار زاج زرد قواریر آبگینها قرار آرامگاه کقوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار
مکین باب القاف مع الزاء المعجمه قفز [illegible] جستن قفز [illegible] کاهلی کردن و نفرت کردن از
چیزی قفز [illegible] و به آرام شدن و از دست در افتادن تیر در وقت انداختن من غیر المصادر
قفیز بکسر قاف یکنوع جامه است قمز بفتح میم مردم فرومایه که در هیچ چیزی نباشد قفاز [illegible]

قفیزه

[illegible]

کیله معروف قواقیز قدحهای کوچک و او جمع قاقوز است قز [illegible] ابریشم و جامه که از وی
[illegible] قوز [illegible] قفاز دستانه که در دست کنند قوز [illegible] بسته
قرمز رنگ ارمنی باب القاف مع السین المهمله قبس [illegible] رفتن چیزی را و طلب
کردن و سخن چینی کردن و تنها چریدن قمس آب فرو بردن و آشکار و رفتن و جنبیدن
بچه در شکم و او لازم و متعدی است قبس علم آموختن و آموزانیدن و آتش [illegible] و آتش
دادن و آتش فرا گرفتن و آبستن کردن شتر نر شتر ماده را اقدس و قدوس پاک کردن
و پاک شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب و [illegible] بکلاه پوشیدن قیاس و
قیس [illegible] اندازه کردن قوس سرد شدن و سخت شدن سرما و فرو رفتن آب
قعس [illegible] بیرون آمدن سینه قفس ربودن قفص بسکون فا [illegible]
کشیدن [illegible] من غیر المصادر قاموس میانه دریا قلنس اصل چیزی قوس کمان
[illegible] کمانها و او مفرد [illegible] آمده [illegible]
[illegible] قوس [illegible] صومعه راهب قبس شعله آتش قبیس [illegible] رود و
شتر ماده را آبستن کند قدوس بغایت پاک قسقاس رفتن بشتاب [illegible]
سخت و سرمای سخت [illegible] قلحس بضم قاف [illegible] قریس سرمای سخت
قارس و قریس [illegible] قرابوس [illegible] قرقس [illegible] قرنس [illegible]
آهنین [illegible] نام شخص قسوس [illegible]
قساس [illegible] معدن آهن است [illegible] قعوس بغایت [illegible] قعیس [illegible]
[illegible] قماس [illegible] قلانس و قلانس کلاهها [illegible]
[illegible] قلاس [illegible] قلیس [illegible] سطبر قرطس و قرطاس
و قرطاس کاغذ و قرطاس هدف [illegible] قلنس [illegible]
قلس [illegible] قلعدیس [illegible] قرقوس [illegible] قرناس
بینی کوه یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قسقیس [illegible] قیس و قاس مقدار
قس و قسیس [illegible] ترسایان [illegible] قعس بضم قاف و
سکون عین [illegible]
[illegible] قعس بفتح قاف [illegible]

وسینه بیرون آمده قعس بلون عین خاک کندیده قرطبوس سختی زمانه وکار بزرگ وشتر قوی
قدموس مهتر ودیرینه قلاس نوره قدس پاک نام کوهی در نجد قدس پاک و القدس
جبرئیل علیه السلام را گویند قسطاس و قسطاس ترازو قنعاس شتر بزرگ قناعس
بفتح قاف جمع باب القاف مع الشین المعجمه قمش و قمش فراهم آوردن قرش
فراهم آوردن و کسب کردن قعش باز گردانیدن سر چوب فراهم آوردن مع الحبل غیر المصدر
قماش خار و خاشاک جمع شده و هرچه فراهم آورده باشد و رخت و متاع خانه قنفرش بیرون
قونش مرد خرد جثه قریش دوبر قشمش کشمش باب القاف مع الصاد المهمله
قرص بچنگال گرفتن و بریدن قرص کردن از چیزی و گزیدن شیر آشامیدن زبان را گزیدن کیک
قمص و قماص حرکت دادن دریا کشتی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را یکبار و انداختن هر دو
پای بر زمین زدن و آن نشاط اسب باشد قص موی سینه چیدن و موی بریدن و بازپس کردن سوی مرغ ملخ
و نزدیک شدن مرگ قصاص کشته را بعوض او کشتن و یکی را بکی و اکردن و نامه سفره بخورده باشد
ستاندن قصص حکایت کردن و از پس چیزی رفتن قبص بفتح با در قبض پیدا کردن و قبض
در غیر مصدر سطور است بلند شدن میان سر و سبک شدن و خرم شدن قبص بسکون با بسر
انگشتان چیزی گرفتن بقوله تعالی یقبضون ایدیهم یعنی سر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا بازدارند
او را از چیزی کردن قلوص بهم جستن جامه و فراهم آوردن و جستن آب و قصی شدن و از چاه بر بالا آمدن
آب و بلند شدن قنص شکار کردن قیص و نداران افتادن قعص بفتح عین تاکردن قعص
بفتح عا سبک شدن و نشاط کردن قعص بسکون عا بر جستن بال نحم بهم بستن المحل مع غیر المصدر
قوارص سخنهای درشت ناخوش واوج قارصه است قراص بضم قاف و تشدید را بابونه قارص شیر
آشامیدن قرموص جای گرم که در بیابان کنند تا در وقت گرمی آفتاب در روشنید قرامیص جمع
قعاص بضم قاف مرضی است که گوسفند را پیدا شود و در حال میرد قلوص شتر کره ماده و بچه ماده شترمرغ
قلص و قلایص و قلاص جمع و قلاص آب بلند برآمده و قالص تاقص ام گویند قانص
و قناص شکار باز قنص شکار و قیص شکار و شکاربان قوانص چینه دانهای مرغان و او
جمع قانصه است قوبص چینه دان مرغ قرص کلیچه گرده قصص تشدید صاد سینه قمیص پیراهن
قموص جمع قموص نام قلعه ایست قصقاص مار افعی و شتر نر آن قصاص قصاص و قصاص
نهایت سرا آنجا که موی بروید قصیص گیاهیست مخصوص و شتران ضعیف که بعض رخت می خوردند برآن

بارکند

بارکند و اوج قصیص است قصص حکایت قصص بکسر قاف حکایتها و اوج قصه است
قفص کنجشک مرغ در وی کنند قبوص اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد قص عدد بسیار
قمص علتی که در جگر پیدا شود و از خوردن موییزو آب سرما قعص سرکشان باب
القاف مع الضاد المعجمه قبض تنگ گرفتن و تنگی رهم کشیدن دست بستن و چیزی فرا
گرفتن چیزی را و شتابان راندن و رفتن و بیرون امیر است قوله تعالی الم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن
قرض بریدن موش جامه را و گذاشتن قوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و برگزیدن از چیزی و شعر گفتن
قراض بکدیگر قرض دادن و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود شرکت باشد قعض باز
گردانیدن سر چوب و پیچانیدن او قضض خوردن طعام که در آن سنگ ریزه باشد قضض بسیح شیر
طعام سنگ ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره مع غیر المصدر قرض و قرض وام قرض ج قرض قولیض
شعر و شعر شتر که از حلق بدر آید قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کسی فرا گرفته شده باشد و متصرف
بدرآورده قبیض تیز رفتار قبض همه و خاکی که بر سر تالی و حصیر افتند قضیض همه قضقاض
و قضا قضیض گردن شکن قرض نیکی سابق و بدی سابق را نام گویند باب القاف مع الطا
المهمله قسط داد دادن قسوط از حق برگشتن و ستم کردن قسط بفتح سین راست شدن پای چهار پای کج
شده باشد قمط دست و پای گوسفند بریسمان بستن و کودک را گهواره نهادن قماط زنج قنط یوست دده
باز کردن و چیزی از روی چیزی بدر بردن قسط فراهم آوردن قنوط ناامید شدن قحوط قحط باز ایستادن
شدن باران و روزی قعط سخت گرفتن و تنگ گرفتن بکسی قفط دفن نر بر ماده برای جماع غیر المصادر
قسطل گرد رسی قطط موی که سخت جعد باشد قط بکسر قاف کرم بر زه عش و نصیب و کتاب نامه
قطوط کتابها و نامها قطاط کرمهای نر قط بسکون طا بس یا بیندن و کفایت کننده قط بفتح قاف
و تند بیطا سوم مرکز قطقط که بیاده و باران خرد قبط سال تمام قطاط بند بیطا اول برد و خرد لط
قطاط بتخفیف طا با پیدان شود قرط گوشواره قیراط گوشوارها و شعله آتش ج قانط
و قنوط ناامید قاسط داد و گوسفند قرطیط سختی و حادثه روزمانه قمطاط بلای کر در
نشیب بالا شتر اندازند قراطط جمع قسط و در روایت قسط بکسر قاف بهره و نصیب
داد و کیلی است مقدار نصف صاع قماط ریسمانی که بآن دست و پای چیزی بندند و آنچه کودک را بند
در گهواره قبط بکسر قاف صلی مردم مصر قبّاط و قبیط حلوای ناطف باب القاف مع الظا المعجمه
قیظ سخت گرم شدن روز و در گرمای تابستان در جای مقام کردن قرظ برگ درخت سلم و باغ

کردن و برگ مذکور چیدن و ستودن من غیر الجمله قیظ تابستان و سختی گرما تابستان قایظ قوت
کرکحت قرظی برگ درخت سلم و ولایت یمن قارظ چیننده برگ درخت سلم باب القاف مع
العین المهمله قبع وقباع وقبوع بانگ کردن خوک سر برکردن فرو بردن خارپشت و غیر آن و سر
در گریبان جامه کشیدن و بپای بغل زدن قدع باز داشتن و لجام اسب باز کشیدن قدع بفتح دال
ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن قذع بذال منقوطه ساکن شدن و سخن بیهوده گفتن و دشنام
دادن قذع بذال منقوطه مفتوحه بیهوده سخن گفتن قرع کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن
چارپا قرع موی کسر بریده شدن و بشورت کار کردن بعد از قبول مشورت قسلع بجماع کردن شتر
و گاو و با یکدیگر قرعه زدن و تخم زدن قشع وا بردن ابر و غم و پراکنده قشع باز شدن برکار و خشک
شدن قصع بخش گشتن و تنگ خاییدن و تشنگی نشاندن و آب بحلق فرو بردن نشخوار رودت
بکسر زدن و نخوار دوختن و خوار شمردن و رفتن موش صحرایی بسوراخ قضع فرو شکستن کسی را قطع
بضم قاف و طا بپای بغل زدن و برافتادن برگ قطع بریدن و خفه کردن حلق را و بزرگ شدن
قطوع و قطاع بریده شدن آبها و از سرما و بیر بکرم سیر رفتن مرغان و قطوع بعض از رود فانکه دشتی
هم آمده است قلع برکندن قمع خار شکسته کردن و بقمع زدن بشم و بنیه را و وا برآوردن بلکه حشم
قنع باز گردیدن و بنظر میل کردن قنوع از کسی چیزی درخواستن و رام شدن بدرجه باشد و راضی شدن
و این از لغات الاضداد است قوع و قیاع رفتن شتر نر بر شتر ماده قیتوع خوار شدن تعزیع بزاء
منقوطه بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودک را ترا شیدن شدن و بعضی گذاشتن و این منهی است تقزع
تقوع بشتاب رفتن و از پیش گریختن قعقاع آواز کردن قفع انگشت پای باز گردیدن من غیر الجمله
قناذع سخن بیهوده و مختمال رشت قنذع دیوث قرنفع زن حقاقیع بهشت خشک خانه که از
پوست باشد قشع جمع قصع و قصاع کاسه‌ها و این هر دو مفرد قصعه است قنبقاع اسم شخصی الکتاب
قعاع آب تلخ غلیظ قعقاع نام راهیست که از یمامه بکوفه میرود و رفتار بشتاب و راه دشوار
و خرمای خشک و نام بتیست و نام قبیله و نام شخصی قالفع کل خوشیده و ترکیده قعقع بضم قافین
مرغیست تعاقع آواز کردن بلبله رعد و برق و موضعیست از بلاد قیس قلاع بتشدید لام ظفر
وانگبین بدل کننده براه مرد کجا جا در حدیث لا یدخل الجنة دیوث و لا قلاع قلاع بضم قاف کل کرفها
بخوشید ترکیده شود و علتیست که در دهن پیدا میشود و قلع بادبان کشتی قلاع جمع و قلعها ایهم گویند
قلع ظرفیست که شبان تو شه شود در آن کنند و معدن ارزیز قلع بفتح لام از بادبانهای بزرگ قلع

بکسر لام و آرام قانع و قنیع و قنوع و قنع بآنکه چیزی راضی شدن قمع سر کوه‌ها و ماهی
شتران و دانه‌ها مانند آنکه در کنار پلک چشم بر می‌آید و سطر که در بگیرانوی کاسب بشد و مکس کبود
بزرگ قمع بسکون میم آنچه روغن در و کنند قمع بکسر قاف و فتح میم و بهالد انگور و جز آن و نیلا
خمیده که بر بوستین هست آنچه در سر خنک زنند و قنیع نیز بمعنی آمده قباع نام کیل بزرگیست و نام شخصی
قنع کرمهای سرخ که چوب را خورند قدع سخن بیهوده قریع برگزیده و مهتر و شتر نر قوع کدوی تر
قنزاع بزای منقوطه موی که بر کردم باشد قنازع ج قناع طبق بزرگ که از چوب خرما سازند و مقنعه
زن قرع آنکه بمشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد قراع سخت قنزع باره‌ای بر
و شتران خرد قصیع آسیا و خوار زبون قطع بکسر قاف پیکان پهن تاریکی آخر شب کقوله تعالی فاسر
باهلک بقطع من اللیل و آنچه بر بالان شتر اندازند و بر آن نشیند قطیع رمه و تازیانه و دست بریده قاطع
برنده و شمشیر ترش قطاع برنده کان قطع با آواز و اوج قطعه است قطع اسب سرکش قوارع سختیها
و آیتهای قرآن که برای دفع شر جن خوانند قوالع سنوریهای بعیع و زوبع قاصعاء بغیر قیاس
قنع طبق چوب خرما قفع کسانی که انگشت پای ایشان باز گردیده باشد قاع زمین هموار رقوع
موضعیکه در خرما یا گندم و در آن اندازند تا خشک شود باب القاف مع الفاء و ضم الکلمه قوف از
پی کسی رفتن قفوف بر پا ایستادن موی تن خشک شدن قحف بمیان رگ افتهای ازو بدیدن قذف
پیکردن و دشنام دادن و خشک لاغر شدن قذاف بشتاب رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت
نهادن و عیب کردن و کسب کردن قحف بفتح را نزدیک بیماری شدن قراف بجامعه کردن
و آمیختن قلف ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام بیدار کردن گل از خم و پوست از درخت باز کردن
و تخته‌ها کشتی بلیف بهم بستن و سوراخهای آن از آلعیر کردن او بر بمعنی آخر شید قلف سخت قصف
دست بهم زدن و آواز کردن باد و رعد قطف انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چارپا قضف
بفتح ضاد و سست شدن او چوب آمده قنف کوش شدن و خر و کوش شدن و این از لغات الاضداد
است قحف چیزی بر استخوان سر زدن و بکفکول چو بینی چیزی آشامیدن و تمام آب آشامیدن
قطف باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ بر کندن درخت قشف متغیر شدن
گونه آدمی از تاب آفتاب یا سختی و درویشی من غیر الجمله قاف حرفیست معروف و کوهیست از زبرجد
که بر کرد تمام زمین محیط است قاف قبیله نام کردن را ایهم گویند قوف تمام کردن و طرف بالای گوش
و تمام تن قحاف کرانهای فراز و میان انگشت قاف مرد بزرگ سینه قنیف گرده آدمیان

وبعضی شب‌های ابر و آب قحف استخوان کاسه سر و کشکول چوبین قحاف و قعاف سیل بزرگ
قاعف و قاحف باران سخت قفقفه خشک قلیف آنچه خرما در و نشند و آن جوال خرما ست
قذوف و قذیف و قذوف و قذف دور قذف کنگرهای قلعه قرقف شراب
قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف جامه قطیفه قصیف شاخ
شکسته و درخت قصیف و درست کم حمیت چوب ست قصقف باران و ریگ شنا و بعضی
اخیر جمع قصفه است قضیف لاغر قضاف جمع قطف میوه و خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف
و سکون طا خوشه و جز او هم قطوف آید قطاف و قطف جامهای قطیفه و کلیمهای بزرگ سیه
و قطایف بعضی رشته قطایف را هم گویند فاما از عربی استماع رفت که قطایف نوعی از طعام را هم
گویند که از خمیر میسازند و آن رشته قطایف نیست قطیف نام موضعی است قایف پیرو قطوف
چار و ال کاهل قطف کیا است قنفیف کیاه خشک قف بلندی زمین قفاف جمع

باب القاف مع القاف

ظاهر قلق جنبیدن مرغ ظاهر قاق و قوق مرد بلند قامت دراز قیق زمینهای
درشت قرق زمین هموار قرقیق نام موضعیست بعضی گویند و کان

باب القاف مع اللام

قتل کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب آب و آمیختن چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث
ای علمته و ما قتلوه یقینا ای علموه قتال و قتیال کشتن و کارزار کردن قفل و قفول از سفر باز
گشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل روا کردن و احول چشم شدن و سزاوار سخن [illegible]
نیک گفتن و آشامیدن آب چنانکه آب از سر او فرو ریزد و بعضی بفتح قاف آمده و بمعنی برابر شده هم آمده
قذال گوشت پس گردن و حیل کردن و ستم کردن قحول درشت لنگیدن شدن قیل [illegible]
روز شراب خوردن و بازشکافتن بیخ قل و قال اندک شدن و در حدیث آمده که الربوا وان
کثر الی قل قحول و قحل خشک شدن قبول پذیرفتن قبول بضم قاف ما قبول آمدن قول
گفتن قمل فرو مایه شدن و شپش شدن و بزرگ قمل بدی کسی گفتن و کمیابی کردن
قطل بریدن قصل قصیل بچارپا دادن و قصیل خوید چیدن مرغ ظاهر قفشلیل کفچه
قلیل اندک و اندکان و مفرد و جمع آمده بمعنی جمع قوله تعالی واذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلاع
قلقل درخت بلبل قلاقل جمع قتار و هر جمع قنفل کسی بزرگ و نام تاج کسری قتال
جان و بقیه تن قتال دشمن و مانند قیل و جای گاه آمده کان و بمعنی جمع قایل است و نام پادشاه
یمن بوده قیل و قال گفتگو قول گفتار قبل پیش قبل و قبل رو بروی و پیش و احوال چیزی

وماهین

و ماهین کوه و قبل بمعنی کوه همان متعقر و بمعنی انکار را هم آمده قابل پذیرنده و پسندیده مرد و سال آینده
قبیل گروه و قبیله مردم و با ابتدا کننده و بعضی نرگس بچه میگرد و در علم ولادت و رشته گر و رعلی
تا بیدن دست راست بطرف سینه آید و او عکس [illegible] است قوقل سیاه گوش قوقل گویند
قوقل سیاه گوش قوقل قبول زن ماه و با وصیا قاحل خشک قحال درد بیت گزنده
کیر و قحل بغایت پیر قطیل و قطل بریده شده قتول بتشدید لام مردیست کزان زبان قدعل
خاره خس قنذفیل سطبر و بزرگ قرزل و قصعل نخل یا کسی قرفیل پیرهن زن قراقل
جمع قرمل درخت ضعیف بخار قرمل بکسر قاف و فتح میم بچه شتر قرامل شتران دو کوهان و مجهول
زبان برخود بندند قسطل و قسطال با ستن و انصار غبار قواعل سر کوه و کوه بلند و اوج قاعله است
قتیل کشته و او ابر مذکر و مؤنث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده تذکیر و تانیث هر دو یکسانست قدال
بنا گوش اسب قذل بفتح قبیل نک سخن گوی قال چو بکیست که کودکان بآن بازی کنند قایل گوینده
و چکشکاه جسنده قفل بفتح بحاف درخت خشک و چوب خشک قفل معروف قندیل آنچه در شهدا
آویزند قندل بزرگ سر قوقل فاخته نر قصل ضعیف و رذایه قصیل جو نارسیده قصال
برنده قصل بفتح ضاد دانه را گویند که گندم تخته باشد قاطول نام موضعیست قطربل بضم قاف و با نام موضعیست
قفیل درخت و چوب خشک و تازیانه و نام کیاهی بعربی نقل دارو قفل جمع و قفال [illegible]
قواقل کم اند قلل سرهای کوه همانا سر دیگر چیزها را هم گویند قلال و قلل و قلل اندک و قلل زوار
هم گویند و قلل بزرگ قلل شخص و سال را گویند قلال کوزه قمشیل زشت رفتار قمعل بضم قاف و میم و فتح [illegible]
و بمعنی طرفهای خرد هم آمده و بمعنی جمع قمله است و آن حمقه الزرع گویند قمعل جمع کنهای که درمیان سوراخ که در [illegible]
جمع میکند و زمین بلند و مهره است اول چیزی و برابر و بمعنی اول جمع قبیله است قبل بکسر قاف جانب و طاقت
و اشکار قبایل جمع قبیله او چهار استخوان سر

باب القاف مع المیم

قد و هر از جای آمدن و
باز آمدن از سفر قلم و قدم و قدم درپیش رفتن جانب از سر او خوردن قدم دیرینه شدن قعمه
کج شدن بینی قیام استادن و برخواستن و بیابان بردن کار و فرو ماندن آب قلم ستم کردن و
ناخن گرفتن قرم آرزومند گوشت شدن قطم مست شدن و آرزومند شدن شتر بجماع قطم گزیدن
و چشیدن قسام بنکو شدن و سخت شدن گرمی قسمه تدبیر کار کردن و بخشش کردن قتم تباه شدن
و چرک بر موی نشستن و زشت بو کاشدن روغن قشم خوردن و شکافتن قثم و قذم بدال منقوط
بخشیدن قرم بسکون را خوردن بره خشیف او بوت سرهینی شتر بریدن و سست چیزی خوردن قرم

ست چیزی خوردن بره و کودک قحوهی اندیشه بکار و در عقل و بخفف بکار رفته افتادن قرقم
ناکس بودن قضم شکستن قضم خوردن اسب بیکطرف دهن و بکار های دندان چیزی خوردن او بزیر کار
بشکستن قضم بفتح خداوند شکسته شدن مرغ خیز ابلق قمقام لشکر ها و بیشه های خرد و در شک و بلاد
بسیار و هر بسیار قمقم آفتابه و بعضی خر قنقام بر که دخت خرما شکافته و آنچه در غاثه
باقی ماند از طعام قشم تن قشم بفتح سپیدی قلم باعث تراشیدن و نصیب
کردو نفار خوش کشتند و آنچه بدان چیزی ببرند قلام تشدید لام گیاهیست قوم گروه مکیان قوام
چیزی که باو قیام شود کار و نظام کار و مکیکه کار برم بلو تمام شود قیام ایستاده کان قوام بفتح
تمام عدل و قد و قامت نیک و معنی اولست قوله تعالی وکان بین ذلک قواما قرطم و قرطم
کابیدن تخم راه و شوار و سختیها و جاهای هلاک شدن تحم بر قتام غبار قاتم گرد آلود قیوم
قوام پاینده و دایم ایستاده قیم ریم راست ایستاده شده قیم بلیه قیام ایستاده و قیلها
و چرخیان کشی و قامتهای آدمیان قامم سهمین بیار چیز قوام دزدیست که کوسفند را بید
شود قدم و قدم وقدام مرد بیار بخشنده بغایت چیزو قدم یعنی تحف قوم
هم آمده قیم گفتار برام گویند قطام بکسر میم نام زنیست قتام نکسان و خسیسی
قدم مرد طرح و مایه و مال و بون قثام بکسر میم گفتار داده قرسقوم کنند بزرگ که با سب دشتر
می انند قدم تحفه کفکران قلهذم دریای بزرگ و چیزی سنگ قضم قصم شکننده
قیام بضم قاف شفته است یعنی شکر دقیق قطم آرزو مند گوشت و شتر کر بیل جماع دارد و شتر
قصام چیزی از خوردن قضم شمشیر کهنه که بسنگ شکسته قدم بفتح قاف تیغ منزل انصاب
قدم پیش رباید سابقه چیز قوله تعالی قدم صدق ای سابقه خیر عندالله قدم پیش از سفر
آینده و پادشاه قدوم و قدایم جمع قدیم دیرینه قادم از سفر آینده و پیشرو آدمی قوادم
پرو پرهای دراز مرغ و سرهای آدمیان قیل و دم پیش کوه و مقدم چیزی قدم پیشرو شتر قرام پرده
باریک قسم بخش قسم سوگند قسم نیکو و بهم تقسیم چیزی قاسم و قسام بخش کننده
قشعم کرکس پیر و مرد پیر و ابو قشعم کرگ و مینی قصم الخر درشت و بیکسی زانند
بر آن چیزی نجتن قضم شکسته و چوب اسب و پوست سفید که در وی چیزی نویسند و کاغذ سفید قضم
جمع قیصوم گیاهیست که بزبان کیل لارد گویند و بعضی گویند گیاه دیگر است باب
القاف مع النون المهملة قرن بیکدیگر و استن و باهم قرین کردن قرن پیوسته ابرو

شدن

شدن قرآن خواندن بروج کردن قربان نزدیک شدن و این از باب ثلاثی مجرد است
قران حج و عمره باهم کردن و باهم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطون استادن قفزان
برجستن قفن از قفا سر بریدن قین بصلاح آوردن چیزی قد باف ثنا گفتن اسب
قرلان بطریق لنگ راه رفتن قطران چکیدن قعون رفتن قنان ملازم شدن خبر را
مع غیر المصدر قطن بلیه قن بنده که پدر و مادرش بنده و کنیز کشته قمصان پیراهنها و اوج
قمیص است قربان مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او قربان خدای تعالی کنند و اوج مفرد
آمده است قرابین نزدیکان پادشاه و اوج قربان است قرسطون ترازو قنان قربان بفتح
قاف قدری که نزدیک شهر برآب شود قانتین فرمان برندگان و دایم نماز کننده کان قایلون و قا
ئلین گویند که او خواب چاشت کننده کان قتلان کبکان و اوج قتله است قمقمان عدد بسیار
قطران داروی کسیاهیست ف قسیسین مهتران قین آهنگر ~~ج قیون~~
قوم نصاری در دین و در علم قسیان آنچه ازان قیفی ون واج قسی است قیقن و قاقن نیما
قاقن ج قین آهنگر و بنده قیون ج قیان کنیزکان و زنان سرکوبان و اوج قینه است قتین
آدمی کم خور و کنه که لاحیوان می افتد قرین دانبار و مصاحب قرن همسر در شجاع و کارزار قرن سخ
کاو و بز و غیرآن و کوه و زمان و هم سال طرف و طرف سر و موی کلاله و معنی تافته و مدت سی سال
و بعضی مدت هشتاد سال هم گویند و کوه خرد جدا و نام موضع و درم گویند چیزی که بر فوج زنان بر آید مانند
خایه و به و نیز قرن بمعنی مناره و طرف بالایی آفتاب که اول از افق بر آمده هم آمده قرون ج قاذوف
نام دارو است و از اوج هم گویند و نام شخصی قوف بفتح اثر و شخصی و صبه و ریسمان که در نظر بان بهم بسته
و نام شتری که بسته باشد و نام موضع قوران بضم قاف نام شخصی و نام بیابان قران تیر و زمان مطلقه
و هلاک چیزی و در ریسمان که دو شتر را بآن بهم بندند قصفان ریگ تنها و تلهای که بر بالا روند و اوج قصفه است
قلقلان گیاهیست قشعان کرکس بزرگ قبان ترازو آهنین و بمعنی قبان نام جانور یست قانون
اصل آن معربست قوانین ج قیوان گاوان و باران قنان هم و موضع دست شتری که قید
بران نهند و هر دو استخوان ساق قاطن مقیم شونده قطان و قطین ج قطوان نام موضع و
دل گرم و شاد آن براه رود قفدان بفتح قاف خریطه که داروها و نگهدارند قفدان ج قفیز قیزان
بیشتهای خرد قیعان زمینهای هموار و اوج قاع است قرتان صبح و شام قطین خدمتگاران
و بعجا نرا هم گویند قطن بفتح قاف طالع استخوان سایه هر دو سر ران و بیخ دم مرغ و نام کوهیست قطن

قمن وقمن وقمین نیز لایق قفین بمعنی ح قطاف ج
بضم قاف وطا جامهای پشمین
سرا او را قرحان کنایه است وشتری که هرگز جرب نگرفته باشد وشخصی که او را درد وعلتی نرسیده باشد
وآبله نگرفته باشد قرحانون جمع قرحان کنایه است که او را درس گویند وچیز سفید که مانند نمک
برخیزد افتد قنّ بضم قاف آستین پیراهن قنن وقنان جمع او قنان بفتح قاف نام کوهی
قنابان جوبیهای آب قسابان کنزدوکنک شغبه که بیرون شود از چیزی قروان چارپای که بجای باشد
در رفتار گزرو عرق کند قضبان شاخهای درخت واوج قضیب است قران بنی یعنی کلام ربانی که بر
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است وبمعنی خوانده شده وبمعنی صلوة هم آمده است کقوله تعالی
قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قیعون کنایه است قعنن بتشدید نون قنا قعقان بتشدید قاف طرایغه جزء
وآخر کار روتر از رو وقعفان قعوامون است دکان قنعان گواه عادل قنزلان بسکون زا لنگ
قرطبان وقلتبان دیوث قنوان خوشهای خرما واوج قنوات قرنان بفتح نون امر حاضر
برای جمع مونث مخاطبه یعنی آرام گیرید شما زنان کقوله تعالی وقرن فی بیوتکن قیطون خرفه وخانه دیگر باشد
قرادان ج قراد یعنی کنها قرطلان بلالانی که در شیب بالان شتر اندازند قادمان پرده
بستان قینان وقنیان سرمایه مال باب القاف مع الواو المهمله قتو خدمت کردن قرو
دلشدها کردیدن وآماسیده شدن ودبر شدن خایه قصو کنار گوش شتر بریدن قصو دور شدن فراهم
آوردن ودرهم بردن قعو از پی رفتن وکسی را در کار زشت انداختن وبرگزیدن ودشنام دادن
کما جاء فی الحدیث لا احد الا فی القعو البین قعو از پی رفتن قطو کام نزدیک نهادن در رفتار
ونرم وشادان رفتن قعو وقعو رفتن شتر بر ماده قلو وبوی کوشش کردن طعام وشتاب
رفتن اسب قشو ناپاک وفاسد شدن آتش قشو پوست واکردن قشو نگاه داشتن گوسفند برای نتاج
منفعت مع غیر المهمله قلو خرجیت رفتار قفو حوض ورا از وراه راست مطرقیه وقدی از چوب
وچخورسک وچیزی که عصا بآن چیزی افشارد باب القاف مع الهاء المهمله قمه آب نغو رفتن ودر
آمدن وسر بر داشتن از آب آنچه خورد قمه بفتح میم اندک اشتها شدن الطعام قاه فرمان بردن قوه
برکین شدن مع غیر المهمله قره جرب قمه شتر از که سر بر داشته آب نخورد قاه بجت قه نگاه
دارد وفعل امر است مشتق از تابه ووزاید باب القاف مع الیاء المهمله قدی بوی خوش کردن
طعام وگوشت قذی بذال معجمه خاشاک بیرون انداختن چشم وبلغم گونه چیزی از رحم انداختن
زن وغیره وآن مانند بندی مرداست قلی بر تابه بریان کردن چیزی قری در شهرها گردیدن

قفی

قفی بر قفا کسی زدن واز قفا کشتن چیزی را مع غیر المهمله قطامی چرغ قفی قفاء
قفی چیز پسندیده که برای مهمان یا عزیزی نهند قلی کره وقلیاب که از آن صابون پزند
قاهی مرد تیز دل قعاضریت مرد سطبر جثه قساسی شمشیر است منسوب بقساس
قواقی ج زمینهای درشت سخت قملی مرد زبون فرومایه قرذهاقبابیت از رنگ سپید
ونام داروییست قسامی آنکه جامه اول ترکند قمی مرد خرد زبون وخوار او همزه اللام
ودر اصل قمیء بوده قاضی گذارنده وحکم کننده وآنکه در شرع گذارد وکشد کما قال ستم قاضی الی قاتل
قوی محکم وتوانا وزورمند قانی سرخ قاسی سخت قصی دور قالی دشمن دارنده
قرابی خیاط قرهبی نام مرغ دراز ساق قاری خواننده کتاب واو در اصل قاری
بوده بهمزه لام قسی بتشدید یا کمانها واوج قوس است قسی بفتح قاف آنچه زبون وهم سخت
دل وروز سخت ولقب شخصیت قوانی ج قوس است قی جال علی قری بتشدید یا
جوشن وقرقانی مرددخاتیه قوارک کودان ومرغهای که ایشان قالانست قصی ایضا
قنی بضم قاف کمرها ونیزها واوج قناة است قصری دانه که در خرمن خوشه باقی مانده باشد
بعد از خرمن قافلی دارویت قطی خرد انهر ودر مثل گویند لیس قطاف الا کابر مثل
الاصاغر قطوانی نام جامه است که کوفه قری بتشدید را فعل امر است یعنی چشم روشن دار
تو زن چنانکه در قرآن در قصه مریم علیها السلام آمده که وقری عینا قسعری سخت سطبر قلاسی
کلاهها واوج قلنسوه است قسی بتشدید سین وبا یکنوع جامه است در مصر قوهی نوعی از جامه
سپید قرطاسی سخت سپید قرقوطی وقرقوطی نام روغن کتاب الکاف فی باب الکاف
مع الالف المهمله کشا از پی رفتن کلا گیاه خوردن کلاء بفتح لام با کسی وشدن کلو نگاه
داشتن وباز پس افتاده شدن قرض کبا بهیت کشتن وبدل کوی بار یک ساق
شدن کوا بنیاد وخواب کردن کدا علت کدا جدا کردن بچه وعاشی شدن دراز شتر
بچه از خوردن شیر بسیار وسر انگشتان سوده شدن از برای کندن زمین کشا روییدن وبرسر
آب استادن شیر از خوردنی وکفک آوردن آب دیگ در وقت جوشیدن کلی وا پژمرده شدن
گیاه از رسیدن سرما وبر رسیدن گیاه از تشنگی کفا بر روی در افکندن وبازگردانیدن کفا
جزا دادن ومانند هم دیگر شدن کوا گرم کردن چیزی را واین از باب مغاعلت است مثل اللام کشاه
خوردن وزدن سخت بریان کردن کشو بریشتن درون طعام کما گیاه که ما بخوردن کرده

وآنرا بپارسی ... گویند کما شکافه پیدا کردن پا و برهنه شدن پای از کفش مزغ الهمز کذا همچنین
و انتقدر و او بمعنی اول دو کلمه است یکی جار دیگری مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است از کنایه عدد کشا
ریش بزرگ ... گشو ثا بمعنی کشوت است کیسی و کوسی زن زیرک که شاه
پای پر گوشت که تاه انگشت ماده خر بزرگ شکم و زن بزرگ شکم کدا علتیست که در سکنجه بسته شود
و موبه پی و سرفه او کرده کمثری امرود کلمسک زمین درشت کلاه گیاه کلاء بمد الف یعنی
حاشا و بعضی حفا م آمده است کالی نسیه غیر نقد کمراه آنکه سرو کراو بزرگ شده کواه ابتدا
خواب خام رغبت کدا نام موضعیست در مکه معظمه کسا روپوش کبرا بزرگان و او
تانیث اکبر است کبریا بزرگی و پادشاهی کسری پادشاه فرس کسری بفتح کاف شکسته
و اوج کثیر است کلی ... نکروی زبان باریک ساق کمر و یا لمنوع ... کلا وجون
و هر چه بمعنی مفردات بمعنی ثانی مرکب کوما ... ماده بزرگ کوهان کسالی کاهلان کفری
غلاف خوشه خرما یعنی غلاف طلع خرما و بعضی اول بار درخت خرما را گویند کرفی ابر بلند که بعضی
بر بالای بعضی ... و پوست ... کفاه جامه کعفور و کعی بوزن فعول و فعیل ... کسی
جامها و اوج کسوه است کفی ... کلی کرده ها و اوج کلیه است کشتی بوزن
فعیل ... کشتی ... کیمیا زر ... کنی جمع کنیه است کوی
وکوا ... خانه کوی ... کلی و کار بد دل و ضعیف کراه ... کنار
کد ... کلک ... کنا بالف مقصوره
آنچه از خانه رفته شود بجاروب کبا ... باب الکاف مع الباء الموحده کت
... و ... فراهم آوردن کرب ... آرام شدن
و اندوهگین شدن کراب زمین شخم کردن کروب نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک
شدن ... و کار کردن کعوب ناریستان شدن زن کتب ... و ... کسنده
کردن کتاب واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و فرو ختن ... بند ...
کذب و کذب دروغ گفتن و کذب بمعنی ... واجب شده هم آمده کلاب
بدروغ داشتن و از باب تفعیل است ... و حاصل کردن و روزی طلب کردن کلب
سخت شدن ... دیوانه شدن سگ ... نزدیک شدن کتب
ج کردن مزغ المصدر کباب ... کوکب ستاره و کودکی که نزدیک بلوغ باشد و ...

آهن

آهن و شکوفه بوستان ... کسب بضم کاف حصار روغن کباب ... حکایت
کراب ... کرب بسکون ... کعب بفتح ...
شاخ درخت و او مفروج آمده کنب ... کنده های ریسمان و اوج کتب است کلب سگ ...
... ستاره ...
کلاب و کلیب سگان کلاب صاحب سگ کلاب بضم کاف و تخفیف لام ... است کلوب
و کلاب ... کلالیب کالب صاحب سگ ... کاعب ...
... کلب ...
کوب کوزه ... کاعب دختر نار پستان کواعب جمع کعاب ... کاعب است کتاب
... کاتب ...
کاتب است کتاب ... و کتب ج کتاب ...
کتیبه است کاسب حاصل کننده روزی کواسب جوارح ... کسب ... کنب
... کتیبه ... کاتب جمع ... کذب
دروغ کاذب و کذاب و کذوب و کذبذب و کذبذب
دروغگوی کذب ج کاذب است کذب ... کراب
... کعب ...
باب الکاف مع التاء المثناه کبت خوار کردن و هلاک کردن و ...
کبانه نزدیک شدن کتافه و کتاقه ... کیانة ...
شدن ... کفالة ... کفاية ... کفاءة ...
کلالة ... کلفة ... کهانة
بفتح کاف ... کهانة ...
عیب ... کبوة ...
... کتابة ... کسوة جامه شایسته
کا ... کتابة ... گفتن ...
و فراهم آوردن ...
بانگ کردن ... کلاءة ...

کردن ...

شدن سپردن کنکنتر آهسته خندیدن کهنبرغ بضم زدن کنکهتر وکهکهتر بازداشتن کیلبنه
نگونسار کردن و بروی در افکندن کبتر انبوه شدن وسخت شدن زمستان کلتمه برگوشت
گردانیدن روی کنز کمزته سخت خندیدن وگردانیدن باد ابر را و آواز خواندن مرغ خانگی وباز داشتن
کنار ته دم بهم گرفته شدن وخشک شدن کسکسته کاف آبشن کنتن در سخن و بانگ کردن مار کوکبتر
درخشیدن برق ره کردیدن چیزیرا کودحتر وکوتحتر وکوکحتر مانند کوتاه ودیدنه کیکهونه
نوستن کفاة چست بودن مرغ کیانتر پایندان شدن کلتر فراهم آوردن کابتر بدحال
شدن وشکسته شدن از اندوه کنتر لازم شدن وقناعت کهولتر پرشدن کمهته متغیر
شدن رنگ کمهتر چسپیدن کواهتر ... کویهتر سخت شدن درجنگ کسالتر
کاهل شدن کیاستر زیرک شدن کعابتر پارپستان شدن دختر کمتر مره نوعی زدن کوستر
گروه گروه کردن و بند بر نهادن کسی را وبسبب پاک بوده براه فتن ... گرد آوردن
کوفستر وربند زدن بند کرکستر بسیار وکردانیدن چیزیرا کلکرته آواز کردن شتر در وقت
حیقل کردن و آواز چیزیست که ... سخت ... کوبلتر سخت شدن پا
وپاک کردن کوجهتر وکودهتر ... فریدون شهر حرف اللام کلالتر
... کلاه ... کی ... کوینده ...
برشهوت کوکوه گروه آدمیان ... کفاة جمع کردن نگاه داشتن
کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء واموات یعنی جمع ... کیتر شراب
سرخ کلهتج کیلجته ... کافتر ... گشته ... دوال
باشد کلیته ... نام قلعه ... از قلعه ... کنتاندن ...
کاف ملفوظ ... کفتر ... باشد ...
ظرف ... کلهاقه ... کلوخ وکلوخ ... گروه ...
کبتر ... کلیته وکلوه ... گروه ...
وکلیته ... کاف ... باشد ...
باشد کلیاتج ... کفاة وکفایة بکسر ... علیت که ...
شود ... بطعام کظامه بکسر کاف ... درآن ...
کبجای دیگر ... کاظمة مقام کسری و نوشیروان که ملک

بجم

ونود وکفتر بکسر کاف ولام وکوشت بن دندان وکفتر از ووخط کودماشد دایره که برپشت
نقش کرده باشد کفتر بضم کاف جز دراز کردو دامن جامه کفاة ... کافتر همه وباز
دارنده کیفیتر چکونکی کمیتر چندی کفیتر ... کفارة پوشاننده گناه وچیزی که آن کناهی دهند
کهولتر پیری کوکبتر شجاع ودرخشنده وبزرگ وشکوفه وستاره کشتن ریش درهم کمیتر
خران کوفنتر رنگ سرخ ونام شهری کنافتر رستر ... کم ... سمت ... غرب ...
اسپان ... سران ... باشد کفیصتر ... آهو کلمت ... باریک ... بعض ...
کویند کلمته سخن وقصه وقصیده ... وتفسیر ... آمده فی تفسیر قوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة
منه المسیح ای برسول منه وکلمة الله عیسی علیه السلام ... علیه السلام کویند کلمته
کلمتر بکون لام سخن کلماتج ... قوله تعالی واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات ... ویافت
معنی ابتلا ... کنفتر وکفتنه ... کفت ... مبنی ... کلغتر ...
کیستر وکیترا ... کردن ... ام کلثوم ... کناستر ... بیاب ...
کساحتر ... کفتر ... کثرت ... کشمیر ... بستان ...
رنگ غبار ... کفیتر حدت ... کهکاهته ...
آورد کلمتر ... باشد کلدة ... کلغتر ...
ودولت ... کلاتحر ... کمتر ... چشم ...
وطل ... کنغلیلته ... کادرته ... کسرون ...
کنبته ... کاف ... باسکون دال ...
ودنکد ... سخت کوه ... اکسر تحفیف ...
کحوکان بازند کلمات جمع کویند سال تمام ... دولت ...
منقول ... قوله تعالی ... الملائکه علیهم کلمات جمع کواتح ...
الکهین کذت فعل ماضی ... کویت وکیت ... کسوة پوشیدنی
کوینده زن مطرب کسیفتر پاره ازچیزی کسفتر وکذبوتة وکذبوتة ... کسیتر ...
کسرتح پاره شکسته ازچیزی کسرتج ... حرف ... کسرتیه ... درشکم ...
بند کعبته بیت الله معروف کعبتر ... کوتاه ... ازخانه ... جاروب فته
باشد کتوة نام شاعری کانته ... کول برد ... کادیتر وکادیته

زمین سخت که گیاه وی بر آید کوفته و کوابه ... کار بچار واکوبیز درخت کوبیز بتخفیف یا
زبی که حسی لفاس کند کماة بضم کاف و میم شجاعان و اوج کمی است کشاة و کشارة کنگ
دیگ طعام کوفته ابر پاره کمرة سر ذکر کنجیزه بوزن همزه ... کوبیز اندوه کوبید سختی
کوفت ... اوج کونه است کوفت کوز ها کنایة از سخن پوشیده کنایات جمع
کتشفیر کینه که اکراه ... طبق که بر سر خم نهند من الجمل و بر سر نهند من الاکور کلمة دین که صریح کاهی
کفوة کاغوان کلیسه مسجد ترسایان کغیته شوق درخت کغیته یاقوت کبریت کوکرد
زرد خالص که سپید کرسن یعنی حب البقر باب الکاف مع الثاء المثلثة کث متغیر شدن گوشت
کرث درد و دشواری اندوه انداختن کسی را و غمگین کردن من غیر المصادر کراث گندنا
کراث گیاهیست که آنرا ... گویند بپارسی کوارث چیزهای در اندوه افکننده کبات
میوه پخته درخت اراک کثف ... کنایات ... کشک
و کلثکث خاک و ریزه سنگ باب الکاف مع الجیم الفارسی کوج اسب کوه ... کرده ... باشد
کوشج خرد کوسه و نوعیست از ماهی ... کیلیج
داروییست باب الکاف مع الحاء المهملة کلوح ترش شدن و تخت ... شیب آمدن
ولب الابیض بالا رفتن چنانکه دندان پیدا شود ... کذا فی الصحاح کج لجام اسب باز
داشتن تا بایستد و نرود کج لجام اسب باز زدن ... کدح و کدح کار و کسب آوردن کشح
پنهان داشتن دشمنی و ... کردن ... کردن و پراکنده کردن و راندن کسح خانه
رفتن از برف و غیره کسح بفتحتین لنگ شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده و کوشش کننده کشح
بفتح شین علتی است که در پهلوی آدمی پیدا شود کشح بسکون میان آدمی ... تهیگاه
میان آدمی و شیب ... کشاح ... که در کسی آدمی باشد ... کح زن بر ...
کلح و کلوح ... کالح ... کلاح سخت سال و قحط
... کلاح ... باشد باب الکاف مع الخاء من المصادر کنج ...
اسب بازکشیدن و تکبر من غیر المصادر کامخ نوعیست از نان خورش یعنی ... کواخ
جمع کوخ خانه است از نی ... کلخ گیاهیست باب الکاف مع الدال من المصادر
کرد راندن کساد ... کبود ... کند بریدن کد رنجیدن و رنجانیدن
و کوشش کردن بطلب چیزی و آب چاه کشیدن چنانکه در وی آب نماند و بانگ

اشارت کردن

اشارت کردن کمد اندوهگین شدن کود خواستن و نزدیک شدن بکاری کید
مکر و حیله کردن و قی کردن و ... کردن و ... و جنگ کردن و حایض شدن زن کبد بر جگر زدن
کمد ... و پوشیدن و ... شکستن کمد ... کرم کردن عضو ... کرم کرده و ...
کرم کرده و غیر آن کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الکمد ... من غیر المصادر کد و کوشش
کننده ... کدید خاک نرم کوفته شده ... چارپا کود ... سختی
و دشواری ... کنود ... کنود زمین ... کوید
که در وی گیاه نروید کناد ... کبد بفتح کاف ... کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد
جگر و ... میان آسمان و زایدة الکبد ... لفظ ... مذکور است کباد
درد جگر کاد فعل ... نزدیک شد کید ... کرد ... کمد اندوه پنهان کمد
... کداد ... کنعد ... ماهی است کند ... تا پیدا آید
... کلد زمین سخت ... کرد ... کوادید ... پاره ...
... کند ... کاسد ... کد ... و پیچیده ... گویند
باب الکاف مع الذال المعجمة کذب ... کبر ... کبر ... شدن
کثر ... غلبه کردن ... کفر و کفور ناگرویدن و
سپاس ناکردن ... انکار ... کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ... بعث
بعد الموت کفر ... کاف ... شدن کور ... زیاده شدن ... کور ... گردیدن
و باز ... کش ... درحین صوت کشش
... و دندان ... و ... کسر شکستن ... زدن حرف ... کهر
... من غیر المصادر کبیر و کبار
... و ... کبیر ... کبر ... کبر بضم کاف
... کبر ... بضم کاف ... بزرگ
... کنار ... کوثر ... بزرگ باصالت
... کوثر ... درخت ... و ریحان
... کوروج ... رگستان که آب ... چون ریگ
... کراجع ... کرش ... استخوان

معاملت

ساعد را گویند کسو جمع و ارض ذات کسو زمین ام اشیب سر بالا را گویند کسته پاره های چیزی
شکسته و او جمع کسره است کاسر عقاب و شکننده کسیاسر جبه بزیره کظر سوراخ گوشه کمان که زه
دران بکشند کناعر شتر ماده بزرگ و او جمع کنوره است کمش بران ابرو او جمع کمره است کعابر
رسن گنو ها کنتو کندرو آن دار و بیست کنهور ابر بزرگ کناهرا کرونده و باز گرداننده و جمع آن
کمثر و کناتر کنده و کناد ر سا سطر بحث و جز کو رسطر و کندر رام گویند کیو دم آهنگر
و نام کوهی کور کوره آهنگر و پالان شتر کور بفتح کاف مقدار و صد و پنجاه شتر و زیاده از و صد و پنجاه ماده آن
کثیر و کنار و کثر و کثو بسیار کی آتش شدید راجوان تموی و سخت کی سا تیره رنگ کافر پوشاننده
و نا گرونده و انگو بر بالای زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوی بزرگ و زنگی و شب تاریک کفار نا گرونده کان
بزرگان کفاف گرونده کان کوافر زنان ناگرونده و او جمع کافره است کفر ده بزرگ کغور قبرا وده اها
کفور نا سپاس و ناگرونده کفر بسکون خاک قبر و ده و زمینی که از آبادانی دور باشد و نام دیست تاریکی شب
کافور غلاف غوره انگور و غلاف غوره خرما و بعضی طلع را گویند که آن اولین بار خرماست دار و بیست
مشهور و نام [illegible] و صفت کقوله تعالی یشربون من کاس کان مزاجها کافورا باب الکاف
مع الزاء المعجمه کز تنگ کردن کار و بدخ تنگ گرفتن کناز و کنز گنج نهادن منزح الرحی
کنز خود را در سیم کوفته از خرما و غیر آن و کذا الذین یکنزون گویند کنز بضم کاف مردم مقبوض کواز
در وسیت که از کنجی سره پیدا شود و آن و اکنز شیده کردن است از شرعا کنز گنج کنوز جمع کوز
کوزه و نام شخص کز [illegible] و نام مردی کز آن [illegible] گوسفند نر بزرگ [illegible] جمع کزان بار کنند کوز
بستد بود بازی که [illegible] بشد و پا در دوم نهاده و بازی که [illegible] باشد تا گزیر [illegible] مرد بخیل و
مرد استاد کو [illegible] کناز [illegible] شتر ماده پر گوشت باب الکاف مع السین المهمله کنس
خانه رفتن کنوس در خانه شدن و پنهان رفتن کبس بفتح [illegible] که [illegible]
کبیس [illegible] شدن و خالب شدن [illegible] کستی [illegible] آمدن [illegible]
کداس و کدس عطسه زدن [illegible]
منزح الرحی کناس خانه آهو [illegible] کنس ستاره ها و سیارگان [illegible] ستاره [illegible] گویند قوله تعالی
للخنس الجوار الکنس مراد آن ستاره ها سیاره پنج گونه اند غیر از شمس و قمر [illegible]
[illegible] کنش جامه زربافت کبیس نوع خرماست [illegible] مجوف که اندرون آن مشک [illegible]
کاس جام که [illegible] شراب کوس [illegible] کابوس [illegible] آدمی افتد و آن مقدمه [illegible] باشد

کبس خاک که [illegible] چاه را انباشته باشند کادیس [illegible] فال گیرند کافس [illegible] که [illegible]
رود [illegible] کناس و کروس [illegible] کردوس [illegible]
مفصل [illegible] کراد یس [illegible] کوس [illegible]
[illegible] کو کاس [illegible] کوابیس [illegible]
کوابیس کو پاس آنجا [illegible] کیس [illegible] کوفس [illegible] کلس [illegible]
[illegible] کهنس [illegible] کلس [illegible] کوس [illegible] کناپس [illegible]
کیس [illegible] کمیس [illegible] قاف کیلوس [illegible] باب الکاف مع
الشین المعجمه کدش [illegible] کشش [illegible]
[illegible] معی غیر المعجمه کمش [illegible]
[illegible] کنکش [illegible] کرش [illegible]
و کرش [illegible]
[illegible] کنیش [illegible] باب الکاف مع الصاد المهمله کصیص [illegible]
منزح الرحی کریض [illegible] باب الکاف مع الضاد المعجمه کنظ [illegible]
[illegible] باب الکاف مع الظاء المعجمه کظ و کنظ [illegible]
[illegible] کظاظ [illegible] منزح الرحی کظ [illegible]
باب الکاف مع العین المهمله کیع [illegible] کلع [illegible] کنوع [illegible]
[illegible] کنع [illegible]
[illegible] کوع [illegible]
[illegible] کلع [illegible] کنع و کنوع [illegible]
[illegible] کعکوع [illegible] کوع [illegible]
[illegible] کوع [illegible]
[illegible] کیع [illegible] کشوع [illegible]
[illegible] منزح الرحی کوع [illegible]
[illegible] کلع [illegible] کلع [illegible]
[illegible] کع و کاع [illegible] کوع [illegible] کنیع [illegible]

وبای چاروا باشد کشغ نام قبیله ایست کلخ خراب و هموار کراع پاچه گوسفند و گاو طرف جانب جز
و بینی که پیش آمده باشد و لقطیت کو بکفتان آبجسان را فراهم آرند کالی را سپان و زرک اسپون کیغ
تمام و کیفر کتع بضم و بچه روباه و مرد بخیل و بمعنی اول جمع کتاع باشد

باب الکاف مع الفاء

کنف نگه داشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای شتر شبانگاه ساختن از شاخ درخت کرف بوییدن
خر نر ماده و اول خود جنبانیدن برای آن کف باز داشتن و باز ایستادن و برحاشیه براهن دوم بجیه
زدن کعوف کوتاه شدن دندان شتر از پیر کنف دست و لیسیدن بکتاف و کناف ریسمانیست مولوی
افتی و بلند شدن سر شاه اسب کتف تحیح تا بهن شانه شدن کسف گرفته کردانیدن آفتاب او ما را
و جامه و پی چاروا بریدن کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن و بدحال شدن کشف دایره
شدن موی پیشانی و بچیده شدن موی دم اسب کشاف باشتر جمع شدن شتر ماده در حینی که
آبستن باشد کشف وا بردن و برداشتن چیزی از روی چیزی روشن و هویدا ساختن کاف شگفته شدن
بدرستی و بر چیزی حریص شدن من غیر الباب کنف جانب و پناه و بال مرغ کتف یکنوع علتیست
کنیف پوشانیده و سپر و حظیره شتر و آبخانه کفاف کرداگرد چیزی و دنبالهای بیرها ها و بمعنی اخیر
جمع کفته است کفف کفهای ترازو و خطهای کرد مانند حلقها که بر دست نقش کرده باشند و اوج کفته
و الکفه هر دو باشد کافه بتشدید فا باز دارنده و شتر پیر دندان سایینده کفاف آنقدر قوت که بس باشد
و مانند چیزی کاف بیک سپاه سرخ و دانه که بر روی بر می آید مانند دانه کنجد کنف ظرفی که در روز او
و اسپان شبان کشد کتیف تصغیر کنف دست کتاف بمعنی بیعت کتایف کینهها و آهن پارها
پهن که بر دوز شد بر آن استحکام و اوج کتیفه بیت کتف و کتف شانه کسف پاره چیزی کسف جمع
کسر ناقه پی بخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کرانیف جمع کنیف سطر در هم رفته
کاسف زشت حال و ترش روی کسی سقف نیه و لیقه دوات کشوف شتر ماده که آبستن
باشد [illegible] و کف کف بیت کیف چون کهف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف
بردارنده پرده و هویدا کننده [illegible]

باب الکاف مع القاف

کعک کاک [illegible] و
آب [illegible] من غیر الباب

باب الکاف مع اللام

کحل سرمه در کردن و رسیدن بسال تنگ سال سخت کمال و کحال
تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن کبل پیمانه بجوزن کفل و کفول پاینده شدن
کفل [illegible] کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلاه و کلی کند شدن کسل کاهل
شدن من غیر الباب کیل پیمانه غله مثل قفیز و صاع و امثال آن کیال کسی که پیمانه پیماید کیول آخر

صفی ای بجد او فرزند و عیال نباشد کملول جمع کمثل و کلاکل مرد کوتاه سطبر و سینه کامل تمام
و تمام دانش کمل کل همه کهل مرد پیر کاهل میانه هر دو دوش تمام قبیله ایست کلیل کند کردن
گوی چو چی که بدان [illegible] کحل [illegible] جمع کوتل [illegible] کحل کل بسیار و سر کل
بسکون لام فصل [illegible] کحل سیاهی [illegible] کوتل کنتال کوتاه کیل [illegible]
که بر [illegible] کبل [illegible] با پوستین کوتاه کحل آسمان بی ابر [illegible] سال سخت سال قحط کحیل
سرمه رنگ کفل [illegible] کفلین [illegible] دو الکفل
نام پیغمبر است علیه السلام کفل سرون [illegible] کملول بیابان و نام گیاهیست
کنهل [illegible] کاف نام [illegible] کنهبل بضم و فتح باء [illegible]

باب الکاف مع المیم

کتم پوشیدن و راز کتم کردن کمم [illegible] کردن و پوشانیدن و دهن شتر بکمام بستن و سر خم
بخت بستن کلم جراحت کردن [illegible] کلام سخن گفتن کوم [illegible]
کثم گردانیدن کعم دهن [illegible] و بوسه بر لب [illegible]
شستن کرم [illegible] شدن و بخشنده [illegible] و بزرگوار شدن و [illegible] شدن و یاد آوردن ابرو
در گذشتن [illegible] غیر [illegible] آمده است کزم [illegible] را چیزی بدندان شکستن و مغز آن بیرون آوردن برای
چیزی خوردن کسم پاک گردانیدن چیزی بدست [illegible] و کشم ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن
کظوم خاموش شدن و باز ایستادن شتر از نشخوار خوردن کشم بینی از بن بریدن من غیر الباب کم آستین کم
غلاف [illegible] خرما و سرپوش تنور کمام جمع و دهن بند شتر را هم گویند کمم [illegible] کاف [illegible]
کلام سخن کلام زمین سخت کلمه سخنها و اوج کلمات کلیم هم سخن کسی و جراحت کرده شده
کلم جراحت کلام و کلوم جمع کرم زر و قلاده کرایم بخشنده و بزرگوار و کرایم بخشش کرام جمع کهام
[illegible] کظیم [illegible] کظیم و کاظم خشم فرو خورد
و شتر باز ایستاده از نشخوار [illegible] کظم [illegible]
جمع کرم کوتاه [illegible] کرم و کرام بخشنده بزرگوار و کرامه [illegible]
کان کرام بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده [illegible] کلثوم [illegible]
گوشت باشد کظم [illegible] کاظم [illegible]
گویند کعام [illegible] کنعوم [illegible] کلثوم [illegible]
شدن آواز [illegible] کتیم [illegible] کاف [illegible]

کدام آبکاسه باب الکاف مع النون المفتوح کمون پنهان شدن کون پاینده کردن و بودن
و بفتح یعنی انجیر است قوله تعالی و لم یک نطفة که در اصل یکن بوده کن پوشیده داشتن کفران ناسپاسی کردن کمان
دویدن خر گتی بفتح تا سبز شدن آب جارو او پنهان کردن و در دکسان کرفتن شتر را کبون و کبن آهسته
دویدن و فربه و سطبر شدن انکشت کهن شستن رفتن کتمان پوشیدن راز و غیر آن مع غیر المفتوح کمین
پنهان شده کین زمانه و دهن فرج زن کیون نج کاهن اختر گوی یعنی غیب گوی و دعوی علم غیب کننده
و او مشتق از کهانت است کما جاء فی قوله تعالی و ما انت بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون کهان جمع کاهن و کاین
و کاین و کاین و کارن و کاکیاءن و کیتن جند و بنا کلبتان و کلبتین کلبتان
آنکه از آن کهربا دوسران خم نشده باشد کذیون خاک آرد سرکین که بآن زر را طلی کنند کولان گیاهیست
کسلان کاهل کفلین دو بخش کلبتان دو بت کانون که در آن آتش [illegible] کاهل کریت و کرین
کوبها و این جمع کردند کالحون و کالحین ترش روی یا و رشت رویان و کسانی که سرهای ایشان شتو
باشد و لب زیرین و بالایین برچیده شده باشد و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیان است کتمان کو بیست
کزون و کزین بر کروان جمع غیث کروان و کروان جمع کبون و کبین فربه شدند ها خانه
و اینها جمع کرده است کربان ابتدای خواب کتبان کتبان ریگستها جا او جمع کثیب است کثب
تودهای بر از شیر کنان سنگ نرم و سست کانوتان هر دو طرف بالای ران کستران دو باز صبح و
شام کران جمع یعنی بار [illegible] کبان در درخت که شتر از آن [illegible] کتان و کتان زعفر
بر آن کیل کش گویند و کتن جبر کردن گویند کتن چرکین کدن چیزی از پوست مانند جوال که در و
چیزها گویند کدون جمع کین بالک در و عکو کیسجان لنگ کیسان نام شخصی کتفان بلخ
کوفان بیاه و نام شهر کوفه هم آمده است کتانین زنان بر او جمع کننده است کعتان بلبلان و رنج
کعیت کعتان جمع غریب کهلان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کودن شتر سطبر محکم و شخصی که ادراک
[illegible] کدیون خاک نرم آمیخته بر روغن زیتون که بآن زره و جوشن را طلی کنند کران جمع و عودی
که مینوازند کوتن ربیه کنان پرده و پوشش جمع او اکنه است کنن پرده و پناهگاه و نهانخانها جمع اوا
کنان است قوله تعالی و جعل لکم من الجبال اکنانا کیزان کوزها کفن جامه آخرت کرهان [illegible] بلده
باب الکاف مع الواو المفتوح کتو بهم نزدیک شدن کام [illegible] کرفه [illegible] کوی و جاه و جا
شتن و درست خطا کردن اسب [illegible] کفو [illegible] کنو [illegible]
کنو بکناه [illegible] کفتن کبو آب [illegible] آمدن اسب [illegible]

وشل

وشل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ آتش مع غیر المفتوح کفو
مانند باب الکاف مع الهاء المفتوح کره رنج بردن کوه [illegible] کار داشتن کاهی سیاهی [illegible]
بلند و خراشیده شدن و کوفته شدن کمه کور مادرزاد شدن کمه [illegible] کردن [illegible] کوه و دهن
اشنیده شود مع غیر المفتوح کنه وقت کار و بالاترین [illegible] کده خراشش کده جمع [illegible] خوش کره
شتر [illegible] کیمه برای چکیده و کبته چنین چنین کامه [illegible] باب الکاف مع الیاء المفتوح
کر کی [illegible] کندن و ابتدای خواب کردن کمی پوشیدن کوای کسی جامه پوشیدن کی داغ
کردن و کوبیدن و تیز نگریستن و او ها در اصل کو بوده است او را یا قلب کرده اند یا را در یا ادغام
کرده اند مع غیر المفتوح کمی دلاور سوار سلاح و جوشن پوشیده کوکی کلنگ پرنده کواکی جمع کی
داغ کاوی داغ کننده کرامی کرباسی فرسوش [illegible] مقرب کالی بزرگ [illegible]
یعنی عظیم الرماد [illegible] کولی کوتاه کامی [illegible] کفی [illegible]
کرانی تخت کرای جمع کسعی نام شخصی [illegible] بوده است و از آن کمان
ساخته [illegible] تیری [illegible] شکسته [illegible] صباح بهان
موضع عبور کرده [illegible] شکسته [illegible] پشیمان شده چنانکه شاعر گوید
ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما فعلت یداه کتاب اللام باب اللام مع الالف المفتوح
لخا بخشیدن [illegible] لطو [illegible] لقی
و لقا دیدن و رسیدن و کارزار کردن لبا [illegible] لثا سنگ بر کسی زدن
[illegible] لفا [illegible] کردن [illegible]
[illegible] لما [illegible]
پناه بردن لاری [illegible] لشی [illegible] لکا [illegible] لاو [illegible] لکی
شدن [illegible] لصی [illegible] لغا [illegible] لحی
با یکدیگر نزاع کردن مع غیر المفتوح لولو گوهر مروارید [illegible] لوجا [illegible]
لثی [illegible] لاای [illegible]
[illegible] لخوا [illegible]
بالایین [illegible] لمی رنگ گندم گون لب لوی [illegible] ریگستان [illegible]
ریگستان پیدا شود لاوک [illegible] و در حدیث است من کان له ثلث بنات [illegible] حجابا من النار

لحی فرح بر آب و دارو که در چشم کشند لخا کوه ناف که در زیر خاک شتر بزند لکی زنده لوی دوی
کو در انداختن آوخ لهب اشود لعا بغایت آرزومند طعام لقاح جمع لها مقدار لحا زبان هر کاه
لحا پوست درخت لحی و لحی ریشها و این هر دو جمع لحیه اند لوحی شتر تشنه لغطا کو سخن کردن
او سیاسی شدن لطعا آنکه دندان او در برابر بشده و کوشت مخرج او اندک باشد لولا و لوما
اگر نه و چیز لوبیا کیل لکوز لطی لوز و زبانه که زنند لا لمی چسبیده لنا ما را لا لما وجود
و کم و شمع اضرارت ... ان کل لما جمیع لدینا محضرون لیا ... شال ... باشد یعنی مه
لیا زمینی که از آب ... باشد لیلا سخت شب لبا ... شیر ... اول شیر است لفا
خاک و چیزی اندک ... بون باب اللام مع الباء الموحده لغوب مانده شدن و رنج کشیدن لغب
بنا ... آوردن لعوب و لواب و لوب و لتوب تشنه شدن لسب ... و کزیدن ... رسیدن
لعاب آب دهن رفتن لعب بازی کردن لحب ... کرفتن ... گوشت
از استخوان جدا کردن و براه ... رفتن ... لتب ... و لازم
شدن و چسبیدن لزوب ثابت شدن لضب ... غلاف ... چسبیدن بچیزی لهب
زبانه زدن آتش ... لهب و لهاب برافروخته شدن آتش ... آن ... شدن
لستادن ... و برابر شدن چیزی با چیزی لحب ... شدن کو سفند منه بالفتح
لقب نامی که ... لاعب بازی کننده لعب و لعب بازی لعاب
دهن و لعاب النحل عسل ... و لعاب الشمس ... عنکبوت ... پیدا شود
بعضی ... لوب ... لاب ... جمع لابه است
لغب ... لغب و لغابت ... لاب ... لوب جمع لازب
لازم ثابت و چسبیده ... کما قال الله تعالی انا خلقناه
هم من طین لازب لجب و لاجب ... لحی ... لحاب
... لحب ... لازم لطب
و لصاب و لصب و الصاب و لصوب ... لصب ... لواجب
چاهها ... لهب ... لهوب و لهاب ج لهب ...
آتش لتب ... لاتب لازم
و چسبنده لبلاب کیاهیست لغوب ... لب مغز و عقل لب لازم لباب

کیاه

کیاه اندک لبیب عاقل لباب خالص هر چیزی لعالب ... آواز کو سفند باب اللام مع
التاء المثناة لانجة ملازمت کردن لوهتر رسیدن و ... کردن لقانة نیک
فهمیدن لبتة بکم دانیدن و نقصان کردن لفت ترک کردن و استوار کردن و پوستن لفة
کردانیدن لفقة نکد کردن لوسه ... کامل شدن و فرا گذاشته شدن و دیوانه شدن و بر
بختن و فربه شدن لوقة برسیده چیزی کفتن لطاقت باریک نازک شدن و کوچک شدن لقلقة
بانگ و افغان کردن لجاج و جنبانیدن لوعة سوختن عشق و اندوه دل لجه لجامة کوشت آکر
شدن لمة بودن لقذة بریدن لبلبة مهربانی کردن لحلحة ... کردانیدن
و شوریده سخن کردن و آمد شد کردن لغلغة کردن ... شدن ... لهه
لهلهة سست بافتن جامه لهوجة تمام ناپختن و تمام بریان نکردن کوشت و سست کردن کار لذة
و لذاذة خوش مزه یافتن و خوشمزه شدن لعبة یکنوع بازی کردن لغوة تیز شدن اشتهای طعام
لقیة و لقاية و لقاءة دیدن لقانة و لقیة یکبار دیدن لقوة علة القوة ببد کردن
لهبة تشنه شدن لحلحة دایم ایستادن لجوجة آشفته کفتن سخن ... پوشیده کفتن خبر لمحة ... شدن
برق لواطة ... کردن لتلتلة مبالغه کردن ... و بازو ... و متردد خاطر شدن در کاری لکنة کند زبان
شدن لثغة سین را تا کفتن در سخن و را غین کفتن لعلعة شکستن و درخشیدن سراب بیابان
لحمة خویشی کردن لباقة استاده شدن و ... رسیدن و نرم شدن ... طعام لباقة زیرک شدن
لحلحة نیت کردن زبان شدن لجة ... لالاة دم جنبانیدن آهو و درخشیدن لعظمة
حریص شدن و کوشت ... کشیدن و از استخوان جدا کردن منه بالفتح لمة موی کوش لبنة جامه
... لجة ... آواز لبتة پهلوی کردن لدة خوش مزه و خوشمزه و بنده ... لمة شکل ... تا
و جماعتی که نه یا ده برده بشند و کمتر از ده باشد لواحة سوزنده و سیاه کننده لهاذمة تند زبان لبطة
پوست ... لغوطة ... لماظة بقیه طعام که در دهن باشد لیکعة ... بخیل لقلعة ...
لوغة روغن تازه لیقة ... که در دوات نهند لخلخة جانوریست لطمة شتر بار کش ... باز ... عطار
لمة موی از بنا کوش ... باشد لذة ج لذات ج لفیفة جامه که ... لبة موضع حلق
که در چین کشتن کار ... لوامة ملامت کننده لینة درخت ... لحظة هنکام که مقدار یک
نگاه کردن باشد لاهة عامل ... لقوة علتی است که بر دو ... شتری که ... شود و عقاب
ماده و ... بکسر لام عقاب ماده باشد لهزمة استخوان بنا کوش ... لازم است لبنة ... خشت

لبنة بکار ام پراهن و خشت لبنات جمع شده و موی پشت شانه شیر و یال اسب لو ثنیه کرده لابتة
ولو من سنگستان لبوة و لبوءة شیر ماده لاغیة اصل بحث بیهوده و باطل گویند لطیفة یکی کاما
و جز ان لمعة ان کاو رس لثا گوشت بن دندان گرد اگرد دندان و او در اصل لثی
بوده است یا را با قلب کرده اند لثات جمع عیب گوینده کان و عیب کننده لعاعة تره است
لعاعة و لبانة حاجت لعنة آنکه مردم را لعنت کنند لغة [illegible] لغة [illegible] و یکی از [illegible]
لاقصة [illegible] لحیة [illegible] و سخن گوی لحیة [illegible] لثاة [illegible] لحظة [illegible]
[illegible] لعنة کرده و لعنة [illegible] لاغیة [illegible] لاة نام بتیست
لاة بنیت کما قال الله تعالی [illegible] لعنة [illegible] لهنة طعام [illegible] لهاة گوشت
پاره که [illegible] بر حلق [illegible] لهوات و لهات جمع لهجة زبان لغة
با لهجه که بان بازی کنند چون شطرنج و نرد [illegible] لاهیة [illegible] لحیة
جز [illegible] وحشی ماده لعاة [illegible] لهوة [illegible] شده [illegible] آسیا [illegible]
آسیا اندازند لو لوة [illegible] لقمة گوشت پاره [illegible] لحیة [illegible] لوتیة
ذخیره طعام یعنی طعامی که [illegible] لبکة و لواهیة لا [illegible] لحیة
[illegible] آهن لثة [illegible] لعوة [illegible] باشد [illegible] لباخیة
زن لقمة [illegible] لصوت جمع لبدة [illegible] جمع شده [illegible] لغات
لامة [illegible] لامة [illegible] لو متة [illegible] لحیة و لحیة
و لحیة [illegible] باشد و بعد از [illegible] لحیة [illegible] لبادة جامه
[illegible] لغویة [illegible] لزیات جمع لغوة [illegible] پستان زن باشد لعطة [illegible]
لحقة [illegible] ماده [illegible] لغة [illegible] لحمة و لحمة [illegible]
جامه [illegible] معروف نباشد لعاعة احمق [illegible] حاضر جواب
باب اللام مع الثاء المثلثة لوث گرد کردن و نیاه کرفتن و [illegible] و آلوده
کردن و ناتوان شدن لهاث [illegible] لام تشنه شدن [illegible] بیرون انداختن [illegible] غایت تشنگی
[illegible] لبث و لباث درنگ کردن
مزعج العصر لوث [illegible] لهاث [illegible] لیث [illegible] لیث [illegible]
[illegible] باب اللام مع الجیم المعجمة لج و لجاج [illegible] گفتن و مبالغه کردن و ستیزیدن

لعج

لعج سوزانیدن دل گرم شدن دل بعشق و در دل چیزی در آمدن و دور سانیدن و سوزانیدن
لج چیزی بچیزی در بستن و ماندن شمشیر و کارد در غلاف لزج چسپیده شدن و خود را باز دیدن
[illegible] لقح حریص شدن لج خوردن لج انداختن زمین مزعج العصر لزج چسپیده لجوج
بسیار گوی و ستیزه کننده لج ستیزه کننده و مبالغه کننده لماج جزوی چیزی خوردن لج شمشیر
لجج پوشیده و ناپیدا لجج [illegible] لجلاج آنکه سخن پراکنده غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء
لقح و لقاح آبستن شدن و آبستن شدن شتر و آلقح جستن شتر ماده لح چشم بر هم گرفتن
و چیزی را بچشم لمح دیدن و درخشیدن چشم بر هم زدن لطح بکف دست زدن و بر زمین زدن لفح
گرسنه شدن لواح تشنه شدن و سوزانیدن و سیاه کردن و درخشیدن و پیدا شدن لفح
و سوزانیدن و زدن مزعج العصر لوح گوسفند و شانه آدمی و تخته و استخوان پهن لوح هوا
لیاح سپید لایح آشکار لحح موضع تنگ [illegible] و چیزی [illegible] چاه [illegible]
لاح [illegible] لفاح مانند بادنجان [illegible] که آن را [illegible] گویند لقح [illegible]
لا ابرح [illegible] لاقح آبستن و بار بر دارنده لواقح [illegible]
لواقح [illegible] لقاح [illegible] لقوح [illegible] لقاح
لقاح شکوفه درخت و تیغی که بر آن شاخ درخت [illegible] لماح چیزی باب اللام مع الخاء
لطخ و لتخ آلوده شدن لخ [illegible] مزعج العصر لطخ اندک باب اللام مع الدال
لهد دفع کردن و لاغر شدن و گران بار کردن چارپا لدد سختی دشمنی کردن
لبد [illegible] لغد [illegible] الود [illegible]
[illegible] لدغ و لدغ [illegible] لحد
[illegible] لکد [illegible] لبد لبیدن باب اللام مع الذال
لذیذ [illegible] لذم [illegible] لاذ [illegible] لذ و لذ [illegible]
باب اللام مع الزاء المعجمة لکز [illegible]
[illegible] لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن
لمز و لمزة [illegible] لکز [illegible] لغز [illegible]
از چیزی مزعج العصر لماز مرد عیب کننده لجز [illegible] لوز [illegible] لزاز [illegible]
[illegible] لغوس سخن پوشیده معنی [illegible] باب اللام مع السین مزعج العصر

[illegible] است

لطس سخت در بغل گرفتن لمس بسودن و مجامعت کردن لوس چشیدن لبس پوشیدن و آمیختن
کردن کار را آمیختن لبس پوشیدن جامه لحس لیسیدن لغس شوریده شدن لقس حریص شدن
و عیب کردن و ناخوش شدن از چیزی و پوشانیدن لوس چشیدن و خوردن لحس لیسیدن
و بحرص تمام طعام خوردن من غیر المصدر لبس بضم او فعل با ضمت لباس و لبیس جامه و پوشش
و مراد بلباس التقوی حیات و لباس الرجل زوجه او باشد و لباس المرأة شوهر او باشد کما قال الله تعالی هن
لباس لکم و انتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لقس حریص و حریص گویند الملقا و آنکه مردم را لقب شد و بدان
افسوس کند لاقس حرب وجود عیب کننده لبوس زره و جامه و آن بمعنی مفرد و جمع آمده لواس
خوردنی لاحوس شوم لباس کیاس که اول او بر روید لعس سیاهی اندرون لب لعس
زبان سیاه لب الدنیس ... ماده سخت گوشت لعوس گرگ باب اللام مع الصاد المهمله
لحص برگوشت شدن لک چشم بالا ... لخص تنگ شدن لوص از پس پرده یا از پس ... نگاه کردن
من غیر المصدر لص و لص دزد لصوص ج لحص ... برگوشت باب اللام مع الضاد المعجمه
لضلاضی ... باب اللام مع الطاء المهمله لطط و لطاط ... لقط برچیدن و رفو کردن
جامه لوط بچیزی پیوستن و دوستی داشتن و لواطه کردن و کمال ... لط ... پرده و دم ...
میان زن گرفتن ... لطط دادن افتادن و ملازم شدن و بچیزی پیوستن لقط
چیزی را پس چیزی بردن و برابر شدن بچیزی لط انداختن و بزمین زدن لبط زدن و تیر انداختن من غیر المصدر
لقاط و لقط برچیده چیزی و اندک لطاط ... لطاط جمع لطاط ... دندان افتاده و
... ماده ... دندان افتاده لغط آواز لغاط جمع لغاط گوهیت لغیط ... شده که برگرفته
شده لوط و لیط ... آمده است لیط ... باب اللام مع الظاء المعجمه لفظ گفتن و از دهن انداختن لمظ
ولیط بمعنی رنگ هم آمده است
زبان بگرد دهن بر آوردن لحظ نگاه کردن لحاظ بگوشه چشم نگریستن و چشم داشتن من غیر المصدر
لفظ سخن لافظ و لفاظ سخن گوی لماظ ... و لعموظ حریص لعامیظ جمع
لحاظ ... لحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش ... لماظ ... که بر زنده بر بخت
گزنده لماظ سر زبان و چیزی باب اللام مع العین المهمله لدغ سوزانیدن و ناسزا گفتن
کسی را و در سانیدن لسع گزیدن مار و کژدم و کیک و کسی را ناسزا گفتن ... کردن لطع
لیسیدن و پای برکسی پس زدن و فرو بردن دندان لکع جهیدن و لیسیدن و سرزدن بچه یک ساله

در وقت خوردن شیر لوغ جرع و زاری کردن و سوختن معصیت دار لثغ بدل شدن لفظ و آمیختن
و چشم کردن ملغ در خشیدن من غیر المصدر لطع سپیدی اندرون لب لفاع جامه که بر سر چیزی
بر کشند او دو واج بالا پس لماع ... برازکیاه لامع درخشنده لعلع سراب بیابان و نام کوه
لوافع سوزانند کان زبان یعنی سخنهای درشت لعاع بضم گیاهیست نازک و خوش آینده در ابتدای
ظهور و از اینجا گفته اند الدنیا العاعة لعاع بفتح لام سراب لکاع بکسر عین رنجیده لاغ جرع کننده
لکع و لکاع خسیس و بخیل و ذلیل و بسیار باب اللام مع الغین المعجمه لزغ گزیدن و گشیدن
لثغ سین را تا گفتن در سخن و را را غین گفتن من غیر المصدر لادغ و لدیغ گزنده باب اللام مع
الفاء المعجمه لف در پیچیدن و باز داشتن لفف کاهل شدن و کند سخن شدن لقف شکسته
و خراب شدن حوض و عمارت و غیره کوارانیدن و بحلق فرو بردن و فرا گرفتن و راست شدن لقف بفتح قاف
ولقیف دیوار افتادن لحف جامه خواب بر کسی افتادن لطف یاری نمودن و نیکویی کردن
و نرمی نمودن و کوچک شدن لطف مهربانی نمودن و نرمی و نوازش کردن لصف درخشیدن
و چسپیدن و خشک شدن لخف سخت زدن و بشمشیر زدن لهف اندوهگین شدن و حسرت خوردن
و ستم کردن من غیر المصدر لحیف و لحاف جامه خواب و هر جامه که بر سر پوشانند لطیف
نیکوکاری و یاری کننده و بغایت پاک صاف باریک و نازک لطایف نیکو کاریها و اوج لطیفه
لحف میانه دو خانه و جایی که در میانه چاه دیگر باشد و کناره چاه لخف یکی لصف نوعیست
از ترما لصاف بکسر نام موضعیست لفاف آنچه او را بچیزی بپیچند لفایف ج لطف نرمی
و نوازش و هدیه لقف خراب شکسته لقف طرف چاه لصیف بچاره لخافف سنگ سپید
باریک لیف رشته درخت خرما لفیف و لف هم پیچیده و جماعت و میان که از طایفها مختلف
جمع شده باشند و هم آمده چنانکه گفت الله تعالی جئنا بکم لفیفا و لفیف بمعنی دوست هم آمده است باب اللام
مع القاف المعجمه لفق بهم و دوختن لیق پناه گرفتن و لیقه دوات کردن و در شور آمدن
چیزی با چیزی لبق در شور آمدن و استاد شدن در کار و نرم ساختن طعام لثق تر شدن
لحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن لحوق بدنبال چیزی پیوستن و لاغر شدن لزوق و لسوق
و لصوق چسپیدن و پیوستن لعق لیسیدن و عرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات و این
کنایه است لقق نخت سپید شدن لمق تیز نگریستن و بسیار نگریستن و کف دست بچشم ساییدن
و چیزی را زدن و نیست کردن لبق بسکون با نرم پختن طعام من غیر المصدر لایق در شور آمده

لقلق زبان و نام مرغیست دراز گردن لقالق ج لقلاق آواز لزق و لزیق بپهلو نزدیک
لصیق و لصق لسیق و لسق همه بمعنی گرائیدند لعوق اندک لیسیدن لعق و لعق
و لعاق لیسیدن لعاق کاو لیسید لماق چیزی لاحق لسین و در دنبال پیوستن لواحق
ج لاصق چسپیده پیوسته لبق و لبیق استاد ملتق تر لحق آنچه بدنبال چیزی پیوسته باشد که خرمای بعد از
خرمای اولین برسد لحقوق شکافته زمین لحاقیق ج لادوق داروییست لعاق چیزی
لعوق جست و چالاک باب اللام مع الکاف المهمله لحک در رفتن و چسپیدن لکک [illegible]
کوفتن لوک خاییدن لبک آمیختن لزک تمام روییدن جراحت من غیر المصدر لک جریست سرخ
که آن پوست را دباغت لک بضم لام نخاله و نعل لک شبر الملک درخت ضعیف و گوشت که میان
استخوان باشد و تخفیف به سخت گوشت لکاک ج لماک جزوی چیز خوردنی لکالک
شتر قوی باب اللام مع اللام المهمله لعل شاید که امید جانست لیلیل شب بجه کردن وآن
مرغیست لال صاحب لولو لایل ج زیک ل مراد باب اللام مع المیم المهمله لحم گوشت از استخوان
باز کردن و بر گوشت خوردان و کشتن پوست کردن لوم ملامت کردن لام بهم در آوردن تیر را بر نهادن
لوم بجلا نمودن لحم فراهم آوردن و جمع کردن حلال حرام و باصلاح آوردن لمم بجنان نزدیک
شدن و دیوانه شدن لیم آشتی کردن و اتفاق کردن لثم شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لطم
تیره زدن لدم بروی لغم زدبند بستن لظم و لطام طبانچه زدن کسی را لزام همیشه بودن
لقم لقمه کردن و دهن بستن لهم بیلی زدن بچیزی فرا آوردن و ناجاییده بحلق فرو بردن لدم
سنگ بسنگ زدن و کسی را زدن و حرمت خویش نگهداشتن لخم بسکون دال آواز کردن و چیزی بچیزی
سودن و جامه کار باره بجامه کردن لزم لازم شدن و در عجب انداختن لغم خبر تحقیق دادن لکم مشت زدن
من غیر المصدر لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم فربه شدن لحم آرزومند گوشت لام
آنچه بچیزی پیوسته باشد لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لوم ملامت کننده کان لوائم ملامتها و او جمع لائمه است
لام تن آدمی و تیر و نام حرف معروف لهموم بخشنده و اسپ تیز رفتار و شتر ماده بسیار شیر لهامیم
جمع لهام لشکر بسیار لهیم حادثه زمانه و سختی لهمم بزرگ بخشش [illegible] دلیر بخشش لائم
رونده لثوم جمع لهذم شمشیر و تیز زبان [illegible] لهاذم بذال منقوطه جمع لهازم [illegible]
[illegible] و او جمع لهزمه است لم سخت پیوسته لمم گناه اندک گناه صغیره لاجرم یعنی لابد و لاانقطاع
لجام لکام ورکوبی که زن حایض در محل حیض در میان ران خود بندد لحم نوعیست از ماهی لخم

ماده اسم

[illegible] از زمین لزام لازم لاذم عذاب ابدی لطیم ماهیست که [illegible] سپید شده باشد یک طرف
او را سپیدی پیشتر باشد و شخصی که مادر و پدر او مرده باشد [illegible] سخن لکام [illegible] باشد
و در عقب [illegible] لدم [illegible] لکام پاره جامه [illegible]
باز وصل [illegible] لدیم جامه که وصله بر آورده [illegible] لوام [illegible] گوشت لحام [illegible]
[illegible] لدم [illegible] لغام [illegible] لحیم [illegible]
[illegible] لثام و لقام [illegible]
[illegible] لقم [illegible] لحم [illegible] لکام [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] باب اللام مع النون المهمله لمعان درخشیدن لکن [illegible]
شدن لون [illegible] لغن [illegible] لعانف
[illegible] لهبان [illegible] لهیان [illegible]
کردن [illegible] لهثان [illegible] لبین [illegible]
[illegible] لکن [illegible] زبان راندن [illegible] لسن تیز زبان شدن
لبان [illegible] لحن میل کردن [illegible] خطا کردن [illegible] لحن [illegible]
زیرک شدن [illegible] لحن [illegible]
لیان [illegible] لقیان [illegible] لحون [illegible]
[illegible] لقن و لقن [illegible] لتهن جمع [illegible]
شدن لین نرم شدن لیان نرمی کردن [illegible] من غیر المصدر لکن [illegible] لبن شیر
آشامیدن [illegible] لبن و لبن جمع لبن و لین نرم لین [illegible]
درخت خرما [illegible] لیان جمع لین [illegible] لون رنگ و گونه
و نوعیست [illegible] لقن [illegible] لسان زبان و سخن لسن لغت
لکن و لکن [illegible] ایشان همین لکن [illegible]
لن [illegible] لهبان و لهثان [illegible] لهفان [illegible]
خورنده لقفین دو پاره جامه [illegible] لحان [illegible]
لدن نرم لدن جمع لدون [illegible] لدن و لدن

تسلات

نزد لعین نفرین کرده و دور کرده شده و شیطان آنچه بر قتال شخص ورم او را برنج کند یا و بعض
وطیور از آنجا بر منه لعنون کوشت شیطان لغا نیز جمع لغت بمعنی لغت بعض لغی
بیهوده و لغت بمعنی سخن و سخن نزدیک بفهم و آواز و سخن خطا لحون جمع و در حدیث
اقرؤا القرآن بلحون العرب لحن کمی خطا و بیع مشکوک بعض الستکاملی
المجرمین نوعی لحن بنی کرد از و دست اقتاده بشر لحوک ماده و کا علی البون
غمر بیراد و بچه شتر لعوه لها لبان مختلف لبان کند بو آن در روایت لبات
لاهی ... لبن شیر ... **باب اللام مع الواو والهمزه**
لحوس ... کردن و زشت ... لغو بیهوده گفتن و بانگ
کردن ... لغو ... غافل شدن و جماع کردن **من غیر الهمزه** لوا لواء لغو خلق لغو
... طعام لغو ... **باب اللام مع النار** ... لیه در پرده رفتن لاه نام خدا ...
... **باب اللام مع الیاء** لاف ...
...
کتاب المیم باب المیم
مع الالف ملضوا ... مضا روان شدن ...
کردن مصطیطا و مصطیطیا و مطوا ...

ملا و ملاء پر کردن و استوار کردن مواء بانگ کردن گربه و ماضی او میا آید و مضارعش
یمو منی اندازه کردن منا آزمودن و کشیدن مرا رکوا ریدن طعام و ماضی او مرؤ آید و مضارعش
یمرؤ هکذا بمعنی خردن نمودن هم آمده است منا با کردن پوست ملکی آب بر آوردن دست
اکار بسیار و ماضی ... و مکا ... مرطی نوعی دویدن و همچنین است مطی مکا و مکاء
آواز کردن مرغ منا خرد ... پاک شدن آدمی منا ... بسیار شدن زن مرطی جزیدن
معد ... در گذشتن مقتی خدمت کردن مغار غرا کردن ملک مرد و زن ...
باهم جمع کردن و خالی گذاشتن ... در حدیث است که الغیرة من الایمان والمذا
من النفاق **من غیر الهمزه** ملا اشکار ... معی ... کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
المؤمن یاکل فی معاء واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء ... مضغو اخوردن
مغکا ... ملا ... موضع ... مضوا
... ملطا ... ملا ...
... منا موضع ...
منی امید ... مولی آزاد کننده و آزاد کرده شده و ...
... و دوست و خویش و نزدیک شریکان ...
دم ... جای تیر انداختن منا ... مرعی گیاه و چراگاه مرضی بیماران ماوی
جای مضحی موضع آفتاب مرد درخت بی برگ ... مهما و مبتما هرگاه
مکا ... متکا تکیه گاه مری سر معده که بالحلقوم پیوسته باشد ... مرحی کواره
محی ... ملجا و ملتجا
پناه گاه مثوی و ماوی جای ماجرا ... آب ...
قرآن آمده است و استفهام آمده است استفهام ما ... و نعت ...
اعطینا بر سبیل مجاز ملک ...
مرا ... منایا ... مسبا ... ماده که شیر
او رقیق و روشن باشد مسا شام ملا آنچه در طرف ... باشد مقرو ... خوانده
شده مخبو ... نهان شده منبی خبر دهنده ملا ... و غیره ...

نوعی دویدن و اینها اسم مصدر اند
مطیطا خرامیدن و دست در چیزی
کشیدن و این مصدر است ملا مرد
پر نعمت مطوا خود را بازیدن و دست
در چیزی کشیدن مشتا زمستان ...
کی وجه مضغو ... خوردن ...
کشتی داشتن گاه ... کنار دریا و کنار
رود ...
پیش رفتن مطا ...

چوبی که بآن غله را در خرمنگاه بر باد دهند مِذری سنگی که بر چیزی اندازند مَغرفی معنی که اول
در تن بزر می آید مِشقا شده مُشقا فرق مشقا شانه مِشنا و مِشنار بدشکل جامی
بی باک مجری روان کرده شده در دان کرد نگاه و بمعنی مصدر آمده است یعنی روان کردن و بهر دو
معنی مقرر است در آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها مولی خرد کان مینا و اداشتن کشتی میا خبر
و جا رواری که بر جاهای بلند و زمین انشتها اشند معنی خبر کت منا منزلها و اوورا اصل منازل بود
است که زاو لام را حذف کرده اند مَکی سوراخ روباه و خرگوش مثل آن منکا زن ختنه ناکرده مُغطی
گذرانیده شده مُفتی فتوا داده شده مُعطی بخشیده شده مِعطا مرد بسیار بخشش مُلغی
باطل کرده مُثوی ثابت کرده شده و بمعنی مصدر هم آمده است یعنی ثابت کردن و بهر دو معنی
در آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها مقرر است مُنهی خبر رسانیده شده و اعلام کرده شده مُثنی
دو کرده شده و ثنا گفته شده مَثنی دو دو و مثلث تانیث امثل است یعنی فاضلتر و راست
مَعنی منزل و مقام مردم مَعنی قصد کرده نگاه مُهنا گوارنده شده مُهدی براه هدیه دهنده
و نزدیک راننده مثل طبق و غیره مِهدا آنکه بسیار هدیه دهد مُتُوسا رجع تیس است مَحار
زمین هموار بر سنگ گیاه و زنی که سرون او بخابت لاغر دو رم پوشیده باشد محار میان پشت
ملکی زن نازک مَری دانه تلخ که بگندم آمیخته شود مزی شراب مَغزی بر مُرتجای
ناف از موقی احقان و اوج مایق است مَیلا ازکره بزرک که در چوب نار و درخت
بسیار شاخ مُغنی بخشیده و منت نهنده و مَرها رخشم بی سرمه مَری تلخ میثار و میثاه
آخر و غایت چیزی مَغیو دا آمر باده و اوج مراست مَری حرد کرمی که مردم ازو بسیار فایده گیرند مُهیا
ساخته شده مُحشا آنچه بر کنار نوشته شده باشد مُقفی در پی کوشته شده و قافیه کرده شده مُنقی پاک کرده
شده مُزکی پاک گردانیده و ستوده و زکوة داده مبرا بیزار شده و دور رسیده مَرفا استادن کشتی
کشتی و جای نگاه و ریفو کرد نگاه جامه مرایا منظر یعنی دید نگاه و مقام باشکار مُجلی روشن کرده شده و
نشان داده شده مُجلی آکرده مصلی مکان نماز کردنی و دور کرده شده مَلهی سوختن شده و نجابت
سیرن مُوشی جامه نقش کرده مُوقی دلیر مطلی طلا کرده شده مطلا و مطلا زمین دشت نرم معلی
بلند گردانیده مُسمی نام کرده شده مربی پرورده معلوکا بدی مُعمی پوشیده کرده شده و کور کرده
شده مُغنی پوشانیده شده مِبلنلای شتر سخت قوی مرجی اندک شده و کسی که خود را بقوی
وابسته سر و از قوم نباشد مَشوحا آفتاب و زمینی که در و گیاه شیخ روید مَشیوخا جمع شیخ است

ملاذی و مجانی و مواسی مَرو کناره کرده شده مُوسی استره ملا از کوه و اوج ملاة
مُثنای موضع و دو دو چوبها که بر گرد خرمه کنند تا آب باران اندرون نرود مُنتکی مجلس مردم جمع
شدن کاه مردم مُنادی خوانده شده مَقری کاسه مَقلی و یکی که در و قلیه سازند مَیتا راه مَغنی
زنی که میل جماع نداشته باشد مَهودی بیابانها ان خالی و اوج مروات است مِلسا زمین هموار مطایا
شتر بارکش اوج و مفرد هم آمده است و قتی کج باشد مفرد مَشی طیه است مَها بالف مقصوره کاوان
وحشی و اوج مهات است مُهای و مُهلی بیای منی نر کرد و در رحم ماده ان باشد و اوج مهاوا
ملال و ادوا کرده مُصطفی و مُجتبی برگزیده مُلتجا پناهگاه مُلتری بکرایه داده شده مُلکی
دعوی کرده شده و آواز کرده مُنتفی بر انگیخته شده مُستلقی بهم رسیدگاه مُشتکی چیزی که از و ناله
و شکایت کنند مُبتلا و بلا افتاده شده مُصطلا با تش تابیده شده مُستلهی ده جوا سیر
شده مُستعلی بلند داشته شده مُستغنی بیرون کرده شده مُتمنی آرزو کرده شده باب المیم مع
الباء الموحده موهب بخشیدن مَشیب پیر شدن مَشرب آشامیدن و اوج غیر مصدر
هم آمده است مَتاب بازگشتن مَلساب توبه کردن مَغیب غایب شدن مَضرب
زدن و رفتن مَرحب فراخ شدن مَناب ایستادن مع غیر الملحق مَشرب آشامیدنگاه مَثاب
و غیر مهار ام گویند مَساب بچراگاه مَنکب دوش آدمی و جانب چیزی و زمین بلند مَناکب
جمع مرکوب و مرکب آنچه برو سوار شوند مراکب جمع مناب نادوان متاریب و میازیب
جمع مشاب در رفت مرعب مرعوب ظرفی که در و شیر دوشند متعاب و مَحب
چوبی که بر جامه بر ان اندازند مَلحب دشنام دهنده بزبان و آنچه بآن چیزی را بزنند یا پوست باکنند
مَنجوب قلع فراخ بزرک و پوست باغ کرده مُثقاب تبر بی پرو حمری ضعیف و زنی که بسیار
فرزند بزرک آورد بخند و زاید مناحیب جمع منجب مَواکب جمع موکب گروه سواران
مواکب جمع مَضروب زده شده مضارب آلت رو بچه که برو تار عود و طنبور زنند مضرب
خیمه زننده مَرجب فراخی مَشعب و مَذهب راه مهیب و باهیبت مغضب مصایب
جمع مخصف فراخ مخصب لا ول مثل آن چیزی که در جامه سوزند مخضب جمع که بآن آتش افروزند
مَثاب بازگشتگاه اوج مثابه است مَثقب نشتر و هر چه بآن چیزی را سوراخ کنند مِنقب راهی
که در کوه باشد منعب فتحگاه آب منصب مرتبه و اصل و بالای و دستگاه مناصب جمع معیوب
عیب مَغرب شام گاه و فرو رفتنگاه ستاره مغارب جمع مخلب چنگال مرغ و درآن که بآن

غلام دیوونه مخالب جمع مخلب مناب ایستادنگاه و بمعنی مصدر هم آمده است مآب بازگشتن مآدب
جایها مشرعب آب کشامیده شده مغضوب خشم کرده شده و مراد بمغضوب علیهم که در قرآن آمده
است یهود یا شد مغصوب بستم گرفته شده منصوب برپای داشته شده و اعراب نصب داده شده
مسلوب بغارت شده منکوب رنج و محنت رسیده مقرب نزدیک بجنبیده و نزدیک کرده شده
مقرب نزدیک کرده اینده شده متاب بازگردنگاه منعاب بتیز رفتار مذاهب راهها و بمعنی
جمع مذهب است و زر اندود کرده ها و بر ریخته شده و بمعنی جمع مذهب است بضم میم مخضوب یاره شده
مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت رسیده یعنی فربه و ضخیم مرغوب خواسته شده متعوب
رنج رسیده و عتاب کرده شده مشوب آمیخته شده مجذوب بجوامشده منسوب بچیزی نسبت
کرده شده محسوب شمرده و انگاشته معرب هویدا کننده مضرب جای آب کرده شده ملاب
گناه کشته مطرب خوش آورنده معجب بخوش آینده و دوست دارنده و خود را ستن بین معجب
واعجبننده محب دوست دارنده مکب بروی در افتاده مجیب جواب دهنده مجاب
جواب داده شده منیب بازگردنده و توبه کننده مثاب ثواب داده شده مصیب رسنده و صواب
گوینده مؤدب ادب داده شده و مرد با ادب مجرب آزموده شده معرب تعریب کرده شده معرب
چیزی که در چیزی نشانده شده معذب عذاب کشنده معذب بعذاب کرده شده مقلب
برگردانیده شده مکذب بدروغ دارنده مکالب سگبان ملقب لقب داده شده مذنب
رفتگاه و بکفیر مذهب زر اندود کرده شده مذهب بسکون ذال تخفیف زر اندود کرده شده
ملزاب بخیل ملازب جمع مهذب پاک کرده شده مشذب بریده و پوست واکرده و دورا
مهیاب بزرگ و بغایت آنکه کند معقاب زنی که عادت از پی هم دختر بیرون براید مرحب
فراخی معقب از پی آینده و ستاره که از پس ستاره بر اید و واسع دارنده مطیب خوش کننده
معیب عایب کرده شده مرتب ترتیب دارنده مرتب بجنبیده شده مکتب کتاب کرده شده
متراکب برهم نشسته بهم پیوسته منتخب و منتخب برگزیده منتجب و منتجب برگزیده مضطرب
لرزنده و سراسیمه شونده مناسب نزدیک متجنب از چیزی دور کننده محجب در پرده شده محتسب
بشمار آرنده مرتکب بسوی کشته و در کار گناه گشته ملتهب آتش بالا زننده مرتغب
و مطلع جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده شده مکتسب حاصل کرده و اندوخته منجذب
کشیده شده منشعب پراگنده شده منتصب بخیم مستصحب صحبت خواهنده مستعجب

عجب

عجب کننده مستغرب غریب آمده محارب جنگ کننده منتجب برگزیننده منتخب برگزیده
و دوست داشته مستوجب سزاوار شونده مستجاب پاسخ کرده مستطاب صواب آمده
مستقاب شتر ماده که دایم بچه نر زاید محاب غرفه کوشک و صدر مجلس و مسجد و طاق درون
کوه طرف قبله باشد محاریب جمع محلب بچه در و شیر دوشند محاسب شمار کننده منتسب
مشیب گاه پیری مخاطب سخن گوینده مخاطب کسی که با وی سخن گویند مراقب چشم دارنده و نگهبان
مصاحب صحبت معاتب عتاب کرده شده معاتب عتاب کننده مکاتب کسی
بروها نوشته باشد و بنده که او را باقچه او و زر مفروخته شده باشد مکتوب نوشته و آزاد کرده مکاتیب جمع
مناسب فراخور مواظب بر کاری دایم ایستنده متجنب از کاری دور شونده مترقب چشم دارنده
منقب سوراخ کردنگاه مناقب هنرهای نیک جاها و سوراخ منغلب شکسته و ناهموار مجنب
بر مجنب بفتح میم جز بسیار مصعب مرد بسیار آب آشامنده مضغب آنغر ملاب
نوعیست از بوی خوش مهرب گریزگاه مهارب جمع مقنب جماعت اسپان متشعب
پراکنده متعجب شگفت دارنده متعقب کینه ورزنده متغلب غالب شونده متقلب برگردنده
متطبب خویشتن را طبیب سازنده متادب ادب گیرنده و ادب گرفته متعاقب از پی یکدیگر
در آینده متعاقب از پی یکدیگر در آینده آمده متقارب نزدیک رونده

باب المیم مع التاء [illegible]

منقبة کار نیک کردن و کار بزرگ مترتبه درویشی یافتن معتبة
خشم کردن و عتاب کردن مخافة ترسیدن و بمعنی جمع اجوف است و مشتق از خوف با خیفه و بمعنی
نهان کردن سخن هم آمده است و بمعنی صحیح است مشتق از الخفیه مجاعة گرسنه شدن و سختی کردن
مسغبة گرسنه شدن مثانة استوار شدن مکانة جای گرفتن ملالة و مهانة
خوار شدن مأویة رحمت کردن معونة یاری کردن مسألة عار داشتن مقة دوست
داشتن مقاتة دشمن داشتن موقة مردن مقامة ایستادن کقوله تعالی احلنا دار المقامة مقة
دوست داشتن موتة دیوانه شدن مهمة و مهاة و میتة مردن مثلة شکنجه و عذاب کردن
مثالة فضل و دانا بودن محبة دوست داشتن مشقة رنج کشیدن و دشوار آمدن مثلة بینی
بریده معصیة نافرمانی کردن مأثرة و مأثرة نیکویی نمودن و بزرگی نمودن مضرة گزند
کردن مشقة کشیدن و بخوش توسل نمودن مبرة عطا کردن و نیکویی بزرگ کردن که نمادن
مغیرة غالب شدن بجنگ معرة با کسی یا مادر و پدر نیکویی کردن مثوبة و مثوبة رنج کشیدن و سختی کشیدن متلبة

کار نیک کردن مسرة شادی کردن معرة گناه کار شدن و کسی را گناه آلوده کردن معذلة
عذر خواستن معرفة شناختن میسرة و مقدرة توانگر بودن معدلة داد دادن مرحمة
تیمار کردن منة منت بر کسی نهادن مملکة و ملکة پادشاهی کردن و پادشاه شدن ملوحة
بخشش کردن ملاحة نمکین و شیرین شدن ملوحة شور شدن مکافاة نزدیک شدن با
مکیدة حیله کردن موجدة تلخ شدن آب مترعة یکبار مکیدن محنة آزمودن واو غیر
مصدر میم آمده است معاذة زستن و فیروزی یافتن مرحمة حد بافه کردن مغفرة آمرزیدن
مرطلة آلودن مصلحة صلاح دیدن دیدن معاملة خرید و فروخت کردن مسکنة آرمیدگی
داشتن و درویش شدن موعظة پند دادن محمدة ستودن مشورة و مشورة صلاح
اندیشیدن منقصة کم شدن مهابة بزرگی و خشم آوردن در ترسیدن و ترسیدن مهارة نیک داشتن هم
استاد شدن و نیک استادی داشتن مضمضة و مصمصة جنبانیدن آب در دهان مالکة
پیغام فرستادن مکنة توانایی و توانگری داشتن مسمسة آشفته شدن کار مسابرة و مسایرة
غمگین کردن مناعة محکم بودن منعة ارجمند و عزیز بودن و استوار و قوی شدن محجمة سخن در دهان
گردانیدن و آشکارا نگفتن آن مرمرة جنبانیدن و فاسد کردن و آشفته کردن معمعة بانگ کردن
آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ و در سختی گرم شدن موهبة بخشیدن مهلة زمان دادن
مرة توانا شدن و قوی عقل شدن مرمرة عزیز بودن مرارة و مرة تلخ شدن مرارة سخت
دل شدن و قوی شدن مغمغة بهم آمیختن مساحة زمین هموار کردن مراغة بسیار رکیده شدن
زمین مراهقة عادت کردن و نرم شدن ملة و ملامة سیر بر آمدن از چیزی و غمگین شدن مهنة
و مهنة خدمت کردن مسرة دشمنی کردن مرية در گمان افتادن مراهقة ظرافت کردن
مکنة توانگری داشتن و توانایی داشتن ملاوة و ملاوة فراخ عیش شدن صلایة بر شدن
ملاسة هموار بودن ملامة رسوا کردن معلاة کسی را بزرگ کردن مشیئة و مشیئة خواستن
مشمعة بازی و مزاح کردن مناواة خرد دادن مهاواة با کسی دو کس شدن هم آمیختن
طعام با ماهی او مروة با غدو مصاحش بر و فصاحة شدن **من مصادر المفاعلة الصحیح**
مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن مجانبة از چیزی دور شدن مخاطبة
با کسی سخن گفتن ملاعبة و ملاعبة با کسی بازی کردن مجالبة یاری دادن مجاذبة با کسی
جنگ کردن محاسبة با کسی حساب کردن مراقبة چیزی را بچشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة با کسی

بانگ کردن

بدی کردن منادمة با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت داشتن و یاری داشتن مصاخبة
کسی بخشم بانگ کردن مصاقبة و مقاربة با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن مضاربة با کسی شمشیر زدن
و مال بکسی دادن بتجارت سود و منفعت مطالبة چیزی را از کسی خواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة
عقوبت کردن جواب بد و درآمدن و غلبت یافتن مغاضبة با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکاتبة
با یکدیگر نامه نوشتن و بنده را بمال او وا فروختن منافقة ناگاه دیدن و ناگاه بر در آمدن مناسبة
با کسی خویشی داشتن و در خور هم بودن و نزدیکی داشتن مناصبة با کسی جنگ آشکارا کردن مناحبة ترد ها
رفتن بخصومت کسی مناهبة کسی را غارت کردن و با یکدیگر نزاع کردن **ت** محافتة کسی را
آهسته خواندن و پنهان کردن چیزی مباغتة ناگاه بهم رسیدن و ناگاه کردن منافتة خوش کردن دم
ث محادثة با کسی حدیث گفتن **ج** معالجة درمان کردن ممازجة با هم آمیختن
مزاوجة با یکدیگر زن دادن **ح** مرابحة بسود و منفعت بیع کردن مسامحة آسان کردن
مجالحة در زمستان شیر دادن شتر مسامحة با کسی کار آسان فرا گرفتن و فرو گذاشتن کار مصارحة
و مقارحة برابر کسی کار کردن مصافحة دست یکدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مکالحة
با یکدیگر سخت گرفتن مطارحة با کسی سخن در افکندن ممازحة با کسی مزاح کردن مفاتحة با یکدیگر
چیزی را آغاز کردن و با یکدیگر نزد حاکم رفتن مصابحة با یکدیگر بانگ کردن مکاوحة دشنام دادن
درو برو کارزار کردن مکاشحة با کسی دشمنی مکافحة با کسی درو برو جنگ کردن و کسی را بسر دادن و شروع
در کاری کردن مناصحة با کسی یاری کردن ممالحة با هم نمکی کردن و در زمستان شیر ندادن شتر
مناصحة کسی را اندرز کردن مناطحة با یکدیگر سر زدن مناکحة نکاح کردن **خ** مجافخة و
مجاخة مصر با یکدیگر فخر کردن و تکبر کردن مراضخة یکدیگر سنگ انداختن منافخة بیرون
باشیدن آب سے مثل آن مواخة همراه رفتن با کسی **د** مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور
کردن از خود مجاهدة با کافران کارزار کردن و در کاری کوشیدن مجاردة اندک شیر شدن و اندک
باران شدن سال مجالدة با کسی شمشیر زدن موافدة و مساعدة با کسی یاری کردن مساندة
گوناگون آوردن قافیهای شعر مشاهدة کسی را دیدن و با کسی یکجا حاضر بودن مطاردة بر یکدیگر حمله
بردن معاضدة با کسی یار بودن معاقدة و معاهدة با کسی عهد کردن معاندة با کسی ستیزه
کردن و جدایی کردن و ملازم شدن مقاعدة با کسی نشستن مکابدة رنج چیزی کشیدن منالدة
با یکدیگر بشعر افتخار کردن مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن منافدة با یکدیگر دشمنی کردن

مناقدة با کسی سختی کردن در کاری و مناقشه کردن مناجزة یاری دادن و کارزار کردن
مناهرة با کسی و بروی تخس کردن و خطر بردن برای جنگ معابدة پرستیدن د منابذة
با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکار اکردن مصابنة شناختن د مبادرة پیش گرفتن مباشرة
جماع کردن و بکاری در شدن مباکرة بامداد رفتن و بامداد کاری کردن متاجرة با کسی بازرگانی
کردن منابرة با کسی بکاری دایم بودن مجاهرة رو برو کاری کردن ذ محاذرة از چیزی
بر حذر بودن محاصرة کسی در حصار کردن مخابرة زمین جهت زراعت بثلث یا ربع و مانند آن بکسی
دادن مخاصرة دست بهم گرفتن در رستن مخاضرة هیچ میوه کردن پیش از آنکه برسد و آن
منهی شرعا مخاطرة در کاری خطر کردن و با کسی گرو بستن مخامرة آمیختن و پوشانیدن و
نهان شدن و پنهان شدن مذاکرة با کسی چیزی یاد کردن مساترة بر یکدیگر چیزی پوشیدن
مصاحرة در برابر کسی کاری کردن مساجرة با کسی دوستی داشتن و یاری دادن مسافرة سفر کردن
مسامرة بشب افسانه گفتن مساهرة با یکدیگر بیدار بودن و بیدار کردن مشاجرة با کسی
خلاف کردن مشاطرة با کسی چیزی را دونیم کردن مصابرة با کسی شکیبایی کردن مصادرة تاوان
ستاندن و تاوان دادن مصاهرة با کسی خویشی کردن بزن و ستادن مضافرة با کسی یار بودن
مظاهرة با کسی هم پشت بودن با هم نشستن با کسی از زن ظهار کردن و دو جامه در هم پوشیدن معاشرة
با کسی کار دو شوهر و فرا گرفتن معاشرة با کسی زندگانی کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری
و از یکدیگر مهمان مغادرة فرا گذاشتن کما قال الله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها مغاهرة
زنا کردن مغامرة خود را در جنگ سخت انداختن مفاخرة با کسی فخر و نازش کردن و در بزرگی برتر
مقامرة با کسی قمار باختن مکابرة با کسی بزرگی نمودن و چیزی که دانی انکار کردن مکاثرة
با کسی بسیاری نمودن بمال مشاهرة ماه بماه کاری کردن مشاعرة با کسی [illegible] در یکجا مه و با همدیگر
شعر خواندن مکاسرة با کسی همدیوار بودن مماکرة با کسی مکر و حیله کردن مناظرة با یکدیگر نگریستن
منافرة با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر خود و منافرة کسی را [illegible] مناکرة با کسی ناخوشی و درشتی
گفتگو کردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن ز مبارزة با کسی جنگ و نبرد جستن
محاجزة یکدیگر را از جای برکشتن مناجزة با کسی جنگ کردن و مغازیدن معاجزة کار [illegible]
و پیشی گرفتن در کاری و در گذشتن از خواستن غذا معازرة باهم درشتی کردن و دور شدن مسازرة باهم
نزاع کردن و درشتی نمودن مکارزة گریختن و پنهان شدن و پیش گرفتن در کاری مناهزة [illegible]

کردن

گشتن و جنبیدن نزدیک شدن س مجالسة با کسی نشستن مجانسة با کسی [illegible] مخالسة
چیزی را از کسی ربودن مداوسة [illegible] ملابسة با کسی آمیختن ملامسة [illegible]
آموختن مداعبة [illegible] مجالسة [illegible] مهامسة [illegible]
[illegible] معافسة [illegible] معاکسة [illegible] لا بسة
[illegible] ملامسة [illegible] مماسة [illegible] ملاحسة
[illegible] منافسة کسی را [illegible] ش مخادشة و مخاتشة و مناجشة
[illegible] مناوشة [illegible] جنگ مجاوشة
و مفاتشة [illegible] مناقشة با کسی [illegible] کردن در کاری
کما قال علیه السلام من نوقش الحساب عذب ص مخالصة [illegible] مناوصة [illegible]
[illegible] معافصة [illegible] معارصة [illegible] ض مراکضة با کسی
[illegible] معارضة با کسی برابری کردن [illegible] مناقضة [illegible] مناهضة
با کسی [illegible] مقارضة [illegible] مفاوضة
[illegible] معاوضة [illegible] ط مخالطة [illegible] مرابطة [illegible]
[illegible] مشاططة [illegible] مناقطة [illegible] مباسطة [illegible]
مخالطة [illegible] ظ محافظة [illegible] ملاحظة [illegible] ع مبایعة [illegible]
متابعة [illegible] مجادعة [illegible]
مجامعة جماع کردن [illegible] مخادعة [illegible] مکالعة [illegible]
مراجعة با یکدیگر [illegible] مخالعة [illegible] مراجعة [illegible] مجامعة
[illegible] مراجعة [illegible] مراضعة [illegible] مصافعة [illegible]
دادن مرافعة [illegible] مسارعة [illegible] مصافعة [illegible]
کشیدن [illegible] مصارعة [illegible] مصالعة [illegible] مکالعة
و مضاجعة [illegible] مضارعة [illegible] مطاوعة [illegible]
کردن مطالعة [illegible] مقارعة [illegible]
[illegible] مقاطعة [illegible] ممانعة [illegible] منازعة [illegible]
[illegible] غ مبالغة [illegible] ف معارفة [illegible]

بنیره و تمام چیزی [illegible] بسیدن [illegible]

بکسی بحث کردن و نقصان کردن مناقضة از راه برگردیدن منافقة با کسی کالا کردن معاقة

جماع کردن و آمیختن محالفة با کسی عهد کردن و سوگند خوردن مجانفة و مجازفة بازی معرب

سختهای بگزاف گفتن مخالفة دیگرگون کردن و ناسازگاری کردن مراجعة کسی را در پی

کریان شدن و بر پشت کسی چابک نشستن خود را و نشستن بر سر چیزی ماده مهانفة آهسته خندیدن

منادفة یاری دادن مصادفة یافتن مصادقة با کسی بصرف معامله کردن مناصفة چیزرا

بدو نیم کردن مضاعفة یکی را دو کردن و زر و خلعه و رسم یافتن محاجفة با هم جنگ و معارضه

کردن و دفع کردن مکاشفة با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و سر آشکارا کردن مکانفة و ملاحفة

با کسی یاری کردن ملاطفة با کسی لطف کردن ق معانقة یکدیگر را در گردن نمودن مخالقة

با کسی خوش خلقی نمودن مرافقة با کسی همراهی کردن و نرمی نمودن مرافقة با کسی ترک دوستی کردن

مراهقة نزدیک بلوغ رسیدن آدمی منافقة بدین کردن مسارقة چیزی بدزدی

ممافقة با کسی دوستی غیر خالص داشتن مصادقة با یکدیگر دوستی داشتن محاقة جماع

کردن مطابقة و موافقة یکجهتی کردن مطارقة تو بر تو دوختن چیزی و دو جامه بهم پوشیدن و

بر سر هم نمودن معانقة دست در گردن همدیگر کردن مفاشقة ناگاه بهم رسیدن مفارقة از کسی

جدا شدن منافقة نبار پرورده مناطقة با کسی سخن گفتن منافقة دو رنگی کردن و در سوراخ

رفتن موش و دشتی ک مبارکة برکت کردن مشارکة جفا با همدیگر بگذاشتن ملک و کرة بیابانی کردن

ملک الکنة در حق کسی مدافعه کردن و بدو رو در از اندختن مشارکة با کسی انبازی کردن مضاحکة

بایکدیگر خندیدن معارکة بیکدیگر افروختن و مالیدن و جنگ مماحکة با یکدیگر گفتگوی بسیار کردن ل

مبادلة چیزی با چیزی بدل کردن مباعلة بیک زیستن زن و شوهر بهم مباهلة لعنت کردن ۲۲

مناظلة دایم طعامی که از حبوب و شهد خوردن مثل گندم آب بخورد و آب مانند آن و دیدن اسب و رفتن

آن چنانکه دست بجای پای نهد مجادلة با کسی جنگ کردن و با کسی دشمنی کردن و کاویدن مجاملة

با کسی نیکوئی کردن مجاهلة بکسی بتندی سخن گفتن محاقلة زراعت با خوشه فروختن مخاتلة

کسی را فریب دادن مداخلة در کاری در جای رفتن مدالهة کسی را فرو گذاردن مراسلة

بیکدیگر کتابت کردن و پیغام فرستادن مزاللة بیکدیگر پای زدن مساجلة بر کنار رود رفتن ۱۱

مساحلة مفاخرت کردن بمعارضه کردن با کسی مساهلة بیکدیگر آسان کردن مماثلة

و مشاکلة بچیزی مانند مشاهلة بیکدیگر دشمنی کردن و بازگشتن سخن معاجلة شتابیدن

معادلة با چیزی برابر آمدن معاقلة بطریق عقل با هم گفتگو کردن معاملة با کسی خرید و

فروخت کردن معاقلة با محبوب غمزه و بازی کردن مفاصلة از یکدیگر جدا شدن مفاضلة

بایکدیگر گفتگو کردن بفضل مقابلة بایکدیگر برابری کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن

تا پای در رو کند مقاتلة بایکدیگر کارزار کردن و بیکدیگر راکشتن و نفرین کردن و بمعنی اخیر است قطع ماها (?)

قاتلهم الله انی یؤفکون مماطلة بیکدیگر جمع شدن سکان منازلة بایکدیگر کارزار کردن ممالحة

با کسی مکر و کید کردن مماطلة دور و دراز کشیدن چیزی و دو اسپ در انداختن کار مقابلة با کسی گفتگو کردن

و تیر انداختن منازلة با کسی و تیر انداختن گفتگو کردن م مکالمة با کسی دوستی داشتن و ترحم کم

رفتن بخصومت کسی و حاکم شدن مزاحمة کسی با خصم زور دادن و از کسی رنجیدن و هجرت کردن مزاحمة

کسی را زحمت دادن مسالمة با کسی آشتی کردن مناهمة با کسی قرعه زدن مباغمة بایکدیگر آهسته

سخن گفتن مناعمة نازپروردن مشاتمة یکدیگر را دشنام دادن مصادمة بیکدیگر کوفتن مصمم

معارمة با کسی خوشی کردن معالمة با کسی غلبه در نهادن مقاسمة بکسی چیزی بخشیدن و سوگند خوردن

و سوگند دادن مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مکارمة با کسی کرم غلبه نمودن مکاعمة بوسه دادن

مکالمة با کسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمة پیوسته بودن بکسی یکبارگی مخالمة بایکدیگر دوستی

کردن مراغمة بیابان کردن کار و کاری در پی کسی ~~رفتن منافرت منافرة~~ کار کردن و بیابان سفر کردن :

کما قال النبی صلعم اذا اکلتم فراغموا مخاصمة دشمنی کردن ملاطمة کسی را طپانچه زدن ملاومة کسی را ملامت

کردن منادمة ندیمی کردن معانقة جمع کردن مراهقة نزدیک شدن ن مخادنة با کسی دوستی

داشتن منافثة با کسی همراه گشتن مخاضنة دوستی داشتن با کسی و با دوست بازی کردن مراهنة

چیزی را نهان کردن و بیعت کردن و در کار مراطنة با کسی بزبان بیگانه سخن گفتن مراهنة با کسی گرو بستن مزاینة

خرما بر درخت بخرما و انگور بمویز فروختن و این نهی است شرعا مساکنة با هم یک زندگانی کردن و آمیختن

مماتنة بدور و دراز کشیدن کار و دور رفتن و سفر سخت کردن مشاحنة با همدیگر دشمنی داشتن

مقارنة نزدیک شدن بایکدیگر معاینة با همدیگر چیزی را آشکارا کردن ملاعنة یکدیگر را لعنت کردن

مهادنة صلح کردن ۱ ه ~~مباهتة~~ مباغتة ناگاه گرفتن مشابهة و مشاکهة

بچیزی مانند و مشاکلة بمعنی نزدیک هم آمده مساهقة با کسی احمقی کردن مسانهة سال بسال کاری

کردن و چیزی بیکسال بکسی دادن و خرما یکسال آوردن و یکسال نیاوردن مسافهة با کسی سخن ناسزا

بتندی گفتن و ناداری کردن و داشتن بدیگری مثل آن و دعا بدم از آن انجور دن مفاقهة بحث

علم کردن مشافهة رو برو سخن گفتن مفاکهة با کسی مزاح کردن من معتل الفا مواثبة
با کسی بر جستن برای جنگ مواظبة و مواکظة و مواتنة دایم بر کاری ایستادن
مواکبة با سواران بجانبی رفتن مواعدة با کسی وعده کردن مواضحة با کسی
نمودن در کاری موارده با کسی بجایی رفتن مواترة پیاپی داشتن کار و یکدیگر
کشتن موازرة وزیری کردن موازعة با کسی سخن گفتن مواجهة با همدیگر آشتی
کردن موادعة آشتی مواضعة با یکدیگر کاری کردن و گرو نهادن و امانت نهادن مواقعة
با یکدیگر کارزار کردن و جماع مواصفة با کسی هیچ چیزی کردن بصفت نه بمشاهده آن موافقة با کسی
در کاری ایستادن و شمار کار کردن در کاری مواعسة نوعی رفتن شتر در شب موافقة
کردن موافقة و مواءمة بجهتی کردن و هم طور چیزی کردن مواهقة کردن راست کشیدن در
رفتن مواهقة را از یکدیگر گفتن مواصلة با کسی پیوستن و کار پیوسته کردن مواکلة کار بکسی
گذاشتن موازنة بر چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن مواشکلة شناسیدن
مواجهة رو برو کردن مواکلة طلب کردن میاسرة با کسی آسانی گرفتن و کسی از سوی چپ
بردن میامنة مبارک شدن و کسی از سوی راست بردن من معتل العین الواو مجاوبة
کسی را جواب دادن مناوبة بجای یکدیگر ایستادن مزاوجة چیزی با چیزی هم جفت کردن مزاوجة
کاه برای اسب با وکاه بردن با ایستادن اسب مکاوحة با چیزی ور شدن و دشمنی کردن مجاوزة
بردن مجاورة با کسی همسایه بودن با پادشاه و با کسی از گفتن معاودة و مصاودة باز
گشتن مخاودة مخالفت کردن با کسی بر خلاف مخاودة با کسی هم شدن ملاودة
یکدیگر پنهان شدن مجاورة همسایگی کردن و جای استادن و نگاه کردن و معتکف شدن در مسجد
شدن مجاودة رو برو جواب دادن مقاودة کردن مشاورة با کسی مصلحت کار جستن
مساورة با کسی بر جنگ بر جستن معاودة کردن و دل بودن در کاری و راست کردن
بیمانها و بیرون با دو عمر آن چیز را معاودة یکدیگر را غارت کردن مجاوزة از چیزی در گذشتن مناوشة
بجنگ بر جستن و دست گرفتن مقاوضة بر کسی نگریستن مفاوضة با سخن کردن مناوحة
با کسی بسیار کوشیدن مفاوضة کار بکسی کردن و سخن راندن بر کسی ملاوذة کردن مطاوعة
فرمان برداری کردن مراوغة با کسی کوشش کردن و دست بر او نمودن و حیله کردن مساوکة
بر و نوازش و از زبون سر و کردن ستور از لاغری مجاولة از پیش یکدیگر باز آمدن و از جنگ مجاولة

بر جستن و خواستن مداولة روز کاری گردانیدن مزاولة با چیزی و کوشیدن و مطاولة
چیزی کردن و در مان کردن مشاولة فرو گرفتن دشمن را نیزه در حرب مصاولة بجای حمله کردن
بجنگ مطاولة کار دراز کردن بر کسی و با کسی فخر نمودن بدراز مغایظة کردن مقاولة با کسی
گفتگو کردن مناولة چیزی بکسی دادن میاومة روز بروز کردن چیزی من الفا مداومة دایم بر
کاری بودن مساومة با کسی مکس کردن در بیع مقاومة لا نه معاملة کردن و یکسال آمدن
دو ختن و یکسال نیاوردن مقاومة با کسی برابری کردن ملاومة یکدیگر را ملامت کردن مناوحة
با کسی خفتن مناوحة رو برو کردن مساومة مفاخرت کردن معاونة با کسی یاری کردن
مطاوعة با کسی خوش طبعی کردن مغایبة از یکدیگر غایب شدن و از پس سخن گفتن مهایجة
با کسی دشنام گفتن مشاحنة از چیزی دور شدن و در کاری کوشش کردن مصایحة بکسی بانگ و فغان
مکاشحة از چیزی گردیدن مزایدة بر یکدیگر افزودن مکایلة با کسی کیل کردن و بیع کردن چیزی کشیدن
مسایرة با کسی رفتن مطایرة بر انیدن مغایرة راست کردن پیمانها و ترازو را مقایسة
با کسی قیاس کردن مکایسة با کسی زیرکی نمودن معایشة الغیاش فخر کردن بر کسی
کردن مبایضة فخر نمودن بسفیدی مغایرة بیع عوض کردن و با یکدیگر کردن شدن در کار
مقایضة نمد مهایطة بانگ کردن مغایظة با کسی خشم گرفتن مبایعة با کسی خرید و فروخت
کردن و بیعت کردن مشایعة با کسی یاری کردن و بیرون و همراهی کردن و آواز کردن و خواندن کسی را
مسایفة با کسی شمشیر زدن مواسیة امید کردن مهایطة آواز و فغان کردن مضایقة
تنگ فرا گرفتن مخایلة امید وار شدن و باریدن باران مزایلة و مباینة از کسی جدا شدن
مکایلة با کسی پیمانه معامله کردن مداینة چیزی بوام بکسی فروختن و بیکدیگر وام دادن مماینة
یکدیگر میل کردن در کاری و سستی کردن و درستی کردن معاینة بنقد معامله کردن و رو برو چیزی را دیدن
ملاینة نرمی کردن من معتل اللام محاباة فرو گذار کردن و تفاخر کردن و بخشش کردن محاتاة
با کسی همراه شدن مصاهاة شتر را خواندن محاجاة گوسفند را خواندن محاجاة
و مداعاة از کسی چیزی برسیدن تا در غلط افکند و را معاخاة شیر دادن بچه را شیر غیر مادر او
ملاحاة با کسی دوری کردن و مدارا کردن مناجاة با کسی راز گفتن مهاجاة یکدیگر را هجو کردن
ملاحاة یکدیگر دشنام دادن و با یکدیگر نزاع کردن و در مثل آمده کسی لا احال مباداة با کسی
دشمنی کردن و چیزی بپایه کردن مغاداة با هم ادا آمدن و با هم ادا بکار شدن معاداة از دیگر جدا شدن

ولتر ح

من معتل العين الباء

کار بکسر مصدر

کسی را بخود را مناداة کسی را خواندن مهاداة بدو کس هدیه آوردن که هر یک بر جانبی بفرستد مداراة
کسی را فرو گذار کردن و در سزا دادن و در بدی کردن مخالاة با کسی یکی کردن و مداری کردن مصاباة تیغ را بعکس
در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کرده زدن محاداة برابری کردن مباداة فخر و نازش نمودن مجاراة
با کسی رفتن و با کسی چیزی راندن مشاراة با کسی چیزی گفتگو کردن و بسیار مبالغه کردن مکاراة کرا به دادن مماراة
با کسی ستیزه نمودن و مجادله کردن و انکار کردن محاذاة و معاذاة با کسی داد دادن مقاساة و معاناة و مضاناة
رنج چیزی کشیدن مناساة با همدیگر چیزی را فراموش کردن محاشاة استثنا کردن مماشاة با کسی رفتن معاصاة
نافرمانی کردن مماذاة زن و مرد بیکار را با هم جمع کردن و خالی گذاشتن که با هم مزاح کنند مبادلاة دست بدست چیزی
دادن و دست بدست خبر دادن مقاصاة دور شدن مناصاة سوی پیشانی یکدیگر گرفتن و چیزی بجای چیزی
از جای بجای رفتن مراداة از کسی کاری درخواستن و کسی را بکاری داشتن منافاة رنج کشیدن و بسیار رنج دیدن
مراضاة از یکدیگر خوشنود شدن معاطاة چیزی بکسی بخشیدن و کسی را خدمت کردن مراعاة نگهداشتن و گوش
فرا داشتن و نگریستن و با هم چرا کردن مساعاة با کسی سخن گفتن و در کسی کم کردن تا او را بفریبی و باخبر و گستاخ کسی
و بر آسمان رسیدن بدرازی و با دوست سخن گفتن و بازی کردن مجافاة چیزی از جای بر داشتن مراخاة فرو گذاردن
و نفاق کردن مصافاة با کسی دوستی پاک داشتن منافاة یکدیگر را نیست کردن معافاة کسی را رستگاری کردن
مسافاة با همدیگر سفاهت کردن مکافاة پاداش کردن مصاقاة بخشیدن و آوردن مباقاة به بقا
تفاخر کردن مساقاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای کشت ملاقاة یکدیگر را دیدن و بیکدیگر رسیدن
مباکاة در گریستن تفاخر کردن محاکاة حکایت کردن ملالاة با کسی داشتن مخالاة یکدیگر را فرو گذاشتن
ملالاة و مغاناة فرو گذار کردن در کینه معالاة بلند گردانیدن و چیزی بر زبر چیزی نهادن و بلندی تفاخر
کردن و دور شدن مشاالاة پیشی گرفتن مغالاة گران خریدن و با هم تیر انداختن مساماة بزرگی تفاخر
محاماة یکدیگر را بخریدن و از چیزی روی جستن و کسی را نگاه داشتن مراماة با کسی سنگ یا تیر انداختن
مساماة بزرگی تفاخر کردن مزاناة با کسی زنا کردن مساناة با هم آب کشیدن و فرو گذاردن در کینه کسی و نیکوئی کردن
مقاناة آمیختن و موافق آمدن و دایم شدن مماناة بسیار زمان بچیزی بودن و دور دراز کشیدن و خبر دادن
و انتظار کشیدن و تفاخر کردن مباهاة گرمی کردن مضاهاة بچیزی مانند کردن من اللفیف المقرون مداواة
درمان کردن و دارو کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن مناواة دشمنی کردن آشکارا مقاواة با یکدیگر
نیرومندی و قوة نمودن مکاواة دشنام دادن مهاواة با یکدیگر لجاج کردن و شیر بدر کردن با یکدیگر میاواة
جای دادن و ماوی کردن کما قال الله تعالی و آویناهما الی ربوة ذات قرار معین من اللفیف المفروق مواخاة

باهم برادری داشتن و این لفظ بهمزه هم آمده و چنانکه ذکر خواهد رفت مواداة پوشیدن مواساة فرو گذار کردن و یاری کردن بچیز
موافاة آمدن و فرا رسیدن و بکسی بجای رسیدن و با یکدیگر پیمان داشتن موالاة پیاپی کردن و پیاپی افکندن
نخجیر را و پیروی کردن و با کسی دوستی داشتن من المضاعف محابة با کسی دوستی کردن مسابة یکدیگر را دشنام
دادن مصافة و معافة با همدیگر دشمنی کردن مبانة و مسارة با کسی راز گفتن محاجة با کسی
حجت خصومت آوردن ملاجة با کسی لجاج کردن مشاحة با کسی در چیزی بخیلی کردن محادة با کسی
در کاری خشم کردن ملادة دفع کردن محادة با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و دشمنی کردن و کسی را
از چیزی باز داشتن مراقة رو کردن مشاقة با کسی خشت کردن مضارة و مجادة با کسی دشمنی کردن مضا
کسی را بکراهیت بکاری داشتن مشارة و مضاجة و مماظة با کسی بدی کردن و با همدیگر خصومت
ورزیدن مضارة یکدیگر را ضرر رسانیدن و نزدیک کسی رفتن مدارة بد خلق شدن شر معاسرة با کسی
کردن شتر مرغ معاذة کم شدن شیر شتر مقارة قرار گرفتن مهارة رو برو کشتی بد گفتن مماقة تمیز
کردن معالجه کردن از برای انداختن کسی معارة بر کسی غلبه جستن و کسی را از چیزی باز داشتن
مماسة یکدیگر را سودن خوردن و جماع کردن مقاصة چیزی را بعوض چیزی را کشتن یا جراحت کردن
با و قصد کردن محاصة نصیب بخصه همدیگر بخش کردن محاضة یکدیگر را در حرص و آرزو
انداختن و بر انگیختن کما قال الله تعالی و لا تحاضون علی طعام المسکین معاضة یکدیگر را بدندان گرفتن
مضافة با یکدیگر صف کشیدن مکافة چیزی باز داشتن محاقة دشمنی کردن و از یکدیگر طلب
حق کردن ملاقة [illegible] ملاقة بر کسی کار باریک گرفتن مشاقة
مخالفت کردن و دشمنی نمودن و دشوار شدن مفاکة تفاخر کردن مصالة با کسی فرود آمدن بجای
محالة با کسی دوستی کردن متاقة با کسی بتمامی مفاخرت کردن مشامة چیزی بوییدن
و نزدیک شدن و دوشان همدیگر و نگریستن بچیزی مضامة نزدیک کسی رفتن مسافة پی کردن شتر
نزد شتر ماده تا بر سر آمدن آرد من المعتل مواداة بکسی چیزی و بخشیدن و فیروزی یافتن
مواخذة کسی را بگناه گرفتن مواجرة مزد بکسی دادن موافقة کردن و قوة دادن مواصاة
با کسی همعهد بودن مواکدة با کسی مصلحت کار جستن مغایلة با زن غیال کردن موا لسنة
با کسی خیانة کردن مؤانسة کسی را مونس و خوگر ساختن و آرام گرفتن و چیزی را دیدن و شنفتن
و دانستن مؤالفة با کسی پیوستن و خوگر شدن مشاطنة رفتن دوس از دو طرف دو دو خانه
که یکی از آن طرف و یکی از این طرف بود مواکلة با کسی طعام خوردن مواتاة فرمان بردن مواجا

با کسی برادری کردن مُوازاة برابری کردن مُواساة فرو گذاری کردن کسی را مُواخاة با یکدیگر
دشمنی کردن مُهاباة بخشیدن مُهاباة با همدیگر چیزی را بنوبت داشتن مُراعاة کاری برو کیلا
کردن مُماراة تفاخر کردن و مبالغه کردن مُسایلة از کسی چیزی پرسیدن مُلایمة دو چیز فراهم
آوردن مُواکلة از کسی روانی جستن مُفاجئة ناگاه گرفتن مثل کمینه زحمت دادن و انبوه شدن مفاجاة
مراکبة بشتاب رفتن مُهاجئة باعراب کردن حرف مُباداة از یکدیگر بیزار شدن و از یکدیگر جدا
جدا شدن مُلاهاة فرو گذاردن و کینه کشی مُکافاة کسی را برکردار او سزا دادن و مانند یکدیگر شدن
مُمالاة با یکدیگر یاری کردن مُواطاة و مُهاواة یکجهتی کردن مُناواة با کسی دشمنی کردن مُوائمة
موافقه کردن مع الصاد مخاضة گذرگاه آب مُجالة چرخ بزرگ که بآن آب از چاه برکشند میمنة
برکت و سعادت طرف دست راست مُشامة شومی و بدبختی و طرف دست چپ مثانة تهیگاه میان
آدمی منیة طرفیت معروف میسرة شادی و اول جوانی محمدة ستایش ملحفة چادر مخرفة
باغ و راه مدبسة جای بهر منگاه مشرجة موی سینه مسرقة بقیع الجراگاه مأتمة حرمت معوث آویز
مُوالاة ج مجرفة و مسحاة بیل و کلنگ هر چه بدان گل از زمین برکنند مصلاة و مظلة و مقصلة
مردی که روان وجست بنشده و کار مصیالیة ج معلاست مرهفاة شمشیر هاو نیزها تنک تنک کرده
مضناة کوره نان کردن خاکستر بیزند محوة باد شمال منحاة رکوبی که بآن چیزی بیزند و پاک کنند منیة
امید و آرزوها و وقتهای آبستنی شتر بعد از آنکه آبغیر برو رفته باشد و آن از ابتدای وقت آبغیر تا پانزده روز
هنة قوة و نیرو منة مخلة که بکوشش شد محلة کتاب نامه منونة بسیار منت نهنده مسبعة
زمین بسیار سبع مضبة و محقة مثل نامرت جزایت مثل نبتة زمین بسیار گیاه مقناة زمینی
پرغبار مبطخة و منطخة زمین پر خربزه مزبنة زمین پر زنبور معقرة زمینی پر عقرب متعلة
زمینی پر روباه مشجرة پر اغدان مجزة و مجزة برگزیده هر چیزی شهر و خاک مظنة گمان بردنگاه مشرقة
بر آمدنگاه آفتاب موضع آفتاب منطقة کمر هنعة بر خوردار گرفته و هموزن مغلولة بسته
کرده شده کما قال الله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک مشکوة باد شاهی و پرورد کاری محلّاة
و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات مقصورة تخت حجله عروس مستوترة
پراکنده شده موهبة بخشش مها نک آب کبیر خرد که در باشد مستحة زن مطربة کار بصلاح و شنیده
مسلمة رسیدگاه مقربة خویشی هتربة درویشی مستوقة رمنده و بیرون رفتن خواهنده موصلة
طبق بر سر افکنده شده مُبصرة بیننده و دیده ور اکردیننده و روشن و هویدا و بر معنی اخیر است قوله تعالی فلما

جار تهم آیا تا بجرة مُبصرة ج بحة محرة خیانة مودیة و عقوبة مخرفة کنیز مقنعة ج مقانع
بشل و بثنی داشته منکوحة زن نکاح کرده مُراة و مَراة زن مکسحة آله برفتن مثل جاروب و غیره
مکنسة و مسفرة جاروب مرتبة رتبه و دستار زنگاه و قدر منزلة فرود آمدنگاه مزبلة جای پهلو
و پهراز کردن مدرسة جای درس گفتنگاه مسخرة کسی که برو سخریه کنند محکمة حکم کردنگاه مضحکة آنکه
بروخندند مسحة جای راه مجلاة آنکه بر جوش خوردن او مخلاة نخس بر آمدنگاه مشرعة
بکسر میم طرفی که در آن آب خورند مشربة و مشربة مقدار یک غرفه است از آب و آبخور و نکاه مقمنة
جاروب آب شتروان و غیره و امثال آن ملقمة شتر بگیر کند مدیات ج مادیة زرد سپید و
چیزی نرم منسة عصا و چوب دستی که بآن شتر و گوسفند رانند مشغلة برکار در رفتنگاه و کار مشغلة
چراغ بزرگ مخصوص مخترة زن مطیة شتر ماکش مغیرة ابر باران مرحلة منزلگاه مضبوبة
بچه شتر و آب که در شکم مادر باشد ملقوحة بیت بدر باشد ملقوحة بچه شتر و اسب در شکم مادر باشد
ملقحة مادیانی که آبستن باشد ملقمة مشوبة مزد نیک کار نیک مسئلة سوال کردنگاه
مصابة و مصوبة و مصیبة اندوهی که برسد بادمی و مکروهی مخنقة قلاده و پیوند است که آنرا بر
جیل بال گویند محققة جقره و مقعد نشستن محجمة آلت حجامت کردن مخبلة که تا اثر محرقة
جاروب مختبة زندگانی و آنچه بر و زندگانی کنند منفعة سود منقبة هنر نیک منقبة سر راه
کوه مشاعة مو شنی انگشتری که در انگشت خرد باشد مسبغة گرسنگی موتمة جایست که جعفر
امام جعفر و را در آنجا شهید کرده اند مخفیة آلعوع کرده یعنی پیرو معواقة و معوذاة بیابان و هلاک
شدنگاه مناحة نوحه گاه مخاصرة و مخصرة کوتاه مقطرة تمام کرده شده و دو بالا کرده شده
مخارة غاری که در کوه و سنگ پیدا شود زبان شدنگاه مغارات ج مطهرة و مقعد ستر بک
کرد اینده محضاة و محصاة زنان پرهیزکار و زنان آزاده و زنان شوهردار محلقة
صورت تمام کرده و آفریده مثانة نهبانی بول در اندرون آدمی و حیوان مثابة بار گشتنگاه کما قال الله تعالی
و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و ایستادنگاه مسافة روزی مصحاة ظرفی است مصفاة چیزی که
بآن صافی کنند و پالایند مکواة آنچه بآن چیزی را داغ کنند مفسدة تباه شدنگاه مهمرة دستار دال
مفازة بیابان و فیروزی یافتنگاه مقصرة ابرهای که نزدیک باران بارانیدن باشند قال الله تعالی و انزلنا
من المعصرات ماء ثجاجا مستنشرة راه بی کسی ناپدید شده او بلند بر دو شتر ماملا آسترق آنچه
زمین را بآن هموار کنند ملحمة جنگ عظیم حرب موتفکات ج گردیده ها و شهر های قوم لوط علیه السلام

مساغات زنان زناکننده مکالة مهر استخوان مخنقة قلاده ماویة آبادی کردر نجبه بد مقلة
کوسفندی که در سال دو بار زاید مقیة توانا و کوره نکهدارنده و موقوف شده بجزی مسخنات
کرم کنند کان مبردات سرد کنند کان مجففات خشک کنند کان محکمات استوار کنند استوار
شده ها و سخنان ظاهر المعنی متشابهات بهم ماننده ها و سخنان اخفی المعنی مشتبهات و مشکلات
پوشیده ها ملمة حادثه دنیا ملیات جمع مجعة احمق مجعر زن بی حیا مدة زمان و مداد که در دوات
میکنند مدة ریم مادة اصل هر چیزی و زیاده متصله بجیزی ماغرة زرماده مایدة خوان نعمت
مل بیشتر شهر و کبیرک مقلاة شتر ماده که یکبار زاید و دیگر نزاید مقالیت جمع منبکة بالش
مجمرة منقل کرم میثرة ... مو سر زن فاجره موسات ج میقصة جایی که باز بان
الفت کرفته بشد و چوب قصار که بر جامه زند و تنگ آنکران و شک که بآن کار در تر کنند و چیزی که قصار جامه بر سر او
اندازند و تیر کویند مصقعة زن لاغر میان مناهة جامه که شب بآن خوابند مرخنة منکوشه
مصقلة صیقل که بآن چیزی روشن کنند ملة کعبه ملة دین و شریعة ملة خاک گرم و خاکستر گرم
و جامه ملیلة کرمی مبدل ... محجة راهی که در میان ابر و در میان بیدا ... جزیرک
مجل ... سال ... مثخی ... مفطة ... محنة اندوه ... آمده
مایه ... مراة آینه مخنقة ... کرده ... از جای
افتاده باشد ... کرده ... مواصة آبی که بآن چیزی کشته باشد موماة بیابان
هموار ماوفرة ... میرة طعام ... مجة
و محیرة راه راست ... مزرعة ... مزرة و مغرة ... رهنا
جای باشد که مقام ... محکمة ... ماثرة و ماثرة بزرکی و مزادة
... مشرة ... مکتوب و رقعة
مغراة ... آب باران مقلاة ... کاو ... بلی
مصوات جمع مصاة ... مصوة ... روشن منلة ... نام زیت
مراة ... مرجة ... مرغ ... زیارت میکنند مرارة
مهلکة و مضلة ... مهواة ... مصلة ... سرها ... آخر
... کالة ... طعام ... مارو ... واله
که بکندم ... ومل ... مکتوب

قونة
ومدقة جامه دوخته ها و ان را هم کویند مقیمة مرده که بحای خود باشد و درسنگ ها در موقوفة و موقوة و موقوذة
بچوب کشته شده مکانة جای و راه مکانات جمع مرهوة و مهامرة زن نازک اندام مرة
صفرا از صرهره آبی که بر بچار خوانند تا شفا یابد مشرعة و مشرة کیاه روی زمین مملوة
ساق مایزات ... مواتر ... و موبی که از خود افتاده باشد مرة و مزة شراب مطلطة
آب غلیظ که در کنج حوض باشد مرهة ... شخص ماهة و مهة ... آب مطلقة
زن رها کرده شده مخلطة استوار کرده مظلة سایبان مرة ... خالی و زمین بی بناه و اروی
مرقرة نام ... باشد مشقلة کو ... کرده شده مسقعة خاک که برون او ... مسلمات
بوده ... شده مواودة دختر زنده در کور کرده شده مرمیة ... کوبند مرة
عتر
آب ... ماده باشد مزینة نام قبله ... ماعی و افزونی مسکرة و ماسکة
نکهدارنده و جال ... کویند مسکنة ... مسکلة ... مشکرة و نخل
مسیحة ... مکنة بنتر و مد بابت زمین ... منحمة ...
انشت ماسحة نام ... ماسخیات ... منسوب ... منلمة
عقوبت مثلات و مثلات ج میقاة وعده کاه ماشیة زن ... بسیار
بچه ... بسیار ... بسیار ... مرضعة
کوشت پاره مضاعتة ... طعام ... مطیرة ... باکی
بالکر مضغة عضو آدمی که اول طعام در وی ... مغداة ... معطة
کنده ... منهاة ... آلکه ... عبادت کنند
مهانة و ... مصوفة ... مقعة ... ماجة
و مسیعة ... موخرة ... بالان که راکب ... بار
ملطاة بمعنی ... مغرة ... مصرفة ... که
ادسرم
انسان ... ملاحمة ... مشقلة شکسته که استخوان
شکسته باشد ... مغفرات ... مفتوبات ... مثال العرب
خوفوات ... مقلة ... مثلة ...
هم کویند مکلة ... مناة نام بت مناة ... کرده
شده و انشا کرده ها منشات ... کنند کان و ... کنند کان

مقسمات قسمت کنندگان و مراد بمقسمات که در قرآن آمده است ملایکه اند علیهم السلام مرسلات
فرستاده شده بادها و مراد بمرسلات که در قرآن آمده است فرشتگانند مدبرات تدبیر کنندگان و مراد
بمدبرات فرشتگانند موریات آتش برآرندگان از سنگ و مراد بموریات که در قرآن است
اسپانند که سمها بر سنگ میزنند از آن آتش می جهد مغیرات غارت کنندگان متجاورات
بهم نزدیک شده ها معروشات بلند برداشته شده و بنا کرده شده و [illegible] کرده شده ها ملاءة گلیم ملاءة
بدال الف [illegible] ملحة رنگ سپیدی که بسیاهی آمیخته باشد [illegible] [illegible] باشد [illegible]
درختهای خرما بان کشتند محذة پیل و کلنگ و مثل آن که زمین بر میکنند [illegible] و مرفقة
بالش مضاعفة زرهی که در حلقه دو حلقه بافته [illegible] شکسته که باستخوان رسیده باشد و سپیدی
استخوان پیدا شده باشد [illegible] پوستین دراز آستین مسلة جوال دوز [illegible] کاری که از آن
رسیده شود [illegible] [illegible] مانند و [illegible] ممقوتة دشمن داشته شده
مرة یکبار مرات جمع موضونة [illegible] [illegible] [illegible] شده ها
ماهیة و ماهیة حقیقة چیزی ماهیا و ماهیات جمع ملاوة و ملاوة و ملاوة
و ملوة و ملوة هنگام روزها مطرقة چوبه که بر پشم زنند تا از هم جدا شود [illegible] ملقة
زمینی که هموار [illegible] [illegible] و ملالة [illegible] مخمرة [illegible] ملكة
صورت ملائکه [illegible] موتة و مواة مواة [illegible] میم الجیم
[illegible] [illegible] مرهمات [illegible]
مرزاة [illegible] میتة [illegible] معاذة پناه [illegible] مصنعة و
مصنعة [illegible] منضات و منضات [illegible] مفرجات
اندک [illegible] معقبات فرشتگان [illegible]
شتران [illegible] مشکوة [illegible]
مفصلات [illegible] متغلبة
[illegible] [illegible] [illegible] مشیحة [illegible] و مضنونة و مفنوة
موضعی که آفتاب بر آن تابد [illegible] منضجات موضع آفتاب رو مسبوکات
بلند برداشته شده ها و آسمانها [illegible] [illegible] یکنوع دیگ [illegible] زنبیل
که از خانه و چاه برکشند [illegible] مشارة مرزی که در مزرعه میباشد یا قطعه

مرزعه

مزرعه جا [illegible] مشمعة [illegible] و مزاج مفضاة زنی که با او مباشرت کرده باشد [illegible]
[illegible] مصانعة [illegible] [illegible] مقالة گفتار مقالات جمع [illegible]
و [illegible] مسکتة خاموش کننده موقرة وقت [illegible] موقرة و موقوتة وقت [illegible] شده
و وقت پدید کرده شده کما قال الله ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا [illegible] منسبة بر جای
[illegible] منصبة [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] بیان
[illegible] باشد ملتقة [illegible] منعلة [illegible] باب المیم مع الثاء المثلثة ملث و
ملث [illegible] کردن و انتظار کشیدن مثاث جنبانیدن [illegible] کردن [illegible] مرث و موث و
میث [illegible] در آب [illegible] کردن و [illegible] مکث [illegible]
مغث [illegible] کردن [illegible] مث [illegible]
[illegible] [illegible] منکث [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و
[illegible] [illegible] [illegible]
مباحث جمع [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] میراث [illegible] موروث [illegible] [illegible]
ملث [illegible] باب المیم مع الجیم مرج [illegible]
شدن [illegible] مرج و مزاج [illegible] موج [illegible]
مج آب [illegible] [illegible] مجاج آب [illegible]
[illegible] [illegible] معاج [illegible]
نردبان معارج [illegible] منهاج و منهج راه راست مناهج جمع
[illegible] منهج [illegible] [illegible]
جامه [illegible] [illegible] مرجح
کوتاه مرجح [illegible] مدلج [illegible] موج [illegible] مصابح جمع
[illegible] منعرج [illegible] ملاج [illegible]
[illegible] مالج [illegible] موج [illegible]
مزاج و ممزوج آمیخته شده و مزاج [illegible] طبیعت [illegible] ملاج [illegible]

موج زننده ماج آب دهن مزج اندک کسی شود را بتوی و رتبه شهد و اصلا از اینان نباشد مرج
زمین پر گیاه که او را حیوانات چرا کنند مریج پوشیده و آمیخته و تخته و بیقرار مارج زبانه آتش
محاج جل که چراست فرو برد مرتاج قفل و هرچه بدان باب بندد مراتج قفلها و راههای تنگ
مرتاج قفل و زنی که بسرون لاغر در هم خوشیده داشته باشد مسیح [illegible] مشیج خر گور ممعوج
بزرفقار **باب المیم مع الحاء المهمله** مضح عیب کردن ملوح سوار شدن منح بخشیدن
مدح عطا کردن و عطا خواستن و بچاه فرو رفتن کسی تا دلو را بر آب کشد مدح و ملح ستودن
مرح و مزاح نشاط کردن مسح دست بسودن و رفتن و بریدن و جماع کردن مصوح خراب
شدن و کاسد شدن و کوتاه شدن و سوار شدن چیزی در خاک رفتن ملح نمک انداختن در
طعام کردن و دوا یکی کردن و بهره و بال طپیدن مرغ و ملاح از این معنی ماخوذ است مرح از جهد بکار شتن
بشادی مراح شادی رسانیدن منح تکبر کردن و شادی با فراط نمودن و فاسد شدن متح افکندن
و تیر زدن و آب از چاه کشیدن و دور شدن و بلند شدن روز متح کشیده شدن جامه ملاح بجم
واکوفتن هر دو ران در وقت رفتن **مع الفتح** متلح فراخی و جای فراخ مفادح بیابانها
و جایهای فراخ منوح و مماخ و مجاخ شتر ماده که در زمستان شیر دهد مجلح شراب
شو [illegible] و شیفته [illegible] ماخ [illegible] تخم مرغ مح جامه کهنه مقاح رشتها مصالح
مصلحتها مسابح با اکرش مرتح عود و درج ابزار که مطربان بنوازند مطلاح چوبهست
سپهلو که بآن دار و دو چیز که کشتن و ستاره ایست آلوده وداع کردن شتر مجلوح نخون مباح حلال کرده
شده منزح ابهر حسنت آواز باشد مرتزح چوبی که بدو برزن را انگور از زمین بردارند منشح چوب
جیم و چوب لا حق منطح سنگ [illegible] و موضعی که شیره بران افشانند [illegible] تا خشک شود ملاقح
شتران کوهان تر و ماده نهان آبستن ملاقیح بخش و نصیب [illegible] منایح بخشها
واحد منیحه است مسیح دروغ است از اینجاست که عیسی علیه السلام را مسیح گویند و کر دیده و برزنده و پاره
نقره و آنچه [illegible] باشد و عرق و ستوده شده و آنکه یکی [illegible] رونق و آنکه یک چشم و ابرو نداشته باشد
و دروغ و از این معانی آخر است که دجال را مسیح گویند منیاح آنکه نهایت سخن جنبی کند
مسایح جمع مجاح دروغگو و بدروغ بازی زننده مسیح پلاس مسوح جمع متاح دراز
کشیده ملواح تشنه زود زود تشنه شونده مزاح گنکل [illegible] ملحاح [illegible] جوین
مجادح [illegible] مفرطح پهن مصباح [illegible] که بآن چیزی شکسته مستراح متوضی و آسایشگاه

ماخ

ماخ و منوخ آنکه بر متوج یعنی دور هم آمده است متاح دراز و دور مادح
و مداح ستاینده ممدوح ستوده ممراح نشاط کننده مرح و مریح از
هر دو کنده بشادی مصباح چراغ و قدحی که بآن در صباح شراب کنند و شتر ماده که صباح
خسبد [illegible] بلند شود و بجای دو ملح نمک [illegible] ملاح کشتیبان ملح درخت که در
آب [illegible] شود ملح [illegible] ملاح مفتاح کلید مفاتیح و مفاتح جمع مانح بخشنده
مفلاح مرد بخت شادمان منفوح [illegible] منزح دور کننده منقح پاک کننده **باب**
المیم مع الخاء المعجمه ملخ رفتن و کوتاه کردن مضخ [illegible] بودن و [illegible] مسخ از صورت
مردمی بصورتی دیگر گردانیدن مشخ آلودن ملخ بزرگ شدن **مع الفتح** ملاخ چابک
[illegible] ملیخ [illegible] مطبخ جای چیز پختن مطبوخ پخته مضخ [illegible] رسنده
مسلاخ پوست درخت خرمای که [illegible] آن سبز بود و فرو ریزد منخ [illegible] نگاه موخ وقت
[illegible] مشیخ مرد [illegible] منفوخ [illegible] متشاخ
[illegible] منفخ دم [illegible] مرنخ درخت کعب [illegible] که [illegible]
[illegible] منفاخ [illegible] مرتاخ [illegible] ستاره ایست [illegible]
مشایخ جمع [illegible] **باب المیم مع الدال المهمله** مرد فایده [illegible]
و گردانیدن و باز گشتن مرود نرم شدن [illegible] نرم کردن و نرم [illegible]
ریش شدن و از صعود [illegible] ده بکرد [illegible] مفعول [illegible]
کشیدن و گستردن و روان شدن آب [illegible] کردن و آب [illegible] گذاشتن و آب
[illegible] کردن و بلند شدن [illegible] مصلد [illegible] و کروه [illegible]
[illegible] کردن و میل کردن [illegible] قوله تعالی و المغرب [illegible]
کذا فی الکشف مهد [illegible] و جای [illegible] و [illegible]
[illegible] مورد فرود آمدن [illegible] آمده است [illegible] کردن
مجد بزرگوار شدن و علف دادن مجود [illegible] نزدیک شدن مجلود [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] و [illegible] آمده است [illegible] و پرورده
شدن و [illegible] **مع الفتح** ملک [illegible]
[illegible] ملحد [illegible] مثل [illegible]

از کیل مَوادّ مادّه‌ها مُوَحِّد یک یک مُحَمَّد اصل مردم مورد آب خورنگاه فرود آمدنگاه موارد
راهها و جاهای فرود آمدنگاه و جاهای آبخوردن مُعَلَّد راه مُعَلَّند الخ ازو گریز باشد
جرین محنث شکم مَنَد دیرینه درینه مِقْلَد و مِقْلاد و مِقْلید کلید مقالید جمع مقلد
مُقَلِّد بروی محامد ستایشها مَحْمُود ستوده و نام قبیله‌ایست مَرْقَد شیر درنده مَحْقَل بند کمان
معاقد جمع مَرْشَد راه راست مراشد جمع مِرْفَد قدح بزرگ چیزی که درن لای سرون برسرون بند د
بازکتابه مَرافِد جمع مَرافید گوسفندی که همیشه شیر دهد مِحْجَر بند مقافد جمع آهنین یا چوبی که با آتش تنور برنهند
مَسانِد کیا نرم و نازک مَکْلَند دیخت مَصِید الخ با آن شکار کنند مَصِید غیر معهود جهار مرد
سوهان مِحْصَد دوس آخر از بریان حیل دار و گویند محفود و محدوم مِحْفَد قدح که بآن علف پیمایند
مَحْفِد اصل مِعْضَد دست بختی که بآن درخت برند و مَرْتَد بجیلان کس جان کم پهنا مقعد
مرد لنگ و بستاد ختر که نومید اشده بشد مِصْلاد دختر ماده ببیار دگیرنده مُطاوِد جائی هلاک
و هلاک کننده کان مُعَدَّد آنکه بسیار گشته مِلْلَد چیزی که بآن چیزی را کوبند مَرْصَد راه مراصد
جمع مِرْصاد گذرگاه و راه کمینگاه مَشِید بنای بلند بنای گچ کرده مَکْمَد بانک مَهْد
بستر و گهواره مِهاد بستر مَجِید و ماجد بزرگوار مَجْهُود بکشت عمر تا دنباله ها و عوار و نهال
مُراد کردن مَرْبِید بخت از حد درگذرنده مَقْعَد نشستنگاه مناکید مردم درشت برخو مُوعَد
و میعاد وقت وعده دادنگاه مَوْلُود جائی زاییده و وقت زاییده مَوالِد جای زادن میلاد
وقت زادن مقابید بند برنهاد کشده ها مَسَدُ الخبر ولیف خرما و ریسمانی بافته مَسانید
مُقْتَصِد میانه رونده مَفْقُود ناپیدا شده مَنْضُود برهم نهاده مَسْجِد سرکشی سجده گاه
مساجد جمع مَعْهَد عهدگاه و فرود آمدنگاه مَعْهُود دانسته و پیمان کرده و یاد داشته مُنْعَقِد
بسته مُرِبّد گوسفندی که شیر از پستان او آید پیش از آنکه زاید و خشمناک و تیز شهوت و در پارسی بیمار
موج مَرْد میوه درخت اراک مَرِید خرمائی که در چیزی تربیت شده باشد و مخصوص به خیره و سرکشی از حد
درگذرنده و به نهایت شرکشیده مُحْجِر خیره و از حد درگذرنده و سرکشی نام ملعونیست مَشِید استوار کرده
و بلند کرده مَخْضُود بریده شده و درخت پاک کرده شده از خار مَشْهُود آنچه بروی گواه شوند مَعْبُود
آنکه او را پرستند مَشْهَد زن بیماری حاضر شدنگاه مردم مُشْهِد زن تا زنایت شده زنی که شوهرش پیش باشد مَهاد
سرکوه مُعاد تازه و بطرب بستاب رفتار مُحْتَد سرخ و رنگ پیر کرده شده مُعْتَد گوشت زیر شانه
و تن و کان درشتی دشوار بلند رفتن کان و روییدن و نام مُحَمَّد ست مَعْبَد بسیار مُنْفَرِد تنها مُمِلّ

مداد که در دوات کنند و بدو نویسند مُعْتَد آماده کشته مُعَدّ آماده کرده شده مَرْتَد یاد شده مرتدل
الخم توشه راه کشت مَزاید و مزاد خیکهایی که از سه لو پوست دوخته باشد و از انجا مزاده اند
مِسَاد و مِسْنَاد خیک روغن و عسل مِسْرَد سوزن کفشگران و سراجان و درفش مُسْنَد پشت
باز داده شده و پس خوانده مُسْنَد تکیه گاه مَسانِد جمع مِصَاد آنکه زود سر را دریابد و تیری که از نشانه
یا از هر چه برآید گذر کند مَرَد بازگشتنگاه **باب المیم مع الذال المعجمة** مَذَق دروغ گفتن و نیزه زدن و
در انداختن آب شیر در آورد و بدن **مفتوح المیم** مَقَذ قفا مَنْبُوذ انداخته و بچه که او را بر
راه انداخته باشند مُذ و مُنْذُ ابتدای زمان و بمعنی فی هم آمده اند از برای ظرفیه مَلاذ پناه آور
نگاه مَلَّاذ بتشدید لام دروغ و گاه نصیحت میشانند و غیر نصیحت میشانند مَجْذُوذ بریده شده مِجْذَل
شکنه که بآن کار و تیز کنند مَشْنُوذ دستار مَشاوِذ جمع و در حدیث آمده است ان امرهم ان یمسحوا
علی المشاوذ والتساخین **باب المیم مع الراء المهملة** مَجْر فروختن بچه که در شکم باشد مجر نیست شدن
مَخْر و مُخُور شکافتن کشتی آب را و آب در زمین روان کردن و شکافتن آب زمین را مَطَر باران
و باراندن مَکْر بد سگالیدن و فربه شدن ساق زن مزار زیارت کردن مَخْر افروختن پشتن
مَوْر گردیدن و آشوب کردن آب مضوت کشیدن شیر خوردنی بار انتغر فتن مَقْر کردن زالفتن ها
مَقْر تلخ شدن مَرْمَر و مُرّ بلادتی مَبْر بهار بار آوردن و غایبه دادن مَهْر کاوین زن و ... و استاد
مِسْبار رفتن مَعار ... کردن هر چیز آهنگ کردن مَثَل ... شدن و تباه شدن مَغَر تنگ مو شدن
... مَدَر بریدن بر بن نبزی و شیدن ریسمان و ... مَلَح را معروف زمین بگل فرو رفتن باران مَرْحَبا
جشیدن مَنْسَر ... مَیْسُور آسان شدن مَعْسُور دشوار شدن و این هردو مصدر ... معجول
مَصْر ... دوشیدن مَصِیر ... **مفتوح المیم** مُوخر ... منزل ... قمر
ملموم ... کرده شده مَجُوز ... باشده هر دو سر او را از دو طرف بجائی نهاده کرده و چوبی که بآن
خمیر ... و ... گویند مَصْر ... رجاع مُعْنَى تخفیف ... سخت
سخت ... نویسنده و آزاد کشته ... نوشته و آزاد کرده منقار
تنگ ... و آهنی که ... منقار
دویت باشد ... مناسیر جمع مقابر گورها ... مَحاجر ...
مِشْعَر ... بآن آتش برافروزند مِسْبار ... بجراحت فرو برند مِغْفَر ... قاضی و کسی که غایب
... بسیار دونده ... مستطیر

کرد نم

شکافندگان

مالش شده مُشَمَّر معتدل مُشَجَّب سبید مُغْرَم مرد سخت غضب مُشْجَر چوب دراز
و کوه بلند مُوَخَّر در بالا چشم مَواخِر کشتیها آب زمین و در بالای چشم مُعَجَّم نا کرم مَجْمَع
در مَحَجَّر حرام و کرد اگرد دیه مُحْتَج به کرچه بر آن اندازند مَشاجِر چوبهای هودج مُسْتَقَرّ نام
قلعه ایست در بحرین مُسْتَقِلّ بستر مُصَدَّق و آنکه سینه او زرد کند مُصَدَّق پاکیزه دریده مَحْجِر
لشکر بسیار و عقل مَحْجُور حرام کرده مَحْجَر گوشه چشم که از آفتاب منکشف شده باشد مَحاجِر جمع مَحْجُور
دور کرده شده مَحْجُور سال گذشته شده و بیهوده دختر آنکه او را سر پایش بسته شده باشد مُصْطَا
و مُسْطار شراب ترش مَسْطُور نوشته مُسَیْطِر و مُصَیْطِر گماشته شده مُتَحَصِّر گشته چیزی
مُجْمَر و مِجْمَر آنکه جمره آتش در وی کنند تا بوی خوش دهد مُغْشار دهه یک مُعَسْکَر لشکرگاه
مُعَسْکَر لشکرگاه و سازگشت لشکر مُظَفَّر فیروزی یافته مُنْکَر ناشایسته مُعْتَمِر جامه در رنگ یافته
مقلات از آن مُعْتَمَر و مُعْتَمِر درویش موی سر تو اگر مُحْتَظِر خبر گشتند قوله کهشیم المحتظر ملکاد
آنچه در لیمو بر زیاد مُحَسَّر آزموده و دور حسرت افتاده و بریده شده ... و غیر آن مُتَصَرِّر روشن شونده
صبر ریحان و بیکبار و نام قبیله ایست مَرازِجَع صرنح و نام مَحْرَم سنگ خام مثل کبیر
ابرها و اوج ذکر است بغر قیاس مُقَطَّر روزه گشاینده مُفْطِر جمع ... تخفیف از فعل ارات
بعضی ... مُعْصِر کاوین زن مُعْصِر نشان و کرده هست و ... بالای سینه اسب می باشد مَعاکِم
جمع مُهْمَر اسب ... ماهر که بغایت استاد باشد در کاری مُوْر خاک که او را باد برمیدارد
مُیَکِّر دانو مَوْر راه و موج آب مار گزنده مُمَرّ ... آنکه صفرا بر وی غالب شود مُعَنْفَر
مارگاه مَغافِر جمع مُضْطَر بیچاره شده مُتَبَتِّر هلاک کرده شده مُسْتَمِر استوار و همیشه
مُسْتَشار آنکه با وی مشورت کنند مُسْتَشِیر و آنکه او کسی مشورت کند مُعْتَقَر زمین کهنه و ستر
مُنْقَعِر بریده و پوست بر کنده مُغْتَفَر کرده مُنَیْبِر تمار مُنْجار یکنوع با ... مِنْحار مرد
نیکبخت شده و آنکه شترهای فربه کشند در ضیافت مِنْشار کنند وی ... مُشْتار و لاوک و نیل
آن کرا انگبین از مِنْشار گیرند و در وی کنند مُسْتَوْقِد چوب یکیست با منار اصل میان تو مُنْشار و جمع مُنْشار
راه میناد آنچه در وی چوب برند میاسیر تو اگر و اوج موی سر بیرون است که در اصل بود است مَعْذَار سر برده
و پوشش مَعاذیر جمع کما قال الله تعالی و لو القی معاذیره و بعضی معذرت تمام آمده است مُکْنار بسیار
کوی مِطْهَر جاها بار از مِهْصَر و مِصْمار بسیار گوی مِنْبَر جای بلند که بر آنجا وعظ
خطیب بود و غیری مذکور ساخته مُقَرَّر گریزگاه مُنْتَصِر شادمان مُسْتَتِر پوشیده و بعضی اسم فاعل

هم آمده

هم آمده است بعضی پوشنده کما قال الله تعالی جابا مستورا بمعنی ساترا کذا فی الصحاح مَرْمَر سنگ سپید
هم و موی و ریحان نازک ... مَرازِبَه جمع مَعْمُور آباد کرده شده مُعْصِر کنیزک که نزدیک حیض
باشد مِعْبَر انبرک موی و آنکه موی او بریده باشد و بانبرک موی باشد مُقَرَّر بغایت تلخ مُکْبِر عمامه
بر کمال مُکَوَّر جنگ گاه مُکَوَّر رنگ سرخ و یکنوع درخت مُعْصَر آب گرفته مَسْعُور چاه خرد
تر موبزرک مَوْجَر و مَیاسِر موی بادیال ... هر دو جمع ... مُشْمَعِلّ و مُصْمَعِل بغایت کم
مَاُمُور فرموده شده مُغَوَّر ... مُقَصَّر ... مُقَصِّر ... خوار کرده شده و طلب کرده شده مُخْتَصَر
کوتاه کرده شده مَلْعَب زمان مَحاجِر ... ماخور موضعی که در آن شراب فروشند و مجالس
و مجلس فاسقان مَلْخ تر ... کل خشک و ... زمین مَرِیر سخت دل مُعَمَّر ... راحتی و
شراب کرا ... سازند مُنْتَشِر پراکنده مِصْر شهر و حد مِصْر ... شهر مادر ... نام مردیست که بغایت
بخیل بوده است مَاصِر ... و حیوان اندک شیر مُصْبِر کردن ... و بعضی مُصَبِّر هم آمده است
مُطَهَّر ... بنا بان کرانی طرح عمارت اندازند مَصُور ... بسیار شیر و شتر ماده که شیر او آهسته بیرون
آید مِمْطَر و مِمْطَر ... بارانی مُمْطِر ... باراننده مُسْتَمْطِر موضع آشکار مَقَرّ و مُسْتَقَرّ جای
درنگ کردن مُقِرّ اقرار کننده مُقِرّ ... و تلخ است مَحْرَم آزمایشگاه و جای ... مُسْتَعار بجهت گرمی آن
آتش برافروزند مِسْمار میخ آهنی مَسامِیر جمع مُنْخَر و مَنْخِر سوراخ بینی مَنَاخِیر ... رسیده
مِیاد جمع مِیَر و مَارُور بجای کرده شده مُتَیَبِّس ... و خواری مانُور ... مُنْتَظَر ... مَعْصُفَر
بزعفران رنگ شده و شیر درنده و کلکونه مُعَصْفَر ... و جال که حیوان را در و دام ... فربه سازند
مَخْتَبَر آزمایشگاه مُنَیَّر و ... رفته و نیکو کرده شده مَحْظُور حرام شده مُجَمَّع ... و آزاد
کرده و کرم شده مُمَقَّر ... تلخ و شیر ترش باب الجیم مع الزاء المعجمة مُجْزَر ... کارد ... و
خمیر کردن و قرص خمیر کردن مُعْجِز سخت شدن زمین ... افزون شدن مَغْرَم الجمیز
مَنْبَر ... که درختی نرمی آید مَعُوز جای کهنه مَعاوِز ... مُعْجِز اشارت کرده شده
مُوجَز کوتاه کرده شده مُعْجِز ... کرده شده مُعْجِز ... جدا و اکرده مَعِیز جماعه بزان ماعز
بز و پوست بز مِعْزَی بز و بزان و بعضی اسم جمع ماعز است مَلْبَز دشمن سخت مِبْزَر ... بار کنانه
مَعاز زمینها مَغاز جای دستکاری مَغازِف و او جمع مَغازه باشد مُحْتَجِب آنکه بیرون مَجاز راه
راه و لفظی که در غیر موضع له خود مستعمل شود مَلْجَأ جاهای تنگ مُجْتَز ترش و شیرین مَهْمَز
سیخ مِهْماز آهنی سرتیز که در پس پاشنه موزه است برای ... مَهامِز جمع مارز با ... مارز

الالف

وهو الارنب الانف معاص عیها ممتاز و متمیز از اقران جدا شده بفضل و همیه آنکه یک
از بد جدا کند هر گمرز جای و میانه چیزی مخاز سوال مشارف بخلق **باب المیم مع السین المهمله**
مس بسودن و جماع کردن و رسیدن و دیوانه شدن مساس و مساس و مسیس بیکدیگر
بسودن و بیکدیگر آمیختن و جماع کردن ماس فساد کردن ملس و مکاس و مکیس ...
کردن و نقصان کردن و جمع کردن میس خرامیدن مرس در آب آغشتن و از جاوانان و از ... ستاندن
در افتادن و کره رسن افتادن و سخت کارزار شدن مرمراس بسیار کوشیدن موس ...
معس نیزه زدن مقس دل بهم بر آمدن ملس خایه بیرون کشیدن و سخت راندن ملس ... — الیدان ها
سپیدی و سیاهی و روشنی و تاریکی **مع زیاده** متسوس کسی که چیزی بدو ساییده باشد و دیوانه شده
مسوس با زهر آبی که چیزا باشد و خوشی و شوری و آبی که در و دست ... باشد مس یوانکی مقوس
ظرفی که کمان در و نهند و ریحانه که بان اسپ گیرد مقیاس اندازه معسی مطلب ... ملس خراج و مال
و ده یک مالس ده یک ستاننده و جمع کننده آن مکوس نام یک نوع خرک است مرمر بس حاره
زمانه و سختی و چیزی سخت مو ارماس مردی که غم هیچکس تحمل نکند و مرحس ... جلد ... پیمان معطس
و معطش بینی مدعاس راه مدعس نیزه مداعس جمع ملمس کله ... و تنور مرداسی
و مرحاس سنگی که بر سر ریسمان بند ند و بچاه فرو فرستند مخوش شوم و بخت منحوس ... منهوس
مرد اندک گوشت مرس مردی که سخت کارزار کند مجلس جای نشستن مجالس جمع مونس خوگر
شونده و همدم و آرام دهنده متغترس ستمکار و گرانمند مستانس خو گرفته شده منکوس
نگون کرده مجوس ستیدگان و آفتاب پرستان مداعس که پیشوا باشد مدبس و رختیت ملدس
و ملطادس سنگ بزرگ که بان استخوان خرما خرد کنند و شتر آلیو ملادس جمع مضلس بغایة دنا
داننده کننده محروس نگهداشته مناهس آنکه داخل سر در آرا باشد ملهس مع مغلس ...
شده مداعس جای درس گفتن **باب المیم مع الشین المعجمه** مشق دوشیدن شتر و ...
شیر در پستان او گذاشتن و گرفتن چیزی بدو گوشت و بهتر و دست بر چیزی درشت مالیدن تا برس ...
و بشلوار دست مالیدن و چیزی جنبانیدن مکش کم گوشت و نرم شدن به دست معش زیستن معش
سوزانیدن و خراشیدن میش بعضی شیر دوشیدن و بعضی گذاشتن و بعضی چیز نهان کردن و بعضی گفتن
و آمیختن چیزی بچیزی هرش خلافتن پوست با ناخن و خراشیدن **مع زیاده** مشاش زمین نرم و
لغزش و طبیعت و سرهای استخوانهای نرم که آنرا توان خاییدن مشمش و مشمش زرد آلو ماش دانه ایست

مغنطیس و مغناطیس یعنی سنگ آهن ربا و این پارسی معرب است

ف

ف که در آتش کنند منفوش خوخیسته شده کقوله تعالی العهن المنفوش منقاش و منتاش
... چنند محبش آسیا معایش اسبابی که بدان زندگانی و اوج معیشت است مرهوش
... ست در فارسی و او در اصل ... بوده معاش دنیا و زندگانی ملهوش بیرانگشته
محاش سوختن ... رفتن محاش تشدید شین جمع محش باشد یعنی ... محش
... و گیاه خشک و بکنند محش ... بان جنش را میرانند و چیزی آهنین که بتش آن حرکه دهند و مرد بجماع کرده
... آن و شهوت ... باشد مرهش و مرعش نوعی از کبوتر ملشان ... آوراد کشته مرد — فوش
... محاش بکسر میم گروه جمع شده از هر طایفه و قبیله مخلوط مهاش چیزهای حرام مشتی
... منوش ... متخوش ... چیزی باشی که او در اکسته ... باشد ... آن
باب المیم مع الصاد المهمله مصوص ستن محیص و مصاص بکر ... آوردن از چیزی و ... کارک
... مخصص ... و ... باکیزه ... از چیزی ... ملوص ملص بازگشته
... ملصی ... مخصص خراسان ... مخصص ... بادهم
... مناص گریختن ... هنگام ... مخص
... مخلص دوست ... مقصوص ...
... مقاص ... منقص ...
... جمع مقص ... مقلاص
... مخلص ... مساقص
... ملهاه
... مرصوص ... **باب المیم مع الضاد المعجمه** محض ...
... مضمض ...
... مضمض ... مضمض
... مضیض ... محض ...
... **مع زیاده** ... مضض ...
... مخاض ... مرحاض ...
... مرضی ... مرعضی ...
... مراحیض جمع مرحاض ... مقراض

باشد متفاریض جمع مفیض و متخوض جمع خاض کشتی را که آب جنباند ببیند
مخوض یک ساله که با در ردم زیاده باشد و ... آخر جمعیت گاه ... و ...
افزودن از او ماخض جمع ممخض درد زهیت مخض گرفتن ممخض بکسر ضاد ...
مخاض شتران که بچه ساقط کند مقیض ... محوض غراب گشته و ...
زمان ... ومیض ... متقیض جمع متقیض ... جوشیده و ...
شونده مقوض ... مقوض ... منقبض ... دون ...

باب المیم مع الطاء المهملة

مخفض آن ... زدن ...
ازتن برکندن مشط ... آب ...
شانه کردن موی منقط ... خلط ... مط کشیدن میاط دور رفتن ...
کردن و دور شدن ... و آمیختن مخط کشیدن ... تیرا ...
مخط برکنده موی ... مخط کشیدن ... مشوط لاغر شدن منقط ...
چیزان منط ... متوط ... مطایط ... پایان ...
واقع شود ... مشرط ... مشرط ... جلک گاه ...
کناره دریا ... مخایط ...
مخارط ...
ملیط ... مشط ...
مطر ... متمط ...
باشد ... مخطط ... مخطط ...
آب ...
غنو مخیط ... مخاط آب بینی مخرط ...
مسیط آب ...
کم ...
مختها ... ماقط ...
البشاده ... متساط ... مسالیط ...
... متشایط جمع متاط ... ملط ...

گسسته

پهلو و کلی که برد ... باب المیم مع الظاء المعجمة متلظ ... رفتن مظاظه ... کردن
ملفوظ زبان در آورده شده محفوظ نگاه داشته محظوظ بهره‌مند شده مواعظ
پند واعظ ... ملظ و ملاظ مبالغه کننده منغظ ... رفته متیقظ بیدار شونده
متغاظ در خشم شده باب المیم مع العین المهملة میع روان شدن ... منع و
متنوع بلند برآمدن آفتاب ... متاع ... مرتع ... زود
کذشتن منع باز داشتن ... مطمع ... مجمع ...
باشد مذاع ...
کردن مرع بسیار شدن ...
مضع و مصاع شمشیر زدن و زرم جستن برق و شتاب ... رفتن و ... رخشیدن
جنبیدن دم ... مقع آشامیدن و شیر خوردن ... و ...
زدن ملع ... محیج ...
کرد شیر آغشته ... ملاع و ملیع زمینی که در و گیاه نباشد ملیع ...
و شتاب ... چالاک مترع ... متاع ... و برخورداری اندک
اندک و چیزی اندک و زبون و ... قوله تعالى و ما الحيوة الدنيا في الآخرة الا متاع متاع ...
کشنده متاع ... مستودع ... مانع ...
والا مانع و منوع و مناع باز دارنده مناع ... باز دارنده مواقع
باز دارندگان ... مانع است ... معمع ... مسمع
گوش ... مقطع ... مجمع احمق و زبون ... مربع ...
مربع فرود آمدنگاه مرباع ... مربع ... مجمع
خفتنگاه مضاجع جمع مخدع و مخادع خزینه منبع جایی که آب بیرون آید مستقع
آب ... مناع ... مقع در خاک افتاده ... مصرع
... مسیاع ... مرباع ... مبضع
... مشایع ... مقلوع ... مقامع ...
و تیز ... و مانند ... الاول ... الثانی ... و
و اصحب ... الکشاف فی تفسیر قوله تعالى و لهم مقامع من ... مقمع ...

مقنّع معجر زنان مقنع گواه عادل منالیح جمع شیر ابی که در میان یا بالای بستر و شمر ایستانی که تیز
دیگر نخورها باشد و چهار پای و دست و پای چارپا و اوچ مذرع است مشیاع و منلیاع آنکه راز
پنهان ندارد مسقّع و مصقع بغایت بلیغ و فصیح مذالع دروغ و فاش کننده سر مرابع جست
مسقع باد شمال مشابع کن اکرده و فاش مشوع رباینده مصبع و دمت ماصع درخشنده و
رونده پشت بر کننده و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد مطیع فرمان بردار مطلع دیده ور شونده
و واقف شونده مبیع و مبیوع خریده و فروخته ملیع شتر سبک رفتار و بینی که در و گیاه باشد
منامع مجالس مصانع کوشکها و حصارها و عمارتهای که جهت آب کرده شده باشد مثل چاه و کدیر و
امثال آن مرضع زن زاینده و بچه شیر دهنده مرضع شیر خورد نگاه مراضع جمع مفزع پناهگاه مولع
حریص شعف دارنده مضیاع بخت ضایع کننده موجع برد دارنده مفرغ مردی که برسر او اندک
موی باشد و بسی که موی پیشانی او اندک باشد **باب المیم مع الغین المعجمه** مضغ خاییدن ممتنع خوردن
مرغ تمام کردن مساغ گوارایدن **فصل المضموم** ملغ احمق بدزبان مبالغ ظرفی که سگ در آن آب
با زبان خورد متملّغ احمق بر خود گیرنده مصبغ خوابگاه مصابغ جمع مربغ آبشخور مراغ جای غلطیدن
کردن آب مبتلغ جت نشانند ... مصغ ... مرغ مرادغ اطراف کردن آدمی
منلغ نیزه زننده مضاغ ... **باب المیم مع الفاء المعجمه** محلوف سوگند
خوردن و این مصدر است بوزن مفعول **فصل المضموم** منیف بلند مکوف ...
بخت ... مکافیف جمع منقاف ...
و ... جل ... منقوف ... مکیف ... آورنده
و ... مخوف ... مضاعف ... مضاف ...
کرده شده ... مصحف ... مصاحف جمع مصحف و مصحف کتاب ... مصاحف
جمع ماوف آفت رسیده مصرف ... مصارف جمع معارف ... معارف ... آدمی
و شناسایها و شناختها متلف ضایع کننده منصف داد دهنده مسلف ... رسیده
مسرف ... اندازه ... کننده مشرف ... و ... مشرف جای ... معرفت ...
کرد ... مقارف جمع مزخرف باطل آراسته کرده معلوف ...
... منصف ... مناصف جمع منقاف ... مصاف ... محلاف
بسیار خلاف کننده مخصف ... ملاخف ... ملهوف مظلوم محاذف ... بارانده

مخالف میل کننده مخاوف ... متنف آنکه طعام را آن ... مثل مجلس
مثل آنکه ... مضیف ... کننده و نسبت کننده ... مکلف ... مشتق ... شده
مصنف سازنده موظف وظیفه داده شده مخوف فراخ و ... رسیده شده ... مردف
از پی آینده مردف از پی در آمده مضیاف ... مخرف ... میوه چیننده
مراغف ... معرف ... مصیف ... مجرای آب ... موقف ... شده
مولف ... شده ... منطرف ... مطرف و مطاف
و مطرف ... مطارف جمع مطاف ... مثل
باب المیم مع القاف مولف جمع کننده ... مطرف ... تام ...
مولف جمع کننده ... و الفت دهنده ...
می ... مذاق ... مرق و مرق ... بیرون گذشتن تیر از هدف
... مذاق ... مواق ... بید کردن از
... مشتق ...
... موفق ...
... مرق
موق و موق احمق شدن مرق ... مرق ...
... محق ...
... ملق و ملق ...
... معق ... مفق ...
... معلق ... میثاق
... **فصل المضموم** مطلق ...
مرغی که بال برهم زند در وقت بر پریدن میاسیق جمع مواسق و مواسیق ...
... ملاعق ... میثاق ... مازق جای
... موافق ... مضراق ... مغلاق
تنگ موافق ... مضراق ... مغلاق
و مغلاق و مغلوق ... مصداق ... موافق ...
... مصلق ... مطلاق ... مغلق
... مطروف آب
... ملصق ... مقامق ... میلق ...
... منطق ... منطیق ... منطق ... موبق ...
... مشراق ... آفتاب رو ...
و وعده گاه و هلاک شدن گاه ...

فوائق ... بصوت زیرک

مشتاق نمازگزار وبجد مشرق برآمدنگاه آفتاب مشارق جمع محقق درست گوینده
ودرست باشنده مستحق سزاوار مصدق راست دارنده وباور کننده واطلاق شده
معشوق سخت دوست داشته شده مراق زهار شکم مشاق رانندگاه وقیامت
مرفق خود باو آمیزی که بحث زار برسد مقامق مردی که بحلق سخن گوید مماق کرده
کشته مالق احمق متوق بسر محرق زرق مجبوس کشته مشتاق آرزومند مرتفق بر
مرفق تکیه کننده مستغرق غرق شده وبعد را فرا رسیده ماق کنج چشم که طرف بینی
باشد معق چشم وسر هموار وگوشه زمین هامون محماق نغز که بچه احمق زاید محانیق
لاغر معراق مندیلی که درهم بخند وبکمر بندند مراد مندیل رومال است بالغوط ومرد هیبت حرب را
نیز گویند مخاریق جمع مخفق شمشیر دو دره مهرق دریده شده وبر کشیده شده وا ومصدر هم
آمده است مسانق پوستینها ودراز آستین مسلاق خطیب بغایت بلیغ وفصیح مشارق
آفتاب برآمدنگاه وآفتاب محاق کاهیده وآخر ماه ماحق گرمای بغایت گرم محیق
گرم وتیز مذیق شیر آب آمیخته مذاق چشیدنگاه مذاق ومذاق آنکه با کسی دوستی
خالص دارد معیق ژرف مفاق زمین هموار معلق سختی نصیبی که در قمار فرض کنند
مغالق جمع مجنیق آلتی که بآن سنگ بر قلعه اندازند مجانیق جمع مرق پوست کندیده
مرق بادهای جامه مراق جهت تیز رفتار مستیق ومشنوق لاغر ومستیق جامه را
هم گویند مشق کل سرخ وکز را طین احمر هم گویند مشق نامه مهاریق جمع مضیق
جای تنگ مضایق جمع مرفق ومرفق عضو دست که معروف مرفق آنچه بر وتکیه کنند
هم رفق وکار ازان فایده باشد مرافق جمع مرهق بخته وصافی کرده مراهق آنکه نزدیک بلوغ
رسیده باشد منافق دوروی دارنده مهراق خون ریزنده میثاق پیمان موافق جمع
مخانیق خاموش محیق تیز کرده شده وتنگ کرده شده ملق وملق چیزی که تابان چیزی
کوبند چون دستهاون وونگ جامه کوب امثال آن معق زمینی که در وگیاه نباشد باب

الميم مع الكاف

مک کمیدن وهلاک کردن ونقصان کردن ملک پادشاهی کردن
وپادشاهی دادن ملک خداوند شدن وزن خواستن ملک نیک سرشتن آردو زن خواستن وبر
خود کار کردن مغک والس انداختن وبد ور دراز انداختن کار وطلیدن محک لجاج کردن
مسالک جمع نیکو شدن هلاک کردن وسایدن مهالک ومهلک ومهلک

مِعلاق ومِعلوق میلاق که آن چیزی را در آویزند معالیق جمع ورجل معلاق یعنی سخت خصومت

کنجم

هلاک شدن مهالک پادشاهی کردن مهالک پادشاهی کردن وسایدن باو داشتن مالک
پیغام فرستادن مرغ الخط منک ومسیک بخیل مسک جمع سین بخیلان واوج
سکرات مسک منک مسالک جای آب بر مسالک جمع مسک بخیل
که از عاج یا از پشت سنگ پشت دریا باشد واوج مکرات مکوک کیل بزرگ است آن مقدار
رطل جهت وکلیه منت بهفت مثن یکمن ویکمن دو رطل است ورطلی دوازده اوقیه است
واوقیه یک استار است وثلث یک استار ویک استار چهار مثقال ونیم است ویک مثقال یک
درم است وسبع درهمی ودرهمی شش دانق است ویکدانق دو قیراط ویک قیراط دو طسوج است
ویک طسوج دو حبه است وبلحبه سدس ثمن یکدانم است وآنمقدار یک جزو است ارجل وجهت
جزو یک دام است مکالیک جمع مکوک ماقوک برادیده شده وضعیف مملوک
بنده مماللک جمع مالک خداوند مالک چهار دست پای جاریا مالک بسکون لام کیاست
که آنرا بزبان هیل رسن گویند یا تحرک مالک مغامهای پادشاهی ملیک ومالک وملک
پادشاه ملوک جمع ملک که خق شخصی باشد ومیان راه مهالک افتادنگاه ومرت شدنگاه
مهالک جمع منسک عبادتگاه وقربان کردنگاه ومکان ج مناسک جمع مسلک راه ومسالک
جمع محک هر دو لوح مدک که دروی رخساره مدک موره تا املی مالک جمع جیدولوا
رشته آنداره که بنا ونجار دارد وسماک بیخته مستهلک سبب نقاره مکک
ابل مضحاک آنکه بسیار خندد مبرک خفتنگاه شتر مبارک جمع معلوک بدک
مالک غوغیرو آب را بدراست منعک تخل معک وبسیار معکوه مصالک چهار واحت
وقوی منتک تریخ وکرشت که در وبین فرج سیابشت متحرک جنبانده مبارک خجسته وبرکه
کرده

باب الميم مع اللام

مشول ریسمان استادن واز موضع نیست شدن مجل
مجل آبله بر آوردن دست مثل ل ومثل ل تنگ شدن از پوشیدن را زود خوار شدن
وسست شدن مضل وسیغ وتنک کردن وچکیدن آب مثل آن از جزی مغول ومنادول
صاحب مال شدن متحامل مبل کردن وبج جزی کشیدن واوغیر مصدر هم آمده ماکل
گرسنگی معزل دور شدن وجدا شدن مطل ومطال ابس اکندن کار وبدور و
وداوا فکندن کار وو درازکشیدن سخن وا ابرون وجز برآکشیدن تاو وانتقوه مغال سخن چینی کردن
وسعی کردن وبدرآمدن شکم جاریا بواسطه خوردن کیاه تر وخاک بسم مقل نگرلیستن وکیابع بردن

که در حدیث آمده است که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم وفی الآخر الشفاء وانه
یقدم السم ویؤخر الشفاء مَلّ خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن مَلّ و مَلال اندوهناک شدن و سیر
برآمدن مَمال و مَطیل و مَیل و مَیَل بطرف خمیدن میل در اصل لغة خمیده شدن است مُمال میان
شدن مَحال مکر کردن و عقوبت کردن و در بریدن باران خشک شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن
و در باره ضدیه که نزد پادشاه رفتن تا او را هلاک کرده شود مَقَل نشان دادن و بر سر مرغ ریختن مَطَل
تحریک نمودن و آهسته نمودن مَثل خیانیدن مَغَل ربودن و خارج کشیدن و … و نشتابانیدن مَعقول
در یافتن و این مصدر است بوزن مفعول مرغ الهم میل و ملول مقدار یک تیر و میل سر دان مَنصل
شمشیر نزال مانند و فرمان پادشاه و ستر میثل مَثَل صفة و قصة و حکایت که در میان قوم مشهور گشته باشد
مَمَل تاج مَجدل کوشک مَجادل جمع مَجهَل بیابان بی نشان مِغزَل دوک زنان مَرجل
دیگ سنگین مَاحل جای بی باران و زمان بی باران مَحل زمین بی باران مُتحامل موضع تحامل
مَحال جمع بزرگ که بر آن آب کشند مُمرجل جامه است که آن را … هم گویند مِعوَل تیر بزرگ
یا کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند معاول جمع مناصل … مِغال گوسفندی که در یک سال
دو بار زاید مَطل … مَلیل و مَملول نان که در خاکستر پخته شده باشد مال معروف
مِمال و مَمیل میل کردنگاه منزل … مُثمّل آن صافی کننده مَسل و مسیل آبگاه
آب مَسایل جمع مُصطَل … مَنزل فرود آمدنگاه منازل جمع مَحَل فرود
آمدنگاه و جای مَحال … مَوئل
پناهگاه مَحمِل کجاوه و … محامل جمع مَحول زمین خشک مُحیل مکر کننده و حواله
کننده مُحال و مُستحیل نابودنی مُحول سپر و جامه پوشنده و بآن جولان کننده مَجال گشتن
مِنجل داس غلاف … مَنال … بازگشتنگاه مَنهل آب صافی مُضمحل رفته و نیست
شده مُهل … ریم و دردی روغن زیتون و نقره و مس و قلعی گداخته و مَهلا اسم فعل
یعنی آهسته مَرحل رفتنگاه مَراحل جمع مَهیل و مَهال جای ترس … مُحصّل حاصل کننده
مُحفِل و مِقصَل شمشیر برنده مِرجل نیزه کوتاه و حربه مرحول … که … در دام افتاده باشد
مِغزال آنکه از مردم کناره کند از زبونی خود و مرد احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود را جدا چراند
و مردی بی نیزه مَعازیل جمع معزال … مَقصل … که عصای … محکم داشته باشد مِقوال
بنهایت سخن گوی و زبان و پادشاه از پادشاهان مقاول جمع مِثقال نوعیست از آنکه سنجیده

زمان

متاقبل جمع

مُتاقبل جمع و بمعنی مآریب هم آمده است مسایل مسلما مَخایل جایهای خیال مُستغل جایی که از آن
غله گیرند مُستغل و مشغول بکاری در شده مَنال … سال … کوتاه و شتر ماده نرم رفتار
مَراسیل جمع مَراکل راه و پهلوی اسب که پای … بآن سوار است برای راندن مَصقول …
تلخ … انداز … مِکحل میل سرمه مَکاحل … و سرمه و استخوان ذراع دست مَلّ نان
… مُنخل … مُتخال خیال کننده و … مُزمل در جامه پیچنده مُقل در
… مُعیل شخص بسیار عیال مُتوسّل … مَخذول …
مُعَجّل بجل کرده مُوئَل … مُدلّل دلیل گفته شده و با دلیل آورده شده مُعَلَّل علت
گوینده مُعلّل علت گفته شده مُنفصل جدا کرده مُکلّل تاج … مُکمِّل تمام کننده مُکمَّل
تمام کرده شده مُجمَل فراهم آورده شده مُعطّل بکار نامده مُخیّل … مُعدّل … موصل
کننده و رساننده مُمِل ملامت کننده مُمَل راه که … مَلال اندوه و گرمی تب
ملول و مَلّ از چیزی سیر شده و اندوه یافته و ملول … متوکل … مُتحمِّل
اسباب و اموال بسیار دارنده مَدخول در رفته شده و لاغر مشاعل چراغهای بزرگ مخصوص …
مشعل است مِشمل … کوتاه مِصلال آواز کننده مانند آواز آهن مَنهل چشمه آب خوردنگاه شتران
و منزل کاروان مُتحمّل برداشته بار … مایل میل کننده مَقتول کشته مَسلول
از نیام کشیده مَعلول علت یافته … مَبذول بخشیده و قبول کرده مَاکول
خورده شده و … مَآکل جمع مَاکل خوردنگاه مَحیل … مَجعول
کرده شده و … مُغتسل غسل کردنگاه و آبی که … و آبی که با و غسل … باشد
مُجمل … مُشکل و مُعضل کار سخت … مُنحل …
… مُسال … مُسال بضم میم و تخفیف لام طرف
و جانب … مقبول پذیرفته مَطال … مُقیل … جای
… مُقیل … مُبدل …
… مُحیل … مِصقل آلتی که
بآن کارد و شمشیر پاک کنند مَبسل … مُوجل زمان داده شده مواجل جمع مَقال و مَصل
جایی که … مُنخل آلت بیختن چیزی مثل … غربال … مَیل …
و لاغر … مَندیل دستمال و جامه مخصوص که دستار … مُفصّل زبان …

کث دو میانهٔ دو کوه مفصل جای بند کف دو میانهٔ دو کوه منود کل بر تعش میل و مبال رخ
شد نگاه آب بین مفضال مرد بسیار بخشش مصل آب تنک منعل در دشکم متمغل از که برشی
از بیش از غیره اگرفتن بچه رستن شود مکول جای که کرده و روآب جمع شده باشد مکل جمع

باب المیم مع اللام

مقدم قدم نهادن و از جایی آمدن مقوم علاج برسام
یافتن مرجم سنگسار کردن و حکایات سخن گفتن و نغز کردن مزغم مجرم صاحب
سر و حرام شده محارم جمع و اوقات مخوف شبها را هم گویند صرام نشانها ملاغم
کرد اگر دو دهن محاتم کلیها و تغیر مقدم پیش رونده و دلیر و کج چشم که بطرف بینی باشد
مقدم نهادنگاه امقادم جمع مقدم بغایت دلیر مقام راستادنگاه مکاتم کن بها مکارم
بزرگیها و بزرگواریها مهم کار سخت مقوم المبین و علت برسام مسلم باور داشته و اسپرده و سلامت
داشته مصام استادنگاه و بستگاه اسب صرام مراد و مهرام یکنوع بازیست مدام شراب همیشه
مدام نیکو بیشها محضم کوشته کرده شتر شود که از زیست یا زیاده مخضم بخ کرده دریافته
باشد جاهلیت و اسلام را مخضرم مرد اندک مخضم قطم خشمناک محتشم بزرگی به بشود گیرنده
و تغییر اللون محروم حرمت داشته شده و از روزی یا خیر دیگر باز مانده شده مکلم برهم زننده
مراغم بجرنگاه و راه رو مقهوم کوفته شده منهزم و منقطم گریخته شده از جنگ مطعوم
خوردنی مطاعم جمع مصیم ... کار تو متنعم نعمت دهنده و بالدار متنعم نعمت
کارنده و بناز و نعمت زینده متشکم نام عقبت مقلم غلاف پر شتر ملدم مرد احمق دار
و فربه و سنگی که بدان استخوان خرما شکنند ملدام سنگی که بدان استخوان خرما شکنند مکرم و مکرم
بزرگ داشته و نواخته مکرم بزرگوار دارنده و نوازنده مجرم گناه کار معلم آموزاننده متعلم
آنکه از کسی چیزی آموزد محرم حرام کرده و حرمت داشته محرم و حرم رونده و در ماه محرم رونده
و کسی که احرام بندد مقلم بیش داشته شده و منزل از منازل قمر منظم فرو بسته و پوشیده
ماتم اندوه و سختی و مصیبت مبرم و محکم استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند که تار و پود آن دو تار
تابیده باشد معشم دلیر مخطم بینی مخاطم جمع مطرهم و مطرحم بغایت تیز موهوم
گمان برده مستقیم متغرم تاوان ... بسیار و فراهم آورده مخلم شیخ و ... جانب
روزگار محجم گوزه سینه خورد که بدان آب گرم ... مرهم دارویی که بر جراحت نهند تا خوش شود ملحام
بسیار که بسیار میل که ... باشد مغم ... که از گفتار بجر ... ستانه شود مغانم جمع

و آنچه ادا آن برکسی واجب شود

منسم

منسم نشتر دروی و اگر و نگاه و درو شناسی شدن مقرام پرده منقش و بادربیت منقش مقادام
جمع معظم و مفخم بزرگ داشته شده معظم بسکون عین و تخفیف ظا بزرگترین و بهترین چیزی
مجسم تن ساخته شده متبسم خنده نرم کننده متسامم ... کننده متیمم ... ملالم ...
نخه شهوت که دارد او از گنند متکلم سخن گوی مترنم برم ... منصرم ... در شده از چیزی متقسم
تمام داشته محترم حرمت داشته معتصم و مستعصم چنگ در زننده مغتنم غنیمت شمرده ملم
تبعات اهل بین معدوم نیست شده و نایافت شده معقوم رست وار ناره و قیمت کننده محکم
خدمت کرده شده مکتوم پوشاننده مختوم مهر کرده شده و با آخر رسیده شده معلوم و
مفهوم دریافته و دانسته شده منظوم شعر و در هم پیوسته مرجوم شده سنگسار کرده و دشنام داده
مرحوم رحمت مشموم ... مخدوم ... مزکوم ... گرد ... از بار کرده شده
مقسم و بهر کی ... مصرم ... مغموم اندوه رسیده مقبوم ...
کرده مظلوم ستم کرده شده مظلم و ملقم ... مخدوم و مکوم نکوهیده شده
مکظوم اندوهناک ... عیب کرده منام ... منهوم ... ملوم ... کننده
ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت شونده مناظم ... مجیم ... کفاره
شده باشد منجوم حکم کرده شده مستقام ... متشام سوراخها متشام ...
متشاروم ... مشایم جمع متعام مرد بسیار بخشش ملاحم جنگها و ... موسم
هنگام چیزی و جمع شدنگاه میسم چوب و آلتی که بدان داغ کنند ... موسوم نشان کرده و داغ کرده

باب المیم مع النون المهمل

مدن استادن ... مرن نرم شدن و نرمی نمودن و سخت شدن و درت
بالکا ب بروغن چرب کردن موان ماونه و ما یحتاج کسی بر خود گرفتن میلان بطرفی خمیدن من
بخشش کردن و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون
ای غیر منقوص ... کردن و ماندن ... کردانیدن متن ... نرسانیدن و بسیار ...
... شدن متان ... گرفتن ... کردن در کار و بیان ... یعنی ...
... و ... کردن مبین ... سخن بخشیدن و ... خاک ... بد کردن
مهن خدمت کردن ... موتان ... و تربیت کردن متن
... و پوست ... شکافتن ... کردن مجون ... آدمی محزان
جماع کردن ... بالا کشیدن مزهن روشن ... شدن ... کردن از ... چیزی

مشن بافت زن و پوست کندن و بودن و بریدن معن روان شدن آب مزغ الصحا مجن
سپر ماجن بی باک مجان جمع معدن کان مقوین به توشه کان و در منزل خالی فرو آیندگان
مارستان سرای که در وی بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان واو فارسی معرب است میلان
صحرا میادین جمع میدان آنکه نصیحت بپوشاند و دروغ گو ماضغان هر دو طرف ریش که بیخ دندان
بدان پیوسته است و دو رگ که بهمین دو طرف ریش است مجان بفتح میم و تخفیف جیم رایگان و بخشیده بی عوض موسی
تن آنکه بدو ایمن باشند مهیمن دراز کشیده شده میون بحشم شده موبطن جایگاه جنگ مواطن
جمع کقوله تعالی و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة مجنون دلایی که بان از چاه آب کشند مواجن چوبهای قصاران
که بان جامه کوبند واو جمع میجنه است مجن اندوه اهما ضران ترازو و نام برجیست از بروج آسمان موازین ترازوها
مخران بجای بینی مکن بان دروغ گویان مخاس محفان آنکه بول خود را بازدوی بول کند ملیا
آنکه دایم قرض دارد مبطان ابتدای غایة مکابین سکداران مکلبین سکان آموخته صد رونین
از پی آینده مبین آشکارا و آشکار کننده مساحین مردان زنا کننده مجان ابرهای سپید او جمع مزنة است
مأذن خانه بوریچه و نام شخصیست مزون زمین عمان مودن و مودون کوتاه دست مودون نیز
ترو بچه لاغر ایام کویند ملین نام جاییست متدین دیندار متقن و متین محکم مدان و مدن
و مداین شهرها و انها جمع مدینه است مدبران هر دو شق در رو هر دو گوشه کان مجن چوگان مافون
بی عقل شده و بی هنر شده مکامن نهانخانها ممکن روا ممترین در شک افتادگان ملوان شب
و روز مصان ان کوهی بلند که بر سر کوه است معان کرمان انجج بغایت کرم ماعون آب یا لنجاج خانها از
کاسه و کوزه و تبر و بیل و غیر آن و فرمان برداری و زکوة و فایدها و بخشش امعتان روان شدن نکاه های آب
در رو دخانه مرجان مروارید های خرد و مرجان فخم مخاسن نیکوییا معین و معان
یاری دهنده ملان برمضان رودهای که دران طعام رود و او جمع مصیر است مصارین جمع
مصران است مکرمان مردان بزرگوار مخازن مکسها انکبین جسیده باشد ملفان خیک کشن
مزدن دو کحج منحلان دو حلقه که در دو طرف لجام میباشد مضنون بوی خوش و انچه بوی
خوش آید مین دروغ میون جمع ماین و میون دروغکو مصان و مکان و طحان
آنکه پستان گوسفند خورد و نوشد از بخیلی منان نعمت انعام منان تیکاه میان آدمی و بیل
که بدان زمین کنند منین سست و غبار منان و موون و منین جمع مایه است موتبان پادشاهی
که عزت انستیه شیم و غیر آنکند مهیمن تصدیق کننده و باور دارنده و امین و گواه و مهیمن در اصل

مومن

مومن بوده است و او از باب فعال است در اصل نحو کما امن یومن بوده است و مهیمن مشتق از یا من است
که اصلش آمن امن بوده است همزه دوم را یا کرده اند یا و همزه اول را قلب کرده اند بها مهیمن
شده مغبون زیان رسیده ماوان موضعیست مکان و معان جای مظان جای
گمان بردن من ازو و بر و بمعنی دوم است قوله تعالی فنزاه من القوم الی علی القوم من کوکبین و بعضی گفته اند
تحسین و منی که بان حزر کنند من بسکون نون و فتح میم یعنی کسی انکسی کیست منون زمانه و مرگ
بر بنه و کم کننده و قوت جمع من هم بوده منان بخشنده و منت نهنده و نامیست از نامهای خدای تعالی ماهنی
خدمتکار مهان و مهاین خوار مهین خوار کننده مهوان همراه کناره متن جت
رشیب تیر و پشت و بیشه زمین سخت متون و متان جمع میمان دورهای معوذتین
سورة اعوذتین ملین استوار و جای گرفته و کسی که او را منزلت خاصه بود ممکن خار سوسمار مکون
سوسمارهای که خایه دار شکم او جمع شده باشد مبطون آنکه او را علة شکم باشد مبطان آنکه دایم شکم بزرگ
باشد از بسیار خوردن مبطن لاغر شکم مرکون لاوک مثل آن چیزی که در وجامه شویند مخنا خبیث
کننده مر قعان احمق مغابن مواضع تن آدمی از شیب بغل تا بن ران مسلان مجاری آب
و او جمع مسیل است مسان شتران بر منفلان آهوی ماده که بچه پس بزرگ شده باشد و از شیر او دن
و آن مستغنی گشته مشاد و مشادین جمع مضامین بچهای شتران و اسپان که در شکم باشند
و او جمع مضمونه است مخن کریه و مرد دراز مرن و مرنه مال و خلق مارن سر بینی و نیزه نرم مرن
جمع مرنان کمان سخت مران موضعیست مران درخت مهران خانه جانور جنگلی
مارن جمع مسن بسیار سال دارنده مسومین نشان کرده شده ها متهون بیابان رسیدگان
مسن سنگی که بان کارد تیز کنند معین و منعان می پاک و صاف و آب کشیده روان معن نیز
و اندک و نام شخصیست موتان آنچه غیر حیوان باشد و زمین مطمئن کاو دوش مکنان کیاست
میسان مردی که از نعاس بجنبد میسان موضعیست متمکن جای گیرنده مسکن خانه و منزل و
آرامگاه مساکن جمع منساین عیبها موتان دروست که آدمی را پیدا شود فی الحال بمیرد مسکین
درویش که او را هیچ ستر رمقی نباشد و مرد مظلوم بی تکبر مساکین جمع مرجبون واپس داشته شدگان
محسن احسان کننده و نیکویی کننده مدهن ظرف که در و ماشت روغن سازند و آبگیر که در کوه باشد مقلحون
فیروزی یابندگان محکمین جماعت مسلمانان از اصحاب علی و حاکم کرده شدگان و منع کرده
شده ها متبخران افسوس دارندگان مستیطرون و مصیطرون کماشتکان و تعهد کنندگان

چیزی محصنین مردان که خدا و مردان پرهیزکار محصن نکنید اننده و پرهیزکار و مرد که خدا
مدهامتان که در قرآن آمده است یعنی سبز سیراب که از غایت سیر الی سیاهی میل کند مستشرف زنده
کرده شده کان مستحرین محتاج شدگان ما بطعام و شراب و غریب داده شده و جا و ولی کرده شده‌ها
مقنون پسر برادر شتر شدگان مظلمون تاریکی در روندگان مستاکسون بدخویان مقمنین طاقت
و توانایی داده شدگان و آرام کنندگان مقترنین دو بهم پیوستگان مقترفین تهمت زده شدگان مرمن
مرض دیرینه و چیزی دیرینه مخزن مخزن معتن نزلی که اندامها را جامع نگردند مشهور متوطن لیبه مبطن
خفتگان مستتر در کنار آب معاطن جمع مخزون در خزانه نهاده مقرون و بسته مولعن مسنجیه مجنون
دیوانه ملعون در زیر خاک پنهان کرده شده مشحون پر کرده و رانده محجوب کنار گرفته شده مطنون
گمان برده مسجون و زندان کرده مسنون متغیر شده و گندیده و تجربه شده و صورت کرده شده و ریخته
انجیر ازرق منقوب مستمن پرواران کرده مستمن فریب کننده مغبنین کولان که مر ایشان را مردم کار
سست بخرد و خود مطعان لخت نیز شده مطاعین جمع مقبوحین زشت رویان گرفتار شده مبتلا زمان
بی‌اندازه خرج کننده‌گان و سین آورده مجانین دست پا سپیدان کقول صلی الله علیه و آله و سلم یحشر امتی یوم القیمة
غرا محجلین مکنون نگاهداشته و پنهان داشته ملینون جزا داده شدگان مکاین بنده ممنون بریده
شده و منت نهاده شده مفتون در فتنه افتاده و آزموده شده و بعضی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون
ای الفتنة مشفقون ترسندگان و حیله کنندگان مخلکون جاودان باشندگان مقنن فتنه انگیز ممتحن
آزماینده ممتحن آزموده شده مقرنین و بسته مفتن انگیزنده فتون و اند مفتنن نوع نوع کننده
باب المیم مع الواو المفتوحة ماو کشیدن پوست ناک شده شود مطو و مصوع کشیدن محو ستردن
و نیست کردن و نیست شدن مطو نیک راندن ستور در شب و کشیدن مقو مالیدن و جلا کردن روی آهنین
و روشن و پاک کردن دندان و نکتجه آراستن متو کشیدن مهو باریک کردن مع المیم معو خرما مطو یار
و همه مطو شمشیر و باریک شمشیر رقیق بر آب علم مخمی مستو در روییدن سهل محو موضع است مرو سنگ
سپید براق و نوعیست از ریاحین و نام شهری است مکو جانوری است مرکو اصلاح کرده شده و حوض راز بزرگ مخبو
فرموده مثل عفو خوانده مرجو امید داشته شده مکسو جامه در پوشیده مجلو زدوده شده و زنگ بر بوده
شده باب المیم مع الهاء المفتوحة موه و موه و میر پیدا شدن آب چاه و پیدا شدن آب و آب ایان
مدح ستودن منر آب از چاه کشیدن و دراز شدن زمان مره فاش شدن و تاجشم از اسرمه مقر ملسد
شدن چشم و زرنگ بود شده مهاه خوشی و نازکی و خوب تازه شدن مع المفتوح ماه یکی مهمه بیابان

مهامه جمع مقفر بی‌آب سپید که بیکوی رنده ماه و موه آب میاه جمع و ماه مرو دیرام گویند که بیا کرتاب در شب
مموه در شکسته کرده و آراسته شده منقوه بیدل و ضعیف دل منتبه بضعف آگاه مکروه ناخوش خدا
مکره بنا خوشی بر کاری داشته شده مشترع دور کرده شده و بلکه کرده شده از تیسیر متشابه مانند کشیده
قوله تعالی کتابا متشابها یعنی بعضی بعضی را در حسن و صدق مشتبه بچیزی مانند کرده شده مستبشر خوبی شده
متوجه رو بچیزی کننده مدله را نشکر نرم رفتار موجه خوب بلند روی و آبرو مند بوی و روی و اگر کرده شده
و نیک بیان کرده ماثه و مثاه و مکله جمع مکهر آن مصال نیکو موجه و مکنو یقبل اکثر راه
کرامت شیفته بحیله و زیرک شده مخاتیه جمع مفعوه کم عقلان و سر گشتگان باب المیم مع الیاء المفتوحة
مشکی دو شیدن و بیرون آوردن باران از ابر و گرم راندن ستور و بهر دست بر زمین زدن ستور برای نشاط
انکار کردن مای جمعی کردن و رفتن بیکی و صف کردن و کشیدن و صفت فراخ شود و مثنی از انکار کردن
محی ستون به نیست کردن و نیست شدن ملی مدتی کردن
در رحم نشتر داده و آب تخم مجل از اینجا بدرا آوردن تا آبستن نشود و مشتی رفتن مملح آب مملح کردن آب
در آمدن و مخلو بمجرا آگاه کند آشتی متضی گذشتن و برنج کشیدن مع الیاء المکسورة ملحی ملحی آب
سپید که بعضی از آن بوی تیز نسیم بر دهان آید و آن آب سپید باشد و مستی و آبی که از شیر بر زمین ستور ملنی
با معنی آب شیر متوشی با نقش کرده موقی با بیدار و کج و حشر که بجای بیستی بشر مقبل مستحکم
کرده است و در پی آن افتاده باشد ملاحی که دزدی کند و بزرگ مرحی نوعیست از رفتار مغنی مردی
که بطرف کسی بلند باشد ما سخی نکر ملتقی جای رسیدن مناهی جمع
مرمی افکنده شده ملقی زمانه فراهم مخرجی علیا ملقی
مقامات جمع مقام مرحا معنی قطع کرده شده معانی جمع مسابک معانی بزرگوار
و بعضی مثانی دو کرده و سراها و تمام سوره سبع قرآن را هم مثانی گویند مشتری خرنده و ستاره کرده را
مجانی جمع مجلسها مکارم مرید مکاره مرسند و بکرا بهمند وادی متقی از مکاره
متکلی بکار برده شنیدن از ریان تا نخستی و صلوات بگردند و عاقبت مصالح و عده‌ها کقوله صلعم
متجلی مثنی برای جمع مغنیه و مسلاه مستعقی ترسنده و پرهیزگار مغروری بلند و عاقبت منتفی نابکار شده
مبتلی آزماینده مناجی و اندیکان مخفی آمده است در قرآن میخته آشیاند کان کقوله تعالی انه
کان وعده ماتیا محاذی مقابل مخزی هلاک شده منخرف و خرفیدن مناعی کوششها
مراقی مرتبها متولی بر کاری ایستاده مثوی جای زیست مرجی امید کرده شده مثوی

واو جمع معالاه است
و در آتش آرنده مصلی بمعنی دادن شده

بریان کرده شده مُقتبل که برو مرتبش از شوت شسته شده مربّی برونده مستی دارهای مسهل شده
چوب که بوی کرم علاج درست دارد و کشتی را آن میراند مُرادی که جمع مُشای زنبیلهایی که بگل خاک از چاه
بیرون کشند و اوج مشاه است مَعاری است پای روی مُشرّجی نام شتریست مُضرّجی دراز بال و مخزن قوم مَقتوی
شده نگاه مُضرّجیت و مُضرّجیت منسوب [illegible] مرو و کرای مرو بیرایای است [illegible] اسم مفعول است یعنی وراثیه
کرده شده موذی آزارنده مَحوی کرده گرد و فرو گرفته مراری بیابانهای خالی و اوج مروری است مَنظمی بگفت
زاری که از باران آب خورد مَسقوی کشت زاری که از آب روان آب خورد معاطی و معاطی بخشندگان
مُکری [illegible] مُعفای ممنوع [illegible] مَاقی گنجهای چشم میاهی بیابانها و اوج
مکری [illegible] مَلکی قیز شاهی [illegible]
مَنی جمع [illegible] در اصل مینی بود است برای ترخیم نون را انداختند
[illegible] طعام دیدن مَطلی [illegible] نام زنیست مَناعی خبرهای مرگ [illegible]
مَلکات [illegible] منسوب [illegible] باشد مَعاصی گناهها [illegible] موالی
خواجگان و غلامان و میراث برندگان ماندگی [illegible] ماضی و برنج کشیدن [illegible] کتاب النون
النون مع الالف ثنا ستودن و بجو کردن و خبر را ظاهر کردن نخوا [illegible]
بجشم کردن و تیز کردن [illegible] نجاء رسیدن نکا [illegible] بنا [illegible] نما [illegible]
کردن نما [illegible] بحد بلوغ رسیدن و از موضع خود بیرون آمدن چیزی و دور شدن و بلند بر آمدن
کردن [illegible] بنیاد آستنی کردن و بنیاد فرمان کردن و بعصا راندن و بعصا زدن
و واپس [illegible] کردن نشا [illegible] افزایش کردن و بوییدن و بدید آمدن ابر و بلند
[illegible] نصا [illegible] نکا [illegible] نوا [illegible] نقل کردن از جایی بجایی
[illegible] نوا [illegible] بخار [illegible] کندن [illegible]
بلند بر آمدن آب بر بالا آمدن [illegible] بنا [illegible] از جایی بجایی رفتن [illegible]
در بر آمدن و آوردن چیزی نکا [illegible] خاکستر کردن و دور آتش کردن [illegible]
نوا [illegible] فساد در میان مردم انداختن و بار کردن کشتی [illegible]
برای قتال یعنی در ماههای محرم قتل [illegible] احترام آن [illegible] بعوض ماههای محرم [illegible]
حرمت [illegible] قتال [illegible] زیادة فی الکفر [illegible] خام شدن و دور شدن
پاک شدن نصار [illegible] شدن نوا [illegible] کردن نجوای راز گفتن و او [illegible]
نو [illegible] بمشقت برخواستن و افتادن و سر گرانی کردن و گرانبار کردن و گرانبار شدن و بکرانی [illegible]

برگرفتن

برگرفتن من [illegible] نجوی راز و راز گویان و او مفرد و جمع هر دو آمده است نجاء ابر
نکا [illegible] زخم و [illegible] و سبز و گیاه و بغایت [illegible] نشا و نبا خبر نسا از زنان و او جمع [illegible] است
نسیا [illegible] و او ترکیب [illegible] فدا [illegible] ندیمان و [illegible] و اوج [illegible] است نوا استخوان خرما
[illegible] نوی [illegible]
[illegible] ناجی [illegible] نقسان [illegible]
[illegible] ناشی نوجوان پیدا شوند نشا و نشا جمع ناقی [illegible] آینده و بلند بر آینده
[illegible] نقاء [illegible] کتان [illegible] از آن
[illegible] نجبا [illegible] بزرگان نجبی
[illegible] نصاری ترسایان یعنی
[illegible] نقبا [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] نصبی [illegible]
نسا [illegible] نبوی [illegible] نادی [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] نجا [illegible] نجل [illegible] نجاة است
[illegible] نکا [illegible] در کتاب مجمل اللغة [illegible]
[illegible] نانا ضعیف نعما و نعمی انعام کرده شده [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] نوا [illegible] نعا [illegible]
[illegible] بنا [illegible]
[illegible] نزا [illegible]
[illegible] نشا و نشا
[illegible] نصبا [illegible]
[illegible] نجا و نفا [illegible] نکا [illegible]
نافقا سوراخ [illegible] باب النون مع الباء الموحدة نحب [illegible] فرا گرفتن [illegible]
باز کردن [illegible] نعت [illegible] نهاب غارت
کردن نهب غارت [illegible] جمع شدن مردم [illegible]
[illegible] نصوب [illegible] نقاب [illegible]
دیدن نقب سوراخ کردن و سوراخ شدن [illegible] نکب [illegible]
کردن و [illegible] نکوب [illegible] نکب [illegible] کردن نوب [illegible]

بجستی رسیدن و بهار گشتن و تیز و بلند شدن نصب کردن النطا نضب بخور شدن و رنج رسانیدن نلیب بانگ
کردن نزبود آب و آمدن او نخب برون کشیدن و بدل گردانیدن و جماع کردن نشوب پستان دختر برآمدن
آمدن نخب در کار شروع کردن و تند کردن و شتاب کردن در رفتار نخیب کردیکر به در سینه و با آواز
بلند گریستن نیب جمع نیبان رسیدن شتر نغب و نغوب شتاب رفتن و آواز کردن زاغ و شیر و کس
و بس جنبانیدن در رفتار [illegible] نائب دندان و مهتر و شتر ماده بر نیب و نیوب جمع نوب
نوبتها نوب مکن آنکه وظیفه از آدمیان بشیوه و بار کردیکان نائب قایم مقام نخیب خم تکار نواب
جمع نوائب سختیها و مصیبتها نصب سنگهای کرشتنهای راه کشید و بتها نصائب سنگهای بر پای داشته
نجب و نجیب برگزیده و بزرگوار بخشنده نجب و نجائب نجبت نجب پوست درخت
نجب وقت مرگ نجب مرد بیدل نخیب بی عقل نترب الغب ندب بنشت اسب تک رفتار و مرد
چست نشف دنب نشف زخم است ترسم تنگی بودن و چست رفتار و تیز رفتار نلیب آنکه در میان ریگ
نیب ال زمین که ناصب و نصب و نصب رنج و بلا و بتی که از سنگ بشتاب و نصب کرده اند
کوبید نصیب دام داشت کرده شده و بهره و حوض نصیب نام شاعرست نصب رنجی و بلا نصاب
حد و رتبه و اصل هر چیزی و آن قدر مال که در وی زکوة واجب شود و بشکه کار و دام است ناصب بر پای دارنده
و حرکت نصب نقب سوراخ و راه کوه و نیک نقیب مهتر و اوج نقبت است نقاب پرده و پوش
و دهانه نیک نیرب بسیار سخن چینی نخبه برگزیدگان و بزرگواران نخوب شکافتن
نخاریب جمع نشابه تیر انداز نشاب صاحب نشاب روغن دوده چیزی نعوب تیز رفتار نعب
جمع نقب جمع و نیک سلطان وست و اوج نقبت است نکیب کرد اکردم تار و انکب علی است که در شانه و نکب
شتر پیدا شود نهب غنیمت که از کفار بگیرند نهاب جمع باب النون مع التاء نخلة دادن
و نبت نخله کی النخلة و نخلة و نخلة مانند برادو فتن نکوة رشت ناخوش بودن نساة
و اپس اندا ختن نزلة یکبار فرو آمدن کما قال الله تعالی و لقد رآه نزلة اخری نفاسة رغبت کردن و بسیار شدن
و بخل کردن و خوب و پسندیده شدن نقابة و نقابة نقیب شدن نقبت پرده کردن و نقاب کردن بر روی
انگندن نفثة بوی کنده کردن نباة و نبتة رویدن و پیدا شدن و درخت نشاندن نکتة سرانگشت
یا سر چوب بر زمین زدن و بسر در افکندن کسی را نشلة سوگند دادن و جستجو کردن و در خواستن نضرة
و نضارة تازه کردن و تازه شدن و سبز شدن نضافة ضد سرکردن نصفة داد دادن نیابة بجای کسی
استادن نیاحة نوحه و زاری کردن نمیمة سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن و لرزیدن نثرة

عطسه

عطسه زدن بر ویش نکیثة خلاف کردن نصرة یاری دادن و پیروزی کردن نحتة تراشیدن نفرة
برون رفتن و رمیدن و دوری جستن نشیة افسون کردن نقرة رشت آمدن کار نیة و نواة عزم کردن و در
دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگهداشتن نوابة فربه شدن و ستبر شدن نیئوة خام شدن و دور شدن
ناشیة ناشئة اللیل برخواستن شب یا تن بر خیزند و فت یا کل ساعتهای شب از خواب برخواستن
و او مصدر است بوزن عافیة و غیر مصدر هم آمده است نشارة و نشاة بدید آمدن و آغاز کردن و آغاز شدن
و آفرینش تمام مراد از نشاة الاولی که در قرآن آمده است خلقت اولیست که در دنیا باشد و مراد به نشاة الاخری
خلقت آخرتست که در آخرت شود نشوة مستی بودن نشوة مستی بودن نشوة بوییدن و جستجو کردن نزاهة
و نزاهة خرمی کردن و پاک شدن و دور شدن از بدی نهزة فرصت یافتن نهضة برخواستن نهایة پایان رسیدن
نصیحة و نصاحة پند دادن و نیکوخواهی کردن نعمة نازک شدن و خوش عیش شدن و خوشحال شدن و ناز
و نعمت زیستن نعمة نیکویی کردن نهادن و رحم کردن نغمة بانگ آواز شدن نعومة نازک و نرم شدن نزاکة اکر
شدن نهاکة دلیر شدن و بریدن و نیکو خلق شدن نسالة بر رستن نملة جنبیدن سخن چینی کردن
و عیب کفتن نخافة لاغر شدن نظافة و نقاوة پاک شدن نفرة تکبر کردن و تکبر داشتن نذارة
خبر دادن نکالة حسیس بخیل شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن ناهیة باز داشتن و او غیر مصدرهم
آمده است نهاة و نهارة با نخوت شدن نتانة گندیده شدن نبالة زیرک کردن کار و نیک شدن
و افزون شدن نفخة سخت نفس کشیدن و بانگ کردن نهنهة بانگ برسبع زدن و راندن و باز داشتن و باز
استادن نخفخة فرو خوابانیدن شتر نخخة خوابیدن بعنی اخ اخ کردن نغیضة عیب کردن نضیضة
آواز کردن گوشت در وقت بریان شدن نضنضة بانگ کردن و جنبانیدن زبان نقنقة بانگ کردن زاغ
نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن ناناة ضعیف شدن و آمیختن و باز داشتن نحنحة و اکردانیدن
عزم دیگر و باز گردانیدن شتر بسوی آب شبانیدن نخخة بیک نیاز جهت خود برگرفتن صد محمد دهنده بعد الحمد صدقه
نضنضة از افوره زمین نهادن شتر جهت برخواستن و در حرکت آمدن چیزی و جنبانیدن نشنشة زود بریدن مرغ
نسیسة سخن چینی کردن نشنشة زود پوست کندن و شتاب بریدن پوست نغنغة ستن سخن گفتن
و سخت جنبیدن نهمهة بهم داشتن و حریص شدن نوبة بخش کردن اوقات برای هر کاری و او غیر مصدر هم آمده
نوبة بضم نون مصیبت که رخت بکسی رسیدن نوتة و نیة سخت ضعیف شدن نواکة احمق شدن
نقاهة از بیماری به شدن نکیة سخت نفس کشیدن و ناله کردن ناهة آواز آهسته کردن ندوة جمع کردن
و جمع شدن و مجلس مردم حاضر آمدن و آمدن شتر از آب خوردنگاه و چراگاه نزدیک طی روز رفتن با کجو رودنکاه

نتوة و نباقة و نبوة تجر دادن نباتة آواز نرم کردن نجالة دلیر کردن و سخت شدن نجاح
تیز کردن بیتن کقول النبی صلی الله علیه و سلم ردوا نجاه السایل بلقمة نجابتز بزرگوار شدن و بخشیده شد
نقودة بلند و بزرگ شدن نقطنطة جز الکسند نام دارد شود نخو مستزم و سخت شدن نخرة بخت
و زبون یا نخوة تکبر کردن و بزرگ نمودن ندغة که یافتن و کم بردن ندامت پشیمانی کردن ندهة
و ندارة و ندارة بیابان شدن حال نکت بز کمی گریستن و بکاری خواندن کسی را نظرة و [illegible]
مدت و زمان دادن نظرة گوشه رونگستن نظارة نگریستن نعت صفت کردن نفث بخشش کردن و دیگ
و جوش کردن سینه از کینه نفثة مغز استخوان بیرون آوردن نفخة درد میدن نغیته یعنی نقرة
میده [illegible] و بیرون رفتن نکاحت جراحت کردن و نکی بوشش رسانیدن نکبة و ولة برگشتن و سختی رفتن
نکابتز هم دوش هم بازوی کسی شدن [illegible] نکبات بیدولتیها نکتة نقطة سر نکهت
یاسر چوب که بر زمین زنند نکات جمع نواة بیخ درخت [illegible] نواحی مراد [illegible]
در دل گفته باشد وجه و بکار برن که بسوی آن عزم کرده باشد ناویتز فربه و [illegible] امصتز
کردن زنان [illegible] نفاثة [illegible] نخة [illegible] نغرة [illegible]
بجت رفتار ناقستز جای کم آب [illegible] نغنغة [illegible] نقاقة [illegible] نغمة
سپیدی خرد که بر ناخن پیدا شد نفنفة [illegible] نمنمة [illegible]
ناهتز آواز نرم نهایة پایان نصیر [illegible] نافقة [illegible] نغاة [illegible]
اوج نافت نظر [illegible] نیش [illegible] ناقة [illegible]
بنا قلب کرده اند [illegible] ندعة انجمن [illegible] نشوة و نشوة [illegible]
مغرور باشد نجع [illegible] نعوة [illegible] نعرة [illegible]
[illegible] نوهة [illegible] نباة [illegible] نابت [illegible]
نبیت [illegible] نبیتة [illegible] نطر [illegible]
[illegible] نغاعتز [illegible] نافلة [illegible] نبعة درخت
[illegible] ناعتز و نباعتز [illegible] نبیلة [illegible] نبارة آواز
نشافتز [illegible] نشافة [illegible] نطفة [illegible] نافجة [illegible]
که پیدا شود و بزرگ [illegible] نطفة [illegible] نفحة [illegible] نغمة [illegible]
یعنی دم نغمة صفت نعوت جمع ناعت صفت کننده نعات [illegible] نتافة و

نفخه بخشیدن صح

نطفة افتاده چیزی که پراکنده شده باشد و غیر آن مثل موی بزرة نکرة عطر جا(ی) و [illegible]
و جای که در [illegible] باشد میان لب بالا و بینی و نام ستاره [illegible] قمر [illegible] تیلة
[illegible] نفلة [illegible] نخوة [illegible] نجاة [illegible] ناجیة [illegible]
[illegible] نخاوة [illegible] نادیة [illegible] نوطة [illegible]
[illegible] نظارة [illegible] قلاع [illegible]
[illegible] نجیة [illegible]
[illegible] نخیرة [illegible] نجحة [illegible] نجیحة [illegible]
نجیحة [illegible] نطیحة [illegible] نصیحة [illegible]
[illegible] نضطرة [illegible] نخافة [illegible]
[illegible] نفنفة [illegible] نادرة [illegible] ناصحة [illegible] نشالة و ناحبة [illegible]
ناکحة [illegible] نزغة [illegible] نذالة
[illegible] نابتة [illegible] نابتة [illegible] نبوة و
نباوة [illegible] ناکرة [illegible] نزالة [illegible]
نخیضة [illegible] نخضة [illegible] ناشرة [illegible]
[illegible] نخرة [illegible] نخرة و ناخرة [illegible] نقاة
[illegible] نفوة و نقیه [illegible] نکسة
[illegible] ناصتر و ناصلة [illegible] نقاة
[illegible] نقاعة و نقاعیة [illegible] نخلة [illegible]
نخزة نخالة [illegible] نسیلة [illegible] نشحة [illegible]
[illegible] نفضة [illegible] نفضة [illegible] نفوة
[illegible] نعرة [illegible] نقاة [illegible] نخبة و نخبة [illegible] نجیة
[illegible] ناحیة [illegible] ناحیة [illegible]
[illegible] نشارة [illegible] ناقطة [illegible] نخلة [illegible]
نضفة [illegible] ناصفة [illegible] نطفة [illegible] ناطقة [illegible]
نطارة [illegible] ناعمة [illegible] ناشلة [illegible] نعمة [illegible] نعامة

نخفه و نخفه و نخفه بادی که در شکم
یا در خایه باشد نفخه الربیع وقت
گیاه بر آوردن که گیاه بهار باشد
نفخ نفاخه دم آتش نفیده آهن
که از دشمن واستانده شده باشد
نجته گوسفند ماده و گاو وحشی ماده هم

شترمرغ و گروه مردم و آنچه در زیر پا باشد و سایبان و چوبی که در چانه زده لوقان دو منافذ است که بر جای
کنده باشند نعم مال بسیار و روز نیک و سست و گروه از نیک و منت و نیکو نعامه شترمرغ ماده و شتر نر نعام نعجه
گوسفند ماده و گاو وحشی ماده ناعجه شتر ماده و سپید و حشی زمین هموار و دشت نغفه جرعه
چیزی مقدار یکبار آشامیدن از آب نغره بچه گنجشک نغض گویند مرغ دیگر است سرخ منقار مانند
گنجشک نغضه روزن بینی نغفه نوعی نغضه و نغیضه جاسوسان راهنما و مقدم لشکر
ناصبه رنج کشنده و نصب کننده کلمه بر دارنده نصبه دیوار سنگ که بر کرده موضع چاه
بر آورده باشند و در روزن نخطه آب نقبه گرد و رنگ روی و فعله و شلوار که غیره ... باشند
ناقبه ریشی که در پهلو پیدا شود و پهلو اندرون سوراخ کرده نقیبه جان ناشرات پراکنده
شوندگان و بادها که باران ناشطات بسوی خود کشندگان و بیرون کشندگان و مرد و ...
که در قرآن است فرشتگان ... ناشطات کشایندگان و روندگان از منزل به منزل مثل ستاره
و غیر آن و مراد به ناشطات که در قرآن آمده است فرشتگان ... ستارگان نفاثات و نافثات
دمندگان بر چیزی و ساحران لقوله تعالی و من شر النفاثات فی العقد نخات ...
نفاثه آب دهن نخمه ... کنکاح ... نضاخه چشمه پر آب پر جوشندگان نضخه
باران نضاحات ... ناقوه ... ناظره چشم و انگرنده
نظایر ... نقره سیم ... آب باران جمع نکفه ...
نغمه آواز نغمات جمع نضیضه نمکی و باران اندک که خورده شده باشد ... آن جمع
شده و از اینجا گویند ... نغیضه ... کنند نقیعه ...
نزعه ... نضاضه بقیه آب ... نقطه ... سر قلم ...
با بر لوح ... نکهت بوی دهن نکیثه جان
و غلاف حال ... نکعه ...
نکعه ... نغیه ... نکته ...
شتر ماده ... نغفه ... نقبه ...
اول اسلام ... النبی صلعم افضل الکلمات ... فی الله

باب النون مع الثاء

نکث شکستن عهد ...
نجث و نبث ... چاه پاک کردن ... نجث ... گویند نفث

نقل

نقل کردن چیزی بجایی از جایی شتافتن و آمیختن گفتن خبر و حدیث و بچیزی آمیختن خبر و حدیث من ...
نفیث بیرون جهیده و دور دمیده بحث خلاف ... نبث نشانه تیر و تیر انداختن کالای که از
خاک ساختند و چیزی بدکار از مردم نهان دارند نبایث خاکهای چاه و اوج نبیثه است نکات

باب النون مع الجیم

علتی است که بر ... پیدا میشود و نکث ... که از تاب ...
نج ... نوشتابیدن ... در سیرو ... شدن و خوردن کوشت ... ماندن آن نجخ و نشج
ج بانگ کردن ... و نجنت ... شنیدن و آواز بلند گریستن نجح و نتاج بچه گرفتن از چیزی ... بج
روان شدن خون ... از جراحت نبج ... بادکشا ... زمین ... نهج ... آشکار کردن
راه و فرایش کردن چیزی از ... و ... نفج ... نفس ... نشیدن نضج و نضج
شدن و در رسیدن نباج و نبج ... دادن ... و بلند کردن نخوج ... و جماع کردن
نارجج رفتن ناجج ... نجیت ... کردن ... نفج ... و ...
برای زخم ... و نجیت ... و بلند ... من غیر ... نهج راه
راست نارعج ... بناج ... از نتاج زاینده از چیزی
نج ... نضج ... بناج ... نتایج ... نتیجه است
نساج بافنده یعنی جولاه ... نسیج ...
... ناعج ... تنفاج ...
... آب ... نوح و نیاح ... نحج ...

باب النون مع الحاء

نبح و نباح و نیاح بانگ کردن سگ آهو و غیره نکح و نکاح زن بردن و شوهر کردن ...
کردن سگ نبح و نبوح بیرون آمدن عرق و نکاح کردن زن ...
از طرف نزح و نزوح دور شدن نزح آب بر کشیدن نضح ... نضوح ...
نضح ... دور کردن نضح آب بردن برای چیزی و آب ...
و ... کردن ... آشامیدن ...
... نطح ... نجح و نجاح رستگاری یافتن ...
... نبح ... من غیر ... ناکح زن ...
و شوی کننده و جماع کننده ... نوائح ... نوحه کننده ...
و نوحه زنان نوحه کننده نحیح آوازی که در اندرون ... نحیح ...

کوسفند هم

نفوح چاه اندک آب ناصح خیاط عسل سپید خالص و پند دهنده نیکوخواه و خالص از هر چیزی نصایح پندها نصیح
پند دهنده نبوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بزرگی و بسیار نفوح در روییدن خوی شتر نضح
عرق نتوح صمغهای درختان نضیح حوض و عرق نضح جمع ناضح شتری که بآن آب کشند از برای چیزی نضاح
آنکه شتر آب کشد برای نخلستان نجیح صواب نصیحت کننده نصوح و نصوح راست کما قال الله
تعالی توبة نصوحا نصاح رشته خیاط و نام شخصیت نطیح شوم و آنکه بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه بر او
وجه و لهو و غیر آن ناطح کار سخت که گوسفند زور بر زند نطاح ... نواطح سختیهای زمانه نفوح کمان
تنک تر و ... و شتری که ناشیده شیر از پستانش او بود ... که گلد زند و دست زند کسی را
باب النون مع الخاء المعجمه نخ آمادهیدن خاید در دمیدن نخ سخت راندن و رفتن ستور نخ ...
و برکندن نسخ باطل کردن و کتاب انوشتن و ... کردانیدن نقخ شکستن سر یا داغ و سوراخ کردن نوخ
چسبیدن شتر نضاخ بیرون ... آب مثل آب نضخ بر جوشیدن آب از چشمه و آب بیرون ... چیزی
مفتوح الصاد نضخ آبد نضخ آوردن آب نفاخ تکبر کنندگان نواخ نیز روایت کرده اند نفخ شتری که ...
شده باشد نضاخ باران بسیار نقاخ آب سرد و خوش طعم باب النون مع الدال المهمله نفود
بستان دختر ... شدن و برخواستن و گذشتن و جلا بردن و بلند و بزرگ شدن نضد بر هم نهادن نضد بزرگوار
شدن نجد ترسیدن و افزودن ... شدن و عرق کردن از کار نفاد و نفود بپایان رسیدن و نیست
شدن نقد شکسته شدن دندان و سرسم چاروا نقد حاضر کردن و درهم آوردن و بیرون کردن زر
سره و برگزیدن زرهای نیکو و درایم بچیزی نگریستن نکد ... شدن چاه و ... کاف شدن ندع ۲
ندع ... رسیدن و رفتن لنند کم شدن ... یافتن و نیکی یاد کردن کسی مفتوح الصاد ند ... زمین و بلند
بر آینده ندی و ندید ... نجد ... زمین و شتاب کننده در انجام ... و راه بلند و نام
دیاریست در عربستان و متاعی که بآن خانه را آرایش کنند نجود زمینهای بلند نضیل بر هم نهاده
و بر هم نهاده و بزرگوار نضد جنس متاع که بر سر هم نهاده شده باشد نجود ... ناجود ظرفی
که در و شراب کنند نجاد زمینهای بلند و بند شمشیر نجاد آنکه جامه خواب و بالش اصلاح و تیمار کند نجد
متاعی که خانه را بآن آرایش کنند نجود جمع نجد و نجد و نجید دلیر و نجید بمعنی شکایت هم آمده
است نضد ... کوران و دلیران و زمین ... نفل مرد بزرگوار ... اسب بزرگ بلند همت
نهید غلیظ ناآد ... و حادثه زمانه نشید شعر مشهور نقد گوسفند کوتاه پای زشت نقد
درختی است نقد شکسته خرد و زبون باشد و افزایش کند نکد اندک شدن ... و ... عیش و اندک خیر

و نداد م

نکد

نکد چیزهای شوم و آن جمع نکد است باب النون مع الذال المعجمه نفاد و نفاذ روان شدن
قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن و خبر و گذشتن تیر و بیرون گذاشتن تیر از آنجا که بر و آید نبذ ... کردن
و انداختن و جستن رگ نفذ روان شدن مفتوح الصاد نبذ رگ نفاذ عمل نفذ گذرنده و
در رونده نبیذ شراب خرما نقد و نقید از کسی وا گرفته شده و خلاص کرده شده نقاید جمع
ناقذ روان و گذرنده و در رونده ناجذ دندان پسین نواجذ جمع باب النون مع الراء المهمله
نثر تباه شدن و ضایع شدن نثر طلیدن و ربودن و فروشدن و بجور کشیدن و بدیدن نخر و نثار
پاشیدن نخیر ... نیکی ... آن علامتیست نخیر ... بینی نخره ... بیرون جستن ... افتادن
و کم یافتن شدن ندر ... نخر ... نخیر و نخر ... چنانکه قوله تعالی فکیف کان عذابی و نذر
نثر ... گوشت کردن مرغ ... طعام خوردن نشر زنده کردن ... آشکارا کردن نشر پراکنده کردن و باره
بریدن و باز کردن ... سبز بعد از خشک شدن نشور آشکارا شدن و زنده شدن نقر ... کردن و
آمدن بخشیدن و باران باریدن فطر ... دشتن و نگریستن نفار و نفور و نفیر رمیدن و
بیرون شدن و دور شدن ... نقر جدا شدن و پراکنده شدن نقر ... راخواندن ... چیدن
مرغ و جنبانیدن و طنبور زدن ... کردن و در دمیدن و ... کردن و سرانگشت بر چیزی زدن و سر
زبان بر حنک زدن تا آواز کند ... اسب خشم گرفتن و عیب کردن و در چوب نقش کردن نور روشن
شدن نور و نوار رمیدن نحر ... کشتن و انگشت بر داشتن تکبیر و حلق و ... امیرالمومنین علی بن ابیطالب
علیه السلام مراد نحر کرد در قرآن آمده است فصل لربک وانحر وضع الیمین علی الشمال فی الصلوة و در کشاف نیز
... نحیر ... کردن و ... کوشش کردن نغر ... خون ... شدن ...
چاروا از تاب ... نقر ... شدن ... نقرح ... کردن آب ... زمین ...
... زدن نخر پوسیده شدن استخوان و چوب نغر ... نکر ... ناشناختن
و زیرک شدن نکیر ناخوش داشتن و باور نداشتن نکور ناشناختن نمر ... نبر همزه
در کلام آوردن و بلند داشتن و افزایش کردن نجر ... و تشنه شدن ... نحر ... شدن
شتر و گوسفند ... آب خوردن نشر ... پراکنده کردن گوسفند در شب ... نقار
با کسی کاویدن مفتوح الصاد نفور رمیده نکر و نکر زیرک و ناشناخته و ... ناخوش نهبور
... نهر فراخی و روشنی و جوی نهر جمع نهار روز و بچه جبارک ... است
از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب جمع نهار ... نهر ... نور و نوار

شکوفه نبو روشن کننده و نوره فراز و رمندگان وجمع مادر هم باشد نبو راه روشن نبوه بیت که بر کردن
کاومی نمند برای زرع کردن ونام کوهیست قاز جانه و بود جامه را هم کویند قول عرب است اذا نبی الثوب عن بدن کان
اصبق و انبوه فاد آتش نیاب صحیح و بیغ نوابو کاههای سخت و اوجمع نابره است ناضر سبز و تازه نادر
اندک یافت شده نوادر اندک یافت شدها و اوجمع نادره است نهابر جاهای هلاک شدن که کافه کما قال
النبی صلعم واله وسلم من جمع مالا من مهاوش اذهبه الله تعالی فی نهابر نهابیر جمع نبور سست نشر بوی خوش
و کیا خشک که در آخر تابستان یخ آن کیا سبز بود آید نحر موضع قلاده و بر نگاه که در کردن باشد و اول روز نافر
گوسفند عطسه کننده نثور حیوان لب بچه نثاد آنچه از چیزی فرو پاشد نواحر اول و آخر ماهها و اوجمع نحیره است
نخور شتر ماده بد خلق که در بینی و انگشت بکشد رام شود و شیر دهد ناخر یعنی استخوانی که باد در رود و بیرون
آید و آواز کند نجار چوب تراش نواضر یاری کنندگان و اوجمع ناصر است و او خود هم آمده است بمعنی یاران
نقل از فعل مضارعت یعنی توانا باشیم و تنگ شاییم نشود و اکشوده و پراکنده شد نشر جمع نشر پراکنده شده
و پراکنده شده کان نواشر رکهای اندرون ذراع دست و اوجمع ناشره است نشوار نشخوار گوسفند و این
پارسی معرب است نقیر تر ساخته شده را آنچه بر نفس خود واجب کرده شده باشد برای نذر نجار
و نجار بنجر طبع و سرشت و اصل و حسب و رنگ ناجر شهری بغایت گرم سیر نجور اول ماهها
نخیر بغایت و انانیر اللک شود رزق که گم بچه داشته باشد نمر کرکس و ستاره و نام تیز
گوشت تمام که در کف سر جاری باشد شیوه کرکسان نضر و نضیر زر و نقره خام مسلم
هم باشد از هر چیزی نضار در خالص چوب خالص و خالص هر چیزی نظر و نظیر مانند ناظر نکرنده
نکهدارنده و سیاهی چشم نضار جمع نظیر نکرندگان و همسایگان نزدیک نظار بکسر اسم فعل است بمعنی
انتظر یعنی منتظر باش نعر کنجشک های خرد نفر چند عدد مردم نفر هم نقیر اصل چیزی و کوی که پیش کند
و کاریای چند عدد مردم و نقیر که بر روی چوب بر قلم کنده شده باشد نمر پلنگ نمور جمع نمیر آب خوش
ناسور و ناصور علتی است که در گوشه چشم پیدا شود و از ان سبب جسته جسته آب رود و علتی است که در
مقعد هم پیدا شود و ناسور رگ شکافته را هم گویند که دایم از ان خون رود و فساد آید هر عامر را نواهر
نام شهر است ناطر و ناطور انگور زار انکور را نگاه کند و محافظت کند نواطر جمع نغر بچهای که در شکم باشد
نغر انگور را نیز و خرزه که بر نکس و نوشته و از آن شود اندر رفت نغور و نغار رگیست که خون
او در جوش آمده باشد نغیر و نعیر جانوریست معمول نبار جمع نقر شکاف نقر آواز که
که بیرون آید از زدن زبان بر حنک و اندر رفت انگشت ابهام با انگشت وسطی باب النون مع الزاء المعجمه

وحب و جاه خورد و پوشیده
که در لغت استخوان
خرفات م

نشوز

نشوز ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن و بالا بر نشستن و بلند شدن و بلند جستن کقوله تعالی
واذا قیل انشزوا فانشزوا الآیه تفعوا فی المکان والمجلس وایضا قال الله تعالی وان امراة خافت من بعلها نشوزا
ای نشوز البعل نفز و نفوز بر جستن نبز کسی را لقب نهادن نقظ بر جا نبانیدن و برجوشیدن و دلو آب
چاه زدن تا بر آب شود و زدن و واداشتن چیزی از دست خود نحز بجا دون و بپای بر زیر الکو فتن و با سر انگشت
و با سر چوب یکی ملازدن و چیزی را دفع کردن نحز نیش زن و حاضر شدن و بانگ کردن آهو و دو بیدن
آن نکز لب آب کم آب شدن چاه و مثل آن نکز کم آب شدن چاه و مثل آن و گزیدن با تیغ بجای فرو بردن و نیز
و دفع کردن و لیسیدن مار و گزیدن آن جز را من غیر باب نوز نر درختست و زیر کی که آبی که از زمین بیرون آید نیز کم بود
آبی که از زمین بیرون آید نبز لقب نجاذ سر فه شتر و دردی که همو زیر کر فته باشد شفا نیز طبیعتها الاکل
چاه کم آب نشر و نشز و نشازی جای بلند نشوز و نشاز جمع نشز آید که بسکون شین باشد ناجز
حاضر و گذارنده و حاجت کسی نقز و نقز هال بود نقاذ درختست که گوسفند را پیدا شود و از ان سبب
بر جهد باب النون مع السین المهمله نبس گفتن نخس سر انگشت یا سر چوب یکی زدن
برای بر جستن آب نخاس کردن و نخاس در غیر مصدر مبین نعاس بسیار خواب رفتن کردن نفس نا گوش
زدن و عیب کردن و لقب نهادن نکس سرنگون کردن و باز آوردن نکس عود کردن بیماری نوس جنبیدن
و راندن نسخ ثبل غیره چیزی و راندن و تنیز شدن نحوس بخت بر یان شدن ها و پراکنده شدن
و تیز شدن نمس پنهان داشتن راز و لاغر شدن نهس گزیدن گوشت بدندان و گرفتن و کشیدن و اندک
گوشت شدن نحس بی بخت شدن و بد بخت کردن و نا هموار شدن نخس پلید شدن نکس سی
بزرگ شدن و نیزه زدن و دور کردن و واداشتن نشوس ناسازگاری کردن زن با شوهر و یا شوهر با زن
نود نطس نیک راستی کردن نفاس زائیدن و حیض شدن زن نفس خشم ناسازیدن و کره کردن بوت
و زائیدن من غیر الباب ناس مردمان نواس جنبیده و راننده وحشت ناموس حیله ساز و آنچه اسرار
پنهان داشته شود و جبرئیل علیه السلام و خانه شیاد که می نشیند برای صید گرفتن نحاس طبع و اصل و مس و دود
آتش نخس نحس نا مبارک و بد بخت نحاس طبع و مزاج اصل النفس تن و جان و خون و چشم
بیمار و خش بعینه حقیقت کما قال الله تعالی و کتب علی نفسه الرحمه ای علی ذاته و قال الله تعالی ایضا اصطنعتک لنفسی ای
لذاتی نفوس جمع نفس و بکسر عاب قراخی نوخس رگ نسیس نفسی جان که از رخی مانده باشد
نسناس جانوریست نحس و نجس پلید نحاس نادس و ندس مرد زیرک و تیز گوش نطیس استاد
نیکو و دانا و طبیب نفیس مال بسیار و چیزی بزرگ و خوب و برگزیده نفائس جمع ناقوس چیزیست که ترسایان

بینوا از نور واوقات خلوت خود شان نبراس چراغ ناجس و نجیسی دردی که از ان خلاصی
نتوان یافت ناحس چرنده که بروی نشتر باشد نخیس جای که سوراخ کند نگاه سرچوب واو فراخ باشد
نخاس چوبی که در سوراخ کند نگاه بهم چرخ کشته تا تنگتر شود ناقس شراب ترش نوادس
نیز انکس مرد ضعیف تیر که سوفارش شکسته باشد و محل پیکانه او را سوفار کرده شوند نغاس مقدم چوب
نقوس و نغابیس خراب کننده نسانیس سخن چنان نفسش خشک شده از تشنگی و بدین معنی است که
کم معظمه اکسته کویند ناطس جاسوس استاد نقس مرکب نقریس نهایت استاد و علیت فی نفریس
باب النون مع الشین المعجمه
نهایة استاد و دوانا نمشوع نور سپید که در زمین مصر میباشد نهس مرغیست
نبش کور کندن و کیاه بر کندن نهش گزیدن و بدندان پیشین گرفتن گوشت نحش صید بر انگیختن
و نشنا بجوشیدن و فراهم آوردن شتران و کوسفندان و مثل فیج چیزی افزودن نامردم بخریدن رغبت کنید
و نجیب اخیر منهی است شرعا چنانکه در حدیث آمده نقش و لیسیدن اشم و بدین نقش و نغوش چرا کردن شتر
و کوسفند بروان کردن و در کسی زدن نوش فراگرفتن خایه و خیر آن چیزی خایه رسانیدن بکسی نشیش
جوشیدن آهن کرم در آب فرو رفتن بزمین و فرو خوردن زمین آب نغش بر کشیدن گوشت بدندان گرفتن
و سخت کرفتن نخش خار از پای بیرون کردن و بر کردن موی بمنقاش و لیسیدن چیزی نخش لاغر کردن
نطس قوی خلق بودن نطیش جنبیدن نعوة مند کنشد نکش آب کشیدن و بیرکیام در آمدن
چارپا و تمام خوردن آنرا نمش خط کشیدن جهت پاک کردن نانش الیش نوش تن کار ~~من غیر المصدر~~
نفش شتری که شب چرا کند نشیان نشنش آواز قبله آورد جش نوش نوش شدن نقش بیت بهم
این نصف او قیمت که بمعنی جیل درهم باشد نمیش سپیدی ناجش کسی که صید بر انگیز و نطیش
قوت و حرکت نعش جنازه و بنات النعش هفت کوکبند که چهار بر مثال نعشند و سه دیگر تابع آنها اند نقیش
مانند نقاش صورتگر نکش خطها و نقشها و صورتها و سیاه و سپید نخش رنج کنده نمش آنچه بروی
نقطه سیاه و سپید باشد
باب النون مع الصاد المهمله
نقص کم کردن و کم شدن نکص بیرون
خزیدن از چشم نوص گریختن و رمیدن و واپس ایستادن نصص آشکارا کردن و بر گرفتن و نیک جنبانیدن
و راندن و عرضه کردن نکوص باز گشتن و واپس ایستادن از چیزی نمص بمعنی با دست برکشیده آنرا زنی
بر کندن موی نغص آنچه شدن عیش و تمام نبودن نوشیدنی آب نفص روان شدن نقص ح انقض
و آواز لنقوص بعضی شدن و بر انگیختن شدن و بر کندن غضب و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن
~~من غیر المصدر~~ نقص سخت و پایان و طاهر نغیص گیاهی که خرد شده باشد

وبعد از ان روید نمص کیست نخوص ده نخود کره ماده و اصحاب النقص کشتکان اجدباشد
نامص لاغر شدن از پیری نباص نیبلد ناشص نشوز نشوز کند ناقص سر رود رشد منقاء
علت کردن کوسفند پیدا شود نقص جمع نقصه باشد بمعنی نوبت
باب النون مع الضاد المعجمه
نفض پوشانیدن و جنبانیدن نخض در رفتن شدن گوشت چارپا رنگ کردن و گوشت از چیزی کم کردن
نضیض بی آل شدن اندک آب و آب روان شدن نغض جنبیدن نوض عیش و بیمار و تندرست کردن چیزی را
تاکشده و ناله شود نقض و نقوض بر خواستن و راست ایستادن و بالا از کشتن مرغ برای پریدن
نقض بنای را شکافتن و شکستن پیچ و عهد و تابش از وادن ریسمان و ارتاب باز شکافتن نقیض
بانگ کردن عقاب بانگ کردن بار او بالا نهای شتران نبض جنبیدن رگ نفض باز و بشتن پوست
نکص از رفتن و بازداشتن ~~من غیر المصدر~~ نضیض آب اندک ضمیر اند ناضض و ناضی آلی که بنیاد
و بقایه درخت باشد نضناض بال جنبانیدن مار نضایض تشنگی و قطره باران نخود نهاض ره سر بالا
ناهض بر خیزنده و بچه مرغ تا پر و بال خود را بکستر دبرای پریدن و کوشت شانه اسب نغوض بر دو خانه و
میان سرون بشت نحاض گوشتهای انهم و رفته همچو گوشت النخیض آنکه گوشت او نیم رفته باشد
و بار یک کرده شده و در اینجا کویند نحیض ناغض جنبنده و جنبانیدن عضروف کوشت عضروف شانه نیم غض
شتر نغض نام درخت نخض بفتح غین جنبیدگان نقض ریمان از تاب افتاده و شتری که از بیابان
سولاغر شده باشد نقوض شتر و نقض و نقاض بر کت میوه که در زیر درخت افتاده باشد و مال هلاک شده
نخض و خیت تخجار که چون گرم گرد نقیض مخالف و آواز باز انتقال کار روانیان نقوض زن
بسیار جفاض شوی ~~ارکودک~~ نقایض ... بیش دادن
باب النون مع الطاء المهمله
نبوط بیرون
آمدن آب از قعر چاه نبط پیدا شدن بن بغل اب نشط گزیدن مار و از جای بجای رفتن و بار کردن و کردن و نوت
و کره دن و بسیار کشیدن ریسمان دلو از چاه نشاط بفتح نون شادمان کردن نقط نقطه زدن نوط در آویختن لفظ
آبله بر آوردن نقیط کوش زدن و بیرون باشیدن چیزی که در میان است آبله بر آوردن نحیط انکس کشیدن
نخیط بینی پاک کردن نیاط دل چیزی و لبستی و دور شدن و چیزی بچیزی باز بستن ~~من غیر المصدر~~ نطانط
دراز نطا نط جمع نیط و نیاط رکیست که دل و بسته است نیاط راه را هم کویند نبط و نبیط یک
حاصله اند از عرب آبی که از زمین بدر آورده شده باشد و نبط جای را هم کویند که آب و بدر آورده باشند نشط کاو وحشی
نشیط یکنوع ماهیست و جاهی که قعر او فراخ باشد نشیط نشاط کننده و نام شخصی است ناغط نام موضعیست
از همدان و نام کوهیست نفط و نقط نفط چراغ که معروفست نخط میان سرون و بیت آنچه در و چیزی

آنچه ریخته باشد نقط و نقاط نقطها نقاط نقطه زننده نقط آبله گونه خرقیست که بر دست پیدا شود از کار
بسیار نخط گروه و نوعی از ماهی باب النون مع الظاء نعظ و نعوظ برخاستن ایر نکاظ شتاب کردن
~~نعوظ النعظ و نعوظ~~ باب النون مع العین المعجمه نبوع بیرون آمدن آب از زمین نزوع
کشیدن و برکندن و بچیزی مایل شدن و رفتن و جان دادن و خلاف کردن با کسی نزاع و نزوع آرزومند گشتن
و با کسی یا چیزی واکوشیدن و باز ایستادن و مخالفت کردن نجوع جای کار آمدن نصیحت و در کسی کار اندوه و ساز
کار آمدن طعام و شراب بر تن که رفتنی برای طلب نکو نزع واکشوده شدن موی سر از جانب پیشانی نشوغ
گشاده شدن بن دندان نشوغ دارو در بینی یا در بینی کردن و سخن در وی انداختن کسی نقیع فریاد کردن
نصوع خوش رنگ شدن و قصد کردن و روشن شدن و زاییدن نقع سیراب گردانیدن و سیراب شدن و بلند
شدن آواز و در رفتن آب در ظرف و بر آمدن گرد و غبار تشنگی نشانیدن و شفا یافتن و سخن باو کم کردن نجوع
کردن نقوع میل کردن نخع خالص کردن نصیحت و هلاک کردن و خیو افکندن و ذبح کردن چنانکه نخاع بریده شود
نکع پشت پا بر زدن و نکند گشتن چیزی از چیزی و دفع کردن و باز داشتن مرغ من غیر المعجمه نسع و نسوع
سپید شدن ... این هر دو جمع نسعه اند نسع باد شمال را هم گویند نشوع دارو ییست که در بینی افکنند و نقشا الله
نضع جامه ایست سپید نخع دراز و درست نخع و نخاع پوده نقوع گونه بخش نقوع گرسنگی نابع
گرسنه گشته و میل کننده بناع هم موضعیست نجیع خون سیاه و خون اندرون و طعامیست از آب آرد
کر ... پیده باشد نجوع آب خوش شیر آشامیده و گلیده شد نخاع مانند رگ سپید در رگ ... بیست که در
اندرون استخوان گردن باشد و بدماغ نخع قبیله ایست از یمن ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع
و نطع بساطیست از پوست و دباغت کرده که بر سر آن نشینند نازع شتری که آرزوی وطن خود کند یا چراگاه کند
و ... کننده نزوع شتری که بر آن آب کشند و آرزومند چاهی که قعر آن نزدیک باشد نزاع زنانی که ایشان را از
غیر عشایر ایشان نکاح کرده باشند و طایفه که بسیار چیزی کشیده و آورده شود نقع غبار و جمع شدن آب کی در
چاهی جمع شده باشد و ریشی که آب از وی بیرون آید و زردی که ... زرد رنگ هم گویند نقاع جمع نقوع چیزی که در
آب ... تر شود و ... شود نزع ... که از کسی ... بد نزع گوسفندان ماده که طلب گشن کنند
نطع ... که در ... بالا ... کم گویند ... که در ... بالا
و بعضی نطع هم آمده است نطوع جمع نافع سود کننده نقیع شراب ... که چیزی آمیخته شود و ...
کجایی ... در چاه بر آب نکوع زن کوتاه نکع جمع باب النون مع الغین المعجمه نبغ و نبوغ
آشکارا شدن و شاعر ... بودن نزغ مردم را در هم انگندن و بفتنه و تباه کاری کردن و عیب کردن

نشغ

نشغ زغاتن و نشیغ ... دندان ... بر انگشت ... یا ... زدن و آمیختن ... باب نشوغ بعضی نشوغ است
نشغ ... کردن ... و ... آسمان ... ... سخن ... کسی افکندن نشغ ... بکسی ... و عیب
کردن نشغ ... زدن و ... و سر انگشت ... زدن من غیر المعجمه نغع گوشتی که در حلق
پیدا شود ... نغانغ جمع نشوغ دارو ... در بینی ... شده نشغ ... آبست که از درخت بریده بیرون
آید نشیغ ... نکدغ ... باب النون
مع الفاء نصف داد و داد دادن نصف نیمه چیزی رسیدن ... روز گذشتن نصاف خدمت
کردن نتف ... بر کندن ... بهتری برگزیدن نقف ... شکستن ... نیف
زیاده کردن و زیاده شدن ندف پنبه زدن ... و ... برانیدن آسمان ...
... رفتار نقاف ... کاره کردن توقف ... از بسیاری ... رفتن و خون
بسیار ... آوردن از عضوی ... بیرون عقل ... تمام بیرون کشیدن آب از چاه
نشف و نشف خوردن چیزی آب و فرو رفتن آب در زمین و در جامه و بر کندن نکف
... دانا ... عار دانستن ... آب ... نطق بر ... شدن آن و بر گشتن و باز
ایستادن از چیزی نوف ... بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن خصف و خصاف
... شیدن و فراخ کردن چیزی و باز بستن ... بپای و تا ... نخف ... بر آوردن نسف
از بن بر کندن و طعام را در دیگ ... نصف ... نطف ... و ... شدن و تباه شدن
و ... شدن ... جراحت ... شکستن عضو ... جراحت باندرون رسد
من غیر المعجمه نفنف هوا و زمین ... نیف ... بلند و دراز بالانیف
... و نشان ... سم ... چار ... شود نسوف ... نزدیک
کننده ... از بن بر کند ... زمین ... جال بلند
... سر او رسد نخاف جمع ... ادیم ... ناصف ... خدمتگار نصف جمع ... سال هم گویند ... ناصف ... آب
... نصف و نصف نیمه ... نصیف نیمه ... نطف آبهای ... نطف
... نوف ... نشف و نشف سنگ سیاه
نطاف عرق آبهای ... و آبهای ... نطفه است نطوف ... نطف مروارید
ناطف ... نظف ... نطف ... نعف ... که ... گوسفند و شتر

ندلیف یعنی وارده شده صح

میبا شوکری که در کله و پیشانی باشد نکاف ... است که در بنا گوش شتر پیدا شود نکف غده های خرد که در
بنا گوش جای خد پیدا شود نوف کوهان شتر نظیف پاک نعف جای بلند نعاف جمع
باب النون مع القاف المضم نتق بر کشیدن و جنبانیدن و بسیار بچه شدن زن و بر کشیدن
چیزی از جو جنبانیدن کما قال الله تعالی و اذ نتقنا الجبل ای حرکنا و بعضی زدود آستین شدن و بیرون
زدن آتش از آتش زنه هم آمده است نسق ترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نفاق
دو رویی کردن و رواج یافتن نفق رسیدن و روان شدن آب جمع آن نفوق مردن نعق گوشت نطق سخن
گفتن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن نغیق بانگ کردن کلاغ نغیق و نغاق بانگ کردن
نرنقیق بانگ کردن ... و مرغ خانگی نزع و نزوع بر جهانیدن ... شتاب کردن و بیشی گرفتن
بر ستوران دیگر نشق بوی یافتن و بوییدن نبق بر دادن درخت و نوشتن نبق درخت بر داشتن هم غیر المضم ناطق
سخنگوی و مال ناطق نوع حیوانات ناتق زن بسیار بچه و شتری که ... نزاق ...
و نیز رفتار نشوق در رویی ... نیغق و نیفق کشاده ... موضع شلوار ...
شلوار گویند نواق آنکه اصلاح کار ... نواهق مخارج آواز خر ... نبق درخت
کنار نقیق آواز برق ... نقنق ... نقانق جمع نوق و نیاق شتران
ماده نفق سوراخ نیق ... نیاق جمع ناق ... نغیق ...
نفقها نسق ... نشیق ...
خلاص نیاید نطاق ... نطق جمع نمرق بالش نمارق جمع باب النون مع الکاف
نسک و نساک ... نسک شستن نهک ...
ضعیف شدن و ضعیف کردن لاغر ... نوک احمق شدن نیک ...
صحبت ... نیک بلند شدن هم غیر المضم نوک احمقان نیاک
بسیار ... نهیک ... نیاک ...
نیزه کوتاه نیازک جمع نیزک ... نزک ... ناسک ... نسک
جایی که بدان الفت گرفته باشد نسک و نسایک قربان کرده شده ... هر دو جمع نسیکه
باب النون مع اللام نبل و نبال ... تیر انداختن ... نبیل
بعظم ... نحل ...
... نخل ... نخال ...

نسول افتادن پشم و موی و انداختن حیوان نسال شتابیدن کما قال الله تعالی و اذا هم ... ینسلون ای یستعجلون
نشال ... بر کشیدن چیزی از انشال گوشت پخته از دیگ ... نصول ... خضاب ...
آمدن چیزی از موضع خود و بیرون نیامدن پیکان از جایی که رفته باشد و این از لغات الاضداد است نغال آب
خوردن شتر ... نقل ... از جایی بجایی ...
نقیل ... نکال عبرت کردن ...
... نیل رسیدن نیل و نوال بخشیدن نزول و نزل فرود آمدن ... نحل
...
نغل ... و این از لغات الاضداد است ...
...
... نطل آب ... نضال ...
... من غیر المضم نبل ... نبال جمع ... نبال ...
... نابل ... نبل ...
... نبیل ... نخل ...
... ناهل ... نهل جمع نهال ...
... نخل ...
... نخل ... نصل ...
... ندیل و ندل ... نزال ... نزل ...
... نزل ...
... نزلا ...
... نبیل ... نصول و نصال جمع نصیل ...
... ناطل ... نیطل ... نیطل ...
... نعل ...
... نول ... نال ...
نوال ... نعال ... ناعل ... نعال

[illegible]

نعلبند نغل بغین منقوط بد نسب و پوست خراب نارجیل معرب هندی نفل منت و
بخشش غیر واجب نوفل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی نفل بفتح فا گیاهی و غنیمتی که از کفار گیرند نایل
بخشش ناقل گردانند چیزی از جایی بجایی نقل بکسر نون کفش کهنه پینه زده و موزه کهنه پینه زده و
موزه نقال جمع نقل سنگ و ملخی است که در سم ستور پیدا شود و بر تیر که از دیگر تیر بر گرفته بکشند و بر تیر دیگر
نهاده نقل بکسر قاف حاضر جواب و موضع سنگستان نثل بسکون و فتح ثا سرگین شتر و مرغ که آب در وی گرد کنند و در
بیابان مدفون سازند برای احتیاج آب در سوری و نثل بفتح ثا بنیه قوی و سطبر را هم گویند ناثل نام شخصی
نغل کفتار نر و نام شخصی است که بغایت دراز باشد نیش او نقیل و نقایل راهها یی که بر کفش موزه زنند
واو جمع نقیله است نقل میوه که با شراب خورند نکال عقوبة و عبرت نکل مرد قوی که تجارب روزگار
کرده باشد و شتر قوی آزموده نکل بند که بر پای نهند و آهنی و دهنه لجام و مرد قوی تجارب روزگار کرده ناکل مرد
ضعیف بد دل نمل معروف و دانه است خرد مانند آبله نمل سخن چین و بسیار جستنده و سخن چین نمنل گرگ و ضبع
و نام شخصی نهبل مرد بزرگ پیر است که بان پشیز سرا رنگ کنند و آن معروف است او را عظلم و فیص هم گویند کبود
باب النون مع المیم من الصراح نقیم مالیدن و تنخیع یعنی اخراج کردن و داد ستاندن و عیب کردن
کقوله تعالى و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله ای ما عابوه ما کرهوه نهیم مالیدن و آواز
کردن شیر و فیل نهم حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن بعصا و اندوختن یاران و آواز کردن فیل و شیر
نهم بفتح ها سخت حریص شدن بخوردن نسیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نخم تو الک شدن
نغم بغین منقوط سخن کردن ندم پشیمان شدن نوم خفتن و کند شدن جامه و کاسد شدن بازار نئیم
نرم آواز کردن نظم بهم پیوستن مهره و مروارید و در رشته کردن و چیزی بچیزی پیوستن نشم منقط بنقطها سپید و سیاه شدن
من غیر الصراح نم و نمام سخن چینی و نمام نوعی گیاه خوشبوی هم باشد که آنرا سیسنبر هم گویند و آن شبیه پودینه است
اما پودنه نیست معرب آن کیل سرم گویند نمایم سخن چینیها و اوج نمیمه است نیمم راهی و آثاری که در ریگ پیدا
شده شبها از مرور باد و پوستین کهنه و نام درختی نوام بضم نون و نوم خواب نجم بفتح نون و سکون
جیم ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بی ساق کقوله تعالى والنجم و الشجر یسجدان نجوم جمع نعایم بفتح نون
و همزه بیش نیم منزلیست از منازل قمر نعام نشانه که در بیابان گرده باشند و شترمرغ و نام موضعیست روشنی
نقم بکسر نون و نقم بفتح نون و بکسر قاف عقوبتها و اولین جمع نقمه است و دومین جمع نقمه است ناقم وفتح قاف
بکسر قاف منقوط تحتانی و بسکون میم لقب شخص نایم بهمزه و بسکون میم خسپنده نوّم بضم نون و تشدید واو
و نیم بتشدید یا و نیام جمع نوم مرد بسیار خواب نمنم سبزه گوکه بر زمین باشد نهیم حریص

شیر

شیر و آواز فیل منهام مرد غیب نهیم حریص بطعام نهام مالنده و جوینده و مرد غیب با ستدبط
کرباسی سرخ آوی گویند و نام اسب شخصی ندایم مصاحبت یک ندام بکسر نون جمع نادم پشیمان نسیم
باد خوش نسم اول ذکر نرم جهنده و دمها که آدمی میز شود و بعضی اخیر جمع نسمه است نشم بفتحتین منقوط
درختیست از آن چوب کمان گیرند و نقطهای سیاه و سپید نشم بکسر شین آنچه بر و نقطهای سیاه و سپید
باشد از گاو و غیره نظام ... رشته که مهره او در و پیوندند و صلاح کار نظم شعر و گروه و نام سه کوکب است
در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره در رشته در کشنده و دو جا به ناظم مرغ خانگی خایه دار را هم گویند ناعم نازک و نازو
نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر نعم چارپایان نعم جمع نعم بکسر نون و فتح میم و سکون عین یعنی بلی شد
وا و فعل مدحست نعیم نعمت ملک و انعام کرده نغم نغمها كتاب النون باب النون مع الالف من الصراح النون مع
نشدان گم شده را جستن و سوگند دادن برای چیزی گم گشتن نقران بالفا و القاف جستن نقصان کم شدن
و کم کردن و او لازم و متعدی آمده نطفان چکیدن آب و روان شدن آب نسلان بشتاب رفتن نبضان
بالضاد و الذال جستن رگ نضحان از چشمه بر جوشیدن آب نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله
تعالى نسوا الله فنسیهم ای ترکهم الله و قوله تعالى و لا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا الفضل نغمان
بیرون جستن خون ... جوش و سرشت جنبیدن باد و بیرون آمدن فروج از بیضه و لاف زدن و نازیدن کسی بچیزی
که در وی نباشد و تکبر کردن نفضان جنبیدن و غیر آن نالان نرسیالا بر دهه براه رفتن نعیان خبر مرگ کسی دادن
نسمان باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نعبان آواز کردن زاغ و خروس ... نطلان گریستن
نوحان نوحه و زاری کردن نتن گندیده شدن نزوان بر جستن من غیر الصراح نون ماهی بزرگ و
دوات و حرف نینان ماهیان و ذو النون یونس پیغمبر علیه السلام نکفتان هم استخوان زیر بنا گوش
نیران جمع نار یعنی آتشها و چوبهای که بر گردن گاو و کاری نهند برای زراعت بفتح جمع نیر است نشیان
خبر گیرنده نشوان مست نجران تشنه و سوراخ آسیا سنگ که در آن ... و نام شهریست در یمن کذا فی
الصحاح نصفان ظرفی که آب تا نیمه آن باشد نعمان چارپایان و بفتح جمع نعم است نام شخصیست که ملک
عرب بوده است و آن نعمان بن منذر است نعمان بفتح نون رود خانه ایست در راه طائف بطرف عرفات میرود
و آنرا نعمان الاراک گویند ندیان ... نفیان خونی که بچکد از ضربه شمشیر و رشحه باران بزمین آید با طراف
جلد و خار و خاشاک که باد او را از پای درخت بدور کرده باشد و بعضی از کنگر روند نومان بسیار خسپنده و این لقب
دایم منادی شود نتن بوی کند ناصحین نیکو خواهان و اندرز کننده کان نیل کلان کا ... و در کتب
کاف مبین نودلان هر دو لبستان نضاختان دو چشمه بر جوشنده نعلین هر دو کفش و هر دو کتل نغیلین

دود راه خیره و راه شرنی مان پشمان و نیز بمعنی صحبت ناکیون برکزیدکان سنوان زبان
وای بجمعیت بمعنی و نسیان بفتح نون و سکون سین مردی که بسیار فراموشی داشته باشد
نسیان و نسوان بفتح سین تشنه نیست آن رکیست کشیده از برین تا بران ساق نیان نام
موضعی ناعنون صفه کننده کان و نام موضعیست نضران نام ولایت در شام که نصاری بآن
منسوبند کما قال تعالی هو نصرانی ناطران دو رکانیست که از چشم بدو جانب بینی والسته است نهروان
نام شهریست ناهون بازدارندکان فصلان حوض پر آب یا غیر آب مثل و شاب و غیر
آن ناطرون بطای غیر منقوطه موضعیست شام نطرون یکنوع بوره که زرکران بکار برند و آن بوره
که مصریست نه ارمنی فاعقان دوستان بعدانند در بیچ بوزا باب النون مع الواو المضموم نطو
شدن نبو و نبوه والیس بنتن بجایی قرار نکرفتن و دور شدن و منافق بودن نشو اظهار کردن
خبر نحو بحای غیر منقوطه قصد کردن نضو بحکم رازکفتن و بوییدن بوی دهن بوسیدن و غایط کردن و برون
آمدن غایط و شاخ درخت بریدن و پوست از کوشت باز کردن نکل و مجلس کردن مردم را و فراسیدن
مجلس مردم نو رفتن و بخشش کردن و جریان شتر با بن آنکه بودن اوّل و دوم نق و جستن نضو موی بشانه
کرفتن نضو جامه برکندن و مسافت قطع کردن و پیش رفتن ستور بر دیگر ستوران و کذشتن تیر از نشانه نضع
بضم نون ضاد زایل شدن خضاب یعنی رنگ وا رفتن نشو یعنی نشو باشد بجهوز اللام و اصل او نتو است که همزه را
بواو قلب کرده اند و او را در واو ادغام کرده اند نقو مغز استخوان برون کردن نمو بالیدن و افزایش کردن و برآمدن
کیاه از زمین من غیر الباب نضو شتر و میانه چوب یعنی آن خبر کاه تا موضع پیکان و جای که کنه نحو راه و مانند
و اعراب کلام عربی و نام شخصی نحو بجهوز راه دارد و آنچه از شکم برون آید از سرکین نقو استخوان با مغز نغر
شکاف لب بالایین اشتر نهو بتشدید وا بازدارنده باب النون مع الهاء نوه بزرکوار شدن و بلند
شدن و قوی شدن نقه و نقوه در یافتن و کوشش سخن کردن و از بیماری به شدن نکه بهم کردن بیهش
و بوییدن نفه کند شدن و در رفتار و درد او دانک مانده شدن و بدل شدن نبه آکاه شدن نجه باز داشتن
نده راندن و باز داشتن من غیر الباب نبه بکسر و فتح با شهرت یافته و نابدید شده که ناکاه پیدا شود و بجهت طلب ناابه
و نبیه بزرکوار و مشهور بزرکی نفه کند شدکان و ماندکان نافه کند و مانده شده ناقه از بیماری به شده نقه
و ناجر مردی که دشمنی در رو دوا زاد او نا حسن شده توه پاک شکالی و دوره بزرکوار و بلند همت نایه بلند قوی
باب النون مع الیاء المکسور نمی چیزی بر چیزی نهادن و نشاد کردن خبر از کسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و بر
داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح نی نوبه شدن اشتر و انداختن نواة یعنی استه خرما نهی از داشتن نجی

نغی سخن کفتن نقی مغز استخوان برون کردن نجی راز کفتن و او غیر مصدر هم آمده است نضی بضم نون
شمشیر کندن و کذشتن تیر از نشانه و جامه برکندن و پیش رفتن ستور بر دیگر ستوران و از برون آوردن ستور
نفی راندن و رانده شدن و نیست شدن نعی خبر مرگ دادن و اظهار کردن و شهرت کردن دادن
نای دور شدن و بصلاح آوردن و ماضی و نای آید و مضارعش ینای و ینی و بمعنی اول است
قوله تعالی و هم ینهون عنه و ینأون عنه ای یبعدون عنه نشی دانستن خبر من غیر الباب نی بفتح نون
بمعنی نی بکسر نون خام یعنی ناپخته و این در اصل نیا باشد بجهوز اللام نعلی طلاح نواتی جمع ناتی است
بمعنی ناتی و او اصلا بجهوز اللام است که همزه را یا قلب کرده اند نفی بکسر فا خاک و برک شاخ که او را باد از پای درخت
دور کرده باشد و ضرورتی که بجلد از ضرب تیغ در شد باران که چون بزمین آید باطراف پیدا شد نفی یک نغی بکسر
نون مغز استخوان و پیه چشم ناعی و نعی خبر مرگ دهنده و نعی خبر مرک هم کویند نغی بسکون عین خبر مرگ
نوی ام بیت ناوی اشتر فربه نجی بکسر نون جلد و غن نواحی طرفها و کوشها نواصی موی پیشانی
نیث ان و بزرکان قوم نخوری آنکه سور ایشان ایراد و فراخ باشد نجی راز نیم و برادر ایشان و بمعنی خبر قوله تعالی
فالیوم ننجیک ببدنک نجی راز کوینده و این هم مفرد و جمع آمده است نجی بضم نون که در قرآن آمده است
نجی المؤمنین یعنی میرهانیم و او در اصل ننجی بود دو نون دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه مفرد دوم را
در اکرم نانی کوه بزرک که کرد اکرد او دمنهای پشته های بلند باشد نبی بهمچنان و غزی و بمعنی پیغمبر
و شرف و زناق و خبر دهنده هم آمده اما بمعنی بجهوز اللام بجهانی و بدیکر معانی معتل اللام است نضی بعضی کا
آب سیل که جایی مانده باشد نجی نیک باخته کرده نهامی بسکون نون آهنکر ناجی بجیم شتر تیز
جست رفتار و رهیده نعی بضم و تشدید میم و یا فرمان و احدی و آنچه معبوده که در و مس باشد یا از زیر و از زبر
زبان رومی فلس کویند نامی افزایش کننده و رهیده ناکی بسکون یا و نلک بتشدید یا مجلس جمع
شدن کاه مردم و نادی بمعنی عشیرت هم آمده است که قوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته یعنی دودمان نعی بکسر
ال سکون بخشنده نسمی بفتح یا و کسر نون چیزی فراموش کرده و چیزی زبون کرد و منزل فرو انداخته باشد
و بال التفات نکرده و رکوی پاک کردن زبان نبی بتخفیف یا و کسر سین آنکه عرق النسا داشته باشد نطاسی تشدید
یا دانای نیک و طبیب ناسی فراموش کننده ناهی بازدارنده نضی کیا هیست نوی چیزی که بر کرد خیمه سازند تا آب
باران آنجا در آن نشود فرود خیمه نرود نوی بکسر همزه و تشدید یا جمع و او در اصل نوی بوده بوزن فعول که
واو را بیا کرده اند و در یا ادغام کرده و ما قبل یا را برای مناسبت یا کسره داده نضی بضاد منقوطه میان تیر که تا
پیکان آن و بعضی کویند پیکان تیر و موضع کردن که میان نشانه باشد و تیر تراشیده که هنوز بر وی پیکان نهاده باشند

بنطی و بناطی منسوب بنبط و نبط قومی اند از عرب ناقی راننده و نیت کشنده کتاب الواو باب الواو

مع الالف وبا بر و بار کردانیدن زمین و اشارت کردن و با بوزن نبا بر و بار شدن زمین و زا خشک

کردن گوشت و ما اشارت کردن و ثا بند دست از جا بر آوردن و معیوب شدن استخوان و شکستن

و جا کار و زدن بیلی زدن و جا رگهای خایه گرفتن و جی استوده شدن سم ستور و دی آتش آتش

زنه بیرون آمدن و کوی جستان جستان رفتن شتر و اسب و فا پیمان نگهداشتن و نا سست

و مانده شدن و ذا باز داشتن و عیب کردن و ضو بضم و فتح واو دست نماز گرفتن و لا بکسر واو دوستی

و پاکاری کردن و او از باب مغاعلت و ظا رفتن چیزی از زمین نهادن و پایمال کردن و در بغل گرفتن و طار

با کسی همراهی کردن و خوا آمدن من غیر الهمز و باو و بار کتام کبسب علت مخصوص باشد و بیماری تمام

و دا ایرسن مغز نوزاده و این از لغات الاضداد است و عا ظرف و زا بزا منقوط تخفیف کوتاه و ضو

آنکه بآن دست نماز گیرند و او مصدر هم آمده است و کوی ختر ماده کوتاه و او مصدر هم آمده است و حفا

زمین که در و سنگ سیاه باشد و آی خرگوش حبشی یعنی کور بخت خلقت و حیوان سخت خلقت و ایضا

کله بود است و لغا آن جنگ و طا جامه گر بر موج پوشند و دی علتی است که آدمی را سیدا شود

و خلق عالم و غنا سخن بسیار و عسا زمین نرم سنگستان و دکا موضعی و عا بفتح واو

عین غیر منقوط آواز و غوغا و غا بغین منقوط جنگ و آواز و غوغا و کا سربند چیزی باشد و جا

بجیم ماد بان که در رحم اگر ده باشد و شا بکسر واو جامهای رنگین و او جمع وشی است و قا بکسر و فتح واو

آنچه بآن چیزی نگهدارند و سرو ذا بزا منقوط بوزن فعل شخص سخت خلقت و سخت ترکیب و ضا

بضم واو مد الف و وضی پاک بکو واو مشتق از وضاءه است و لقا کبوتر و صفا خدمتکاران و حا

و وحا بحا غیر منقوط آواز و شتاب و الوحا الوحا زود زود و حفی بوزن مرضی درد دندان و عارالی

و حا و برآدمی و جای مردان در دو منذر نان در بند و دد ا دوستان و او جمع و دود است و طا

زن بزرگ پستان و سطی فاضل و نکنت میانین از انگشتهای پنجگانه و میانه بین هر چیزی و تقی استو

ولی فعل ماضیست یعنی برگشت و پشت گردانید و والی کردانید و روی بچیزی کرد و بفروخت بهمان بها

که خریده بود و طی پایمال شده و حمی آن آبستن که آرزوی کند و حامی جمع و لا دوستی و لا بفتح واو

میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و خویشان و مفرد و جمع آمده و لایا جمع ولیه است و ولیه برذعه است و بعضی

گویند حلس است و فرا زمین بر گیاه که گیاه از آن هیچ نقصان کرده نشده باشد و خیکی که از پوست او هیچ نقصان کرده نشده باشد

باب الواو مع الالف الممدوده وب منقبض شدن و شرم داشتن و نسب بر گیاه شدن زمین و ثب

الباء

ووثوب

ووثوب و وثیب برجستن نشستن و جوب واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب

آفتاب و جیب طپیدن دل و ظوب بظا منقوط دایم بر کاری ایستادن و قوب در آمدن

تاریکی شب کقوله تعالی و من شر غاسق اذا وقب و قب بکو غو و مغاک چشم و مغز ران و رفتن و قیب اگرده

غلاف ایر اسپ و حین بیرون آمدن ایر و هب سکون یا و فتح هر چیزی بر کسی دادن و صوص آن از طمع

برنشستن و رب تباه شدن و صب درد مند و رنجور شدن و صوب آهسته شدن و دایم در کاری

قیام کردن و کب بر جای خواستن و بکاری دایم بودن و کوب پوستن و در رفتن ضرغیر الهمز و کوب

آهوی فراخ رفتار و آب شتر زرگ و رب بکسر را تباه شده و آب و ریب و خب سیل

واجب فرض شده و مار کرسنده و افتاده و قب آواز غلاف ایر اسپ و قب احمق و چاله آبگیر

که در کوه باشد و چاله چشم و سب بکسر واو کیا و غب درد دل و احمق و شتر بزرگ سطبر و متاع زبون

و متاع خانه از کوزه و کاسه و سل تر و امثال آن و صب بکسر صاد رنجور و نب یعنی و یل است یعنی

وای و ثاب نشستن که بهمان و لب در رونده در چیزی و طب خیکی که در شیر کنند و طاق

واصب دایم و اهب و هاب بخشنده باب الواو مع التاء و بکسر و قت وقت و شت

چیزی بدید کردن و کادت قصد کردن و فادة نزدیک پادشاه رفتن و حلة یگانه شدن و یکی شدن

و تنها شدن و لادة زاییدن و دادة بفتح واو و او گردن و ضلة خویشی کردن و شایة دروغ

گفتن و آرک غشی باز گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زاییدن و قاية نگهداشتن و تاحة

و قوحة سخت شدن سم اسب سخت روان شدن و پی نرم شدن و دودة کاکلون شدن و قر

بدر آمدن ستم چارپا بچیزی سخت در کوه بند و غادة بغین منقوط نابکس شدن و غوبة سطبر و ضخیم

شدن شتر و عوثه بعین غیر منقوط و ثا سه نقطه دشوار شدن راه از ریگ و ثارة بسیار

شدن و بسیار گوشت شدن و نرم شدن خراش و جبة افتادن کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها

در شبانروزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن و جیبة بیع و بحصول آوردن و جوبة بدل

و هلة ترسیدن و او غیر مصدر هم آمده است و جازة کوتاه شدن سخن و تاجة بسیار گوشت شدن

و نیئة سست شدن و بارة پر و با شدن زمین و غرة سخت افروخته شدن حرارت و عورة

بعین غیر منقوط سخت شدن و دشوار شدن و اندک شدن و ثاطة بزرگوار شدن و صافة خدمت

و تحة خدمتکاری رسیدن کودک و داعة فراخ شدن عیش و روزی و صاعة فرومایه شدن و

صیعة زیان کردن و ضعة نهادن و حافة و و حوفة بار شدن موی و ثاقة استوار شدن

وواقفة آبستن شدن ماديان و اكثر طلبيدن ماديان و وبلة و وبالة و وخامة دشوار شدن و
گران شدن و ناگوار شدن و ناسازگار شدن و وداغة بد دل شدن و حقير شدن يعنى كوچك شدن و وساعة
فراخ كام شدن ستور و وسامة نيكو روى شدن و وجاهة روى شناس شدن و خوب روى شدن و
خداوند جاه و بزرگوار شدن و وراثة ميراث يافتن و ميراث بردن و ولاية بكسر واو والى شدن
يعنى حاكم شدن و ولى كسى شدن و يار شدن و دوست شدن و ولاية بفتح واو يارى كردن و وزوزة جستن
و وسوسة بدى و كارهاى ناصواب در دل فگندن قوله تعالى يوسوس فى صدور الناس و وصوصة
نزديك گردانيدن روبند بچشم و وعوعة بانگ كردن سگ و گرگ و مثل آن و وقوقة بانگ كردن سگ از ترس
و همچنين آواز كردن مرغ از ترس و وحوحة بحاء مهملة عقوطه بر دست خود دميدن بدهن وقتى كه سرما يافته
باشد و گردانيدن آواز در حلق و وخاشة و وخوشة زبون شدن و ناكس شدن و وضائة بوزن نظافة
نيكوروى شدن و پاك شدن و وثامة پر گوشت شدن بدن و آكنده شدن گوشت و وهوهة نرم و نمك كردن
شير و نرم آواز كردن خر و وصاية بكسر واو و فتح وصى شدن و پيوستن بچيزى بچيزى و پيوسته شدن بچيزى و
پيوسته گياه شدن زمين و بهم پيوستن گياه و اينها غير مصدر هم آمده اند و وطأة بمعنى اخذة است يعنى گرفتن كقوله
النبى عم واله وسلم فى اللهم اشدد وطأتك على مضر و وطاءة نرم شدن فراش و نشستگاه و پامال شدن
جاى و وقمة بتبار نورزن يكبار خوردن و وعقة بد خلق شد و وقيعة بدگويى از عقب مردم كردن و وكاعة
سخت شدن و وكالة بفتح واو و بكسر واو وكيل شدن يعنى بانيابت كار كسى شدن هن غير المصادر و وابنة
جاله گير گرد در سنگ باشد و وحاة يعنى آواز و آواز كسى سر كين شتر و ورة جانوريست بى دم مانند گربه و وترة
بتاء دو نقطه فوقانى پرده كه مابين هر دو سوراخ بينى مى باشد و كرد اگرد چيزى و رگى كه در اندرون سر ذكر مى باشد
و وتيرة راه راست و سستى و حلقة كه بان نيزه زدن آموزند و سپيدى پيشانى اسب و پرده كه مابين هر دو سوراخ
بينى باشد و وتيرة سستى و وتارة زن سست و وازرة گناه بردارنده و واهية سست در بريده
و از هم افتاده و وحرة جانوريست سرخ كه در زمين ميباشد و واقعة خواب كارزار و حال و سختى جنگ و حادثه
زمانه و قيامت و وجورات جمع وجور است و آن داروييست كه در دهن كنند و وخمة طعام ناگوارنده
و وكنة فرود آمدن مرغ هر جا كه باشد و وكنات بفتح و سكون كاف جمع و وتيقة جان و وشيمة بمسك گياه
خشك قدرى و وجنة بفتح و كسر وضم واو موضع از روى آدمى كه بلند آمده باشد و وجنات جمع و وجبة
بالباء والليم و وجبة بتبار نورزن يكبار خوردن و اينها هم مصدر اند و وثبة زمين پر و با و وطأة موضع
قدم و گرفتن و وطئة غرارة پر و غير آن و نوعيست از خوردنى و واهية فرا گيرنده و سختى زمانه و كلمة

بضم

هيت

بضم واو بوزن همزه مرد عاجز كه كار خود بديگرى فرو گذارد و وسمة بسكون و كسر سين برگ گياه
كه بان موى را رنگ كنند و آن برگ گياه نيل است و ولغة دلو خرد و وقشة جنبش و وخفة سنگ سياه
و ودة بضم واو زنگ كلكون و وذفة بفتح واو و كل و وصيلة محوطه از سنگ ساخته خطيره و وذمة
دوالى كه در دلو كنند و گوشت زهتار كه مانند لؤلؤ دانه دانه شده باشد و ثلثه و روده و وخطة قبله موضعى
كه روى بطرف او باشد و وجيهة زن روى شناس و خداوند جاه و زن خوب روى و وجعة زن درد ناك
و وخمة طبخى كه او را كوفته سازند و بروغن چرب كنند و بخورند و وديعة امانة و ولعة دو عكو بال و اوج
والجهت و ودعة بسكون و فتح دال مهره ايست كه آنرا بزبان كيل كلاه كه بندند و پاى گچ و ودعات
جمع و وسيعة نام است و ورهية سو سمار پخته خشك كرده كه آنرا كوفته خورند و دفة و ودفة باغ
سبز گياه و گياه سبز و وديقة سختى گرما و وذرة گوشت پاره و وهلة نوبة و وهية شكاف و سوراخ و وخزة
سرما و وذيلة آينه پاره سيم و وذالة بكسر واو گوشت شرحه كرده شده و وذيمة هديه براى كعبه مباركه و ورطة
زمينى كه در و راه نباشد و محل هلاك و وطرة بكسر واو و قريب و واقرة درخت چوب سبز برگ و وفرة و وديقة
درخت بسيار برگ و وانة ميراث بر نوكال و وبخة خمير نرم و وعثة زمين سخت و وليدة دختر كودك
و كنيزك و والدة مادر و وسادة بالش و وئيرة زمين سخت گرم و وتيرة بثا سقط زن پر گوشت
فربه و پهن و تاغة بالغين او العين دير و واسطة در ميان بودن و واسطة القلادة بهترين مهره يا جوهر كه در
ميان قلاده كنند و وفاة مرگ و وقطية مقيم بودن ترسا در بيعة و بيعة معبد ترسايان و اوجم
مصدر است و وسيقة جماعة شتران كه همراه يكديگر باشند در سفر و وضيعة بار درخت و آنچه بر هم دم نهند
از مال صدقات و گياه حمض و زيانى در تجارت و وحشة خالى اندوه و تنهايى و ترسندگى و وسيلة نزديكى
و دستاويز و درجه بسبب آن نزديكى جويند بچيزى و وذغة جانوريست كه بزبان كيل چغر گويند و پايستى قفاب
پرست و وشيظة استخوان اصلى باشد ثابت شده باشد و وشيجة بجيم شاخ پيچ درخت ليف خرما كرده و
چوب سبز باشد براى نقل غلو و روييده از جايى بجايى و وتيغة [illegible] نيست كه اندرون فرج شتر ماده كنند بعد از
بستن چشم و بينى او تا بوى آنرا از فرج بدر آرند و بوى كند و بكار برد كه بچه او ست و ولوفة درجة است كه در كتاب دال
مذكور شد بين است و وشيعة گلوله ريسمان و بر هم در هم پيچيده باشد و بندى كه جولاه پود جامه در ان كند و جامه
بافد و وشيقة گوشت پخته و ارشة براى يكجنبى و وذيرة عيب سر ما و وشيذة زن بسيار بچه و حيوان بسيار بچه و وصيرة
برقعه و وصفة كنيزك و وابلة استخوان مفصل زانو و طرف شانه كه سر بازو است و واصلة زنى كه موى خود
بديگر موى بپيوندد كقوله عليه السلام لعن الله الواصلة و المستوصلة و مستوصلة زن ديگر است كه براى واصله موى

پیوند کند وصنة ووصاة ووصایة اندرز وصیلة زمین فراخ و فرنج و آبادانی و گوسفند
ماده که هفت نوبت بچه ماده زاییده باشد و نوبة هشتم نر و ماده بهم زاییده باشد و در چنین آن گوسفند ماده را
گویند قد وصلت اخاها یعنی اخاولیدتها الموثنة و آن بچه نر را نکشند و شیر همین گوسفند وصیله از بتان ندهند و
او در حکم صایبه شد و آزاد کرده و این طور رسمی در زمان جاهلیت است یعنی پیش از اسلام کذا فی الصحاح
وصمة عیب وصلة بضم واو خویش و پیوند وصلة بفتح واو پاره و پیوند واصبة زمین که در وی گیاه بهم پیوسته
باشد واعیة وواصیة بیابان دور کران واضحة دندانی که پدید آید در وقت خندیدن
وهمة نشتر ماده بر کرام شده باشد وظیفة چیزی که هر روز یا چند روز برای فقرا رفته باشد وعقة تنگ
کاه جنگ وعشة زن بر کوشت وغیرة بغین منقوطه شیر کم کرده و گوشت بریان کرده بسنگ گرم وواه
خر وحشی ماده بزرگ وعبثة جوال بزرگ و دیگ بزرگ و هرچه بزرگ و سطبر باشد وکیة ماکیان است یا زوجة
وولایة بکسر واو و یاری و پادشاهی و جمع شوندگان برای یاری کردن و او بمعنی مفرد و جمع آمده است و
ضحة گروه آدمیان و طعام غذا و قدری از خویش کیا وفعة آلوی بدان در کیرند وقت هنگام وقلة
کرهای بخت وفصة کثیر تر وهدة زمین دشت و زمین نشیب و زمین کوه وقرة چاه آبگیر که در سنگ
باشد وکیرة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند وجلة ترسان ولیجة بحا غیر منقوطه
غراره پشم پیشینه ولیجة صاحب ستور و دوست وقیعة چاه آبگیر که در سنگ شده و بدکوی از پس در مکان راز
وقعة یعنی جنگ واجفة لرزیدن و طپیدن وشوشة آواز دیو و اندیشه بد واکبتة برهای
خواستنه واطیة رهگذریان و کتیبة نشانه مقدار یک نقطه وشمة قطره باران و یک سخن و شمة سخن
بدان زن دیگر بسوزن نقش کنند ویلات واویلاها وفرة موی سر که تا بناگوش باشد ولیمة طعام
عروسی وحسة والیة یا ریک نقطه تحتانی رنج که از نخهای اول برخیزد وجمای کشتر والجیة جمعی است که آدمی
پیدا شود وسعة فراخی ولجة بوزن همزه بسیار در رونده در چیزی والجة بفتح واو و جایی که از باران
گریزند و با انجا روند باب الواو مع الثاء المثلثة وکث زدن و عهد بستن ورث میراث بردن و میراث
یافتن وطث بحث بر زمین زدن پای وغث ناقص کردن کسی را الجب و بزرگواری من غیر الباب
وارث میراث برنده وکاث بضم واو جمع وکث بسکون لام اندکی از باران و غیره وغث زمین
بغایة نرم چنانکه پای در وی فرو رود و استخوان شکسته و استخوان و زمین نرم که در وی پا رود باب الواو مع الجیم
وجح بصلاح آوردن و آب کشادن ستور و بریدن رکوداج و رگ کردن است وهج بر افروخته شدن
آتش و درخشیدن آن من غیر الباب وداج ووج رکیت در کردن وهاج درخشنده و بشج بهم در رفته

ونام

ونام درختیست ولجه بضم واو و لام موضعها و غارها که بدان پناه برند در وقت باران واوج و بلند است وج نام
شهر طایف است و نام دارویی پارسی و اگر ترک گویند ولیجه آنچه در میان چیزی باشد وشیج سطبر و درشت
و حیوان کنده کوشت باب الواو مع الحاء المهملة وزخ خشک شدن بول سرگین بر دنبه گوسفند ووضوح
روشن و آشکارا شدن وقح سخت شدن و بی شرم شدن من غیر الباب وجاح بضم و فتح و کسر واو پرده
و پوشنده چیزی وجیح استوار و محکم واضح روشن و آشکارا وضح روشنی و سپیدی و مانند برص علتی و نقش لکه
دیگر گونه غیر نقش و رنگ اصلی و آنچه درست و زیورها کلاه آنچه کرده باشند و راه راست و دندان و پیلو وضاح
مرد سپید رنگ خوب روی وطح آنچه از سم ستور و چنگال مرغ چسپیده باشد از گل و سرگین و غیر آن وقح بلکون
و کرنا اندک بول و تجیل وقاح بتخفیف قاف به شرم و سم سخت و روی سخت وقح جمع وقح بکسر قاف
بمعنی وقاح است وشاح بضم و کسر واو حمایل از جواهر و زرین که زنان او را از گردن تا بن بغل حمایل کنند وح
وح بضم واو و سکون حا وخواح ودحث سبک ولیح ووالاح غرارها پشم و
پنبه و دندانهای کاه و این هر دو جمع ولیجه اند ووذح بول سرگین که در دنبه گوسفند چسپیده باشد وولح
جمع ویح وای و این کلمه ایست که در وقت ترحم گویند بخلاف ویل که آنرا در محل عذاب گویند باب الواو مع ویل م
الخاء المعجمة ورخ نرم شدن خمیر وسخ چرکین شدن من غیر الباب وسخ چرک وسیخ چرکین بکسر سین
ولخ گیاهیست وخواخ سست و فربه از زنده ووضوخ بفتح واو آبی که تا نیمه دلو باشد باب الواو مع
الدال المهملة وتد میخ زدن و چوب را آوردن و بسته آوردن وحل عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین
شدن و توانگر شدن وحد بحاء غیر منقوطه یگانه شدن و تنها شستن وحل ووحید براه رفتن
اسب بطریق شتر مرغ وورود باز آمدن و در آمدن و فرو آمدن و حاضر شدن ورد نزد آب آمدن و روز
آب خوردن شتر ووکد بدحال شدن و لخت زندگانی شدن و خشم کردن وطد استوار کردن و ثابت کردن
بداشتن یعنی بر زمین انداختن و خوار کردن ووعید خبر دادن کسی را برسیدن بدی ووعد
خبر دادن کسی را برسیدن نیکی و وقت و زمان و رستن قول کاری یعنی وعده کردن ووغد بغین منقوطه خدمت کردن
وفد نزدیک پادشاه رفتن ووقود ووقید ووقد افروخته شدن آتش وقد بمعنی وفد بدل الهم آمده است کقوله
تعالی والموقدة والمتردیة ووصد گرم شدن و خشم گرفتن وکد قصد کردن وود بضم و کسر و فتح واو ووداد بکسر واو دوست داشتن
وود بضم واو بمعنی آرزو کردن و خواستن هم آمده است وداد بفتح واو آرزو کردن و خواستن وواد زنده در گور کردن
من غیر الباب ووسد کاردی و خبری و روزی که نوبت باشد و سپوی آب آیندگان و تشنگان کقوله تعالی نسوق المجرمین
الی جهنم وردا ای عطاشا و او مفرد و جمع آمده است وارد آینده و حاضر شونده و فرو آینده و نزد آب آینده و راه

وارد السفر آویخته لب وارد الشعر دراز موی و وُرّاد بضم واو و تشدید را جمع وارد است وافِد
نزد پادشاه رونده و آنکه مرکب نجیب خوب سوار شده باشد و اشتر پیش رو و وَفد جمع و وُفود جمع و وفد
سرکوه را هم گویند و وِفاد نزدیک پادشاه رفتن و وعید تهدید آمیز وعده بد و وعل و وعل بزکوهی
ولید بچه که بر بهشتی و بنده و وَلَد و وُلد فرزند و فرزندان و این هر دو مفرد و جمع آمده است
کذا فی الصحاح و ولاید دختر کان کودک کنیزکان و واحد او ولیده است و والد پدر و گوسفند آبستن و وهل
و وهاد زمینهای نشیب کرو وحید تنها و واحد یکی و وحاد یکیک و وحِد بکسر و فتح حا و وحید
تنها و یگانه و وَرد کلام گلگون شیر درنده و ورد و وراد جمع و ودین و ودود بکسر واو دوست و وَاد
آواز سخت و ئید آواز سخت و رفتار نرم و بئد چاه آنکه گرد در سنگ شیبه و بد حال و بدی حال و وتد میخ و ذام
ریسمان است و وُد بضم واو و تشدید دال نام بت و دوست و ودی رگ گردن و وجود هستی و واجد یابنده و وشاح
بلش و وسن و وساید جمع و وصید آستانه در سرا و گیاهها که بیخهای آن بهم نزدیک باشد و بعضی
اولست قوله تعالی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و واطد ثابت و طاید و یکیهای و بنیادهای
عمارت و وقد آتش و وقود بفتح واو هیمه و وغد بغین منقوطه فرومایه و ناکس برای نان خوردنی
خدمت کند و وغد از اقداح میسر و وکاد ریسمانه که دو پای بندد در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال المعجمه
و وقذ بچوب کشتن ضعیف کردن بسیار عبادت یا چارپا کسی و غلبه کردن نعاس بر کسی من غیر الفصل
و وقید لاغر و به موت و وجذ چاه آنکه گرد در کوه و سنگ باشد و وجاذ با جیم و دال منقوطه جمع باب الواو
مع الراء المهمله و وتو بار قرنست طاق کردن و کینه کردن بکسی و وثر بثا سه نقطه بسیار جماع کردن شتر و آتش
گناه بسیار کردن و وقر داشتن و غلبه کردن بر کسی و وشر ریش و تنک و تیز کردن دندان و بریدن چوب
پاره و وفر تمام کردن و بسیار کردن و وعر بفتح غیر منقوطه و وحر بفتح حا کینه و رشک و وغر بعضی آنهم آمده است
و وخر دارو در دهن کردن و وجار بفتح جیم ترسیدن و وکر پر شدن ظرف و شکم و مثل آن و جستان
دویدن و در رفتن مرغ در آشیانه و وادر سانیدن و وتر بیا اندشم و وخر چرکین شدن و جراحت گرفته
شدن و وعر بفتح عین درشت سخت شدن و وقود در خانه نشستن و وقار آرامیده و استوال فعل شدن
و ازمخ اولست قوله تعالی و قرن فی بیوتکن بکسر قاف و قرن بفتح قاف هم خوانده اند که مشتق از قرار است
و در اصل اقررن بفتح را اول کسر رادوم را خفیف کرده باشند و حرکه را از اول را نقل کرده بما قبلش و از همزه مستغنی
گشته و انداخته و وقر گران کردن گوش و کر کردن گوش و شکافتن استخوان و سم چیزی در کوفتن چارپا و وقر
بفتح قاف گران شدن گوش و کر شدن و بدرآمدن سم چهارپا و الکنجری که سخت در کوفته باشد و وظر پر گوشت

شدن

شدن آن من غیر الفصل و وابر یکی و فرد و وتر بفتح واو طاق و وِتر بکسر واو کینه و وتر طاق
بفتح تازه کمان و زه هر چه باشد و وتر آب منی که در رحم ماده جمع شده باشد و ماده آبستن نشود و آن
و تیره و ستر فی الکشاف و باذ نام شخصی است فی الکشاف و وطر بکسر طا آنکه رانهای او پر گوشت
باشد و وضر بفتح ضاد چرک و چربی بوی طعام و غیر آن [illegible] و وعف بانگ آواز با کینه و
عداوت و او مفرد و جمع آمده و وقیر آنکه بزرگ که در کوه باشد و گوسفند و وافر تمام و بسیار و وقر گرانی در
گوش و کری و وقار آرامیدگی و بزرگی قال الاخفش بتغییر قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای
لا تخافون عظمة من عظمة و تیقور آرامیدگی و وقور آرامیده که ستوار فعل و وقر بکسر واو بار و وبر بضم
اشتر و وبر بسیار پشم و اوبار و وعبور جمع و برکت قان جانور است خردتر از گربه و وحر بفتح حا
و وخر بسکون حا کینه و وقد [illegible] بارهای گوشت و اوج و درهست و وزر بفتح زا کوه و پناه و گناه و وزر بسکون
زا او گره او گناه و سلاح و بار [illegible] که بکول بردارند و وزیر آنکه بر عمل سلطان باشد و وقایر
زاهها و دستورها و میانهای انگشتان گفتار و رو جمع وقیره است و وضر عهد و سجل و قباله قاضی و عهد نامه و وطر
حاجت و وعر بسکون عین غیر منقوطه درشت و سخت و اندک و وجوب [illegible] و وجار
[illegible] خانه کفتار و وبار [illegible] تام زینت که کوف عاده بوده است و وفر بسکون فا مال بسیار و وکر آشیانه مرغ
و وکور جمع و اکور مرغی که در آشیانه باشد باب الواو مع الزاء المعجمه و ولغز کوتاه کردن سخن و وخز
نیزه زدن و سوزن زدن و خنجر و مثل آن زدن و تحتین و وکز مشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن
و وغز اشارت کردن و شیفتن و وهز سخت زدن من غیر الفصل و وشز سختی و زمین بلند و وخز
جز اندک و وجیز و وجز سخن کوتاه و وفز جای بلند شتاب و وفز بفتح فا و وفاز شتاب
و وذ مرغ آبی که بزبان کیل سیکاکویند و وذره مخفف او ذرت و وذط آنزیر و حیث و حک باب الواو مع
السین المهمله و وطس سخت زدن و سخت بزمین زدن و شکستن و وقس و وقس بهار کردن و ودس رفتن
و نهان شدن و وسواس بدی و کار ناصواب در دل انداختن من غیر الفصل و وجس نور و سختی و کار و ورس
گیاهیست زرد رنگ و ودیس گیاه خشک و وذس اول گیاه از زمین بر آید و وکس نقصان و کمی و ولاس
بشد بلام گرگ و وسواس بفتح واو آواز سم نگاریان و شیطان و آواز دیو و مثل آن باب الواو مع الشین المعجمه
و وروش طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن من غیر الفصل و وشواش پر صیت و سبک
و وارش خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن رود و ورش نام راوی است از قراء قرآن و وفش نام حنیت
جنبش و وتش اندک بود و وحش و وحوش جانوران رمنده صحرایی و این هر دو جمع وحشی اند و وحش.

بمعنی خال هم آمده است و ایرانیان گویند لقمه بوش است ای بقیه بمکان خال و بعضی گفته هم آمده است وخشی
نجار منقوط هر دو زبون فرومایه باب الواو مع الصاد المهمله وهص شکستن و سخت پامال کردن و بیص
درخشیدن و قص بسکون قاف کردن چیزی شکستن و قص بفتح قاف کوتاه شدن کردن و قصی انداختن
من غیر المهمله وصوص سوراخ خردک که در برقع یا در پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند و بعضی برقع را هم
گویند و قص بفتح قاف هم خرد کرد آتش بر افروزند و ما بین دو فریضه از عدد نصاب گفته مثلا اشتر که به پنج رسد زکوه
آن یک گوسفند است و زیاده از پنج را تا که یک گوسفند بیش نیست تا چند انکه به ده رسد پس ما بین پنج تا ده را وقص
گویند و قس علی هذا و قیض آنکه گردنش شکسته باشد وصواص برقع وصاوص برقع مانند شکلی که بر روی
زمین باشد و او مفرد و جمع آمده است باب الواو مع الضاد المعجمه وهض و میض درخشیدن برق وخض
نیزه زدن و فض شتاب رفتن من غیر المهمله وفاضی کیشمالی تیر و اوج وفضه است وفض شتاب وخفض
نیزه زده شده باب الواو مع الطاء المهمله وخط سپید شدن سیاهی موی و نیزه زدن و شتاب رفتن وسط
و وسط و میان شدن وبط بازداشتن و بوط ضعیف رای و غیر آن و بد دل شدن و لط بد
کردن گوسفند از میان گوسفندان و قط رفتن خروس بر ماکیان و انداختن وهط شکستن من غیر المهمله
و ابط بد دل وسط بفتح سین میان و راست نزد بزرگوار و برگزیده کقوله تعالی وجعلناکم امة وسطا
ای عدلا یعنی راست وسط بسکون میان چیزی وسیط میانه و بزرگوار تر و بهتر وطواط جانوریست
که او را خطاف هم گویند و مرد بد دل ضعیف وسوط نوعیست از تازیانه موی بین که شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه
بکنار ظرف ابر کند وقط وقیط انگیر کرده آب سیل یا آب باران باشد وقاط جمع وهط زمین
کوه و نشیب و ابط نام شهری باب الواو مع الظاء المعجمه وعظ پند دادن و نشط شکستن استخوان
و چوب پاره در کردن تیر کردن تا سر گشته تیر را تنگ دارد وکظ دفع گرفتن من غیر المهمله واعظ پند دهنده
وعاظ جمع وشیط جماعت که میان کل انقبائل متفرق جمع شده باشد وشایط زیاده ای بکار رفته
و او جمع وشیط است و اکظ دفع کننده باب الواو مع العین المهمله وذع بالکشتن وفذع بفتح
واو برانگیختن کسی بچیزی وضع نهادن و زائیدن و امانت پیش کسی نهادن و به شتاب رفتن وغنعه از
سر انداختن وزن و زیان و کنه بودن در بیع و المعنی الاخیر منقول من الفعل وخرع بضم واو و در آخر طرد و پیش از
حامله شدن زن و او غیر مصدر هم آمده است وجع درد مانک شدن و بیمار شدن وقوع افتادن و فرود آمدن
مرغ وقع بدخالیک و جنکش زدن و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن وقع بفتح قاف دراک شدن پای از بسیاری
برهنه رفتن و بسوده شدن پای از بسیار راه بر سنگ بر آمدن و بسوده سم شدن وقاع کارزار کردن و جاع گردن

وکع

وکع کردن مار و کژدم لیسان کسی نیغه زجفا شدن و در رفتن و شتران هنیز بردن آنکه ولع مردم [illegible] کشتمال
و تحت شدن و مع بر بالا رفتن و رع و دودع بد دل شدن بر حقیر شدن و خوردن لمر کهک شدن
[illegible] و تو [illegible] کردن و تسع بر بالا آمدن و لع و ولع و ولوع [illegible] شدن و لع بسکون لام و تع
گفتن و باز داشتن من غیر المهمله ودع و وخ روباه و هر دو زیرک [illegible] آواز و غوغا [illegible] در گو
وکره [illegible] وقع بفتح قاف سنگ وقع بسکون قاف گروه و سختی گرما وقع بکسر قاف [illegible]
و جراحت یافته باشد از بسیار [illegible] سنگ و چیزی بجنبیدن وقیع [illegible] سنگ [illegible]
باشد و شتر تیز کرده و سنگ کارد تیز کرده بسنگ وجع درد و بیماری وجاع جمع وجع بکسر جیم
ببرد آزرده وقاع بشوید قاف غیبت مردم کننده وکیع سخت و محکم و نام شخصی ولیع [illegible]
طلع را هم گویند واضع نهنده وزن بی مقنعه وضع بضم واو [illegible]
شود کما فی شرح [illegible] وضایع [illegible] و ضیعه است وضیع امانه [illegible]
[illegible] که تمام [illegible] نظر [illegible] باشد ودع [illegible] سپید [illegible]
و آنرا [illegible] گویند [illegible] جنس [illegible] گویند [illegible]
او میان [illegible] گویند ودیع و ودع آرام گرفته و او غیر باد که در [illegible]
گفتن و ودایع امانتها و او جمع ودیعه است ورع بفتحتین [illegible] و ورع بکسر [illegible] کار و ورع
بازدارنده و [illegible] و بهتر و مقدم صف که صف را ترتیب دارد و سلطان و حاکم و شایع جمع
و شیعه است و شوع دارویی که در دهن یاد [illegible] افتد و وضع [illegible] خردتر از گنجشک و در دست و بجه
گنجشک را گویند کقوله صلعم و آله و سلم ان اسرافیل مستوضع الله تعالی لیصیر کالوضع و شیع
درخت خشک که افتاده باشند و خشک و گیاه و بافته از رشته درخت خرما که بر بام خانه افکنند برای سایه
تا گل بر او نکنند و بر چین و حیطه از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده باشند و واقع افتاده وقع متعدد
وقایع کارزارها و گویند ازمیس خرام و جاها که آب باران یا سیل در وی جمع شده باشد و او جمع وقیعه است
و ساع است فراخ کام و وسع بضم واو توانگری و توانایی و وسیع فراخ و واسع فراخ و واع [illegible] کننده
و در یابنده چیزها به دانش و واعی [illegible] باب الواو مع الغین من المعجمه ولغ و ولوغ آب خوردن
خوردن و ددها و وغم بر زبان و وتغ تباه گشتن هلاک شدن و گناه کار شدن و وتغ بتا رسیده برای
شتر ماده و تیغه کردن [illegible] من غیر المهمله وتغ کلام و کم عقل و علیغ [illegible]
و وغ جمع [illegible] آن جانوریست کیلک جرا گویند و به زبان عجم خرکش گویند و بپارسی آفتاب پرست گویند

باب الواو مع الفاء مصدر وجیف وجف رفتن شتر براه وجیف رفتن اسپ طپیدن دل

وغیف نبیدن داران شدن چیزی وخف دراب مالیدن تا خمیر شود وکف گناه کار شدن

وجب بخیر شدن وزیف لیار رفتن وصف صفت کردن وغف سست شدن چشم

وکف وکیف آب چکان شدن خانه وجیف ابب از حرص

شدن وعیب آلسدن ولاف بکسر واو الفت گرفتن و نوعی دویدن والیف نوعی

دویدن وبیانچه آمدن وهف وهیف تازه و سبز شدن گیا برگ آوردن گیا وکوف کوتاه کردن

میل های شتر و بیرون کردن وخف خود را بزمین زدن وغف جلیدن و روان شدن

وریف فراخ شدن و تازه و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی وقف

ایستادن و داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی وقوف دانستن و داشتن و او لازم و متعدی آمده است

من غیر المصدر وخیف حطمی که بدست مالیده باشد وآن یکنوع گیا هست واحف گیاه بسیار

وصیف موضع باریک ساق و وزاغ شتر و مثل آن که و زیر رسغ است وقف

که برای بندند که با عاده برنجد و سستی بپایه وقف دربخن از عاج وکف نطع وآنک پوستیست که بر

ان بندند وکف بفتح کاف گناه و عیب و نقصان وکاف پالان وکوف شتر ماده بسیار شیر ولیف

ارف فراخ و سبز تازه واجف طپنده و لرزنده واصف ووصاف صفت کننده

ف خدمتکار وصایف کنیزکان و او وصیفه است وظایف وظیفه باب الواو مع القاف المصدر

وبوق هلاک شدن وداق آیغر خواستن مادیان ودق با زمین و نزدیک شدن

دست گرفتن و آیغر خواستن مادیان وسق کردن و براندن و برداشتن و آبستن شدن شتر وشق کوشت

خاویدن ولق گمر زدن و نیزه زدن و دروان زبان بر دروغ گفتن و شتاب رفتن در کاری و دو کاری

شناسیدن ومق دوست داشتن وفاق با کسی همکاری کردن و در خانه آمدن وفق موافقت

رفتن سازو کار آمدن وراق سبز شدن زمین از گیاه و او غیر مصدر آمده است ورق برگ درخت

وعیق ووعاق آواز کردن غلاف ایر چارپا و قت بیرون آمدن ایر و آواز کردن شکم

و چیدن رفتن من غیر المصدر واترف بغایت تیز رو دوق و و دیق مادیانی که آیغر خواهد واق

ف غیت که آن را خرد هم کویند و واقی بقاف یام بهمین معنی آمده است ورق برگ درخت

کاغذ و نوجوان و گوسفند و خون پاره که بر زمین افتاده باشد ورق بفتح و کسر واو و ورق بکسر

درم و آن جمعها و درهما و اینها مفرد و جمع آمده اند وثاق بکسر و فتح واو قطل وثوق استواری

وذق باران وسنق بکبرو ازو آنقدر از شست طعام هست وثیق محکم و استوار وثاق جمع وذق

باران واهق دوست دارنده و نام شخصی وحق دوست داشته او وفعل او نیست و مضارع او یمق

وداق بتشدید نویسنده و مرد لبیار آنچه وداق بتخفیف و سبزی زمین که از گیاه باشد ورق

بفتح واو سال ما که باران نباشد و او جمع ورقه است والق شتر ماده آبستن و شتر بار کش وساق جمع

وسیق کوشتی فاق وشق بفتح شین جانوریست که از پوست او پوستین سازند واشق نام

مردیست و نام یکیست وفق موافق آینده و بستن شبه وقواق بدل و نام درختیست و نام ولاتیست

وعق بکسر عین بدخلق وعیق ووعاق آواز از غلاف ایر چارپا و آواز شکم وعق ضعیفه کردن

تبخشی باب الواو مع الکاف المصدر وذک خسیدن و بر دل تکیه کردن وشک بفتح ضم واو وشاک

بکسر واو زود بودن و شتابیدن وشک از باب مفاعله است من غیر المصدر ودک بالش که زیر لیت در

دیش بالان شو نهند ودک جمع ودک بکسر اول ودک چربش کوشت ودیک فربه ویلک

بفتح واو و ای بر تو ویک بمعنی ویلک لام با برای خفت حذف کرده اند و ویکان دو بهست یکی بمعنی الم تر

یعنی ندیده و برین تقدیر یکیسه کلمه است و مذهب دیگر وی بمعنی تعجب است لک و ای و کان بمعنی لیلی و این

قول سیبویه و خلیل است و شاید که ویک بمعنی ای و ای باشد و آن بمعنی خود بنی و یکان برین تقدیر چنین باشد

کای و ای بد بختی و یکان بمعنی حقام آمده است وشک بفتح ضم واو زود و شتابنده وشیک

شتابنده و سخت کاره باب الواو مع اللام المصدر وجل بجیم ترسیدن وحل بحا در پیلان گل و لای افتادن

وشول ضعیف شدن و کم فایده شدن وصول رسیدن وصال کسی پیوستن و پیوسته کاری کردن

وصل پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن وبل وبول پناه بردن وبل باران بزرگ قطره

باریدن و سخت دشوار شدن وشل چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وغل نا خوانده نزد شراب خوار ان

رفتن برای شراب خوردن وغول در میان درختان پنهان شدن وقول بر کوه رفتن وکل ووکول

کار بکسی گذاشتن وکال بفتح و کسر واو کاهلی کردن اسپ در رفتار و درود پیدن وظل آب چکان شدن

خانه وهل ترسیدن و غلط کردن و فراموش کردن وهل بسکون ها محال بغلط بردن و لوال

وا و یلا گفتن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصدر وابل باران سخت و دشوار کران و دشوار

و عصای بزرگ قعله تکا اخذا وبیلا وشل ریمانه که از شش غنج خرما باشد وتیل الیف یعنی لیف درخت خرما

الاستوار وجل کم تر سنده وائل نام قبیله هست وبل و ای وای هلاکت نام بیابانیست در دوزخ

و بعضی اول در حل عذاب و غیر ترحم مستعمل شود وبال سختی و عیبت و دشواری وخل بسکون و فتح حا گل نرم

واسل میل و رغبت کننده بخدای تعالی و بطاعت او و سیل و سایل دستافزارها و ذایل نقره پاره
و آینه ها و دل جانوریست مانند ماهی سقنقور اما سقنقور نیست و کوسفند آرم نیست آنرا بزبان کیل و کیم کرز جه
کویند و بزبان خره کلاش کوهی کویند و شول شتر ماده که از زیتان او شیر چکید از بسیاری و قل
درخت مقل و قل بکسر قاف آهی که در کوه و سنگ نیکو رود و هر چه بقله کوه بر آمده باشد و کل در عاجز
که از عاجزی خود کار خود را بمردم واکذارد و هل بکسر ها ترسنده و شل آب چکاننده و چکانیده شده و کویند
که آب از و چکد و چیزی اندک و اصل بچیزی پیوسته و نام شخصی و وصل بضم واو و فتح صاد خویشیها و پیوندها و
چیزها که بآن چیزی پیوند کنند و اوج وصله است و صل ماند و صایل جاهای بلندی که بران خطها
بکشند و کیل آنکه کار با و کذاشته باشد و عل بکسر عین مرد قوی و بیشه بلند از زمین و بر کوهها و عول جمع
و عل بسکون عین پناهگاه و کریزجا و راه و غل بکسر غین منقوطه مردم بهت انکیز که برای چیزی خوردنی
خدمت کسی کند و شرابی که داخل خورد و اغل آنکه ناخوانده در میان شراب خواران رود و برای شراب خوردن
باب الواو مع المیم المفتوح و ام بوزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن
بچیزی و اوانی از باب مفاعلت و ضم کوشت بر وضم نهادن و وضم چیزی است که کوشت بران نهند و فرو آیند
و غم چیزی غیر محقق دادن و کینه ور شدن و کم غمکین شدن و غمکین کردن و پای سوده کردن زمین را و کیاه
آنرا خوردن و جوم سخت کرم شدن و سخت غمکین شدن و باز ایستادن از چیزی برای اندوه سخت و حوم
بحاء غیر منقوطه سخت کرم شدن و حام بکسر و فتح و آواز کردن زن آبستن چیز را از طعام و خم بسکون خا
قصد کردن و خام بخاء منقوطه دشوار شدن و بدکوار شدن و ناسازکار شدن و خم کوفتن و دویدن
و فراهم آوردن و شکستن و سم داغ کردن و نشان کردن و سام نیکو روشن و ذم بریده شدن دوالها
دلوها و غیر معد بهم آمده است و ضم معیوب کردن و شکستن و هم بفتح ها در حساب و غیر آن غلط کردن
و بعضی کینه ور شدن هم آمده و هم بسکون ها دل بچیزی رفتن و کمان اندک بردن و کمان بغلط بردن و رسم
آماهیدن او به کویند فلان و رم انفه یعنی غضب و شم نقش کردن بر دست بسوزن در حدیث است که لعن الله
الواشمة والمستوشمة و واشمه زنیست که بر دست زن دیگر نقش کند و مستوشمه آنکه بر دست خود نقش فرماید کندن و قحم
غمکین کردن و دشوار کردانیدن و بار دادن و عنان اسب باز کشیدن و قهر کردن و کیاه زمین را پامال کردن و آنرا
خوردن باب الواو مع المیم المکسور و تم آماده و شیم نخجه کننده و حیم بالحاء و الیم بغایت کرم و خم بسکون و کسر خا و خیم
کران و دشوار و ناسازکار و خام جمع و حام بحاء غیر منقوطه الوان کران آبستن و آنچه آرزو کند زن
آبستن و ذم دوالهای که اطراف کرده باشند کوشت تا بی که در رحم ناقه باشد مانند ثولول که او را منع کند از زادن

وذام

وذام شکنبه و روده ها و اجم خاموش شده از تغافل یا از تهاون و هم بغایت کمان بغلط بردن و هم
شتر بزرک کلان شده و راه روشن فراخ چار والکر و ذایم [illegible] بیت الله المکرم [illegible]
ونیم [illegible] و حیم [illegible] مانند [illegible] شده و [illegible]
نقشی که بر کنده شده باشد و شام و وشوم جمع و ذیم و و حرم [illegible]
فربه [illegible] کوشت و صم بسکون [illegible] عیب [illegible]
نهند و غم کینه باب الواو مع النون المفتوح و دن و ودان ترک کردن [illegible]
و دن بخیدن و آرمیده شدن و ضن [illegible] کردن و کن [illegible]
و بر جای نشستن مرغ و شکان بضم و کسر [illegible] و لمان [illegible]
در [illegible] و سن [illegible] خواب کردن و هن [illegible]
و بسکون [illegible] کردن و ضان درخشیدن برق و شان [illegible]
آب [illegible] و کان [illegible] و کفان [illegible]
و تون [illegible] و زان [illegible] آمدن و ضن [illegible]
و هان [illegible] و ضل ان [illegible] و خشن [illegible]
[illegible] و خشن [illegible] بینان
[illegible] و رشان و راشین جمع و رغان جمع [illegible] و زان [illegible] و ارن
و زن [illegible] و کن [illegible]
مرغ [illegible]
و تین [illegible] و تن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و الان [illegible]
و زلان جمع [illegible] و لدان [illegible]
و والدین [illegible]
و کان [illegible]

در صحیفه آورده شده است فی باب الکاف وطن جایگاه وتحن بتشدید نون بمعنی وشاخ است

وزیدن ان دور کردن وحدا انا جمع واحد است **باب الواو مع الدال** ودبه دره ...

دباکت رشتی کما یقال فلان لا یعبد ای لا یبالی ووله مبتعل شدن وحیران شدن ووله کم عقل

واحمق شدن وحیران شدن اتر سن وقی فرمان بردن **من غیر الهمزه** وجنه روی واول روز

وطریق برابر وحوه کاجمع وبیله کلمه استبلادست وکلمه تحریص یا استلذاذ یعنی واه ووحید

خوبروی ونزول کشاش وخداوند جاه وبزرگواری وفرزندی که در حین ولادت سرا وپیش پدید آید

واو بعکس تن است ونام اسپیم باشد ووهاکه بیرنیز نده وخزر بانگ کننده برای انقدر رضه خود

یا اوکر خو وعجاله بضم وکسر او برابر ووافد نصرانی که دایم مقیم باشد وربیعه که بسجده ایشان است

واه کلمه استلذاذ وکلمه توجع یعنی واخ واله حیران وسرگشته وعقل رفته وشیفته شده وشتر ماده

که بر بچه خود بغایت عاشق وشیفته باشد **باب الواو مع الیاء المثناه** ونی سست شدن وکند شدن

وماند شدن وولی بمعنی نااهست ووحی کتابت وسخن حضرت باری تعالی والهام [illegible] دیدن وفرستادن

ودر دل انداختن چیزی وفرستادن وسخن نهان گفتن واشارت کردن ووحی توجه بجانبی کردن وقصد نمودن

وودی خونبها دادن ووهی شکافتن چادر وامر [illegible] یا بدرکند یا جاع کند بیرون آمدن وودی بدال غیر منقوط

از ذکر آب بیرون آمدن وودی آب ذکر است که بعد از بول بیرون آید ووری بیرون آمدن آتش از آتش زنه

وخوردن سیم اندرون آدمی واکنده شدن مغز استخوان وفربه شدن ووشی نقش کردن جامه واوهی

یاد کردن [illegible] وسیع شدن [illegible] در جراحت وبسته شدن استخوان ووهی بضم واو وکسر ها وتشدید یا تمام

شدن وبسیار شدن ووای وعده کردن وولی نزدیک شدن وباران دوم آمدن ووهی دریده شدن

وشکافته شدن وسست شدن ووصی پیوستن **من غیر المهموز** ووحشی جانور بیست [illegible] حاجت

وجانب بیرونی [illegible] وجانب چپ مرکب که از آنجا [illegible] ووشی جامه رنگین

ومسیحی [illegible] اولین [illegible] وافی وفی تمام وبسیار واهی سست وترکیب علت وادی [illegible]

والی در [illegible] ووذی ووذی بدال غیر منقوط آب که از قضیب بیرون آید بعد از بول ووذی بکسر

دال تشدید یا درخت خرما [illegible] جمع ودیست ووشی [illegible] ووادی

بیابان ورودخانه ووتی [illegible] ووافی [illegible]

واضح زمین [illegible] ووحی

پیغام خدای تعالی وبشارت [illegible] ووحی بضم واو وتشدید یا جمع وحی بفتح واو وتشدید یا زود

وجیت

وجیت ووخی بخای منقوط راه وعوجی [illegible] وزیرک واعی نگهدارنده ویاد دارنده والحد عالم

وپادشاه ونزدیک وباران دوم که بعد از وسمی آید ومتکفل کار کسی وولی بسکون لام باران دوم بعد از وسمی

کتاب الهاء باب الهاء مع الالف هنار کو اهراندن طعام بخشیدن وتطران [illegible] ولیال

ختن کسی ها هری بحث افکار کردن سرما کیلی وکشتن سرما کسی را ونیک بختی کوشت [illegible]

کردن در سخن هنا رخت شدن هو قصد بلندی کردن وتهمت نهادن وبخشیدن وستاندن

هوا [illegible] زور کردن ودوست داشتن وفرزند شدن مادر هری نوعی دویدن شتر هدا بریدن

هما همو کردن کسی یعنی نکوهیدن وباعراب آکردن سرفرا وبدبخت شمردن زن شوهر را هدا قوی

پست شدن هدا بخانه شوهر رفتن هدا بسکون وهدو بضم آرامیدن وخسپیدن

هدا راه راست گرفتن وراه نمودن کقوله تعالی علیک هدیهم هنا از کسی داشتن هزز

بسکون وضم زا افسوس داشتن من الکشاف **من غیر الهمزه** هنی گوارنده وکار ناکرده

حاصل شود هیا ای فلان واو حرف ندا است هیما یا بان کی آب شتر را ده که بار علتی رسیده

مانند تب که بانکو بودن سیراب شود هنی یا بکسر ها وفتح دال کلمه هینی بفتح ها ویا ودو نقطه

وذال منقوط رفتن سبب ابن مصدر هانا این زن هدا این مرد هنا بکسر یعنی بخشیده

واو فصل است بمعنی انها حرف تنبیه است ونام حرف معروف اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر هلا

تخفیف لغظیت که برای راندن اسب گویند وبرای خاموش کردن اسب گویند در وقت آبخور انداختن

هلا بتشدید لام چرا هبا رغبار شعاع آفتاب هولاء اسم اشارت برای جمع یعنی اینان

هو رهت هو ها بعد الف حق هواء خالی کقوله تعالی وافئدتهم هواء وعیض که مابین زمین

وکره نار است وانچه آرزو بغیر آن باشد کقوله تعالی افرءیت من اتخذ الهه هواه هدا یا جمع هدیه است

وآن چیزیست که بمحو برند هدی یا بضم ها وتشدید یا همشا زن پر حدیث کوی هوهی بر این هری

کیا هیست که بان زرد رنگ کنند جز یرا و یا بسی زرچوب کویند هارا بر حقیقت [illegible] هند

راه راست هدا بسکون دال بمعنی از شب هلنک تحریه وافسوس هی بسکون یا کلمه تلف

وتاسف است یعنی عجب جانکه کویند یا هی یعنی یا عجبا هضا گروه آدمیان هنعا کوتاه هنفی کمان آواز

کننده ودر وقت تیر انداختن هیما نام قریه است از بنی مجاشع هجری بتشدید جیم وبا بعادت هلکی هلاک

شوندگان وروج مالک هسرا واعضای بزرگ شاج [illegible] هی هی العقلیت که بان شتر را

علف خوانند هنبا زن حمقا هلتا کتا بیست هنلی [illegible] زقا هطلا بالف ممدوده باران پیاپی

هیتا کاه باینجانب کاه بانجانب رفتن و او هام مصدرست هیتا و هنتا و هنا اسم اشارت بمکان
بعید هنجا یعنی اینجا هجاج اندازه هوجا نحو ماده تیز رفتار و باد سخت که خانه را از بن بر کشد
هندله سخن باطل و بیهوده هنک گوشت که نیک پخته باشد هما ایشان دو مردان یا دو زن
هنا بخشش هنا زعفران باب الهاء مع الباء المهملة هرب بفتح را گریختن هبت
بتشدید باد از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هبوب جستن و باد و آمدن و در
ایستادن بکاری هبیب بر انکیخته شدن نر ابر رفتن بر ماده و جستن باد هباب نشاط و خرمی کردن
در رفتار و جز انکیخته شدن و بر رفتن بر ماده هوب دور شدن و درخشیدن آتش هنب احمق شدن هنک
دوشیدن و میوه چیدن هضب شروع کردن در سخن و در حدیث با آواز بلند و باریدن باران
من غیر الصحاح هارب گریزنده و آنچه گویند ما له هارب ولا قارب ای ما له صادر عن الماء ولا وارد
الیه یعنی لیس له شیء هب بخشش و بمعنی امر است مشتق از هبة و ماضی او وهب بمعنی بنده اسم آمده است
کقول العرب هب انا کان ... من ایام واحد و بمعنی او ماضی و مضارع نیامده هیب بار های
جامه بریده هیوب و هیاب مرد بد دل ترسنده و در حدیث ... الایمان ... یعنی آن حدیث
الغاضبی ... گویند ... که از تو ترسند هدب بضم ها و سکون دال
... هاب بکسر با اسم فاعل است و او لفظی است که برای راندن اسب گویند و بعضی قبل است
هیلاب ... هوزب ... هوب ... دور ... احمق ...
دو ... هبوب و هبیب باد ... هلاب ... هیدب ... هندب
کیا ... هدب و هداب ... درخت ...
هداب شاخهای درخت ... هضب تشدید ... هضب
و هضاب بتخفیف ... هلب ...
و ... هلجاب ... باب الهاء مع التاء المهملة
هبة ... هبیت ... روان شدن آب ... هنا ... دست کردن
هبة بتشدید ... شدن ... هبة بفتح ... هتر
ساخته شدن ... کردن و آواز
کردن ... هباوة ... هرة ... جامه ... کوشت ... کردن
هرة بفتح ... هنبلة ... رفتن ... هرة ... تمام کردن ... خبری

هرجلة

هرجلة نوعی رفتن همهمه آواز در حلق کردانیدن و آواز کردن شیر درنده و نالیدن هتیته
... کردن در سخن و پیاپی گفتن هتر بکسر سخن گفتن و بیا گفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن هجهجه
خواندن کسی را تا بر جهد و جنبانیدن هشهشه ریزانیدن و ستم کردن و هم آمیختن هتیته رسیدن و بر
رستن هوذلة خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی هناة کوارنده شدن هضبة ... انیدن
هتر بیا ... تحتانی زدن و مستقل شدن ... کردانیدن هناة و هفت افتادن و
فرو ماندن شدن و احمق شدن و بر کشته افتادن هزیمة لشکر را شکستن هنجه آواز کردن شتر ماده
بر بچه خود و آواز کردن باو هشاشه ... شدن و شاد شدن و خوش طبع و سبک شدن ...
شدن و بر شیر شدن اشتر هشوشه ریخته شدن برگ درخت و نرم شدن نان هند ستر اندازه کردن
هجرة دور شدن و جدا شدن از جای خود و بجای دیگر رفتن هجمعه ... هرولة ... هجمه
هلجه ... رفتن هفوة خطا کردن هفاة ... هللة و هلاکه افتادن و نیست شدن
هملة با خود آهسته سخن گفتن هرملة ... هدهدة بانگ کردن کبوتر ... بانگ کردن شتر
برای ماده و جنبانیدن هجهجه بانگ بر شتر زدن و بانگ کردن شتر هرهرة جنبانیدن و خواندن
گوسفند هویوة بالواو والیاء ... هربذة نوعی رفتن شتر هبرة
بریدن گوشت هزفرة ... آواز کردن ... آواز کردن آدمی در شب
هزهزة ... جنبانیدن ههقهقة ... بیان کردن ... رفتن هلهلة
... هیللة لا اله الا الله گفتن
هرجرة ... رفتن ... آواز ... چنان گفتن که
بشنود ... هاهاة ... هیعوعة ... کردن هعق
من غیر الصحاح ... نوعی رفتن
... هیمنة ... هرملة ...
هذلة ... هملات جمع هشیلة
... هجرة ...
هجر ... هاجر احمق هاجرة
... هرة ... هرة
... هارة ...
... هواة ...

هوتة راهی که بسوی آب رود هوهة مرد بیدل هکعة بوزن همزه احمق هبوة غبار هبوات
هبارة موضعیست هبیتة کنیزک خرد هینخة کنیزک فربه پر گوشت هناة مرد بسیار گوشت هریة
فراخ دهن هوادة حالتی که موجب امید واری و سلامت باشد و میل و صلح و نرمی هوذة بفتح واو
کوهان اشتر هنقعة بر سر پای نشستن و این اسم مصدر است هیئة صورت و هیئت اسم فعل است
بمعنی تهیت یعنی تهمت کردم اذا قری هیت بضم التا و آنچه حضرت باری تعالی از زبان زلیخا فرموده است
که هیت لک آنرا دو معنی گفته اند یکی بیا بسوی من و بمعنی تهیأ باشد و یکی دیگر تهیه کردم برای تو هات
فعل امر است بمعنی اعطی یعنی بخش و بیار و او مشتق است از هاتاه هدرة فروافتادگان و باطل
شدگان هدرة بضم ها فرو افتاده و باطل کشنده هواشاة گروهها آدمیان و دهها ایشان
که باهم آمیخته باشند هرشفة لو پاره که آنرا بآب باران که بر زمین آمده بمکند تر کنند و در ظرفی فشارند برای
روز حاجت و این عمل جهت قلت آب کنند هالة دایره که بر گرد ماه کشیده شود هضبة زمین و یکنوبت
باران هناة احمق هفوات جمع هامة بتشدید میم جانوران و گزنده زمین هامة بتخفیف میم
جانوری است مانند بوم و جغد و مرغ شب که آنرا بوم گویند و تن مرده هبیت بیدل کم عقل هتة
سستی در عمل هنانة قوت و پیه هنة پیه اندرون چشم هانة .... هنیدة
مقدار صد عدد از اشتر و صد درم و غیرها هنیة سوره که در عمل سر مینمایند و آن حرکت هجرة گوشت
پاره هجرة بسکون زا آنکه او را هم دم و مونس دارند هزارة بفتح زا آنکه او هم دم را مونس دارد هرة
بکسر ها و تشدید را ..... خبیث بود ..... و آواز دیگ که بجوش آید هبیة
کنیزک خرد و دختر خرد هجعة احمق غافل هجین ..... و سختی گرمای تابستان و سختی زمستان هجمة
هلفة بعضی آدمیان و بعضی خاشاک هلثة ..... و آمیزکه هلبة رشته جامه الکتاف هوة
تنة هلیة کار ..... هدیة هدیة آنچه از روی محبت برای دوستان بتحفه برند و اشتر و
چارپایان که برای حرم برند قربان کنند هدالة ..... و جمع هدال است هریسة گوشت و طعام
معروف که آنرا از گندم کوفته و گوشت میکنند هزهزة ..... و جا که در سبب افتد چون باشد
فشرده شود هیجة جاه و شکستگی هامة ..... و زمین بی گیاه هاشمة
جراحتی که ..... استخوان را بشکند هاشة آدمیان جمع شده و مال جمع شده
هیشة گروه آدمیان هجانة نام زنی هیعة ..... هیصلة جماعت اهل
صلاح و لشکر بسیار و آواز ..... آدمیان و اشتر ماده بسیار شیر و زن نیم پیر هرقة پراکنده کشته هرتلیلة

جزی هیهات بفتح تا اسم فعل است یعنی دور است هلبة جزی از زنبور هرهرة بتشدید یا
مرد بیدل و زن پر هیبتة کاریست هینمة کروه آدمیان هاجرة و احمق هیضة گوشت
و شکم زدن و این اسم مصدر است هیمنة شوربای و علوفه جانوران و مرد خوش جانوران و مرد
هلالیة باد سرد و باران هافرة ..... شود هدنة ..... هدمة در دل
..... هقعة بوزن همزه مردی که بسیار خسبد هقعة بالقاف و النون ..... دل
..... هباطلة ..... هریة ..... زود از زوال هیاطلة
قوی اندازند هلبة بفتح ..... هلعة بوزن همزه مردی که ..... شکیبا
کند مرد ..... هلعة بفتح لام مع التشدید ..... هلوفة بکسر ها و تشدید لام ریش
بزرگ هجرة ..... گوسفند ماده ..... برروی گوسفند و خری افتد شدید هنامة
..... هناة ..... هرانیة جوسیان که در خدمت
آتش باشند ..... هاجرة نیم روز ..... هنات
و هنوات جمع ..... هنیئة ..... هنوبة ..... هبوة
..... هبطة گوسفند بزرگ ..... هینمة و هاینة آواز ..... و همزة آنکه در پس مردم
عیب گوید همزة بفتح ..... شیطان ..... شیطان همزة
..... همزة بسکون ..... هینمة آواز هتقة نام
مردیست ..... احمق بوده ..... هرطلة ..... هرکولة زن سطبر ..... سرین
هواغنة ..... هلباجة احمق هجاة ..... هرثمة شیر و شیر درنده
باب الهاء مع الثاء هنث جنبیدن و انگیختن دادن هلاث نرم شدن و سست شدن عضو
آدمی باب الهاء مع الجیم هنابث ..... هلبوث ..... بعد از لام ..... مرد
احمق هلاث ..... باب الهاء مع الجیم هرج بسیار گفتن و بسیار
..... کردن و بسیار ..... کردن ..... بسیار رفتار کردن هجیج گیاه و لازم و متعدی آمده
هیج ..... هوج ..... شدن و دراز شدن
هیج ..... هرج آواز کردن رعد ..... هلج ..... اعتبار
هنج ..... هجج بفتح ..... هجج ..... که برای راندن
گوسفند گویند هجاج و هجج ..... هاجة ..... شتر زن

که آن روی جامه که دوخته باشد هجهج بضم ها و جیم آبی که شیرین و خوش نباشد و گوسفند را هجاج بکسر ها
اسبی که رفتار نیک کند هوجج بادی که سخت وزد هوجاء است هبج مرد فرومایه و مگسهای خرد و گوسفندان
لاغر و او هجهجه است هجیج رودخانه ازرق هداج و هدج شتر مرغ که از آن راه رود هزامج آواز
بلند هوج حرکت زبان است مانند کام هرج آواز رعد و آواز شتر بجوشید از شوق هملاج
اسب تیز رفتار همالج جمع هملاج گرکیت

باب الهاء مع الخاء

هیخ کسی که بنا ذکر آید

باب الهاء مع الدال

هجود شب خفتن و شب بیدار شدن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است
همود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه هند دل بردن هود توبه کردن و یهود شدن و جمع او است
قوله تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک هرد دریدن جامه و شکافتن آن و پختن گوشت و طعن و عیب
کردن کسی را و نکوهش کردن هند جنبانیدن و راندن و منع کردن هدید آواز کردن چیزی که بیفتد
هد بار انداختن مصیبت و اندوه و حس است کردن شکستن و چیزی که باشد خر غلیظ هد بکسر و فتح
ها و ضعیف و ترکشنده هد کلمه ایست که خر را گویند در وقت آبخوردن هدل نام ... زمین هدهد
و هدهد مرغیست که بر بالای پیشانه بر سر او ... و کبوتر نر گویند هداهد بفتح ها اول و ثالث
کبوتر هرد زرد چوبه هامد گیاه خشک شده و چیزی فرسوده هبید دانه حنظل در کتاب صحاح است هجود
بتشدید یا نام موضعیست هاد بتشدید دال آواز صدایی که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و از آن زلزله پیدا شود
هدابن ... آنجا میان غلیظ هیت و هید و هاد کلماتی که برای راندن شتر گویند هاید
... هود جمع و نام پیغمبریست علیه السلام هدبن بضم ها ... غلیظ و چیزیست که در چشم پیدا شود
که ... آن چشم آب نیز ... هند هندوستان و نام زنی و مقدار دویست شتر و غیر آن و ...
منقولست هنود هندوان ... هود بفتح ... شتران و اوج ... بوده است
هاجد بنده

باب الهاء مع الذال

هذ بشتاب بریدن و بشتاب چیزی خواندن
هربذ ... که آتش ... و خدمت آتش ... و جمع او هرابذ است هذل ... بنده

باب الهاء مع الراء

هر ... گوسفند را خواندن هرآ ... هراه پیدا کردن شتر هرت بفتح ها ... و ... شدن
هذر بفتح و سکون ذال بیهوده گفتن و بسیار گفتن وصف کردن و ... و ... شتر کردن و
... میان ... هجر بضم ها ... هدر ... افتادن ... غیر منقوط باطل
و ... شدن ... بمقتضای ... شراب ... شدن و آماده شدن هدیر ... شیدن
شراب ... گردانیدن شتر ... کبوتر هصر چیزی را ... گرفتن ... و شکستن

چیزی را هرو ... کردن ... چیزی را ... هجر بفتح ها بسیار گوشت شدن و ...
هجر ... زدن و عیب کردن هطل ... زدن هکر و هکر سخت و عجب ... آمدن هم
... و آب ریختن خر غلیظ هادر شیر آنکه ... غلیظ که بالای او ... بسته شود و ... هراه
... که شتر ... شود هقود بتشدید واو و راز ... بالا هکر ... غیب ... هی ... اطلاع افتاده
هی ... بالجر دال منقوط بیهوده گوی ... و نام ... و ... هیر موضع است ...
... و اوج ... است هنار و هکلا ... گمان و ... هدهد انگور ...
... افتاده باشد هر هود آب ... که آواز کند و ... هر ... هیر ... مخصوص ... هار و هار
افتاده شده و خراب ... اصل ... قلب ... کرده ... و بعد از ...
کرده و یا بالتقاء ساکنین افتاده ... هجر نام ... هجر و هجیر ...
بزرگ ... گویند ... هواجر ... است هبو
هبیو زمین ... و ... جمع ... گویند هنی ...
... گویند هنی ... باطل ... بیهوده ... هاتر ... بیهوده
هاجر نام مادر اسمعیل علیه السلام ... هجیر ... هوذ ...
... هنی ... آر ... هتار ... گویند هیعر هصور
هصار و هزبر ... هیثر و هیثور ... هر ... بد خلق

باب الهاء مع الزاء

هز و هزیز جنبانیدن هز ... کردن و عیب کردن و ... و دفع کردن و ... هیز
... خر غلیظ هز ... هراز ... هراهز ...
و هزهز ... هنار ... هام ...

باب الهاء مع السین

هوس
... و ... کردن هوس بفتح ... و
... هجس ... هلس لاغر کردن و ... همس آواز
نرم کردن ... هنس ... هیس ... هر ...
هلاس ... خر غلیظ هیس ... هلس ... هاهس
آواز ... هیساس ... شب ... هواس
... هیس ...
جست هاجس ... هادس ... هراس ... است بسیار خوار

هربس گربه و شیر درنده محکم هلاوس بضم ها و تخفیف لام بیماری سل و لاغری هماس شیر درنده محکم
هموس شیر نرم رونده هماس شیر بزرگ هلاس ح دغر و مایه ناکس هلقس بتشدید لام و کسر یعنی
سخت هقلس گر لاغر بدحال هقالس جمیع هوس خواهش عشق و دیوانگی هیس آنچه و سبب
کاو و کاوها برای زراعت باب الهاء مع الشین المعجمه هش برگ از درخت فرو ریختن برای گوسفند
کتور تطاول و هش بد اعلے غنم هلبش فراهم آوردن و کسب کردن هراش سکارزار ادیم انداختن برای جنگ
هغبش جنبیدن و دوشیدن هوش جنبیدن و برانگیختن من غیر الحصر هشاش شادی کشتن هشیشی
نرم هش نرم و ناجنبیده و آب کو عرق نکند جفر و کشاده روی غیر عبوس و مرد شادمان و شتر ماده بسیار شیر و جز
کسے را که مدح کند هوس للکبیش سهل الشان انه علی الحجاج هوش عدد بسیار هش مرد شتاب کار و جت
کار هتمرش بفتح میم متعدد و کم از اه بیر و شتر ماده بر شیر و نام سگی هتوش گوسفند بر شیر باب الهاء
مع الصاد المهمله هبص خ دان شدن من غیر الحصر هصهص گرگ هصیص نام شخصی باب الهاء
مع الضاد المعجمه هض شکستن و کوفتن هیض شکستن استخوان بعد از درست شدن آن و بیماری باز
آوردن من غیر الحصر هرض دو نمای خرد ما تبد ابد هضیض شتر و کوفته هضاض شکسته باب الهاء
مع الطاء هیاط آغاز و انجام کردن مردم هبط فرود آوردن و هلاک کردن و نقصان کردن هبوط
فرو آمدن و نقصان شدن هرط بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن کردن همط ستم کردن و کار باطل بی اندازه
گوفتن چیزی من غیر الحصر هبیط شتر ماده لاغر هبیط زمین شیب هراط گوسفندان ماده بزرگ و اوج [illegible]
باب الهاء مع العین المهمله هع و هواع قی کردن هیواع قصد جستن کردن هم آمدن هنبع بیچیده
شدن کردن شیر و شتر و مثل آن و کوتاه شدن هنع و هموع فرو ریختن اشک از چشم و آب از جای روان شدن
هزع بزاء منقوطه شکستن و کوفتن و شتافتن و جستن هرع برای غیر منقوطه شتافتن و روان شدن هیع
و هیوع بد دل کردن و بیع بعضی روان شدن آب و مثل آن هم آمد هجوع خفتن و شکسته شدن گرسنگی
و غافل و احمق شدن هطوع چشم به چیزی انداختن و چشم از آن بر نداشتن هلوع ایستادن و آرمیدن هکاع
سرفه کردن هلع بفتح لام سخت ناصبری کردن و حریص شدن من غیر الحصر هودع شتر مرغ هزیع بعضی از شب
و مرد احمق هطلع بتشدید لام مرد دراز بالا و بزرگ هبلع بوزن درهم سخت خوردن هاع و هالع بد دل
هنع کلاهیست که بر آن جامه کشند شتر بچگان را هرع [illegible] و مردی که زود در گرید هنبقع احمق
هزلاع بچه گرگ لاغر بیرون هجرع مرد دراز و سبک و جبت هلواع شتر ماده تیز رفتار همیع بفتح ها روان
همع ابر باران بارنده هیبع بکسر و فتح یا مرکب بغین منقوطه [illegible] معنیست هلمع شتر جست و تیز رفتار

[illegible]

وکرگ

وکرگ هیسع مرد قوی و نام شخصی هجنع بتشدید نون دراز و سطبر و پرداغ سر شتر جرمی که سر او کل شد هلوع
و هلع سخت ناشکیبنده و حریص لغت ناصبری کننده هکع بضم ها حریص هلع بکسر و فتح و تشدید لام زغاله نر
هنع شتر که برادر آخر زاییده شده هجیع یعنی از شب هجع غافل و احمق هیرع مرد بد دل ضعیف و باد سخت
همقع بتشدید میم میوه درختیست باب الهاء مع الغین المعجمه هبوع رفتن من غیر الحصر همیغ
مرگ باب الهاء مع الفاء هیف بفتح یا باریک شدن هتف و هتاف آواز دادن هرف غلو
کردن در مدح [illegible] و میوه بیرون آوردن درخت خرما هفیف آرمیدن و شتافتن و سبک شدن من غیر الحصر
هیفوف بد دل احمق هفاف آرامیده و درخشنده و سبک و باریک تنک هفهاف تنک شکم هفف
بر شکستن باران و نوعی از ماهی خرد و شان عسل که در او عسل نباشد و زشتی که در آخر درو ند و دانهای در دو رو [illegible]
هدف غنا بلند و چیزی بلند و آنچه که در وی تیر اندازند [illegible] هلوف مرد کلان جثه بزرگ ریش و مرد پیر
[illegible] بزرگ [illegible] هیف بکسر [illegible] باریک [illegible] هیف بفتح یا [illegible] هجف بتشدید
[illegible] هرف بتشدید [illegible] باب الهاء مع القاف هدق شکستن هرق
ریختن من غیر الحصر هرق [illegible] هیق [illegible] هبیق [illegible] هبانق جمع هرق بفتح [illegible]
[illegible] باب الهاء مع الکاف هتک پرده دریدن هلاک
و هلوک و هلاک نیست شدن و افتادن هلک [illegible]
[illegible] هلک [illegible] هعوق احمق شدن الجمل من غیر الحصر هک باران سخت
هتاک پرده در هناک و هنالک آنجا هلوک زن فاحشه هلک بفتح لام هلاک شده و زمین
فرو افتاده در میان دو کوه هالک [illegible] هلاکی [illegible] هوالک جمع باب الهاء
مع اللام همل بسکون میم و همول [illegible] اشک از چشم [illegible] هدیل و هدل
بفتح دال [illegible] کبوتر و قمری و مثل آن [illegible] و هدل بفتح دال [illegible] و فرو افتادن لب شتر
[illegible] هلل رسیدن هزل لاغر کردن و [illegible] هزال لاغر شدن هبل
[illegible] هبل بفتح [illegible] هتل و هطل پیوسته باریدن باران و روان
شدن اشک از چشم هول ترسانیدن هجل انداختن من غیر الحصر هال بکسر لام مع التنوین لفظی که [illegible]
[illegible] هیکل بفتح [illegible] هلال ماه و بیره و دو شاخ و آب اندک که در ته چاه [illegible]
[illegible]
ماه نو را که اول شب آید تا شب سیوم هلال گویند و بعد از سیوم تا آخر ماه قمر گویند هلهل جامه زبون بافته [illegible]

هلا هل آب بسیار خام هولول مرد سبک هنی میل بکسر با جامه کنند همحل اسب نیکو رفتار
کن ده کام هرطال در از هبل بکسر ها و تشدید لام مرکاهل کران تن هبول زن کرا و را فرزند نماند هطال
مرد شکاریکر هبل بضم ها و فتح با نام بتی است هیطل روباه و جماعة اندک که بایشان غزا کنند هوجل مرد تشنه
کار و دراز احمق و شتر تیز رفتار و شد دراز که درو هیچ نشانی نباشد هجل زمین درشت و زمین نشیب هامون که
ما بین کوه‌ها واقع شده باشد هجولن فاحشه فاجره فی الجمل هطل الطار والتاء ابر با باران بارنده هطل
و هاطل بسیار بارنده هذبل قبیله‌ایست هرقل و هرقل نام ملکی است از ملوک روم هطل شتر
مانده شده در راه که استاده بود هطال بتشدید نام کوهیست هقل شترمرغ جوان هلل اول باران
هدل شاخ درخت فروهشته شده هدل و هادل شتر دراز هدیل بانگ کبوتر هلل
و لیت و بدستی و بعضی [illegible] هل اتی علی الانسان حین من الدهر هلول بضم ها [illegible]
و مرد سبک تیز سبک هذلیل جمع هذامیل موی که افتاده باشد هذال الاعرف هزال و هازل
مسخره هزل سخن که بسخت بیهوده هنضل بنا و منقوط [illegible] هیکل بنا بلند و اسب بلند دراز
کیاه بلند و خانه نصاری هیکل بکسر [illegible] همل بفتح
بیم شتر [illegible] آب صباح [illegible] خواهد برد [illegible]
مکند باب الهاء مع المیم هجم از بن برکندن و ویران کردن و تمام شیر [illegible] دوشیدن هجوم
در آمدن و [illegible] از اوقات و [illegible] افتادن و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر چیزی در آمدن و او متعدی و غیر
متعدی آمده و چشم بکو فرو رفتن هجم قصد کردن و کذا [illegible] کردن و [illegible] کردن زن
کودک را با آواز خوش هتم دندان پیشین شکستن هتم بفتح تا شکسته شدن دندان پیشین هتم
ثنایا [illegible] بخشیدن هقم بفتح قاف سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن هدم بفتح دال سخت آواز
کردن شتر ماده شتر نر را هذم [illegible] شکستن هرم پیر شدن هشم با [illegible] هضم
کوارانیدن و کم کردن از حق چیزی و ستم کردن و شکستن هضم بفتح [illegible]
بیان شدن هیم [illegible] آوردن و [illegible]
شدن هیام [illegible] شدن بعشق هیم نرم رفتن هذم بریدن و [illegible] خوردن هکم
[illegible] آوری شدن و [illegible] شدن همم اندوه هموم جمع هاموم [illegible]
و کداخته کوهان شتر و چربی آن هم ایشان [illegible] همام مهتر و پادشاه و بزرگ همت هلقام
مرد [illegible] هیثم [illegible] عقاب [illegible] هاصوم [illegible]

کند و در ابو اخرس کو یند هضم بکسر با زمین درشت هموار هضوم جمع هضم بفتح ها دارویی خوشبو هموج بفتح
تا چاه پر آب هرم بکسر را مرد سخت پیر [illegible] نام شخصی هذم بفتح پیری هرم بلکون را گیاهی است هاز
شتری که گیاه هرم خورد هزم [illegible] شکستن [illegible] هزایم [illegible] هرمه
آواز رعد هزم باران سخت ریزنده همهم بکسر [illegible] همهمه [illegible] مرد سخت پیر
بشد پریم [illegible] هصام [illegible] فعل است
و یا فاعل بمعنی [illegible] هیم شتران تشنه و بعضی [illegible] فشاربون شرب الهیم
هیام بضم ها [illegible] عنق [illegible] هیام بفتح [illegible]
الصحاح [illegible] هیوم جمع هجوم با [illegible] آن را پر کنند همم [illegible]
بزرگ هرثم [illegible] هدم بکسر [illegible] هدیم شتر ماده [illegible]
هدم باطل و آنچه عرب گویند الدم الدم و الهدم الهدم یعنی [illegible]
هدم بفتح ها و دال باطل آنچه از چاه خراب شده باشد [illegible] هام [illegible]
[illegible] هدام [illegible]
و گیاه خشک [illegible] هیصم [illegible] هیضم [illegible]
شده وزن باریک میان و لطیف میان هقم [illegible] هقم بفتح [illegible] مرد سخت گرسنه
هیقم شترمرغ [illegible] هلم [illegible]
باب الهاء مع النون المعجمه هون و هوان خوار شدن
هون آسان شدن و آرام گرفتن هذیان بیهوده گفتن هتن و هتون [illegible] هیجان
[illegible] شدن [illegible] هجان [illegible] شدن هتن
و هنین بانگ کردن شتر ماده [illegible] هیشان [illegible] هتان
کردن [illegible] هوشان نرم رفتن همعان روان شدن آب [illegible]
خطا کردن همدان [illegible] هیمان شیفته شدن بعشق [illegible] هدع
آرامیدن و آرامیدن [illegible] هیمان [illegible]
هلیون بفتح [illegible] هلیون بفتح [illegible] گیاهی است [illegible]
بلوغ [illegible] همدان بسکون میم نام قبیله است [illegible] همدان
بدل هذیان [illegible] هران آزاد [illegible] هزبان [illegible] هیلمان

مال بسیار هلاان نام جایی و بعضی گفته اند که نام قبیله ایست از یمن هاتن و هتون ابر باران بارنده
هتن بتشدید تا جمع اهاتن و هتن بضم تا و ها جمع هتون هجین آنکه پدرش آزاد باشد
و مادرش خر و بمعنی ستبر و بزرگوار و چیزی درشت و کسی که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی هون بفتح ها غبار
و یکنوع مرغی هوازن نام قبیله و جمع هوزن با هم باشند هن بتشدید و تخفیف نون چیزی از امور فرج و گاه بمعنی
فلان هم آمده است در ندا چنانکه یاهن و یاهن هزان نام قبیله است هن این آن گروه زنان هیمان
و هیفان تشنه هیمان بکسر ها کیسه که در وی زر کنند و نام شخص هدان مرد بد دل و مرد بد دل و مرد
احمق هنعت جمع هجان شتران سپید و شتر بزرگوار و زن بزرگوار و زمین پاک و سپید و او مفرد و جمع آمده
هجاین جمع هین و هین آسان هاون هاون معروف و هاوین جمع هرمان بفتح
و کسر را نام عمارتیست در مصر هرمان بضم ها و سکون را عقیل هیبان بکسر یا مشدد جبان و کفک دهن
شتر و مرد بد دل هذیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو هبو بر خاستن گرد و غبار و مردن آتش هجو
بد کسی گفتن یعنی ذم کردن هزو افسوس داشتن و او اصلا هموز اللام است که همزه او را بواو قلب کرده اند
بیهوده گفتن هذو بیهوده گفتن و شتاب بریدن هفو بضم ها عین و بریدن مرغ هفو بفتح ها و سکون فا
گرسنه شدن هدو بتشدید واو آرامیدن و او در کل معتل است مهموز اللام هرو زدن من غیر الباب هو او
بکسر و هجو شوی که بهم مردم گفته باشند هدی و فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر غایب و مشتق از هدایت است
یعنی راه راست نموده شد هاتوا فعل امر است مشتق از هات هاته یعنی بدهید شما یا بیایید هلموا بیایید و
بیایید هنو چیز نن و آیر و دو چیزی باب الهاء مع الهاء هذه و هاته این زن و این
هر دو اسم اشارت است باب الهاء مع الیاء هدی سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن همی روید
آب و روان شدن و گریختن چارپا با بچرا گاه رفتن و بمعنی رها کردن هم آمده است من الدستور هوی
بضم و فتح ها فرو افتادن و شیب افتادن و از بالا فرو آمدن هوی بضم ها بمعنی سرازیر رفتن هم آمده است
من غیر الباب هی او بکسر هوا هی سخن باطل هدی بکسر ها و تشدید یا هدیه و عروس و اسیر و مرد
که در او اسلحه نباشد و زنی که بخانه شوهر فرستاده باشد هدی بسکون دال چارپای که بهدیه بکعبه برند برای
قربان و سیرت و کار راه و جهت او بدین دو معنی اخیر جمع هدیه است و بمعنی مفرد هم آمده است هبری آهنگر و زرگر
هبهبی شبان و قصاب و جوانی که چابک و چست باشد هبری فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از
هزی یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در سوره مریم علیها السلام در قصه او آمده است هزی الیک بجذع النخلة هبی
کنیزک خرد و خرمهره هبی بیهی سوار و پس هر در هوش روی و هوت یعنی زیبا هادی آرام گیرنده و راه

نماینده و پیکان تیر و گردن و کاوی که در خرمنگاه در آرند و دیگر کاو و کار را بر گرد آن گرداننده تا خرمن خورد
شود هافی گرسنه هی بتشدید یا آفریده عرب گوید فلان ای بی بن بی یعنی ای خلق بوهی
بتخفیف یا بمعنی دور شو این لفظیست که برای راندن اسب گویند هانی خاک کو هالی امر
فعل است برای واحد مؤنث یعنی اعطی یعنی بخش ای زن هانی اسم فعل است برای واحد مؤنث
بمعنی هات هاجی بهاکننده حرف هجو کننده هذی و هاتی این زن و این هر دو اسم
اشارتند همانی بضم ها و تشدید یا شتر شتابرفتار همادی بفتح یا بمعنی بالا هالی
کتاب الياء باب الياء مع الالف يويو مرغيست باشق
اشکری است منسوب بمالک یعلی نام شخصیت یونا نام یونامی تیمان یا نام حرفی از حروف تهجی تهمایا بان به راه یلار
بتشدید لام زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد یقیسا بلغا یعنی باز میکرد و یقی بقاف یعنی قی میکند و جامه که سیر
رنگ باشد گویند هذا الثوب یقی الصبغ یتفیا روامیکرد و یکالو رنگ میدارد و یتمطی مینچراید یتیسر دست
چپ و راه آسان و آسانی و خوشی یمنی دست راست یماسی بتخفیف سین یعنی خود را بجنز پا میساید و جماع
میکند و این لفظ اصل یماسس بوده است سین دوم را قلب کرده بالف کرده اند برای خفت باب الياء مع البا
من غير الباب يباب خراب يلب سپرهای پوست و جوشنی که از پوست کرده باشند و پوست سپید شتر يعبوب
است تیز رفتار یعسوب نام مرغیست ما تدیح و امیر یکسان و بهترین قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر
یعاقیب جمع و یعقوب نام پدر یوسف علیه السلام باشد یتوب الکتاب نام موضعیست ینسوب جایست
یثرب نام مدینه رسول علیه السلام اعظم الله تعالی یعزب بعین غیر منقوطه و زا منقوطه و ضم با فعل مضارعست یعنی
دور شود و غایب شود یشب شب کنیم باب الياء مع التاء من غير الباب یقظه بیدار شدن یعاقم عرض کردن
من غير الباب يسرات [illegible] رست پای جانوران که ببک تقار
شتر که بر شتر عاده که داشته شود و کر شتر ماده دیسمان دارد یسرة طرف چپ یسیرة بفتح سین خطها که بر کف دست باشد و قتا که بر وباشد و او مفرد و جمع آمده است
یسانه تو انگری یمنه طرف دست راست یمنة بضم یا جامه برد یمنی یعرة بزغاله که در حیله گاه شیر بندند برای صید شیر
یمامة ما ده کبوتر گیره و جنم کم مقدار است در سخن راه میدیده است چنانکه عرب گوید فلان ابصر من زرقاء الیمامه
و نام ولایتیست یقطه بیدار و نام یقطة سیوار شتر یافه قوی و دکان یاقوته جوهریست معروف یمارودة زنی تاریک اندام
ینبوعة درخت خار دار یلنجوج یعنی بخور است از پوست بولعجب که از وی قلم سازند و قلم ما تراشیده عودی که مادر
بر دل حوتیتان و مانند مگس جانوریست که بر خبر و در بال او مانند آتش باشد یخبو و سترشکی یلمغته بزماده سپید
باب الياء مع الثاء من غير الباب يغوث نام بتيست باب الياء مع الجيم من غير الباب يلج فعل مضارعست

باب الیاء مع الدال المهملة

منتهی شود و یوج یعنی در رود کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یونج پوست یلنجج و یلیجوج جو بعد رنگش بود باب الیاء
پهم هم فعل مضارع است یعنی برانگیزد باب الیاء مع الحاء المهملة یوح آفتاب یبن وح داروست باب
الیاء مع الخاء المعجمة یانخ موضعی از بیابان سرکرمی جنبد یافخ جمع مع غیر المعجمة یوادین برکند
یک دست لغت باب الیاء مع الدال المهملة ویکیه و ملک منت و توانائی و مواری کقوله تعالی حتی یعطوا
الجزیة عن ید وهم صاغرون ای عن ذلة و آنچه عرب گوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد ید القوس خانه بالاین کمان
و در وقت تیر انداختن ید الباب کره بالاین در ید الله حمیته ید الثوب آنچه از جامه زیاد آید در حین
پوشیدن بر زبر یعضید گیاهی که آنرا طرخشقوق گویند من الدستور و خار را هم گویند منه الدستور یلیدن یکی
کوشت یلندن یعنی دشمن سخت یهود جهود و اوجع یهودیست یمارود ناری که نام موضعی یعد وعده
یکست بیاید و بخفی اول مشتق است از وعد و بعضی دوم مشتق است از وحید یکاد میخواهد نزدیک باشد ید یا بفتح و ضم
دال نام شخصی است و فعل هم آمده است یعنی افزون میشود باب الیاء مع الزاء المعجمة یوز سخت شد ن سنگ
یعاد بضم یا و یعیر بفتح یا باک کردن نر بکره جمع یسیر آسانی شدن و یسیر قمار باختن را هم گویند یسیر بر راست
تا یسلن بسار چنانکه در حین تا یبدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف الاعو ادیحلاف
نرد است یسیر گشتی و کشش کردن آنرا هم گویند مع غیر المعجمة یسیر آسان و اندک یستعور درختیست
که از و پوست مسواک گیرند و نام موضعیست یعر بز غاله که در حینه کاه شیر بندند برای صید کردن شیر یعمور
بز غاله و سنگ خرد یعامیر جمع یسار بفتح و کسر یا طرف چپ توانگری یاسر طرفی قمار باز
و هم دست یستر زمین کو کنده زمین یعصر نام قبیله است یشکر نام نوح علیه السلام و قبیله
یعوذ نام گوسفندی که بر دو گوشش سفید بود شایتر فعل مضارعست یعنی بیگذارد یحور دراز نیکو
کوره راه یعنی غیر شاه یحبور شادمانی یکی کس نام قبیله است یعفر نام مردی یعفور بچه
گاو کوهی و بره آهو یعافیر جمع یحبر بسکون ها و تشدید را سنگ سخت و صمغ درخت معور و سراب
بیابان یهمود مرد بسیار کوشش و بیشاورس و بعضی از شب یا بزرگ یحموم خر کور یعنی حمار
وحشی باب الیاء مع السین المهملة یاس نا امید شدن ضد امید یبس و یبس خشک شدن
مع غیر المعجمة یابس خشک شده یبیس گیاه خشک الماء غرق گویند یبیس خشک و جمع یابس هم آمده یبیس
بفتح با خشک و آنکه نیکی چیزی نولید و گوسفند ماده که او را شیر نباشد یئوس ناامید یونس نام پیغمبر است
یس که در قرآن آمده است یعنی ای سید و ای فلان باب الیاء مع الصاد المهملة یحص
آزموده کرده اند باب الیاء مع الضاد المعجمة ینقض فعل مضارعست یعنی سپید عمارت کقوله تعالی

ارادان ینقض فاقامه ینقاض فعل مضارعست یعنی شکسته و در ترتق باب الیاء مع الطاء یعاط
کلمه طاء کلمه است دریاری زجر کرکر کرینده باب الیاء مع الظاء یقظ بیدار نسبت یقظه بیدار و ضم بیدار
باب الیاء مع العین ینع و ینوع بضم و فتح یا رسیده شدن میوه من علی المصلی پرتاج سوزن
بر قوع ازکسی بخت یلنوع چشمه است کقوله تعالی حتی یفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع جمع یلامع قول دال
وضع علمی که در قرآن آمده است دو یم علیه الداعی در اصل بوده الداعی بود یاء خوانده واو درحالت جزای حذف کرده
یلامع بفتح دال مضارعست که درو صی نوع روش صحرا و دو یکنو رکه بر کنار ان و بابانس یالیع جمع سعالی
سخره سنگ یراع نکه نواز و نی وبدال و ماننده مگس جانوریست که بشب پره و بهتاب او ماننده آتش است
بقیع سراب بیابان و هم و دروغ گوئی یلمع نام نام است یرمع سنگ سفید تنک که درخشد و سنگ نرم یرع
کرکع شوخ که در تره دیگر سیاینده یفاع زمین بلند یفع و یا یفع جوان شده یانع میوه رسیده بفتح
جمع یانع است و نام پیغمبر است علیه السلام و گویند ان حضرت خضرا یوشع داود سلام شیر دارد و در بچه انحم المحظ
باب الیاء والقاف یعرق نام بت یلق دیلق سفید یاق و یاوق دست بند یهق
فلک معین زنی سنیر پد یلق بتاد یلامق جمع یحیق یقین کرد و فرد مکرد کقوله ولا یحیق المکر السیء
الا باهله ای لا یحیط ولا ینال نزم لفت مسکنه باب الیاء مع اللام یلیل کانچه دندانها بالاری
بلو ف درون یلیل و مضرات بعلل شیر نر و ریح بطلول صاحب بحالیل جمع بلابل کوه
باب الیاء مع المیم یم قصه کردن دوری از رفتن یتیم بفتح هم یا بد زن فرزند لطف و با مادر
بچه جاجی یتم کا ها عمولی هم در یا یتیم فرزند بی پدر بافع و جز نفس ویعفر یقدم نصر است
یوم روز یحموم دسته و شب تاریک و نام است لعان بن منذر هم یهیاین بلیلم مقال العرعری
وال رصاص است یام کوتر جستن یتیم بفتح نون گیاه است یام هم قبیلیست و نام فرزند است
از فرزندان نوح علیه السلام که در طوفان غرق شده باب الیاء مع النون یمن یقین بقین
بر سینه و دستش باشی یرون آمدن بابیچه که پیش از سرا کم مادر روان عبر مصدر هم است یلائول

ناگاه بر خبری در بیابانی دیار میدارند یعفون اقامت کننده و ذو اکثر شوند یتجافون سر دراز گویند ینسلون
تنتاب میرزند یعمرون بر پای میدارند و معظم ملکها بو توکون دهند و میآرند یلملدون ارقی میکرند
دکور رالکه میکنند و در حرم کوهستم دفنای میکنند یصلعون بر اکنند و شوند یجمعون دیمی کنند
داد شتیق از حصار است یتقفون تصحیف و قند و بنا دیکی تنتاب میزنند یحجون یاکی میکنند یصلون
بر میگردند و در میگردند و یا میکنند معنی آن شتیق از صدات و عنوان ارصد و دیکی ارصد یصعفون
و یصعقون میمیرند یجعون منجلبند یصلعون بر میگردند یلوون میچپانند داد یقیف
مفروقات رشتی است یعمهون سرگشته شوند یسجون ثنا میکنند یسجون میدارند در زبان
یسطون لیتم کمر زند و برند یتغاجزون بحشم ارث میکنند بهم کمر ینهون باز میدارند ینولن
[illegible] یتعادون زاری میکنند یصطرخون فریاد کنند یدعون آرزو میکنند دعوی میکنند یدعون [illegible] بوعون
لبون دل میخواهند یوعون در دل [illegible] یتعادون
در دل میدارند [illegible] میکنند یحلون زیور بر کرده شوند [illegible] غیرت تر دل [illegible]
[illegible] کنند [illegible] یعفون ثنا میکنند [illegible]
[illegible] یانی [illegible] یلمعان [illegible]
یقرن [illegible] یبطان [illegible]
یاسمین [illegible] یاسمین طرف است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یاتی یجه [illegible]

یقطین

یقطین درختی که در بین [illegible] میگویند باب الیاء مع الواو یدعو امیخواند
یقرو [illegible] میکنند یتمو [illegible] ینمو [illegible] بر او افزون میشود [illegible]
یصبوا [illegible] میکنند یطبو میخواهد یکبو [illegible] یسو [illegible] یجبو [illegible]
و اتش [illegible] یعفو از صدر میکند [illegible] یقنو
[illegible] میکند یجنو [illegible] یحشو [illegible] میگردد [illegible]
[illegible] یتجو [illegible] یجو [illegible] یحو
[illegible] میکند یدخو [illegible] یسجو [illegible] یسجو [illegible] از زبان بر میدارد و یبلو
[illegible] یخلو [illegible] یغلو [illegible]
[illegible] یکسو [illegible]
[illegible] یطفو [illegible] یعفو
یحشو کنده میکند یسطو حمله میزند یعتو میکند یلغو بیهوده میگوید یطفو بر سر آب میاید یعفو
از گناه در میگذرد [illegible] یبلو [illegible]
[illegible] یحلو [illegible] یسمو بلند [illegible] یعلو [illegible]
[illegible] یعلو از حد در میگذرد [illegible]
یطمو بر بالا [illegible] یدنو نزدیک [illegible] یرهو [illegible]
[illegible] باب الیاء مع الهاء مصدر یهباه [illegible] یباه
[illegible] باب الیاء مع الیاء [illegible]

اهتدی

و بیت [illegible] [illegible] در دام [illegible] [illegible] نعم کبیر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] نعمتها [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] تمت الکتاب [illegible] [illegible]

كتاب عزل علي امير المؤمنين الى معاوية بن ابي سفيان قال الشيخ الاديب ابو بكر محمد بن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] الصحيحة ان امير المؤمنين امام المتقين علي بن ابي طالب عليه السلام لما رجع من واقعة الجمل كتب الى معاوية بن ابي سفيان

عليه غضب الرحمن بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله ولي الله [illegible] علي بن ابي طالب [illegible] الى معاوية بن [illegible]

[illegible] كتاب الله وسنة رسول الله فقد [illegible] [illegible]

وبعد فقد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رسول الله [illegible] [illegible] ام المؤمنين [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فلما وصل الكتاب الى امير المؤمنين

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اذا [illegible] والسلام

[illegible] [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله ولي [illegible] علي بن ابي طالب [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] [illegible] وبعد فاني [illegible] يوم بدر وقتلت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] محمد صلى الله عليه وآله [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] والسلام ثم طوى الكتاب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فصيح البيان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بن عدي بن حاتم الطائي [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دمشق [illegible] عليه السلام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دمشق [illegible] [illegible]

الى معاوية [illegible] فاخذ الطرماح الكتاب [illegible] [illegible] دمشق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وابو هريرة [illegible] عمرو بن العاص [illegible] الحكم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فاذا قدم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وملك الموت [illegible] امير المؤمنين

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] من البلاء يا اهل الشقاء [illegible] [illegible] [illegible]

فقال هذا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسول [illegible] امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام [illegible]

فقالوا اخوني بهذا الوقت مشغول فقال عاود الي بعد ساعة او غد فقالوا لا ولكنه يكتب [illegible] اصحابه فيما يلقيه غدا فقال فسحقا له وبعدا فكتبوا الى معاوية بخبره

انه قال لنا كذا [illegible] فصيح اللسان طلق اللسان يتكلم فلا يكل [illegible]

اما بعد فقد [illegible] عند علي بن ابي طالب عليه السلام [illegible] فلما الطرماح بذلك [illegible] نزل عنها [illegible]

فاعجبه كلامه جوابا بليغا جدا [illegible] عليه السلام فلما بلغ الخبر معاوية امر ابنه يزيد لعنه الله ان يخرج ويضرب المصاف على باب داره

مع نعيم الذين تحدثون فلما بلغ الخبر معاوية امر [illegible] امير المؤمنين فقال [illegible]

واذا انتهى كان جهير الصوت فامر ان يضرب المصاف فضربوا ذلك وقالوا للطرماح [illegible] ان تدخل على باب امير المؤمنين [illegible]

وبه امرت فقام ومشى اليهم فلما راى اصحابه في المصاف [illegible] من هؤلاء القوم كانهم زبانية مالك في ضيق المسالك

فلما دنا من يزيد لعنه الله فقال من هذا المشوم ابن المشوم [illegible] الملقم المضروب على الخرطوم فقالوا له يا اعرابي هذا الملك يزيد

من يزيد لا اراد الله فسادا ولا بلغه مراده [illegible] ثم ذكره ان كتبت [illegible] فلم [illegible] فقال [illegible] الكوفة فقال يزيد لعنه الله

وكظم غيظه وجنابه وسلم عليه وقال يا اعرابي ان امير المؤمنين يقرا عليك السلام فقال سلامه معي من الكوفة [illegible] ماذا تريد

سمعا ما انتبت فقد امرني معاوية لقضاء حاجتك فقال [illegible] القوم [illegible] فقالوا انظر لعلك [illegible] علما وسمعا لا امال

فاذا اريد الدخول عليه فامر برفع الحجاب فدخل الى معاوية فلما دخل الطرماح وهو متنعل فقالوا انزع نعلك [illegible] فقال

هذا ارض الواد المقدس فاخلع نعلي فنظر فاذا معاوية جالس على السرير وبين يديه بساط فقال السلام عليك ايها الملك العاصي فقال

عمرو بن العاص فقال [illegible] يا اعرابي ما منعك ان تدعوه بامير المؤمنين فقال [illegible] فقال لم اكن [illegible] فقال [illegible]

معاوية ما معك يا اعرابي فقال كتاب [illegible] فقال [illegible] فقال [illegible] يزيد فقال [illegible]

الى عمرو بن العاص فقال هيهات هيهات ظلم الدهر [illegible] الوزير فقال [illegible] عن حق فقال وحك يا اعرابي

فقال [illegible] الى [illegible] فقال [illegible] من عمل [illegible] فانه كتاب [illegible]

فكيف الحيلة وكيف تاخذ الكتاب منك تعال ان تقوم من مكانك وتاخذه بيدك [illegible] فتعجب من ذلك وقراه وجعل [illegible] ثم

وسعه علمه وصبر حلمه فلما سمع منه معاوية بهذا ذنب من مكانه واخذ منه الكتاب [illegible] اللوامع اذا امرهم امرا ابتدروا اليه

ما كيف خلفت ابا الحسن فقال خلفته بحمد الله كالبدر الطالع حواليه صحابه كالنجوم الثواقب اللوامع اذا امرهم امرا ابتدروا اليه

واذا نهاهم عن شيء لم يتجاوزوا اليه [illegible] ان لقي [illegible] وان لقي قرنا [illegible]

وافراه ما كيف خلفت الحسن والحسين فقال خلفتهما بحمد الله [illegible]

ما ضي [illegible] في الدنيا والاخرة فسكت معاوية ساعة ثم قال ما افصحك يا اعرابي [illegible] امير المؤمنين

[illegible] فقال عمرو بن العاص لمعاوية هذا [illegible]

بدوي لو ارضيته [illegible] فقال من ذا [illegible] اعرابي [illegible]

فكتب [illegible] الكريم [illegible] عشرة الاف درهم ثم قال اتحسب [illegible] فاني [illegible] من [illegible]

قال اعطوه عشرة الاف [illegible] اجعلها [illegible] فان [illegible] الطرماح [illegible] اعطوه ثلثين الفا فقال الطرماح [illegible]

[illegible] فقال [illegible] فقال [illegible] يا اعرابي قال لانك امرت [illegible] لا اراك [illegible]

بمنزلة الريح التي [illegible] فلما [illegible] الطرماح [illegible] فسكت ولم يتكلم [illegible] الدنيا [illegible]

من [illegible] رب العالمين [illegible] فالتفت معاوية الى كاتبه وقال اكتب جوابه [illegible]

كاتبه ما فقد الكتاب [illegible] وكتب بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله وابن عبده معاوية بن ابي سفيان الى علي بن ابي طالب [illegible]

فاني اوجه اليك [illegible] الى ساحل البحر [illegible] الف [illegible] لو اجتمع اهل المشرق [illegible]

فلما نظر الطرماح الى ما [illegible] قال سبحان الله لا ادري [illegible] الكذب [illegible] وان كنت [illegible]

[illegible] فقال معاوية [illegible] فقال [illegible]

ثم قال الطرماح [illegible] امير المؤمنين [illegible] ثم التفت معاوية الى اصحابه وقال

[illegible] فاخذ الطرماح الكتاب [illegible]

لو عطيت جميع الملك [illegible] هذا الاعرابي [illegible] فقال والله لقد ضاق علي الدنيا

بحذافيرها فقال عمرو بن العاص لو ان لك قرابة كقرابة امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام [illegible]

لا [illegible] فقال معاوية [illegible] والله ان كلامك [illegible] من كلام

الاعرابي ولقد ضاقت علي الدنيا بحذافيرها كما ان ضاق عليه ابن [illegible]

دکتر قاسم [illegible] غنی

قال الصادق عليه السلام كان فيما وعظ به لقمان ابنه يا بني ان الناس قد جمعوا قبلك لاولادهم فلم يبق ما جمعوا ولم يبق من جمعوا له وانما انت عبد مستاجر
قد امرت بعمل ووعدت عليه اجراً فاوف عملك واستوف اجرك ولا تكن في هذه الدنيا بمنزلة شاة وقعت في زرع اخضر فاكلت
حتى سمنت فكان حتفها عند سمنها ولكن اجعل الدنيا بمنزلة قنطرة على نهر جزت عليها وتركتها ولم ترجع اليها اخر الدهر اخربها
ولا تعمرها فانك لم تؤمر بعمارتها واعلم انك ستسأل غداً اذا وقفت بين يدي الله عز وجل عن اربع شبابك فيما ابليته وعمرك فيما افنيته
ومالك مما اكتسبته وفيما انفقته فتاهب لذلك واعد له جواباً ولا تاس على ما فاتك من الدنيا فان قليل الدنيا لا يدوم بقاؤه
وكثيره لا يؤمن بلاؤه فخذ حذرك وجد في امرك واكشف الغطاء عن وجهك وتعرض لمعروف ربك وجدد التوبة في قلبك واكمش في فراغك
قبل ان يقصد قصدك ويقضى قضاؤك ويحال بينك وبين ما تريد

انما مثل المرأة مثل الضلع العوجاء

ان تركتها استمتعت بها

ان اقمتها كسرتها